هو الغفور

تواریخ خورشید جہان

سنہ ۱۳۱۱ ہجری

من تصنیف جناب شیر محمد خان صاحب مرحوم گنڈاپور ابراہیم زئی

متوطن و رئیس کلاچی ضلع ڈیرہ اسمعیل خان

باہتمام

حقیر عبد القیوم و حاجی سید الرحمن

من مضافات افغانستان الساکنین

فی الغمان

هو الغفور الرحیم

تواریخ خورشید جہان سنہ ۱۳۱۱ ہجری

من تصنیف جناب شیر محمد خان صاحب مرحوم گنڈاپور ابراہیم زئی

متوطن و رئیس کلاچی ضلع ڈیرہ اسمٰعیل خان

حسب فرمائش جناب سردار محمد حیات خان صاحب پنشنر سب جج

فہرست کتاب خورشید جہان و تشریح جلوہا و ذکر دیگر مضامین

مطلع خورشید جہان در بیان مجمل حال آفرینش عالم و در تحقیق آنچہ کہ اول بوجود آمده

جلوہ دوم در ذکر شجرہ نسب اولاد خرشبون یعنی خیرالدین بن سڑبن بن قیس عبدالرشید

تواریخ خورشید جہان

۱۳۱۱ھ

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستائش مر خدای را سزد که عالم حادث ممکن الوجود را بحکمت بالغهٔ خود از مادهٔ عدم بوجود آورده و درود و رحمت نامعدود پیغمبری
باید که صفحهٔ جهان را از ظلمت کفر و عصیان پاک و صاف فرموده رحمت بی نهایت بر آل و اصحاب او باد اما بعد میگوید بندهٔ هیمدان
شیر محمد ابن مهرداد خان خلف آزاد خان عرف گنڈاپور ابراهیم زئی متوطن و رئیس بلدهٔ کلاچی علاقه دامان ضلع ڈیره اسمٰعیلخان
که این احقر قبل ازین بچند سال یک رسالهٔ مختصر موسوم به گلشن افغانستان محتوی بر ذکر مجمل حال نسب و تواریخ طائفهٔ افغان تصنیف نموده تقلید
مضمون بیت سعدی علیه الرحمة ــ غرض نقشیست کز ما یاد ماند * که هستی را نمی بینم بقائی * خواستم که ویرا لباس طبع پوشانم۔
درین اثنا ناگاه پنڈت من پھول صاحب میر منشی گورنمنٹی برای ملاحظه طلب نموده مسٹر گرفن صاحب بهادر سکرٹری گورنمنٹی ویرا ملاحظه
فرموده و بعد ازان پنڈت صاحب موصوف آنرا حوالهٔ محمد حیات خانصاحب که آن وقت اکسٹرا اسسٹنٹ محکمهٔ بنون و دوست
جانی و محرم راز آشکارا و نهانی او بود نموده محمد حیات خانصاحب که از مدت متقاضی این رساله بود آنرا بقبضهٔ خود آورده به تصنیف
کتاب تواریخ و انساب افاغنه بنام خود پرداخته موسوم بحیات افغانی گردانید و بمنظوری گورنمنٹ پنجاب مطبوع ساخته با ضلاع
ممالک پنجاب فرستاد و رسالهٔ مؤلف مصرع هر چیز که در کان نمک رفت نمک شد * در لاهور معدوم و غائب گشت

بجیب سر زمین غم چاک افتاد
تعجب گشت غالب آن چنانش
ورقهایی که دائم در نظر بود
زبان خامه شد خشک از مرکب

نی کلک از الم بر خاک افتاد
که انگشت قلم شد در دهانش
سوادی کز شرف نور بصر بود
پریشان گشت اجزاء مرتب

دوات از غصه شد با دود دمساز
درش چون بر زبانش گشت بی نم
بکنج طاق نسیان کرد منزل

دهانش ماند از بهر فغان باز
زبان خامه شد زین درد الم
ز آب دیده شد آغشته مل

هرگاه امال بحاصل بمقتضای علت جبلی میل نمود که این دلکسون را
که در بحر خاطر مخزون بود در رشتهٔ بیان کشد غواص قلم از قبول این صورت ابا فرموده بزبان حال مضمون انبقال بگوش هوش میرسانید که عمری
مخدرات ضمیر را بخون جگر پروردم و مدتی ریاض آمال را باب دیده در بر آوردم قبل ازانکه دیده ستم کشیده از دیدار آن بتان گلشن عذار تمتع مند
و دل محنت کشیده ازان بساتین حضرت آئین بدست آرزو میوهٔ مراد چیند آن گلشن بصرصر نامرادی برباد رفت اکنون بچه امید بازبان
سخن گذاری توان کشود و بکدام امید زنگ حزن و ملال از آئینهٔ خاطر توان زدود لیکن برخوردار راحت جان عطاء الله محمد حیات خان صاحب
ناظم بهاولپور چون همواره مستدعی آن ماندند که احقر بهر حال یک رسالهٔ دیگر درین باب تالیف نماید دست بر سینهٔ التماس آن عزیز مشکلی

گران بود بنا بر آن قطع نظر از عدم استعداد و هیچمدانی خود کرده رساله هزار مشتمل بر بیان احوال حسب و نسب و تواریخ افغانان و رد جواب
اعتراضات و مطاعن طاعنان نسب و حسب اینگروه با انضمام نبذے از احوال آفرینش عالم و آدم و افراد شریفه بنی آدم تالیف نموده و چون شجره
انساب جمیع رؤسا و امراء اکابر قوم افاغنه دران نوشته ام و تصدیق اسرائیلیت قوم افغان که اولاد ساؤل الملقب طالوت بادشاه
هستند پس بنام نامی ازو شان بنام حامیه منسوب کردن خواستم چونکه از جد نامور محمد ازاد خان چنان بسمع میرسید که وی را با جناب
نواب قدسیه بیگم رابطه خیرخواهی بود و حصه از عمر خود در علاقه بهوپال بزد او گذرانید و از اولادش نواب مستطاب دره التاج سری
آفتاب فلک فیض ذره پروری جناب نواب شاهجهان بیگم صاحبه بهادر خلد الله ملکها و اقبالها جی-سی-ایس-آئی-کامیاب شاهی
بلکه بمحض مکرمت نامتناهی آلهی بنام ایالت و سرفرازی و عنان عدالت و بنده نوازی در ولایت بهوپال علاقه جات مالوه بکف کفایت
و قبضه درایت عالی مکانی بیش از بیش در آمده که طلیعه سپاه اراده دولتش بهر جانب که رو آورده صبح اقبال از مطلع امانی و آمال
طالع شده و جناح همای شوکتش بر هر دیار که سایه گسترده آفتاب فتح از اوج اقتدار لامع گشته سرپنجه شیر شکارش مفتاح ابواب امن
و امان و شعشعه شمشیر تدبیر بدیع آثارش سرانجام اسباب نصرت را زبان سنان جان ستانش باملاء نَصْرٌ مِّنَ اللهِ زبان تیز و پرچم لوا
کشورکشایش بنسیم و فتح قریب دلاویز ۵ رو زیسجا که بخت بیدارش * خواب بخت عدو کند تعبیر * تیغ خونریز او گشاده
زبان * آیت فتح میکند تفسیر * عدل کاملش کافل تمهید مبانی دین و دولت خرم شاملش ضامن تشیید قواعد مملکت و ملت نظم
جوان بهمتے که دوران کهن سال * بدو داده نوید فتح و اقبال * بخلق خوش جهانے بنده کرده * رسوم دین و دانش زنده کرده *
فکر ثاقبش و رائے صائبش همچون آفتاب درخشان بالخاصیت بخیرخواهی و خلوص از دل و جان بوسیله عظمی سلطنت انگریزان گوئی آن
چنان خدمتے و خلوصے باظهار آورده که همیشه از سرکار انگلشیه بحد اخلاص وے هیچ امیرے و نوابے نرسیده از ان ملک بیرسیه از سرکار
انگلشیه عطا گرفته که ذکرش در کیفیت شجره انساب خواهد بود لهذا این رساله را بنام اعظم موسوم بخورشید جهان ساختم و چون
موسوم بخورشید جهان گشت بنا ابواب و فصول آن نیز بر جلوه ها و لمعات نهادم امید از اصحاب فضیلت و بلاغت و ارباب شرافت
و نجابت که خاصه طبع شریف شان عیب پوشی و خطابخشی میباشد آنکه اگر درین رساله خطائے بینند آنرا اصلاح بخشند و اگر از راه علو دانش
و عدم توجه باصلاح همچون تقاریر طفلانه نتوانند بحکم آنکه واذا مروا باللغو مروا کراما لغو و عیوب این رساله را بپوشند که انسان
همواره مرکب از خطا و نسیان است- وبالله التوفیق ومنه الهدایت الی التحقیق والتدقیق-

مطلع خورشید جهان در بیان مجمل حال آفرینش عالم و تحقیق آنچیز که اول بوجود آمده

بدان اسعدک الله تعالی قطع نظر از عقاید فاسده اهل حکمت و ریاضت اشراق و مذاهب باطله عقلیه منجمین هند و پارس و تاتار و چین که
به تسلیم عالم حادث و تناسخ ارواح فی الابدان و بناء روزگار بر گردش ادوار صغار و کبار معتقد شده و قصص و حکایات و اساطیر و اخبار
درین باب پرداخته اند مصنفین کتب تواریخ و اخبار و محررین صحف سیر و آثار را هالی عقاید حقه و مذاهب صحیحه نیز در بیان احوال آفرینش
عالم بروایات متعدده و اقاویل مختلفه درج کتب نموده که مطابقت آنها باهم مشکل و عقل سلیم را از ان اطمینان کامل غیر حاصل بنا بر آن
روایتے را که فی الجمله مسلم محققین تمام فرق بنی آدم است تحریر نموده شد آورده اند که در ازل الآزال کان الله ولاشیء معه یعنی
بود هستی ذات باری جل شانه و نبود چیزے دیگر باوے مستغنی بود آن ذات پاک از عالم و عالمیان اما اسما نامتناهی و اقتضاء

آن داشتند که هر یک را مظهرے باشد مثلاً الرحمن الرزاق القهار اسماء حق هستند و ظهور اثر آنها موقوف بر وجود راحم و مرحوم و رازق و مرزوق و قاهر و مقهور است زیرا که تا وقتیکه راحم و مرحوم در خارج موجود نباشد اثر رحمانیت ظهور شدن نمیتواند و علی هذا القیاس احوال رازقیت و مرزوقیت و قاهریت و مقهوریت و دیگر اسماء الهی باید دانست پس سبب ظاهر شدن موجودات ممکنه جز وی طلب اسماء حق بود چون شک نیست که جمله اسماء الهی تحت حیطه اسم شریف الله اند چه این اسم اعظم ذات جامع جمیع اسماء و صفات و محیط بر همه است بنا بر آن این اسم شریف را اسم اعظم خوانند این اسم نیز اقتضاء مظهر کلی کرد که آن مظهر را از روے جامعیت باسم جامع مناسبتے باشد تا که وے خلیفة الله بود در رسانیدن فیض و کمالات لهذا خالق برحق و واجب مطلق جوهر نور محمدی را بوجود آورد که مظهر تمامی اسما باشد و وجه تسمیه مظهر است چه مظهر اسم جامع مظهر تمامی اسما میتواند شد و حکماء صوفیه در تعریف آن جوهره چنین تحریر فرموده اند که آن دردانه نورانی بصورت شانی بود کلی جامع مر جمیع شیون را که تمامی اجزاء و تفاصیل عالم علوی و سفلی در بطن آن دردانه چون درخت در دانه مندرج و مندمج بودند بدون امتیاز بعضے از بعضے و آن شان کلی جامع را اهل سیر نور محمدی گفته و اهل تصوف از آن بتعین اول و جلوه اول و حقیقت محمدی و عالم غیب و عالم جمع و وحدت تعبیر نموده و مورخین آن را عالم مجمل و حکما عقل اول نامیده و اهل طریقت و عرفان آن را برزخ اکبر و برزخ اعظم فرموده اند و وجه برزخیت کبرے و عظمے از آن جهت نور محمدی ثابت است که آن نور حاجز آمد درمیان مرتبه قدم و امکان و از انجا که تعین اول برزخ است مر جمیع برازخ را بنا بر آن او را اعظم و اکبر گفتند و آنچه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آن شان کلی جامع را گاهے نور خود گفته که اول ما خلق الله نوری و دیگر وقت آنرا بقلم موسوم ساخته که اول ما خلق الله القلم و وقتے آنرا روح خود فرموده که اول ما خلق الله روحی و در حدیثے آنرا عقل نامیده که اول ما خلق الله العقل حالانکه وجه اولیت جز یک چیز متصور شدن نمیتواند شک نیست که از اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف اعتبارات است چنانچه دلائل این معنی را مولانا نور الدین جامی علیه الرحمة شرح وار در شواهد النبوة بیان ساخته رعایتاً للاختصار بآن نمی پردازد یعنی مراد از ان همگی الفاظ مترادفه معنی واحد نور محمدی است و عدم تسلیم مخالفان کوردل این معنی را جز استیلاء بخار جهل مرکب بر طبائع شان نخواهد بود چرا که این معنی ببراهین ساطعه ثابت است یکے آنکه احدے از انبیاء پیشین و کتب منزله سابقه مانع این دعوے نشده دوم آنکه هیچ یکے از پیغمبران سالفه برائے ذات شریف خود دعوے این معنی ننموده که اول چیزیکه خدا تعالی آفرید نور وے بود سوم این اخبار آن سرور عالم صلے الله علیه وسلم بعقاید حکماء و متصوفه بعبارات مختلفه متحد المعنی بالا مذکور شده موکد است چهارم نبوت و رسالت و ختمیت و راست گوئی و ستوده گی و مبارکی و شفاعت و امانت آنحضرت صلے الله علیه وسلم از آیات توریت و زبور و انجیل و سائر کتب آسمانی بخوبی ثابت است اگر کسے را شک باشد کتاب ازالة الاوهام مصنفه مولوی آل حسن و کتاب استفسار مصنفه مولوی رحمة الله را مطالعه نماید که بدرجه یقین فائز خواهد شد پس این قول و سائر اقوال آنحضرت صلے الله علیه وسلم بر همه فرق ذوی انصاف بنی آدم که بری از تعصب و اعتساف باشند واجب القبول و لازم التسلیم خواهد بود و اگر کسے بمتابعت استدلال عقل سقیم و تقلید شیوه جهل مرکب از تسلیم این قضیه انکار نماید خسر الدنیا والآخرة خواهد بود فلیتامل بالصواب و الله الموفق للسداد و الصواب و الیه المرجع والمآب

لمعه در بیان مجمل حال پیدایش عالم مفصل از عالم مجمل نور

بر ناظرین کتب سیر و اخبار واضح است که درین باب نیز روایات مختلفه درج کتب تواریخ و سیر گشته که از شرح آن جز ملالت و حیرت

حاصلے نیست بنا برآن درین بارہ تقریرے کہ خلاصۂ مضامین ہمہ روایات و مرجع مقصد آنہاست آوردہ شد گویند کہ چون ارادۂ
کاملۂ صانع بر کمال جل جلالہ متعلق بتفصیل اجمال شد بر جوہرۂ حقیقت محمدی کہ چہار صد برابر تمام عالم علوی و سفلی بود نگریست و آن جوہر
از اثر نظر خداوند اکبر بلرزہ درآمدہ و لطیف شدہ پارہ پارہ شد و خلاصۂ ہمہ پارہا کہ نور الانوار و نور خاص محمدی بود ممتاز گردیدہ
در قرب و جوار بارگاہ ایزدی قرار گرفت و پارہ ازان پارہا بصورت نورانی عرش اعظم و پارۂ دیگر بمادہ آب صافی مجسم شدہ
موافق مضمون آیہ کریمہ و کان عرشہ علی الماء عرش بالاے آب تمکن یافتہ پارۂ دیگر بحقیقت عقول و نفوس و ارواح و ملائکہ نورانی و بہشت
و دوزخ و لوح و قلم و کرسی و اجرام نورانیہ علویہ چون کواکب ثابتہ و نجوم و سیارہ متحول گردیدہ از پارۂ دیگر آتشے بجثت عظیم
وجود یافت پس بحکم الٰہی آتش برآب مستولی گشتہ از ازدواج این دو گوہر فیض اثر شورے و فغانے و نورے زبانہ و دخانے برخاستہ
ازمیان آن باد وزیدن گرفت و بروے آب بسیط کفے برآمدہ و ازمیان آب امواج متلاطم یافتہ پس خالق بیچون معمار کارخانۂ کن فیکون
از دود لطیف کہ بہوا مایل نمود ہفت طبق آسمان بوجود آوردہ و از دود کثیف مارج نام پدر دیوان و از زبانۂ آن نار جان پدر جنیان
و از روشنی آن ملائکہ ناری و از کف زمین و از امواج جبال را ابداع فرمودہ ہریکے را از موجودات علویہ چون عقول و نفوس و ارواح و
ملائکہ نوری و بہشت و دوزخ و لوح و قلم و کرسی و کواکب ثوابت و سیار را در عالم علوی فراخور حیثیت و طبائع ہریک بر مدارج
مناسبہ ایشان تمکن دادہ درمیان آسمان و دنیا عناصر اربعہ را موافق خفت و ثقل طبائع ہریک چنانچہ کرۂ نار را کہ از ہمہ خفیف و لطیف تر
بود بالاے ہمہ متصل فلک قمر و متصل آن فروتر ازان کرۂ باد و متصل کرۂ باد و فروتر ازو کرۂ آب و فروتر از ہمہ در جوف ہمہ کرۂ خاک را قرار
داد پس ازان عنصر اربعہ را مامور فرمود تا بفیضان درآمدند و از اثر فیض آن امہات اربعہ موافق مشیت ایزدی موالید ثلاثہ
یعنی جمادات و نباتات و حیوانات پیدا شدند و آخرترین انواع حیوان انسان وجود گرفت و او تعالی شانہ این کارخانۂ علوی و سفلی
را در عرصۂ شش روز آن جہانے تمام ساختہ و تانی را بر عجلت پسند داشت تا بندگانش بمتابعت خوئے مالک در امورات خود تانی
دارند و از سرعت و عجلت در مہمات اجتناب نمایند۔

لمعہ در بیان مجمل حال حقیقت انسان و ماہیت آن

بدانکہ از دلائل عقلیہ و نقلیہ ثابت کہ انسان اشرف انواع حیوان و افضل عالمیان و خلیفۂ رحمان است چنانچہ محققین حقائق موجودات
آوردہ اند کہ حق سبحانہ تعالی ہرچہ آفرید از ملائکہ و عقول و نفوس و افلاک و انجم و ارواح و دیو و پری و حیوانات و سائر مخلوقات ہمہ را بحکمت
جدا آفریدہ ہریک از موجودات مزبورہ بنیادے اعانہ ایست مر انسان را بنا برآن خواست کہ از لطائف قدرت خود مجموعہ
کلی سازد کہ مظہر اسما و صفات الٰہی و مظہر حقیقت تمامی معانی و صور باشد و ہرچہ از امر و خلق و عقل و نفس و افلاک و انجم و ارکان و طبائع
و عناصر و موالید و قوے و ارواح و ظلمت و نورانیت و خشونت و لطف و مطاوعت و سرکشی ہرچہ از مفردات و مرکبات عالم باشد تمامی از
وجود آن مجموعہ ظہور نماید لہذا صانع واجب الوجود انسان را بوجود آورد چنانچہ مظہر و مجمع تمامی آمد زیراکہ آدمی بعینہ ہم صورت و ہم
معنی است تمامی مفردات و مرکبات درو داخل ہم بصورت عقل و نفس و ہم بصورت افلاک و انجم و عناصر و موالید است ازانجہت حکما
انسان را نسخۂ عالم کبری میگویند و اہل تواریخ او را خلیفۂ اعظم میگویند پس ہر گاہ عاقل باشد چون در ترکیب و شکل و طبع و خوے آدمی بغور
نظر کند خواہد دانست کہ میوۂ خلاصۂ آفرینش اوست از یک طرف ملک و از طرف دیگر دیو و از جہتے نور و از دیگر ظلمت و از روے آتش

و از روی دیگر آب است هر چند که در شرف و اختصاص آدمی بحث رود گنجائش دارد چرا که انسان جملهٔ عالم ملک و ملکوت است چنانچه مولانا جامی علیه الرحمة میفرماید ؎ آدمی چیست برزخ جامع ٭ صورت خلق و حق درو واقع ٭ صورت نیک و بد نوشته دروی ٭ سیرت دیو و دد سرشته درو ٭ پس آدمی مرکب از دو عالم است عالم صورت و عالم معنی اما عالم صورت پس گوشت و پوست و خون و استخوان است و عالم معنی عقول و نفوس و ارواح است و بعضی گویند عالم معنی نفوس است و عقول و ارواح و قوای حواس قوتهای نفوس اند چون حقیقت و تعریف و کیفیت هر یک از عقول و نفوس و ارواح و قوای و حواس و تعلق آنها به بدن انسان و اختلاف اهل شریعت و حکمت و معتقدان وحدت که بعضی ازین گروه معتقد عقیدهٔ صحیحه و جذب شهود و بعضی مقلد عقیدهٔ سقیمهٔ وحدت وجود اند در کتب حکمت و تصوف و عقاید مسطور است رعایتاً للاختصار بآن اقدام نرفت شائق بسط و شرح را باید که بآن کتب رجوع نماید

لمعه در بیان مجمل حال مخلوقاتی که قبل از انسان صفحهٔ زمین ساکن و متصرف بوده اند

آورده اند که بعد اتمام کارخانهٔ عالم علوی و سفلی و پیدائش موالید ثلاثه از امهات اربعه حق سبحانه و تعالی منجمله انواع حیوان نوع سپاها بر بنی نوع خود و سائر حیوانات بادشاهی بخشیده و بنوعی شعور و تکلیف اختصاص داده مدتی دراز چنانچه در تاریخ طویله مسطور است بر روی این خاکدان بی بنیان متصرف و کامران ماندند چون بر عکس امر الهی نسبت بنی نوع خود و سائر حیوانات ظلم و عصیان بعمل آوردند بپاداش آن اعمال برباد شدند

لمعه در بیان تسلط دیوان بر روی زمین بعد اسپان

آورده اند که حق سبحانه و تعالی مارج نام دیو را که پدر جنس دیوان است از دود کثیف مخلوق نموده و زوجه او را که مارجه بوی نام داشت از پهلوی چپ مارج مخلوق ساخته و از ازدواج شان دیوان و دیوها بسیار بوجود آمده خلقی انبوه شدند چو ایشان تمرد و عصیان اختیار نمودند ایزد تعالی مارج دیو و اولادش را انجزای اسپان مأمور نموده و دیوان بمقتضای کلام حکما که قادر علی التشکل باشکال مختلفه بشکلهای مهیبه چنانچه تصاویر ایشان در کتب تواریخ مصور است متشکل گردیده بر روی زمین ظهور نموده به برانداختن اسپان مصروف شده اسپان را میزدند و میکشتند و میخوردند چنانچه جنس اسپان را خراب و قلیل و ذلیل ساخته برباد شاهت روی زمین متصرف شدند و بنوعی از اوامر و نواهی مکلف گشت پنج دور ثوابت که بقول متقدمین دوری راسی و شش هزار سال باشد و متاخرین بست و پنج هزار سال گفته اند حکمرانی زمین نموده و در عهد تسلط خود زمین را که نشیب و فراز بود بکنده بدین پشته های بلند و انداختن آن بر پستی ها صاف و هموار نموده و ابنیه و عمارات فراخور تمکن خود تیار ساخته در آن می ماندند تا آنکه بارتکاب شرک و کفر از پرستش نمودن صورت مهادیو که لقب مارج دیو است و سائر معاصی مبادرت کرده مورد غضب و سخط الهی و مستوجب خرابی و تباهی شده حق تعالی جان و اولادش را بر ایشان استیلا داده و ادشان را خراب نموده تصرف زمین بجنیان ارزانی گشت

لمعه در بیان تسلط جنیان بر دیوان

آورده اند که حق سبحانه تعالی جان را که پدر جنیان است از زبانهٔ آتش آفرینش فرموده و زوجه او را که جانانه نام داشت از پهلوی چپ جان

مخلوق ساخته و بتوالد و تناسل پرداخته از ازدواج ایشان خلقے انبوه از جن و پری وجود یافته و با وامر و نواهی و بعثت پیغمبران از جنس شان مخصوص گشته و بجنگ دیوان مامور گردیده چنانچه بر دیوان غالب آمده اوشان را مغلوب و ذلیل ساخته برین خاکدان ذلیل البنیان متصرف و حکمران گشتند و بعد انقضاے دوازخمسه ثوابت از بادشاهت ایشان بروے زمین چون در آخر دور ششم سرکشی و تمرد آغاز نهاده مستوجب عقاب و عتاب شدند حق تعالی لشکر فرشتگان را بسرداری حارث الملقب عزازیل که بعد خرابی جنیان در چهارم فرشتگان او را با آسمان برده از عزیزان ملائکه مقربان آلهی گردیده بود برخرابی و استیصال جنیان نازل و مامور فرموده عزازیل معه فرشتگان حسب الامر آلهی بزمین آمده بعد الزام حجت جنیان را ذلیل و خراب ساخته و خود مع فرشتگان بحکم قادر سبحان بر صفحه این خاکدان محنت بنیان طرح اقامت انداخته و روے زمین را در تصرف داشته مدتے دراز بعبادت آلهی و تسبیح و تقدیس او تعالی شانه روے زمین را زیب و زینت داده تا آنکه خلاق برحق انسان را ابداع فرموده سلطنت زمین و خلافت آن را بعزازیل و قومش ارزانی داشت

لمعه در بیان مجمل حال خلقت انسان

بدانکه انسان نام نوع حیوان ناطق و عقیل است و اسم مخصه فرد اول او آدم و لقبش ابوالبشر است و اهل هند او را برما نامند لیکن این برما نه آن برماست که هنود بزعم خود پیدایش آدمیان و دیوان و جنیان و فرشتگان و حیوانات از وجود او گمان برده و نه آن برماست که وجه و اتر برادر او را از فرزندان او قرار داده و وجود سورج را از وجه و وجود چندر را از اتر معتقد شده پیدائش راجگان سورج بنس را از نسل این سورج بن وجه بن برما و وجود راجگان چندر بنس هند را از نسل این چندر بن اتر بن برما نوشته اند - و نه آن برماست که صورت بر چوگون مقرر کرده اند - و نه آن برماست که منجمله سه فرزندان منوسرادی یعنی برما و بشن و مهیش تحریر ساخته - و نه آن برما است که از کوهستان و ممالک شرقی هند برآمده و بولایت کشن راے راجه اول هنود مشرف شده تهذیب کننده اولاد هند بانسانیت و علمیت گشته تمام نسل هند را بر چهار ذات یعنی برهمن و کهتری و بیش و سودر منقسم ساخته و کتابے مشتمل بر چهار بید تحریر نموده این فرقه را بتقلید مذهب چهار بید متمذهب ساخت - و نه آن برماست که شش بنس راجپوت از نسل او بند بلکه قالبیت خاکی انسانی که حق سبحانه تعالی خاک را بدست قدرت خود سرشته ازان ابداع ساخت و بر موضع که الحال خانه کعبه است آن کالبد خاکی را استاده کرده و روح انسان را از حظایر قدسی طلب فرموده بدخول دران کالبد خاکی مامور ساخت روح نورانی که از عالم لطیف بود از دخول دران خانه کثیف و ظلمانی متوحش شده دخول دران گوارا نمیداشت تا آنکه حق تعالی نور محمدی را از قرب جوار بارگاه خویش برآورده بضمانت جبرائیل و اسرافیل و جمع انبیا ملائکه مقربین بزمین فرستاده و جبرائیل آن نور روشن را در لگن جبین آدم صفی مثل شمع افروزان نهاده و اسرافیل در اندرون کالبد صفی سر شادیانه نواخته نفس و روح معا از دیدن آن صوت خوش و شنیدن آواز دلکش موافق قول سعدی که آن حظ نفس است و این قوت روح بکمال ذوق و شوق بر سر آدم آمده دخول دران آغاز نموده و بهر جایکه از جسم آدم اثر روح و نفس میرسید آن بت خاکی بگوشت و خون و پوست و استخوان متحول می شد تا تمام جسم آدم زنده گردید و حق سبحانه تعالی تعظیما للنور نبیه آنحضرت را مسجود ملائک گردانید و عزازیل چون از سجده آدم پهلو تهی ساخت حق تعالی طوق لعنت در گردن او انداخت چون آدم از سبب نبودن هم جنس در وحشت تنهائی بود حق تعالی حوا را در حالت خواب از پهلوے چپ آنحضرت بوجود آورده او را بانس و همدمی و مسرور و شادان فرموده پس محض از کرم رایگان خویش آن هر دو عزیزان را به بهشت برین رسانیده

و مدت نیم روز آن جهان که پانصد سال این جهان باشد از نعمتهای بهشت متنعم ماند بعد ازان چون حسب وسوسه ابلیس دانه گندم را خوردند بباعث عصیان آن هر دو عزیز مع مار و طاوس و شیطان از بهشت خارج گردیده بزمین فرود افتادند چنانچه آدم بر سراندیب هبوط کرده مار بر اصفهان و طاوس بر هندوستان و شیطان بر ملتان افتاده و حوا بر مغرب زمین نزول کرد چون آدم از بهشت باین عالم محنت قرین رسید بر ذلت خویش بسیار نادم و پشیمان گردیده بتوبه و زاری و ناله و بیقراری پرداخت و بعد گذشتن دویست یا سه صد سال علی اختلاف الاقوال برین حالت پر ملال حق تعالی توبه او را قبول فرموده جبرئیل امین بشارت مغفرت رسانید و محنت او براحت مبدل گشت اما با وجود آن ملال و انفعال شامل حال او بوده از خوشی بهشت و مجالست ملائکه یاد می نمود بنا بر آن حق تعالی جهت تسلی خاطرش بیت المعمور را که خانه ایست از یاقوت سرخ از آسمان بزمین فرستاده برین موضع که حالا خانه کعبه است استادانید و آدم را بطواف آن مامور گردانید و آدم علیه السلام از کوه سراندیب که بهندی سنگلدیپ میگویند براه سلسله کوهی که جزیره سراندیب را بزمین جنوبی هند که آنرا دکن میگویند اتصال داده بود طرف آن مقام واجب الاحترام حرکت کرده بهر جائیکه اثر قدم مبارکش رسید بمرور ایام دران مواضع بلاد و امصار معمور شدند و بعد وصول بمکه مبارکه موافق تعلیم جبرئیل بمناسک حج و طواف بیت المعمور قیام نموده بعده باشارت جبرئیل بکوه عرفات شتافته حوا را بران کوه یافت و بشناخت و ازان جهت آن کوه را موسوم بعرفات ساختند پس ازان باجازت ایزد رب العزت هر دو به سراندیب رفته و بعد عقد نکاح که جبرئیل میان ایشان بست بامر توالد و تناسل پرداختند و بروایت مشهور حوا بیست نوبت ازان حضرت باردار شده فرزندان و دختران را دو هر نوبت که حامله میشد یک پسر و یک دختر از وی توامان تولد می یافت و آدم علیه السلام بموجب وحی سماوی دختر بطنی را با پسر بطن دیگر عقد نکاح مینمود چون قابیل پسر آدم با اقلیما توام خود که آدم بحکم شریعت خود با هابیل نامزد کرده بود ازدواج خواست و آدم آن امر ممنوع را منظور نداشت لهذا قابیل بحالت غیبت آدم هابیل را کشت و بمعائنه احوال دو غراب که باهم جنگ نموده یکی دیگری را کشته و آن کشنده زمین را بمنقار کندیده غراب کشته را دران حفیره انداخته زیر خاک پنهان کرد قابیل نیز متنبه گشته که بامرده چنین باید کرد بنا بران گوری کندیده هابیل را دران مدفون گردانید و این اول خونی و موتی بود که بزمین بوقوع آمد و قبر هابیل اول قبری بود که پرداخته شد بعد ازان آدم که جهان را متغیر دیده و کشتن هابیل را از طفیل قابیل دریافت قابیل را مردود و مطرود گردانید پس قابیل با اقلیما توامان خود گریخته بملک یمن رفت و در اندک مدت اولاد ایشان کثرت تمام یافته و ابلیس بصورت آدمی دانشمند بمیان ایشان درآمده اول صورت آدم علیه السلام از سنگ تراشیده و پرستش آن را برای ایشان عبادت قرار داده ایشان را به بت پرستی مبتلا ساخت بعد ازان شیوه آتش پرستی درمیان اوشان ایجاد نموده پس ازان مزمار را ابداع کرده اوشان را بسرود و مزمار و لهو و لعب و رقص و سایر ملاهی گرفتار گردانیده تمامی فاسق و فاجر شدند بنا بران حق تعالی آدم را که دران وقت عمرش بپانصد سال رسیده بود برایشان برسالت مبعوث ساخته بزمین فرستاد هر چند که آن حضرت به یمن رفته و آن فرزندان ناخلف را بدین وحدانیت دعوت و از شرک و معاصی ممانعت کرد جز اندکی بآن حضرت نگرویدند پس حضرت بآن جماعه قلیل که هدایت یافتند بمکه مراجعت فرمود

لمعه در بیان واقعه میثاق

چون حقتعالی خواست که از همه بنی آدم که از پشت آدم تا قیامت پیدا شوند عهد بگیرد بنا بران روزیکه آنحضرت در وادی النعمان بخواب رفت دست

قدرت آلہی جلشانہ پشت آنحضرت را مساس نمودہ ہمہ ذریات آدم تا روز قیامت پیدا خواہند شد بصورت ذرات متشکلہ بشکل آدمیان بقدر مورچہ ہا خورد از صلب آنحضرت بیرون آمدند و بعد بیداری آنحضرت از خواب بآن جناب نمودند و ندای الست بربکم بگوش ایشان رسانیدہ مجموع بجواب آن کلمۂ قالو بلیٰ گفتند چون آدم علیہ السلام بجانب یمین نظر کرد اشخاص نورانی دید و در جانب شمال اشباح ظلمانی مشاہدہ نمودہ از بارگاہ باری جل جلالہ مسألت کرد کہ اینہا کیستند جواب یافت کہ این تمامی ذریت تواند کہ تا قیامت بوجود خواہند آمد و این گروہ اصحاب الیمین بہشتیانند و مرا پروای ایشان نیست و گروہ ثانی دوزخیانند و مرا پروای ایشان نیز نیست بعد ازان فرہ وجود مسعود حضرت پیغمبر صاحب مقام محمود را بر ذرات تمام ذریت آدم چہ انبیا و چہ امتیان ایشان عرض نمودند ہمہ نبوت آنحضرت را قبول ساختند و بمتابعت و نصرت او عہد کردند و عہدنامہ از ایشان نوشتہ بشہادت انبیاء الوالعزم و مرسلین و ملائکہ مقربین موشح ساختہ سپرد آدم علیہ السلام کردند و این روز را روز میثاق و این عہد را عہد میثاق میگویند و آنحضرت برامت خود پنجاہ نماز در شبانہ روزی و روزہ و غسل از جنابت ایجاب فرمودہ از خوردن مردار و خون و گوشت و خوک منع کرد و حق تعالیٰ سی و یک ورق حروف تہجی برای او فرستاد و بعضے گویند کتابے مشتمل بر چہل صحیفہ برای او انزال فرمود و بروایت صاحب تفسیر کشاف دہ صحیفہ بر آنحضرت نازل فرمودہ و مضمون صحف او اسرار حکمت طبعی و معرفت منافع و مضار ادویہ و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و علم ہندسہ و حساب و غیر آن بود و صنعت و ہقنت و حراثت و استخراج آہن از سنگ و ریستن و فن ہندسہ بقولے و علم طب و موسیقی نیز در ایام حیات آنجناب اختراع یافت چون ہزار سال از عمر او گذشت حقتعالیٰ نزد آنحضرت فرستاد صحیفہ کہ در آن اسامی تمامی انبیا تا حضرت خاتم الانبیاء و نامہای تمامی خلفا از انوش ابن شیث تا جناب خاتم الخلفا نوشتہ بودند بآنحضرت سپرد و آن حضرت فرزند ارجمند خود شیث علیہ السلام را کہ حامل نور نبوی مصطفوی بود و بعہدی و ریاست اولاد خود مقرر فرمودہ و نصائح و وصایا باو بیان نمودہ از عالم فانی بعالم جاودانی رحلت فرمودند و دران وقت اولاد و احفاد و اعقاب آنحضرت بچہل ہزار رسیدہ بودند۔ بعد وفات آنحضرت جبرئیل امین تجہیز و تکفین او بعمل آوردہ و شیث علیہ السلام نماز جنازہ او بجا آوردہ و جسد مبارکش را در تابوت نہادہ در غار کنز واقع کوہ ابو قبیس من مضافات مکہ مدفون گردانید و تابوت او تا واقعہ طوفان مہتر نوح علیہ السلام ہمانجا مدفون ماندہ و بوقت آغاز طوفان آن پیغمبر والاشان بحکم ایزد سبحان تابوت او را از غار کنز برآوردہ در کشتی نگہداشتہ چون طوفان مرفوع شد آن تابوت را از کشتی برآوردہ در کوہ سرندیپ بردہ مدفون ساخت و بعد وفات حضرت آدم بیک سال یا بہفت سال علی اختلاف الاقوال حوا نیز انتقال نمودہ در جدہ مدفون گشت آوردہ اند کہ آنحضرت علیہم التحیۃ و دراز بالا جعد موی و گندم گون و اصلع بود از کافہ اناس بود اما جمال اقصے داشت و مدت مرض ایشان بست سال بود و بہشت آنحضرت را بعضے مورخین مخلد و بعضے غیر مخلد گفتہ و فرقۂ ثانی نیز باہم اختلاف نمودہ بعضے بر آسمان و بعضے بر زمین اعتقاد نمودہ اند شرح وارد لائل ہر یک فرقہ در کتب مبسوطہ تواریخ و سیر مسطور است رعایتاً للاختصار بآن توجہ نشد۔

لمعہ در بیان مجمل حال شیث بن آدم علیہ السلام

منجملہ فرزندان آدم علیہ السلام آنجناب حامل امانت نور نبوی بودہ بولیعہدی پدر و سرداری فرق بشر اختصاص یافت و آنجناب اول شخصے است کہ بتعلیم علم حکمت و تدریس سایر علوم پرداختہ بنا بر آن حکما آنحضرت را اوریا اول گفتند چہ معنی اوریا بلغت سریانی معلم است و نیز آن جناب اول مردیست کہ ریش برآوردہ و بقاء نسل نوع انسان مختص گشت چہ انساب جمیع فرق بنی آدم بآنجناب منتہی میشوند زیرا کہ نسل بقیۂ اولاد آدم در طوفان مہتر نوح علیہ السلام انقطاع یافت و آنجناب اکثر اوقات در زمین شام بسر می برد و بعد فوت پدر بنبوت

و رسالت و هدایت و دعوت قوم قابیل مشرف شد و پنجاه صحیفه بروے نازل گشت و آن صحف اشتمال داشتند بر علوم علمی و طبعی و ریاضی و آلهی و صنائع مشکله و غریبه چون اکسیر و غیره و شریعت وے موافق شریعت آدم علیه السلام بود و منجمله اولاد قابیل اندکے با آنجناب گرویده بقیه بدستور بر کفر و شرک مصر ماندند بنا بران آنجناب کفار قوم قابیل را از زیارت قبر آدم علیه السلام و تزویج و ازدواج مومنان با ایشان ممانعت فرمود و چون بیت المعمور بعد وفات آدم علیه السلام بآسمان مرتفع گشت آنجناب بامر خداوند تعالی دران موضع کعبه از سنگ و گل معمور گردانید و چون نه صد و دوازده سال از عمر شریفش گذشت بروضه جنان خرامیده در زمین حلب من توابع ولایت شام مدفون گشت ٭

لمعه در ذکر مجمل حال انوش بن شیث بن حضرت آدم علیه السلام

منجمله اولاد شیث علیه السلام انوش ارشد و افضل و حامل نور نبوی بود بنا بر آن بخلافت پدر و سرداری فرق بشر فایز شد و شیث علیه السلام ششصد و پنجاه ساله بود که انوش از وی تولد یافت و بقول تاریخ جعفری اول کسیکه صدقه داد و امر بتصدق نمود انوش بود و بروایت بنا کتی وے نخستین کس است که درخت خرما نشاند و مدت حیات او بروایتے نهصد و شصت و پنج سال و بزعم ابن جوزی نهصد و پنجاه سال و بقول قاضی بیضاوی ششصد سال بود والله اعلم بحقیقة الحال

لمعه در بیان مجمل حال قینان بن انوش بن شیث علیه السلام

قینان افضل و اکمل اولاد انوش و حامل نور خاتم الانبیاء بود بنا بران بوبعدی پدر بخلافت وے و سرداری اقوام بشر اختصاص یافته و بروایت تاریخ گزیده آغاز عمارت بابل او نمود و باتفاق طبری و حافظ ابرو عمر او هشت صد و چهل سال و بقول ابن جوزی نهصد و ده سال بود ٭

لمعه در بیان مجمل حال مهلائیل بن قینان

وے اعقل و افضل اولاد قینان و حامل امانت نور پیغمبر آخر زمان بود لهذا بخلافت پدر و سرداری آدمیان مختص گشته در زمین بابل قرار گرفت و بنا بلده سوس قایم نمود و در عهد او آدمیان آنقدر کثرت یافتند که بر تمام روے زمین و اقطار و اکناف عالم پراگنده گشته جا بجا بلاد و امصار و قصبات و قری پرداخته مقیم شدند و عمر آنجناب بروایت طبری نهصد و بست و شش سال و بقول ابن جوزی هشتصد و نود و پنج سال بود ٭

لمعه در ذکر مجمل برد بن مهلائیل

بروایت درج الدرر یعنی یرد ضابطه است وے از اولاد مهلائیل حامل نور محمدی صلعم بوده بخلافت پدر و سرداری طوائف بشر مشرف شد باعتقاد تاریخ جعفری وے جوها از رودخانها بیرون آورده و خوردن گوشت مرغ و ماهی اختراع نمود و او را حق تعالی چهل پسر صلبی ارزانی داشت و بروایت ابن جوزی منقول از اعمار الاعیان عمر او نهصد و شصت و هفت سال بود ٭

لمعه در ذکر خنوع بن برد بن مهلائیل

منجمله اولاد برد بن مهلائیل اکمل و ارشد و حامل نور سرور عالم بوده بنا بر آن بخلافت پدر و سرداری بشر ممتاز شد و در کتب حکما او را با ثالث

مشهور است و در میان یونانیان بطرسمین و هرمس شهرت دارد و اعراب آنحضرت را هرمس و مثلث بالنعمه خوانند و مراد از هرمس عطارد
است و از لفظ نعمه مذکوره نبوت و حکمت و حکومت مراد است و ادریس پیغمبر علیه السلام عبارت از آنجناب است و مولد او منف
نام موضعی از دیار مصر است و آنحضرت در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله یا صد و شصت ساله بود و آنحضرت در اول حال نزد عاثیمون
مصری که ملقب باوریا ثانیست و در سلک انبیاء یونان انتظام داشت تلمذ میکرد و معنی عاثیمون نیک بخت است و ادریس بعد فوت
آدم علیه السلام بدویست سال برسالت مبعوث گشت و سی صحیفه بر وی نازل گشت و آن صحف اشتمال داشت بر اسرار سماوی و تسخیر روحانیات
و علوم عجیبه و غریبه و معرفت طبائع موجودات و غیر ذلک و آنحضرت صد و پنج سال یا صد و بست سال بدعوت خلائق پرداخته و جمعی از
گمراهان بهدایت او از ضلالت نجات یافته باقی بدستور بر کفر و شرک اصرار کردند و دعوت آنجناب اقرار بوحدانیت پروردگار و عمل
بعدل و امر بنماز و روزه که در شریعت آنحضرت مقرر بود و امر بجهاد با مشرکان و زکوٰة اموال و غسل از جنابت و حیض و مس موتی بود و از خوردن
گوشت شتر و خوک و کلب و حمار و از اکل باقلا و اشیاء مضره دماغ مانند مسکرات و مخدرات منع می نمود و سنت جهاد و بیع زراری کفار
از جمله سنن سنیه اوست و او اول کسیست که علم نجوم را دانسته و بوضع اسامی بروج و کواکب ثوابت و سیار پرداخته و شرف و هبوط
و بست و وبال و نظرات سیارها پدید آورد و صنعت کتابت بوساطت قلم و حرفه خیاطت از نتائج طبع اوست و آنحضرت خلایق را
بهفتاد و دو لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد که کوچک ترین همه بلاد رها است و بناء هرمان مصر نیز منسوب بدو است و بروایت
تاریخ حکما ادریس امت خود را از عدد پیغمبرانی که بعد از و مبعوث گشتند اعلام نموده و نیز از واقعه طوفان اخبار نموده بود و آنجناب
وقت صعود بآسمان هشتصد و شصت و پنج ساله و بروایت دیگر چهار صد و پنج ساله بود که بآسمان رفت ❊

لمعه در ذکر مجمل متوشلح بن خنوع ملقب بادریس علیه السلام

متوشلح از اولاد خنوع حامل نور آنحضرت بوده بعد رفع پدر خلیفه پدر و سردار اقوام بشر گشت و مدت سه صد و هفت سال در دنیا
گزرانیده بعده بعالم بقا رحلت فرمود ❊

لمعه در ذکر مجمل لمک یا لامک بن متوشلح

از متوشلح فرزندان و دختران بسیار باقی مانده از انجمله لمک حامل نور پیغمبر و خلیفه پدر و سردار فرق بشر گشته مدت هفتصد و هشتاد
سال زندگانی نموده پس بعالم جاودان رحلت کرد ❊

لمعه در ذکر مجمل حال مهتر نوح بن لمک الملقب آدم ثانی و نجی الله

چونکه مهتر نوح بن لمک حامل نور آنسرور و افضل و اکمل اولاد لمک بود بنا بر آن اول بخلافت پدر مشرف شده آخر بنبوت و رسالت مبعوث
گشت و باتفاق مورخان آنحضرت اول پیغمبریست بعد آدم که نسخ شریعت ماقبل نمود و امت را بعذاب بیم کرد و نخستین رسولیست که
که کفار بدعای او هلاک شده و اول کسیکه بعد خاتم الانبیاء در روز قیامت سر از خاک بر آرد آنجناب خواهد بود و آنحضرت بقول
بعضی برسالت بکافه عباد مبعوث گشته و عموم طوفان تمام اطراف جهان را موید این قول است و اعتقاد جماعتی آنکه برسالت اهالی بابل

و توابع آن اختصاص داشت و ظاهر آیه کریمه ولقد ارسلنا نوحا الی قومه الآیه تائید این عقیده می نماید و آنحضرت بروایتی بعد فوت
آدم بصد و بست و شش سال تولد نموده و در وقت بعثت بروایتی صد و پنجاه ساله و بقولی دویست و پنجاه ساله و بمذهبی سه صد و پنجاه ساله
بوده و برطبق نص فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما تا مدت نهصد و پنجاه سال بامر دعوت اشتغال داشته و بعد از طوفان
دویست و پنجاه سال یا سه صد و پنجاه سال علی اختلاف الاقوال دیگر عمر یافت ـ و روایتی آنکه پنجاه ساله برسالت مبعوث شد
و نهصد و پنجاه سال بدعوت قوم اشتغال داشته همان سال که بعد رفع طوفان از کشتی بیرون آمده و زمین را میان فرزندان تقسیم نموده بریاض
رضوان خرامید و درین باب دیگر اقوال نیز وارد گشته احترازا عن الاطناب بترک تحریر آن پرداخت ـ چون قصه بعثت آنحضرت
برسالت و دعوت کفار بدین وحدانیت و شریعت خود و انکار آوردن قوم و ایذا و اضرار رسانیدن قوم بآنحضرت و دعا نمودن
آنحضرت بر کفار که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و واقع شدن آب طوفان بر روی زمین و غرق و هلاک شدن
کفار آدمیان و دیگر حیوانات بآن طوفان و نجات یافتن آنحضرت و سه فرزندانش مع دیگر مومنان آدمیان که جمله هشتاد نفر بودند و وحوش
و طیور و دیگر حیوانات که در کشتی آنحضرت بودند از کثرت اشتهار حاجت شرح ندارد لهذا بشرح آن نپرداخت ـ و آنحضرت را
چهار فرزندان نرینه بودند یافث و سام و حام و یام که او را کنعان نیز گویند و این یام معروف کنعان بسبب جاهلیت و شمول با کفار در طوفان
غرقاب شده بود ـ و محققین تواریخ هنود آنحضرت را منو سر او دو سه فرزندانش را برما و بشن و مهیس می نامند و بعد واقعه طوفان
آب بقا و وجود گشت نوع انسان را ازین سه فرزندان آنحضرت میدانند و منو مخفف مها نوح است و سر او بمعنی سر عهد است
که بعد طوفان از آنحضرت و سه فرزندانش تجدید یافت اما آنچه هنود و مورخان افسانه پسند ایشان طائفه برما و بشن و مهیس را از صفات
انسانیت بر آورده و موصوف بصفات خدائیت ساخته محض افسانه و ترهات است القصه هنگام وقوع واقعه طوفان سوای
عوج بن عنق و سواران کشتی مهتر نوح علیه السلام بزعم تمامی مفسرین و مورخین اهل اسلام و یهود و نصاری و تمامی اهل کتاب احدی از
آدمیان وغیره بر روی زمین باقی نمانده و در باب سلامت ماندن عوج بن عنق بنت آدم علیه السلام با وجود کافر بودنش دو وجه
بیان کرده اند یکی آنکه دعای هلاک از آنحضرت و اجابت آن از بارگاه کبریا در باره کفار اهل دار بود چه دیار بمعنی اهل دار باشد و معنی دار
بفارسی خانه است چون عوج بن عنق بسبب کلانی جثه خانه و داری نداشت و همواره در صحرا میگذرانید بنابر آن داخل دعا هلاک نبوده بسلامت
ماند و وجه دوم آنکه عوج بن عنق در ساختن کشتی آنحضرت را مدد و اعانت کرده بود بواسطه آن عمل از هلاک نجات یافت میگوید بنده
ضعیف هیچمدان شیر محمد مولف رساله هذا از نظر بر تاویل اول مفسرین احتمال دارد که منجمله فرق کفار بنی آدم آن مردم که بعد عهد آدم و قبل از عهد نوح
بذریعه نظام معاش آمد و رفت بحری موجوده آنوقت باطراف و اکناف و جبال و جزائر بعیده واقعه بحر محیط رفته و اقامت و بود و باش آنجا
اختیار کرده و صحرانشینی کار داشته خانه و داری معروف نداشته همواره در کهوف جبال و مغارات و بیشه ها واقعه آن جبال و جزائر وغیره سکونت
داشتند و هرگز دعوت آنحضرت بایشان نرسیده و انکار و اضرار نسبت آنحضرت بعمل نیاورده بودند از غرقابی و هلاک طوفان
مذبور بسلامت مانده باشند و موید این مدعا است آنچه سیاحان ممالک فرنگستان بذریعه جهازهای دخانی و ریحی با آنچنان جزائر واقعه
بحر محیط رسیده که از ان در کتب متقدمه احدی از فرق آدمیان نامی و نشانی نبوده و آن جزائر را مملو از آدمیان یافته
و بآبادانی آن جزائر و تهذیب آن آدمیان پرداخته آن جزائر را از روی آبادانی و آدمیت بر جزائر معموره و معروفه قدیمه فوقیت و فضیلت
داده اند چنانچه جزیره امریکا وغیره که جزیره امریکا را از سبب وسعت رقبه و خوبی آبادی دنیای نو نام نهاده اند شک نیست که اهالی آن جزیره

از طوفان مهتر نوح علیه السلام بسلامت مانده باشند چون این مدعا قابل تسلیم عقل سلیم و موافق تاویل اول مفسرین اسلام و مخالف عقیده
محققین نیز نیست زیرا که امر واقعی است که اکثر آدمیان ربع مسکون در واقعه طوفان هلاک گردیده باشند و اکثر را بکل تعبیر نمودن موافق قاعده
که للاکثر حکم الکل باصطلاح احدے از فرق بنی آدم منافاتے ندارد آورده اند که چون نوح علیه السلام بعد رفع حادثه طوفان مع فرزندان و اهل بیت
و دیگر مومنان که جمله هشتاد کس بودند از کشتی خود که بالاے کوه جودی قرار گرفته بود فرود آمده بپایان کوه رسیده در انجا اقامت کردند
و آنجا موضعے بنا نهادند چون آن موضع بنا کرده هشتاد کس بود بنا بران موسوم بسوق الثمانین شد و بعد اندک ایام سواے آنحضرت و سه
فرزندانش که یافث و سام و حام بودند و ازدواج آن ثلاثه سائر مومنان تمامی برحمت حق پیوستند و از توالد و تناسل این سه پسر بلند اختر
آن پیغمبر عالی گوهر نوع آدم از سر نو کثرت یافته جهان و دنیا از نسل ایشان آبادان گشت بنا برآن آنحضرت را عرب آدم ثانی و هنود منو سرد
گفتند. آورده اند که آنجناب در وقت حیات خود هنگام اقامت سوق الثمانین ربع مسکون را بحکم خالق بیچون در میان سه پسر خود بر سه
تقسیم ساخته ممالک شام و جزیره عراقین و فارس و سائر وسط زمین بسام ارزانی داشته و دیار مغرب و زنج و حبشه و بربر و سودان و سیستان و
سنده و هندوستان بحام عطا فرموده و اقلیم ترکستان و چین و ماچین و تاتار و سائر دیار شرق و شمال را بیافث بخشید ❊

لمعه در بیان مجمل حال یافث و اولادش

بدانکه یافث را بروایت جامع التواریخ رشیدی ابولنجه خان می گفتند و وے بقول اکثر مورخان از پیغمبران مرسل بود چون از پیشگاه پدر دیار شمال
و مشرق نامزد او گشت مع خیلخانه خود عازم آن سرزمین شده در وقت ارتحال از پدر سوال نمود تا او را دعائے آموزد تا هر گاه آن را بخواند باران
ببارد بنا برآن آنجناب اسم اعظم بیافث آموخت و نیز بر سنگے نقش کرده بوے داد پس یافث با اهل و عیال بجانب مشرق و شمال شتافته بطریق
صحرا نشینان ساکن گشت و رسوم نیکو پدید آورد هر گاه باران میخواست بوسیله آن سنگ سحاب عنایت الٰهی در فیضان می آمد و اعراب آن
سنگ را حجر المطر و عجمیان سنگ یده و ترکان آن را جده تاش میگویند و بعد از انکه اولاد یافث در ان حدود بسیار شدند وفات یافت و
بروایت ظفرنامه از وے هشت پسر یادگار ماندند ترک خزر صقلاب روس منسک چین کماری یارج و بقول جامع اعظم از یافث
یازده پسر بوجود آمدند هشت آنکه مذکور شدند و سه دیگر یکے خلج دوم سدسان سیوم غز و چون یافث وفات یافت پسر بزرگوارش ترک
که او را ترکان یافث اغلان میگویند قائم مقام پدر شد و ترک شخص بنهایت عاقل و دانا و مودب بود و در منزلے که آنرا اسیلوک و سنگلاخی
میگفتند و چشمه ها سرد و گرم داشت متوطن شده نخست از چوب و گیاه خانها ساخت و آخر کار باختراع خرگاه پرداخت و از پوست حیوانات
قبا و طاقیه ساخت و در میان رعیت لوازم عدالت بجاے آورد و یافث اغلان اول ملوک ترک است چنانچه کیومرس اول سلاطین فرس است
و یافث اغلان را پنج پسر بوجود آمدند الجنه تونک چگل منیر سنجار ایلاق و الجنه بن ترک را بقول ابن خاوند شاه دو پسر بلند اختر بوجود
رسیده مغول و تاتار و چون بسن رشد رسیدند الجنه ولایت ترکستان را با ایشان قسمت کرده و مغول و تاتار هر دو بعد وفات پدر در ولایت
قسمت خویش فرمانروا شدند مغول را چار پسر شدند قراخان اورخان کزخان اذرخان بعد فوت مغول افسر شهریاری قراخان بر سر
بسته فرمانفرماے طوائف ترکستان گشت ❊

ذکر مجمل خزر بن یافث و اولادش

خزر بعد وفات پدر در کنار آب اتل منزل گزیده رسم روباه گرفتن و از پوست او لباس دوختن اختراع نمود و اولاد او تتبع زنبور عسل کرده

در مغارهاے کوہ عسل بدست آوردند و ازان حلوا پختند ❖

ذکر مجمل حال توتک بن یافث اغلان

که بعض متاخرین از وبیو ذک تعبیر نموده اند وے شکار دوست بود روزے در شکارگاه لقمهٔ نان از دستش در زمینے شوره زار افتاد نمکین شد و چون بدهان برد لذت آن پسندش آمده بنابران رسم نمک در طعام انداختن پدید آورد ❖

لمعه در مجمل حال صقلاب بن یافث بن مهتر نوح ع

چون صقلاب بکثرت اولاد مبتلا شد بجانب روس که در جانب خزر مقیم بود رفت و از و التماس موضع کرد که جهت خود تعمیر نماید روس اجابت نکرد و بعد ازان نزد کماری رفته از و التماس موضع نمود او نیز اباء آورد و از نا امیدی بخشم درآمده و در میان او و کماری محاربه افتاده آخر کار صقلاب منهزم شدند و دران طرف اقلیم هفتم افتاده بجهت شدت و برودت هوا از زیر زمین جاها ساختند و از سختی سرما آن ذریعه معاش می نمودند ❖

ذکر روس بن یافث بن مهتر نوح علیه السلام

از جملهٔ فرزندان یافث و سخت دلے ارزم بود و رسم بر غوبر پرستیدن او اختراع نمود و درینوقت قومش بر سلطنت علیا متمکن شده اند ❖

لمعه در ذکر منسک بن یافث بن مهتر نوح علیه السلام

که عرب او را منشج می نامند و اهل تواریخ اسلام یاجوج ماجوج را از نسل او می شمارند مکرو تزویر اتصاف داشت و در کنار دریاے اتل مقیم شد بروایت ظفرنامه منسک را پسرے غز نام بود و قوم غز بدترین فرق مغول اند و بروایت جامع اعظم غز پسر بے واسطه یافث بود چنانچه سابق ذکر یافت و باتفاق مورخان در میان غز و ترک ملقب یافث اغلان بسبب سنگ یده محاربه روے نمود زیرا که آن سنگ بعد وفات یافث بن مهتر نوح علیه السلام بدست غز افتاده و بر وقت طلب ترک از وے سنگے مشابه جده تاش پیدا کرده و آن را بشل اصل منقوش ساخته بترک داد چون ترک بباران محتاج شد آن سنگ را وسیله گردانید یک قطره باران نبارید لاجرم بر فریب غز مطلع شده لشکرے برسرش کشید و بین الجانبین محاربه سخت بوقوع رسید چنانچه بیشتر قزلکان غز دران جنگ بقتل رسیدند و هنوز آن نزاع و خصومت در میان نسل هر دو باقیست

لمعه در ذکر مجمل چین بن یافث بن مهتر نوح علیه السلام

آورده اند که چین بن یافث در موضعے که حالا بلدهٔ چین است رفته در انجا ساکن گشت چون بدقت طبع و حدت ذهن اتصاف داشت صورت گری و نقاشی و بافتن جامهٔ ملون اختراع نموده نیز وے ابریشم را از پیله حاصل کرد ❖ ❖ ❖

لمعه در ذکر مجمل ماچین بن چین

گویند چین را پسرے بود ماچین نام در حیات پدر خود شهرے بنام خود بنا نهاده ماچین نام ساخت رسم نرد و دستار خود پدید آورد و نیز مشک را از نافهٔ آهو حاصل نمود

لمعه در ذکر مجمل کماری بن یافث بن مهتر نوح علیه السلام

گویند کماری بن یافث بسکار و عیش میل داشت و در جائیکه شهر بلغار است اقامت نموده و را دو پسر بوجود آمدند بلغار و برطاس پوستین سنجاب و سمور را برطاس بدست آورد میگوید بنده هیچدان اگرچه بعد ذکر یافث بن مهتر نوح علیه السلام ذکر سام بن مهتر نوح و اولادش که فرزند دوم خلف ارجمند آنحضرت است مناسب بود اما بنظر آنکه اگر ذکرش درین مقام کرده آید و بعد ازان ذکر حام تحریر آید بیان سلسله اولادش که این رساله برای آن تالیف گشته منقطع خواهد شد بنا برآن فی کرجمیلش متعاقب داشته بذکر احوال حام فرزند سوم آن حضرت پرداخت*

لمعه در ذکر مجمل احوال حام بن مهتر نوح علیه السلام

چون مهتر نوح علیه السلام ربع مسکون را در میان سه فرزندان خود چنانچه بالا مذکور شده تقسیم ساخت حام بقسمت خود رفته دران سرزمین سکونت ورزید حق تعالی او را نه فرزند نرینه بدین ترتیب ارزانی داشت هند سند زنج نوبه کنعان کوش قبط بربر حبش اما همگی سیاه فام پیدا شدند و در سیاه فامی ایشان روایات متعدده منقول است یکی آنکه روزی مهتر نوح علیه السلام بمقام سوق الثمانین در خواب بود و عورتش می نمود و حام آنرا دیده بخندید و یافث چون دید از راه ادب چشم پوشید اما چون سام را بر آن نظر افتاد عورت آنحضرت را بپوشید و حام را دران سوء ادب ملامت گردانید بعد بیداری از خواب چون آنحضرت برین واقعه مطلع شد بحق سام دعا فرمود که حقتعالی نسل ترا بعثت پیغمبران مخصوص و مشرف فرماید و بیافث دعا کرد که خداوند تعالی نسل ترا بپادشاهان عالی مقدار معزز دارد و بر حام بسبب آن شوخی بد دعا کرد که خداوند نطفه او را متغیر گردان و نبوت از نسل او منقطع کن روایت دوم آنکه در ایام قیام طوفان مهتر نوح علیه السلام تمامی آدمیان و جانوران را از جفت شدن با ازواج خود ممانعت کرد زیرا که مبادا حادثه طوفان بطول انجامد و از کثرت نسل سواران کشتی آن کشتی را گنجائش مخلوقات نماند و حام برخلاف حکم آن پیغمبر عالیمقدار با زوجه خود مقاربت کرد بنابران باطلاع این معنی مهتر نوح ع از و رنجیده بر و دعا تغیر نطفه و قطع نبوت از نسلش فرمود لهذا اولاد او سیاه فام بوجود آمدند و از نسل او نبوت منقطع گشت۔ آورده اند چون اولاد حام کثرت یافتند از قدرت الهی هر یک بلغتی جداگانه متکلم شدند بنا برآن از صحبت یکدیگر متنفر شده و هر یک از دیگری دوری جسته بطرفی از اطراف قسمت پدر خود رفتند و در ان طرف اقامت نموده آن طرف و آن زمین بنام آنکس مشهور گشت چنانچه دیار اقامت هند بهندوستان شهرت یافته و زمین سنده معروف بنام سنده شده علی هذا القیاس ملک زنج بزنجبار و زمین حبش بنام حبش و اقلیم نوبه بنام نوبه اشتهار گرفت از کتب تواریخ اسلامیه و تواریخ نصاری و پوتهی ها و پورانها هنود واضح است که در ابتدا چون نسل هند بن حام کثرت یافته و متفرق بر فرق و طوائف بسیار گشته در دیار هند پراگنده جا بجا سکونت ورزیدند ممالک وسط هند را از حد بحر شرقی تا حد بحر غربی و از کوهستان موسومه همالة تا حد کوهستان موسوم هماچل پهاڑ که آنملک را مورخین هنود آریاورت میگویند و از تمامی ممالک هند متبرک میدانند فرا گرفته بودند و خارج ازین حدود هیچ آبادانی از آدمیان نبود۔ و نیز در تواریخ اسلامیه مذکور است که اگرچه هندو و اولادش در ابتدا بر دین وحدانیت و شریعت مهتر نوح علیه السلام بودند اما بمرور قرون چون عالمان و علم سینوی آن شریعت مندرس گشتند و بعثت پیغمبران ازین طائفه ممنوع بود بالکل جاهل مطلق و لامذهب ماندند اما بمقتضای طبع جبلی انسانی هر یک از طوائف را نقشی و سرپرستی می بود و مقدم بسیاری از مقدمان و سرپرست جمعی از سرپرستان را رای میگفتند که آخر لفظ رای مبدل براجه شد

در کتب معتبره تواریخ اسلامیه مسطور است که در زمانیکه قوم هند بجهل و لامذهبی و بی تمیزی مبتلا بودند در عهد یکه کشن رای نامی که منجمله
رایان فرق انیقوم رای نامی بود و بهره کامل از عقل داشت برهما نامی شخصی که باوصاف علوم حکمت طبعی و ریاضی و آلهی متصف و بفنون ریاضت
و نتایج آن از مکاشفات معروف از ممالک واقع شرق و شمال هند از حد شرقی و جنوبی تاتار برآمده بمیان هند رسید و بملاقات
کشن رای فائز گردیده و کلمات حکمت سمات او در طبیعت راجه اثر کرده راجه مذکور او را مقرب و وزیر خود مقرر ساخت و به تهذیب و
تعلیم و آراستگی قوم هند مامور نموده و برهما حکیم متعهد بن انیقوم را علوم حکمت و ریاضت آموزانیده او شان را باعتقاد تسلسل عالم
دنیا و تناسخ ارواح فی الابدان و حلول خدا در اجسام عالمیان و دیگر عقاید حکما چون عقیدهٔ وحدت وجود معتقد گردانیده پس ازان
تمامی افراد و نسل هند بن حام را منقسم بچهار قسم ساخت چنانچه اهل علم و فضیلت را برهمن برن نام کرده و اهل سلطنت و سیف را
موسوم به کهتری گردانیده و اهل حرفه ها و پیشه ها پاکیزه را مثل زمینداران و نجاران و دوکانداران و غیره ببیش برن اسم کرده و اهل خدمت
و پیشه ها رذیله چون جلاد و کناس و حجام و غیره را سودر برن موسوم نموده و کتابی موسوم به بید مشتمل بر چهار جلد مشتمل بر بیان عقاید و
احکام حکمت و قواعد و ضوابط ریاضت مع طریق عقیده و عمل وحدت وجود تحریر کرده حواله او شان نموده بعد ازان مع مریدان
خود از وسط هند برآمده بملکی که آنرا ملک برهما میگویند شتافته و در انملک اقامت ورزیده از روی مریدانش طائفه انبوه پیدا
گردیده آن ملک را آبادان کردند۔ و نیز میگویند که علوم حکمت را از علما تاتار حاصل نموده بود۔ نیز نوشته اند که چون قوم هند آنقدر
کثرت یافت که وسط هند را که در صدر ذکر حدود آن کرده شد حد گنجائش ایشان نماند گروهی انبوه انیقوم بسمت مشرق وسط هند
که شرق را بزبان هند پورب میگویند رفته در انملک آبادان شدند و آن زمین را آباد نمودند و ساکنان آن ملک موسوم بشرقیان
و پوربیان شدند همبرین منوال گروهی عظیم از انیقوم که پیشوایان ایشان تلنگ و کرناٹ و سنگل نام داشتند از وسط هند رحلت نموده
جمعی از ایشان ملک جنوبی وسط هند را که بزبان شاستری آنرا دکن میگویند آباد کردند چنانچه ملک تلنگ موسوم به تلنگانه و ملک
کرناٹک معروف بکرناٹک شد و از انجمله گروه سنگل که پیشوا قومی از برهمن برن بود بجزیره سراندیپ از راه سلسله کوه که راه طریق آمد و رفت
آدم علیه السلام از سراندیپ بمکه بود رفته آن جزیره را آبادان کردند و از نام سنگل معروف بسنگلدیپ گشت چه دیپ بمعنی ولایت و
زمین است یعنی ولایت سنگل و بنگ نامی پیشوا گروهی از هنود مع آل و عیال و طوائف و تابعین خود بزمین شرق و جنوب از وسط هند
رفته آن ملک را آدم نشین و آبادان کردند و از نامش آنملک موسوم به بنگاله شد و همبرین نمط نهر نامی با گروهی از هنود بسمت گوشه غرب و
جنوب رفته شهری بنام نهر و آباد نموده آن شهر را موسوم به نهرواله ساختند و در اطراف اربعه آن شهر نیز دیهات معمور نموده آن ملک را
آبادان کردند و اتفاق است مورخین هند را برین که اول شهری که در ملک هند معمور گشت شهر اوده بود و این کشن رای نخستین راجه ایست
از هنود که در عهد او هنود از علم و مذهب حکمت و لیاقت و امتیاز بهره ور شدند و اول راجه ایست که فیل وحشی را بدام آورده بران سواری
نمود و اکثر صناعات مثل آهنگری و درودگری و غیره ها در عهدش بذریعه حکیم برهما بوجود آمده اما مطابقت عهد این راجه و حکیم با عهد
احدی از سلاطین عجم مرقوم و معلوم نیست اما درین هم شک نیست که قبل از عهد ضحاک و فریدون بوده است و بروایتی نوشتن نیز در
عهد او ابداع یافته۔ و نیز هر قدر راجگان خورد و کلان که بعد عهد کشن رای تا عهد راجه بهرت کهتری گذشته و هر قدر بلاد و امصار که دران
عرصه آبادان گردیده مطابقت زمانه او شان با زمانه احدی از سلاطین عجم معلوم نیست اما درین امر هم شک نیست که درمیان عهد
کشن رای و راجه بهرت کهتری نیز راجگان بسیار گذشته و مواضع و امصار آباد شده اند۔ و درین هم شک نیست که قبل از عهد

راجه بهرت احدے از راجگان بسلطنت تمام کشور هند فائز نگردیده چون احوال تواریخی رایان قدیم که قبل از عهد راجه بهرت کهتری نیز
بعد ازان گذشته اند صحیح و درست سلسله وار نایاب است بنا بر آن بذکر مجمل آن راجگان که موافقت عصر ایشان با عصر سلاطین عجم
یک گونه مرقوم و معلوم است می پردازد و از عهد راجه بهرت آغاز می نماید +

لمعه در بیان مجملے از احوال راجه بهرت کهتری

وے راجه بود عظیم الشان از کهتری برن که بر تمامی راجگان و رعایاے کشور هندوستان مستولی و حکمران گشت بنا بر آن ملک هندوستان از
جهت نامش به بهرت کهند شهرت یافت و رایان صاحب شوکت و شان از نسل او بوجود آمدند چنانچه بعد فاتش از نسل او راجه بچتر بیرج
نامی بر تخت راج هندوستان متمکن شده بعد مدتے لاولد مرده بیوه اش بباعث آنکه هنود لاولد مرده را دوزخی میدانند یا باراده آنکه
بر راج شوهرش غیرے مسلط نشود یا بمقتضاے وهمی شهوت نزد رکهیشور بیاس نامی برهمن مرتاض رفته از وقاع و هم بستری او دو فرزند
بوجود آورده و بیاس یکے را دهرت راشتر و دیگر را پاند نام نهاد اگرچه دهرت راشتر پسر کلان بود اما بسبب عدم بصر ریاست تعلق به برادر
خورد پاند نام داشت و اولاد پاند که پنج نفر بودند جدهشتر و بهیم سین و ارجن از یک مادر و نکل و سهدیو از مادر دیگر و این گروه از نام
پاند به پاندوان شهرت یافتند و دهرت راشتر را یک صد و یک پسران بودند صد پسر از گندهاری که بزرگ ایشان دریودهن بود
و یک پسر دیگر بدیدجوده از دختر بقال بوجود آمده و این تمامی معروف بکوروان شدند و بعد وفات پاند راج تعلق بدریودهن گرفته. و
دریودهن همواره در محرومی پاندوان از ملک و راج موروثی چنانچه افسانه آن شرح وار در مهابهارت مذکور است ساعی می ماند تا آخر کار
نوبت ایشان بجنگ رسیده و دریودهن و گروه او مغلوب و مقتول گردیده و این جنگ بروایت پوتهی راج ترنگری مصنفه کلهن کب
بعد انقضاے ششصد و پنجاه و سه سال از کل جگ هندوان بوقوع رسیده. و بقول محققین زیاده از ششصد و پنجاه و سه سال گذشته
بود و جدهشتر با برادران و کشن بن سهدیو سلامت مانده بر تمام کشور هند مالک و بادشاه گردید و آخر کار از خونریزی عظیم خود که براے
حطام دنیا بعمل آورده بود نادم و پشیمان شده و ترک راج و کاروبار دنیا نموده مع برادران رو بنهاد کوه همالہ گردیده موافق عقیده هندیه
خود خود را مع برادران در برف گداخته هلاک نمودند و این هلاک را کفاره ذنوب دانستند. بعد هلاک پاندوان راجه پرچهت نواسه
جدهشتر تخت نشین شده اند کے از راج او نگذشته بود که شهر هستناپور که دار الریاست او بود از طغیانی رود گنگا غرقاب گردیده
او نیز راهی عالم بقا گشت. پس از و راجه اگرسین برادر دیوک بر تخت نشسته او نیز بزودی از دنیا رفت. بعد از و راجه کنس پسرش فرمانروا
گشته هم در اوائل ایام راج مسمی کشن ولد سهدیو که راجه دوارکا بود او را کشت و بر دار الریاست او که متهره بود قابض گشت بعد
این واقعه جراسنده ملقب مهراج که با فریدون شهنشاه عجم رابطه نیاز و دوستانه داشت و خسر کنس بود بر سر کشن لشکر کشیده و کشن از
متهره گریخته بدوارکا رفته در انجا جمعیت عظیم بهم آورد بنا بر آن مهراج که عزم مصمم انتقام داشت و از کثرت لشکر کشن اندیشه مند شده
از فریدون التماس مدد نمود و فریدون کاوه سپه سالار خود را که هندوان او را کالیون مینویسند بالشکر گران بمدد مهراج فرستاده
و مهراج بحمایت افواج عجم بر کشن غالب آمده او را بانتقام کنس کشت و دوارکا را خراب ساخت پس خلعت بیش قیمت بکاوه سپه سالار
فوج عجم بخشیده و تحائف گران براے گذارش بخدمت شهنشاه عجم باو داده رخصت فرمود اما آخر کار در میان شهنشاه عجم و مهراج
بسبب بعض واقعات که شرح آن در کتب مبسوطه مذکور است مخالفت رونما گشته و از پیشگاه شهنشاه گرشاسب مع افواج گران

بهندوستان بامور و روانه شده تا عرصهٔ ده سال بتجارت هندوستان پرداخته بعده مهراج گرشاسب را بدادن زر بسیار و اسباب بیشمار و تحائف لائقه بادشاه انبار در انبار راضی نموده مراجعت کرد۔ بار دیگر چون سام نریمان از حضور شهنشاه به تسخیر هندوستان مامور شده بهند آمد باز مهراج بذریعه مال چند سپه سالار خود بدادن زر و جواهر و فیلان و ملک پنجاب با و صلح نموده مراجعت فرمود وازان باز ملک پنجاب در تصرف سلاطین عجم آمده با ملک کابل و زابل و سندھ و نیمروز بسجاگیر گرشاسب و اولادش که رستم و اجدادش باشند قرار یافت۔ بعد وفات مهراج پسرش کیشوراج بر تخت راج نشست و او معاصر منوچهر بادشاه عجم بود و به منوچهر تحایف می فرستاد بنا بر آن هنگام بغاوت زمینداران دکن منوچهر حسب استمداد او سام نریمان را مع افواج گران بمدد او فرستاد و ملک دکن را برای او تسخیر کرده و خلعت و تحفه جات لائقه گرفته مراجعت کرد و این کیشوراج تمام کشور هندوستان را تا جزیرهٔ سنگلدیپ مطیع نموده بود بعد وفات او پسرش فیروز رای بر تخت راج هندوستان نشست چون بعد فوت نریمان ضعف در سلطنت منوچهر پدید آمده و افراسیاب بر او غالب آمده بود فیروز را وقت بینی را بکار داشته و حقوق منوچهر بر طاق نسیان نهاده بر پنجاب لشکر کشید و پنجاب را از تصرف مردم زال بن سام بن نریمان برآورده داخل خالصه راج خود گردانیده شهر جالندهر را دار الملک خود ساخت و ایلچی مع تحایف بخدمت افراسیاب فرستاده خود را داخل دولتخواهان او کرد پس ازان تا عهد کیقباد ملک پنجاب در تصرف رایان هند ماند

ذکر مجمل پیدا شدن مذهب بودھ در کشور هندوستان

بقول و عقیدهٔ محققین از منه تواریخ هندوستان هم در عهد فیروز رای مذهب بودھ در هند وجود و رواج یافت مجمل حال ابداع این مذهب چنین آورده اند که شاکی سنگه گوتم نامی شخصی در ملک هند در عهد فیروز رای ظهور نموده بر مذهب بید و بت پرستی معترض گشت چنانچه رفته رفته تمام فرق چهار برن هندوان در تمامی ممالک و جزائر هند این مذهب جدید را اقبال نموده از جان و دل آنرا پذیرفتند و از مذهب بید و بت پرستی یک لخت برگشتند و مدتے دراز این مذهب در تمام ممالک و جزائر و جبال هندوستان رائج مانده تا آنکه راج هندوستان بر رایان تاتار مسلم شد و او شان این مذهب را مهما امکن برانداخته و مذهب قدیم بید را رواج دادند و کیفیت تسلط رایان تاتار بر هندوستان و رواج دادن ایشان مذهب بید را چنین بیان نموده اند که مهاراج برما نامی که راجه تاتار و مورث اعلیٰ شش نسل راجپوت است از تاتار بر ملک هندوستان خروج نموده رفته رفته بر اکثر ممالک هندوستان قابض گشت چونکه مهاراج موصوف مذهب بید داشت و هر دم قوم و لشکر او نیز مذهب بید داشته منقسم بر چهار طائفه بودند یعنی اهل فضل و علم که معنی آن برهمن است و اهل راج و سیف که معنی آن کهتری است و اهل حرفه و پیشه ها پاکیزه چون زمیندار و نجار وغیره که معنی آن بیش است و اهل خدمتگاری و پیشه ها رذیله چون جلاد و کناس و حجام وغیره که معنی آن سودر است چون بر هندوستان مسلط شد و فیروز رای نیز بطریق صلح با خود متفق ساخت سعی و کوشش در برانداختن مذهب بودھ و اجرای مذهب بید بکار برده در اکثر ممالک هند چون وسط هند و ممالک پورب و بنگاله و دکن و پچهم و اوتر مذهب بید را جاری نموده فرق تاتاریه برهمنان را با برهمنان هند و کهتریان را با کهتریان هند و بیشان را با بیشان هند و سودران را با سودران هند اتحاد داده همه فرق تاتاری و هند مانند یک قوم هند مقرر ساخته مغائرت را از میان برانداخت مگر راجگان و رعایای ممالک و جزائر بعیده که دست او بآنها نرسید چون سنگلدیپ و ممالک ایوادهیکو و سائر ساکنان ملک ها بعیده بدستور بر مذهب بودھ قائم و راسخ ماندند۔ گویند که این مهاراج برنا

تا تاری را شش پسر بلند اختر بوجود آمدند بدین ترتیب سورج چندر چوہان پنوار بھاٹی سونگھی و از نسل سورج راجگان سورج
بنس راجپوت و از نسل چندر راجگان چندر بنس راجپوت وجود یافته و از نسل چوہان و پنوار و بھاٹی و سونگھی نیز راجگان فرقہ شان
پیدا شدند یعنی شش بنس راجپوت از نسل این شش پسر مہاراج برما اند اگرچه این بیان را بافسانه خیالیه ہنود و انحا لفت
است چون موافق واقعه و مطابق رای صاحبان عقل سلیم است بران ترجیح تمام دارد و ممکن است که آنچه ہنود راجگان سورج
بنس را از نسل وجه و راجگان چندر بنس را از نسل اتر دو پسران برمای خیالی قرار داده اند باید که آن برما خیالی دیگر و این برما تاری
دیگر و آن سورج بنسیان و چندر بنسیان معه شان دیگر باشند فلیتامل بالصواب و لا تعسف. آورده اند که بعد وفات مہاراج برما تاری
ولد ارشد او سورج بر تخت اجودھیا جلوس نموده در عهد وی جهان پهلوان رستم دستان بقصد استرداد ملک پنجاب عازم ہندوستان شد
و فیروز رای که بطول عمر مخصوص و تا آنوقت زنده بود و خود را بدستور قدیم رای رایان ہند می گفت از ہیبت رستم مع متعلقان خود
بکوہستان ترہت گریخت و چون رستم سندھ و ملتان را متصرف شده بعزم انتقام متوجه فیروز رای گشت سورج رای والی اجودھیا بشنیدن
خبر مع سپاه خود وقت را غنیمت شمرده بمدد رستم دستان آمده ہمرکاب رستم گشت چون فیروز رای اینحالت را شنید از ترہت
بکوہستان چہار کند و گوندواڑه گریخته ہم در آنجا بساط زندگانی را نوردید بعد ازان رستم دستان دارائی فرمان تمام کشور ہندوستان
بسورج رای راجپوت بخشیده ازان پس سورج رای را استقلال و استبداد در راج ہند دست داده رای رایان و مہاراجه عظیم الشان
ہندوستان گشته و از لب دریای بنگاله تا حد دکن ہمه جا حکام و عمال خود نشانیده ترقی زراعات و عمارات را منقوش خاطر نموده
بسیاری از اراضی ویران را آباد گردانیده بلدهٔ قنوج را پایه تخت خود ساخت و اکثر اوقات در قنوج می بود و در عهد او معموری قنوج
به بست و پنج کروہی رسید و در عهد او برہمنی از کوہستان چہار کند برآمده معامله بت پرستی را رواج داد. بعد از و پشت به پشت
مہاراجگی ہندوستان در خاندان او مانده تا آنکه پس از و بچندین پشت از نسل او راجه **دسرتھ** و از نسل راجه دسرتھ **رامچندر رای**
فرمانروای ہندوستان گشت و باز اجودھیا دار السلطنت شد و رامچند رای سورج بنسی دختر راجه جنک را که راجه راون برہمن
والی لنکا و تمام جزیره سنگلدیپ بران حسینه عاشق بود بعقد نکاح در آورده و راون مذکور زوجه او را که مسمات بسیتا رانی بود
بحالت غیبت رامچند رای بتقریب شکار بازی راون مذکور خود را بحیله و فریب گداگری خود را بدولت خانه رامچند رای رسانیده
و سیتا رانی را گرفته بجزیره سراندیپ گریختانیده بقلعه لنکا برد و رامچندر رای بعد حاضر آمدن بدولت خانه و مطلع شدن برینحادثه
سرانجام امور لشکرکشی نموده با عساکر بیشمار از راه سلسله کوہی که طریق آمد و رفت آدم علیه السلام بکه و تا آنوقت موجود بود گذر کرده
خود را مع عساکر بجزیره سراندیپ رسانیده و راون خاین را کشته و شهر لنکا را سوزانیده و رانی خود را بحالت بارداری از راون
بعد مفارقه شش ماه بدست آورده و مظفر و منصور از لنکا مراجعت فرموده باجودھیا دار السلطنت خود مراجعت کرده ملقب بسری
رامچند رای گشت و بالمیک شاعر در اوصاف او آنقدر مبالغه کرد که ہنود او را اوتار خدا قرار داده بخدائی پرستیدند. و آن
راجه عالیشان را سه پسر بودند لہو رای و کسو رای و پشو رای ہر یک از پسرانش در عهد مہاراجگی او شهری در ملک پنجاب بنام
خود بنا نهادند و زر سرخ دافری را بنام پدر خود بدین عبارت سکوک ساختند **سری رامچندر رای کو نمسکار**
شهر لہور بنا ساخته لہو رای است که بمرور ایام و کثرت استعمال الف و یا که حروف علت اند ساقط گشته لہور شد و از لہور به لاہور
تسمیه یافت و ہمچنین کسو رای بر کنار غربی و شمالی دریای ستلج شهری بنام خود معروف بشهر کسو رای آباد ان نمود و از کثرت استعمال

حرفین الف و یاے ساقط و مخفف شده مشهور به شهر کسور شده رفته رفته کاف کشش دار بتعاقب سقوط عربی تبدیل یافته بر قسور قرار یافته آخر الامر
سین مهمله بصاد مبدل گردیده قصور گشت و همبر غمنوال پشوراے بلده بنام خود معروف بشهر پشوراے بر سمت غربی و شمالی دریاے سندھ
طرف شرق و جنوب کوه کلان واقعه حد هند و کابل بنا انداخته بمرور ایام از کثرت استعمال الف و یاے ساقط گردیده شهر پشور شد
و از پشور مبدل به پشاور گشت و نیز قلعه لهوکوٹ واقعه جبال کشمیر آبادی قصبه لهوگر واقعه کناره دریاے لهوگر که قریب کابل سمت جنوب کابل
میگذرد از بناهاے لهوراے است. و موید بیان مذکوره بالا است آنچه مجیبے از احباب پولیس مسکو که بر مکان آبادی شهر پشاور اول و
قدیم که بنا کرده پشوراے بود یافته نزد بنده مصنف مولف رساله هذا رسانید و مولف آنحروف و الفاظ سکه را که بر یک سوے پول مذکور
مثل سکه روپیه کلدار زده بود از ایسر اس برهمن خوانانید مسکوک بود که سری رامچند راے کونسکنگ و نیز از حصول سکه مذکور واضح شد
که آنچه مورخین افسانه طراز هند رامچند راے را از سلاطین ترتیا جگ خیالی و حسابی منجمین هند تصور کرده عهد او را صد هزارها سال
قبل از وجود آدم علیه السلام اعتقاد نموده اند افسانه ایست که عقل سلیم بمراحل از ان دور تر میگردد و مخالف کتب منزل آسمانیست و واضح باد
که چون شش پسر مهاراج برما تا تاری را بسبب آنکه شاهزاده بودند راجپوت می گفتند یعنی راجه زاده چه پوت بمعنی پسر است و اولاد هر شش پسر مهاراج موصوف
در هند معروف به راجپوت شده اند و چون راجپوتان آنانکه از نسل سورج راے اند مشهور بسورج بنس و نسل راے چندر معروف به چندر بنس گشته نیز اولاد هر یک از ان شش بنام
پدر خود شهرت گرفتند و منجمله طوائف راجپوتان راٹھور و کچھواهه و سیسودیه از نسل سورج راے و راجگان تونر و غیره از نسل راے چندر اند و پرتهی راج که شهاب الدین غوری
او را کشت و کانڈی راے و غیره از نسل چوهان اند و راجه بکرماجیت از نسل پنوار و پڑهار نیز شاخ پنوار است و راجگان کچھ بھوج و جیسلمیر و
بگل و بهٹیانه از نسل بهاتی اند جے چند راے مهاراج قنوج مورث اعلے مهاراجگان جودهپور و بیکانیر از شاخ راٹھور و راجگان
جیپور و الور از شاخ کچھواهه اند راجگان اودهپور از شاخ سیسودیه اند راجگان نیپال نیز از نسل سورج راے اند. راجگان جمون نیز از
شاخ کچھواهه و از نسل سورج و از عرف دهوگر اند و راجگان سنگلدیپ و بعض دیگر از رایان جزائر دکن و غیره از برن برهمن اند و دیگر
اکثر راجگان چنانچه راجه پٹیاله و بهرتپور و بڑوده و جیند و نابه و غیره از برن ویش مشهور اند. اما راجگان پٹیاله درینوقت خود را از راجپوتان
ثابت کرده درینباب کتابے تحریر کرده اند و پنڈت صاحبان کشمیر و دهلی و پنجاب از نسل برهمنان تاتار ترک شریف نسب اند
چنانچه راجپوتان از نسل کهتریان تاتار ترک شریف نسب اند و قوم کهکر از نسل شریف کیان ایرانند که در عهد رستم و زال و نریمان
اسلاف ایشان در ملک پنجاب حکمران و زمیندار ماندند و راجپوت و کهکر محض موجب داشتن دعواے علو نسب خود بر تمام اهل هند هندو
نسب با وجود مشرف شدن بسیارے از ایشان بشرف دین اسلام تبدیل نسب روا نداشته خود ها را بدستور قوم راجپوت و قوم کهکر میگویند
و دیگر مردم نسل هند بن حام بعد اسلام آوردن خود را عرف شیخ وانموده اند و آنچه ابوالقاسم هندو شاه استرآبادی ملقب به فرشته در تاریخ
خود موسوم بتاریخ فرشته اقوام راجپوت را کنیزک زاده و نطفه حرام منسوب ساخته نوشته است نقل میکند که رایان کهتری کنیزکان
خود را چنانچه اکنون نیز رسم هنود است بروز خدمت فرموده شب مطلق العنان ساخته هر کدام معشوقے بهم رسانیده فرزندان پدید می
آوردند و در کمال عزت پرورش نموده مانند فرزندان رایان بزرگ میداشتند و از انجا که سخت سری خانه زادان است خود را اصیل
و نجیب وانموده خویشتن را بفرزندی راجه ها منسوب ساخته هر کسیکه از ایشان می پرسید که پسر کیستید می گفتند راجپوتیم یعنی راجه زاده
انتهی کلامه میگوید عبد الضعیف شیر محمد که این تقریر مصنف تاریخ فرشته از سرتا پا لغو و تعصب محض است اصلے ندارد بلکه عندیه ساخته
و اختراعے اوست در حقیقت احوال اصلیت نسب این قوم شریف صحیح درست آن است که مولف تحریر نموده بدانست مولف هیچ

طائفہ از طوائف قدیمہ ہند در شرافت و بزرگی برابر قوم راجپوت و کھکڑ و پنڈت نیست قتال بدانکہ بعد از راجگان مذکورہ
بمدتے بہراج سورج بنسی راے رایان ہندوستان گشت شہر بہراج کہ اکنون بھرانچ شہرت دارد از بناہاے اوست
و بلدۂ بنارس را پدرش بنا نہادہ بود و او با تمام رسانید و ترقی علم موسیقی بدرجہ کمال نمود برادران و عشیرہ خود را معزز داشتہ
بجاگیرات لائقہ بنواخت و ہر شش بنس راجپوت را بہ بزرگی بر تمام طوائف ہند ممتاز ساختہ و تمامی فرقہا ہند و نسب را
نام ہا گذاشت اما ضوابط پدری را مختل نمودہ مملکت او از نظم و نسق برافتادہ در ہر سرے سوداے پدید آمد و کیدار نامی برہمنے
از کوہستان سوالکہ بر و خروج نمودہ بعد محاربات او را کشت و بر سلطنت او متصرف شد راجہ بزرگ شد و اطاعت کیکاؤس
و کیخسرو را موجب سر سبزی راج خود دانستہ ہموارہ تحف و ہدایا می فرستاد و قلعہ کالنجر را بنا نہادہ آخر با تمام رسانید و در آخر
عہد دولتش شنکل نامی زبردستی از نواحی کوچ خروج نمودہ اول بر ملک بنگ متصرف شد و آخر کار او را کشتہ بر تخت راج ہند
جلوس نمودہ شہر لکھنوتی را احداث نمودہ و این راجہ شنکل چار ہزار فیل و صد ہزار سوار و چہار لک پیادہ جرار بہم رسانیدہ از
دادن باج و خراج با فراسیاب جواب داد و افراسیاب پیران ویسہ را مع افواج بر سر او فرستادہ اما چون از پیران ویسہ کارے
پیش نرفتہ از دست در کوہستان محصور شد و این خبر با فراسیاب رسید بنا بر آن افراسیاب مع فوج سواران جرار ترکان از شہر
گنگ دژ کہ مابین خطا و ختن است و از بلدۂ خان بالغ بفاصلہ یکماہ راہ است بطریق یلغار رو نہاد ہندوستان شدہ و ناگہان
بر سر افواج ہندوان رسیدہ دشمنان را شکست و پیران ویسہ را از محاصرہ نجات داد و بر مال و اسباب و فیلان اعدا متصرف شدہ تعاقب
شنکل نمود و بسیارے را از ایشان بقتل رسانیدہ اما شنکل بسلامت بدر رفتہ بکوہستان ترہٹ گریخت و ترکان آن مملکت را بتاراج
غارت رو فتہ آخر شنکل مستعفی جرائم گشت و افراسیاب جرائم او را عفو نمودہ بہمرکابی بادشاہ قبول یافت بنا بران افراسیاب راج ہند
را بہ پسرش بخشیدہ او را ہمرکاب خود بترکستان برد و مدت العمر در خدمت افراسیاب ماندہ تا آنکہ در جنگ ہا دار آن بدست رستم کشتہ شد

لمعہ در ذکر برہت بن شنکل

راج او از حد گھرمتی تا مالوہ بود حاصل مملکت خود را یک حصہ خیرات میکرد و دوم حصہ براے خرچ پدر بتوران میفرستاد و سوم حصہ را
خرچ خود و سپاہ می نمود لہذا لشکرش کم شد و راجہ مالوہ کہ مالگذار او بود بغاوت اختیار نمودہ قلعہ گوالیار را از تصرف عمال او برآورد و نیز
راجہ ترہٹ کہ قلعہ رہتاس بنا کردہ در ان مشغول طاعت می بود از و برگشتہ و ہم دران نزدیکی وفات کردہ لاولد مرد و نیز در نواحی
قنوج کہ دار راج او بود ہرج مرج پدید آمدہ درین عرصہ شخصے مہاراج نام از قوم راجپوت کچھواہہ از زمین مار وار خروج کردہ و بر قنوج
تصرف نمودہ راجہ شد و بعد حصول قوت و مکنت تمام لشکر بر ولایت نہروالہ کشیدہ نہروالہ را از تصرف زمینداران آن ملک اہیران
و گاو چران بودند کشیدہ بر کنار دریاے شور جہت آمد و شد مردم بنادر بنا نہادہ و کشتیہا ساختہ در آب انداختہ برگشت و بعد چہل
سال وفات کرد وے معاصر گشتاسب بود ہر سال پیشکش میفرستاد و در آخر عہد سلطنت گشتاسب شخصے عالم و فاضل و حکیم
مرتاض بیاس نام موافق ارشاد راجہ ہند اقاویل بید برہما حکیم کہ بعضے تحریری و بعضے سینہ وری بودند بلا رعایت ترتیب تقدیم و تاخیر شدہ
می آمدند و ہمہ بلغت سنسکرت بودند از زبانہا و کتب جمع آوردہ بر چہار مجلد منقسم و مرتب ساختہ مجلد قسم اول را رگ بید و مجلد قسم
دوم را ججر بید و مجلد قسم سوم را سام بید و مجلد قسم چہارم را اتھربن بید نام نہادہ علاوہ ازان کتابے مبسوط موسوم بمہابھارت

دران ایام تصنیف نموده و اثبات این معنی که بیاس در آخر عهد گشتاسب و راجه معاصرش بود بقول ابراهیم زرتشت است که در دساتیر
و در نامه شت وخشور زرتشت در فقره هشت و پنجم مذکور است ۔ اکنون برهمنے بیاس نام از هند آید بس دانا که بر زمین کم کس چنان است الی آخره
ازین کلام ثالث صاف ثابت است که بیاس در آخر عهد گشتاسب و راجه همزمان او بود پس آنچه هنود در قدمت او افسانها تراشیده اند افسانها تصور باید کرد ۔

ذکر مجمل کیدراج

وے خواهرزاده مهراج است و بموجب وصیت جانشین او گشت چون دران ایام رستم دستان کشته شده و ملک پنجاب حاکمے صاحب قدرتے
نداشت بنابرآن کیدراج بسهولت برآن متصرف شده و در بلدهٔ بهیره که از بلاد قدیمه پنجاب است اقامت نموده همدران ایام قلعه جمون را
بنا نموده یکے از خویشان خود را که ڈوگر نام داشت حاکم آنجا ساخت و ازان باز تا اینوقت آن قلعه و آنملک در تصرف فرقه ڈوگرا ست
پس از مدتے چون اقوام گهکر و چوبیه که از زمینداران معتبر پنجاب بودند با مردم صحرانشین و مقیمان کوه مابین کابل و قندهار اتفاق نموده
بر کیدراج خروج کردند و کیدراتنگ کردند لاچار کیدراج آن ملک را بایشان گذاشت و آن قوم پراگنده در هر کوهے سردارے
که بود آنملک را متصرف شد ۔

لمعه در ذکر مجمل راجگی راجه جیچند

آورده اند که جیچند سپه سالار کیدراج بود چون قدرت یافت قدم بر تخت راج گذاشت و از سبب وقوع قحط و غلا در عهد وے و توجه او بعیش و
عشرت رعیت خراب و دیهات و قصبات ویران گشته چنانچه سالها ملک هندوستان بحالت اصلی خود باز نیامد وے بعد حکمرانی
شصت سال انتقال نموده پسرے خورد سال ازو باقیمانده مادر پسر را بر تخت نشانده خود متصدی امر حکومت گشت اما برادر جیچند
دهلو نام با سرداران اتفاق نموده و آن پسر را از میان برداشته بر راج متصرف شد و این جیچند همزمان بهمن و داراب بود و
هر سال پیشکش می فرستاد و دهلو راجه شجاع و دلیر بر خلق مشفق و مهربان بود شهر دهلی را او بنا نهاده بعد حکمرانی چهل سال راجه فور
نام که با راجه کمایون نسبت خویشی داشت از انجا خروج نموده اول بر کمایون متصرف شده انگاه بر قنوج بزور و غلبه قبضه کرده و راجه
دهلو را قید نموده در قلعه رهتاس اسیر کرد و بعد مغلوب ساختن راجه دهلو لشکر بر ملک بنگ کشیده تا کناره دریاے اخضر متصرف گشت
و فرستادن پیشکش بپادشاهان ایران موقوف داشت بنابران اسکندر لشکر بر سر او کشیده او نیز با عساکر گران بمقابله سلطان سکندر
حرکت نموده در حدود سرهند با سکندر محاربه سخت نموده شکست خورده بقتل رسید اما روایت قوی آنکه شکست خورده بدر رفت
بعد ازان چون سلطان اخلاق حمیده او شنید از جسارت او عفو در گذر نموده او را بحضور خود طلبیده سلطنت هندوستان را بوے
بخشید و اکثر راجگان پورب و دکن خبر غلبه اسکندر بران راجه والاشان و از هیبت سکندرے هراسان گردیده تحفه ها فرستادند
و ممالک خود را از صدمه اسکندرے بصلح و اطاعت محفوظ داشتند بعده راجه فور که او را راجه پورس مینویسند راجه سهنسار چند
مالک راج هندوستان گشت و هندوستان برهم شده را در اندک مدت آبادان ساخته هر سال پیشکش بالا مال پیش گودرز بادشاه
ایران میفرستاده بعد حکمرانی هفتاد سال راجه جونا نامی که بروایتے خواهرزاده راجه فور بود بر وخروج کرده بر حکومت او متصرف شد و افعال
پسندیده بعمل آورده در معموری ملک کوشید و بر کنار دریاے گنگا و جمنا دیهات و قصبات بسیار احداث فرموده بعضے بنا بلدهٔ
جوناگده را نیز باو منسوب نموده اند در سالے که اردشیر بابکان بعزم تسخیر هندوستان تا حوالی سرهند رسید مضطرب شده بخدمت

بادشاه شتافت و زر و سیم و جواهر و فیلان پیشکش ساخته بادشاه را رضامند کرده برگردانید و خود بقنوج رفته مدتے بعیش و استراحت
بعد حکمرانی نود سال درگذشت و از وے دو پسر وارث ملک باقیماندند راجه کلیان چند پسر کلان او جانشین او گشت شخصے بود ظالم باندک
جرم مردم را برباد ساختے و نیز معامله را از رعیت بزجر و سختی تحصیل کردے بنا برآن مردم باطراف و جوانب گذاشته رفتند و هندوستان
خراب شد و پایه تخت قنوج که بلدهٔ بے نظیر بود چنان ویرانی یافت که راجه با جمعے قلیل دران ماند بنابران هندوستان پرآشوب گشت
و رایان اطراف قوی گردیده در هر دیارے راجه بخود سری پرداخت ملک هند از طوائف الملوک شد تا آنکه راج هندوستان براجه بکرماجیت پنوار رسید

لمعه در بیان راجه بکرماجیت پنوار

وے از نسل راجپوت چندر بنس و از شاخ پنوار بود نیک نهاد و منصف پژوهی و سعی او در ترقی علم و علما و آبادی ملک و رعایا از حد
ساعی بود در عنفوان شباب در لباس فقیر و سیاحت اکثر ممالک را سیر نموده چون عمرش به پنجاه سال رسید سپاهگری اختیار ساخته آخرکار
بسلطنت عظمے هندوستان رسیده در اندک مدت تمام ملک نهرواله و مالوه بتصرف درآورده با وجود حصول سلطنت عظمے با خلق الله
سلوک برادرانه نمودے و در خانه خود جز کوزه گلے و حصیر نداشتے بلده اجین در عهد او آباد شد و قلعه دهار را او بنا نهاده و بتخانه مهاکال را
در اجین او تیار ساخته برهمنان و جوگیان را وظائف مقرر کرده عالمے دران بتخانه ساکن گردانیده اوشان را بعبادت و بندگی خدا
اشارت فرمود اکثر اوقات خود را نیز صرف عبادت خدا و پرورش خلق الله میداشت و باعث آنکه هنود را نسبت او اعتقاد
تمام بود سال و ماه را در دفاتر خود از فوت او ثبت نمودند بروایتے معاصر اردشیر و بروایت دیگر همزمان شاپور بود در آخر عهد راج او سالباهن
نامی از عماید زمینداران دکن بروے خروج کرده و بر کنار دریاے نربدا با وجنگ نموده برو غالب آمده او را بقتل رسانید گویند بعد قتل
بکرماجیت سالها ملک مالوه خراب بود حاکمے عادل و صاحب جود و همت نداشت تا آنکه راجه بهوج راجپوت حاکم شد

لمعه در ذکر مجمل حال راجه بهوج

وے نیز از طائفه راجپوت و از نسل پنوار بود چون مالک ملک شد در سخاوت و شجاعت پیروی بکرماجیت میکرد تا آنکه هنگام شب
تغیر وضع نموده گرد شهر برآمدے و خبرگیری مساکین و غربا کردے اما در جمع نمودن زر مال حریص بود بلده کرگون و بیجانگر و قصبه هندیه در
عهد او بنا یافته بعد حکمرانی پنجاه سال از عالم فانی انتقال کرد

لمعه در ذکر مجمل سلطنت راجه باسدیو

بعد راجه بهوج جهانداری هند بوے رسیده ملک بهار را که مانند ملک بنگال از تصرف رایان قنوج بدر رفته بود مستخلص کرده شوکت و مکنت تمام پیدا
نمود و بهرام گور بادشاه ایران بعهد او در لباس تاجری جهت تحقیق مملکت هند و معلوم نمودن اوضاع و اطوار هنود بدارالراج قنوج آمد و فیلے
مست و حشی را که در نواحی قنوج پیدا شده بود و هر روز جمعے از مترددین را چنانچه شرح آن در کتب مبسوطه تواریخ مسطور است پامال میساخت
و بارها باسدیو بقصد قتل او برآمده بر دفع او قدرت نیافته بود بهرام گور تن تنها روزے بعزم دفع او برآمده و از قوت و قدرت
خداداد آن فیل بضرب یک چوبه تیر برانداخته و خلق وضیع و شریف که آنوقت بنظاره آن فیل برآمده بودند از دیدن اینمعامله

و در پاے بہرام گور افتادہ صداے تحسین و آفرین بلند ساختند چون این ماجرا بخدمت راجہ باسدیو رسید باستماع آن راجہ موصوف نزد خود طلبانید چون بہرام گور نزدیک راجہ رفت یکے از مقربان راج کہ در سال سابق پیشکش براے بہرام گور از طرف راجہ باسدیو بولایت رسانیدہ بود بہرام گور را شناخت و حقیقت را بگوش راجہ رسانیدہ راجہ بشنیدن اینحال فی الحال از تخت فرود آمدہ بہرام گور را ملازمت نمود و اداب تمام نمودہ دختر خود را در نکاح او در دادہ باعزاز و اکرام تمام بولایت رسانید و مدت العمر تحفہ نفیسہ می فرستاد باسدیو نیز بعد حکمرانی ہفتاد سال از دنیا درگذشتہ راج بدیگرے منتقل شدہ

لمعہ در ذکر مجمل راجہ رام دیو

وے از قوم راجپوت و از شاخ سورج بنس بود و از سورج بنس منجملہ قوم راٹھور آوردہ اند وے از سپہ سالاران راجہ باسدیو بعد وفات او باتفاق سرداران سپاہ بر تخت راج قنوج جلوس نمودہ بڑے رایان ہند گشت مرد دلیر و شجاع و مدبر روزگار بود و اول سرداران سرکش را مطیع نمودہ انگاہ با سپاہ آراستہ تمام ولایت مارواڑ از تصرف راجپوتان کچھواہہ بر آوردہ قوم خود را کہ راٹھور باشند دران ممالک ساکن و مقیم ساختہ و قوم کچھواہہ را کوچانیدہ در حدود قلعہ رہتاس ساکن گردانید و دختران سرداران کچھواہہ را در حرم خویش جاے دادہ بعد ازان در ملک لکھنوتے تصرف نمودہ آنرا بہ برادر زادہ خود داد و دران سفر غنایم بسیار بدست آوردہ بعد سہ سال بقنوج مراجعت فرمود و بعد اقامت دو سال در قنوج باز بر سر مالوہ لشکر کشیدہ آن ممالک را تصرف کردہ دران ممالک قصبات و دیہات معمور ساخت و قلعہ زر و زر را مرمت کردہ یکے را از اقوام راٹھور حاکم آنجاے ساخت و از راے بیجانگر دختر گرفتہ و شیوراے حاکم دکن نیز دختران خود مع جہیز لائق بخدمت او ارسال داشتہ مدت دو سال در گوندوانہ بسر بردہ و جمیع رایان و زمینداران آنجا را مسخر و باجگذار ساختہ تمامی سرکشان را کشتہ بقنوج مراجعت کرد تا ہفت سال در قنوج بعیش و استراحت گذرانیدہ بعدہ بکوہستان سوالک در آمدہ جمیع رایان آنجا را باجگذار ساختہ راجہ کمایون را کہ از عرصہ دو ہزار سال پشت بہ پشت حکومت آنملک داشت بمقابلہ راجہ رام دیو بر آمدہ و بعد جنگ سخت و قتل شدن ہزار ہا مردم از طرفین فتح نصیب راجہ رام دیو گشتہ و راجہ کمایون اموال و اسباب و اقبال باختہ و بالآخرہ دختر خود را پیشکش رام دیو نمودہ و ملک را برو مسلم داشتہ بسمت کوہستان نگرکوٹ متوجہ شد و آن ولایت را اکثر بغارت و تاراج نمودہ تا بموضع دھنکوٹ پنڈی رسید و در انجا بسبب رعایت بتخانہ درگا واقعہ حوالی نگرکوٹ اقامت ورزیدہ پیشتر نرفت و راجہ آنجا را طلبیدہ و آخر بوساطت برہمنان طرفین در بتخانہ بایکدیگر ملاقات نمودند بعدہ رام دیو زر بسیار نجاوران بتخانہ دادہ و دختر راجہ نگرکوٹ را براے پسر خود خواستگاری نمودہ بجانب قلعہ جمون روان شد راجہ جمون بغرور لشکر بسیار و قلعہ استوار و صعوبت راہ و انبوہے جنگل و اشجار و افزونی غلہ تن بفروتنی در نداد و بجنگ پیش آمد آخر چون خود را مرد میدان رام دیو ندیدہ روے بہزیمت نہاد و رام دیو جمعے را از فوج خود بدنبال او تعین ساختہ و خود بمحاصرہ قلعہ جمون پرداختہ در اندک ایام قلعہ را کشود و خلقے کثیر را مقید و اسیر گردانیدہ جہان جہان مال و اسباب بدست آورد پس ازان راجہ جمون بعجز و نیاز اختیار ساختہ مطیع و مشرف خدمت شد و رام دیو دختر دیگر او را براے پسر دیگر خواستہ ازانجا کوچ فرمودہ از کنار نہر بہت کہ از کوہ کشمیر میبر یزد و بزمین پنجاب می آید تا حدود بنگالہ و کنارہ دریاے شور کہ کوہستان سوالک آنجا منتہی میشود شاید کہ پنج ماہہ راہ باشد سیر فرمودہ قریب پانصد راجہ را کہ دران کوہستان بود و باش داشتند باجگذار ساختہ باز رو جواہر بسیار و اموال و افیال بشمار علم مراجعت بسمت قنوج برافراشت و بعد رسیدن بقنوج جشنے عظیم ترتیب دادہ جملہ سپاہ را یکسرہ بیست اضافہ کردہ و مردان شجاع را نواختہ و ثلثہ غنیمت را بر خلق قسمت فرمودہ

برمسند استراحت و آرام متمکن گشت و دیگر به هیچ طرف سواری نفرموده تا آنکه بعد از فرمانفرمائی پنجاه و چهار سال از جهان فانی درگذشت مثل وی
راجهٔ عظیم الشان در هندوستان نبوده وی معاصر فیروزشاه ساسانی ولد کیقباد بود و هر سال باج و خراج معمولی میفرستاد و بعد وفات او در میان
فرزندانش در باب حکومت نزاع بوقوع رسیده و نوبت بجدال و قتال رسیده از آن سبب خرابی بسیار در پایه تخت قنوج واقع گردید و خزانه
رامدیو که محاسب و هم از شمار آن عاجز بود تلف شد بنابر آن یکی از سپه‌سالاران رامدیو پرتاب چند نام بر مملکت مسلط شد +

لمعه در ذکر مجمل راجه پرتاب چند

وی از قوم راجپوت سورج بنسی و از شاخ سیسودیه بود مخالفت فرزندان رامدیو را غنیمت دانسته سپاه را با خود متفق ساخته بسهولت بر تخت قنوج
متصرف شد بعد از آن بر انداختن پسران رامدیو پرداخته اثری از ایشان نگذاشت انگاه زمینداران سرکش را برانداخته راجه بزرگ شد و از غرور
و عجب و نخوت پیشکش معمولی از سلاطین ایران باز داشته بنابر آن نوشیروان سپاه بیکران سمت هندوستان مامور و روان فرمود
چون بممالک ملتان و پنجاب رسیدند و مزاحمت رسانیدند پرتاب چند پشیمان شده و زر و جواهر بسیار فرستاده آن لشکر را باز گردانیده
نیز مدت العمر بلا مساهله میفرستاد و بعد وفات او راین اطراف زور آورده اکثر اطراف را گرفتند چنانچه اندک مملکتی برای فرزندان پرتاب چند
باقیمانده و آن در تصرف ایشان بود تا آنکه اولاد امیر تیمور گورگان ملک چیتوڑ و مندسور و دیگر بسیاری از ممالک ایشان ضبط کرده گرفتند +

ذکر مجمل در ذکر انند دیو

وی بقولی از راجپوتان و بروایتی از فرقهٔ دیش بود بعد وفات پرتاب چند سیسودیه از ملک مالوه خروج نموده کارش هر روز در ترقی می بود تا که
تمام ملک نهرواله و مالوه و ملک مرهته و سرزمین دکن و برار را قابض شده بنای قلعه رامگڑھ ماهور در عهد او صورت یافت و قلعه مندو را
نیز وی تیار ساخت و او معاصر خسرو پرویز بود و بعد از آنکه شانزده سال حکومت نموده وفات کرد و هم در ان ایام مالدیو نام هندو راجه شد
این مالدیو هندوی بود که از میان دوآب خروج و جمعیت بهم رسانیده دهلی را از تصرف فرزندان پرتاب چند بر آورده پس بر قنوج
متصرف شده و بلدهٔ قنوج در عهد او از صد آبادان بود و بعد حکمرانی چهل ساله از دنیا رفت چون فرزندی نداشت در هر سرزمینی راجهٔ خود رای
بهم رسیده هند صورت طوائف الملوک گرفت و تا طلوع آفتاب جهانتاب دین متین محمدی طوائف الملوکی ماند چنانچه هنگامیکه
سلطان محمود غزنوی عازم غزا و جهاد هندوستان گشت در قنوج کور نام راجه حاکم و در میرٹھ دهرمدت و در مهاون گلچند و در لاهور
جیپال بن هسپتال و در کالنجر بجی رای و در دیگر ممالک نیز علی هذا القیاس راجگان جدا جدا بودند چنانچه در مالوه و اجمیر و گوالیار و هر دیار
راجه دیگر بود و بعد زوال سلطنت سبکتگینیان در عهد سلطان شهاب الدین غوری جیچند رای راٹھوڑ راجه قنوج و پرتھی راج راجپوت
چوهان راجه اجمیر و دهلی و رای رایان هند بود +

جلوه در بیان مجمل ذکر حال سام بن مهتر نوح علیه السلام و اولاد احفادش

آورده اند که سام وقت طوفان مهتر نوح علیه السلام نود و هشت ساله بود و بعد از رفع طوفان باصح روایات سه صد و پنجاه سال دیگر زیست
و بفضل و ارشاد اولاد مهتر نوح و حامل نور حضرت خاتم الانبیاء بود بنابر آن بولیعهدی پدر فائز شده و بقول اکثر مورخان از انبیاء و مرسل بود و بگذشت

کیاست و فور فراست و صلاح نفس و نجابت ذات و ستودگی صفات از سائر اولاد مهتر نوح علیه السلام امتیاز داشت و تمامی علماء اهل اسلام و تمامی اهل کتاب بر فضیلت سام از یافث و حام و بفضیلت سام از حام متفق اند و آنجناب جد امجد اکثر انبیاء عظام و سلاطین کرام عرب و شام و روم و فارس و عراقین است بثبوت پیوسته که مهتر نوح علیه السلام قسمت عمده ربع مسکون بوی ارزانی داشته و آنحضرت نیز مدت العمر در آن قسمت نزد سام گذرانیده و عند الوفات او را بخلافت و ولایت برگزیده بعد ازان به نبوت نیز رسید و آنجناب را پسران بودند بدین ترتیب ارفخشد که ابو الانبیاء است و کیومرث که پدر سلاطین عجم است و سلطنت در نسل او برابر تا عهد خیر البشر مسلسل ماند سوم اسود بقول تاریخ بناکتی شهر نینوی و رحبه و مدائن را او بنا ساخته دیگر یقین که شام و روم از پسران اویند و بلاد شام و روم بقولی بنا کرده این دو بزرگ است و نیز اکثر طوائف یوروپین سوای روس از نسل ایشانند دیگر ارم که اقوام عاد از اولاد اویند دیگر نورج که ازو جز نامی باقی نیست دیگر علیم که تعمیر خوزستان منسوب بوست دیگر لاذ و بقول حمد الله مستوفی چار پسر داشت اذربیجان و اران و ارمن و موغان گویند که بعد وفات سام مردم نسل او کثرت تمام یافته در اطراف قسمت پدر خود منتشر شده جا بجا آباد شدند منقول است که اولادش هنوز ده لغت سخن گفتند چنانچه در بستان فقیه ابو اللیث مذکور است که فرق الله تعالی نوحا علی اثنین و سبعین لسانا و جعل فی اولاد سام تسع عشر لسانا و فی اولاد حام ست عشر لسانا و فی اولاد یافث سبعا و ثلثین لسانا انتهی و بروایت دیگر آنجناب بعد زندگانی پانصد سال و بقولی پس از ششصد سال از دنیا رحلت فرمود +

لمعه در ذکر مجمل ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام

معنی ارفخشد چراغ روشن است دو سال بعد واقعه طوفان تولد یافته و از جمله پسران سام آنجناب حامل نور سید الانام بود لهذا بخلافت و ولیعهدی پدر و سرداری طوائف بشر مکرم شد و به سبب وقوع پیدائش اکثر انبیاء از اولادش بابو الانبیاء ملقب گشت و همینی موجب فخر اولادش بر سائر آدمیان شد

لمعه در ذکر مجمل شالخ یا شالح بن ارفخشد

گویند که ارفخشد بعمر سی و پنج ساله بود که شالخ از وی بوجود آمد و بعد ولادت شالخ چهارصد و سه سال دیگر زنده مانده بعده از دنیا رحلت کرد و شالخ حامل نور محمدی بود بنا بر آن بولیعهدی پدر و سرداری مشرف شد +

لمعه در ذکر مجمل عابر یا عیبر ملقب بهود پیغمبر علیه السلام بن شالخ

بثبوت رسیده که شالخ را پسران و دختران بسیار بودند از انجمله عابر حامل نور نبوی گردیده بخلافت پدر اختصاص یافت و شالخ سی ساله بود که عابر ازو تولد یافت و بعد تولد عابر چهارصد و سی سال دیگر حیات یافته پس ازان از دنیا رحلت کرد و معنی عابر بروایتی رسول و بقولی پیغمبر است و عابر اسم عبرانی و هود اسم عربی است و عابر ملقب بهود علیه السلام بعد انقضای هشتصد سال از وفات مهتر نوح علیه السلام بهدایت و ارشاد قوم عاد که بطول قامت و ضخامت جثه از سائر ذریات آدم علیه السلام امتیاز داشتند و بشدت بطش و کثرت قوت مغرور گشته بعبادت اصنام که نام یکی صیدا و نام دیگری صمود ابود پرستیدند مبعوث و مرسل گشت و مدت پنجاه سال اهل ضلال را بشریعت مهتر نوح علیه السلام دعوت کرده اما جز اندکی ایمان نیاورده مستوجب عذاب الهی شدند بنا بر آن هود علیه السلام بامر الله تعالی با متابعان خود

از میان آن قوم برآمده و خداوند قهار طوفان باد بر او شان فرستاده چنانچه از ابر سیاه که از ان امید باران داشتند صرصر عظیم برشان
وزیدن گرفت و نحست جهات و اموال و عیال و اطفال ایشان را در ربوده بعد از ان همه کفار را نیست و نابود گردانید و این واقعه در ماه
شوال در ایام عجوز واقع شد پس از ان بدتے هود علیه السلام بدعوت و ارشاد شدید و شداد پسران عاد بن عملاق بن لاد و بن سام که قوم عمالقه
بهمین عملاق منسوب اند باموسوم مرسل گشته چون شدید بادشاه شام و سردار عمالقه بود هود علیه السلام حسب الامر الٰهی بمجلس او رفته بدعوت او
پرداخت شدید اگرچه ایمان نیاورد اما ادب او نگاه داشته و در طریق عدل و دادمی کوشید و قتیکه شدید فوت شد برادرش شداد بادشاه شد
هود علیه السلام بدستور حسب الامر الٰهی بمجلس او رفته بدعوت او زبان کشاد روزے آن شقی در جواب آنحضرت گفت اگر من متابعت
تو کنم و بخدائے تو ایمان آرم خداے تو بمن چه انعام دهد هود گفت بهشت عنبر سرشت و شمه از صفات بهشت پیش او بیان نموده شداد گفت
این سهل چیز است من خود در همین جهان ساختن میتوانم حاجت نیست که برائے اینچنین سهل متابعت و اطاعت دیگرے نمایم و برین عزیمت
جزم نموده نزد ضحاک بن علوان که خواهر زاده او بود و نیز بدیگر حکام اطراف و اقالیم ایلچیان فرستاده تا از زر و نقره و مروارید
و گوهر و مشک و عنبر و سائر اجناس نفیسه و جواهر و احجار ثمینه هر جاے آنچه یافتند بدرگاه او رسانیدند و آن تیره بخت در موضع خوش هوا از
متعلقات شام باغے وسیع مشتمل بر قصر رفیع و بدیع طرح انداخته جدران آن را مانند جدران بهشت خشتے از سیم و خشتے از زر ساخته حکم فرمود
تا هر یکے از سرهنگان او که هزار نفر بودند کوشکے با شان و شوکت و زیب و زینت دران تیار نمودند و حوارے و غلامان روئے زمین را که
در صباحت و لطافت و حسن صورت نظیر نداشتند از اقالیم فراهم آورده بجاے حوران و غلمان بهشت دران ساکن نموده و انهار از
آب مصفا خوشگوار و روغن شیر و شهد بچنان حکمت و تدبیر دران جاری کرد که بعینه بهشت برین مینمود و بجاے سنگریزه ها در تک حیاض
جواهر و لآلی ریختند القصه آن باغ در مدت پانصد سال بشرحے که بسط آن در تفاسیر مبسوطه مذکور است بچنان عظمت و حشمت تمام انجام
یافت که حضرت خالق العباد در کلام مجید خود ازان باغ بارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد تعبیر فرموده موسوم
بباغ ارم شد و شداد در نواحی حضر الموت خبر اتمام آن شنیده بذوق و شوق تمام برائے سیر و تماشائے آن باغ دلارام متوجه گردید فنول
معتبر آنکه در اثنائے راه آهوے مشکین زیبا منظر دید و بطمع صید اسپ برانگیخته تبعاقب آن دوانید چنانچه از فوج خود دور افتاد و هم دران اثنا
سوارے مهیب بنظرش رسید که متوجه او بود ازان سوار متوهم شده چون سوار بنزدیک او رسید از شداد پرسید که عمارت بچنان شان و شوکت
ساختی آیا دانستی که از چنگ اجل نجات یافتی شداد از مهابت استماع آن سخن تیر رسید چنانچه بر خود بلرزید سوار را گفت تو کیستی سوار
جواب داد که ملک الموتم بقبض روح تو آمده ام شداد گفت اینقدر فرصت ده که برین گلستان که پانصد سال در تیاری آن صرف کرده
و دولت ربع مسکون را بران خرچ نموده ام یک نظرے بیندازم سوار گفت رخصت نیست انگاه شداد از اسپ فرود افتاده بیجان شد
و سپاهش از آسمان آوازے هائل شنیدند که همه از هول آن جان دادند و آن عمارت عالی از نظر مردم نهان گردید۔ در تاریخ طبری مذکور است
که در زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان حاکم شام شخصے شترے گم کرده در بعضے ازان بیابان بطلب شتر گم کرده خویش میگشت ناگاه
بوستان عظیم الشان بنظرش در آمده که هرگز مثل آن گمان نبرده بود پس اندرون آن شتافته و از انچه بجاے سنگریزه ها مروارید
در تک حیاض ریخته بودند مقدارے برداشته نزد معاویه آورد و حالت را بیان کرد حاکم شام از دیدن آن جواهر عجیبه و شنیدن
این ماجرا غریبه متعجب گشت ماهیت آن قصه را از کعب احبار پرسید کعب در جوابش گفت آن بهشت شداد است و من در کتب سلف
دیده ام که شخصے موصوف بکذا و کذا صفات از امت خاتم الانبیا آنجا رسد پس چون آن شخص را حاضر ساختند آن همگی صفات بیان کرده

کعب را در چهره و جسمش یافتند بعد تصدیق این امر معاویه در طمع افتاده و آن شخص را دلیل ساخته و جمعی از اعراب را همراه او داده آن بوستان را جستجو و اقتفی نمودند اما باز نیافتند بعد از ان معاویه آن اعرابی را مصحوب عبد الله بن قلابه نزد مظهر العجائب و الغرایب امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه بتحفه ارسال داشته و کیفیت واقعه را شرح وار معروض گردانید امیر المومنین فرمود که آنچه کعب احبار ترا در یمنباره اخبار نموده مطابق واقع است دگر تا روز قیامت هیچ آفریده را چشم بران نیفتد *

لمعه در ذکر فالغ بن عابر ملقب هود علیه السلام

گویند هود سی و چهار ساله بود که فالغ زاید و آنحضرت را سوای فالغ نیز پسران و دختران بوده اند از انجمله فالغ بامانت نور نبوت و ولیعهدی پدر و سرداری انام مشرف شد و هود علیه السلام بعد ولادت فالغ چهارصد و سی سال دیگر حیات یافته بعده برحمت حق پیوست *

لمعه در ذکر مجمل ارعو بن فالغ بن عابر ملقب هود علیه السلام

وی افضل وارشد اولاد فالغ بود و بنا بر آن بحمل نور نبوی و خلافت و ولیعهدی پدر اختصاص یافت *

لمعه در ذکر مجمل سروغ بن ارعو بن فالغ بن عابر

اکمل و افضل اولاد ارعو و حامل نور نبوی بود و بنا بر آن بخلافت پدر و ریاست آدمیان ممتاز شد و ارعو سی و دو ساله بود که از و سروغ بوجود آمد و بعد ولادت سروغ دویست و هفت سال دیگر زندگانی نمود *

لمعه در ذکر مجمل ناخور بن سروغ

گویند سروغ سی ساله بود که ناخور ولادت یافت بعد از ان دویست سال دیگر سروغ زندگانی نمود و ناخور منجمله اولاد سروغ حامل نور نبوی بود و بنا بر آن بخلافت و ریاست مخصوص شد *

لمعه در ذکر مجمل تارخ بن ناخور ملقب آذر

وی بت پرست و بت تراش نمرود بود و ناخور سی ساله بود که آذر از و بوجود آمد بعد از ان نیز ناخور یکصد و نود سال زنده ماند و آذر منجمله اولاد ناخور حامل نور نبوی بود و بنا بر آن بخلافت پدر ممتاز شد و این تارخ ملقب آذر را چندین فرزندان بودند یکی ابراهیم که او را در کتب قدیمه براهام نیز می نویسند که بعد نبوت و رسالت ملقب بخلیل الله و خلیل الرحمان و ابوضیفان شد دوم ناخور بجای جد خود سوم هاران و از جمله اولاد آذر نور نبوی بابراهیم انتقال یافت هاران پدر مهتر لوط پیغمبر علیه السلام است که در حین حیات آذر وفات یافت و ابراهیم و ناخور هر دو کتخدا شدند نام منکوحه ابراهیم علیه السلام ساری خاتون و نام زوجه ناخور ملکاه بود و نام پدر ساری خاتون بومر بود و آنچه بعض مورخین ساری خاتون را دختر نمرود گمان برده اند قول ضعیف است قابل قبول محققین این علم نیست *

لمعه در ذکر مجمل ولادت و رسالت و واقعات ابراهیم علیه السلام

بدانکه چون قصه ولادت و رسالت ابراهیم علیه السلام و واقعات عهد رسالت آنحضرت نهایت طویل و از غایت اشتهار مستغنی
از بیان و تفصیل این رساله مختصر است لهذا بشرح آن نپرداخته قلیلے ازان مذکور می گردد و به ثبوت پیوسته که آنحضرت در عهد سلطنت
نمرود بادشاه بابل که از نسل لام بن سام بن مهتر نوح علیه السلام بود تولد یافته چون نمرود باغوائے شیطان راه شرک و طغیان پیموده دعوے
الوهیت نموده بتان را بصورت خود تراشیده مردم را بپرستش آن مامور نموده بود و این فساد او بمردم هفت اقلیم مفضی گشت حقتعالی
ابراهیم علیه السلام بن آذر را که مقربان بارگاه نمرود بود برسالت مبعوث فرموده و بدعوت و ارشاد نمرود و متابعانش مامور ساخت و آنحضرت
چنانچه در تفاسیر مبسوطه مذکور است بمجلس نمرود شتافته اول او را در مناظره زبانی ملزم ساخته بعد ازان بملت حنیف و وحدانیت پروردگار
دعوت فرمود چون آن مردود انکار آورد بعد ازان باراده ظاهر ساختن بزرگی و جلال خداوند ذو الجلال و انکشاف عجز و انکسار اصنام فرق
انام بتان اشیانرا بشکسرے که در کتب مبسوطه ذکر یافته برهم زده بشکست بعد روشن شدن این معنی بر نمرود و متابعانش نمرود مردود بپاداش شکست
بتان آنحضرت را چنانچه شرح آن در تواریخ مطوله مندرج است در نار نمرودی انداخت و ایزد پروردگار آن نار را بر آنحضرت گلزار گل و
ریحان مشتمل بر انهار آب روان گردانیده بعد سه یا هفت روز چون این حالت بآن شقی واضح گشت در حیرت و حسد بدماغش صعود نموده
خیال محال قتال با خداوند ذو الجلال مصمم نموده داعیه صعود آسمان نمود چون دران داعیه ناممکن و دشوار شرمنده و خجل گشت بعد ازان روزے ابراهیم ع
را نزد خود طلبیده استدعا نمود تا بحرب آن مردود در آید و خدائے خود را بمدد خود بخواند آنحضرت اجابت نموده روزے برائے پیکار مقرر ساخت
و دران روز آن مردود با سپاه و جنود نامعدود بصحرا موعود در رفته همت بر قتال با خداوند ذو الجلال گماشت ازینطرف آنحضرت نیز مطابق
وعده بتوکل خدا تن تنها بآن صحرا رفته در برابر نمرود و افواج او ایستاد چنانچه نمرود و سپاهش دران وقت از کمال تهور و شجاعت آنحضرت در تحیر
افتاده اند کے نگذشته بود که ناگاه دیدند که بفرمان فرمانروائے زمین و آسمان لشکر بیکران پشه گان در رسیده بگزیدن سر و روے نمرودیان پرداختند
و اوشان را گزند تمام رسانیدند تا تمامی مقهور و گریزان شدند نمرود نیز متعجب و حیران گریزان گردیده افتان و خیزان بقصر خود رسیده درانجائے پشه
در غایت خوردی و حقارت بر سرش آمده اول لبش را گزیده بعد ازان بدماغش متصاعد گردیده اندرون دماغش منزل گزید و مغز سرش
خوردن آغاز داشته بتعذیبش می پرداخت و همواره ازین گزند در عذاب و بیقراری می ماند چون خدمتگاران ضرب کفش پاے بر سرش میزدند
یک گونه دردش تسکین می یافت بنا بر آن هر روز صد کفش پاے از دست خادمان خود بر سر خوردے بااین سوء الحال در چهل سال آن پشه
کارش تمام ساخت آورده اند که چون آن شقی بمرض دماغے ایذا رسان پشه مبتلا گشت و آنحضرت بعد ازان دعوت مردم بدین حق بر ملا آغاز ساخت
و دران ایام آذر پدر آنحضرت نیز انتقال نمود آنگاه نمرود آنحضرت را در خلوت طلبیده او را گفت بواسطه این ملت محدث که پیدا کرده
خلل بمهمات ملکی ما راه می یابد باید که از مملکت من بدر روی لهذا آنحضرت با زوجه خود ساری خاتون که صاحب حسن و جمال تمام بود
با برادر زاده خود لوط ابن هاران که هر دو از اهل ایمان بودند از بابل هجرت نموده چون بنواحی مصر نزول کرد حاکم آنجا که بقول جمیع از مؤرخان
سنان بن علوان و بعقیده زمره دیگر صادوف نام داشت از جمال ساری خاتون خبر یافته کس فرستاده تا ساری خاتون را با ابراهیم حاضر کردند
از ابراهیم پرسید که این ضعیفه بتو چه نسبت دارد آنحضرت بخوف آنکه اگر بزوجیت ساری اقرار نماید آن ظالم قاصد جان او شود یا تکلیف
بطلاق دهد دختر عمی ساری خاتون را ملحوظ خاطر داشته جواب داد که خواهر من است پس آن لعین ساری خاتون را باندرون قصر خود طلبیده

اراده نزدیکی کرد و ابراهیم علیه السلام درینحال غرقاب دریای غیرت و اضطراب گشته خاطرش در تزلزل آمد که آیا اندرون قصه معامله بچه صورت خواهد بود همدرانحال حقتعالی حجاب از نظر ابراهیم برداشته هرچه در انقصر واقع می شد برای العین میدید و هیچ دیواری و پرده حائل نظر نماند چون آن شقی دست خود باراده هتک آن معصومه دراز کرد بقدرت حق خشک شد لاجرم از ساره بعجز و زاری استدعا کرد که اگر دست من صحت یابد دست از تو بازدارم بنابران ساره خاتون بدرگاه قادر بیچون مناجات کرد تا بدعائش دست آن شقی نیک شد و همبرین منوال آن سرگروه ضلالت نوبت این امر را تکرار و امتحان نموده هر بار قدرت حق را بچشم عبرت دید پس از اراده خویش نادم و پشیمان گردیده باداب پیش آمد و کنیزکی از کنیزکان خود هاجر نام که عمده کنیزانش بود جهت رفع رنجش خاطر ساره بآن عفیفه بخشیده گفت هٰذا اجرك علی دهانك و او را رخصت معاودت داده مع کنیزک بخدمت حضرت ابراهیم رسید بعد ازان آنحضرت ازانمکان کوچیده بنواحی فلسطین شتافت و در بیابانی بی آب چاه کنده بر سر آن طرح اقامت انداخت چون طعامی که همراه داشت چیزی ازان باقی نماند جوالی برگرفت و بخانه یکی از خلان بطلب گندم رفت اما گندم نیافته و بعد یأس از وجدان گندم جهت تسلی خاطر ساره و هاجر جوال پر ریگ ساخته باز آمده از غایت حزن بخواب رفت و ساره و هاجر بگمان آنکه گندم است چون سر جوال را بگشادند پر از گندم یافتند بعده مقداری ازان بدست آس کرده خمیر نموده نان پختند چون حضرت ابراهیم بعد بیداری از خواب آن طعام را دید پرسید که این از کجا میسر شد جواب دادند ازان گندم است که از خانه خلیل خود آورده ـ ابراهیم علیه السلام آن نعمت را از فضل بی منت الهی دانسته شکرانه گفت و فرمود که این از خانه ایزد جلیل خلیل من است رزق بدست افتاد بنا بر علی هذا آنحضرت را خلیل الله لقب دادند و ابراهیم بعد شکرانه بسیار بعضی ازان گندم را بزراعت مصروف داشت و باندک زمان گرد خلیل الرحمن خلقی بسیار جمع آمده آنموضع را ابراهیم آباد نام نهادند و تمکنت و استعداد آنحضرت روی بزیادت آورده سنت ضیافت درمیان آورد و بالآخره ازان مردمانی که دران منزل مجتمع آمده بودند رنجیده و از میان ایشان بدر رفته همدران حدود دران موضعی که آن را قبط می خواندند و بروایتی در مزرعه حیرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار دارد اقامت کرده تا آخر عمر درانجا گذرانید ؛

لمعه در ذکر مجمل حقیقت نمرود

مورخین سلسله نسب نمرود را بدین ترتیب بیان نموده اند که نمرود بن کنعان بن کوش بن حام بن حضرت نوح علیه السلام و معنی نمرود لم یمت است و آن کافر جبار مالک ممالک مغرب و مشرق بلکه بقولی متصرف ربع مسکون بود و باتفاق مورخین وی اول کسیست که اختراع تاج نموده آن را بر سر نهاد و زبان بدعوی الوهیت کشاده بتان را بشابه صورت خویش تراشیده باطراف و لایات فرستاده مردم را بعبادت آنها مامور گردانید و دار السلطنت او شهر بابل بود و آن شقی بعذاب پشه هلاک شد ـ و در نظام التواریخ آورده که حضرت خلیل الرحمن معاصر ضحاک ماران بود و ضحاک ماران را نیز جماعتی از مورخین پادشاه تمام روی زمین اعتقاد نموده اند چونکه وجود دو پادشاه موصوف بسلطنت تمام روی زمین در یک زمانه غیر ممکن نظر بران احتمال دارد که نمرود و ضحاک اسمای مترادف شخصی واحد باشند و باتفاق مورخان معیوب بودن ضحاک بده اک یعنی بده عیب و همچنان منسوب بودن نمرود بهمان ده عیب بداین احتمال است اما نمیعنی که دار السلطنت نمرود بابل و دار السلطنت ضحاک شهر اصطخر فارس و مهلک نمرود پشه و مهلک ضحاک دو مار و فریدون بوده اند باهم منافاتی دارند و وجه فصل این منافات جز آنکه مورخین عرب آن شخص را نمرود و مورخین فارس ضحاک نامیده و بعد از انکه پشه بدماغش صعود نمود از بابل انتقال نموده اصطخر فارس را پای تخت قرار داده باشد و درانجا دو مار از کتف او رسته بعد ازان در بلوه کاوه آهنگر از دست فریدون بقتل رسیده باشد تاویلی دیگر نیست

ونیز آنکه بعض مورخان ضحاک را از ابن علوان بن ارم بن سام نوشته و نمرود ابن کنعان بن کوش بن ارم بن سام نگاشته احد القولین محمول بر غلط داشته آید فلیتامل بالصواب باز آمدم بر سر سخن آورده اند که حضرت ابراهیم علیه السلام را از ساری خاتون فرزندی نمیشد و ساری خاتون همواره خواهان آن بود که آنحضرت را فرزندی نسلی باشد بنا بر آن ساری خاتون هاجر کنیز خود را بآنحضرت بخشید و آنجناب بملک یمین در وی تصرف نموده حامله شد و ساری خاتون را از آن رشک و حسد پیدا گردیده اول قسم خورد که دو گوش و عضو نهانی هاجر را خواهد برید چون حضرت ابراهیم بر حلف ساری خاتون را بر بریدن لحمه عضو نهانی و سوراخ نمودن همه هر دو گوش هاجر مصالحه نمود بار دیگر چون ساری خاتون ابراهیم علیه السلام را به بردن هاجر و انداختن او در بیابان مجبور کرد و حقتعالی را پاسخاطر آن مهاجره صالحه بهر حال منظور بود بنا بر آن آنحضرت هاجر را بالتجات حمل برداشته و در بیابان بی آب سبزه بر در حرم کعبه مقیم ساخته و دعا در حق بی بی هاجر و نسلش خواسته باز آمد و تولد حضرت اسمعیل در آن وقت بی آب بوقوع رسیده و پروردگار بر حق بموجب دعای اجابت انتمای حضرت ابراهیم و رحم و توجه بر حالت زار بی بی هاجر و بنظر آنکه پیغمبر آخر زمان از نسل او بظهور خواهد آمد چاه زمزم را از مقدم مبارک اسمعیل پیدا نموده کوچیان بنی جرهم بر آن آب اقامت ساخته آنمکان آباد شد بعد از آن حضرت ابراهیم به بنای کعبه در حرم محترم مامور گشته لهذا آنحضرت با ساری خاتون و حضرت اسحاق که حقتعالی از ساری خاتون بآنحضرت بعد اسمعیل عطا کرده بود از شام بحرم رفته بمدد حضرت جبرائیل بنا خانه کعبه نمودند و پس از آن واپس بشام آمدند نوبت دیگر چون آنحضرت برای حج خانه کعبه از شام بمکه رفت بعد فراغت از مناسک حج اسمعیل را بخلافت خود مشرف ساخته مراجعت فرموده چون واقعات و حالات آنحضرت تا یوم ممات آنحضرت بسیار است رعایة للاختصار بشرح آن نپرداخت القصه آنحضرت را یک فرزند ارجمند یعنی حضرت اسمعیل از بی بی هاجر بوجود آمده و این عزیز حامل نور خاتم الانبیا گشت و فرزند دوم یعنی حضرت اسحاق از ساری خاتون تولد یافته و مورث اعلی اکثر انبیا است که خلافت باطنی خاتم الانبیا داشتند و آنحضرت بعد وفات ساره خاتون مخدره مسمات قطوره بنت یقطن از اهل کنعان بنکاح آورده بود و از آن عورت شش پسر بوجود آمدند

از انجمله نام یکی مدین دوم مدیان بوده

لمعه در ذکر مجمل اسمعیل که فرزند کلان حضرت ابراهیم و حامل نور خاتم الانبیا بود

و آن نور نسلاً بعد نسل در اولاد آنجناب امانت از اصلاب طاهره انتقال می یافت تا بشکم آمنه رسید و از شکم آن عفیفه در جسم عنصری انسانی حضرت خاتم النبیین ظهور نمود بدانکه کنیت اسمعیل ابو العرب است حلیه اش تمام قد سیاه چشم مشابه پدر بود باعتقاد بعضی از مورخان آنجناب اول کسیست که بلغت عرب تکلم کرد اما عقیده جمهور مورخان آنکه اول کسیکه از اهل یمن بعربی تکلم کرد یعرب بن قحطان و از متوطنان مکه حضرت اسمعیل بود چون عمر وی بده سالگی رسید قضیه قربان وی وقوع یافت و در پانزده سالگی مادر مکرمه اش که بنود سال رسیده بود وفات کرد و بعد از آن که سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی را بنکاح آورده مدت العمر در حباله نکاح خود نگهداشت و در زمان حیات پدر بنبوت و رسالت مبعوث گشته بهدایت و ارشاد بعضی از ساکنان یمن مامور شد و بعضی رسالت آنحضرت را بعد وفات پدر اعتقاد نموده اند و پنجاه سال یا چهل و هفت سال علی اختلاف الاقوال گمراهان را بدین حنیف دعوت کرد اما ایمان نیاوردند للجرم بحریم حرم باز گشت و هم در انجا وفات یافت صنعت آنحضرت تیر ساختن و تیر انداختن بود و مدت عمر شریفش صد و سی سال و بعضی هفت سال برین افزوده اند مرقد همایونش در حجر قریب بقبر بی بی هاجره واقع شد و اولاد ذکور آنجناب دوازده نفر بودند قیدار نبایوث ثابت مدین مرباد زید قطور زرد طما قیدما شمعی

میار قبا آء و منجملهٔ اولاد مذکوره اسمعیل علیه السلام بموجب وعده خداوند جلشانه که در کتب عهد عتیق به پیغمبران مقدس اخبار شده بود که نبوت
در عرب و قیدار خواهد بود نور نبوی به قیدار منتقل شد آورده اند چون کثرت احفاد و اعقاب حضرت اسمعیل بموافق وعده خداوند که در کتب
عهد عتیق با هاجر مادر اسمعیل رفته بود که نسل ترا خواهم افزائید بجائے رسید که زمین حرم را گنجایش ایشان نماند بعضے ازیشان بعزم توطن در
دیار عرب از مکه بیرون رفته هر کس ازان قوم که عازم شهرے میشد حجرے از احجار مکه با خود می برد و در منزل اقامت آن سنگ را در جائے
پاک نهادے و بدستور بیت الله آن سنگ را طواف ساختے و تعظیم بسیار نمودے تا آخر بتمادی سنین در عوام ایشان منجر بان شد که هر سنگے در نظر ایشان
مستحسن مینمود آنرا برداشته بزیارت آن می پرداختند چنانچه بعد از چند گاه بتلبیس ابلیس احکام شریعت خلیل الله را بر طاق نسیان نهاده
آغاز بت پرستی کردند. و زمرهٔ از مؤرخان آورده اند که سبب بت پرستی ایشان آن شد که آساف و نائله که مردے و زنے از قوم جرهم
بودند بواسطه کمال شرارت و شهوت پرستی در نفس خانه کعبه زنا کردند و خداوند جبار صورت هر دو را بصورت سنگ مسخ گردانید و مردم آن
هر دو جسد را از کعبه برآورده آساف را بر کوه صفا و نائله را بر مروه نصب کردند و بمرور اعصار ساکنان مکه به پرستش آن مشغول گشتند و
عقیده جمعے آنکه نخست شخصے که ملت حنیف را تغییر داد و مردم را بعبادت آساف و نائله مامور گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود و ایضاً عمرو
مذکور هبل بت را که اعظم بتان قریش بود از شام بمکه آورده فرق انام را به پرستش آن امر کرد و بعد از وقوع این حرکت ازان گمراه طریقه بت پرستی
درمیان قبائل قریش شیوع یافت و تا زمان ارتفاع اعلام منصوره اسلام استمرار پذیرفته ماند. القصه آن نور از قیدار فرزند اسمعیل بحمل و از
حمل به نبت و از نبت به همیسع انتقال یافت اهل تاریخ آورده اند که قبل از پیغمبر ما صلے الله علیه وسلم هیچکس از اولاد اسمعیل بر اولاد اسحاق
و سایر صنادید آفاق مالک نشده بغیر از همیسع او شام و یمن و نجد و حجاز را مالک شده و تصرف پادشاهی او تا قسطاط مصر رسیده بود و در بعضے
از ممالک فرس نیز مستولی شده و هیچکس او را ندیدے الا که از هیبت او سجده کردے و آن نور از همیسع به اُد منتقل شده و از اُد به اُدد انتقال
یافت و وجه تسمیه او باُدد آنست که بلند آواز بود چنانچه از دوازده میل آواز او شنیده می شد و اُدد اول کسے است از فرزندان اسمعیل که کتابت
آموخت و به بست و چهار زبان سخن میگفت و به بست و چهار نوع خط می نوشت و از اُدد آن نور بعدنان انتقال نمود و او را عدنان ازانجهت
گفتند که جن و انس در صدد هلاک او بودند و میگفتند که اگر این غلام بزرگ شود از نسل او شخصے پیدا گردد که مالک انس و جن خواهد شد الا ما حقتعالے
او را از شر ایشان نگهداشت و آن نور از وے بمعد منتقل گشت و معد تازه را گویند از میوه و گل و غیر آن و کنیت او ابو قضاعه است و قضاعه از
مشاهیر فرزندان معد بود تازه روے و خوبروے تر خلائق بود در زمان خود. و آن نور از وے بنزار یا نذار انتقال یافته و از نزار یا نذار بمضر
منتقل شد و او را مضر ازانجهت گفتند که هر چشمے که او را دیدے دل در پے عشق او شدے و منجمله اجداد خیر الانام مضر بر دین اسلام بود و در تقویت
ملت حنیف سعی تمام مینمود و شریعت ابراهیم ترویج میکرد و از مضر آن نور بالیاس رسید و وے نیز مومن بود و از الیاس بمدرکه و از مدرکه بخزیمه
و از خزیمه بکنانه رسید و از وے بنضر منتقل شد نضر ملقب به قریش بود بجهت آنکه قریش دابه ایست بحری که بزرگترین دابهاست بباعث
تفوق بر تمام قوم و شرف و علو همت باین اسم ملقب گشت و بعضے گویند تقرش بمعنی جمع شدن است چون قبایل متفرقه که بحج بیت الله می آمدند
بخانه او جمع می شدند بنا بر آن باین لقب ملقب شد و درین معنی وجوه دیگر نیز گفته اند و از نضر بمالک انتقال یافته و وے مالک عرب بود
و از وے بفهر و از وے بغالب و از وے بلوی و از وے بکعب و از وے بمره و از وے بکلاب و از وے بقصے منتقل شد و اسم قصے زید است دار الندوه
را قصے بنا نمود و آن نور از قصے بعبد مناف رسید نام او مغیره است و مناف نام یکے از بتان بود و مغیره ملقب بعبد مناف عاتکه را که دختر
مره بود بخواست و هاشم و عبد الشمس از وے توامان بوجود آمدند و نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عبد مناف به هاشم تعلق گرفت گویند

که پیشانی آن هر دو برادر در هم چسپیده بود بشمشیر از هم جدا کردند و بروایت پشت ایشان بهم چسپیده بود و بشمشیر بریدند یکے از عقلاء عرب
بشنید و گفت بچیزے دیگر بایستے جدا کردن که پیوسته در میان ایشان شمشیر خواهد ماند و همچنان شد که آن ربی انا بآن تکلم کرده بود و عبد مناف را
دو پسر دیگر بودند یکے نوفل دوم مطلب هاشم جد عبد الله پدر حضرت خیر الورا و عبد الشمس جد بنی امیه و نوفل جد جبیر بن مطعم و مطلب جد اعلے امام
شافعی بود القصه آن نور از هاشم به عبد المطلب سیده عبد المطلب را ده پسر بود و شش دختر اما پسران پس فارس و ابولهب و جحل و مقوم
و ضرار و زبیر و ابو طالب و عبد الله و حمزه و عباس - و بعضے سیزده گفته اند و عیداق و قثم و عبد الکعبه را بران افزوده اند اما آنانکه ده گفته اند عیداق
و جحل را یکے میدانند و عبد الکعبه و قثم را از اولاد عبد المطلب نمیدانند و اما پس دختران صفیه و بیضا و مره و امیه و اروی بودند و از انجمله و
زبیر و ابو طالب و عبد الله و همگی دختران غیر صفیه از یکمادر بودند و عبد الله از زبیر و ابو طالب خوردتر بود و نظر عبد المطلب از همه بجانب عبد الله بیشتر
بود و حمزه و مقوم و جحل و صفیه از یک مادر بودند عباس و ضرار و قثم از یک مادر و ابولهب زبان اسلام را دریافته اما توفیق رفیق نگشت و از
عمات آنحضرت صفیه مسلمان شده و از جمله مهاجرات است و بعضے گویند عاتکه و اروی نیز اسلام آورده اند القصه چون نور آنحضرت
صلے الله علیه و سلم از عبد المطلب بعبد الله رسید و از صلب عبد الله بشکم امنه انتقال نموده و از شکم امنه در جسم عنصری انسانی محمد رسول الله
صلے الله علیه و سلم بعالم شهادت و ظهور آمده حق تعالے وعده صادقه خویش را که در توریت بر زبان وحی ترجمان موسے علیه السلام به بنی
اسرائیل از زبان اعلام نموده بود که من پیغمبرے را بجهت ایشان یعنی جهت بنی اسرائیل از میان برادران ایشان یعنی از بنی اسمٰعیل مانند تو
مبعوث خواهم کرد و کلمات خود را بر زبانش ودیعت می نهم و هر چه او را بفرمائیم او با ایشان در میان خواهد آورد و چنین خواهد شد
که کلمات مرا بنام من بگوید و هر کسیکه اطاعت نکند من از و محاسبه خواهم گرفت انتهے بایفا رسانید - و مطابق آنکه بطرح اے در باب
سوم کتاب اعمال بابت حضرت مسیح علیه السلام وعده نموده فرموده بود که توبه نمائید و باز گشت کنید تا که گناهان شما محو شود تا که زمان
تازه گیر از حضور خداوند بیائید و یسوع مسیح را که ندا بشما می شود باز فرستد زیرا که آسمان او را نگهدارد تا وقت ثبوت آنچه خداوند
بزبان پیغمبران مقدس خود از قدیم الایام فرموده است که موسے به پدران ما گفت که خداے شما خداوند پیغمبرے را برائے شما از برادران
شما مبعوث خواهد نمود و هر چه او بشما گوید بشمار است که اطاعت نمائید انتهے کالشمس فی نصف النهار روشن و ثابت گردید پس ظاهر است
که مطابق وعظ بطرحواری آن پیغمبر موعود تا عهد بطرس موصوف بوجود نیامده بود و نیز بعد عهد بطرحواری تا زمانه آنحضرت پیغمبرے مثل موسے
علیه السلام سوائے محمد رسول الله مبعوث نگشته و ایضاً مماثلت آنحضرت بموسی در اکثر صفات یعنی در شهادت هر دو پیغمبر بزرگوار بوحدانیت
و الوهیت پروردگار و اقرار برسالت و عبد اللهیت برائے ذات خود و بودن هر دو حضرت صاحب شریعت جبری و انتقامی و صاحب مادر و پدر
بودن هر دو و صاحب سیف و جهاد بودن ایشان و نیز در دیگر خصوصیات مستغنی از بیان است برعکس آنحضرت مسیح عیسی را که نصاری با بن اللهیت
او معتقد و به بودن آنجناب از اقانیم ثلاثه نا معقوله متقبل و شریعت جبری و انتقامی نداشت و جهاد نمودن با مخالفان دین خود روا نمیکرد
و بے پدر پیدا شد و ازواج و اولاد نداشت و سزا برائے جرائم کبیره چون زنا و غیره مجوز نفرموده هیچگونه مماثلتے و مشاکلتے در اوصاف مذکوره
و غیره نیست قطع نظر از ان خود مسیح عیسے علیه السلام مثل موسے علیه السلام بطور پیشین گوئی از وعده خداوند تعالی در باب بعثت آنحضرت
خبر داده چنانچه در انجیل مقدس مسطور است که ترجمه آن بے کم و کاست اینست که بعد از من فارقلیطا بشما خواهد آمد و معنی فارقلیط بعربی
احمد یا محمد و بفارسی ستوده و ستوده تر - و تسلی دهنده و روح راستی و پیغمبر است - و در باره من شهادت خواهد داد و شما را مفید است
که من بروم که اگر من نروم آن فارقلیط نزد شما نخواهد آمد انتهے - زیرا که بودن دو پیغمبر مستقل الشریعة در یک عصر نا جائز است و شهادت

آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در حق حضرت مسیح آن است کہ انما المسیح عیسی ابن مریم رسول اللہ وکلمتہ القاھا الی مریم
وروح منہ الآیتہ وجلال دادن آنحضرت بمسیح علیہ آنست کہ وما قتلوہ وما صلبوہ ولکن شبہ لھم وشہادت آنحضرت
بپاکدامنی حضرت بی بی مریم و تولد شدن حضرت مسیح ازان عفیفہ بے پدر و دمیدہ شدن روح دران حضرت از قدرت الٰہی
بے توسط پدر بیان فرمودہ ونیز حضرت مسیح آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را روح راستی یعنی پیغمبر فرمود چنانچہ گفت داد یعنی روح
راستی بیاید وشما را بتمامی راستی ارشاد خواہد کرد کہ از پیش خود سخنے نمیگوید یعنی کلام او کلام خداست بلکہ ہرچہ از خدامی شنود خواہد گفت
وشما را از آیندہ خبر خواہد داد ومرا جلال خواہد داد انتہی وایں کلام حضرت مسیح موافق کلام مجید است وما ینطق عن الھوی
ان ھو الا وحی یوحی الآیتہ القصہ آنچہ حقتعالی بر زبان وحی ترجمان مسیح علیہ السلام در انجیل خبر دادہ بود ہمچنان بوقوع رسید
ومطابق آنکہ آنچہ در کتب عہد عتیق واقع شدہ بود کہ آن پیغمبر خاتم الانبیاء اشتر سوار واز فرقہ عرب واز نسل قیدار خواہد بود یاران واصحاب
او دوستان خدا ونیز انبیا باشند وانہ ملک دور دست ببابل رسیدہ انتقام بیت المقدس از اہل بابل گرفتہ بابل را خراب خواہند ساخت
تصدیق رسید کہ در عہد امیر المومنین عمر فاروق آن یاران پیغمبر ودوستان خدا از ملک دور دست یعنی از مکہ ومدینہ وملک عرب ببابل رسیدہ
بابل را مطابق وعدہ الٰہی چنان خراب وویران نمودند کہ بعد ازان بابل بابل نماند بلکہ دشت ویران جائے وحوش وسباع وماران گشت
وہمچنانکہ سطیح کاہن بخواہر زادہ خود عبد المسیح کاہن جواب خواب نوشیروان عادل فرمودہ اخبار نمودہ بود کہ اذا ظھر التلاوت
وبعث صاحب الھراوت وفاض وادی السماوۃ وغاضت بحیرۃ ساوۃ وخمدت نیران فارس لم یکن بابل
للفرس مقاما والشام للسطیح مناما واقع شد کہ شب ولادت آنحضرت نالہ سماوہ جاری شد وبحیرہ ساوہ کہ از صدہا سنین جاری بود
بے سبب در ہمان شب یک لخت خشک گردید وآتش فارسیان کہ از مدت دراز از زمانہ گشتاسب بر شعلہ زن وافروزان بود بیکدم
سرد ومنطفی گشت وبادشاہی فارسیان در عہد ہدایت مہد آن پیغمبر آخر الزمان در عین ایام خلافت فاروق اعظم بالکل مستاصل ونابود
گشت ویزدجرد کہ آخرین بادشاہان انیقوم بود کشتہ شد وہمدران ساعت کہ سطیح جواب خواب نوشیروان در شام بعبد المسیح دادہ ہم
در شام از عالم گذران انتقال نمود وموافق روز غزوہ خندق با آنحضرت نمودند وآنحضرت بصحابہ حاضرین اخبار نمودند ولایات مداین
ویمن وشام وروم وقسطنطنیہ را ازامتان آنحضرت مفتوح ساختہ گرفتند وادیان آتش پرستان وعبدہ اصنام وسائر مذاہب شرک را
برانداختند وملت وصداقت الٰہی را موافق مضمون این آیت شریف ھو الذی ارسل رسولہ بالھدی ودین الحق لیظھرہ علی الدین
کلہ الآیتہ در ہفت اقلیم شایع وذائع ساختند ومواعید خداوند واخبار پیغمبران راستین وکتب منزلہ پیشین بایفا رسانیدند ❊

لمعہ در بیان ذکر مجمل حال اسحاق ابن ابراہیم علیہ السلام کہ جد تمامی بنی اسرائیل وانفاعنہ امت

آوردہ اند کہ حضرت اسحاق بعد تولد حضرت اسمٰعیل بہ پنج سال یا چہاردہ سال علی اختلاف الاقوال بوجود آمد ومعنی اسحاق خندان است وحلیہ اش تمام قد
وسیاہ چشم وروے مبارکش شجرہ مائل بود ودر زمان حیات پدر عالیشان بدعوت وارشاد اہل کنعان مبعوث شد واز حدود فلسطین آن سر زمین رفتہ
بلوازم نبوت قیام نمود ورفقا رفت تاریخ بنا خورداکہ دختر عمش بود بنکاح آوردہ ازان دو پسر فرخندہ اختر یکے یعقوب دوم عیص نام بیک شکم
توام متولد گشتند ولقب یعقوب اسرائیل است وبالاتفاق حضرت اسرائیل از کبار انبیاء مرسل بود باہل کنعان واکثر انبیا کہ بعد از وی بنبوت
مبعوث شدند از نسل پاک او بودہ اند ومدت دعوت یعقوب علیہ السلام پنجاہ سال بود ودر نود سالگی بہجران یوسف علیہ السلام مبتلا شد

و بعد از آن چهل سال در مفارقت گذرانید بار دیگر بدیدار یوسف مسرور گشت و هفده سال در مواصلت یوسف بگذرانید و در روایتی
آنکه بیست و چهار سال مفرح بوصال مانده پس بروضهٔ رضوان خرامید و یوسف جسد مبارکش را بعد تجهیز در تابوتی کرده از مصر بقدس خلیل
رسانیده و همان لحظه جنازهٔ عیص هم آنجا رسیده آن دو گوهر گرانمایه را در یک صدف گور مدفون ساختند و مدت حیات هر یک یکصد و چهل و هفت سال بود

لمعه در بیان مجمل حالات هجرت حضرت اسرائیل از خوف برادر خود عیص ع

چون حضرت اسحاق ع عیص را از یعقوب دوست تر میداشت و بی بی رفقا که مادر هر دو بود با یعقوب محبت زیاده تر می ساخت روزی اسحاق در ایام نابینائی
چشم به پسر عیص را گفت بزغاله کوهی را صید کرده بریان کرده نزد من برسان تا از آن تناول کنم و دعا نمایم که حقتعالی از صلب تو انبیا بیرون آرد
بنابر آن عیص بجانب صیدگاه متوجه شده رفت و رفقا این ذکر را شنیده یعقوب را آگاه گردانیده گفت وقت آن است که تو درین امر
سبقت نمائی و این نعمت را برای خود حاصل کنی پس یعقوب بزغاله را که داشت حلال کرده بریان نمود چون بوی کباب بدماغ حضرت
اسحاق رسید بلا فرصت آن کباب را طلبیده تناول کرد و بعد از اکل آن طعام زبان سوال بدرگاه خداوند ذوالجلال کشاده گفت بار خدایا
برکت و نبوت نصیب اولاد این فرزند من گردان که بطعام من قیام نمود و نیز دعا بر هدف اجابت رسیده امری که منظور تقدیر بود واقع
گشت متعاقب آن عیص شکاری بریان پیش پدر آورده نهاد اسحاق دانست که موریناب بر خلاف بدعای من خدعتی موافق تقدیر خداوند
روی نموده بعیص جواب داد که آن دعا در باره یعقوب واقع گشت اما برای تو نیز دعا میسازم تا پادشاه علی الاطلاق ذریهٔ تو بسیار گرداند و ملوک
ذوی الاقتدار از نسل تو ظاهر سازد و بر موجب تقدیم رسانید و حق سبحانه و تعالی همچنان کرد چنانچه در کتب تواریخ مسطور است که عیص دختر
اسمعیل علیه السلام را بنکاح آورده از وی چندین پسر بلند اختر بوجود آمدند که از انجمله یکی روم نام داشت و او در زمینی که حالا موسوم بروم است
ساکن گشته و دیگر فرزندانش در اطراف و اکناف آن دیار اقامت ورزیده کثرت تمام یافتند و بروایتی شهر قیاصرهٔ روم از نسل او ظاهر شدند
و رومیان را از آنجهت بنی الاصفر گویند که رنگ روم بن عیص مائل بصفرت بود و بروایت تاریخ طبری کثرت نسل روم بجایی رسید
که اکثر اهالی دیار اسکندریه و مغرب از ایشان بر گشتند انتهی میگوید عبد الضعیف شیر محمد که نظر بر مفهوم روایت طبری چنان معلوم میشود
که اکثر اقوام یورپین یونان و روم و افرنجه و فرانس و جرمن و انگلینڈ وغیره متوطنان مغرب زمین و روم و جزائر معروفه از نسل روم و دیگر پسران
عیص باشند اما این روایت با روایت سابقه که در بیان ذکر شام و روم پسران یقین بن سام بن مهتر نوح علیه السلام گذشت منافاتی دارد
و مطابقت باهمی این هر دو روایت جز باین تاویل که گفته شود که طوائف قدیمه شام و روم پسران یقین بتمادی قرون و اعصار قلیل و مغلوب
گردیده بعد کثرت و غلبه اقوام اولاد روم و سائر پسران عیص را آن مردم قلیل از نام خود بر آمده شامل و داخل اقوام نسل عیص گردیده باسامی اقوام
نسل عیص شهرت یافته باشند فقط تاویلی دیگر معلوم نمی شود و باین صورت در جهان دنیا قدیم تا حال مروج شده می بود و در هر دیار تمامی
فرق موجود و مسلوک است القصه چون دعای اسحاق بحیله که مذکور شد در باره یعقوب وقوع یافت عیص از همین بر آشفته قصد اضرار
و ایذاء برادر نمود و یعقوب نیز غصهٔ او را دانسته بعد وفات پدر زیاده تر هراسان گشته شبی پنهان از کنعان بر آمده بجانب فدان که مسکن
خال او لیان بود شتافت و در آنجا دختر لیان را که مسمات براحیل بود خواستگاری نموده و حسب شرط خواستگاری خدمت هفت ساله لیان
بجای آورده اما لیان مسمات لیاه دختر کلان خود را بنکاح یعقوب در داد چون این حال بر یعقوب ظاهر شد بسبب آنکه میل دلش بجانب
راحیل بود برنجید و از راه شکایت بخال خود گفت مرا بعد ارتکاب چندین محنت فریب دادی لیان بجوابش بیان کرد عیب ها شد که پیش از

دختر بهتر دختر کهتر خود را بشوهری دهند اگر هفت سال دیگر خدمت قبول کنی راحیل را نیز بتو میدهم اسرائیل قبول نمود حسب شرط هفت سال
دیگر شبانی بجا آورده راحیل را نیز بنکاح آورد چونکه لیان را دو کنیزک بودند یکی بلهه دوم زلفاه نام آن هر دو را بخانه یعقوب فرستاد
بعد ازان یعقوب را حب الوطن برآورد که ملتمس رخصت بوطن گشت لیان گفت یکسال دیگر اینجا باش تا اغنام خود را دو قسم ساخته یک بخش را
نامزد تو گردانم و هر بره نر که ازان گوسفندان بوجود آید ترا بخشم یعقوب اجابت نمود و از قدرت الهی دران سال تمامی بره ها نر متولد شدند
لیان ازین معنی متعجب شده گفت یکسال دیگر توقف کن تا میشی که از قسم ماده امسال بوجود آید ترا باشد اسرائیل همچنان کرد و دران سال از تمامی گوسفندان
بره ها ماده متولد شدند پس لیان حسب الوعده اغنام را تفویض اسرائیل کرد اسرائیل با آل و عیال و اطفال و اموال روانه بکنعان شد چون قریب
بآن دیار رسید بمتعلقان خود گفت اگر کسی از شما استفسار نماید در جواب گوئید یعقوب نام غلام عیص است باز بملازمت عیص آمده است
و بایان از مردم یعقوب بهم اتفاقا روزیکه یعقوب داخل شهر شد عیص از شهر بیرون بشکار آمده بود دید که جمعی از مسافران از راه دور می آیند و
اثر غربت بر جبین ایشان نمایان است عنان اسپ را بجانب مسافران معطوف ساخته چون بایشان رسید پرسید که شما چه کسانید بکجا
خواهید رفت متعلقان حسب الامر یعقوب جواب دادند که یعقوب غلام عیص است عیص بمجرد شنیدن نام برادر از اسپ فرود آمده گفت یعقوب
نور چشم من است و دیده یعقوب را دربغل گرفت و سر و ریش او را بوسید و انواع تلطف و مهربانی فرمود و او را بشهر برده منزل شایسته و لایق
برای سکونت او مقرر نمود و روز دیگر تمامی مال و منال خود را یازده حصه کرده ازان ده حصه باولاد پسر خود داده و یک حصه به برادر خود یعقوب عطا
فرمود و ازینجهت یعقوب را فراغت کلی از وجه معاش حاصل گشته بعبادت حق مشغول گشت تا حق تعالی او را بپیغمبری و رسالت و دعوت
اهالی کنعان برگزید و حقتعالی یعقوب را ازان دو منکوحه و دو سریه دوازده پسر نیک اختر مرحمت فرمود بدین ترتیب روبن یا روبیل
شمعون یهوداه لاوی یشجر یوسف بنیامین دان نفتالی زبولون گاد و اشیر و ازانجمله شش پسر که عبارت از روبن و شمعون
و یهوداه و لیوی و یشجر یا یساکار و زبولون باشد از شکم بی بی لیاه زوجه کلان اسرائیل و یوسف و بنیامین از شکم بی بی راحیل منکوحه خورد
آنحضرت بودند و نفتالی و دان هر دو از یک سریه و گاد و اشیر از سریه دوم متولد شدند و بزعم مصنف مرأت الافاغنه و بعضی
دیگر از مصنفین یهوداه کلانترین فرزندان اسرائیل بود و نیز مصنف مذکور افاغنه را از نسل او اعتقاد نموده اما عقیده جمهور مورخین و اهل سیر
برعکس آنست زیرا که اوشان روبیل را فرزند اول اسرائیل میدانند و افاغنه را از نسل ساؤل بادشاه اسرائیل و از سبط بنیامین میشمارند چون
یعقوب را یکسال در کنعان گذشت بنیامین متولد گشت و همان زمان مادرش راحیل بعالم بقا شتافته بنا بران بنیامین مسمی گشت چه بنیامین
بلغت عربی مادر مرده را میگویند و یوسف علیه السلام را لقب صدیق نبی و حلیه اش چنین میگویند که معتدل القامت و سفید پوست مستوی الخلق و
صغیرة السرة بود و چشمهای مبارکش بزرگ و کشاده دندان بود چون تبسم کردی نور از ضواحک او لامع شدی و هنگام تکلم شعاع از دهان معجز
بیانش لائح گشتی صورت او مشابه صورت آدم علیه السلام بود که قبل از خطا و زلت داشت دو ساله بود که مادرش وفات کرد در هفده
سالگی محنت مفارقت پدر گرفتار شده در چاه کنعان افتاد و همدران چاه بروایت قاضی بیضاوی بوحی سماوی فائز گشت و بعد
ازانکه قضا او را بمصر رسانید و بقید رقیت گرفتار گردانید شش سال در خانه عزیز مصر بسر برده بعد ازان بواسطه تعشق زلیخا در زندان
افتاد و هفت سال یا دوازده سال علی اختلاف الاقوال در محبس گذرانیده و موافق صحت روایت اول در سن سی سالگی از محبس
بیرون آمده بعهده نیابت بادشاه مصر بر مسند عزت نشست بعد وفات بادشاه مصر مستقل گشت و در سی و دو سالگی زلیخا را بنکاح آورد
و در چهل سالگی بوصلت پدر کامیاب شد و پدرش هفده سال دیگر چشم بدیدارش روشن داشته آنگاه به بهشت برین خرامید و یوسف بعد

فوت پدر بست و سه سال در مهد عزت گذرانیده بعد ازان انتقال فرمود و بنا بر روایت مذکوره عمر آنجناب نود و هفت سال باشد و صاحب مبارک عمرش صد و بست سال نوشته و زمره برانند که مدت مفارقت پدر و پسر هفتاد سال بود ـ و سوداگرے که یوسف را از برادرانش خرید و نامش مالک بن زعر و نام عزیز مصر که آنحضرت را در شهر مصر از مالک بن زعر خریده قطفیر و بقول طبری عامر بود و عزیز نائب بادشاه مصر بود و بادشاه مصر بروایتے ریان بن الولید بن الصعب بن معاذ بن نمیر بن نیلواش بن قارون بن عمر بن عملاق بن عاد بن ارم بن سام بن مهتر نوح علیه السلام بود و زلیخا بروایت اکثر علما راعیل نام داشت و پدرش را که از اعیان مصر بود عامیل میگفتند و بقولے نام زلیخا فکاه و پدرش موسوم به بوش بود و جامی علیه الرحمت پدرش را طیموس نام گفته است چون بعد نیابت مصر زلیخا را بنکاح آورد از شکمش دو فرزند یکے موسوم افرائیم دوم منسه بوجود آمدند گویند چون اسرائیل مع بی بی لیاه و یازده پسران و احفاد موجود بن خود هنگام نیابت یوسف وقت حیات ریان بن الولید بادشاه مصر در شهر مصر بملاقات یوسف فائز شد آنوقت تعداد اولاد و احفادش مع یوسف و دو فرزندش سوائے نسوان به هفتاد نفر رسیده بود چون بمصر رسیدند حضرت یوسف او را مع تمام خاندان باجازت فرعون در موضع کوشن که مقام بهترین فی زمین آسائش قرین بود ساکن گردانید ـ در تفسیر جواهر آورده چون یعقوب بعد طول مدت مفارقه با یوسف مواصلت یافت و احوال گذشته منجانبین به بیان می آمد یوسف در اثناء ذکر ماجرا خود داند و برادران شکر گفت و فرمود که چون برادران قصد من کردند و من از تمام تشنگی بنالیدم زیرانکه غلبه تشنگی مرا نزدیک بهلاک رسانیده بود لاوی پنهان از دیگران شربتے آب بمن داد و مرا ازان مهلکه قرین آورد و وقتیکه بر قتل من اتفاق کردند ـ یهودا ایشانرا مانع آمد و مرا از قتل ایشان نگهداشت بشنیدن این سخن یعقوب علیه السلام دعا فرمود که خداوندا نبوت در نسل لاوی و مملکت در سبط یهودا باشد انتهے و نیز در تفسیر جواهر مرقوم است که قبل از سلطنت ملک طالوت مملکت بنی اسرائیل همواره در سبط یهودا بود که مهتر یوسف علیه السلام هنگام وفات یهودا را بجاے خود خلیفه و جانشین گردانیده بود انتهے کلامه در مرأت الافاغنه در مناقب یهودا آورده که چون برادران آنحضرت را بثمن بخس دراهم معدوده فروختند یهودا حصه خود گرفتن ازان دراهم عار دانسته نگرفت و از طفولیت باخلاق ستوده آراسته از جمیع برادران بشجاعت و مروت ممتاز بود و حقتعالی در قرآن مجید تعریف او کرده فرموده و قال قائل منهم لا تقتلوه والقوه فی غیابت الجب الآیة و بروایتے بشرف نبوت نیز مشرف شده و خلافت یوسف و ماندن مملکت بنی اسرائیل در سبط وے متفق علما است و حقتعالی او را فرزندان شجعان عطا فرموده و وے جد امجد طائفه شریفه افاغنه است انتهے ـ و منجمله عطاهاے مختصه حضرت اسرائیل یکے آنکه هفتاد هزار پیغمبر از نسل او مبعوث گشتند دیگر آنکه از عهد اسرائیل تا عهد موسی کلیم الله که نسب موسی بچهار واسطه بآنحضرت می پیوندد حقتعالی نسل اسرائیل را آنقدر افزائید که شب خروج حضرت موسی از مصر از نسل دوازده پسران اسرائیل سواے نسوان و اطفال ششصد هزار مرد پیاده و سوار شمشیرزن بشمار آمدند اما بنیامین برادر عینی یوسف علیه السلام بود و بقول جمهور نسب طائفه افاغنه بآنجناب می پیوندد حقتعالی او را ده فرزندان بدین ترتیب ارزانی فرمود بلع بکر اشبیل و گیرا و نعمان و اَحِی که اوراحج و یحرج نیز می نویسند دیگر روش و مپیم و حپیم و این اسما همه بلغت عبرانی اند و در اصطلاح عرب تغیر فاحش دران واقع است و این تغیر اصطلاحی لغات موجب تغیر مسمیان نمیگردد و باتفاق مورخین اهل اسلام و اهل کتاب ملک طالوت پادشاه عظیم الشان اسرائیل از نسل بنیامین بوده است و آنچه بعض مورخین طالوت را از نسل یهودا و زمرهٔ از نسل لاوی بن یعقوب زعم نموده اند روایت ضعیف است ؎

لمعہ در ذکر مجمل احوال فراعنہ مصر

اہل سیر تحریر نمودہ اند کہ در ازمنہ سابقہ ملوک عمالقہ را فرعون میگفتند چنانچہ سلاطین روم را قیصر و بادشاہان حبشہ را نجاشی و فرمانروان
چین را فغفور میخواندند و اول فراعنہ مصر سنان بن علوان بن عبید بن عوج بن عملیق بود و این آن شخص است کہ دست تعدی بسارہ خاتون
دراز نمودہ و بالآخر قدرت و عظمت جل ایتعالی را برای العین مشاہدہ کردہ از قصد آن معصیت برگردید چنانچہ دامن عصمت آن عفیفہ را از
دست تعدی او لوثے نرسید۔ فرعون ثانی ریان بن الولید است کہ نسب او بعمر بن عملیق می پیوست و او یوسف علیہ السلام را چنانچہ ذکر
شد عزیز مصر گردانیدہ بوے ایمان آوردہ بود۔ فرعون ثالث قابوس بن مصعب است کہ در اواخر ایام حیات یوسف ع بر تخت مصر نشستہ
باحیاء مراسم کفر و شرک پرداخت و چون بنی اسرائیل کیش و مذہب او را نپذیرفتند در غضب شدہ قلادہ رقیت و غل عبودیت برگردن ایشان نہاد
بتحمل احمال و اعمال شاقہ مامور گردانید و پس از آنکہ او بجہنم رفت برادرش کہ فرعون چہارم است و ولید نام داشت و فرعون موسی عبارت از وست
رایت سلطنت برافراشتہ بیشتر از برادر در ایذا و ضرر اولاد اسرائیل پیغمبر کوشیدہ با وجودیکہ مردان ایشانرا بندگی میفرمود نسوان ایشانرا
نیز بمطالبہ خراج رنج میرسانید و پس از گذشتن ہفتاد سال از سلطنت او جمعیتے ساختہ زبان بدعوی خدائی کشاد و متوطنان قدیم مصر کہ قبطیان
بودند عبودیتش را قبول کردند اما قوم اسرائیل سر از قبول آن امر ناروا و نامعقول باز زدند بنابر آن زیادہ تر در پے ایذای بنی اسرائیل گشتہ اقویاء
ایشانرا بنقل احجار از جبال و امثال آن مامور فرمود و ضعیفانرا حکم کرد کہ مزدوری کردہ اجرت عمل خود را ہر روز قبل از غروب آفتاب بخزانہ رسانند
چون بنی اسرائیل از ظلم او نہایت خوار و ذلیل شدند ہموارہ دست انابت بامید اجابت بدرگاہ او تعالی برداشتہ ملتجی فضل و نجات خود
می ماندند تا آنکہ حقتعالی را بر عجز و زاری و ذلت و خواری ایشان رحم آمدہ حضرت موسی بن عمران بن قہاث بن لاوی بن یعقوب را
بہ پیغمبری و رسالت برگزیدہ بدعوت آنمردود مامور گردانید و ببرکت آنحضرت بنی اسرائیل را چنانچہ شرح اینقصہ شرح وار در تفاسیر مسطور است
از ظلم و نکال آن بدسگال نجات بخشیدہ و آن شقی را مع جمعیت غرقاب گردانیدہ و موسی علیہ السلام و بنی اسرائیل را بر سلطنت و عمارات
و اراضی ممالک مصر مستولی ساختہ و بعد از ان بنی اسرائیل بذریعہ جہادہای متواترہ بسرداری یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف بن یعقوب ع
و دیگر پیغمبران بنی اسرائیل بر تمامی ممالک مصر و شام و ولایات قرب و جوار آنہا مالک و قابض شدند و آن ممالک چیزے بحین حیات موسی کلیم اللہ
و چیزے بعد از ان در میان اسباط دوازدہ گانہ اسرائیل منقسم گشت و از این فتوحات تمام اقوام اسرائیل در اندک مدتے صاحب جاہ و جلال و
جمعیت و مکنت و ثروت مالامال شدہ از کمال جمعیت و بےغمی بناز و نخوت و تنعم و ترفہ پرداختند و مدتے دراز در فسق و فجور مشغوف ماندہ با ظلم و
عناد بیہودہ مخالفت احکام آیات توریت بعمل آوردند بنابران جبار مطلق بپاداش اعمال سیئہ ایشان یکے از ملوک عمالقہ را بر ان داشت
کہ از جانب مغرب لشکرے بر سر ایشان کشید و ملک اسرائیل ایلاق نام داشت القصہ عمالقہ با اسرائیلیان مقابلہ نمودہ و اسرائیلیان ہزیمت
خوردہ و تابوت سکینہ را باختہ گریختہ رفتند چون اینخبر بایلاق بادشاہ اسرائیل رسید سینہ او از غم و الم منشق گردیدہ حلت کرد پس از ان
بنی اسرائیل نہایت خوار و ذلیل و بیکسار گردیدہ مدت چہارصد و شصت سال نتیجہ بداعمالی چشیدند ہرچند بادشاہان جبار بر ایشان استیلا یافتہ
اوشانرا ذلیل میکردند با وجود آن از طریق فسق و فساد باز نمی آمدند و بیش از بیش در بدی میکوشیدند اما صلحای آنقوم پیہم بتضرع و زاری
بدرگاہ باری مسئلت مینمودند کہ حقتعالی ایشانرا پیغمبرے عطا فرماید تا بمدد او بر اعدا غالب آیند آخر حقتعالی بفضل خود دعای ایشانرا
اجابت فرمودہ اشموئیل علیہ السلام را بنبوت مشرف گردانیدہ و بموجب دعای حضرت اشموئیل ساؤل ملقب بملک طالوت بن قیس را از سبط

بنیامین بسلطنت اسباط اثنا عشر اسرائیل برگزیده بذریعهٔ او اسرائیل را نجات داد ❖

لمعه در ذکر مجمل نبوت حضرت اشموئیل علیه السلام

آورده اند که بعد وقوع ذلت و خواری تمام بر اسباط اسرائیل حق سبحانه و تعالی بر طبق اجابت دعای صلحای ایشان اشموئیل علیه السلام را هم از قوم اسرائیل بوجود آورده و بعد وصول بعمر چهل سالگی بنبوت و رسالت مشرف گردانیده بنی اسرائیل نیز بخوشنودی بوی گرویدند و بتجدید احکام ملت موسوی پرداختند و از اشموئیل التماس کردند که برای ایشان از بارگاه آلهی جل شانه بادشاهی تعیین نماید تا بمتابعت او با جباران شام جهاد و قتال نمایند بنابران اشموئیل ع مسئلت قوم را بدرگاه حق معروض گردانید و بجواب آن از حضور حقتعالی جبرائیل علیه السلام اشموئیل را خبر داد که اراده خداوند جلیل آن است که ساؤل نام بن قیس را از سبط بنیامین بسلطنت بنی اسرائیل سرفراز سازد و جبرائیل ع از بارگاه خداوند عصائی و قرنی پر از روغن زیتون پیش اشموئیل آورده گفت که به بنی اسرائیل بگوئید که ملکی که ایشان میخواهند از میان ایشان آنکس خواهد بود که قد او باین عصا برابر آید و چون آن شخص بر تو در آمد این قرن روغن بی آنکه آتش بیند خود بخود در جوش آید و چون پاره ازین روغن بر سر آن شخص بمالی همچون اکلیل خواهد شد پس او را بادشاهی مال و ملک بردارند و از فرمان او عدول نکنند فقط حضرت اشموئیل بموجب فهمائش جبرائیل نام ساؤل را مخفی داشته و خبر مجمل تقرر بادشاه منحصر بر برابری عصا بقدش و بجوش آمدن قرن روغن زیتون از حضورش و مثل اکلیل شدن بر سرش پیش اعیان و عوام اسباط دوازده گانه اسرائیل ظاهر ساخته چون بنی اسرائیل ازین معنی آگاه شدند مادران باز صنادید عظام و صغار اسباط اسرائیل بامید آنکه شاید باین نعمت عظمی مشرف گردد آمد و رفت بخانه حضرت اشموئیل آغاز ساختند اما بقد احدی عصا برابر نمیشد و قرن روغن بجوش نمی آمد تا آنکه روزی ساؤل بن قیس از سبط بنیامین که ملقب بطالوت بود بتقریبی که عنقریب مذکور خواهد شد بخانه اشموئیل رسیده باین دولت فائز گردید

و بیان اینقصه بر سبیل اجمال بنحویست که قیس پدر ساؤل ملقب بملک طالوت مردی بود از بنی اسرائیل بقول جمهور مورخین و اهل سیر از سبط بنیامین بود و عقیده کعب اخبار و حمد الله مستوفی و محمد بن اسحاق آنست که از سبط یهودا بود بهر صورت شخصی بود نهایت مفلس و تنگدست فرزندی داشت ساؤل نام قوی هیکل و قد آور که از بهر طول قامت او را طالوت میگفتند وی مردی شجاع و بهادر تمام بود و پیشهٔ او آن بود که در شبهای تاریک و تار بعلاقه جباران رفته و خانها و اموال کفار را تاخت و تاراج نموده آمدی و از آن وجه معاش و قوت حاصل ساختی و از کمال مردانگی و شجاعت خبرش بر اسرائیل روشن شده پدرش قیس صرف چار شاخ گوسفند داشت روزی آنچهار گوسفند همراه غلام برای چرانیدن بصحرا فرستاد و اتفاق در آن روز برق و باران رونما شده آن هر چهار گوسفندان از وی گم گشتند طالوت چون بنوائی پدر را میدانست معلوم بود که پدرش از گم شدگی آن گوسفندان نهایت حزین است غلام را همراه گرفته بنا بر جستجوی گوسفندان برخاسته بهر سوی می شتافت اما نیافت آخر کار چون گذر ایشان بر خانه مبارک مهتر اشموئیل افتاد و با غلام گفت که اینخانه پیغمبر خداست بیا تا بخدمتش رفته حالت را عرض کنیم شاید که بر گوسفندان گم شده ما دلالت نماید لهذا باتفاق غلام بخانه حضرت اشموئیل در آمد و بمجرد در آمدنش قرن روغن قدس بجوشید چون اشموئیل اینحالت را دید پرسید که تو کیستی و چه نام داری طالوت جواب داد که نام من ساؤل است ملقب بطالوتم و پسر قیس اسرائیلی ام و این غلام پدر من است در یافت اشموئیل دانست که همین شخص است که جبرائیل از وی من اخبار نموده بود که بادشاه اسرائیل خواهد شد پس از آن قدری روغن بر سرش مالید آن روغن از قدرت الهی مثل اکلیل شده از محل خود تجاوز نکرد پس از آن قد او را بآن عصا پیمود برابر آمد بعده اشموئیل ساؤل را گفت ترا مبارکباد که بادشاهی اسرائیل و بعضی دیگر از ممالک نیز از آن تو خواهد شد طالوت گفت

ای شموئیل چند قبیله مایان از جمیع قبائل اسرائیل مفلس و خوارتر است و اوقات گذری مایان بگوشت سوسمار و نان گنگ است پس سلطنت را
شایان و دولت میباید تا خلائق سر باطاعت او فرود آرند اشموئیل گفت حکم خداوند تعالی چنین است و ترا و امثال ترا در حکم خداتعالی اختیاری
نیست شان او و یحکم الله مایشاء و یحکم ما یرید است پس طالوت درینباب از اشموئیل برهانی طلبید اشموئیل گفت چون بخانه
بروی پدرت گوسفندان گم شده خود یافته باشد بعده طالوت بخوشی تمام سمت خانه رفت چون بخانه رسید دید که گوسفندان گم شده
را پدرش یافته بود ازینمعنی بر طالوت راستی سخن حضرت اشموئیل روشن گردید کامیدوار سلطنت قوم اسرائیل گشت القصه اشموئیل بعد
ملاحظه آثار قدرت الهی در شان طالوت رؤسا و صناوید دوازده اسباط اسرائیل طلبانیده بحضور خود جمع آورده بایشان گفت که
باریتعالی بر مایان و شمایان طالوت را بادشاهی داد از شنیدن این سخن بنی اسرائیل استبعاد و سرکشی نموده گفتند چگونه باشد و یرا بادشاهی
بر مایان و حالانکه مایان حقدارتر ایم از روی بادشاهی زیرا که مستقر سلطنت از میان اسباط اسرائیل سبط یهودا و جای نبوت
سبط لاوی است و او را ازین دو شرف یکی هم نیست علاوه وی سبط بنیامین است که باریتعالی از سبب وفور ارتکاب جرائم و معاصی
سبط بنیامین را سبط الآثم خوانده و مغضوب داشته و نام ایشانرا از دیوان ملک الملوک محو ساخته و بالفرض و التقدیر اگر وی از سبط
یهودا هم باشد چون خوار و مفلس و بی نام و نشان است سلطنت اسرائیل را سزاوار نیست چرا که کسیکه بدولت و مکنت و شان و شوکت
موصوف نباشد حکم او بر بنی اسرائیل نافذ نیست و نخواهد شد القصه هرچند اشموئیل ایشان را پند و موعظت فرمود و از تمرد و سرکشی منع
نمود سودی نداشت پس مهتر اشموئیل ملک طالوت را بخانه خود نگهداشته همت بر پرورش او گماشت و هر روز علما اسباط اسرائیل را
طلبانیده از قهر و غضب الهی بنابر عدم تسلیم سلطنت طالوت که منجانب الله بود میترسانید چون مبالغه اشموئیل از حد گذشت بنی اسرائیل
نیز از غضب خداوند ترسیدند بعده علی الصباح تمامی سرداران و کلان تران اسرائیل بخدمت اشموئیل حاضر شده عرض نمودند که اگر
این امر از جانب جناب باری است و تو بنفاذ آن مامور هستی ما نیز از قهر و غضب او تعالی شانه میترسیم ما بخوشی اطاعت طالوت
اختیار میکنیم که طالوت بدرگاه حق مسئلت و درخواست کند که تا بدرخواست او تابوت سکینه بما باز گرداند بعده بسلطنتش اطاعت
او راضی خواهیم شد و متابعت او از جان و دل نمائیم چون اشموئیل از وحی سماوی دانسته بود که هرگاه ملک طالوت در بار امور مشکله
التماس کند پذیرا خواهد شد لهذا درینباب از بنی اسرائیل عهد و پیمان گرفته پس طالوت را فرمود که چون شب باخر رسد
بدرگاه قاضی الحاجات سوال کن و از حق درخواه که هر آئینه بدعاء تو مقصد اسرائیل تمام خواهد شد قصه کوتاه در آخر شب موعود اشموئیل خود
نیز نزد ملک طالوت حاضر گردیده و طالوت موافق فرموده اشموئیل بدرگاه خداوند مناجات نموده درخواست تابوت سکینه کرد هنوز
در مناجات بود که ناگاه تابوت سکینه از هوا در آمده پیش مهتر اشموئیل و ملک طالوت بر زمین نزول نموده بایستاد چون مهتر اشموئیل عنایات
باری را در باره ملک طالوت مبذول دید سر شکرانه بسجده نهاد پس علی الصباح سرداران و اعیان بنی اسرائیل را جمع کرده تابوت سکینه
بر ایشان ظاهر ساخت بدیدن آن اعتقاد بنی اسرائیل مستحکم گردیده سجده شکرانه بدرگاه یگانه بجا آوردند و روبروی حضرت اشموئیل
ملک طالوت را بر سریر بادشاهی نشاندند و بخطاب ملکی مخاطب ساختند و بانواع تکلفات شاهانه آراسته او را جلوس دادند و در اطاعت
حکم او کمر همت بر میان جان بستند و دوازده نقیب که از دوازده سبط اسرائیل مقرر بودند در لوازم خدمت و فرمانبرداری او تمامی
حاضر میماندند چون از یمن سلطنت ملک طالوت بنی اسرائیل را اتفاق و جمعیت و استعداد حاصل و ملک را نیز استبداد کامل بهم رسید و دست
ظالمان را از دامان مظلومان کوتاه ساخته انتظام سلطنت بواقعی نمود درینوقت بحضرت اشموئیل وحی رسید که بملک طالوت بفرما که

باجالوت وقومش حرب وجهاد نماید بنابرآن ملک طالوت بنی اسرائیل را جمع آورده واستصواب حضرت اشموئیل لشکر بنی اسرائیل را
عرض خواسته جمله هفتاد هزار سوار شمشیرزن ونیزه گذار بشمار آمدند وسوای پیران کهن سال ومریضان واطفال که معذور ومعفو ماندند دیگر تمامی
در رکاب ملک متوجه جنگ وجهاد جالوت حاکم فلسطین گشتند وابنجالوت بکرات مرات لشکر بر بنی اسرائیل کشیده مراسم قتل واسر وغارت
از حد تقدیم رسانیده بود القصه بعد روانگی به بیابانی بی آب رسیدند واز غلبه تشنگی نهایت تنگ شدند درینوقت ملک طالوت
سپاه را فرمود که عنقریب آب نصیب خواهید یافت مگر حکم چنین است که زیاده از غرفه نباشامید بصورت زیاده نوشیدن بیمار خواهید شد وگویند که
آن آب آب رود اردن یا فلسطین بود القصه چون بآن آب رسیدند شصت وشش هزار کس خلاف حکم نموده آب زیاده از حکم نوشیدند
وبیمار شده باز ماندند وچهار هزار کس در مرافقت وموافقت حکم بادشاه روانه گشتند ازانطرف جالوت نیز با صد هزار کس در برابر ایشان آمده
بایستاد چون بنی اسرائیل را نظر بر کثرت عدت وشوکت سپاه جالوت افتاد بیدل شدند وگفتند لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده
واکثر بهزیمت شتافتند صرف سه صد وسیزده کس که حد جیش است نزد طالوت باقیماندند یشی اسرائیلی که از سبط یهودا بود او نیز با دوازده
پسر خود از جمله آن جیش بود وطبری گوید وقتیکه طالوت متوجه حرب جالوت گشت اشموئیل علیه السلام زرهی تسلیم او نموده فرموده بود که این جبه
بر قد هر کس که راست آید او کشنده جالوت خواهد بود چون هر دو لشکر نزدیک بیکدیگر رسیدند ملک طالوت فرمود تا نداء کردند که هر کس که جالوت
را بکشد ملک او را در ملک شریک سازد ودختر خود را بنکاح او دهد چون داؤد که خوردترین اولاد یشی بود این ندا بشنید اولا برای اختبار
انکار برادران را از ترغیب داد چون ایشان ازین امر استعاد نموده ابا آوردند داؤد گفت من مبادرت نمایم واو را بقتل رسانم آنگاه
نزد ملک طالوت رفته بذمه داری قتل جالوت زبان کشاد ملک طالوت داؤد را حقیر الجثه دیده گفت اینکار از قدرت تو زیاده است
داؤد گفت ملک امتحان فرماید ملک این رمز او را فهمیده زره مذکوره را حاضر آورده او را پوشانید چون بر قد او درست آمد دانست
که کشنده جالوت اوست لاجرم او را بحرب جالوت نامزد فرموده بازدواج یکی از بنات وشرکت در امر سلطنت وعده داده فرمود
تا اسپ وسلاح مناسب آورده بداؤد تسلیم نمایند داؤد گفت مرا باین اشیا حاجت نیست ومن با همین سنگ وفلاخن که در دست من است
با جالوت مقابله خواهم کرد۔ گویند که قبل از مقابله جالوت از بعضی علامات بر داؤد ظاهر گشته بود که جالوت بر دست او کشته خواهد شد
بنابران بآن امر مبادرت کرد ویکی از ان امارات این نوشته اند که روزی در اثنای قطع مسافت داؤد از سنگی آوازی شنید که من
سنگی ام موسوی که یکی از اعدای خود را بواسطه من بقتل رسانیده بود واز سنگ دیگر آواز شنید که من سنگی ام که هارون فلان دشمن را
بمن هلاک نموده وهمچنین از سنگ دیگر آواز شنید که من سنگ داؤدم که جالوت را بوسیله من خواهد کشت وداؤد آن هر سه سنگ را برداشته
در توبره انداخته هر سه سنگ بیکدیگر متصل شدند وفوری آنکه اشموئیل علیه السلام باو خبر داده بود که جالوت بر دست تو مقتول خواهد شد
بهر صورت داؤد علیه السلام با جامه پشمین وفلاخن وسنگ در برابر جالوت رفت جالوت ضعف بنیت وحقارت جثه داؤد علیه السلام را
دیده متعجب شده پرسید که بچه کار آمده گفت آمده ام تا ترا بقتل رسانم فشنیدن این سخن آغاز تمسخر نموده وداؤد آنسنگ را در فلاخن کرده بجانب
جالوت انداخت وآن سنگ در هوا سه پاره گشته یک پاره بر پیشانیش رسیده ودو پاره دیگر بجانب میمنه ومیسره میل نموده جالوت از اسپ
یا فیل دور افتاده هلاک شده وبمجرد هلاک شدن او سپاهش منهزم گشته رو بفرار نهادند وبنی اسرائیل آغاز قتل وغارت نموده وداؤد سر
جالوت را بریده بنظر ملک طالوت رسانید منقول است که نسب جالوت بعملیق بن عاد میرسید ونامش کلیاث بود وانما سمی جالوتا
لجولانه وچندان عظم خلقت داشت خودی که بر سر خود می نهاد وبدست بنی اسرائیل افتاد چون وزن کردند سه صد رطل وزن بود القصه

بعد ازان فتح نمایان و حصول غنیمت بے پایان بلشکر اسلام که تعداد زر و جواهر و امتعه آن غنیمت از شرح بیرون بود ملک طالوت و بنی اسرائیل را
مکنت و ثروت تمام دست داده و بعد مراجعت ملک طالوت و داؤد بر یک تخت نشستند و نیز ملک طالوت حسب الوعده دختر خود میکل نام را
بنکاح داؤد در داده در قدر و منزلت او افزوده قبض و بسط تمام سلطنت خود را بدست داؤد داد ۞

لمعه در ذکر مجمل حال مخالفت ملک طالوت با حضرت داؤد علیه السلام

آورده اند که چون کار سلطنت ملک طالوت در قبضه اختیار حضرت داؤد در آمد از انجا که داؤد مردی خوش خلق و خوش خوی و دلیر بود با رعایا
و سپاه سلوک نیکو پیش گرفته تمامی مردم اهل سیف و قلم و انعطار و اهل حرفه از ته دل خواهان او شده در همگی امورات رجوع بوی آورده
با ملک طالوت تعلق ترک نمودند و ازین معنی عرق رشک و حسد طالوت بحرکت آمده با داؤد بغض و عداوت پیدا نموده خرابی و هلاک داؤد را
مضمر خاطر ساخت اما بواسطه زندگانی حضرت اشموئیل ما فی الضمیر خود را ظاهر کردن نمیتوانست چون حضرت اشموئیل بروضه رضوان خرامید
ملک طالوت کمر تخریب و هلاک داؤد بر میان بسته همت خود بر آن گماشت ذو الفیین نام که از خواصان و مقربان ملک بود داؤد را از اراده
ملک مطلع ساخت بنا بر آن داؤد از قهر و غضب او ترسیده دست از سر انجام مهام و پای از آمد و رفت بارگاه شاهی کوتاه کرده بمحافظت
خود پرداخت و نیز ملک زاده یوناثان که پسر نیک اختر ملک طالوت بود و با داؤد محبت و تعشق از حد داشته تازه تازه از اراده های پدر
داؤد را آگاه میساخت منقول است که روزی ملک بهانه عیادت خویشانه بخانه داؤد در آمد در اثنا محاکات از دختر میکل که زوجه داؤد بود
خوابگاه داؤد را استفسار نموده مراجعت کرد بعد ازان چون داؤد بخانه خود رسید و از بیان میکل او معلوم گردید که ملک مستفسر خوابگاه او بود
بنا بر ان وقت شب مشکی پر آب در خوابگاه خود گذاشته چادری سفید بالای آن انداخته تعبیه ساخت تا که ملک پندارد که داؤد خفته چادری
بر خود انداخته است و خود رفته در گوشه پنهان نشست تا آنکه وقت نیم شب ملک تن تنها شتاب عاجل کرده بخانه در آمد و آن مشک پر آب
چادر کشیده را داؤد گمان برده شمشیر از نیام بر آورده بالای آن راند و برسیدن ضربه شمشیر مشک چاک شده آب ازان ریخته روان
گردید چون طالوت این تعبیه را دید دانست که داؤد از ما فی الضمیر او آگاهی یافته اکنون او نیز در عداوت خواهد کوشید لهذا بیش از پیش
همت خود را بر دفع داؤد مصروف داشت اما داؤد خود را در صحرا و بیابان و نیز در هر مکان خود را مخفی و محفوظ میداشت تا آنکه شبی
داؤد بخانه ملک رفته در حالتیکه ملک در خواب بود چهار تیر از ترکش کشیده در چار گوشه خوابگاه ملک خلانیده و شمشیر و جمدهر ملک را
گرفته بیرون رفت علی الصباح چون ملک آنحالت را دید بر پاسبانان و حراسان و حاجبان معترض شده و از ایشان صد کس را بقتل رسانیده
تاکید تمام فرمود شب دیگر باز داؤد وقتیکه بر پاسبانان خواب غفلت استیلا داشت بخانه ملک در آمده و نزدیک سریر بادشاه رسیده
و شمشیر و جمدهر را برهنه کرده روبروی بادشاه نهاده و واقعه نوشته بر بالین او گذاشته بر آمد چون بادشاه بیدار شد و صورت حال بران منوال
دید و واقعه را بخواند نوشته بود که ای ملک ساؤل بادشاه اسرائیل اگر من میخواستم که ترا بقتل رسانم مانعی نبود و بآسانی ترا میکشتم اما خوف خدا
و حق نمک و خویشی تو مرا از کشتن تو مانع است متنبه شو و از خدا بترس و آینده اندیشه قتل و هلاک من بیگناه را از صفحه خاطر محو کن الی آخره
از ملاحظه این بیباکی و گستاخی و جسارت و دلیری داؤد ملک غضبناک تر شده بیش از پیش بمدافعه او متوجه شد و بر همه اسرائیلیان بدگمان گشته
برای ایشان بهانه می جست چنانچه باندک جریمه که از یک کس بظهور می آمد تمامی خاندان او را در حبس میکشید و بهمین حالت هلاک میساخت
تا آنکه تمامی اهل خواص و اراکین و امراء دولت اسرائیل ازو متنفر شده اهل پیشه و حرفه از اوطان خود جلا وطن گشتند و در اندک مدت

سی هزار کس را از قوم بنی اسرائیل برفته رفته تیغ گذرانیده طریق خونریزی و غارت را عادت ساخته علماء بنی اسرائیل چون اوضاع
و اطوار ملک را ناشائسته دیدند زبان طعن بر وی کشادند چنانچه از شنیدن آن ملک بغضب در آمده مشتغل بقتل بنی اسرائیل در داؤد و در روایات
کتب معتبره سیزده هزار علماء و شرفا را بقتل آورد داؤد علیه السلام نیز درین ایام افتان و خیزان در بیشه و کوهستان مخفی میماند و در نگهبانی خود
میکوشید و خلق الله ملک طالوت را از سبب ارتکاب خونریزی مردم بادشاه خونخوار لقب کردند و بالاخره چنانچه مذکور خواهد شد
فضل الهی دستگیر حال او گشته بتوبه و انابت پرداخت و توبه او اجابت یافت

لمعه در بیان مجمل حال توبه نمودن ملک طالوت و قبول شدن توبه او و شهید شدنش مع فرزندان

در کتاب مرآت الافاغنه حالت توبه ملک بدین طور مسطور است که روزی که ملک طالوت بشکار بر آمده گذر او بر قبرستانی واقع
گردید در انجا دید که عورتی بر سر قبری نشسته نوحه و زاری میکند بادشاه ازان عورت پرسید که این قبر از کیست گفت قبر شوهر من است
وی تا ایام زندگانی بصید و شکار اوقات میگذرانید و وجه معاش را ازین ممر حاصل میکرد و در میان من و او عهد بود که هر یکی که اول
وفات کند دیگری برای وی دعا و استغفار نماید اکنون که وی اول مرد و من او را در عالم رویا بخواب دیدم که بسبب پیشه داشتن شکار
جانوران و حصر داشتن معاش خویش برآن در عذاب گرفتار است بعد بیدار شدن از خواب نظر بر واجب داشتن وفا و عده و محبتی که در میان
من و او بود نزد عورتی صاحب کرامات و مستجاب الدعوات رفتم و از وی درخواست نمودم تا در حق شوهر من دعای آمرزش و مغفرت کند وی آن
صالحه دعا کرد و از برکات دعای مستجاب آنصالحه امیدوارم که از عذاب الهی رهائی یابد و مرا در عالم رویا از نجات او خبر رسد اتفاقی
از انجا که وقت انابت ملک بدرگاه خداوند و زمان کشائش دروازه مغفرت و رحمت درباره او رسیده بود سخن آن عورت بر ملک
اثر تمام نموده در دل و جان او جای گرفته و از خواب غفلت بیدار گشته از اعمال ناشائسته خود پشیمان و نادم شد و صورت و سیرت او
بحال اصلی باز آمده آه سرد از جگر پر درد بر کشید و متنبه شده با خود گفت هیهات هیهات آن مرد بشکار حلال ماخوذ و معذب است حالت
من بکجا خواهد انجامید که سی هزار کس علماء و فضلا و اهل ایمان را از قوم اسرائیل کشته ام بعده دست در دامن آن عورت زده گفت مرا
نزدیک آن عورت صالحه ببر امیدوارم که در حق من دعا کند و مرا راه نماید بنابران آن عورت ملک را همراه گرفته بدر سرای آن صالحه
رسانید و خود اندرون رفته حالت ملک را بخدمت آنصالحه گذارش ساخت و آنصالحه ملک را اندرون طلبیده چون ملک
نزدیک آنصالحه رفت بعد ادای آداب تعظیم و تکریم دست بدامن آن صالحه زده گفت در حق من دعا فرمائی و مرا راه نمائی که باعث نجات
من باشد صالحه گفت من قبری را از قبور انبیا میدانم هر مشکلی که پیش من آید آنجا رفته و نزد قبر نشسته حاجت خود را از خدا تعالی
میخواهم بعد ازان هر چه بر آمد کار باشد جواب می شنوم بیا تا ترا بر آن قبر رهبری نمایم پس آنصالحه برخاسته روان شد و ملک طالوت
از عقب او میرفت تا بقبر آن نبی رسیدند بعضی گویند که آن قبر یوشع بن نون بود و زمره قبر الیسع بن اخطوب گفته اند و جمهور برانند
که آن قبر شموئیل نبی بود القصه آن زاهده بملک طالوت گفت ای بادشاه هر چه حاجت داری ازین قبر التماس کن که مزار
فیض آثار شموئیل پیغمبر بزرگوار است بادشاه از دیدن قبر شموئیل و شنیدن نام مبارکش نهایت خجل و منفعل گردیده از کمال خجالت
خواست که آب شود پس گفت ای صالحه مرا طاقت نیست که در برابر این مرقد مبارک دم زنم پس آنصالحه فریاد و زاری آغاز نموده گفت
یا پیغمبر خدا اینک ملک طالوت بادشاه اسرائیل بخدمت تو رسیده و از اعمال سیئه و افعال قبیحه خود ندامت ورزیده میخواهد که توبه کند

باَمر الله تعالی زنده شو و اورا ره نجات بنمائی بدر مواست آن صالحه قبرش گشافته شد و اشموئیل علیه السلام با روی خاک آلوده از خاک برآمد و گفت ای طالوت بعد ازان چه سبب واقع گشت که مصدر افعال ناپسندیده شدی و چنان کردار ناشائسته از تو وقوع یافت که زمین و آسمان از دست تو نالان و از فریاد خونریزی تو گوش ملایک کر شدند یاد کن آن روز افلاس و غربت خویش را که در طلب گوسفندان گم شده بخانه من آمدی و من در باب سلطنت تو چه قدر اهتمام و سعی نموده تا بنی اسرائیل ترا طوعاً و کرهاً قبول کردند چرا از افلاس و خواری و بیقدری خود فراموش کرده دست جور و تعدی دراز کرده سی هزار مومنان اسرائیل را بیگناه بقتل آوردی و آن قدر جور و تطاول نمودی که فریاد و فغان جباری تو بملکوت رسید و زلزله در اطباق زمین افتاد علاوه ازان بکشتن داؤد که برگزیده بارگاه خداوندست و عنقریب بنبوت مبعوث خواهد شد سعی نمودی و جمعیت بنی اسرائیل را متفرق ساختی ای طالوت از کردارهای بد خود بسوی خدا که جز او خدای نیست باز گرد که قهار و جبار است و از افعال قبیحه خود پشیمان شو و براستی و اخلاص توبه کن که حقتعالی قبول کننده توبه تائبان است ملک طالوت چون این موعظت زنش آمیز از زبان حضرت اشموئیل شنید از حسرت مانند مار بر خود پیچید و آه سوزان از دل برکشید و گفت یا پیغمبر خدای براستی از کردارهای خود پشیمان و تائب شده ام پس اعمالی که موجب نجات من باشد بفرمای اشموئیل گفت یا طالوت گناهان کبیره از تو صادر شده در آن زمانه توبه تو قبول باید که سلطنت را بداؤد تفویض کنی و خویشتن با ده فرزندان خود با کفار جهاد نموده شهادت رسی طالوت گفت یا پیغمبر خدا بخوشی قبول دارم که خود را مع ده پسران در حرب کفار بشهادت رسانم بعد ازان اشموئیل گفت دو عورت تو که در خانه تو حامله اند تفقد و پرورش آن دو عفیفه را بداؤد تفویض نمائی که ازان دو عفیفه دو فرزند ارجمند نامدار از عقب تو بوجود آیند و حقتعالی منظوری بقای نام و نشان تو ازان دو فرزندانت جماعتی عظیم و گروه انبوه پیدا خواهد کرد چنانچه ربع مسکون از دست ایشان شبخون خواهد شد و مدار جهان بر اولاد تو خواهد ماند انتهی چون اشموئیل این تقریر تمام کرد بقبر در آمده غائب شد و ملک طالوت ازانجا بخانه آمده جمیع بنی اسرائیل و بزرگان سپاه را طلبیده گفت که مهتر اشموئیل علیه السلام مرا پند و نصیحت فرموده که بی حصول سعادت شهادت نجات تو امکان ندارد بروید بهر جا که داؤد باشد او را بیارید بادشاهی پس ماندگان خود باو تسلیم نمائیم و من خود مع ده فرزندان بنیت شهادت با کفار جنگ نمایم باستماع این حکم بنی اسرائیل داؤد را حاضر آوردند چون داؤد نزدیک ملک رسید ملک او را از دست گرفته بر تخت سلطنت نشانید و بادشاهی اسرائیل باو تفویض نموده آنچه در باب دو حرم محترم خود از زبان حضرت اشموئیل شنیده بود بر داؤد یکایک بیان کرده تفقد احوال آن دو عفیفه و تکفل پرورش اولاد اوشان حواله داؤد ساخت پس ازان در ادای حقوق مسلمانان و رضامندی مظلومان حتی الامکان کوشیده همگنان را از خود راضی و رضامند گردانیده بعد اسقاط حقوق مردم از گردن خود منادی کرد که هر کسی که بر ذمه من حقی داشته باشد و فردای قیامت بمن دعوی نماید اکنون آمده حق و انتقام خود از من بگیرد همه مردم بشنیدن این سخن حقوق خود را بخوشی بملک بخشیده رضامند و خشنود شدند و احدی دامنگیر او باقی نماند بعد ازان ملک هر دو حرم محترم را بداؤد سپرده و خود استعداد جهاد نموده مع ده پسران شریک حال و اعمال متوجه حرب کفار شده و بملک جباران در آمده محاربه نمودند تا ملک و ده پسرش بشهادت رسیدند و مقبول التوجه و عزیز تر درجه درگاه ایزدی شدند

لمعه در مجمل حال سلطنت و نبوت و خلافت حضرت داؤد و تفقد او هر دو حرم ملک طالوت را

چون بعد شهادت ملک طالوت حضرت داؤد بادشاه مستقل بنی اسرائیل شد و علاوه نبوت و خلافت مشرف گردید موافق وصیت ملک طالوت به پرورش و غمخوارگی حرمهای ملک طالوت پرداخته تا آنکه حقتعالی در یک روز آن هر دو عفیفه را دو فرزند ارجمند مرحمت

فرموده وحضرت داؤد علیه السلام یکے را موسوم به برخیا ودیگری را ارمیا نام گردانید و بر تولد آن دو شاهزاده خوشی وشادمانی نموده هر دو را
در سلک فرزندان خود پرورش مینمود تا بسن رشد رسیدند بعده آنحضرت معلمے را برای تعلیم ایشان تعین نمود چنانچه از توجه آنحضرت استاد نیک نهاد باخلاق
صوری ومعنوی وعلوم ظاهری وباطنی آراسته شدند بعد ازان فن سپاه گری با ایشان آموزانیده چون درین فن نیز کامل گشتند پس ازان
سرگروهی جمله سرداران اسرائیل ماتحت خود را بهر کدام از ایشان تفویض فرموده مدار المهام امور ملکی ومالی حضرت داؤد شدند وبهر کارے که
تعین میشدند نسیم فتح وفیروزی بر لوای ایشان می وزید ونیز در محاربات که مردم سبط نبیامین را بابت سلطنت پدری با داؤد علیه السلام
بروی کار آمدند حامی وناصر دولت داؤدی ماندند وحق پرورش حضرت داؤد را بر نوره نبیامیت مقدم داشته آخر بذریعه این خلوص
ولیاقت مختار رتق وفتق وقبض وبسط کارخانه سلطنت وخلافت ماندند ووزارت ملکی متعلق بذات برخیا وافسری سرداران افواج
منحصر بر ارمیا گشت وآنحضرت نیز او شان را از زمره فرزندان عزیز القدر دانسته تمامی سرداران وخویشان منتظر حکم ایشان می ماندند

لمعه در ذکر مجمل حال اولاد برخیا وارمیا که فرزند برخیا آصف نام وفرزند ارمیا موسوم با فغنه معروف وافغان بود

چون حق سبحانه وتعالی برخیا را فرزندے از رحمت بے عطا فرمود موسوم به آصف شد وارمیا را فرزندے مرحمت گردید نام او افغنه نهاد ونام آصف
در ترجمه ها کتب عهد عتیق اصاف ونام افغنه افگناه واقع شده ومعنی افغنه بلغت فارسی اژدها است واسم افغنه قرار بر افغان یافته و
تمامی طوائف نجیبه افغان از نسل این افغنه وجود یافته اند آورده اند که این هر دو سردارزاده در حالت حیات آبا بتوجه حضرت داؤد علیه السلام
بر علوم وکمالات انسانیه دست یافته آصف بن برخیا که فنون عجیبه وعلوم غریبه حاصل نموده بود ولیاقت از همه افراد اسرائیل موجودین
آن عهد زیاده تر داشت بعد وفات پدر بر عهده ملکی پدری وافغنه بر عهده فوج وسپاه گری تعین یافته ودقیقه از دقائق وفاداری
وخدمتگذاری حضرت داؤد علیه السلام فرو نگذاشتند وچون حضرت داؤد علیه السلام ببلیه نکاح بیوه اوریا مبتلا شد وجبرائیل و
میکائیل چنانچه شرح آن قصه در قرآن مجید مذکور است آنحضرت را بران ذلت متنبه ساختند وآنحضرت بر آن فرط توبه واستغفار اختیار ساخته
از خواب وخوراک باز مانده صبح وشام بدرگاه حق بعجز وزاری که بروایتے چهل روز از سجده سر بر نداشت الا جهت ادای نماز وتجدید وضو و
آخر الامر خداوند غافر الذنوب والذلات توبه او را قبول فرموده جبرائیل بشارت مغفرت رسانیده گفت که حقتعالی میفرماید که اگر در
روز جزا اوریا با تو مخاصمه نماید چندان از نعیم بهشت وحور وقصور وغلمان اوریا را بخشم که از خصومت تو یاد نیارد وبعد ازان داؤد علیه السلام
تسلی یافت وبشکرانه این عفو وبخشش آلهی بنای بیت المقدس بر خود واجب ساخت وقول محمد ابن جریر طبری آنکه آن بلیه آن بود که در
زمان خلافت داؤد علیه السلام وبای عظیم درمیان بنی اسرائیل افتاد وداؤد با صلحای قوم بصخره بیت المقدس بیرون آمده سر بسجده نهادند
ودفع آن بلیه از حق مسئلت نموده وهمان روز آن سوال اجابت یافته وبا بعضے از بنی اسرائیل بر تافت وبعد تسکین وبا که بروایتے یکصد
وهفتاد هزار بنی اسرائیل بدان وفات کردند داؤد با قوم خود گفت که بشکرانه فضل آلهی بر نجات ازین بلیه وبا مسجد درین مقام بنا نهند
وبنی اسرائیل دراین امر با داؤد علیه السلام اتفاق نمودند بعد ازان آنحضرت تعمیر مسجد اقصے آغاز فرمودند وبعد ازانکه بقدر قد آدم بلند شد
از بارگاه خداوند خطاب رسید که شکر شما قبول افتاد اکنون دست ازان باز دارید که مقدر چنان است که باهتمام یکے از اولاد داؤد این مقام
زیب اختتام خواهد یافت پس ترک آن نمودند آورده اند که چون امر سلطنت بر داؤد علیه السلام قرار یافت زبور بر و نازل شد که فنون
مواعظ وحکم دران کتاب زبور بودند وآوازه خوش آوازی ونیک الحانی آن حضرت که وقت خواندن زبور برآورده بسامع

جن و انس و سباع و بهائم و وحوش و طیور رسیده اصناف مخلوقات بمحبت او گرائیدند و چون زبور بر خواندے آدمی و پری و بهائم و سباع و طیور بر گرد او مجتمع گشتندے و چون تسبیح گفتے شجر و مدر با او اتفاق نمودے و از معجزات آنحضرت بود که آهن در دست مبارک آنحضرت مانند موم نرم شدے تا آنحضرت ازان زره بافتے با وجود مملکت عظمے وجه معاش خود و آل و عیال ازان مهیا ساختے و ایام حیات خود را منقسم بر چار قسم نموده بود روزے با علما و اهل درس و فتوے صحبت داشتے و بذکر علوم پرداختے روزے بر دیوان حکومت نشسته قطع و فصل مقدمات و مهمات برایا ساختے و روزے در محراب عبادت خلوت گزیدے و روزے با نسوان و اهلبیت صحبت داشتے و نود و نه عورت بنکاح آورده اما بعد ازانکه بیوه اوریا را بنکاح آورد تعداد منکوحات آنحضرت بصد رسید و واقعات نبوت و خلافت آنحضرت آنقدر است که این رساله مختصر گنجائش آن نماید لهذا بشرح آن نمی پردازد و از انجمله یک واقعه واجب التحریر بقلم می در آید که روزے آنحضرت را صحبت و الفت یوناثان پسر ملک طالوت که دوست جانی او بود و با او تعشق و محبت از حد بیداشت نه بیاد آمده گفت کسے از اولاد ساؤل هست که بخصوص یوناثان او را هم نواله سازم و حاضران خدمت ملک داؤد که مراجدان او بودند از تخصیص نام یوناثان بعد تعمیم لفظ اولاد ساؤل فهمیدند ازینکه با وجود هم پیاله و هم نواله بودن آصف و افغان کج از اولاد ساؤل اند مراد آنحضرت خواستن و هم نواله ساختن شخصے از نسل یوناثان است تبلاش اولاد صلبی یوناثان پرداخته مفیبوشث سنگ که از صلب یوناثان بود بدست آورده بحضور آنحضرت حاضر ساختند و آنحضرت او را هم پیاله و هم نواله ساخت و تسکین نائره محبت که با یوناثان داشت او را حاصل شد حقتعالی داؤد علیه السلام را اولاد امجاد بسیار عطا فرموده از انجمله حضرت سلیمان را بوراثت علم و حکمت و نبوت و سلطنت عظمے مخصوص ساخت آورده اند که سلیمان علیه السلام بعد قبول توبه داؤد علیه السلام صغیر السن بود که حقتعالی موافق مضمون آیه قرآن شریف ففهمناها سلیمان حکمت و علم او را ارزانی داشت بنا بران داؤد علیه السلام نظر بر لیاقت او گماشت میخواست که سلیمان را بولیعهدی خود تعیین نماید اما از جهت سعایت خاطر دیگر اولاد این معنی را ظاهر نمی کرد تا آنکه جبرئیل علیه السلام نگینے و صحیفه مشتمل بر سوالات نزد داؤد علیه السلام آورده گفت فرمان خداوند چنین است که هر که از فرزندان تو این مسائل را جواب گوید این نگین را در انگشت او در آری و او را ولیعهد خویش گردانی بنا بران داؤد علیه السلام مجمعے ساخته و علما و روسا و همه فرزندان در مجمع حاضر آمده آن صحیفه را بگشاد و اجوبه سوالات مندرجه آن از اولاد خود خواست همه عاجز آمدند مگر سلیمان که همه سوالات را جوابات بر وجه صواب گفت لاجرم داؤد نگین را به سلیمان داده و او را ولیعهد خویش مقرر ساخت ؛

لمعه در ذکر مجمل سلطنت سلیمان علیه السلام و نبوتش

آورده اند که چون حضرت داؤد علیه السلام چهل سال بامر نبوت و خلافت و تقویت دین و ملت موسوی قیام نموده و چون صد سال و یا یکصد و بست سال علی اختلاف الاقوال از عمر عزیزش منقضی گشته بروضه رضوان خرامید حضرت سلیمان بر تخت سلطنت جلوس فرموده مناجات کرد که الهی مرا ملکے بخش که بعد از من احدے را نشاید و این درخواست او قبول یافته انس و جن و وحوش و طیور فرمانبرداران حضرتش شدند و باد نیز منقاد او گشت و نیز علم منطق الطیر باو عطا گردید و سلیمان علیه السلام دیوان را فرمود تا بساطے که گنجائش دربار آنجناب داشت بافتند و هرگاه سلیمان عزم سفر کردے فرمودے که مایحتاج بادشاهی برهان بساط رسانند و لشکریان در پایه سریر خلافت صف کشند آنگاه باد را مامور فرمودے تا بساط را برداشته بمقصد بردے و بدینطریق در یک شبانه روز راه دو ماهه مطوی گشتے و بروایت روضة الصفا آنحضرت بعد بادشاه شدن متصل بایانے خویش میدانے مسطح ساخت دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ و فرمان داد تا آنرا بخشتہاے سیم و زر

فرش انداختند و هر روز تختے از طلائی احمر مرصع بدر و گوهر درین میدان می نهادند و آصف بن برخیا بر کرسی زرین که نزدیک تر
تخت بود نشستے و به تنسیق امورات مملکت پرداختے و بر دیگر کرسی ها چهار هزار از احبار یهود قرار گرفتے و در عقب سریر چهار هزار کرسی از
خواص آدمیان با خواص دیوان و پریان می ایستادند و مرغان بالاے سر سلیمان و لشکرش پر در بافته سایه میکردند و شیاطین در صورت شیر ساخته
بودند که تخت حضرت سلیمان بر پشت آن دو شیر موضوع بود و طلسمے ترتیب کرده بودند که هرگاه سلیمان قصد صعود تخت نمودے آن دو شیر دستها
بر داشته باهم متصل میساختند و سلیمان پاے مبارک بران می نهاد و بر بالاے سریر میرفت منقول است که بعد فوت سلیمان یکے از ملوک را
هوس شد که بالاے آن تخت نشیند و یکے از ان دو شیر چنان دست بر پاے زد که ساقش بشکست و بمقصد نرسید راست گفته اند • بیت

تکیه بر جاے بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

انتهے کلامه و آنچه حقتعالی در قرآن مجید فرموده است که قال الذی عنده علم من الکتاب انا اتیك به قبل ان یرتد الیك
طرفك الآیه مراد آصف بن برخیا است که بزور علم و عمل در یک طرفة العین تخت بلقیس را از مسافت دراز بخدمت سلیمان
حاضر ساخت و سبب ایمان نیاوردن بعض کفار عهد سلیمان بران حضرت بعض مفسرین چنین بیان کرده اند که آنگروه شقاوت پژوه
پریدن تخت سلیمان را بر هوا و مطیع بودن جن و دیو و وحش و طیر پیش آنحضرت از علم و عمل آصف بن برخیا اعتقاد نموده معجزه نبوت
آنحضرت نمی انگاشتند لهذا به پیغمبری آنحضرت ایمان نیاوردند. و نیز از انجا که آصف بن برخیا شخص با علم و عمل و مرد با حکمت
و تدبیر بے نظیر گذشته سلاطین زمان وزراے لایق خود را آصف الدوله ملقب میسازند و جناب آصف بن برخیا باتفاق مورخین افاغنه
عمزاده افغنه و از نواسه هاے ملک طالوت و از سبط بنیامین بوده است و مادر عفیفه او از نسل لاوی بن یعقوب بود و آنچه در ترجمهاے
کتب عهد عتیق آصف را از نسل لاوی اعتقاد نموده اند این عقیدهٔ اوشان از ان قسم تحریرات محرران و مترجمان کتب مذکوره است
که حضرت سلیمان را به بت پرستی متهم ساخته و دامن عصمت آن نبی معصوم را بلوث شرک و کفر ملوث گردانیده اند و حقتعالی
ازین عقیده کاذبه اوشان در قرآن مجید به پیغمبر خود خبر داده که و ما کفر سلیمان و لکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر الآیه
یا از ان قسم تحریفات علماء هنود است که براے کامروائی نفوس شهوت پرست خود حضرت لوط علیه السلام را بزنا با دختر خویش
و ابشالوم را نجم خوار بی زنار با خواهر حقیقی خود منسوب ساخته درج توریت و دیگر کتب عهد عتیق نموده اند و از ان تغیرات و تحریفات
علماے ایشان است حقتعالی در قرآن مجید اعلام نموده فرموده است که یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هٰذا من عند الله
لیشتروا به ثمنا قلیلا الآیه بنا بر آن بمقابله تواریخ صحیحه غلط و ساقط الاعتبار است قتال مرقوم است که حق سبحانه و تعالی
آصف را چند فرزندان و افغان را هژده پسران عطا فرموده و هم در حالت حیات حضرت داؤد علیه السلام اولاد و احفاد افغان را
آنقدر کثرت داد که خیل و قبیله علحده گشته موسوم به بنی افغان شدند و اولاد آصف چون رعایائی نیافتند و گروه اندک ماندند شامل خیل افغان
گشتند بنا بران اولاد و نسل هر دو بزرگوار افغان گفته شدند و سلیمان علیه السلام بموجب وصیت پدر بزرگوار چنانچه در صدر مذکور است
در کل امورات ملکی نائب و مختار مطلق خود دانسته و افغان را بامیر الامرائی و سپه سالاری تمامی افواج و امراء افواج تعین نموده قدر و منزلت
اوشان را از تمامی سرداران خورد و کلان اسباط اسرائیل بلند ساخت و نیز بموجب وصیت پدر و حکم خدا وند اکبر اتمام تعمیر بیت المقدس را
پیش نهاد خاطر شریف ساخته چون دید که طبیعت افغنه بن ارمیا در نفاذ امور فرمانروائی و ترویج احکام دارائی استعداد و تمام دارد
بنا بران هشتاد هزار نواب الوات و حجاب با فغان تفویض فرموده فرمان داد که در اتمام آن بیت مبارک سعی تمام نماید و

و در اندک مدت عمارت بیت اقصی باتمام رسانید چنانچه افغان بجد و جهد و هوشیاری بیگران بصرف زر و نقره و جواهر و اسباب
نفیسه بیگران که شرح آن در کتب مبسوط مذکور است آن بیت مبارک را تعمیر بعمل آورده که حضرت سلیمان علیه السلام را کارگذاری افغان و بندوبست آصف نهایت پسند
گشت و جناب آصف و افغنه بیش از پیش منظور نظر سلیمانی گشته و بهمدمی و همرازی سلیمان اختصاص یافته مخصوص جناب افغان الفاظ عبرانی را
تغلیب داده زبانی جدید برای وانمودن کلمات راز که سر اجلاس بیکدیگر گفته باشند و اهل مجلس را بر مراد آن علم نباشد تراشیده جاری ساخت که
بذریعه آن سخنان راز در میان حضرت سلیمان و آن دو عالیشان گفته می آمدند و اکثر مردم نسل افغان بر عهدهای جلیله متعین گشتند چنانچه از کثرت
قرب این طائفه با حضرت سلیمان طائفه افغان معروف بطائفه سلیمانی شدند و زبان و لغت افغان مشهور بزبان سلیمانی گشت و مردم عرب از آن وقت
تا این زمانه طائفه افغان را سلیمانی میگویند منقول است که چون بیت المقدس بتکلیف و ترصیع قریب باختتام رسید ایام حیات سلیمان ع
نیز بآخر رسیده روزی بر منبر بتکیه عصا اندرون گنبد بلورین ایستاده وعظ میفرمود که ملک الموت حاضر شده تحیه باری تعالی رسانیده گفت
بامر خداوند تعالی جان پاک ترا باعلی علیین میبرم سلیمان گفت اینقدر رخصت ده که در حرمخانه رفته بلقیس را وداع کنم عزرائیل گفت حکم نیست
باز حضرت سلیمان گفت اینقدر مهلت بخش که آصف و افغناه را انتظام امور سلطنت بسپارم و بفهمانم ملک الموت گفت ترا باملاک و
ممالک پروردگار چه کار است او داند و کار او بعده گفت اینقدر رخصت ده که دوگانه نماز ادا نمایم گفت با حضرت سلیمان با این مجاز
نیستم پس ملک الموت نزدیک آنجناب رفت و هر دو انگشت خود بر دو چشمان مبارکش نهاده جان پاکش را قبض نمود اما بدنش بر تکیه
عصا بدستور ایستاده ماند و حکمت در استاده ماندنش آن بود تا دیوان و جنیان و آدمیان پندارند که در خواب است و مستغرق
تماشای عالم ملکوت و بامشاهده تجلیات شهود و مامور حکم بوده مسجد اقصی را باتمام رسانید القصه افغنه موافق معمول در رواج کارخانه سپاه لازمی
و اتمام عمارت مسجد اقصی مصروف بودند تا آنکه عمارت را باتمام رسانیدند و در اینقدر مدت که یکسال گفته اند از حسن تدبیر رای رزین آصف
هیچ خلل در امور مملکت سلیمانی واقع نشد آخر الامر چون دیوان یک گونه از سرکار آگاه گشتند کرم چوب خورنده را بعصای آنحضرت رسانیدند
چون کرم عصا را خورده بشکست آن پیغمبر عالی گوهر بزمین افتاد و خبر وفاتش شهره آفاق گشته دیوان و پریان و مرغان و غیره مطلق العنان
شده رفتند و آصف و افغان پسرش رحبعام را بر تخت سلطنت نشانیدند تا آخر ایام زندگی در بیت المقدس و شام و روم صاحب اختیار ماندند
اما بعد مدتی چون آن دو سردار نامدار وفات کردند و در میان مردم اسباط اسرائیل تخالف بوقوع رسیده و از آن اختلاف و افتراق ضعف و
وهن تمام در سلطنت رحبعام رونما گردیده سلطنت بنی اسرائیل منقسم بر دو قسمت شده قسمی که متعلق برحبعام قوم یهودا بود موسوم به سلطنت
یهودا و قسم دوم را که سرگروهی آن متعلق باعاظم سبط بنیامین بود سلطنت اسرائیل نام نهادند. در تاریخ طبری مذکور است که بعد وفات
حضرت سلیمان پسرش رحبعام به نبوت و سلطنت رسیده و مدت هفتاد سال در بعضی از بلاد شام حکومت نموده بعد وفاتش ابنا
حاکم شد و در میان سبط یهودا و بنیامین سه سال ریاست کرد اما از دین موسی برگشته بت پرستید و نیز بنی اسرائیل را به بت پرستی ترغیب
کرد چون وی بجهنم رفت آسا نام قایم مقام او شد و بتجدید شریعت موسوی پرداخته انام را بقبول دین موسی و احکام توریت دلالت
فرمود چنانچه اکثر بنی اسرائیل ترک بت پرستی کردند و بعضی مردم مقیمان شام که سالک طریق ضلالت ماندند او شان راجه هندوستان
برح نام که پرستش شمس و قمر میکرد بران داشتند که با لشکری بسیار متوجه بیت المقدس گشت و چون بنی اسرائیل را طاقت مقاومت با
آن جنود نامعدود نبود آسا بادشاه یهود به بیت اقصی درون رفته دعای هلاک آنگروه را از بارگاه باری جلشانه مسئلت نمود و دعائش
اجابت یافته به نبوت مشرف و بوعده ظفر و نصرت سرفراز شده برطبق وحی آسمانی با اندک مردم از اسرائیل بیرون آمده با راجه برح

مقابل گردیده بر لشکر راجه تیر باران کردند کفار هند نیز به تیر انداختن پرداختند حقتعالی فرشتگان را بمدد اهل اسلام فرستاده تیرهای
کفار را واپس بکفار رد مینمودند و بدینواسطه از زخمهٔ تیرهای اهل اسلام و رد تیرهای خویش جمعی کثیر از لشکر برج بقتل رسیده و آنکافر اتباع خود را
جمع ساخته گفت این شخص اگرچه مردم اندک دارد اما سحر خوب میداند و میخواهد که ما را بآن وسیله بقتل رساند درین اثنا ملائکه عظام با تیغهای
برهنه بنظر برج در آمدند و از معائنهٔ آنحال غلبهٔ رعب و هراس برج زیاده تر گشته رو بفرار نهاد و با قریب صد هزار کس بقیه لشکر خود در کشتی
نشست تا از آب عبور نموده بمملکت خود برود و کشتی چون بمیان دریا رسید غرق آب گشت و راجه برج با تمامی اتباع خود از راه آب
بنار رسیدند میگوید عبد الضعیف از تقریر مرقوم که بسواری کشتی مراجعت کردند معلوم می شود که فوج کشتی این راجه از سمت هندستان نیز سواری
کشتی خواهد بود فنا قال میگوید طبری چون بست سال از ریاست آسا منقضی شدند وفات کرد پسرش هوشنا قایم مقام او گشته بست و
پنج سال حکمرانی کرده رحلت نمود بعد از و غلبا نام عورتی ریاست بنی اسرائیل را تا مدتی در قبض خود داشته تا آنکه بعضی از ملک زادگان
وی را بقتل رسانیدند بعد قتلش یوش تا بادشاه شد چهل سال حکومت کرد بعد از و مصیا نام بست و نه سال والی بوده در زمان سلطنت وی هوشیا
فوط بن هوشاد آموص پدر شمیا بمرتبه نبوت رسیدند و بعد از مصیا پسرش عوزیا پنجاه و دو سال پادشاهی نموده پس از و پسرش سویانا
یاسوبانا شانزده سال حکمرانی نمود و بعقیده تحفه ملکیه هوشع و عاموص و اشعیا و متی علیهم السلام هر چهار در ایالت سوبانا بمرتبه نبوت
مشرف شدند و بعد سوبانا پسرش اجان حیفاران که ملقب بصدیقه یا صدقیاه بود و در پای خویش قصوری داشت بادشاه شد در عهد
سلطنت او قتل و اسر و جلاوطنی بنی اسرائیل از بیت المقدس وقوع یافت و بیان این قصه بطریق اجمال نحویست که صدقیاه بادشاه اسرائیل از
اولاد اسرائیل از اولاد سلیمان علیه السلام و در پای قصوری داشت در عهد او بسبب ضعف و عجز او ملوک اطراف را طمع در تسخیر مملکت اسرائیل
پیدا شده نخست حاکمی که بر شهر بیت المقدس لشکر کشید ملک جزیره لنگر نام بود که پرستش زهره میکرد وی نذر کرد که اگر بر یهود غالب آید پسر خود را
از جهت زهره قربان کند بروایتی بخت نصر کاتب و منشی لنگر بود چون لنگر با لشکر بظاهر بیت المقدس نزول نمود حقتعالی بادی فرستاده مجموع
سپاه او را هلاک ساخت الا لنگر و بخت نصر که خائب و خاسر باز گشتند پسر لنگر که از نذر پدر مطلع شده بود پدر خود لنگر را بقتل رسانیده قابض
مملکت پدر گشت اما بعد اندکی بخت نصر او را بحیله از میان برداشته خود بر بادشاهی متصرف شد منقول است که بعد هزیمت لنگر
شاه موصل و والی آذربائیجان بیغمبر از یکدیگر هر یک لشکر بر بیت المقدس کشیده و در نواحی بلده شهر بفیه بهم رسیده در میان اوشان محاربه
افتاده بسعی بنی اسرائیل شر هر دو کفایت شد بعد وقائع مذکوره یهود فارغ البال شده بعیش و عشرت پرداخته و در تکبر و نخوت
افتاده از نهایت ترفه و تنعم آغاز فسق و فساد کردند تا آنکه حقتعالی بخت نصر را بر ایشان گماشت محمد بن اسحاق صاحب مغازی آورده که در عهد
صدقیاه شعیاه بن راموصا از نسل سلیمان علیه السلام به نبوت مبعوث و بدعوت ارشاد بنی اسرائیل مامور گشته و بظهور عیسی ابن مریم و بعثت
حضرت خاتم الانبیا طوائف انام را بشارت داده یهود را بترک فسق و فساد و متابعت شریعت موسی و احکام توریت نصیحت بلیغ فرمود اما
یهود بر عکس آن مرتکب فساد و بیفرمانی مانده هرگز باز نمی آمدند در خلال اینحال حقتعالی سنحاریب بادشاه بابل را بران مسلط کرده با ششصد هزار
سوار جرار عازم بنی اسرائیل گشته بظاهر بیت المقدس نزول نمود چون درانوقت در مرض پای بر صدقیاه ابتلا داشت و شعیاه
صدقیاه را از کیفیت حال واقعه آگاه گردانید گفت شرط وصیت بجای آر که وفات تو نزدیک رسیده است پس بموجب فرموده اشعیاه
عمل نموده بخلوتخانه در آمده از حقتعالی بتضرع و زاری نجات بنی اسرائیل را از شر سنحاریب مسئلت نمود دعایش اجابت یافته به اشعیاه
وحی نازل شد که با صدقیاه بگو که مسئلت تو قبول کردم و ترا بر اعدا مظفر و منصور گردانیدم و باستعمال فلان دوا مرض ترا شفا بخشیدم

و بر عمر تو پانزده سال افزودم اشعیاه این بشارت بصدقیاه رسانیده و صدقیاه بعد حمد و شکرانه آلهی در دوای اعلاج کرد و صبح روشنی خبر یافت
که تمامی دشمنان مرده اند مگر سنحاریب و پنج نفر دیگر که بخت النصر ازانجمله بود صدقیاه آن شش نفر را گرفتار کرده اراده قتل ایشان نمود اما
اشعیا علیه السلام برطبق وصول امر آلهی صدقیاه را ازان اراده باز داشت و گفت که سنحاریب و اتباع او را رخصت کن تا دیگر منهوان را ازین
آگاهی دهند صدقیاه قبول نموده هر شش کس را بعزت رخصت داد چون سنحاریب به بابل رسید هفت سال زنده بود و بعده فوت شد و بخت نصر
بحکم وصیت او قائم مقام گشت و پس ازانکه صدقیاه رحلت فرمود بنی اسرائیل بار دیگر فسق و فجور آغاز نهادند و هرچند اشعیاه علیه السلام ایشان
را نصیحت نموده فائده بران مترتب نشد بلکه اشعیاه را چنانچه قصه او در تفاسیر مذکور است شهید ساختند و بیشتر از بیشتر در فساد کوشیدند
لاجرم خداوند جبار بخت نصر کلدانی را که بادشاه بابل بود برایشان گماشت تا تخریب بیت المقدس و قتل و اسر و غارت بنی اسرائیل پرداخته
دقیقه از دقایق خرابی ایشان فرو نگذاشت - و بخت نصر بعقیده محمد ابن جریر طبری از اولاد گودرز سپه سالار کیخسرو بود که نوبتی بفرمان لهراسب
لشکر بر بیت المقدس کشیده یهود را مغلوب و مقتول و مقهور و منهوب گردانیده کرت دیگر در اوقات بهمن بدان دیار شتافته از آبادانی
آن دیار را از طوائف انسانی دیار نگذاشت انتهی کلامه و زمره از اهل تعبیر و سیر بران رفته اند که وی نطفه حرام بود و بسبب آنکه بخت بمعنی بنده و نصر
نام بت است مادر او را زائیده در بتخانه انداخت و نزد نصر بت پرورش یافته موسوم به بخت نصر گشت یعنی بنده نصر و قصه استیلاء
او بر بیت المقدس و خراب نمودنش آن بقعه پاک و شهر مقدس را و قتل و اسر و غارت و اجلا نمودنش بنی اسرائیل را از بیت المقدس و شام بممالک
عرب و عجم در سیر و تواریخ بمبسوط شرح دار مسطور است رعایةً للاختصار بایراد خلاصه آن می پردازد آورده اند که چون بنی اسرائیل بپاداش اعمال
سیئه قابل سزا گشتند بخت نصر کلدانی ملک بابل بر بیت المقدس و ممالک شام خروج نموده با ششصد هزار سوار سفاک و خونخوار بر ممالک بیت المقدس
و شام مستولی شد چون بنی اسرائیل تاب مقاومت در خود ندیدند در اندک محاربه مقهور و منهزم شدند و درین حالت آن سفاک بیباک
جمعی کثیر ازیشان بقتل رسانیده و گروهی را ازیشان که اکثر ابنا و اقربا ملوک سبط یهودا و بنیامین بودند اسیر نموده و باقی تمامی مردم
اسباط اثنا عشر و قوم افغان و آصف که شاخ بنیامین اند یکلخت از بیت المقدس و شام جلا وطن شدند و این جلاوطن شدگان نیز منقسم بر سه
قسم گشته طائفه انبوه که قاید قبائل آن گروه بنی افغان و بنی آصف بودند رو نهاد سمت ممالک عجم شده تا رفته رفته بولایت خراسان
رسیده در جبال شامخه و شاداب غور و ساخر و فیروزه در جوار مردم نسل ضحاک تازی که از عهد تسلط فریدون بر ضحاک و قومش از ممالک فارس
گریخته درین جبال مذکوره متحصن و مقیم گشته بودند سکونت پذیر شدند و فرقه دوم از جلاوطنان که بنسبت طائفه افغان و متعلقان ایشان از
بنی اسرائیل در تعداد بسیار کم و قلیل بودند و شمول اندکی از قبائل افغان رو نهاد سمت ممالک عرب گردیده در زمین یثرب و حجاز اقامت
گزین گشتند و از گروه سوم اسیر شدگان اسرائیل که اکثر ملوک و ملوک زادگان سبط یهودا و اسرائیل بودند تعداد آنها بروایتی ده هزار و بقول
دیگر دوازده هزار و همه مردان اورع و عالم بودند چون آن رسیده بخت نصر را با آوردند بقتل رسانیده و باقیماندگان آن گروه ثالث را که زیاده بر
چهار هزار و کم از پنجهزار مرد بودند بعد قید داشتن تا چندی خلاص فرموده باز بشهر مقدس آمدند و نیز دیگر اسرائیلیان که در اطراف شام از خوف
قتل آن شقی مخفی بودند بشام واپس آمدند و آن گروه قلیل بممالک عرب رفته در یثرب و حجاز مقیم شده بودند بمرور ایام کثرت یافته قبائل
بسیار شدند و در میان ایشان علما و احبار و سرداران با شوکت و شان پیدا شده چون حضرت خاتم النبوت صلی الله علیه وسلم بعد هجرت از مکه
بمدینه رسید و اکثر اراضی یثرب آنوقت در دست اسرائیلیان بودند آنحضرت اوشان را بدین و ملت خود دعوت فرمود و بعضی از سرداران با علم و
عمل این طائفه چنانچه عبد الله ابن السلام یهودی سردار و عالم فاضل قلعه خیبر و چند اشخاص دیگر که آنحضرت را از علامات مندرجه توریت شناختند

و دانستند که همین است آن پیغمبر موعود توریت و سائر کتب آسمانی بنابران بر آنحضرت ایمان آوردند بملت پاک او درآمدند و باقی
تمامی قبائل یهود چنانچه بنی نضیر و بنی قریظه وغیرهما بدستور بر سر تمرد و طغیان ماندند ترک دین و آئین آباؤ اجداد و قطع زنار رسم و عادت را
شاق تصور یده بمباحثات و مقاتلات و اختیار شیوه نفاق و شقاق پرداخته که آخر کار از دست برو غازیان امت آنحضرت مستاصل
و خراب گشتند. و مراد آیات توریت و سائر کتب عهد عتیق از واپس آمدن مردم سبط یهودا و بنیامین که از قید بخت نصر خلاص یافته
واپس بارض اقدس آمدند نه آن مردم اسباط دوازده گانه بنیامین و یهودا که بممالک عرب رفته در یثرب و حجاز مقیم شدند و نه آن گروه غفیر مردم
اسباط اثنا عشر اسرائیل که بشمول بنیامینیان طائفه آصف و افغان بمملکت خراسان رفته در جبال غور و ساخر و فیروزه مقیم شدند و ازین عبارت
توریت که چون بخت نصر اسیران یهود و بنیامین را آزاد فرموده بزمین اقدس آمده آباد شدند لازم نمی آید که مردم یهودا و بنیامین صرف
همین کسان بودند که بخت نصر قید نموده برده بود و نیز از عبارت توریت هرگز مفهوم نمیشود که منجمله قبائل یهودا و بنیامین احدی کسی به
ممالک دیگر نرفته پس آنچه بعض مورخین نصاری چنانچه آنریبل الفنسٹن صاحب وغیره متابعان قول ایشان چنانچه مصنف حیات افغانی
گمان برده نوشته اند که از سبط یهودا و بنیامین کسی به ممالک دیگر نرفته بود نارسائی ایشان است بعبارت توریت که منشاء مفهوم آیات
توریت و دیگر کتب عهد عتیق موافق فهم ایشان نیست اگر کسی را در نارسائی و غلط تاویل نمودن اوشان شک باشد ترجمه های توریت
و سائر کتب عهد عتیق موجود اند مطالعه نماید تا حقیقت این بحث بر او روشن گردد قطع نظر از تقریر بالا چون رفتن یهودا بممالک عرب و یثرب و
بودن آن مردم تا عهد سید العرب والعجم بدیهی است و بنصوص قرآنی ثابت و در تفاسیر و تواریخ معتبره چون حبیب السیر و روضة الصفا و تاریخ
محمد ابن جریر طبری و تفسیر معالم التنزیل وغیره صاف نوشته است که این گروه یهود بنی نضیر و بنی قریظه که در مدینه منوره تا عهد هدایت مهد آنحضرت آباد بودند
اسلاف این طائفه از صدمه بخت النصر از شام جلاوطنی اختیار نموده بعرب آمده در مدینه ساکن گشتند پس بمقابله همچون دلائل ساطع تاویلات واهیه طاعنان مذکوره آخر غلط چه گفته
آید چون طاعنان مذکوره را از آمدن سبط یهودا و بنیامین بملک عرب انکار بود و غلط آن انکار بخوبی روشن گشت آنچه طاعنان مذکوره نسبت بنیامینیان
قبائل آصف افغان در باب رفتن ایشان بملک خراسان انکار نموده اند غلط تر خواهد بود و نیز آنچه مصنف حیات افغانی خلل نموده که برخیا و ارمیا نام از پسران ملک
طالوت هرگز نبوده اند و نه برخیا و ارمیا از سرداران حضرت داؤد بودند و وجه اثبات خلل های خود یکی این بیان نموده که اگر برخیا و ارمیا سرداران
عالیشان از فرزندان ملک طالوت نزد حضرت داؤد علیه السلام موجود می بودند پس چرا میگفت که آیا کسی از اولاد ملک طالوت هست
که بخصوص یوناثان او را همنواله سازم علاوه نام آن هر دو در تعداد سرداران حضرت داؤد درج کتب عهد عتیق میشد حالانکه درج نیست میگوئیم
که وجه اول بالکل بی بنیاد است و از نارسائی مصنف مذکور بحقیقت مضمون آیات توریت ناشی شده زیرا که در کلام الهی هیچ تیے
و لفظی لغوی نمیباشد و تخصیص بعد تعمیم در شهر اصطلاح مروج است و چون تخصیص بعد تعمیم واقع شود هر آئینه تخصیص مد نظر میباشد چرا که اگر مراد در
تعمیم منحصر باشد لفظ تخصیص لغو می افتد درینجا چون مراد حضرت داؤد از طلبیدن اولاد ساؤل خاص اولاد صلبی یوناثان بود لهذا وجود برخیا
و ارمیا مکتفی مطلب آنحضرت نبود لهذا لفظ بخصوص یوناثان بر زبان مبارک آورده مزاج دانان و حقیقت شناسان معانی کلام معجز توام
آن حضرت دانستند که مطلب آنحضرت اولاد صلبی یوناثان است لهذا میفوبوشف لنگ را که از اولاد صلبی یوناثان بود بحضور حاضر آوردند
و آنحضرت او را همنواله ساخت چرا که مراد و مقصد آن حضرت عام اولاد ملک طالوت می بود برخیا و ارمیا دو فرزندان عالیشان در صحبت او
همواره حاضر بودند حاجت نبود که دیگری را از اولاد هم نواله میساخت و همین لفظ کفایت داشت که کسی از اولاد ساؤل هست که او را
همنواله سازم چون لفظ بخصوص یوناثان فرمود معلوم شد که مراد آنحضرت اولاد صلبی یوناثان است نه مطلق اولاد ساؤل و نه درج شدن

اسمأ برخیا و ارمیا در سفر ان داؤد علیہ السلام و آصف و افغان در سفر ان سلیمان مانع وجود او و شان نیست چه لفظ عیسی مسیح و محمد رسول الله درج
کتب عہد عتیق که موجود اند نیست و وجود هر دو حضرت یقینی هست قطع نظر ازان تغیر و تبدیل و تحریف و اسقاط آیات کتب عہد عتیق نزد
اہل اسلام و نصارا ے بدلائل قویہ ثابت است و آنموجب اقوال و آیات کتب عہد عتیق که مخالف قرآن باشند بالاجماع نزد اہل اسلام ساقط
الاعتبار اند از کلام ساقط الاعتبار الزام خصم درست نمیشود و قطع نظر ازان بسیار از اسما ہستند که در کتب عہد عتیق بلفظ دیگر مندرج و در کتب بالفظ
و لغت دیگر مذکور اند چنانچه در کتب عہد عتیق آصف را آصاف و برخیا را برکیاه و ارمیاه را یرمیاه و بخت نصر را نبوکد نصر نوشته و علی ہذا القیاس
حالمنت بسیاری از اسامی و لغات دیگر واقع بنا بر آن نیز خلل معترض نادرست باشد و شجره نسب اسلاف اشرف ملک طالوت از جناب
تا حضرت یعقوب در تفسیر جواہر بدین ترتیب مندرج است که ساؤل بن قیس بن ضرار بن انس بن بحرف بن بنیامین بن حضرت
اسرائیل و در کتب عہد عتیق موافق عبارت تفسیر جواہر نیست و اینمعنی بمقصد ما اہل اسلام منافاتے ندارد چه عبارت کتب عہد عتیق نزد ما
ساقط الاعتبار و عبارت تفاسیر واجب الاعتبار است و برائے اثبات اینمدعا که طائفه افغان از نسل حضرت اسرائیل اند روایت تاریخ
گزیده حمد الله مستوفی و روایت کتاب بحر الانساب و غیره که از مورخین معتبرین اند کافی است بمقابله آن روایت شاذ و بے سند
مصنف مطالع الانوار که اینطائفه را از نسل قبط بیان نموده آرزشے و قبولے ندارد و بنا بر ثبوت این دعوے که طائفه افغان از نسل
ملک ساؤل بادشاه اسرائیل و از سبط بنیامین اند که بمرور دهور و اعصار مشهور بافغان و سلیمانی شده اند روایات تاریخ معتبره مورخین
افاغنه چنانچه مرات الافاغنه و مخزن افغانی و تاریخ ابراہیم شاہی و نظام شاہی و سائر دفاتر افاغنه که از قدیم تحریر شده می آیند براہین
قاطع اند قول مصنف افغانی که جز اعتقاد ترجمہ ہاے محرفه و متغیره کتب عہد عتیق و قول آنریبل الفنسٹن عیسائی سندے معتبر قابل لحاظ اہل اسلام
ندارد و بمقابله روایات معتبره تاریخات ثقه اہل اسلام که ذکر بعضے ازان بالا اند کورست اعتبارے ندارد دلیل دیگر بر اثبات اسرائیلیت
افاغنه قوی تر از ہمه براہین آن است که اینطائفه باوجودیکه درینوقت بهزارها و صدها تن رسیده خود را مردم دوازده تن میگویند و دوازده
تن یعنی دوازده سبط است و این شمار دوازده گانگی از قدیم تا حال بدوازده اسباط اسرائیل مخصوص شده می آید پس صراحةً ثابت
گشت که اینطائفه از دوازده سبط اسرائیل اند دلیل دیگر بر اثبات اینمدعا آنکه مردم اینطائفه شریفه و اسلاف ایشان از قدیم تا
حال نسلاً بعد نسلٍ اباً عن جدٍ بر دعوائے نسب اسرائیلیت متفق شده می آیند و درین قوم و اسلاف اینقوم از قدیم تا حال سلاطین نامدار
و علماء باوقار و صلحا با اعتبار و مردم پرہیزگار شده می آیند و ہمگنان برین دعوائے اسرائیلیت اتفاق دارند و بحکم حدیث صحیح لن یجتمع
امتی علی الضلالة ہرگز احتمال ندارد که اینقدر مردم صدها ہزار از اہل اسلام و امت حضرت خیر الانام بر دعوائے دروغے که داخل ضلالت
اجتماع نموده باشند بنابران نیز قول مصنف حیات افغانی و مقتدایانش چون آنریبل الفنسٹن نصرانی و ہندو شاه مقلد مطالع الانوار
باطل و لغو باشد قطع نظر ازان بقولے مضمون ما یدری اهل البیت حاله لا یدری غیره ہر قوم و طائفه آدمیان را
نسبت نسب و اصلیت خود واقفیت زیاده از مردم اغیار حاصل میباشد چونکه اینطائفه از قدیم خود را بنی اسرائیل میدانند و میگویند چرا
بنی اسرائیل نباشند و چون دعوائے ہر فرقه بنی آدم در باب نسب آنفرقه در ہر ملک و دیار حجت کافی است دعوائے قبیله اینطائفه که تا حال
پشت به پشت شده می آیند چرا حجت نباشد و خلل قیاسے و اختراعے مصنف حیات افغانی و آنریبل الفنسٹن صاحب چیزے
وحی سماوی نیست که خواه مخواه قبول کرده آید و روایات مستنده مورخین ذوی قدر و اعتبار را بقول اینکسان مشکوک تصور کرده آید
و ہمچو قول مصنف حیات افغانی که عرب طائفه افغان را از سبب بود و باش کوه سلیمان سلیمانی میگویند مقوله اختراعیه است اصلیے ندارد

زیراکه هرگز ثابت نیست که عرب این کوهستان را کوه سلیمانی می نامند بلکه این کوهستان که معترض آنرا کوه سلیمانی گفته بر سرحد
هند واقع است در قدیم الایام هندوان آنرا پربت ستی پرلادی گفتند حال نیز بآن نام می نامند و فارسیان بسبب آنکه روزی از روزها
حضرت سلیمان علیه السلام هنگام سیاحت و سیر تخت خود را بر بلندی هوا این کوه سر دسیر نهاده استراحت نموده بود از آن ایام
این کوهستان را کوه سلیمان خوانده‌اند و آن مکان خاص را الحال نیز مردم تخت سلیمان می نامند و چون قیس عبدالرشید جد امجد پٹھانان
بتقریب جهاد باین کوهستان رسیده آنرا از وجود کفار خالی ساخت افغانان آنرا بافغانی قیسی غر گفتند یعنی کوه قیسی چنانچه حال
نیز افاغنه این سلسله کوه ستی پرلاد را که ثانیاً بکوه سلیمان شهرت یافته برابر قیسی غر میگویند و آنچه مصنف مذکوره نقل نموده که اگر افغانانرا
عرف سلیمانی از قرب و خصوص سلیمان حاصل شده باشد واجب بود که چنانچه در عرب اوشانرا سلیمانی میگویند در هند و سائر اقالیم نیز سلیمانی
گفته باشند فقط سراسر پوچ است زیراکه لازم نیست که هر قوم که در یک ولایت بیک نام معروف باشد در سائر ولایت نیز بهمان نام
مشهور باشد زیراکه مغول و قزلباش در اصل تمامی ترک اند از ینکه در ولایتے مغول و در دیگر ولایت قزلباش یا ترک گویند لازم نمی آید
که ترک نباشند حالت افغانان نیز برین نمط است که در قدیم الایام اول نام ایشان افغان بود بعد ازان سلیمانی و بعد ازان پٹھان
و پس ازان پشتون معروف شدند در عرب ایشانرا سلیمانی و در فارس افغان و در هندوستان پٹھان و در افغانستان پشتون گفته
می شوند همچنان زبان اینقوم بافغانی و سلیمانی و پشتو مشهور است لازم نیست که چون فارسیان افغان میگویند هندیان نیز افغان گویند
فتامل و آنچه آنریبل الفنسٹن صاحب نوشته که زبان پشتو یعنی افغانی زبان قدیمی نیست و نه از انقلاب لغات عبرانی در عهد سلیمان ع
پیدا شده بلکه مرکب از لغات مختلفه السنه متعدده یعنی فارسی جدید و زند و پهلوی باهم مختلط شده و انسان این زبان سخت پیدا گردیده است
و اکثر الفاظ فارسی بتغیر خفیف و بعضے بلا تغیر لهجه دیگرے موجود است زیراکه از پشتو زبان دو صد هژده لفظ که مطلب آنها از دیگر زبانها
همین بود از زبان زند و پهلوی و سنسکرت هندوستانی و عربی و ارمنی و جوجانی و عبرانی و بابل مقابله نموده شد از انجمله یکصد و ده بکسی زبان
مطابق نشده باقی اکثر فارسی و بعضے از پهلوی و زند در فارسی آمده‌اند و بعضے اینطور بودند که خود زند بود و بعضے به سنسکرت موافق آمدند
و پنج یا شش از هندوستانی زبان بودند اما بعبرانی یک لفظ هم مطابق نشده و مولف حیات افغانی میگوید که من خود یکصد لفظ را
با پنجابی مقابله نموده پس از انجمله پنج لفظ به پنجابی موافق یافتم میگوید عبدالضعیف که این تمام خللها آنریبل الفنسٹن صاحب و حیات افغانی
فضول و غلط اند جواب آنکه هیچکس دعوائے نموده که زبان پشتو مثل زبان عربی و عبرانی و فارسی و سنسکرت وغیره قدیم است بلکه صاحب مخزن
افغانی و مرات و تمام مورخین افاغنه دعوائے نموده اند که زبانے جدید است که در عهد سلیمان علیه السلام بذریعه افغان از انقلاب لغات
عبرانی اختراع یافته است زیراکه السنه قدیمه عبارت ازان السنه است که هفتر نوح علیه السلام وسه فرزندان او و اولاد ایشان بآن
تکلم نموده و آنجمله هفتاد و دو زبان اند بعد ازان اگر کدام زبان پیدا شده باشد آنرا جدید گفته میشود خواه مستقل و مستبد اللغت و خواه مختلط
بلغات السنه مختلفه باشد از تغیر و تبدیل و تقلیب لغات یکزبان بوجود آمده باشد و این زبان افغانی اگرچه از السنه قدیم نیست مگر زبان
مستقل و مستبد جدید است که از انقلاب لغات عبری وجود یافته اصول و فروع مصادر و صیغ مشتقه آن از مصادر هیچ یک از
زبانهائے نشاندادہ معترضان مذکوره مماثلتے و مشابهتے و مطابقتے ندارد چنانچه اینمعنی احدے از دانشمندان السنه شناس مخفی نیست و باتفاق
تمامی فرق بنی آدم ثابت است که تمامی لغات لکل از السنه قدیمه و جدیده مستقله و مستبده از آمیزش و اختلاط الفاظ و لغات جزویه
السنه دیگر از حقیقت و اصل خود بر نمی آید چراکه در صورت معتبر داشتن اختلاط بعض الفاظ جزویه یک زبان در زبان دیگر در باب استقلال و استبداد

آن هیچ زبانے را زبان مستقل نتوان گفت زیرا که هیچ زبانے از آمیزش و اختلاط لغات زبان دیگر خالی نیست خاصه چون اکثر لغات
پشتو یعنی یکصد و ده بلغات زبانها دیگر مطابق نیامدند صاف واضح گشت که زبان پشتو زبانے مستقل و مستبد است و مطابقت بعض
الفاظ پشتو لفظاً و معنًے و بعض در معنی و مقصد موجب این امر نمیشود که پشتو زبان مستبد نباشد۔ و آنچه ما گفتیم که طائفه افغان در صورت
و سیرت و جسم و قامت و خوے و خصلت و سرکشی و غیرت با یهود و اسرائیلیان مشابهتے و مشاکلتے تمام دارد و معترض خلل نموده که سفیدی
چهره و بلندی بینی و قدآوری کسے را بنی اسرائیل نمیسازد و قطع نظر ازان همگی نیز باینصفت موصوف نیستند و اگر این اوصاف دلیل
اسرائیلیت شدن توانند باید که قوم اوزبک و ادیماق بلکه ڈھونڈ و کرڑال نیز بنی اسرائیل باشند فقط میگوییم مشابهت و مشاکلت در صورت
و سیرت و لباس و خوے از عنف و لطف و غصه و غیرت و رسم و عادت دلیل قوی است در اتحاد اصل یکفرقه با فرقه دیگر بشرط وجود دیگر
دلائل اتحاد و مجانست چون بنی اسرائیل بودن اینطائفه از بودن سائر دلائل قویه نقلیه که مذکور شدند بخوبی ثابت است این امر نیز از دلائل
قویه متصور است سفیدی رنگ و بلندی بینی و قدآوری آن وقت دلیل کافی نیست که غیر آن دلائل دیگر موجود نباشند قطع نظر ازان
بروے قواعد علمیه مدار احکام بر قوت و کثرت میباشد چون اینمدعا را از سائر براهین کثیره قوت تمام حاصل و اکثر مردم اینطائفه بصفات
مذکوره موصوف اند اگر قلیلے از ایشان را بسبب تغیر آب و هوا و سکنی و غلبه خلط سوداوی بر طبائع و اختلاط اسلاف ایشان آنصفات بکمال
موجود نباشند ضرر بمدعا ندارد چرا که در طوائف اسود اللون اولاد حام از ساکنان هندوستان وغیره نیز مردم ابیض اللون و بلند قامت و
بینی یافته میشوند اما چون غلبه و کثرت سواد راست قلیل را اعتبار نیست زیرا که اگر قلیل را اعتبار بودے باید که همه مردمان و زنان نسل
حام موصوف بصفات ابیض اللونی و قدآوری و بلند انفی افغان یا اسرائیل یا ترک یا قزلباش بودے حالانکه خالی مشابهت صورت
و سیرت بدون وجود وجوهات دیگر دلیل اینمعنی نمیشود و مردم ڈھونڈ و کرڑال و ادیماق که موصوف بصفات بیاض لون و بلندی بینی
و قدآوری اند این امور دلیل این امر اند که این فرق از نسل سام یا یافث بن مهتر نوح علیه السلام باشند و از نسل حام نباشند اما بودن ادیماق
از نسل سام و یافث پس از کتب تواریخ ثابت است حاجت به بیان ندارد اما ڈھونڈ و کرڑال اوشان نیز خود را از نسل شریف سام
میدانند چنانچه اینمعنی از دفاتر بندوبست انگریزی کوه میری ظاهر است هر چند صفت بیاض لون و قدآوری و حسن صورت همه فرق
اولاد سام و یافث را علی العموم بنسبت اولاد حام ثابت اما هر فرقه را خوے و خصلت و غصه و غیرت و رسم و لباس متفاوت است افاغنه را
در خوے و خصلت و غصه و مروت و تمرد و غصه و رسم و لباس با بنی اسرائیل اتحاد کامل حاصل است چنانچه هنگامیکه این بنده ضعیف را در ایام
سیاحت خراسان و ترکستان با علما و شرفا قوم یهود که ساکنان ترکستان و ایران بودند و از کتب تواریخ حظے وافر داشتند ملاقات
و محاکات دست داد و در باب نسب افاغنه از ایشان تحقیق نمودم گفتند برادران ما اند از نسل حضرت اسرائیل اند و عهد صدمه بخت النصر
شام را گذاشته بجبال خراسان آمده متفرق شده بمرور زمانه و دهور خلقے کثیر گردیده اند۔ و نبودن ذکر اینطائفه یعنی افغانان در کتب تواریخ
بعد صدمه بخت النصر و اقامت ایشان در جبال تا عهد حضرت خیر الانام ازین سبب است که در کتب تواریخ ذکر آنطوائف انسانیه درج شده
می آید که اقامت پذیر ممالک محروسه و مقبوضه سلاطین و یک گونه مالیه گذار عمال و حکام بلاد و امصار باشند که دران بلاد محرران وقائع نگار
میباشند یا درمیان آنطوائف نامے و نشانے و حشمتے باشد اما ذکر آن قسم مردم که ساکنان جبال و بیشه ها دور دراز و مقیمان مغارات
و کهوف جبال بوده هیچ علاقه معامله گذاری یا تجارت یا نوکری یا آمد و رفت با والیان دیار و مردم امصار نداشته باشند هرگز مرسوم
نبوده است و احوال اینطائفه بعد عهد بخت النصر تا عهد حضرت سید البشر از قسم ثانی بوده است یعنی اینطائفه بعد صدمه بخت نصر و جلا الوطن

گردیدن باز شام و اقامت نمودن در کوهستان غور و دور شدن از اُثیت و علمیت و نداشتن علاقه مالگذاری با احدے از سلاطین
ایران و توران و خراسان و زابلستان و کابلستان و نه اختیار نمودن طریقه آمد و رفت و اختلاط با احدے از امصار قلمرو شاهان از طوائف
وحشی و کوهی محسوب بوده بنا بران هیچیک از احوال تواریخی اینطائفه درج کتب تواریخ نگردیده اما هنگامیکه بارقه شمس اهل اسلام
برق انداز اقالیم عرب و عجم و خراسان و سیستان گشت و اینطائفه اول در عهد هدایت مهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشرف
ایمان و سعادت جهاد مشرف و خوگر گشته ثانیاً در سلطنت بنی امیه کمر بمدد سلاطین اسلام بسته شجاعت و شهامت موروثی را
بظهور آورده در بلاد و امصار اقالیم نام خود را ظهور دادند از ان بعد در تمامی تواریخات سلاطین احوال اینطائفه درج گردیده و نیز
نسب اسرائیلیت اینطائفه بر مصنفان صاحب علم و تحقیق ظاهر شده درج کتب خود نمودند۔ و نیز آنچه مصنف حیات افغانی از مصنف
تاریخ فرشته و مصنف تاریخ فرشته از مطالع الانوار نقل آورده طائفه افغان را از نسل قبط قرار داده نوشته است که بعد غرق شدن
فرعون چون قبطیان مصر را موسی علیه السلام اخراج فرموده بکوهستان غور و فیروزه آمده اقامت پذیر شدند و بمرور ایام کثرت تمام
یافتنی زبانشان مردم اوشان را افغان میگویند۔ و نیز مصنف تاریخ فرشته نقل نموده که لودی و سور فرزندان یکے از افغانان ساکنان
کوه سلیمان بودند مادر ایشان دختر خالد بن عبد الله بن خالد بن ولید بوده است۔ و جاے دیگر در کتاب خود درج نموده که افغانان
قبطیه فرعون اند که بعد غرقابی فرعون بسبب قبول کردن دین اسلام و راسخ بودن بر دوستی فرعون از مصر جلا وطن شده بهندوستان
آمدند و در کوه سلیمان سکونت پذیر شدند و بعد کثرت قبائل موسوم بافغان گشتند۔ دیگر نوشته که چون ابرهه بر سر کعبه میرفت
طائفه افغان با ابرهه شامل گشته چون بمکه رسیدند سر به بحر عدم فرو برده همه هلاک شدند۔ چهارم نوشته است که هنگام مقابلات
و مقاتلات اینطائفه با راجه لاهور مردم مسلمانان خلج و غور بمدد اوشان آمده بودند و چون واپس بملک خود رفتند هر که از ایشان
می پرسید که احوال مسلمانان کوهستان بکجا رسید و چه صورت پیدا کرد جواب میدادند که کوهستان مگوئید آه و فغان بگوئید که بجز آه و
فغان و غوغا در انجا چیزے دیگر نیست ظاهراً بدین سبب مردم امکنه ایشان را افغانستان و وجود ایشان را افغان خوانند۔ دیگر اینهم نوشته
است که وجه تسمیه اینطائفه به پٹهان در هندوستان آنست که در عهد سلاطین اسلام دفعه اول که بهند آمدند چون در بلده پٹنه ساکن شدند
اهل هند ایشان را پٹهان خواندند انتهی خلاصه کلام الطاعن میگوید بنده ضعیف که اینهمه اختراعات واهیه صاحب مطالع و تاریخ فرشته است
بطلان آنهمه بر طفلان ابجد خوان علم تواریخ مخفی نیست زیرا که آنچه معترضان مذکوره لودی سور را از شکم دختر خالد بن عبدالله و از صلب
افغانی مجهول الاسم قرار داده اند قول بے سند سراپا غلط است چراکه سور پسر اسمیل بن عمر بن پرنگی بن سیانے بن شاه حسین است
که شیر شاه و اسلام شاه از نسل او بسلطنت عظمے هندوستان رسیدند شخصے صحیح النسب و شریف القبیله است برادر لودی هرگز نیست
بلکه از نواسه هاے لودی است و پدرش اسمیل شخص نامی و معلوم است چنانچه از شجرات کلیه افغانان ظاهر است خاص کرسی نامه هاے
صحیحه سلاطین سور بر بطلان این دعواے دلائل قاطع اند و نیز آنچه هند و شاه و مصنف حیات افغانی اینطائفه از نسل قبط بیان کرده و سبب
وصول ایشان باین کوهستان غلبه حضرت موسی و بنی اسرائیل نوشته اند سراسر باطل و غلط است براے بطلان این دعواے روایات
تاریخ گزیده و بحر الانساب و مرات الافاغنه وغیره دلیل کافی است خاصه در احدے از کتب تفاسیر معتبر این روایت موجود نیست که
افغانان از غلبه موسی علیه السلام مصر را گذاشته بجبال خراسان رفتند و نه در کتب عهد عتیق مذکور شده که اینطائفه افغان قبطیان اند
که از غلبه موسی علیه السلام مصر را گذاشته بجبال غور رفته ساکن شده اند و نیز آنچه تحریر کرده که اینطائفه افاغنه هنگام لشکرکشی ابرهه

بکعبهٔ شریفه شامل فوج ابرهه بوده همدران سفر هلاک شدند محض افترا و بهتان است چرا که احدے در تفاسیر و کتب سیر و تواریخ معتبره در قصه
ابرهه شمول افغانان با ابرهه مذکور نیست اگر این امر حقیقتے میداشت ضرور درج کتب تفاسیر و سیر و تواریخ میشد این قول مخالف کتب معتبره تواریخ
و انساب است و نیز قصه بر بافتهٔ غیر معقول است کجا حبش و یمن و کجا غور و ساخر و فیروزه جاے کمال افسوس است که مذکور را نزا باوجود
علم و دانش از اندراج همچون فکر افتراے بے سند و ثبوت شرم نیامده بلا تحاشا درج کتب نموده‌اند زیرا که هر ذی عقل و دانش بخوبی میداند
که در وقت خروج ابرهه بر کعبه از سبب کمال خمول و رجال بعیده نامے و نشانے در ممالک محروسه سلاطین نداشتند باوجود آن اگر رفتن ایشان
ازین جبال دور و دراز برای شمول واقع عظیمه میشد لاجرم گذر ایشان در بسیارے از ممالک غیر امکانے نداشت و اگر ممکن میشد البته در
کتب سیر و تواریخ و تفسیر درج میشد حالانکه در کتب معتبره از ان اثرے نیست و نیز آنچه وجه تسمیه ایشان از سکونت ایشان اول در ملک
هند در بلده پټنه اختراع نموده لاف و گزاف است سندے و وجهے از نقل و عقل ندارد و آنچه مورخے از مورخان نصارا در تاریخ
بسیط هند تحریر نموده که طائفه افغان از نسل مردم پس ماندگان سکندر رومی اند هنگامیکه سکندر اعظم بعد حصول فتوحات ممالک یورپ و ایشیا
اراده بر تسخیر ممالک هندوستان گماشت بعضے مردم یورپ از عسکر اسکندری که از برداشتن تکالیف شاقه حروب و امتداد ایام سفر بستوه
آمده رفتن به هندوستان گوارا نداشتند از فوج اسکندر گریخته در سلسله از سلسله جات کوه بام جهان روپوش و اقامت پذیر گشتند و هم
دران کوهستان مانده بمرور ازمنه و اعصار خلقے انبوه شدند فی زماننا اوشان را افغان میگویند انتهے میگویم این وجه نیز قیاسی اختراعی
است اصلے ندارد زیرا که اول در سمعیات قیاس و تخمینه را قبول نداشته اند دوم مخالف روایات صحیحه کتب معتبره تواریخ و انساب است
سوم وضع و شکل و رنگ و معاش و رسم و رواج و لباس و لسان افغانان و زنان ایشان از قدیم تا حال مخالف رجال و نسوان مردم یورپ است
سوم بر بطلان این قیاس و ظن شهادت عادله موجود است و آن این است که قوم نسل پسماندگان سکندر رومی طائفه دیگر است
که در سلسله از سلسله جات کوه بام جهان موسوم به کوه کشمون مشهور بکوه کافرستان مقیم است و مردم آن نواح آن طائفه را کافر فرنگ
و کافر سیاه پوش میگویند فرقه انبوه است که تا حال در کافرستان موجود است و موسوم بودن اوشان بکافر فرنگ دلیل روشن
و صریح برینکه اسلاف این طائفه از مردم فرنگستان باشند که در عهد سکندر همراه سکندر آمده درین کوه روپوش گردیده باشند چه سوای اسکندر قبل از اسکندر خروج احدے از سلاطین
و مردم یورپ بر ملک هندوستان منقول نیست علاوه ازان وضع و طبع و شکل و رنگ و صباحت و لطافت و حرکت و سکون مردان و زنان این طائفه موسوم بکافر فرنگ
که درینوقت اوشان را سرخ کافر نیز میگویند بشکل الوجوه مشاکل و مماثل مردان و زنان فرنگ است و به سبب اضافه خوبی تاثیر آب و هوا این کوهستان سردسیر
برف ریز و میوه خیز و بودن غذاے ایشان از گوشت حیوانات عمده و نوشیدن آب خوشگوار و شراب سرخ و رنگین انگوری ملاحت ایشان بر صباحت افزوده
صباحت و ملاحت ایشان از مردان و زنان فرنگستان در گذشته فرقه بدیع الجمال سفید رنگ سرخی آمیز لطیف و نمکین آهو چشم گلاب روے مشک موے عنبر بوے
شدند که نظیر حسن و جمال این طائفه در طوائف ربع مسکون کمیاب است چون مولف غلامان و جواری خوبصورت این طائفه را هنگام سیاحت ترکستان و افغانستان بچشم
خود مشاهده نموده میگوید که اگر این کوهستان را پرستان و جواری و غلامانش را حور و غلمان خوانند
رواست خاصه مذهب این طائفه با مذاهب احدے از اقوام قرب و جوار موافق نیست و لسان ایشان نیز لسانے مستقل و علحده است
با احدے از السنه هند و فارس و افغان و ترک مطابقتے ندارد اگرچه به سبب اتصال حدود کوه این طائفه از طرفے به هندوستان و از طرف
دیگر با ترک و تاتار و از سمتے با افغانستان و از جهتے با هزاره و تاجیک فارسی زبان ماندکے الفاظ از هندی و فارسی و ترکی دران
اختلاط یافته اما این امر دلیل آن شدن نمیتواند که این زبان از السنه مذکوره اختراع یافته باشد چه اکثر لغات و الفاظ آن مستبد اند

ونیز اینطائفه کافر فرنگ هنگام محفل نائے نوش مردان و زنان مثل مردان و زنان فرنگستان یکجا مجتمع شده و یک تخته پایه دار
چوبی پیچ واری درمیان نهاده بالائے آن اطعمه چیده گرداگرد آن بر صندلی‌ها ے تخته دار نشسته طعام میخورند و شراب مینوشند
وبعد فراغ از اکل و شرب برخاسته و حلقه زده دستهاے یکدگر گرفته می رقصند و سرود می سرایند و این عین شیوه فرنگیان یورپین
است که تاحال درمیان ایشان رائج است پس طائفه افاغنه را ازان فرقه گمان بردن صاف غلطی است ـ ونیز آنچه مورخ ایرانی
در کتابے اینفرقه باغیرت و شکوه را از نسل آدم کوهی دیو صوت اهرمن سیرت قرار داده تحریر نموده است که در عهد ضحاک پادشاه
هفت اقلیم چون بسمع ضحاک رسید که در دیار مغرب تا چند ساله راه تصرف زنان خوبصورت پری پیکر واقع است بشنیدن
اینقصه پادشاه فوجے برائے تسخیر آن ولایت فرستاده مگر هنگام مقابله فوج شاهی مغلوب شده آمدند بنابران ضحاک نریمانرا با فوج جرار و عسکر
بیشمار برانصرام اینکار مامور و تعیین نمود و نریمان حسب الحکم بر سر آن زنان رفته و بعد محاربات شدیده فیمابین نریمان و آن زنان بر هزار
عورت باکره صلح قرار یافته بعد ازان فوج ضحاک آن هزار عورات خوبصورت باکره را گرفته طرف دار السلطنت اصطخر واپس روان شدند در اثناء
راه هنگامیکه گذر ایشان بر کوهستانے افتاد وقت شب یک آدم دیو صوت آهرمن سیرت از کوهستان برآمده بر لشکر نریمان حمله نمود و لشکر
نریمانرا زده پراگنده ساخت پس ازان با تمامی عورات در همان شب جماع نموده غائب شد باز چون لشکر نریمان جمع گردیده بر منزلگاه
شبانه رسیدند همه عورات را حامله یافتند بمعائنه اینحالت نریمان و دیگر سرداران عرضداشتے مشتمل مفصل حال این ماجرا بخدمت پادشاه
گذارش کردند بجواب آنحکم شد که این عورات حامله را همدران صحرا و کوه یله سازند که از نسل آنها آشوب و فتنه برپا خواهد شد یعنی آه و فغان
ظاهر گردد و او شان حسب الحکم آن عورات حامله را در انجا گذاشته واپس آمدند و آن عورات دران کوهستان وضع حمل کردند و اولاد
ایشان کثرت یافته اینگروه که ایشانرا افغان میگویند همان فرقه آه و فغان است انتهے میگوید عبد الضعیف هیچمدان سبحان الله عجب
افسانه نامعقول است که آن مرد ایرانی بربافته و نمک مجلس ساخته انصاف باید کرد این اگر از راه تعصب نیست پس چیست
بدلائل کثیره مردود است یکے آنکه مخالف عقل دوم آنکه مخالف روایات معتبره تواریخ و انساب است سوم مخالف حدیث شریف
پیغمبر صلے الله علیه وسلم است که در احوال قیس عبد الرشید پتهان مذکور خواهد شد اما بطلان آن عقلاً پس ظاهر است که بودن آدم بدصورت
که هزار عورت باکره را در یک شب جماع نماید و آن تمامی عورات ازان جماع یکباره او در شبے حامله شوند و همدران چند پاس
حمل آنها بر نریمان و لشکر او ظاهر گردد و حالانکه قبل از انسداد سه حیض و زنده شدن جنین عورت را خود و هم از حمل خود یقینے حاصل نمیگردد
اما سائر آدمیانرا پس آنکه شش هفت ماه نرسد و کلانی شکم وے ظاهر نه گردد هرگز بران اطلاع شدن نمیتوانند پس عقلاً ثابت شد که این
افسانه باطل و فضول و نامعقول است ـ دوم در دیار مغرب تصرف عورات بر زمینے چند ساله راه خود غلطے بنیاد است چرا که
اهل جغرافی و هیئت و مرتجبان سیر و سیاحت تمام ربع مسکون را که مشتمل بر هفت اقلیم است بست و چهار دانگ یکساله راه گفته و از شرق
تا غرب و از جنوب تا شمال هیچک جزیره باین پهنائی نیست که یکساله راه باشد زیرا که اهل فرنگستان این زمانه بذریعه ایجاد جهازهای دخانی
سیر بحر محیط و جزائر واقع آن و سیاحت اقالیم سبعه بچنان تحقیق نموده اند که ضحاک بخواب هم ندیده و بیش از ایشان احدے از سلاطین حتے که
سلطان سکندر نیز آن استعداد و تحقیق حاصل نکرده و اوشان باوجود اینقدر استعداد کامل عالم معاش تا امروز هیچک جزیره را که چند ساله راه
باشد نیافته و ندیده اند پس اینمقوله مفتریه مورخ مذکور جزلاف و گذاف متعصبانه چه گفته آید قطع نظر از استعداد جغرافی و هیئت کسے که
بهره اندکے از عقل و علم داشته باشد بالبداهته خواهد دانست که اینمقوله قابل تسلیم نیست قطع نظر از وجود و عدم وجود جزیره و زمین باین فراخی

مورخ مذکور وجود آنجزیره و آن کوهستان را در دیار مغرب نوشته است و احدے از مورخین معتقد نیست که اینطائفه افاغنه اول در دیار مغرب بوده اند بعد ازان در کدام زمانه ازان دیار و کوهستان برآمده در فلان عهد از فلان راه بممالک خراسان و غور رسیده اند وجه دیگر آنکه ضحاک ماران بقول بعضے از مورخان معاصر حضرت خلیل الرحمٰن بود و دران زمان و نیز بعد ازان تا بهزار سال قبل از عهد داؤد علیه السلام و سلیمان ازینطائفه وجودے و نامے و نشانے نبوده است بلکه در عهد حضرت داؤد علیه السلام افغنه معروف افغان تولد یافته و هم در عهد جناب داؤد و اولادش کثرت و شوکت یافته و در عهد حضرت سلیمان علیه السلام ملقب به سلیمانی گردیده اند و تعصب و عداوت فارسی زبانان ایران با طائفه افغانان مستغنی از بیان است و آنچه شعرا اینطائفه لسان نسبت افغانان شعرها و ابیات تراشیده چنانچه ؎

پرسیدم از فلک که مگر خانه ات کجاست   آهے کشید و گفت که افغان خراب کرد ٭ یا

حقیقت افغان از من چه پرسی   خرے خرزادهٔ کرسی به کرسی۔

علی هذا القیاس دیگر اشعار بسیار اند که ذکر آن موجب عار است و آنرا منسوب بسعدی شیرازی نموده اند حالانکه هرگز از سعدی علیه الرحمة نیستند و نه بشان سعدی ملایمت دارند ذکر این دو بیت برائے نامه افغان حال افغان و فارس کافیست با وجود سرزد شدن اینقدر الفاظ ناملائم از فارسی زبانان ایران نسبت افغانان اگرچه افاغنه در عهد تسلط نادرشاه ایرانی سختی ها از حد دیده بشرافت اصل و نسل مقید بوده هیچون بد زبانها بر لسان نیاورده اند زیراکه سخت سری و سخت زبانی دور از مقتضاے شرافت انسانیت و قبائل و نیز آنچه مؤلف در کتابے از کتب لغت دیده که مصنف آنکتاب نوشته است که اسماعیلی طائفه ایست که بره رامی پرستیدند طائفه افغانان اسماعیلی اند اما ایشان میگویند که ما از اولاد اسمٰعیل پیغامبر ایم انتهے کلامه این روایت نیز محض خطا و غلط است و بدلائلے که سابق مذکور شدند مردود و باطل است عاینتا للاختصار بتکرار آن نمی پردازد

ذکر مجمل حال طائفه افغان در عهد آخر زمان و مشرف شدن خالد بن ولید و قیس عبدالرشید سرداران طائفه بشرف دین اسلام و سائر اذکار متعلقه این باب

آورده اند که چون در ماه نیسان سوم سنه اسکندری هشت صد و هشتاد و دو سال حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفے صلی الله علیه وسلم در مکه مبارکه تولد یافته و بعد وصول بعمر چهلسالگی برسالت مبعوث شده مردم را بدین متین اسلام دعوت نموده گروهے از شرفا قریش مکه و سائر مردم عرب مدینه بآنحضرت ایمان آورده و اکثرے از قریش راه عناد و انکار پیموده بایذاء و اضرار آنحضرت صلی الله علیه وسلم اقدام نمودند از سبب اضرار آنگروه بدهنجار گروهے از صحابه بایماء آن پیغمبر عالیقدر بجانب حبشه هجرت کرده و بعد ازان بمدتے باقی اصحابان نیز باذن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب مدینه سکینه هجرت گزیدند۔ چنانچه جز حضرت امیرالمؤمنین ابوبکر الصدیق و حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب رضی الله عنهما احدے از صحابه کبار نزد آن سید الابرار در مکه نمانده و دران اثنا کفار قریش در باب دفع آنحضرت در بیت اقصے جمع شده و بمشوره شیخ نجدی قصد قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش نهاد خاطر داشته بر دروازه مبارکه خانه آنحضرت رسیده توقف نمودند در آنوقت بآنحضرت وحی رسید که ازین اشرار بیرون رود و از مکه بمدینه هجرت نماید بنابر آن آنحضرت علی مرتضے را رضی الله عنه بر فراش خود خوابانیده و چادر مخطط خود بآنحضرت انداخته و او را برسانیدن امانات بمردم وصیت کرده و تسلی فرمود که هیچکس ازیشان بر قتل و ایذاء تو قادر نخواهد شد بعد ازان بدروازه رسیده حق سبحانه و تعالی چنان غفلت و بیهوشی بر وجود آن بدبختان مسلط ساخته که آنحضرت بمیان ایشان در آمده بر سر و رویش هر یک خاک انداخته ازیشان بدر شده

بخانهٔ ابوبکر صدیق رفت و از انجا برفاقت آن یار وفادار ثانی اثنین اذ هما فی الغار از مکه بیرون آمده چنانچه شرح آن در کتب مبسوطه درج است بسلامت و عزت بمدینه طیبه رسیدند و از انجا بعد چندے بقتال کفار مامور گشته و در جنگ بدر بر کفار غالب آمده همدران جنگ سرگروه اشرار ابوجهل بن هشام لعین بقتل رسید و جمعے ازان گروه شقاوت پژوه بدست آنحضرت دیار آتش اسیر گردیده بداون زر فدیه رهائی یافتند بعد این فتح نمایان از اطراف عرب خلقے بسیار بدین اسلام درآمده در سال هشتم از هجرت خالد بن الولید بن عتبه بن عکرمه اسرائیلی از طائفه افغان که بزرگانش از عهد بخت النصر زمین اقدس را گذاشته بزمین یثرب و حجاز آمده درمیان قبائل قریش اقامت پذیر شده و طریقه مواخات با قبیله قریش بنی عبد الشمس مسلوک داشته از نهایت اتحاد و اختلاط با قریش از قریش بنی عبد الشمس محسوب بوده بعزم قبول دین اسلام بمدینه طیبه شتافته ایمان آورد و تدارک مافات را بغزوات پسندیده بعمل آورده در خدمت آنحضرت عزت و وقار از حد یافته و در ان نزدیکی حسب الامر آنحضرت صلعم همراه لشکر زید بن حارثه و جعفر بن ابیطالب و عبد الله بن رواحه بغزوه موته رفته و همدران محاربه بعد شهادت آن سه سردار نامدار بایمائے آنحضرت و اتفاق مسلمانان اعیان آن لشکر بامارت مسلمانان فائز شده و بوسیله اظهار شجاعت شایان و جرات نمایان برگروه کفار فتحیاب شده و انتقام زید و پدرش و آن دو سردار نامدار و سائر مسلمانان بواقعی از کفار گرفته چنانچه در زدن و قتل کردن کفار شمشیرش ریخته صحیفه خالی در دستش ماند و بصله آن خدمت و شجاعت از پیشگاه رسول الله بخطاب سیف الله مکرم شد که آنحضرت در حق او فرمودند خالد ابن الولید سیف من سیوف الله اللهم انصره علی الاعداء الحدیث پس از ان آنحضرت همواره او را بعهده امیر الامرائی و سپهسالاری منسوب داشته و نیز بعد وصال آنحضرت صلعم در عهد امیر المومنین صدیق اکبر و نیز در اکثر ایام عهد امیر المومنین عمر رضی الله عنهما بر عهدهٔ امیر الامرائی و سپهسالاری مشرف مانده و آنچه بر وقت خلافت صدیق اکبر و فاروق اعظم ممالک یمن و شام و دمشق و حمص و فلسطین و روم از انجناب کارهای بزرگ و فتوحات سترگ بظهور رسیده شرح وار در کتب سیر و تواریخ مسطور است این مختصر را حیثیت گنجائش آن نیست لهذا بآنچه در حبیب السیر مدح شجاعت او بزبان فارسی مندرج است بآن اکتفا نموده می آید نظم

تهمتنی که بریزد ز بازو حملهٔ تو
درآن زمان که اجل دشمنان جاه ترا

برزم معرکه دندان فیل کام نهنگ
شود مخالف آمال در شتاب و درنگ

قیامت است ز گرز تو در ممالک روم
کنند سنان تو یاری بجان خصم چنانکه

مصیبت است ز تیغ تو در بلاد فرنگ
بعقل دلشدگان دلبران شاهد سنگ

و این ابیات ترجمهٔ تقریبی قصیدهٔ عربی است که اشعث بن قیس کندی بعد فتحیابی خالد بر صد هزار افواج روم در مدح او گفته و خالد بصلهٔ آن مبلغ ده هزار روپیه باشعث را بخشیده بود۔ و آنچه کتاب مجید الفضلا و شامل اللغات در معنی لفظ ولید نوشته است که ولید یعنی کودک و بندهٔ و نام مردے که حضرت محمد مصطفے صلے الله علیه وسلم را نکوهیده بود و حقتعالی در کلام مجید خود بدله آن مرد از ده دشنام داد آخر آن است عتل بعد ذلک زنیم یعنی سرکش است بعد ازان حرامزاده است پٹهانان اولاد پسر او یند که نام او خالد بود بغایت متقی و شجاع و پرهیزگار بود همیشه با کفار جنگها کرده رسول مقبول در حق او فرموده خالد ابن الولید سیف من سیوف الله اللهم انصره علی الاعداء انتهے کلامه یعنی آن بزرگان خالد را پسر ولید بن مغیره قریشی مخزومی زعم نموده اند و پٹهانان را از اولاد صلبی خالد قریشی مخزومی مذکور قرار داده و نیز دیگر اهل سیر را این غلطی و اشتباه پیش آمده حالانکه ولید بن مغیره قریشی مذموم قرآنے شخص دیگر و ولید پدر خالد شجاع اسرائیلی بن عتبه بن عکرمه شخص دیگر اول عرب بود دوم سلیمانی است و سبب اشتباه مورخین آن است که ولید پدر خالد اسرائیلی حلیف قریش بنی عبد الشمس و نیز مادرش از قبیله بنی عبد الشمس بود و از هر باب اتحاد و اختلاط و شرکت غمی و شادی با قبیله بنی عبد الشمس داشت بنا بر آن از قریش منسوب میشد بهمین سبب اورا فرزند ولید بن مغیره قریشی گمان برده نسب او را موافق گمان خود درج کتب خود نمودند و ندانستند که آن ولید پلید مخزومی و پسرانش بسبب کثرت

آزار رسانی بآنحضرت بموجب دعاے اجابت نماے آنحضرت ہلاک شدہ بودند و شخصے مسمے خالد شجاع کہ در دین اسلام شجاعتہا نمودہ و غزوات
حسنہ بجا آوردہ و در ایام خلافت شیخین امیر الامراء و سپہ سالار ماندہ خالد بن ولید بن عتبہ بن عکرمہ سلیمانی اسرائیلی افغانی لسان است و نیز آنچہ پٹھانان
از اولاد پسر خالد قرار دادہ اند خطا خوردہ اند زیرا کہ پٹھانان اولاد پسر خالد غازی نیستند بلکہ اولاد دختر اویند چنانچہ این معنی از قصہ قیس عبد الرشید
جد اجد پٹھانان روشن است کہ عنقریب ذکر خواہد یافت و آنچہ در اخبارے نقل شدہ کہ چون آنحضرت فرمودند کہ من عربم و قرآن عربی و لسان
اہل بہشت عربی است و زبان اہل دوزخ عجمی خواہد بود چون خالد اینحدیث شنید سواے عرب تمامی فرق آدمیان را عجمی گمان بردہ و خود را نیز
از عجم شمردہ برنجید و غمگین شدہ از غزوات و آمد و رفت بخدمت نبوی گوشہ گزید و آنحضرت چون آمد و رفت خالد را مسدود دید سبب آن
از صحابہ پرسید صحابہ در جواب عرض نمودند کہ سبب حزن و گوشہ گزینی او حدیث است کہ آنحضرت در باب لسان بہشتیان و دوزخیان فرمودند
آنحضرت بشنیدن ماجرا تبسم نمود و خبر ستہ بر دروازہ خالد تشریف بردہ بزبان پشتو خالد را آواز بلند دادند کہ **خالدہ راشہ غیسے**
لیندہ راوڑہ ترجمہ آن بفارسی اینست کہ اے خالد بیا تیر و کمان بیار خالد چون آواز مبارک آنحضرت بزبان پشتو شنید خورم الحال گردید
و تیر و کمان برداشتہ دوان بخدمت آنحضرت حاضر گردیدہ قدمبوس شد و گفت الحال کہ بزبان مبارک خود الفاظ پشتو فرمودید غم ندارم کہ در
صحبت شریف خواہم بود آنحضرت بشنیدن تقریرش تبسم کردہ فرمودند کہ غرض من از فرمودن حدیث مذکور این نبود کہ عجمیان اگرچہ مومن
باشند بسبب لغت عجمی بدوزخ خواہند رفت بلکہ مراد من آن بود کہ دوزخیان عرب باشند خواہ عجم در دوزخ بلغت عجم تکلم خواہند کرد و بہشتیان
عرب باشند خواہ عجم تمامی بلغت عربی تکلم خواہند شد و اینخبر در میان مورخین افاغنہ از کمال اشتہار بدرجہ تواتر رسیدہ اگرچہ در کتب صحاح حدیث
مذکور نیست کم از ان اخبار ہم نیست کہ در باب خواجہ اویس قرنی و شیخ ابو علی الغزنوی در کتب اخبار مرقوم گردیدہ کہ آنحضرت وصیت فرمودند
کہ پیراہن مبارک من بخواجہ اویس قرنی رسانند و شانہ مرا بابو علی الغزنوی سانند قتال یعنی چون آن اخبار را در مدح و منقبت آن دو بزرگوار
علماء صوفیہ قبول داشتہ اند اینخبر را کدام عارض است کہ قبول نہ باشد +

لمعہ در بیان مجمل حال قیس عبد الرشید پٹھان مورث اعلے پٹھانان و اسلام آوردنش و مشرف شدنش بخدمت و صحبت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم

آوردہ اند کہ بعد از انکہ خالد بشرف اسلام و غزوات دین اسلام و امارت مسلمانان سرفراز شد روزے آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بخالد فرمودند
کہ اے خالد قوم تو بنی اسرائیل چون از صدمہ بخت النصر بابلی از شام جلا وطن شدند طائفہ قلیلے از ایشان کہ اجداد تو از انجملہ بودند بملک عرب آمدہ در
زمین یثرب اقامت اختیار نمودند بدین خیال کہ چون بشامت اعمال از بیت المقدس کہ خانہ خدا بنا کردہ حضرت داؤد و سلیمان علیہما السلام است
محروم شدیم باز از زیارت بیت اللہ کہ خانہ اول خدا و بنا کردہ حضرت ابراہیم است محروم نمانیم علاوہ ازان در کتب سماوی یافتیم کہ
پیغامبر آخر الزمان کہ خاتم الانبیا است و از نسل قیدار و از قوم عرب است مولد او قریہ مکہ و ہجرتگاہ او مدینہ خواہد بود و نجات منحصر در
متابعت و نصرت او باشد اگرچہ ہنوز زمانہ او دور است تاہم باید کہ اولاد ما بمتابعت و نصرت او مشرف شوند فقط در ولایت یثرب
و حجاز طرح اقامت نمودند و حقتعالی ترا بآن سعادت کہ مامول اسلاف تو بود مشرف کرد لہٰذا آن گروہ انبوہ کہ بعد وقوع سانحہ بخت نصر
متوجہ ممالک عجم گشتہ در جبال غور و فیروزہ کہ واقع ولایت خراسان است اقامت ورزیدند و بمرور قرون و دہور خلقے کثیر گردیدہ

وبسبب فقدان علم وعلما احکام دین موسوی را بیاد داده گرفتار عارضه جهل و ضلالت اند باید که ایشانرا از بعثت نبی آخر الزمان آگاه گردانی
و بدین متین اسلام بخوانی انتهی بعده خالد حسب الامر نبوی بآنگروه مکتوبی نوشته فرستاد چون کتاب خالد بآن گروه صاف دل رسید بلا تامل
اجابت کردند و چند کس از بزرگان آنطائفه که بزرگترین ایشان قیس نام داشت و نسب او بسی و هفت واسطه بملک طالوت و بچهل و پنج واسطه
بحضرت ابراهیم خلیل الله و بشصت و سه واسطه بحضرت آدم صفی الله میرسید از جبال غور روانه گردیده بطی منازل و قطع مراحل بمدینه
سکینه رسیدند و بتوسط خالد سلیمانی بخدمت حضرت خیر البریه مشرف شده مسلمان شدند و آنحضرت از عجلت نمودن ایشان بقبول
دین اسلام و نمودن تامل در آن بسیار خوشدل گشته فرمودند که قیس اسم عبرانی است و من عوض او را عبد الرشید نام کردم نیز بآنطائفه فرمودند که شما از
نسل ملک طالوت هستید و او را حقتعالی در قرآن مجید خود بخطاب ملکی یاد کرده در حق او طالوت ملکا فرموده است پس باید که مردم
شما را ملک گویند از آن باز مردم عرب او را ملک عبد الرشید میخوانند چون در آن ایام حضرت سید الانام عازم فتح مکه بودند ملک عبد الرشید
را مع طائفه نو مسلمه افاغنه بهمراه خالد بن الولید بآن غزوه تعیین فرمودند و در روز فتح مکه هنگامیکه عکرمه بن ابوجهل و دیگر شجعان قریش بر لشکر
خالد که مقیم دیرے بود که آنرا الحال دیر خالد میگویند حمله کردند و ضرب شمشیر سیماب ایشان خورده واپس سمت مکه رو بگریز نهادند و خالد و لشکرش
تا کوچها شهر مکه تعاقب ایشان عمل آورده و در آن معرکه چندین کس از قریش بر دست ملک عبد الرشید بجهنم رسیدند چون خبر شجاعت و همت
قیس عبد الرشید بآنحضرت رسید بر زبان وحی ترجمان گذشت که از نسل این و سلسله عظیمه پیدا خواهد شد که استحکام دین من کنند و مثل اینها در
استحکام و قوت مثل قوت چوب بطان کشتی است که قوام کشتی و جهاز بران میباشد و وی بطان کشتی دین من است فقط از آن باز عرب
عبد الرشید را بطان گفتند و لفظ بطان بباء موحده تحتانی و طاء مهمله ممدوده حطی و حرف نون بلغت عربی است و معنی بطان بفارسی
زیرین است یعنی چوب زیرین کشتی که در باطن آب می باشد یعنی در زیر آب میباشد و بزبان هندی آن تخته را سخان کشتی میگویند و لفظ
بطان عربی مشتق از بطن یبطن بطنا فهو باطن و بطان است و اطلاق آن بر هر چیز زیرین و باطنی چنانچه تخته زیرین کشتی که در باطن
آب می باشد و جامه زیرین که در زیر و باطن جامه دیگر باشد لفظ مستعمل عام عرب است چون این لغت عربی بملک عجم خصوصاً مملکت
هند رسید باء موحده تحتانی عربی مبدل بباء مثلثه تحتانی فارسی و عجمی و طاء مهمله عربی مبدل بتاء ثقیل مثنات فوقانی عجمی گردیده منقلب بپٹهان
گشت و تبدیل باء عربی بباء فارسی و طاء مهمله عربی بتاء مثنات ثقیل عجمی قاعده مصطلحه عجم و عکس آن قاعده عرب است کاشکی مصنف
حیات افغانی که دعوی همه دانی دارد ابواب صرف خوانده از صیغه های باطن و بطان و بطین و معانی آن علم داشتی تا اعتراض فکر خود بر لقب
پٹان عطیه حضرت پیغامبر آخر زمان بقیس عبد الرشید پٹان نمودی اینقدر تحقیق برای دفع این اعتراض غیر صحیح او کافی است آورده اند که هنگامیکه
آنحضرت قیس عبد الرشید را مشابهت بطان دادند متصل آن از زبان مبارک فرمودند که از نسل این شجعان و بهادران قتال و جلادت
و مردان صاحب حال و قال اهل معرفت و وحدت بظهور آیند فقط و شک نیست که موافق فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم هزاران مردان
موصوفین بصفات مذکوره بظهور رسیده و میرسند و امید واثق است که مردم موصوف باین اوصاف ازینطائفه تا قیامت منقطع
نخواهند شد و نیز موافق فرموده حضرت اشموئیل که سابق شرح آن مذکور شده که مدار جهان بر اولاد تو خواهد ماند فقط و بوقوع رسیده
که در زمانه مولف رساله هذا شهنشاهان اقالیم واسع یعنی هندوستان و انگلستان و روس و روم و ایران ایلچیان نزد شاهان و امیران
اینطائفه بدار السلطنت کابل فرستاده هر یک از سلاطین مذکوره ملتجی تعلق و رابطه اینطائفه شدند و آنچه محاربات مردانه و مقاتلات
شیرانه اینطائفه در زمانه قدیم با دشاهان هندوستان و ایران و ترکستان بوقوع رسیده بود و آنچه مکرر در وقت مقابلات با افواج

چون بحر مواج سرکار گردون وقار انگلشیه بروے کار آمده حاجت به بیان ندارد فقط بثبوت پیوسته که چون حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم
بعد فتح مکه با نصرت و ظفر بمدینه مراجعت فرمودند ملک عبدالرشید را بعد تعلیم و تلقین احکام شریعت بمهربانی تمام بوطن رخصت فرموده ارشاد
فرمودند که در دیار غورستان رفته مردم غورستان را بدین اسلام دعوت نماید و با منکران دین قتال و جهاد نماید و آن بزرگ بزرگان افاغنه
بعد رخصت شدن از حضور لامع النور نبوی صلعم مسمات بی بی سارا دختر حضرت خالد بن الولید بن عتبه بن عکرمه بنکاح آورده همراه خود بغورستان
برد و چون بغورستان رسید مردم را بقبول دین اسلام ترغیب و تحریض نموده اکثر ساکنان غورستان از افاغنه و غوریان ضحاک نژاد و دیگر مردم
گرد نواح آن بدلالت او مشرف بدین اسلام گشتند و تمامی مردم غورستان مقدم قیس عبدالرشید پتهان را بسبب حصول شرف صحبت نبوی
حصول خطاب و القاب بزرگی از جناب نبوی واجب التعظیم و الاطاعت دانسته سرداران تنها و رعایا سر باطاعت حکم او زیر نهاده و
گوش بسخن او داشته حسب الحکم جهادها متواتره با کفار مردمان کوهستان و دامن آنکوه بعمل آورده آن کوه و دامانش را از حدود هرات تا
حدود قندهار بضرب سیوف از کفار تاجیک وغیره صاف و پاک نموده می رفتند و میرفتند تا آنکه زیر لواے قیس عبدالرشید جهادکنان بپایان
کوه کلان واقع سرحد هندوستان که درینوقت تخت سلیمان و قیسی غر گفته میشود رسیده آنرا از مخالفان دین اسلام خالی ساختند و هم ازین سبب
آن کوه بلقب قیسی غر تسمیه یافت و در روایتشان است که آنحضرت هم بر قلعه آن کوه وفات یافته و همدران کوه مدفون شدند بعد آن غازیان افاغنه
بوطن غورستان و دامان آنکه بران سکونت داشتند مراجعت کردند چون لقب پتهان در استعمال بر اسم آنجناب غالب آمده او را مختصر پتهان گفتند
و اولادش معروف به پتهان شدند این است خلاصه کتب تواریخ افاغنه که مذکور شد و سلسله نسب **قیس عبدالرشید پتهان** از آنجناب تا ملک
طالوت بادشاه اسرائیل در کتب انساب و تواریخ افاغنه بدین ترتیب مسطور است که قیس بن عیص بن سلول بن عتبه بن نعیم بن مره بن جند بن سکندر
بن رهان بن حنین بن بهلول بن شلم بن صلاح بن قارود بن عصیم بن فحلول بن کرم بن محال بن حذیفه بن منهال بن قیس بن علیم بن اشموئیل
بن هوران بن قمرود بن ابی بن صلیب بن طلل بن لوی بن عامیل بن تارج بن ارزند بن مندول بن سلم بن افغنه بن ارمیا بن ساوئل ملقب
بطالوت — و اینکه مصنف حیات افغانی از راه غرور همه دانی خلل نموده نوشته است که این کرسی نامه افاغنه نادرست و ساخته اینطائفه است
زیرا که کم از کم براے یکصد سال سه پشت ضرور است و این تعداد پشت ها بالکل کم است دوم اعتراض نموده که افاغنه مردم جاهل و بے علم بودند از وشان
حفظ پشت هاے نسب معقول نیست فقط بجواب اعتراض اول میگویم که این اعتراض محض از خلل بے علمی معترض ناشی شده است که براے یکصد سال
سه پشت ضروری قرار داده و قاعده کلیه بسته است زیرا که پشت هاے نسب نامه آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا حضرت آدم کم از شصت و یک پشت
است و همبرین نمط حالت نسب نامه سلاطین مغول چغتائیه و سلاطین صفویه و سلاطین ترک عثمانیه وغیره بمطابقت تقریبی واقع اند حالانکه از عهد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا عهد حضرت آدم پنجهزار و پانصد سال بلکه بنابر بعضے روایات زیاده تر از آن واقع گردیده پس نظر بر قاعده کلیه
ضروریه حیات افغانی لازم می آید که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا حضرت آدم علیه السلام یکصد و شصت پشت بلکه زیاده
باشد حالانکه کم از شصت است دوم قبیلهاے کرسی نامه حضرت موسی علیه السلام از عهد کلیم الله تا عهد حضرت اسرائیل زیاده بر پنج پشت نیست
و از عهد موسی تا اسرائیل مدت هشتصد سال سپری شده بود نظر بر قاعده اختراعیه حیات افغانی از موسی علیه السلام تا حضرت اسرائیل بست و
چهار پشت باید یا کرسی نامه هر دو پیغمبر عالی مقدار هم نزد بے اثبات دلائل مصنف مذکور غلط باشد حالانکه تمام مؤرخین اهل ایمان مطابق حکم
علم تواریخ بصحت آن معتقد اند پس معلوم شد که این اعتراض مصنف مذکور مخالف عقاید مسلمانان و نصارے و یهود غلط در غلط و خود ساخت اوست
جواب اعتراض دوم آنکه از بے علمی و جهل افاغنه لازم نمی آید که ده ۲۰ پشت نسب خود را بصورت حصول قدرے استعداد تحریر و بصورت انعدام استعداد تحریر

آن ۲۵ پشت را بطریق حفظ یاد داشته و سینه به سینه بمستعد آن قوم تعلیم داده باشند که اینمعامله نهایت قلیل و حفظ آن نهایت سهل و
آسان است از مشکلات نیست چنانچه مردم طوائف اصیله بلوچ و زمینداران هندو پنجاب و راجستان که برای حفظ کرسی‌های انساب خود از
قدیم الایام میراثیان و بهتان را ذمه وار اینکار ساخته و بصلهٔ آن برای اوشان قومات برات از محاصل اراضی مقرر ساخته و نیز بدیگر وجود
معاش رعایت اوشان می نمایند و آنچه کرسی نامه‌های ایشان را میراثیان از روی حفظ سینه به سینه می آرند آن را معتبر تمام میدانند فقط
و آنچه مصنف حیات افغانی اعتراض نموده که صحبت ملک عبد الرشید با آنحضرت ثابت نیست که نامش در زمرهٔ مهاجرین و انصار در کتب صحاح درج نکرده اند
فقط بجوابش میگوئیم که این خلل را از خللهای سابقه زیاده تر قابل تسلیم نیست زیرا که اول قیس عبد الرشید از زمرهٔ مهاجرین مکه و انصار مدینه نیست که نام او در زمرهٔ مهاجرین و انصار
درج میکردند بلکه از وفود و طوائف اقوام بعیده است دوم درج شدن اسامی تمامی صحابهٔ آنحضرت که اهل سیر تعداد اوشان موافق تعداد انبیا
یکصد و بست و چهار هزار فرد مسلم داشته اند در کتب صحاح ضروری نیست چه سوای اسما زمرهٔ قلیله مهاجرین و انصار و بعضی دیگر از صحابه درج کتب
صحاح و سیر نگردیده بلکه از مشرق و مغرب مردم برای نیل شرف اسلام بخدمت آنحضرت میرسیدند و بشرف اسلام و تعلیم احکام مشرف شده واپس
می رفتند و آنحضرت کدام روزنامچه نویس مقرر نساخته بود که نام هریکی را در آن درج میساخت پس معلوم شد که این عذر اختراعیه مصنف درست
نیست بصورت تسلیم آن باید که سوای آن کسان صحابه که اسامی آنها درج کتب صحاح گشته دیگر احدی صحابی نباشد و نیز سوای آن پیغمبران که
نامهای آنها درج کتب عهد عتیق نیست پیغمبر نباشد حالانکه این عقیده باطل است زیرا که نام بسیاری از انبیا تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم و پیغمبران
پیشین معلوم نکرده اند و نه درج کتب شده اند چنانچه حقتعالی در قرآن مجید فرمود منهم من قصصنا علیک و منهم من لم نقصص علیک
الآیه همین طریق حالت صحابه آن پیغمبر واقع است . و نیز آنچه مصنف حیات افغانی از عطا شدن لقب ملکی به عبد الرشید از پیشگاه شهنشاه
رسالت انکار نموده نوشته است که این یک تعریف رسمی است عام برای سفید ریشان دهیه و پیشوایان قوم مصطلح شده می آید از عهد سلطان محمود
غزنوی جاری شده چنانچه در تاریخ فرشته مینویسد که این خطاب ملک اکثر امیران و غلامان غیر قوم افغان را در دربار بادشاهان گفته میشود
خاص افغانان نیست انتهی کلامه میگوئیم ملا وز دو مسجد گواه شال در حال مصنف تاریخ فرشته و حیات افغانی راست می آید زیرا که این خلل او
و منقولاتش از خللهای سابقه لائق قبول نیست چرا که لفظ خان که در اصل خطاب سلاطین و امرای توران است و بعد از مدتی در افغانان شائع
گردیده و پستر از آن هندوستانیان نیز خود را باینخطاب مخاطب ساختند و الحال در عهد سلطنت انگلشیه عمومش و بیقدریش بجای رسید
که چون عیسی و خمیسه و سهانرا و پیارا نوکری چوکیداری یا چپراسگری میرسند عیسی خان و خمیسه خان و سهانرا خان و پیارا خان نوشته می شوند و اگر
کسی اوشان را خان نگوید در خشم می آیند از این عموم و بیقدری لفظ خانی لازم نمی آید که این خطاب در اصل از امراء و ملوک ترکان توران یا سلاطین
ترکان استنبولی نباشد و تعریف رسمی باشد چون شک نیست و از کتب تواریخ بخوبی ثابت است که اول اینخطاب اینسان ملک ساؤل جد امجد
اینطائفه بسبب بادشاهی بوده و در عهد آنحضرت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم قیس و سرداران اینطائفه را از زمره ملکزادگان
نسل طالوت میدانست قیس و رفقایانش را بخطاب اصلی خاندان خود که ملکی باشد مخاطب ساخت که بعد از آن اینطائفه هر یک بزرگ
قبیله و قوم را ملک میگفتند و چون بزرگان و سرداران اینقوم که هر یک از میان قوم خود خطاب اصلی ملکی داشتند بخدمت سلطان محمود
غزنوی رسیده همرکاب سلطان ممدوح بغزوات هندوستان رفتند بسیار کسان از پیشوایان اقوام هنود و غلامان شاهی چون مظهر خدمات
عمده شاهی شدند بخطاب شریف ملکی سرفراز شدند و رفته رفته اینخطاب مروج و از منه عموم یافته پیشوایان و دهقانان و زمینداران وغیره نیز اینخطاب
بخود تخصیص دادند لهذا بعد عموم این لفظ و شائع شدن آن در میان فرق رذیله رفته رفته بزرگان طائفه افغان خطاب خانی را پسندیده

و در هند تبرک خطاب ملکی پرداختند اما در افغانستان و کوهستان که تا حال این خطاب مخصوص سرداران قبائل این قوم است سرداران قبائل افغان
اگرچه خود را خان میگویند خطاب اصلی شان ملکی را نیز از دست نمیدهند و لفظ ملک را مقدم از نام و لفظ خان را مؤخر از نام می دارند فقط چون این قدر
دانستی خواهی دانست که خرابی و جعل و عندیات ملا و مسجد مذکوران هر دو از یک قسم بی اصل و بی بنیاد اند کاشکی مصنف حیات افغانی بخطابهای
نجم الهند و سی ایس۔ آئی و سردار محمد حیات خان اسسٹنٹ کمشنر مغرور نشده کتب عربی و فارسی را از تواریخ و تفاسیر و سیر چنانچه
تاریخ گزیده و تاریخ طبری شافعی و تاریخ گزیده حمدالله مستوفی و کتاب مستطاب بحر الانساب میر سید محمد گیسو دراز و تفسیر معالم التنزیل و تفسیر
جواهر بمطالعه آورده و بایں وسائل بهره ور شده از اعتراضات اختراعیه بی سروپا بنسبت افاغنه و از جوابهای راسخ خاکپای علمای افاغنه
محفوظ ماندی سبحان الله ایکه ادم فضیلت و علمیت است که ناحق نسبت طایفه شریفه کمر طعن بسته و در پی خرابی حسب و نسب ایشان مانده
آیا نمیداند که امرا و سرداران این طائفه صحیح النسب ناراض خواهند بود و خیریت او و دانند و کار او ۵ فکر هر کس بقدر همت اوست

لمعه در ذکر مجمل حال آبادی و مردم نشین شدن کوهستان غور از اقوام نسل ضحاک تازی و اختلاط افاغنه و غوریان با همدیگر در قوم و توره و میت

آورده اند که جبال غور و ساخر و فیروزه قبل از زمان حضرت خلیل الرحمان هیچ آبادانی از آدمیان نداشت ما بعد از آنکه فریدون بر ضحاک تازی غالب
گردیده و برا بانتقام جمشید کشت و نسبت اولاد و قوم او که اعراب افریقیه بودند حکم قتل و قید نافذ ساخت آن مردم از خوف قتل و اسر فریدون از اصطخر
فارس و سائر بلاد آن دیار مع آل و عیال رو بفرار نهاده رفته رفته اول در ملک نهاوند قرار نمودند لیکن آخر کار چون تور پسر فریدون حسب الامر
پدر مع افواج چون بحر مواج تعاقب آنها نموده بر پی ایشان بنهاوند رسیده هرچند او شان پای ثبات افشردند جز نقصان دولت حاصل نکرده
لاچار آن ملک را گذاشته افتان و خیزان مع آل و عیال و اطفال خود ها را به کوهستان غور و ساخر که بر حد مشرقی ولایت خراسان واقع بود
رسانیده دران کوهستان متحصن شدند پس ازان نیز تور بن فریدون بر سر ایشان رسیده و افواج بر او شان گماشته اما بر قتل و اسر و استیصال ایشان
قدرت نیافته مراجعت کرد و ایشان اندران کوه اقامت نموده از وطن و مسکن و مامن خود داشتند و ازان باز آن کوهستان آبادان و آدم
نشین گشت و چون بخت النصر کلدانی بر شهر بیت المقدس و بلاد شام استیلا نموده اراده بر قتل و اسر و غارت دوازده تمن بنی اسرائیل گماشت
ازانجمله بنی آصف و بنی افغان و نیز مردم قلیل از سائر اسباط از قهر آن ظالم جبار فرار اختیار نموده مع آل و عیال و اموال از زمین اقدس و دلایت
شام بر آمده متوجه ممالک عجم شدند و رفته رفته خود را بکوهستان غور و ساخر و فیروزه رسانیده در جوار مردم نسل ضحاک جابجا سکونت
کردند و با قوم ضحاک الفت و اختلاط و برادری و ارتباط تام پیدا نموده رسم و توره تزویج و ازدواج و شرکت غمی و شادی و دوستی و دشمنی
باهم متحد ساخته سوای فرق نام که اسرائیلیان یعنی افاغنه بنام افغان و ضحاکیان بنام قدیم غوریان معروف ماندند دیگر هیچ تفاوت بمیان
نمانده علاوه آنچه قبل از ایشان مردم ضحاک نژاد دو تمن بودند یک تمن که مخالف تمن سوری بود خود را افغان گفته منجمله افاغنه محسوب شدند
اما ریاست عظمی تمام تمن های افاغنه و غوریان تعلق بخاندان سوری گرفت و دیگر تمن ها ماتحت ریاست سوریان میماندند و در صلح و جنگ
که فیمابین اهل غورستان و ترکستان و هزارستان بوقوع می آمد افغانان و غوریان متفق و متحد می بودند

لمعه در بیان مجمل حال ظهور و شهرت طائفه افاغنه در عهد دولت بنی امیه

در کتب تواریخ مذکور است که هنگامیکه درمیان حضرت امیر المومنین علی مرتضی و امیر معاویه محاربات اجتهادیه بوقوع آمدند و حضرت شاه مردان کوه درا

دار الخلافه داشت دران ایام شاه بهرام سوری بادشاه غورستان بخدمت شاه مردان رسیده و حضرت شاه مردان نشور حکومت غورستان به مُهر
مبارک خود مزین نموده باو عطا فرموده بودند چون بنی امیه بعد شهادت حضرت شاه اولیا بر سلطنت عظمی اسلام مستولی شدند و بر ملک خراسان
فوج کشی نموده بجبال غور رسیدند افواج را به سر سلاطین سوری فرستاد و بعد محاربات تفرقه بسیار در خاندان شاه بهرام سوری افتاد جلال الدین حسن
فرزند کلان شاه بهرام مقید گردید و جمال الدین حسین گریخته رو نهاد کعبه معظمه شد و همدرین تفرقه دربدری شاه حسین بن شاه معز الدین محمود بن
جمال الدین حسین گم گشت و آخر کار مصالحه قرار یافته بنابر آن جلال الدین حسن واگذار شده بدار الامارت خود بغورستان آمد و نیز دیگر مردم خاندانش
سوای شاه حسین بغور مراجعت نموده بر اماکن خود قرار گرفتند. در ۸٦ هشتاد و شش هجری در عهد سلطنت ولید مذکور چون حجاج بن یوسف
ثقفی سپه سالار افواج ولید حسب الحکم بادشاه خواهرزاده خود عماد الدین محمد قاسم را امیر افواج نصرت امواج اسلام ساخته به تسخیر ولایات
سیستان و سنده و ملتان مامور گشت و به سر جبال غورستان رسید طائفه افغان را که هنگام محاربه افواج بنی امیه با سوریان غور نیز مطیع و
منقاد مانده بودند همراه خود گرفته و لشکر اینطائفه جریه پشتوان فوج اسلام مقرر نموده و سرداران ایشانرا در کار داشته متوجه تسخیر سیستان و بلوچستان
و سنده و ملتان گشت و بعد محاربات شدیده با راجه سیستان راجه را بقتل رسانیده و ولایت سیستان را فتح نموده امیر لشکر در سیستان اقامت
کرده و افواج عرب و افاغنه را بر فتح بلاد اطراف و جوانب آن ولایت مامور فرموده اکثر ممالک بلوچستان و سنده و ملتان مفتوح ساخته و بعضی از
متمردان آن ولایت مقتول شده و اکثری مشرف بشرف اسلام گشتند و از فتوحات ولایت سیستان که فارسیان آنرا ولایت نیمروز خوانند و بلوچستان
و سنده و ملتان دولت بسیار و غنیمت بیشمار بدست افغانان و دیگر غازیان از عرب و عجم در آمده و نیز غلامان و جواری فراوان بتصرف غازیان
رسیدند چون درین مهم هشت ساله لشکر افغانان بر پشتوانی لشکر عرب متعین بود ازانجهت مردم فارسی زبان آن نواح افغانان را پشتوانی
میگفتند و مردم اینطائفه نیز خطاب پشتوانی لشکر اسلام را فخر و عزت خود دانسته خود را پشتوان میگفتند تا موسوم و معروف به پشتوان شدند
و رفته رفته حرف علت که الف است در استعمال تخفیف یافته از پشتوان بر پشتون قرار یافت و ازان باز زبان اینطائفه نیز معروف
به پشتو گردید و این تسمیه پنجم است که بعد تسمیه اسرائیلیت اینطائفه را حاصل شده زیرا که در اول بنی اسرائیل بودند بعد ازان افغان و پس ازان
سلیمانی شدند و در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد عطا شدن لقب بطان به قیس عبد الرشید پٹهان گفتند و در سلطنت بنی امیه
چنانچه بالا ذکر یافت به پشتون نسبه یافتند اکنون فارسیان ایشانرا علی العموم افغان و عرب ایشان را مطلق سلیمانی می نامند و هندیان پٹهان
میخوانند و در افغانستان پشتون گفته میشوند القصه چون مدت هشت سال در خدمت محمد عماد الدین محمد قاسم بوده غزوات حمیده و خدمات
پسندیده و شجاعات شایان بظهور آوردند و امیر موصوف تازه تازه حالات خدمتگذاری و بهادری اینطائفه بخدمت حجاج مینوشت باین ذریعه شهره
عرب و عجم گشته قومی نامی و جماعتی گرامی شده و بانواع عنایات و اصناف توجهات از پیشگاه امیر اختصاص داشته بعد اختتام آنخدمت
و فتح ولایات مذکوره بحصول انعام و اکرام رخصت یافته بولایت غور مراجعت کردند و ازیشان ذکر در کتب تواریخ درج شدن گرفت ؛

لمعه در بیان مجمل افزائش و کثرت این قوم و منقسم شدن ایشان بر طبقات خمسه

و پراگنده شدن ایشان در ممالک زابل و کابل و کوه کلان و غیره غرباً و شرقاً از حدود ایران و سیستان تا حدود کشمیر و کوه کافرستان و جنوباً و شمالاً از حدود
هزاره تا حدود هندوستان گویند که مردم قبائل اینطائفه تا رسیدن تاریخ سنه هجری بدو صد و دوازده هجری آنقدر کثرت پیدا کرده که کوهستان
غور و قرب و جوار آن گنجائش مردم و مال مواشی ایشان نمیکرد و نیز صورت بعد نسبتی بظهور رسیده منقسم بر پنج گروه یعنی پنج طبقه گشتند

سربنی - بٹنی - غورغشتی - متی - کررانی - پس از کوه غورستان خروج نموده در ممالک هرات و قندهار و غزنی منتشر
گشته بر تمامی ممالک و اراضی که مالکان قدیم آن فرق کفار تاجیک و هزاره وغیره از دست بردغازیان اسلام متاصل شده بودند از
از سرحد هرات تا حد کشمیر و از حد بلوچستان تا هندوستان متصرف و قابض گردیده بر کوهستانها و دامانهاے کوهستانها و اراضی
هموار آبادان گشتند اما بسیارے از قبائل افاغنه طبقات خمسه که صاحب جمعیت بودند بدستور در غورستان مقیم ماندهٔ نیز مالداران مردم کوچیان
این طائفه هنگام شدت برف سرما برائے مال چرائی بدامانهاے کوهستان ندکور و دیگر دشتها و ملکها صدود هرات و قندهار و غزنی و کابل فرود
آمده و بعد انقضاے موسم زمستان واپس باماکن میرفتند و براے گذاره ایام سفر خرگاهها میداشتند بدانجهت آنقوم کوچیان را پونده و اهل خرگاه
میگفتند و خرگاه را بزبان پشتو کیژدی میگویند و از انوقت ممالک اهل و غزنی و کابل و قندهار و سلسلهاے کوهستان و دامانهاے آن
موسوم بافغانستان گشتند زیراکه سواے آن ممالک و بلاد که اهالی آن از تاجیک و هزاره وغیره ایمان آوردند بر دیگر تمامی ممالک و اضلاع
آن دیار اینطائفه شریفه قابض و مالک شدند تا آنکه بعهد دولت سلطان محمود غزنوی چون در میان سلطان ممدوح و امیران سواے غور مخالفت
بسیار بمیان آمده نوبت بمحاربات انجامیده نائرهٔ عداوت درمیان سبکتگینیان و سوریان اشتعال تمام یافت بعد ازان تمامی قبائل
باقیمانده افاغنه در غور مع آل و عیال و اطفال از غور کوچیده بیرون آمدند هریک تمن هاے از طبقات خمسه پیوستند و ملحق گشتند الا چهار
قوم دوازده طائفه ضحاک نژاد و دوازده دومان افغان اما ضحاک نژاد پس سوری و جمشیدی بودند و افغان نسب تایمنی و فیروزه کوهی بودند
که این چهار قوم باهم متفق در جبال و ساحر و فیروزه و بادغیس سکونت پذیر ماندند و ازان باز طوائف گرد نواح غورستان اینچهار قوم را
چهار ایماق گفتند چون تمن سوریان بمرور ایام قلیل و ذلیل گشته قابل حساب تمنهاے نماند و دوازده هزار خانوار از هزاره بشرف اسلام مشرف
شده و از سر حدیان این فرق بودند ایماق چهارم مقرر شدانسان باز سه ایماق قدیم یعنی تایمنی و فیروزه کوهی و جمشیدی و ایماق جدید هزاره
سنی را چهار ایماق گفتند که تا حال اینچهار قوم چهار ایماق گفته میشوند و ایماق او یماق لفظ ترکی است معنی آن بفارسی الوس است و اکثر
او قات غلبه و الیان هرات متفق بر اتفاق چهار ایماق مانده و اینچهار ایماق را از ارکین دولت هرات قرار داده اند فلیتامل بالصواب
و نیز واضح باد که طبقات خمسه افاغنه منقسم بر دو قسم است طبقات اصلی و طبقات وصلی اما اصلی پس عبارت از طبقهاے سربن
و بتن و غور غشت است که سه فرزندان صلبی ملک عبد الرشید پٹهان اند و طبقات وصلی دو اند متی و کررانی متی عبارت از طائفه غوری
ضحاک نژاد است که از نسل شاه حسین بن شاه معز الدین محمود بن جمال الدین حسین بن شاه بهرام غوری صاحب منشور علوی منشعب شده و از اتحاد
با پٹانان اصلی مشهور بافغان پٹان شده عرف غوری را ترک ساخته اند و تا حال افغان و پٹان گفته شده می آیند و کررانی عبارت از انمردم
است که از نسل کرران منتسب اند و کرران ... بن شرخبون بن سڑبن بن ملک عبد الرشید پٹهان منشعب شده و بسیارے از قبائل افاغنه که قدیم از
نسل افغان بن یرمیاه بودند درین طبقه داخل گردیده مشهور و معروف به پٹان گردیده اند نظر برانیفرق که از کتب انساب افاغنه بنظر آمده
فرق درمیان افغان و پٹان از قاعده عموم خصوص مطلق باشد هر که پٹان باشد افغان نیز باشد چراکه پٹان از افغان پیدا شده است و از افغان
لازم نیست که پٹان باشد چراکه افغان مورث اعلاے افغانان از نسل ملک عبد الرشید پٹان نیست اما درینوقت که طوایف قدیمه افغان با طوائف
جدیده اصلیه و وصلیه پٹان چنان مختلط و متحد شده اند که هیچ امتیازے درایشان ممکن نمانده افغانان را پٹان و پٹان را افغان و
هر دو را سلیمانی و پشتون گفتن یکسان درست
درو است فتامل

لمعه در ترقی شهرت و منزلت افغانان در عهد الپتگین ترک بادشاه غزنی

آورده اند که در عهد الپتگین ترک بادشاه غزنی که راجه جیپال یا دیپال مالک ممالک پنجاب و ملتان و بعضے از اضلاع هند و از سرهند تا لمغان
و از کشمیر تا ملتان ممالک را در تصرف داشت و دار السلطنت او لاهور بود طائفه افاغنه مردم صحرا نشین و بالدار که در نواحی کوه سپید و ننگرهار بطریق
خرگاه نشینی جا بجا از اکب بمرور ایام صاحب عدت و شوکت گردیده در سنه ٣٠٤ سه صد و چهار هجری جمعیت نموده بعزم غزا و جهاد و ملک گیری
خروج نمودند و بر مواضع معموره سرحدی مملکت راجه موصوف مانند کرماخ و پشاور و سوزان حمله نموده بزور شمشیر بران متصرف شدند بنا بران راجه
مذکور یکے از امرائے خود را برو دفع ایشان مامور ساخته اما شکست خورد و اکثر فوج او که هنود بودند بقتل رسیدند بعد ازان نوبت دیگر راجه مذکور
برادر زاده حقیقی خود را با لشکر بیش از پیش بجنگ این طائفه مامور فرموده درین نوبت مردم غور و خلج نیز بمدد افاغنه رسیده در حدود پشاور با
جنود هنود مقابله آرا شده و جنگها متواتره درمیان فریقین بوقوع آمده چنانچه در مدت پنج ماه هفتاد و دو جنگ وقوع یافته و در اکثر محاربات
افاغنه غالب و منصور و هنود مغلوب و مقهور مانده شکست بر شکست خوردند سال دیگر باز راجه موصوف استعداد نموده افواج دیگر برفع او شان
مامور ساخت اما مانند سال گذشته کارے نساختند چون دران ایام درمیان راجگان قوم کهکر و راجه جیپال نیز مخالفتے پیدا گشته بود بنا بران
کهکران نیز با افاغنه متفق شده ازینجهت راجه مذکور لاچار شده با افغانان صلح نمود و چند مواضعات را از لمغانات بایشان واگذاشته
و قوم صحرا نشین ضلع را نیز با ایشان شریک ساخته محافظت سرحد هندوستان را از دخل سلاطین سامانیه بذمه افاغنه مقرر داشت
بعد ازان افاغنه در دره کوهسار پشاور که راه آمد و رفت سلاطین کابل بملک پنجاب و هند بود حصارے کشیده موسوم به خیبر ساختند
و تمام کوهستان را بتصرف خود آوردند و نگذاشتند که افواج ملوک سامانیه سمت پنجاب و هند عبور و مرور نمایند چون دران زمانه اکثر اوقات
تاخت و تاراج افواج ملوک سامانیه بجانب هندوستان از راه سنده به ملتان و بهٹیانه میشد راجه لاهور بصلاح راجه بهٹنیر شیخ حمید
لودی را که دران وقت از میان طوائف افاغنه بمزید عزت و اعتبار امتیازے داشت پیش خود طلبیده بمنصب امارت بنواخت و ضبط
ولایت لمغان و ملتان بعهده او مقرر داشت و شیخ حمید لودی در هر یک از ولایات مذکوره از جانب خود حاکمے از افاغنه منصوب نموده
ازان بعد افاغنه بر کارهائے بزرگ و عهدهائے سترگ کامیاب شده ضابط و محافظ ممالک سرحدی پنجاب و ملتان گشتند

لمعه در بیان حال مجمل عروج افاغنه در عهد سلطنت سبکتگین بادشاه غزنی

آورده اند که چون الپتگین ترک بادشاه غزنی ازین جهان فانی رحلت ساخت و فرزند وارث ملک باقی نگذاشت و اراکین دولت سبکتگین را
که داماد و مدار المهام الپتگین بود به سلطنت غزنی برداشتند و سبکتگین بعد بادشاه شدن همت بر جهاد و تسخیر مملکت هند گماشت
افغانان کوهستان را که سد راه سلاطین ولایت بودند ترغیب و تحریص جهاد داده و باستماله و مهربانی با خود متفق ساخته و نیز شیخ حمید
صوبه دار ملتان و سائر خوانین افاغنه کمر اطاعت آن بادشاه اسلام بر میان بسته و خلقے کثیر ازین طائفه بملازمت آن بادشاه عالیجاه
در آمده بر مناصب عمده منصوب شدند بعد ازان در سنه ٣٦٧ سه صد و شصت و هفت هجری سلطان ممدوح متوجه تسخیر پنجاب گشت و دران
هنگام راجه جیپال یا دیپال از خوف بادشاهان اسلام لاهور را گذاشته در قلعه بهٹیانه اقامت میداشت باستماع خبر توجه سلطان
سبکتگین از راجگان هندوستان و مارواڑ استمداد نمود و همه راجگان بپاس مذهب خصوص راجه دهلی و راجه اجمیر و کالنجر و قنوج که خلاصه لشکر خود را

باخزائن و وجوه اخراجات ضروریه وانه پنجاب ساختند چنانچه راجه مذکور با جمعیت صد هزار سوار جرار و پیاده بیشمار بمقابله برآمده باسبکتگین جنگ آرا شد و بعد جنگ سخت شکست فاش خورده خزائن و اسباب و ثقال و فیول را گذاشته گریخته رفت چون درین جهاد از تمامی طوایف اهل اسلام همت مردانه بظهور رسیده خصوص طائفه افغان که شیوهٔ شجاعت و رسم جلادت را روبروی بادشاه بر همه زیاده آشکارا کردند و در نظر بادشاه از همه پسندتر آمدند القصه چون بادشاه بحصول فتح و نصرت با غنائم بیکران از سمت هند بغزنی مراجعت فرمود امرای خود را با ده هزار سوار از افاغنه وغیره در پشاور گذاشته و بسیاری را از اعزهٔ افاغنه و خلج را در زمرهٔ ملازمین معزز جا داده از عزیزان دولت مذکور شدند ۵

لمعه در ذکر مجمل حال افاغنه در عهد سلطنت سلطان محمود بن سبکتگین غزنوی

بعد فوت سبکتگین چون سلطان محمود بر تخت سلطنت غزنی نشسته و پس از انتظام ملک چون عزم جهاد بر بت پرستان پنجاب و هند و تسخیر آن ممالک گماشته گروه افاغنه را که از عهد پدرش از ملازمین با وقار بودند همرکاب خود داشته و در مهم و محاربه از ایشان خدمت پسندیده معائنه نموده ایشان را از عهد پدر زیاده تر معزز و مکرم داشت خصوص چون بعد فراغ از مهم بلخ در غزنی شنید که هندوان میگویند که ارواح بعد مفارقت از ابدان بخدمت سومنات بت حاضر میشوند و او هر یکی را از ارواح به بدنی که لائق او میداند حواله مینماید بطریق تناسخ و همچنین در حق بت مذکور اعتقاد دارند که مد و جزر دریا از برای عبادت اوست و نیز برهمنان آنجا میگویند که چون سومنات از بتانی که سلطان محمود در پنجاب و هند شکسته است رنجیده و ناراض بود لهذا حمایت ایشان نکرد والا کرا طاقت شکست آنها بود که سومنات هر کرا خواهد در یک چشم زدن هلاک سازد و اینهم باور دارند که سومنات بادشاه است و باقی بتان ممالک جزائر کشور هند حجاب و بواب وی‌اند بشنیدن این اقوال فضول و سخنان بیهوده و نامعقول هنود از کمال جهل ایشان طبع سلطان بجوش درآمده ارادهٔ فتح سومنات و قصد هلاک بتان و بت پرستان آنجا منقوش خاطر ساخته و برای انصرام این مهم حکم فراهمی سپاه و ایلات طوائف اهل اسلام داده تمام ملکان و خانان قوم افاغنه حکم فرمود که با دوازده هزار سوار شمشیرزن و جرار دوازده تمن افغنه حاضر خدمت سلطانی شوند بر طبق وصول حکم والا سلطان سرداران تمن افغان که اسامی ایشان در کتب تواریخ بدین ترتیب مسطور است ملک خانو - ملک عامو - ملک داود - ملک یحیی - ملک محمود - ملک عارف - ملک غازی - ملک شاهو - ملک احمد با دوازده هزار سوار اهل افغان حاضر الخدمت سلطان محمود شدند و سلطان محمود بتاریخ دهم ماه شعبان ۴۱۳ه چهار صد و سیزده هجری با سی هزار سوار خاصه و دوازده هزار سوار اهل افاغنه و دیگر ایلات ترکان وغیره متوجه سومنات گشت گویند سومنات شهری بود بزرگ برکنار دریای شور معبد کلان بت پرستان هنود و دار السلطنت راجه کرشن که مهاراج جراسنده او را بمدد کالیون ایرانی کشت و بت موسوم بسومنات نیز در انجا بود و آن بت از زمان کرشن که باعتقاد هنود از انوقت تا حال زیاده بر چهار هزار سال باشد و درین زمان آن شهر و بتخانه را دوارکا میگویند القصه سلطان غازی در منتصف رمضان بملتان رسیده و از ملتان سامان علف مهیا نموده چنانچه از ان ذات خاص سلطان موازی بست هزار شتر آب بار کرده بودند روانه گجرات گردید و چون از بیابان خشک و خونخوار گذشته باجمیر رسید راجه آنجا باعث بغاوت بقتل رسانید و آن ملک را بغایت تاراج و غارت نموده و بفتح قلعه مقید نشده پیشتر روان گشت و در اثنای راه چندین قلاع را مفتوح کرده منزل به منزل میرفت تا به نهرواله که پتن گجرات است رسید چون آن شهر را از مردم خالی دید از انجا علف و سامان بکثرت برداشته بمنازل متواتره بسومنات رسید برهمنان چون لشکر سلطان را دیدند بر سر دیوارها برآمده نعرها میزدند و میگفتند که خدای ما سومنات شما را در ینجا آورده که همه را یکبار هلاک سازد و انتقام جمیع بتان از شما بکشد که پیشتر

شکسته آید القصه روز دیگر سلطان بمحاصرهٔ سومنات پرداخته و فوج سلطانی نردبانها ساخته بالاے بارهٔ قلعه صعود نموده و بآواز بلند
تکبیر گفته از طرفین هنگامهٔ قتل اشتعال یافت و تا شام صوت زد و کوب جاری ماند وقت شام لشکر اسلام بمع عسکر مراجعت فرمود روز
دیگر بدستور هنگامهٔ خونریزی گرم داشته چنانچه پشتها از کشته ها بر زمین افتادند روز سیوم راجگان اطراف مع افواج بیکران بمدد سومنات
رسیده از اندرون و بیرون نائرهٔ کارزار مشتعل گشته راجه رامدیو راجه دابشلیم نهر و بندوات خود مع سپاه بشدت تمام مشغول جنگ مانده
از صعوبت محاربه حالتے رونما شد که عنقریب ضعف بر لشکر اسلام طاری گردد و بمشاهدهٔ آنحالت سلطان از اسپ فرود آمده و بگوشه
رفته و خرقهٔ شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله سره بر دست گرفته و روے نیاز بر خاک نهاده باخلاص و نیاز فتح و نصرت را از خداوند تعالی
مسئلت کرده بمیان فوج آمده و بمعیت فوج یکباره بر کفار حمله نمود و از عون عنایت آلهی منصور و مظفر گشت یعنی چون دران زد و کشت
بست هزار بت پرست بقتل رسیدند رعب و هراس تمام بر مردم قلعه مستولی شده دست از جنگ باز داشتند و فرار بر قرار اختیار نموده
اکثر بقتل رسیدند و بقیة السیف برهمنان و خدمتگاران سومنات که چهار هزار مرد بودند و بذریعه سواری کشتی سمت جزیرهٔ سراندیپ
فرار اختیار نموده بودند غریق دریا گشتند بعده سلطان مع سرداران افغان و ترک و تاجیک بقلعه در آمده و به بتخانه رسیده بت
سومنات را بگرزے که در دست داشت ریزه ریزه ساخت و جواهر بیکران از شکم آن بت بدر رسیدند القصه مدتے سلطان
در شهر سومنات توقف ورزیده و عساکر را باطراف فرستاده تا بسیار از ممالک و معابد بت پرستان خراب ساخته و هزارها بت را
شکسته و خزاین بسیار از زر و سیم و جواهر و اسباب بدست آورده بخدمت حاضر شدند بعده سلطان عظیم الشان سزاے راجه پرمدیو
والی نهرواله منقوش خاطر نموده متوجه نهرواله گشت و راجه پرمدیو از نهرواله گریخته در قلعه محکم که بفاصله چهل و پنج فرسنخ از نهرواله واقع بود متحصن
شد حسب الحکم سلطان افواج ترک و افغان بتعاقب او رفته بشنیدن خبر تعاقب افواج سلطانی راجه مذکور بجنگل گریخته پنهان گردید افواج
سلطانی تمامی اهالی قلعه را بقتل رسانیده و غنائم بسیار بدست آورده بخدمت سلطان آمدند سلطان چون بنهرواله رسید آب و هواء
آنجا سلطان را پسند خاطر افتاده چند سال دران اقامت ورزیده خواست که نهرواله را پاے تخت خود قرار دهد لیکن بموجب
صلاح امراء و وزراء آن اراده را فسخ نموده راجه دابشلیم را مقید نموده دابشلیم مرتاض را راجه سومنات مقرر کرده در ۴۱۷ه چهار صد و هفده
هجری بغزنی مراجعت فرمود چون خدمات شایسته از افغانان ملاحظه فرموده بود قدر و منزلت افغانان را ترقی داده بانواع
مراحم خسروانه نوازش فرموده چنانچه رکنے از ارکان دولت محمودی شدند٭

لمعه در ذکر مجمل حال افغانان در عهد سلاطین غور

چون در سال پانصد و پنجاه و پنج هجری سلطان علاء الدین غوری ملقب بجهان سوز وفات کرد و ملک سیف الدین پسرش بادشاه شد
واو هر دو برادر زادهاے خود غیاث الدین محمد و معز الدین محمد ابناے شام را که در قلعه غرجستان محبوس بودند براورده ولایت سنجه را مثل قدیم
بغیاث الدین محمد داد و چون بعد یکسال ملک سیف الدین در جنگ غزان کشته شد بعد ازو غیاث الدین محمد بسلطنت فیروزه کوه رسیده
برادر خود معز الدین محمد ملقب بسلطان شهاب الدین غوری را سپه سالار لشکر نموده در اندک مدت خراسان و هندوستان را مسخر ساخت بیان
این قصه بر سبیل اجمال آن است که چون غیاث الدین محمد دار السلطنت غزنی را از دست امراے خسرو ملک نواسهٔ سلطان محمود غزنوی بر آورده
کشیده بسلطان شهاب الدین سپرد و سلطان شهاب الدین باجازت غیاث الدین محمد داعیه تسخیر هندوستان کرد اول ملتان و اوچ را

مسخر ساخت حکومت ملتان و اوچ را بعلی کرماج حواله نموده بعد ازان در سنه پانصد و هفتاد و پنج از غزنی باوچ و ملتان آمده از راه
ریگستان بسمت گجرات روان گشت و رای بهیم دیو از نسل راجه پرم دیو که حکومت آن دیار داشت بمقابله سلطان برآمده و با سلطان محاربه
سخت نموده چنانچه سلطان بمحنت تمام جان بسلامت بیرون برده بی‌نیل مراد بغزنی مراجعت فرمود سال دیگر آن ناحیه را بضرب شمشیر
مسخر ساخت. بعد ازان در سال دیگر لشکر بلاهور کشیده خسرو ملک در قلعه محاصره نموده تا آنکه خسرو ملک پسر خود ملک شاه نام با یک زنجیر فیل که
ازان بهتر در لشکر او نبود نزد سلطان فرستاده و سلطان صلح منظور داشته مراجعت کرد. سال دیگر بسمت دیول از متعلقات سند رفته تمام کناره
بحر را تصرف کرده واپس رفت. سال دیگر بلاهور آمده خسرو ملک بسبب نقض عهد پناه بقلعه برده سلطان نواحی لاهور را غارت ساخته و قلعه سیالکوت
را در میان دریای راوی و چناب بنا نهاده حسین خرمیل را قلعه‌دار ساخته مراجعت کرد و بعد مراجعت او خسرو ملک بشمول ککران قلعه سیالکوت
را در محاصره داشته اما ناکامیاب بازگشت سال دیگر با لشکر جرار بلاهور آمده خسرو ملک را با پسرش ملک شاه بدست آورده حکومت لاهور به علی
کرماج حاکم ملتان سپرده باز رفت و خسرو ملک و پسرش را با دیگر خویشان و اقربا بفیروزه کوه فرستاد و سلطان غیاث الدین همه را در قلعه
غرجستان محبوس کرده آخر در حادثه خوارزم شاه تمامی را بکشتن در داده از سلسله سلاطین محمودیه اثری باقی نگذاشتند. و در سنه پانصد و هفتاد و
و هفت باز از غزنی متوجه هندوستان گشته قلعه بتهنیر را که تختگاه راجگان عظیم الشان راجپوت شده بود از دست مردم راجه اجمیر کشیده
ملک ضیاء الدین تولکی را با یکهزار و دویست سوار انتخابی دران گذاشته خواست که مراجعت کند ناگاه خبر رسید که پرتهی راج راجپوت چوهان
راجه اجمیر با برادر خود کهاندی رای راجه دهلی و چندین رایان راجپوت با دو لک سوار و سه هزار فیل بعزم انتزاع قلعه بتهنیر کوچ بکوچ متوجه می آید
بشنیدن این خبر سلطان شهاب الدین نیز باستقبال او رفته در موضع ترائن کنار آب سرستی بفاصله هشتاد کروه از تهانیسر و چهل کروه از
دهلی فیما بین طرفین مقابله سخت روی نموده کار بجایی رسید که سلطان از دست راجپوتان زخم خورده از اسپ فرود افتاده نزدیک بود که مخالفان
او را طعمه تیغ بیدریغ سازند دران وقت جماعتی از افاغنه شیردل خود را سپر جان سلطان نموده بضرب سیوف ستمانه دشمنان را از سلطان باز
داشته تا آنکه غلامان خاص سلطان را از میان معرکه برگرفته بیرون بردند و بعد ازان فوج سلطان هزیمت خورده بمعیت سلطان رو بنهاد
غزنی شده میرفتند تا بغزنی رسیدند و چون سلطان از غزنی بغور رسید و همت مردانه افاغنه و بزدلی مردم غور و خلج را درین جنگ
بپیش غیاث الدین محمد بیان نمود غیاث الدین محمد بسزای علت سستی و بزدلی امرای غور و خلج را توبرها پر جو بگردن در آویخته گرد شهر
بگردانید و افاغنه را انعام و اکرام فرمود القصه بعد هزیمت سلطان شهاب الدین پرتهی راج قلعه بتهنیر را از ضیاء الدین تولکی بصلح
گرفت سپرد سپاه خود کرد سال دیگر سلطان شهاب الدین برخصت برادر بآئین سلطان محمود غزنوی سرداران افغان را با ایل دوازده
هزاری طلبیده و علاوه از افواج قلمی خود هزارها افواج از طوائف ترک و تاجیک و غور و خلج وغیره جمع آورده افواج افاغنه را مقدمة الجیش
ساخته متوجه هندوستان شد چون بمقام پشاور رسید جشنی عظیم آراسته و هر یک را علی قدر مناصب و استحقاق خلعت و کمر بند مرصع بخشیده
روز دیگر رایات نصرت آیات برافراشته متوجه ملتان گشت و امیران صوبه ملتان را که در غیبت دولتخواهی کرده بودند و نیز صوبه‌داران را
نواخته بلاهور رفت و در آنجا قوام الدین حمزه را که از اعیان ملک و مشاهیر دولت بود بحجابت باجمیر فرستاده راجه و رعایای اجمیر را
باسلام خواند اما پرتهی راج چوهان بجواب او سخنان درشت نوشته و از تمامی راجگان کشور هند مدد خواسته بقول مصنف مرات الافاغنه
با هشت صد هزار پیاده و سوار و بقول دیگران با سه صد هزار سوار راجپوت جرار و چند هزار فیل و پانصد هزار پیاده جنگی بمقابله سلطان شهاب الدین
شتافت و هم در موضع معرکه سابقه در سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری تلاقی فریقین دست داده هر دو لشکر بر کنار آب سرستی فرود کش شدند

روز دوم سلطان شہاب الدین کثرت و حشمت راجگان را دیدہ مقابلہ با ایشان مشکلے سخت تصور دیدہ بپیغام فرستاد کہ بعد استخارہ از برادر با شما بدین شرط صلح منظور دارم کہ سرہند و پنجاب و ملتان از آن ما بودہ باقی ملک ہندوستان از آن شما باشد فقط از شنیدن این پیغام سرداران راجپوت لشکر اسلام را زبون دانستہ در خواب خرگوش رفتند و سلطان غفلت و بیباکی اوشان را غنیمت دانستہ صبح کہ راجپوتان بسا اندیشہ جہت قضاء حاجت انسانی و دست و روے شستن از دوائرہ معسکر خود بیرون آمدہ بودند سلطان صفہا آراستہ بمیدان جنگ در آمد و راجپوتان و ہندوان این تعبیہ سلطان را دیدہ سراسیمہ شدند باوجود آن بجمعیت پراختہ و دندان جنگ فشردہ بمقابلہ و مقاتلہ سلطان شتافتند و از صبح تا چاشتگاہ سلطان شہاب الدین حسب قاعدہ نائرہ جنگ را مشتعل داشتہ بعد ازان با دوازدہ ہزار سوار انتخابی از ترک و غور و افغان با شمشیرہاے برہنہ بران سنانہا جان ستان نیزہ ہا برگوش اسپان راست کردہ برعدا حملہ آور وند و خاک معرکہ را بخون دلیران آغشتہ در یک طرفۃ العین تزلزل در صفوف ہندیان انداختہ ہمدرینحالت تمامی سرداران افواج از ہر طرف حملہ آور شدہ سپاہ ہند یانرا شکست دادند و کھانڈی راے راجہ دہلی با بسیارے از دیگر راجگان در عین ہنگامہ جنگ بقتل رسیدہ اما پرتھیراج از میدان معرکہ بدر رفت و روبفرار نہادہ در حدود سرستی بدست غازیان اسلام گرفتار گشتہ آخر کار بحکم سلطان مقتول گشت و ازین فتح غنائم بسیار بدست لشکر اسلام افتادہ قلعہ سرستی و ہانسی و کہرام وغیرہ مسخر گردید ناگاہ سلطان باجمیر رفتہ آنجا را نیز بقبضہ آورد و کنیزان و غلامان بسیار اسیر ساختہ و در کشتن مردان کار تقصیرے نکردہ پس ازان بنا بر صلاح ملک باج و خراج بمیان آوردہ اجمیر را بہ کولہ پسر پرتھیراج مذکور تفویض نمودہ متوجہ دہلی شد چون راے دہلی بعجز و نیاز پیش آمدہ ہرگونہ تحائف بخدمت سلطان فرستاد و بنا بر آن سلطان از دہلی کوچ کرد و ملک قطب الدین ایبک را کہ غلام برگزیدہ او بود بفاصلہ ہفتاد کروہ از دہلی معہ فوج افاغنہ در کہرام گذاشتہ خود در کوہستان سوالک واقع شمال ہندوستان در آمدہ تاراج کنان بغزنی رفت چون درین غزوات در ہر مہم شجاعات شایان و خدمات نمایان از افغانان بر و نمودہ بود لہذا ملک قطب الدین درخواست بودن افاغنہ نزد خود نمودہ و سلطان بموجب درخواست او افاغنہ را نزد او گذاشت

لمعہ در ذکر مجمل حال نیابت ملک قطب الدین ایبک و عروج افاغنہ

آوردہ اند کہ بعد مراجعت سلطان شہاب الدین ملک قطب الدین درہمان سال لشکر کشی نمودہ قلعہ میرٹھ و دہلی را مقر خود گردانید و اطراف و نواحی آن ملک را بنوک شمشیر غازیان اسلام کہ سر حلقہ آنہا افاغنہ بودند بضبط آوردہ اشعار اسلام را دران رواج داد۔ دہلی شہریست بادشاہ نشین بنا کردہ راجہ دہلو راجپوت است در زمانہ قدیم بسیار آبادان و معمور بود بعد ازان مدتے قبل از دولت اسلام چنان ویران و خراب گردید کہ جاے وحوش و سباع گشت باز در سنہ ۴۴۰ چہار صد و چہل ہجری داویہ تونر آنرا در پہلوے شہر قدیم اندر پت بنا ساخت بعد از داویہ ہفت نفر از تونران نوبت بنوبت حکومت آن کردند و بعد زوال حکومت تونران حکومت آن بطائفہ راجپوت چوہان رسید اول بانکدیو چوہان بران مستولی شد و بعد از وے پنج کس دیگر از چوہان و ران راج کردند آخرین ایشان راجہ پرتھی راج بود +

لمعہ در ذکر فتح نمودن سلطان شہاب الدین غوری قنوج را و رسیدن ملک قطب الدین بسلطنت ہند و ترقی عزت افاغنہ

چون ملک قطب الدین شہر دہلی را دار الملک اسلام مقرر کرد ہمدران سال سلطان شہاب الدین بعزم استیصال جے چند راے راتھور

راجه قنوج که قوم مسلمانان متوطن شهر قنوج را بترغیب برهمنان بقتل رسانیده بود از غزنی متوجه هندوستان گشته ملک قطب الدین را
از خود اعلام فرموده که قبل از وصول رایات سلطانی بقنوج در اثنای راه مع فوج ملازم رکاب گردد و موافق حکم ملک قطب الدین
مع تمامی فوج جرار از افاغنه وغیره تعجیل نموده چند رای والی قنوج و بنارس چون از توجه سلطان آگاه شد جمعیت نموده با لشکر گران
و سه صد و نه زنجیر فیل عمده که فیل سپید از انجمله بود باستقبال سلطان برآمده در نواحی میدان چندوار و اتاوه بمقابله رسیده و اول
با فواج مقدمة الجیش سلطان که امیران ملک قطب الدین و لشکریان اکثر افاغنه بودند تلاقی نموده نیران محاربه اشتعال یافت
و بعد مقابلهٔ سخت از ضرب سیوف و سنان فوج ملک قطب الدین شکست یافته فیلان و حشم را گذاشته بسمت قنوج روی بهزیمت
نهاد و در روایتی آنکه در حالت فرار کشته شد و قول آنست که بقنوج رسید اما در انجا نیز مجال اقامت نیافته مع آل و عیال و اطفال و اقربا
و تابعان از قنوج برآمده بقلعه اسنی رفت و از انجا هر قدر خزائن و جواهر که ممکن شد برداشته بممالک مالوه و مارواڑ گریخته رفتند سلطان
شهاب الدین فیلان و اسپان و اسباب او را که در معرکه جنگ گذاشته رفت ضبط نموده بعده بقلعه اسنی رفته از ان قلعه خزاین بسیار
از سیم و زر و جواهر بیشمار بدست آورده به بنارس رفت و در انجا یک هزار بتخانه را شکسته و آنرا مساکن مومنان ساخته بکول رفت
و دران مقام بر طبق سیمین فرمان برادر خود سلطان غیاث الدین محمد چتر و آفتابه و سلطنت دهلی و هندوستان را بطریق استقلال بملک
قطب الدین سپرده منصور و مظفر بدار السلطنت خود غزنی مراجعت فرمود

لمعه در ذکر مجمل حال استقلال سلطنت ملک قطب الدین ایبک در هند و عروج افاغنه

آورده اند که چون ملک قطب الدین بالاستقلال و استبداد بادشاه هندوستان شد در قدر و منزلت افغان افزائیده چنانچه ملک
تتنی متنی را بخطاب خانعالم و وزارت سرفراز فرموده و ملک قادر داد متنی را بخطاب خانخانان و منصب سپه سالاری ممتاز نموده هر یک را
از افغانان فراخور قدر و حیثیت پرورش ساخت و اول کسیکه از سلاطین اسلام که بر تخت دهلی جلوس فرموده ملک قطب الدین ایبک بود
و وی بسبب صفت کمال سخاوت بقطب الدین لک بخش ملقب گشت چون در عهد او افغان بحشمت و دولت تا بحد وزارت
و سپه سالاری رسیدند بعد ازان هر قدر سلاطین اسلام کشور هند که از عهد قطب الدین ایبک تا عهد فیروز شاه بسلطنت هند فائز شدند
همانقوم را رعایت می فرموده اند

لمعه در ذکر مجمل حال عزت افاغنه در عهد سلطنت فیروز شاه

چون اورنگ سلطنت هندوستان به فیروز شاه زینت یافت از قدرت ایزد بخشنده در انعهد حل و عقد و قبض و بسط امورات بادشاهی فیروز شاه
بدست مرت افاغنه آمده چنانچه خان جهان لودی وزیر اعظم و بیرم خان متنی سپه سالار قرار یافته جز و سیله پشتو و پشتو گوئی دربار
فیروز شاهی احدی را پیش قدمی مقدور نبود و طائفه افاغنه را فیروز شاه از تمامی شرفاء هندوستان عزیز تر میداشت و چند مواضع
ساکن و اماکن که افاغنه در هندوستان بنا کردند در عهد دولت آن بادشاه عالم پناه بودند و قبل از وصول امیر تیمور گورگان
از عرصه نود سال همین طائفه معزز و مقرب
بادشاهان هند بودند

لمعه در ذکر مجمل حال این طائفه بعهد امیر تیمور گورگان

چون در سنه هشتصد و یک هجری امیر تیمور گورگان به تسخیر هندوستان توجه فرمودند ملک خضر خان سربنی و ملک بهاء الدین نیازی و
ملک یوسف سروانی و ملک حبیب سربنی بطریق حکم او مع اهل و دوازده تمن افاغنه بخدمت امیر تیمور حاضر گشته و امیر تیمور نیز بدستور سلاطین غزنی و غور
اینطائفه را در لشکر مقدمة الجیش خود تعیین نموده هر یک از سرداران اینطائفه را خلعت و اسپ و شمشیر و کمربند مرصع عطا فرموده بعده بسمت
هندوستان نهضت فرمود و منزل به منزل بملتان رسیده مرزا پیر محمد فرزند رشید خود را که در قلعه ملتان از غوغای زمینداران متحصن بود مخلصی داده
دباغیان و کشتارن آن ملک را سزا واقعی داده عازم تسخیر دهلی شد اما اول از ملتان براه دیپالپور بسمت لاهور روان گشته در اثنای راه
شهر تولانیه را که از توابع صوبه ملتان است تاراج کرده و قلعه را بخاک برابر ساخته منزل به منزل بلاهور رسید و سکه و خطبه آنجا بنام خود ساخته
بعده متوجه دهلی گشت چون قریب بدهلی رسید بشنیدن اینخبر تلو خان قابض دهلی از دهلی گریخته بکوهستان شمال دهلی رفت و دار السلطنت
دهلی بتصرف صاحبقران آمده هفت روز بر کنار حوض خاص مقام فرموده بعد ازان متوجه تسخیر میرته گشته آن قلعه را مفتوح ساخت
اما دران هنگامه بسبب بهم سپاه خانهای افغانان میرته بغارت و تاراج شدند همین معنی باعث ازدیاد بغض و کینه باهمی افغانان و مغولان گشت
القصه صاحبقران خضر خان را بر حکومت دهلی و ملتان گذاشته بجانب سمرقند که مستقر سلطنت او بود از راه کابل بطریق یلغار
روان گشت و در اثنای راه چون بعضی از اقوام افاغنه کوهستانی وحوش سیرت سد راه او شدند بے تحاشا و امتیاز نیک از بد بسیاری را
از افاغنه آن نواحی بقتل رسانیده و از کوه گذر نموده رفت و اینواقعه دوم بود که ازین واقعه نا امیدی افاغنه از مهربانی شهنشاه مغلان و
سبب اشتعال نائرهٔ عداوت و بغض افغانان و مغلان گردید ازان باز حکام و عمال امیر تیمور در پے ایذا و اضرار و استیصال افاغنه شدند ٭

لمعه در ذکر مجمل حال طائفه افاغنه بعهد مبارکشاه بن سید خضر خان بادشاه دهلی

آورده اند که سید خضر خان بادشاه دهلی مردے صالح و عادل و حلیم و کریم از اهلبیت سیادت بود و والد او را که ملک سلیمان نام داشت ملک مردان
دولت امیری شان دولت فیروزی مخاطب بنصیر الملک صاحب اقطاع ملتان آورده بود بعد مردن ملک مردان دولت ریاست
به پسر صلبی او ملک شیخ مسلم شد چون او نیز وفات کرد ملک سلیمان را شد و بعد وفات ملک سلیمان فیروز شاه ملتان را بخضر خان که آثار نجابت
و شهامت و کیاست از فطرت او لائح بود بوے داده ازان روز باز کار دولت او قوت پذیرفته تا در عهد تسلط امیر تیمور ملک ملتان
و دهلی برو مسلم شده و اقطاع دیپالپور بران اضافه گردید عاقبت الامر بادشاهی دهلی نصیب او گشت و این خضر خان ابن ملک سلیمان
هفت سال و دو ماه بادشاهی نموده بعد وفات او مبارکخان بن خضر خان بر تخت دهلی جلوس فرموده مخاطب به مبارک شاه گشت چون
رایات عالی خضر خان از سادات تمام افاغنه بود لهذا او و اسلافش بخطاب ملکی و خانی مخاطب بانند و بهمین واسطه افاغنه را از هر فرقه
عزیز تر میداشتند در سنه هشتصد و سی و چند سال هجری مبارکشاه اسلام خان لودی را که از حسن خدمات مخاطب به سلطان شاه گشته بود
ایالت سرهند و میان دوآب عطا فرموده اسلام شاه در انجد و دست برآورده نواحی و اطراف ممالک سرهند و دوآب را تا کوهستان
جمون و لکھی جنگل بزور شمشیر افاغنه ضبط نموده معاندان و متمردان را مستاصل ساخته امیر عظیم الشان گشت و ازان باز احوال
افاغنه روز مره رو به ترقی آورده تا آنکه سلطنت عظمی دهلی و کشور هند بقبضه اقتدار اینطائفه در آمد و نخستین کسی که بعد ملک طلوت

از طائفهٔ افغان نسل اسرائیل به سلطنت عظمیٰ هندوستان فائز شد ملک بهلول بن ملک کالا بن ملک بهرام برادرزادهٔ حقیقی اسلام خان
مخاطب بسلطان شاه لودی شاهو خیل بود رحمة الله تعالیٰ

لمعه در بیان مجمل حال ملک بهلول افغان لودی شاهو خیل که آخر به سلطنت دهلی و هندوستان فائز گردیده مخاطب بسلطان بهلول گشت

آورده اند که در عهد فیروز شاه باربک ملک بهرام جد ملک بهلول به ملتان آمده نوکر ملک مردان دولت حاکم ملتان گردید و او پنج پسر بودند ملک
اسلام خان که آخر مخاطب بسلطان شاه شد و این خطاب از خاندان خضر خان یافت دوم ملک کالا سوم ملک فیروز چهارم ملک محمد پنجم ملک خواجه
و ایشان بعد وفات پدر در ملتان ساکن می بودند چون سید خضر خان در عهد سلطان فیروز شاه حاکم ملتان شد ملک اسلام خان نوکری او
اختیار ساخته بسرداری جماعتے از افاغنه مختص گردید و آخر کار بصلهٔ خدمت حسنه از پیشگاه بادشاه مخاطب به سلطان شاه گشت بعد ازان چون از مساعدت
بخت و اقبال در جنگے که خضر خان را با ملو خان واقع شد با ملو اقبال خان مقابل شده او را بقتل آورد و از ظهور این شجاعت مردانه نزد سید خضر خان
اعتبار تمام یافته اول خطاب سلطان شاهی و بعد ازان حکومت سرهند یافت و منجمله برادرانش ملک کالا پدر ملک بهلول متوجه برادر حاکم دوراله
گشته اندرون شهر ملتان در محله کمانگران سکونت پذیر مانده و همدران مسکن ملک بهلول چنانچه قصه غریبه تولدش شرح وار در تواریخ مسطور است
متولد گشته و هم در حالت صغر سنی ملک بهلول پدرش ملک کالا با افغانان نیازے جنگ کرده از دست نیازیان بقتل رسید بعد ازان
ملک بهلول را که در انوقت به بلوغ شعور بود از ملتان نزد او درش اسلام خان بردند در حجر تربیت اسلام خان پرورش یافته و بعد حصول استعداد علم
و سپاهگری در یکے از معارک شجاعت و جلادت شایان بظهور آورده اسلام خان دختر خود را بنکاح او در داده بیش از پیش عزیز داشت
مسطور است که بزرگی اسلام خان بجائے رسیده بود که دوازده هزار افغان که اکثر خویشان و همقوم او بودند بحلقه ملازمت او در آمدند هنگام
رحلت ازین جهان گذران با وجود داشتن فرزندان ملک بهلول را قائم مقام و ولیعهد کرد و بعد ازانکه اسلام خان در عهد سلطنت محمد شاه نواسه سید
خضر خان فوت شد نوکران او در باب تقرر و تسلیم قائم مقامش سه گروه شدند جمعے برعایت وصیت ملک اسلام خان رفاقت ملک بهلول
اختیار نموده و فرقه دیگر بملک فیروز برادر اسلام خان که او نیز از بادشاه وقت صاحب منصبے بود متفق گردیده گروه سیوم به قطب خان پسر
اسلام خان پیوستند و ملک بهلول قوت و غلبه تمام پیدا کرده ملک فیروز و قطب خان را ضعیف گردانیده بنا بران ملک قطب خان بخدمت
محمد شاه رفته مستغاثے گردید و محمد شاه که حشمت لودیان را منظور نداشت این استغاثه را مفید مدعاے خود یافته ملک سکندر تحفه امیر خود را با لشکرے
گران همراه قطب خان روان نموده فهمانید که بهند رفته افغانان را بدرگاه بفرستد و اگر تمرد نمایند او شان را از سرهند اخراج نمایند و نیز بنام راے
جسرتهه سردار قوم کهکر بدین مضمون مثال داد چون افغانان ازین حال مطلع شدند پناه بکوهستان گرفتند ملک سکندر و راے جسرتهه بافغانان پیغام
فرستادند که چون تقصیرے از شما واقع نشده پس سبب فرار چیست ازین پیغام افغانان را امیدے پیدا شده طلب عهد و پیمان نمودند هر دو
افسران شاهی با افغانان عهد و پیمان موکد بایمان ساختند پس ازان ملک فیروز لودی فرزند خود شاهین خان و برادرزاده خود ملک بهلول را
بر سر آل و عیال گذاشته خود با افغان معتبر نزد ملک سکندر و جسرتهه رفت و آن هر دو بتحریک قطب خان نقض عهد بعمل آورده ملک فیروز را
قید نموده و دیگر معتبران افاغنه را کشته لشکر را بر سر آل و عیال ایشان فرستادند ملک بهلول باطلاع یافتن این امر اهل و عیال و اطفال را
بجائے سخت رسانیده هنوز باز نیامده بود که شاهین خان و دیگر افاغنه با ملک سکندر و جسرتهه جنگ نموده شکست خوردند بعضے از ایشان زنده
گرفتار شده و بسیارے با شاهین خان در میدان معرکه بقتل رسیدند چون سرهاے مقتولان بسرهند آوردند جسرتهه کهکر سر یک را بملک

فیروز می نمود و استفسار نام هر یک از و میکرد تا آنکه سر شاهین خان را به نظرش آوردند ملک فیروز گفت این را نمی شناسم جسرتهه گفت
که این شیر فرزند بیست که بغایت شجاعت و جلادت هنگام محاربه بظهور آورده که از حد بیان بیرون است بشنیدن این تقریر ملک فیروز
بنالید جسرتهه گفت چرا گریه کردی ملک فیروز گفت این پسر و نور چشم من است اول از شرم آنکه مبادا در جنگ سستی کرده باشد نام او را
مخفی میداشتم اکنون که خاطر جمع شدم اظهار کردم و معلوم میشود که برادرزاده من ملک بهلول درین جنگ حاضر نبوده یا بسلامت بیرون
رفته است بهر حال او مرد بیست و لاوری غیور انتقام این طائفه از اینها چنانچه باید خواهد کشید القصه جسرتهه سرهند را به ملک سکندر پسره مع ککران
به پنجاب مراجعت کرد و ملک بهلول بجمعیت لشکر و تهیه استعداد مصروف مانده در اندک مدت فوجی کثیر از افغانان فراهم آورده بعد از آن
که ملک فیروز از دهلی گریخته به ملک بهلول پیوست و قطب خان نیز از کرده خود پشیمان گردیده با او متفق گشت خروج نموده بغلبه بر سرهند
متصرف شد بوصول اینخبر بدهلی حسام خان وزیر الممالک مع فوج گران از حضور محمد شاه بدفع ملک بهلول مامور و روانه گشت و در موضع گرهه
که از مواضع پرگنه خضرآباد و شاهپور است با ملک بهلول مقابله آرا گردیده شکست فاش خورد و اسباب و سامان سرکاری گذاشته بدهلی
گریخته رفت ملک بهلول را از حصول این غنیمت قوت و مکنت وافر دست داده بزور شمشیر تا حد و پانی پت متصرف و قابض گشت و نیز
بعد منهزم ساختن حسام خان عریضه مشتمل بر حسن عقیدت خود بحضور محمد شاه نوشته درج کرد که من به سبب ناخوشی از حسام خان از خدمت
دورم اگر او را بکشند و منصب وزارت بحمید خان هند بنده مطیع و فرمانبردار خواهم ماند بوصول این عریضه محمد شاه بلا تامل و غور حسام خان را
به قتل رسانیده ملک بهلول نیز از راه اخلاص اختصاص ملازمت بادشاه اختیار نموده سرهند و آن نواحی همچنان بجاگیرش مقرر ماند
و در انجا و لودیان در کمال استقلال می بودند و چون سلطان محمد خلجی بادشاه جونپور لشکر بر دهلی کشید همانوقت ملک بهلول حسب الطلب
محمد شاه با بست هزار افغانان و مغول که از انجمله چهارده هزار سوار افاغنه بودند بکمک محمد شاه رفته و برو زدوم داد مردانگی داده
سلطان محمد را پس پا ساخته و بسیار مال و منال و اسباب و ثقل او بغارت آورد و بصله این حسن خدمت از پیشگاه محمد شاه خطاب خان خانانی و فرزند
ارجمند یافته رخصت گردید بسرهند آمد و از نهایت علو خیال و بلندی داعیه داشت بے حکم بادشاه لاهور و دیپالپور و ملتان و دیگر پرگنات
را بتصرف آورد و باین اکتفا نکرده بنا بر کدورتے نوکه با محمد شاه داشت بر سر محمد شاه لشکر کشید و مدتے او را در محاصره داشته اما ناکامیاب
بازگشت و در فراخی ملک کوشیده علاوه از صوبه متصرفه بسیار ممالک دیگر را چون هانسی و حصار و فیروزآباد و ناگور بقبض آورده باز
بسرهند آمد - هم درین ایام از عالم غیب خطاب سلطان بهلول بگوشش رسیده اما خطبه و سکه را بر تسخیر دهلی مقرر داشته خود را حضرت
اعلی گویانید - بعد وفات محمد شاه پسرش سلطان علاؤالدین بر تخت دهلی نشست وے در امور سلطنت خود از پدر سست تر
علاوه از ان عیاش و آزادی پسند و بزدل بود بنابران بجلوس او در هر سر دارے افتاده اکثر امرا خودسری اختیار نمودند و تمام
ملک هندوستان صورت ملوک طوائف گرفت چنانچه از پانی پت تا ملتان و هانسی و حصار و ناگور و بیکانیر و لاهور و دیگر پنجاب
در تصرف سلطان بهلول لودی بود و از مهرلی تا پله حمید خان میواتی در تصرف داشت و ولایت سنبهل تا پرگنه لونی دریا خان
لودی بضرب شمشیر گرفت و کول جلالی و چندوار عیسے خان ترکچه داشت و در بیانه و جیت واڑه داؤد خان اوحدی حاکم بود
و در گوالیار و دهولپور و بیدر راجه مان سنگه حاکم بود و در ممالک گجرات و دکن و مالوه ماندو و چتوڑ و جونپور و بنگاله بادشاهان
جدا جدا بودند القصه سلطان بهلول نوبت سوم بر سر دهلی رفته محاصره نموده اما بے نیل مراد باز گشت و بلاهور رسیده در آنجا جشن خسروانه
ترتیب داده همه سرداران و ملازمان و رعایا را بنوازشات شاهانه نواخته با خود متفق ساخت و برای طائفه افغانان که کار تجارت و

زمینداری و دیگر پیشه‌ها می‌نمودند حکم فرمود که سوای پیشه سیف و نوکری کار دیگر نکنند و بصورت خلاف ورزی از ین حکم مقتول شوند-
چنانچه چندین کسان افغان بعلت خلاف ورزی این حکم بقتل رسیده و بمعاینه این سیاست افغانان یک لخت کار ملازمت اختیار ساخته
در سلک نوکران ملک بهلول در آمدند علاوه از ان ده هزار افغان از کوهستان حسب الطلب او حاضر خدمت شده هر یک باسپ و خلعت
و جاگیر فراخور حال سرفراز شدند چون عدد سپاه ملک بهلول بچهل هزار رسید دو ماهه بطریق انعام بجمله سپاه عطا فرمود پس از ان از لاهور
بسرهند آمده بنشست و فرصت می جست که درین اثنا بترغیب قطب خان راے پرتاب حمید خانرا از وزارت معزول ساخته قید و
زنجیر فرموده بجانب امروهه کوچ کرد نوبت دیگر هنگامیکه بادشاه علاؤالدین دران نواحی تشریف داشت بموجب عرض ثانی قطب خان و راے پرتاب
بقتل حمید خان مثال داد و سبب عداوت راے پرتاب با حمید خان آن بود که پدر حمید خان در سوابق الایام لابت راے پرتاب را غارت کرده
و زوجه او را گرفته بود القصه برادران حمید خان از مثال بادشاه خبر یافته مستعد گردیده بزور و غلبه حمید خانرا از قید بر آورده بدهلی بردند
و خلقے انبوه بر حمید خان جمع آمده ملک محمد جمال را که نگهبان او بود بقتل رسانیده و نیز فوج شاهی را که قلیل بود شکست دادند پس حمید خان
بحرم خانهاے شاهی در آمده زنان و دختران و پسران بادشاه علاؤالدین را برسوائی از محلات بیرون آورده بر خزائن و اسباب
شاهی تصرف نمود علاؤالدین از باعث زبونی و کم همتی انتقام امروزه را بفردا گذاشته ایام بر سانت در بداؤن توقف فرمود و حمید خان
در فکر آن شد که دیگری را بادشاه سازد و سلطان محمد شرقی را به سبب داشتن قرابت با علاؤالدین براے اینکار پسند نداشته و سلطان محمود
خلجی بادشاه مندو را اگرچه منظور داشت اما دوری بود لودیان را آرهمه نزدیکتر و پسند دانسته ملک بهلول را خواسته تا نام بادشاهی بر و
گذارد و در معنی خود بادشاه باشد ملک بهلول که از مدت در کمین چنین فرجه بود دست خویش را مرحبا گفته ببادشاه علاؤالدین نوشت که من
جهت دفع حمید خان متوجه دهلی شدم بعد از ان با جمعیت تمام بدهلی رفته اول بنابر مشورهٔ باطنی که در میان او و حمید خان بود حمید خانرا
محاصره نمود اما آخر کار عهد و پیمان بمیان آمده و مطابق عهد حمید خان برطرف شده و ملک بهلول بدهلی در آمده در سنه هشت صد و
پنجاه و پنج بر تخت دهلی جلوس فرموده به علاؤالدین عرضداشتے نوشت که من دشمن ترا از دهلی بدر کردم و کار سلطنت را که از دست رفته
بود بدست آورده رونق بخشیدم و شهر را بنام شما محافظت نمودم نام بادشاه را از خطبه نینداختم بلکه از طرف تو به نیابت تو
بادشاهی میکنم علاؤالدین در جواب نوشت که پدر من محمد شاه مرحوم ترا فرزند خوانده بود و تو مرا بشابه برادر بزرگے بادشاهی تو بادشاهی
من است و من از طرف خود بادشاهی تو بخشیدم مرا برین پرگنه بداؤن بگذار که پرگنه بداؤن مرا بس است که دران عمر خود را بآرام
و استراحت بسر برم از رسیدن اینجواب ملک بهلول بمراد دل کامیاب شده در سنه مذکور بتاریخ هفدهم ربیع الاول بالاستقلال بامر
بادشاهی پرداخته و نام علاء والدین را از خطبه و سکه برانداخته سکه و خطبه را بنام خود ساخت و پرگنه بداؤن را بر علاؤالدین بحاله گذاشته
خود را مخاطب بخطاب سلطان بهلول گردانید و همدران سال پسر کلان خود خواجه بایزید را با دیگر امرا در دهلی نشانیده خود جهت
فراهمی عساکر و انتظام ملتان و پنجاب و دیپالپور رفت - درینعرصه سلطان محمود با لشکر فراوان از جونپور بر آمده در سنه هشتصد و پنجاه و شش
خواجه بایزید را در دهلی محاصره کرد باستماع اینخبر سلطان بهلول از دیپالپور به سرعت تمام متوجه دهلی شده بموضع بیره پانزده کروهے
از دهلی فرود آمده و لشکریانش شتران و گاوان بارکش شاه محمود را از چراگاه زده آوردند بنابر آن محمود شاه فتح خان هروی را
با سی هزار سوار و سی زنجیر فیل مست بر سر سلطان بهلول تعین ساخته و بعد مقابله سخت فتح خان با لشکر خود شکست خورده آخر کار
فتح خان اسیر و دستگیر گشته راے کرن برادر پرتهی راج چوهان که شامل سلطان بهلول بود فتح خانرا به بدله آنکه برادرش را کشته بود

کشته و سرش را بریده بخدمت سلطان بهلول آورد و محمود شاه از وقوع این واقعه تاب نیاورده بجونپور مراجعت کرد بعد ازان سلطان
بهلول بعزم ضبط ولایات حرکت نموده اول احمد خان میواتی را مسخر و مطیع ساخته هفت پرگنه از تصرف او برآورده باقی ولایت را
بروی بحال داشته ازانجا به قصبهٔ ایران رفته دریا خان لودی حاکم سنبهل را منقاد نموده انگاه بکول آمده حاکم آنجا با طاعت پیش آمده
آن ولایت را برو بحال داشته و همچنین به برهان تشریف برده سکیت را بمبارک خان نوحانی حاکم آنجا مسلم داشته پس به بهونگانو شتافته
آنرا برای پرتاب مقرر ساخته ازانجا به راپری رفته قطب خان پسر حسین خان را که در راپری متحصن شده بود بعد محاصره مسخر کرده به
سپارش خانجهان جاگیر دار واپس بوی مرحمت کرد پس ازانجا با تاوه رفته حاکم آنجا با طاعت پیش آمده لهذا جاگیرش را تغیر نداد. همدران
ایام جونه خان از بادشاه رنجیده نزد محمود شاه شرقی رفت و حکومت شمس آباد یافت بعد ازان کرت دیگر سلطان محمود مع افواج چون
بحر مواج بر سر سلطان بهلول آمده در سواد اتاوه نزول نمود و سلطان بهلول نیز بمقابلهٔ او در رسیده روز اول نائرهٔ کارزار از طرفین
مشتعل مانده روز دیگر بتوسط قطب خان و رای پرتاب چنان تصفیه شد که آنچه در تصرف مبارکشاه بود آن مملکت از آن سلطان
بهلول و آنچه در قبض سلطان ابراهیم بود آن در تصرف سلطان محمود شرقی باشد و هفت فیل که سلطان بهلول در جنگ فتح خان گرفته
بود واپس دهد و شمس آباد را سلطان بهلول از جونه خان بگیرد بنابران سلطان محمود سمت جونپور رفت و سلطان بهلول بجونه خان نوشت
که از شمس آباد بدر رود اما جونا خان اطاعت ننمود لهذا سلطان بهلول بر سر او رفت و او را بدر کرده شمس آباد را حوالهٔ رای کرن ساخته
ضبط آنجا بعمل آورد و بشنیدن این خبر محمود شاه نقض عهد نموده بقصد نزاع مراجعت نموده چون بحوالی شمس آباد رسید قطب خان لودی و
دریا خان لودی بر لشکر او شبخون زدند و همدرین دار و گیر اسپ قطب خان بسکندری خورده قطب خان از اسپ جدا شده بدست
مردم شاه محمود اسیر گشت و محمود شاه فوراً او را بجونپور فرستاده محبوس فرمود. و سلطان بهلول شاهزاده جلال خان و شاهزاده سکندر و عماد الملک را
بمقابلهٔ فوج سلطان محمود و مدد رای کرن که در قلعه محصور بود فرستاده خود بعزم مقابلهٔ سلطان محمود رفت مقابل او فرود آمد همدران اثنا
سلطان محمود وفات کرده پسرش محمد شاه قائم مقام او گردید و به تدبیر مادر او بی بی راجی میان هر دو بادشاه صلح وقوع یافته شرط آنکه
ولایت سلطان محمود در تصرف محمد شاه اما آنقدر که سلطان بهلول بغلبه بران تصرف نموده است آن در تصرف سلطان بهلول باشد
بعده محمد شاه سمت جونپور و سلطان بهلول بدهلی مراجعت فرمودند وقتیکه سلطان محمود بدار الملک رسید شمس خاتون خواهر قطب خان که حرم محترم
سلطان بهلول بود پیغام فرستاد که تا قطب خان در زندان محمد شاه است بر تو خواب و خوراک حرام است و بادشاه ازین کلمات حرم متأثر
گشته واپس مراجعت نمود بجونپور روان گردید چون بشمس آباد رسید آنرا از رای کرن متغیر ساخته بجونه خان که با طاعت و نیاز پیش آمده بود
عطا کرد باستماع این خبر محمد شاه نیز با افواج گران از جونپور حرکت نموده باستقبال سلطان بهلول آمد و در حوالی سرستی میان هر دو بادشاه
تا چندین ایام گاه بیگاه محاربه شده میماند تا آنکه جلال خان برادر خورد محمد شاه از هراس محمد شاه گریخته با فوجی از سپاه و فیلان سمت قنوج
گریخته میرفت و سلطان بهلول شاهزاده عادلخان را باستقبال او مامور فرموده عادلخان او را اسیر کرده آورد و سلطان بهلول او را
بعوض قطب خان محبوس داشت همدرین ایام امرای جونپور از محمد شاه رو گردان شده او را قتل نمودند و حسین خان را بپادشاهی برداشته
مخاطب به سلطان حسین ساختند و سلطان حسین و سلطان بهلول باهم صلح نموده عهد بستند که تا چهار سال احدی مزاحم یکدیگر نشود و رای پرتاب
و دیگر زمینداران آنجهد و د بدلاسای قطب خان نزد سلطان بهلول آمدند و درهمان دو سه روز سلطان حسین قطب خان را که از هفت ماه در قید
بود خلعت داده نزد سلطان بهلول فرستاد و سلطان بهلول شاهزاده جلال خان را بعد عطای خلعت پیش سلطان حسین رخصت فرموده بدهلی

مراجعت فرمود. بعد از آنکه مدت معهود بانقضا رسید سلطان بهلول جانب شمس آباد رفت و آنرا از جونا خان تغیر داده بار دیگر
برای کرن عطا فرمود هم درانجا نرسنگه پسر رای کرن بملازمت سلطان نمود و نرسنگه به تجویز قطب خان بقتل رسیده ازینمعامله قطب خان پسر
حسین خان افغان و مبارکخان و رای پرتاب باهم متفق شده از سلطان بهلول برگشتند و بسلطان حسین شرقی پیوستند و سلطان بهلول
درینوقت پرخاش را مصلحت ندیده مراجعت کرد و بعد چندگاه بنا بر انتظام مهام صوبجات ملتان و پنجاب خانجهان خان وزیر اعظم را
بنیابت خود در دهلی گذاشته و قطب خان بر اجین مالوه حاکم فرموده متوجه لاهور گشت هنوز بلاهور نرسیده بود که خبر حرکت سلطان حسین
باراده تسخیر دهلی شنیده ناچار برگشت و پنجاب را بقطب خان لودی و خانجهان سپرده سرعت سیر از قمر گرفته بدهلی روان گشت و در
موضع چندوار با سلطان حسین صف آرا گشته و تا هشت روز جنگ سخت جاری مانده روز هشتم بدین شرط صلح قرار گرفت که تا
سه سال مزاحم یکدیگر نشوند پس سلطان حسین بجونپور و سلطان بهلول بدهلی رفت بعد ازان سلطان بهلول از دهلی کوچ کرده بر سر احمد خان
میواتی که درین پرخاش موافق سلطان حسین گشته بود رفت اما احمد خان بوسیله خانخانان امیر الامرا معافی یافته حاضر خدمت شد خبر بغاوت
احمد خان جلوانی پسر یوسف خان حاکم بیانه و نیز آنکه سکه و خطبه بنام سلطان حسین کرده بهمین واسطه سلطان حسین با دو لک پیاده و سوار
و فیل مست یکهزار باراده تسخیر دهلی روان شده می آید واضح گشته لهذا سلطان بهلول نیز مع لشکر بعزم محاربه غنیم برآمده در مقام کودکان
تلاقی فریقین و مقابله سخت رو نموده اما باز صلح قرار یافته طرفین مراجعت کردند بعد چندگاه باز سلطان حسین نقض عهد کرده بر سر سلطان
بهلول لشکر کشید و سلطان بهلول نیز باستقبال او رفته نزدیک سرای کوئی از صبح تا شام هنگامه کارزار گرم ماند وقت عصر سلطان
بهلول بمیدان درآمده سلطان حسین را بجلادت خواند اما سلطان حسین خود را مرد میدان سلطان بهلول ندیده رغبت خان پهلوان نامی
خود را زره و پوشاک خود پوشانیده اسلحه خود عطا نموده بمبارزت سلطان بهلول فرستاد و سلطان بهلول بگمان آنکه سلطان حسین است
بمقابله او پیش قدمی نموده باهم درافتادند آخر کار سلطان بهلول باوجود معمر بودن و زخمها بسیار خوردن از دست رغبت خان را
زبون ساخته بر زمین انداخت و بقتل رسانید چون سلطان حسین از مجروحی سخت سلطان بهلول آگاه شده بود همانشب بر اردوی سلطان
بهلول شبخون زده و سلطان بهلول باوجود سخت مجروح بودن تمام شب قایم بر میدان فشرده از طرفین مردان بسیار مقتول شدند روز دیگر
باز بصوابدید امرا صلح قرار یافت. درین ایام بی بی راجی والده سلطان حسین نیز فوت شد و کلیان مل پسر رای کرن راجه گوالیار و
قطب خان لودی از گوالیار و مالوه بنا بر تعزیت پرسی نزد سلطان حسین رفتند چون قطب خان مزاج سلطان حسین را نسبت سلطان بهلول
در پرخاش تمام دید از روی خوشامد گفت بهلول نوکر شماست او را چه یارا است که با شما دم برابری زند و من تا دهلی را بتصرف اولیای
دولت تو در نیارم نخواهم آسود غرض که بهمین لطائف الحیل ازین جسته و بخدمت سلطان بهلول آمده حالت را بیان ساخت
درین اثنا سلطان علاء الدین در بداؤن برحمت حق پیوست ببهانه تعزیت پرسی او ببداؤن رسیده بداؤن را از فرزندان علاؤالدین
غصب ساخته داغ بی ننگی و بی مروتی بر خود نهاد و از انجا متوجه مرادآباد شده آن را مسخر ساخت و مبارکخان پسر تاتار خان
حاکم مرادآباد را قید نموده بجونپور فرستاده پس متوجه تسخیر دهلی گشت و بدهلی رسیده متصل دهلی بر کنار آب جمنا نزول کرد درین ایام سلطان
بهلول به تسخیر ملک کشمیر و کوهستان شمال اشتغال داشت باستماع اینخبر یلغار کرده بدهلی رسید و روز دیگر با سلطان حسین جنگ آرام
گردیده بعد کشت و خون بوساطت قطب خان صلح قرار یافته حد و مملکت هر دو بادشاه آب گنگا مقرر گشته بعده سلطان حسین
در نهایت تکبر و غرور جانب جونپور کوچ نموده و سلطان بهلول قابو یافته ببدل عهدشکنی چند باره او مع افواج تعاقب او نموده

وبیک یلغار پاره خزائن و پرتال و فیلان کوه پیکر و اسپان و شتران سلطان حسین را غارت و قتلغ خان وزیر اعظم وارهو نائب او
مع چند امراء دیگر و ملکه جهان حرم محترم او در دست افغانان اسیر و دستگیر گشتند و سلطان بهلول اسیران را بدهلی فرستاده خود مع
افواج پیشتر رفته چند بلاد سلطان حسین را بتصرف آورد و ملکه جهان را بحفاظت خواجه سرایان معتبر پیش سلطان فرستاده آخر کار برین صلح شد
که تا جاے که سلطان بهلول تعاقب نموده آن ملک تمامی از آن بهلول و باقی ممالک شرقیه بدستور از سلطان حسین باشند پس بممالک
خود مراجعت کردند سال دیگر باز سلطان حسین نقض عهد نموده بر سر سلطان بهلول رفت و در نواحی سونهار با سلطان بهلول جنگ نمود
اما شکست خورده گریخته بابری رفت - درین اثنا خبر وفات خانجهان لودی رسید و سلطان بهلول فرزند او را خطاب خانجهانی عطا
فرموده بجاے پدر مقرر کرد و از انجا باراده مقابله عقب سلطان حسین شتافته و بعد مقابله او را شکست داد و سلطان حسین از آب
جمنا عبور نموده مخدرات و عیال و اطفال و اقربا او غریق بحر فنا گشتند و او سراسیمه شده خواست که از راه گوالیار بجونپور رود و در اثناء
راه طائفه بیداوری باو نقصان بسیار رسانیدند چون نزدیک بگوالیار رسید راے کرن استقبال او نموده چند لکه روپیه و خیمه‌ها و
اسپان و بار و برداری براے او مهیا کرده و خود مع فوجے تا کالپی بمشائعت او نموده مراجعت کرد و بعد ازین سلطان بهلول بفتح اٹاوه
رفته اولا ابراهیم خان برادر سلطان حسین و هیبت خان گرگ انداز قلعه را قائم کردند اما بعد سه روز امان خواسته و قلعه را بوکلاے
سلطان بهلول سپرده رفتند و سلطان بهلول قلعه اٹاوه را مع اقطاع دیگر با براهیم خان نوحانی عطا فرموده از انجا متوجه جونپور گشت
و در موضع رزنگار من توابع کالپی باز با سلطان حسین جنگ آرا گردیده و او را شکست داده بجانب بهرائج گریخت چون بکنار
آب سید سلطان بهلول نیز بر سر او حاضر گردید باز جنگ وقوع یافته باز شکست نصیب سلطان حسین شده تمامی اسباب و سامان
سلطنت او بدست سلطان بهلول افتاد پس سلطان بهلول مبارکخان را بحکومت جونپور سرفراز نموده و قطب خان و مبارزخان را
در منجولی گذاشته خود مع فتح و فیروزی ببداون رفته بتسخیر آن ولایت مشغول شد درین ضمن سلطان حسین باز استعداد سپاه بهم رسانیده
بتسخیر جونپور رفت و مبارکخان جونپور را گذاشته در منجولی بقطب خان پیوست و سلطان بهلول باستماع این سانحه شاهزاده باربک شاه را
به مدد قطب خان مامور فرموده خود نیز متعاقب ایشان متوجه جونپور گشت چون بآن نواحی رسید سلطان حسین تاب مقابله نیاورده
بے مقابله گریخته به بهار رسید - درینوقت قطب خان خلف اسمعیلخان برحمت حق پیوست و سلطان بهلول بواسطه تعزیت داری چند روز
در انجا توقف فرموده بعد از ان بسمت جونپور نهضت فرمود و در سنه هشتصد و هشتاد و چهار خلف الصدق خود باربکشاه را بر تخت
جونپور جلوس داده و او را به سلطنت ممالک شرقیه سرفراز نموده عنان بسمت کالپی معطوف داشت و ولایت کالپی را تا دیوگڑھ
جاندیه باعظم همایون مرحمت کرده از راه چندیری به دھولپور تشریف فرمود و راے دھولپور آداب اطاعت بجا آورده پنجاه
من طلاء احمر پیشکش نموده داخل دولتخواهان گشت پس سلطان عالیشان بقلعه باری رسیده و جمالخان حاکم باری لوازم بندگی ادا
نموده در سلک ملازمان منسلک شده هفت من طلاء احمر بنظر اشرف گذرانید و بادشاه والاجاه باری را برو بحال فرموده از انجا
بسمت الهابرو رنتهنبور نهضت کرد و رنتهنبور را غارت و تاراج و خراب نموده و بتخانها را بر انداخته و بجاے آن مساجد بنا فرموده و همچنین نواح
قلعه چتوڑ را مسخر ساخته و بتخانهاے آنجا را منهدم کرده بر جاے آن مساجد تیار فرموده و خطیب و موذن مقرر نموده بدهلی رونق بخشید و در
دهلی جشن خسروانه ترتیب داده هر کس را از افاغنه که در محاربات خدمات حسنه بظهور آورده بودند روبروے تخت فیروزی حاضر نموده زر
سرخ و مروارید بر سر آنجماعه ریخت و انعام تام فرموده همه را غنی ساخت پس از ان گنجینه‌ها نورا وا کرده مستحقان و درویشان و سائر خلایق را

روزے از سر نو تازہ نمودہ دقیقہ از دقائق جہان کشائی و سپاہ نوازی نامرعی نگذاشتہ بعدہ سمت گوالیار کوچ فرمود و راجہ گوالیار
کہ داناے روزگار بود حلقہ بندگی در گوش انداختہ دولک تنگہ طلاء احمر بحضور بادشاہ پیشکش گذرانید سلطان او را از خود راضی ساختہ
چنانچہ گوالیار را برو بحال داشتہ بہ سمت اٹاوہ کوچ فرمود و بآنجا رسیدہ اٹاوہ را از سکیت سنگھ پسر راے داند تغیر فرمودہ براے انتظام و اصلاح
کار گو کھپو کوچ کرد و حکومت آن محال را بہ خانخانان معظم خان علی ئی عطا نمودہ بدہلی مراجعت فرمود چون درین ایام حواس و قواے او
ضعف پیدا کردند ولایتہاے ہند را بہ فرزندان خود تقسیم فرمود چنانچہ جونپور را بدستور بر باربک شاہ مقرر داشتہ و گرہ مانکپور را
باعظم ہمایون فرزند خواجہ بایزید خان نبیرہ خود دادہ و بداؤن را بخانجہان کہ از امراے معتبر او بود ارزانی فرمود دہلی را با بسیارے از
ممالک میان دو آب بشاہزادہ نظام خان کہ آخر ملقب بہ سلطان سکندر شد عنایت کردہ نیز او را بولیعہدی خود نامزد فرمود۔ بعد از
چندگاہ باز بگوالیار رفت و از انجا باٹاوہ و از اٹاوہ بدہلی مراجعت کردہ در اثناے راہ بیمار گردید درینوقت اکثر امراے لودی کہ صاحب
حشمت و شوکت تمام بودند بران شدند کہ بادشاہ اعظم ہمایون را ولیعہد فرماید بادشاہ چون چارہ نداشت قبول آن معنی نمودہ کس را بہ
طلب شاہزادہ نظام فرستادند اما عمر خان سروانی کہ منصب وزارت عظمیٰ داشت بواسطہ بیشعوری بادشاہ صاحب اختیارات ملکی و
مالی شدہ بود چون بر گنگاش امرا واقف گشت باستصواب مادر شاہزادہ نظام کہ درین سفر ہمراہ بادشاہ حاضر بود معتمدے سریع السیر مخفی بدہلی
فرستادہ شاہزادہ نظام را مطلع ساخت کہ سبب طلب ایشان جز حبس و قید نیست در آمدن خود تعلل و اہمال را صواب دانند شاہزادہ موصوف
بعد مطلع شدن برین معنی از قتلغ خان وزیر سلطان حسین شرقی کہ در دہلی محبوس بود و راے صائب داشت دریں باب استصلاح نمود و مطابق
صلاح قتلغ خان ظاہرا بعزم روانگی سراپردہ از دہلی بیرون زدہ آوازہ رفتن خود را بنا بر حاضری بخدمت بادشاہ اشتہار دادہ اما
نرفت تا آنکہ مرض بادشاہ اشتداد پذیرفتہ نزدیک بہداولی من اعمال سکیتہ در سنہ ہشتصد و نود و چار ہجری از عالم فانی بعالم جاودانی
رحلت فرمود چنانچہ بزرگے در تاریخ وفاتش این ابیات انشا نمودہ **بیت**

به هشت صد نود و چار رفت از عالم | خدیو ملک کشا و جهان ستان بهلول
به تیغ ملک ستان بود لیک دفع اجل | نبود مجال بشمشیر و خنجر مصقول

آوردہ اند کہ بادشاہ عالم پناہ سلطان بہلول بظاہر بصلاح آراستہ و بمتابعت محمدی پیراستہ بود ہمیشہ در حضر و سفر با علما و مشائخ
صحبت داشتے و اکثر اوقات بایشان بسر بردے و بارو سا افغانان برادرانہ سلوک کردے و در حضور آنہا بر تخت نہ نشستے بر یک
بساط تقاعدہ نمودے وقتیکہ دہلی را گرفت خزائن بادشاہان ماضی را بافغانان لودی قسمت کرد و خود نیز چون سائر الناس قسمت برادرانہ
گرفت و طعام در خانہ خود نخوردے بلکہ ہر روز طعام در خانہ یکے از امرا و راینده تناول فرمودے بر اسپان طویلہ خاص سوار نشدے بلکہ ہنگام
رکوب بر اسپ یکے از ایشان سوار شدے و گفتے مرا از بادشاہی ہمین نام کافیست و بہ سپاہگری مغل اعتماد تمام داشتے ازین سبب در
سرکار او قریب بست ہزار شاہزادہا و امراے مغل نوکر بودند و ہر جا کہ جوان کارآمدنی را شنیدے طلبیدے و فراخور حال با وسلوک نمودے
عاقل و شجاع و متفرس و متہور بود و قواعد و رسوم جہانداری نیکو میدانست و در کارہا شتابزدگی نداشت و از روے عدل و داد
با خلق اللہ معاش مینمود۔ و سلطان ممدوح نہ نفر پسر بودند خواجہ بایزید نظام کہ آخر مخاطب بہ سلطان سکندر شد باربکشاہ مبارکخان عالمخان
معروف بادشاہ علاؤ الدین جمالخان میان یعقوب فتح خان موسے خان جلالخان و از امراے نامی او کہ اکثر نسبت خویشی و سلسلہ
یگانگی باو داشتند سی و چہار کس بودند قطب خان پسر اسلام خان لودی۔ خانجہان لودی۔ یوسف خان جلوانی علیخان ترکبچہ شیخ ابو سعید فرملی

احمد خان سیستانی - خانخانان فرملی - تاتار خان پسر دریا خان لودی - مبارکخان لوحانی - یوسف خان خاص خیل - عمر خان سروانی - قطب خان پسر حسین خان افغان - احمد خان میواتی - خانخانان نوحانی - شمشیر خان - وزیر خان - خانخانان پسر اسد خان - شیخ احمد سروانی - نهنگ خان لشکر خان - شهاب خان دبیر - مبارز خان مهنه - رستم خان - جونا خان پسر عاز یخان - ملک حسین بن خان جهان - عماد الملک - اقبالخان - میان فرید معروف بفرملی - شیخ جمال - شیخ عثمان - رای کهلین - رای کرن ❊

جلوه در بیان مجمل حال سلطنت پادشاه عادل باذل نظام خان المخاطب سلطان سکندر بن سلطان بهلول

چون سلطان بهلول برحمت حق پیوست بعضے از امراء بپادشاهی اعظم همایون فرزند خواجه بایزید رغبت نموده واکثرے بشاهزاده باربک شاه حاکم جونپور مائل گشته اما خانخانان فرملی که امیر عالیشان و زبردست بود امرا که با او اتفاق داشتند مع افواج نزد خود خوانده نعش بادشاه را برداشته و نظام خانرا که بر فوت حاضر آمده بود همراه گرفته بقصبه جلالی رفته و در انجا شاهزاده نظام خانرا بر بالای بلندی واقع کناره آب بیاه که آنمکان را کوشک سلطان فیروز میگویند بر سریر بادشاهی جلوس داده به سلطان سکندر مخاطب ساختند بعد ازان سلطان سکندر جنازه پدر را بدهلی فرستاده وخود مع خانخانان و دیگر امراء وافواج بر سر عیسے خان که از بادشاهت او انکار داشت رفته او را مغلوب ساخت و بعد مغلوب ساختن گناهش عفو فرموده بدهلی مراجعت کرد و بطریق پدر با افغانان سلوک برادرانه منظور داشته باتفاق اکابر قوم روبروی ایشان بر سریر سلطنت دهلی جلوس فرمود و برسم شاهانه جشنے آراسته هر یک را از امراء باسپ وخلعت وزر وجواهر واقمشه وجاگیرات ومناصب علی قدر مراتب نواخته و نیز خراج یکساله برعایا و برایا تمام ممالک خود معاف فرموده و دو ماهه تنخواه برسم انعام به سپاه بخشیده بانتظام ملک پرداخت و بعد چند روز برای اپری رفته عالم خان المشهور بادشاه علاء الدین برادر خود را که در قلعه چندوار متحصن شده بود گریزانیده نزد عیسے خان به پٹیالی رفت بعده سلطان سکندر رای اپری را بخانخانان فرملی مقرر فرموده با اٹاوه رفت و هفت ماه در انجا گزرانیده عالم خان علاء الدین را از اعظم همایون جدا کرده نزد خود آورده اٹاوه را باو مرحمت فرموده بعده به پٹیالی رفته و عیسے خانرا بعد جنگ شکست داده علاوه زخمی گردیده آخر کار ملازمت سلطان اختیار نموده اما از همان زخم درگذشت همدرین عرصه رای کهلین از باربک شاه برگشته و به سلطان سکندر پیوسته اقطاع پٹیالی یافت چون باربکشاه پیغام بادشاه را در باب خطبه پذیرا نه ساخت بر سر او لشکر کشید و باربکشاه باتفاق کالا پهاڑ رو نهاد سمت قنوج گردید لشکر بادشاه بعقبش رسیده هنگامه کارزار گرم گردیده و کالا پهاڑ در معرکه کارزار گرفتار شده او را بحضور سلطان سکندر آوردند بادشاه از اسپ فرود آمده او را در بغل گرفته نوازش فرموده گفت تو بجای پدر منی التماس آنکه مرا بفرزندی قبول کنی کالا پهاڑ ازین مهربانی بادشاه منفعل گردیده تدارک مافات را بر جانفشانی خود حصر نموده بر اسپ سوار شد پس بالاتفاق بر فوج باربکشاه حمله آوردند و باربکشاه شکست خورده گریخته به بداون رفت و شاهزاده مبارکخان گرفتار گشت بعده بادشاه متعاقب باربکشاه رفته او را در بداون محاصره کرد و آخر عاجز شده ملازمت اختیار کرد و بادشاه او را باخود بجونپور آورده بر تخت جونپور نشانیده بعضے معتمدانرا در خدمت او گذاشته و نیز در اکثر اضلاع آن ولایت حکام خود گماشته علاوه ازان بعض پرگنات آن دیار را بامراء درگاه خود قسمت کرده از انجا به کالپی آمد و آنحکومت را از اعظم همایون تغیر ساخته به محمود خان لودی داد و از انجا بجتره شتافت چون تاتار خان باطاعت پیش آمد جتره را باو مقرر فرموده متوجه گوالیار شد و خواجه محمد فرملی را با خلعت خاص پیش راجه مان سنگه حاکم گوالیار فرستاده و راجه مذکور اطاعت اختیار نموده

بست و پنجهزار اشرفی و صد اسپ برسم نعلبندی بخدمت بادشاه گذرانیده برادرزاده خود را با هزار سوار در ملازمت سلطان
تعیین ساخت چون بادشاه به بیانه رسید سلطان شرف حاکم بیانه بملازمت آمده بادشاه او را فرمود تا قلعه بیانه را بگذارد و عوض
آن جالیسر چندوار و مادهره و سکیت بگیرد و کلید قلعه را به عمر خان سروانی سپارد چون بقلعه رسیدند سلطان شرف نقض عهد
نموده قلعه را محکم ساخت و بادشاه سکندر رنجیده و دانسته ازین امر تغافل ورزیده بآگره مراجعت فرمود. و در وقت بغاوت نمودن هیبت خان
سروانی در قلعه آگره سلطان جمعی از امراء را بمحاصره قلعه گذاشته و خود در رجع القهقری برگشته القصه در سنه هشتصد و نود قلعه بیانه فتح شده
بادشاه حکومت آن بخانخانان مرحمت ساخته بدهلی تشریف برد درین اثنا خبر رسید که در اطراف جونپور خصوصاً بچکوتی مردم پیاده و سوار
بسیار جمع آمده مبارکخان حاکم قنوج را بیجا ساختند و شیرخان برادر او را بشهادت رسانیدند و مبارکخان بر گذر آب گنگا بدست ملاحان
اسیر شده و راجه بهید والی پتنه باز و مبارکخان از ملاحان گرفته محبوس ساخت و باربکشاه از جونپور گریخته پیش محمد خان ملقب بکالاپهار رفت
لهذا در سنه هشتصد و نود و نه بادشاه سکندر متوجه جونپور گشته چون بدعوبیر رسید باربکشاه با امرا حاضر خدمت گردید راجه بهید نیز هراسان
گشته مبارکخان نوحانی را با پیشکش مناسب بدرگاه اسکندری فرستاد و هنگام رونق افزا شدن بمقام کهکر جمعیتی انبوه از بغات بمقابله
سلطان آمده شکست خوردند و پراگنده شدند و غنیمت بسیار بدست افغانان آمده هر افغان که دران مملکت جاگیر اهل تمغا و زمینداری
درخواست کرد بعطای آن سرفراز شد بعده سلطان بجونپور تشریف برده یکماه در جونپور بعیش و شکار گذرانیده پس ازان بسمت اوده
و گورکهپور رفتند دران علاقه خبر رسید که باربکشاه از غلبه زمینداران در جونپور اقامت کردن نمیتواند حکم شد که خانخانان نوحانی و خانجهان
لودی و اعظم همایون سروانی از راه اوده و مبارکخان از راه کهره بجونپور رفته ضبط آنحدود نمایند و باربکشاه را قید نموده بحضور بفرستند
بنابران امراء موافق حکم عمل کرده باربکشاه را گرفته پیش بادشاه آوردند بادشاه او را به هیبت خان نوحانی و عمر خان سروانی سپرده بعده جانب
قلعه چتار توجه فرمودند چون بآنحدود رسیدند بعضی از امرا سلطان حسین بحرب مبادرت نموده شکست خوردند و بعد شکست بقلعه درآمدند
اما بادشاه محاصره قلعه را صلاح وقت ندیده متوجه اریل و سبالک شده درینحالت راجه بهید با پیشکش بخدمت رسیده کیت و پتنه برو بحال
گردیده اما چندگاه راجه مذکور بسبب واهمه بی بنیاد هراسان گشته جمله اسباب و حشم و خیام را گذاشته مفرور شد و بحکم شاهی اسباب او غارت
گردیده نیز زراعات و باغات و شهرات و قصبات او تمامی خراب و تباه گشتند بعده بادشاه از راه کره مانکپور بدیوگره تشریف برده دختر
شیرخان نوحانی را بنکاح آورده از انجا به شمس آباد رفت و برسات درانجا گذرانیده و قلع و قمع متمردان و قطاع الطریق آن نواحی بعمل آورده
جمله مفسدان را بقتل رسانیده آبادی آن ولایت را بخاک برابر ساخته و بعد برسات در سنه نهصد هجری بعزم گوشمالی راجه بهید متوجه پتنه گردیده
چون نزدیک بنارس رسید نرسنگهدیو پسر راجه بهید بمقابله برآمده اما فوراً شکست خورده گریخته رفت بشنیدن اینخبر وحشت اثر راجه بهید
خائف گشته سمت موضع مرکچه و جبال چهارکهند رفت و دران اثنا بیمار شده هلاک گردید و بادشاه بر مردم آن دیار غضب ورزیده
اثری از آبادی آن بلاد و امصار باقی نگذاشت اما دران دیار عسرت غله و افیون و نمک و خرابی هوا بحدی رسید که اکثر اسپان ضایع گشتند
درین فرصت رای لکهمی چند پسر رای بهید و سایر زمینداران و چکوکیان بسلطان حسین پیوسته و یک لک سوار نزد سلطان حسین فراهم آمده
بطنطنه از هشتاد کروه بسمت بادشاه جلوریز شدند چون بر هفت کروهی رسیدند بادشاه عرض سپاه خواست از هفتاد هزار سوار افغان هفت
هزار سوار برآمدند و از سی هزار اقوام مختلفه سه هزار سوار بشمار آمدند باقی جمله بی اسپ گردیده پیاده بودند سلطان توکل برخداوند یزدان کرده
باین خوار مایه سپاه در برابر لک سوار استاده نائره کارزار اشتعال گرفت و شدت محاربه بجائی رسید که سه مرتبه افغانان را پای از جای رفته

باوجود آن مبارزان و شجعان اینطائفه از کمال غصه و غیرت چون کوه البرز پلے برجاے فشرده جنگ ستمانه میکردند و سلطان حسین فیلان را
مقدمه سپاه ساخته بر افاغنه یورش آورده درین گیرودار ناگاه فیلے مست سلطان سکندر را در خرطوم پیچیده بر زمین زد و همدران حالت
سلطان سکندر بتائید غیبی مورد گشته حمله بر خرطوم فیل مذکور زد چنانچه فیل از ضرب آن فریاد کنان گریخته رفت چون افاغنه این کرامت سلطان
عالیشان مشاهده کردند تمامی بجوش و خروش در آمده و لبها را بدندان گرفته بیکبار حمله بر قلب سلطان حسین زدند و سلطان حسین را از جاے
برداشته او را شکست فاش دادند چنانچه او و همراهانش وادی گریز پیموده رفتند تا به بهار رسیدند بادشاه سکندر نیز قدم بر قدم او گذاشته
وارد بهار گشت پس سلطان حسین از بهار نیز فرار نموده بکهیل گانو من توابع لکهنوتی به ملک کهند پناه گرفت اما ساکنان آنجا بخوف بادشاه
او را پناه نداده بکوهستان شمال رفته ازان هم درگذشت و در سنه نهصد بهار مفتوح گشت پس سلطان سکندر محمد خان مشوانی را
که تازه از قندهار آمده بود با چند امرا در بهار گذاشته بدرویش پور آمد چون درینوقت خانخانان فرملی فوت گردید بادشاه پسرش را
بخطاب اعظم همایون مخاطب فرموده بمنصب و جاگیر پدر و اقطاع دوازده هزار سوار دو اسپه سرفراز گردانید بعده بزیارت شیخ شرف الدین یحییٰ منیری رفته فقرا و مساکین یحییٰ
منیری را خوشدل ساخته از انجا متوجه بنگاله شد و سلطان علاؤالدین حاکم بنگاله در قلعه کجور متحصن شده پسر خود را بالک سوار و پنجهزار
فیل بمقابله فرستاد ازینطرف سلطان عالیشان محمد خان لودی و دریا خان و بختیار خان پنی و خلیل او دل مخاطب به هیبت خان را با چهل هزار سوار
بمقابله او تعیین ساخته در موضع باڑه بعد جنگ صلح بمیان آمده بران قرار یافت که بولایت یکدیگر مزاحمت نرسانند و مخالفان یکدیگر را
پناه ندهند پس امراء مذکوره مراجعت کردند و در قصبه بتینه من توابع بهار مبارکخان نوحانی فوت شده لهذا بادشاه از قتلغ پور برگشته بدرویش
پور آمد و چندماه آنجا توقف فرموده آنولایت را باعظم همایون عطا کرده و مبارز خان پسر مبارکخان را بمنصب و جاگیر پدر و حکومت
بهار سرفراز فرموده بعزم استیصال معاندان بجانب سارن رفت و آنولایت را از مفسدان صاف ساخته بجاگیر افاغنه نو آمد از ارغستان
و قندهار و کوه سلیمان تنخواه فرموده چون سابق ازین بادشاه از راجه سالباهن والی پتنه دختر طلبیده و او انکار آورده بود درینوقت
در سنه نهصد و چهار جهت انتقام به پتنه رفت و از معموری آن دیار اثرے نگذاشته چون بحوالی باندهو گڑهه محکم ترین قلاع و حاکم نشین آنولایت
رسید آنرا محاصره ساخت چون تسخیر آن دشوار بود برگشته به جونپور آمده اقامت فرمود درین ایام محاسبه مبارکخان لوحی که بعد قید باربکشاه
جونپور حواله او شده بود و مبلغ مال تلف کرده میخواست که بلطایف الحیل بگذارند بمیان آمده هرچند خیرخواهان شفاعت او نموده فائده نکرد حکم
شد که از و محاصل چند ساله موافق بند و بست بادشاهی باز یافت نمایند و اینحکم موجب رنجش افاغنه گشت اتفاقاً دران ایام روزے بادشاه
بچوگان بازی بیرون آمده در عین آن هنگامه چوگان هیبت خان سروانی بچوگان سلیمان خان بن دریا خان لودی خورده سر سلیمان شکست
بنابران خضر خان برادر سلیمان بانتقام برادر چوگانے بر سر هیبت خان سروانی زده شور و غوغا برخاست اما محمود خان لودی و خانخانان
هیبت خان را تسکین داده بمنزل بردند بادشاه نیز ازان میدان بمحل رفته بعد چار روز باز بچوگان بازی برآمد دراثنا تلمن شمشیر خان
از اقرباء هیبت خان چوگان بر سر خضر خان برادر سلیمان زد بادشاه ازین جرأت او بغضب در آمده شمشیر خان را ملامت بسیار نموده بمحل
مراجعت کرد اما از معائنه این گستاخی ها بر امراء بدظنه شده بعضے را که از ته دل دولتخواه خود میدانست بپاسبانی اشارت فرموده
همدرین ضمن هیبت خان سروانی و دو سردار دیگر اتفاق نموده شاهزاده فتح خان ابن سلطان بهلول ترغیب بادشاهی داده متعهد شدند
که اگر او قبول فرماید بادشاه را از میان برداشته او را بادشاهی بردارند و شاهزاده این سر را به شیخ طاهر کابلی و مادر خود افشار نموده
و حسب صلاح دادن شیخ طاهر و مادر خود خود را بدام ایشان در نیاورده و نام یک یک را از بداندیشان به بادشاه نشانداد درینوقت

بادشاه از بداندیشی آن جماعه خبردار شده هر یک را بحکمت عملی بنا حیتے آواره ساخت و بعد ازان چنانچه شرح آن در کتب مبسوطهٔ تواریخ
مرقوم است یک یک را بتدریج برانداخت و در سنه نهصد و پنج بسمت سنبهل رفته چهار سال در انجا بسیر و شکار و عیش و عشرت و بذل و بخشش
بسر برده و درین ضمن شیخ جمال کنبوه از سیاحت معاودت نموده نزد بادشاه آمد و بصحبت یکدیگر محظوظ ماندند. همدرین اثنا خبر بدعملی اصغرخان
صوبه دار دهلی بسمع شریف رسید بخواصخان حاکم سرهند حکم شد که اصغرخان ترین حاکم دهلی را گرفته بدرگاه والا فرستند اما اصغرخان قبل از
رسیدن خواصخان پسر خود فیروزخان را بدرگاه والا فرستاده حسب الحکم بادشاه او را اسیر و پابزنجیر ساختند بعد ازان خواصخان بدهلی رسیده
و اصغرخان را بیدخل نموده و پسر خود اسمعیل خان را در دهلی گذاشت چون اصغرخان بحضور بادشاه آمد از حضور بادشاه بخلعت و جواهر و التفات
شاهانه اختصاص یافت. همدران ایام سعیدخان سروانی حاکم و صوبه دار لاهور بخدمت والا آمده چون از جمله فتنه انگیزان بود بادشاه
او را مع تاتارخان و محمدشاه بی منصب و اخراج فرمود. درین ضمن راجه مان سنگه مصحوب نہال خواجه سرای تحائف سزاوار بخدمت بادشاه
فرستاده چون حاضر حضور شد بادشاه بر درشت گوئی و بدسخنی او اعتراض گردیده او را رخصت کرد و راجه را بآمدن خود بگوالیار و گرفتن قلعه
تهدید نمود. و درین ایام مفسده بودهن نام زنار دارے ساکن موضع کائتهن که روبروی مسلمانان اقرار کرده بود که دین اسلام حق است و
دین من نیز حق است بحضور بادشاه پیش گردید بادشاه علماء دهلی و سرهند و لاهور و ملتان و قنوج و سنبهل و تمام بلاد قلمرو خود جمع آورده بعد
تحقیق واقعی چون علما بکشتن او فتوی دادند آن مزند را بقتل رسانید. همدرین ایام خبر وفات خانخانان فرملی حاکم بیانه رسیده و بادشاه
چندگاه بیانه را با احمد و عماد و سلیمان پسر خانخانان مذبور مقرر داشته بعد ازان از ایشان گرفته بخواصخان مرحمت کرد و شمس آباد و جالیسر
و کبیتهل و شاه آباد و پرگنات دیگر بایشان عطا ساخت و صفدرخان شیخ زائی را بجاگیر و اقطاع پنجهزار سوار و صوبه داری اجمیر سرفراز
فرموده و بعالم خان حاکم میوات و خانخانان نوحانی مروت جاگیرداری راپری که به فیروزآباد شهرت داشت ارزانی نموده حکم شد
که بالاتفاق قلعه دهولپور مستخلص سازند و دمار از روزگار مانکدیو و مرمانش برارند و امرا حسب الحکم بدهولپور رسیده مانکدیو نیز با
راجپوتان و هندوان تعدادی پنجاه هزار سوار برآمده بمحاربه پرداخت چنان جنگ سخت برپا گشت که سه شبانه روز اهل اسلام
زینها از پشت اسپان برنداشتند و هر روز جمعی از مبارزان کشته میشدند بشنیدن اینخبر بادشاه بروز جمعه ششم رمضان المبارک
بعد ادای نماز جمعه از سنبهل متوجه دهولپور گشت چون بدهولپور نزدیک رسید مانکدیو قلعه بمتعلقان خود سپرده خویشتن بگوالیار رفت
اما مردم او تا صدمه سکندری نیاورده وقت نیم شب از قلعه برآمده مفرور شده رفتند و بادشاه بحصار درآمده دوگانه شکرانه ادا نموده
و لشکریان دست بغارت و خرابی دراز ساخته خانهای مخالفان را تاراج و باغات دهولپور که تا هفت کروه سایه پراگنده بودند از بیخ
و بن برکندند بعد یکماه بادشاه از انجا متوجه گوالیار گشت و آدم خان لودی را با سائر امرا در انجا گذاشت چون از آب چنبل عبور کرده
کنار آب اسی معروف میدکی نزول فرموده دو ماه آنجا وقفه کرد و بواسطه زبونی آب آنجا بیماری درمیان مردم افتاده مرض و باد
طاعون شائع گشت همدرین اثنا راجه گوالیار اطاعت و نیاز اختیار نموده و سعیدخان و بابوخان و رای کنس مخالفان بادشاه را از
پیش خود بدر کرده و بکرماجیت پسر کلان خود را مع تحائف بخدمت بادشاه فرستاده درخواست صلح نمود بادشاه نیز قبول کرده پسرش
را اسپ و خلعت بخشیده رخصت انصراف داد و از گوالیار واپس بدهولپور آمد و دهولپور را نیز بمانکدیو که بعجز پیش آمده بود
بخشیده از انجا باگره آمد و آن بلده را که دیهی بود از مضافات بیانه پایه تخت خود ساخته و حصار سیری را که بدهلی شهرت داشت
ترک نمود و موسم برسات را در آگره گذرانیده بعد ازان در ماه رمضان سنه نهصد و ده بعد طلوع سهیل متوجه تسخیر مندرایل

گشت اما راجه کشن سنگه حاکم مندابل امان خواسته قلعه را تفویض بملازمان اسکندری ساخت بعده سلطان بتخانه آنجا را خراب کرده برجاے
آن مساجد تعمیر فرموده بعد ازان متوجه تسخیر قلعه چتوڑ شد شنیدن توجه بادشاه راجه اندر سنگه والی آنجا قبل از رسیدن رایات دولت گماشته خود را مع چهار
لک تنگه زر سرخ بطریق پیشکش و کلید قلعه بخدمت بادشاه فرستاد چون بادشاه بآنجا رسید دروازه قلعه را کشاده باندرون آن رفت و بت
کلان را بدست خود شکسته و برجاے بتخانه مسجد کلان تعمیر فرموده نماز جمعه را دران گذارده از انجا کوچ فرمود بعد ازان بهر قلعه که میرسید قلعه داران
مع کلید ها قلاع و زر نعلبندی بخدمت می آمدند پس سلطان ازان طرف مراجعت نموده چون بدهولپور رسید قلعه را از سر نو تعمیر فرموده شیخ
قمر الدین را دران تعیین نمود و خود بدولت باگره تشریف فرما گردید امراء را بجاگیرها رخصت داد در سنه نهصد و یازده هجری روز یکشنبه
سوم ماه صفر در آگره چنان زلزله واقع شد که نمونه حشر بود. بعد طلوع سهیل واقع سنه مذکور بادشاه بسمت گوالیار حرکت فرموده یک نیم ماه در
دهولپور توقف نمود بعد قلعه دهولپور را حواله ملک معز الدین ساخته و از انجا کوچیده برکنار آب چنبل نزدیک گذر کهوکهه فرود آمده
چند ماه هم در انجا ماند بعده شاهزاده ابراهیم خان و شاهزاده جلالخان را با خوانین با اعتبار در انجا گذاشته خود بعزیمت جهاد سوار گردید و اکثر
بت پرستان آن نواحی را که در بیشه ها و کوه ها خزیده بودند ته تیغ کرده غنائم بسیار بدست آورده اما چون غله در انملک کمیاب بود بنا بران
اعظم همایون و احمد خان لودهی و مجاهد خان علی زئی را جهت آوردن رسد روان فرمود و راے گوالیار سر راه ایشان گرفته اما کلرنے ساخته برگشت
و رسد غله بلشکر منصور بکثرت واصل شده بعد ازان بادشاه سیر کنان بموضع جنور من اعمال گوالیار رسیده از انجا جهت پاسبانی لشکر فوج طلایه کرده
پیشتر بجانب غنیم میرفت تا آنکه فوج راے گوالیار از کمین برآمده حربے سخت واقع گردید اما از همت و دلیری داود خان و احمد خان پسر
خانجهان بن خانخانان فرملی شکست برلشکر غنیم افتاده راجپوتان بسیار مقتول و اسیر شدند بادشاه آن هر دو سردار را نوازش نموده داود خان را
بخطاب ملک داود سرفراز ساخته باگره آمد و برسات را در آگره گذرانیده در سنه نهصد و دوازده هجری جانب قلعه اونتگڑه متوجه گشت
چون بدهولپور رسید عماد خان و مجاهد خان را با چند هزار سوار و چند فیل مست در قلعه اونتگڑه تعیین نموده خدمت حجابی بقاضی عبد الواحد پسر
شیخ طاهر کابلی و شیخ ابراهیم سپرده ولایت کالپی که بعد فوت محمود خان بجلالخان پسر او مقرر شده بود و برادران او حاجی خان و بهکن خان با
او در مقام منازعت بودند از و تغیر نموده بفیروز خان مرحمت شد و مجاهد خان را بدهولپور گذاشته خود بکنار آب چنبل رفت و در انجا نزول
نموده در انجا خواص خان و بهکن خان بملازمت رسیده بعنایت شاهی مباهی گشتند پس ازان بادشاه باودیت گڑه آمده قلعه را محاصره
فرمود چون فتح آن ضمیمه فتح گوالیار متصور بود تمام سپاه را حکم فرمود که همت بر تسخیر قلعه اودیت گڑه گمارند و خود روے بمیدان آورده از
اطراف جنگ در انداخت و سپاه چون مور و ملخ بقلعه چسپیده تا آنکه قلعه را مسخر ساختند پس راجپوتان بحویلی خانجات متحصن شده عیال هاے
خود را بکشتند و می سوختند و خود بمیدان آمده جنگ میکردند تا مقتول می شدند القصه راجپوتان بسیار بقتل رسیدند و بادشاه بعد فتح
قلعه شکر الٰهی بتقدیم رسانیده و بتخانها را برانداخته بجاے آن مساجد بنا نهاده قلعه را بهگن خان پسر مجاهد خان تفویض فرمود چون بسمع بادشاه رسید که
مجاهد خان از راجه اونتگڑه رشوت گرفته تعهد برگردانیدن بادشاه نموده بود بنا بران بادشاه او را قید فرمود بملک تاج الدین کنبوه سپرد
بعده بجانب آگره روان گردیده در اثناے راه از بے آبی هشصد کس هلاک شدند چون بادشاه بدهولپور رسید چند روز در انجا اقامت
ورزیده بعد ازان بدار السلطنت تشریف بردند. و بعد انقضاے برسات و طلوع سهیل در سنه نهصد و چهارده بنا بر تسخیر قلعه نرور به
جلالخان حاکم کالپی حکم شد که بجلدی به نرور رفته آنرا محاصره نماید و اهالی حصار اگر صلح خواهند قبول نماید لهذا جلالخان به نرور رفته بمحاصره قلعه پرداخت
روز دوم بادشاه نیز بعقب او رسید جهت ملاحظه قلعه سوار شد جلالخان لشکر خود را سه فوج ساخته چنانچه یکے پیادگان دوم از فیل سواران

سوم از اسپ سواران و بقصد سلام بادشاه بر سر راه ایستاده خواست که سلام کند بادشاه چون کثرت جمعیت او معاینه نمود از قوت او اندیشیده
در دل قرار داد که او را ضعیف و کم زور باید کرد. القصه بادشاه آن قلعه را که هشت گروه دور آن است یکسال محاصره کرده هر روز جنگ میشد و مردم
کشته میشوند بعد از هشت ماه بپادشاه منکشف گشت که بعضے از معتبران بیرونی باندرونیان زبان دارند پس نخست جلالخان را قید نموده بعد
ازو شیرخان را محبوس فرمود آخر کار محصوران قلعه نیز از کمی غله زبون شده امان خواستند و بدر رفتند و سلطان شش ماه در پاے قلعه نشسته بتخانهها را
برانداخته و بجاے آن مساجد بنا ساخته و مفتی و خطیب و موذن تعین فرموده علما و طلبه را وظائف مقرر گردانیده و در انجا متوطن نموده بعده بجانب
دهولپور نهضت فرمود در راه مردم لشکر از عدم دستیابی آب جان بلب رسیدند بادشاه بمعاینه خراب حالی لشکر از تشنگی دست سوال و مناجات
بدرگاه باری جلشانه برداشته و بمجرد دست برداشتن و مناجات آغاز نمودنش ابر رحمت الهی از آسمان باریدن گرفته مردم از هلاک
امان یافتند و بملاحظه اینحال کرامت اشتمال آدمیان خورد و کلان بولایت بادشاه معتقد شدند و در آخر شهر سفر بادشاه بگوالیار رسیده
جشن شاهانه ترتیب داده افغانان که درین محاربات مظهر خدمات شده بودند بمناصب و جاگیرات فراخور حال بلندپایه ساخته و خلعت و اسپ و
فیل و جاگیر بطریق صحنک مرحمت فرموده و کسانیکه درین حروب شربت شهادت نوشیده بودند متعلقان و پسماندگان آنها را وجه یومیه
مواضعات جید از هر محال بطور جاگیر تمغا عطا کرده و برسات را بدستور معهود بعیش و عشرت و عطا و بخشش بسر برده درین اثنا سلطان شهاب الدین
پسر سلطان ناصرالدین فرمانرواے دیار دکن بملازمت بادشاه رسیده از پدر خود استغاثه نمود و سلطان سکندر او را استمالا و دلاسا کرده اسپ و
خلعت شاهانه مخصوص داشت. همدرین اثنا بشاهده عروج اقبال اسکندری علیخان میانه تحفه فرستاد. همدرین ایام نعمت خاتون
استعفاے تقصیرات جلالخان شاهزاده درخواست نمود و بادشاه درخواست ویرا اجابت فرموده سرکار کالپی را بجاگیرش مقرر کرده علاوه
پانزده زنجیر فیل و مبلغے نقد باو عطا ساخته همراه نعمت خاتون رخصت یافته بکالپی رفت و در سنه نهصد و پانزده هجری بادشاه متوجه دارالملک
گردیده چون بپلگاهت رسید متمردان آنجا را گوشمال واقعی داده جا بجا تهانجات گذاشته باگره رونق بخشید درینوقت بسمع اشرف رسید که
احمدخان پسر مبارکخان لودی حاکم لکهنوتی شیوه ارتداد پیش گرفته از اسلام برگشت بنابران بادشاه بنام برادر خود احمدخان فرمان فرستاد
احمدخان حسب الحکم او را مقید و مغلول کرده بخدمت بادشاه روانه ساخت و سرکار لکهنوتی حسب الحکم به سعیدخان برادر میانی او قرار گرفت
همدران میان محمدخان نبیره سلطان ناصرالدین مالوهی از خشم جد خود ترسیده پناه بدرگاه اسکندری گرفت و از حضور اسکندری سرکار
چندیری من اعمال مالوه بجاگیر او مقرر شده بشهزاده جلالخان حکم شد که ممد و معاون او بوده نگذارد که از سپاه مالوه باو آسیبے برسد و خود بدولت
جهت شکار سمت دهولپور روانه گشت و از آگره تا دهولپور منزل بمنزل عمارات بنا نهاد همدرین ایام از ممالک تلنگانه و کرناتک اطاعت
نامها مع تحائف و پیشکشها از حکام آن سرزمین بخدمت بادشاه رسیدند. همدرین اثنا محمدخان کوربیه بر خویشان خود علیخان و ابابکر
که عزم کشتن او داشتند غالب آمد و ایشان گریخته بدرگاه بادشاه سکندر رسیدند و محمدخان نیز عاقبت اندیشی نموده عرائض اخلاص و
عقیدت با تحائف و هدایا فرستاده و خطبه و سکه آن ولایت بنام بادشاه سکندر ساخته بادشاه از وصول آن بشارت نهایت خوشدل
گردیده و خلعت فراخور حال نزد او فرستاد بعده باگره آمده چندگاه باستراحت و آرام و سیر و شکار گذرانیده باز سمت دهولپور روان شد و میان
سلیمان پسر کوچک خانخانان فرملی حکم فرمود که با لشکر به هنوت گره رفته کمکے حسین خان نومسلم باشد و او عذر آورده گفت که از حضور دور
نمیشوم و همینی موجب خفگی بادشاه گشته حکم کرد که او از خدمت دور باشد و موجب حکم بعمل آورده برفت و در بریڑی ساکن شد. همدرین اثنا
بهجت خان حاکم چندیری که ابا عن جد مطیع سلاطین مالوه بود بنابر معاینه ضعف حال سلطان محمود مالوهی و وقوع فتور در سلطنت او بباد شاه سکندر

توسل حسبت و عماد الملک پره که اهتمام داشت حسب الحکم بچند بری رفت تا باتفاق بهجت خان در آنجا سکه و خطبه بنام سلطان سکندر زدند و خواندند بعده بادشاه باگره آمده بار سال فرامین مشتمل بر اطاعت بهجت خان و خوانده شدن خطبه آنولایت بنامش و مسکوک شدن سکه آنجا نیز بنام نامی بادشاه سکندر و حصول فتوحات تازه باطراف و اکناف قلمرو و لایت خود پرداخت هم درین ایام بنابر مصلحت ملکی بعضے امرا را تبدیل و تغیر جاگیرات بعمل آورده و سعید خان پسر مبارکخان لودی و شیخ جمال فرملی و رائے جگرسین کچهوهه و خضر خان و خواجه احمد را بچندبری فرستاد و ایشان آنرا بتصرف آورده مستقل گشتند و حسب الحکم شاهزاده محمد خان نبیرهٔ سلطان ناصر الدین مالوهی را شهر بند کرده سلطنت آنملک را ظاهرا بروے مقرر داشته و بهجت خان حاکم چندبری چون امر دید بودن خود در انصوب صواب دیده ناچار به ملازمت بادشاه رسید - هم درین ایام خاطر بادشاه از حسین خان فرملی ضابط سارن منحرف گشته حاجی سارنگ را بدانطرف فرستاد تا رفته لشکر را به حسن تدبیر جانب خود کشیده در فکر قید کردن او بود او ازان واقف شده بامعدودے چند از موافقان بولایت لکهنوتی رفت و بعلاء الدین بادشاه بنگاله پناه گرفت - در سنه نهصد و بست و دو هجری علیخان ناگوری که در سرکار و سیع میوات متعین بود با شاهزاده دولت خان حاکم رنتهنبور که محکوم سلطان محمود مالوهی بود موافقت نموده مقرر ساخت که ملازمت بادشاه سکندر نموده قلعه مذکور را پیشکش نماید چون عریضه علیخان درینباب رسید بادشاه بغایت خوش وقت شده عزم آنطرف نمود و در نواحی بیانه مدت چار ماه به شکار و ملاقات مشائخ کبار خصوصا سید نعمت الله و شیخ حسینی که بخوارق عادات و مکاشفات اشتهار داشتند گذرانیده دران ایام شاهزاده دولت خان و والده اش که صاحب اختیار رنتهنبور بودند بمواعید بسیار فریفته چنان ساخت که شاهزاده بلا تامل بسرعت تمام عزیمت ملازمت نمود و با جمیع امرا در را باستقبال او فرستاده به عزت تمام باردوئے معلے آورد و وقت ملاقات بطریق فرزندان نواخته خلعت فاخره و چند زنجیر فیل عنایت فرموده به قرار معهود تحلیف بیرون قلعه رنتهنبور نمود اتفاقا دران اثنا علیخان ناگوری خلاف ورزیده او را بران داشت که قلعه ندهد و بادشاه ازین سر آگاهی یافته سرکار شیوپور را از و تغیر داده به شیخ زاده بهکن سپرده و بدار الخلافه آمده بعادت قدیم فرامین فتوحات جاری فرمود - درین عرصه بیماری عارض شده رفته رفته کار بجائے رسید که لقمه بگلوئش فرو نمیرفت و راه نفس بسته شده ازین عارضه بتاریخ هفتم ماه ذیقعده سنه نهصد و بست و سه از دار فانی بدار جاودانی رخت بست ع

	ساقیانند درین بزم بدین بیرحمی		که چو هنگام طرب جام مزور گیرند
	کاس عشرت ز گل و خاک سکندر سازند		باده عیش ز خون دل سنجر گیرند

واقعات سلطنت و مفاخر کرامات و لایت این بادشاه جمجاه نه آنقدر هستند که این مختصر گنجائش آن نماید بنا بر آن رعایة للاختصار به شرح آن نمی پردازد شرح کرامات و لایتش در مرأت الافاغنه و دیگر کتب تواریخ مفصل مسطور است ازانجا جویند و مجمل حال اوصاف حمیده و اطوار پسندیده و معاش برگزیده آن سلطان در کتاب تاریخ بهادری علے سبیل الاجمال بدینطریق مسطور است که وے مردے بزرگ و حلیم و کریم و باعزت و آدب و وقار بود در طرق زیب و زینت و کر و فر بادشاهی و تکلفات رکوب و لباس و غیره ساده رو بود و از جنس فواحش و قبائح و ذمائم و فضائح و نقائص شرعی و عادی گرد سراپرده حال او راه نداشت نشست و برخاست وے با اکابر علما و صلحا بود و بعد نماز پیشین تا صلوة عشا صحبت به علما داشتے و تلاوت کلام مجید کردے و نمازها با جماعت گذاردے و بعد از نماز خفتن بحرم در آمده طعام طلبیدے و بخانه علما و مشائخ که با وے صحبت داشتند هر شب طعامها فرستادے شاید که در انوقت در خلوت بقصد صحت مزاج بر طریقه مداوات و علاج طبیعت سر اخفا و رعایت طریقه آدب بر نهجے که هیچکس بران مطلع نشدے چیزے از اسباب عیش و عشرت نیز

ارتکاب کردے در زمان او اکابر و اشراف و علما و مشائخ از ولایات عرب و عجم و اکناف و اطراف ہندوستان بجائزہ عنایت و
محبت وے بدہلی و آگرہ آمدہ توطن کردند و اکثر اقامت وے در آگرہ می بود و شہرت آگرہ از ان بادشاہ جمجاہ است کہ پیش از زمان وے
دیہے بود و ملوک و امراء افغان در زمان او بسیار بودند کہ ہر کدام مرد میدان جلادت و شیر بیشہ شجاعت بود و ولایتے را بسر خود از امداد ہمت
برعایت جمعیت و قوت و رفاہیت و آسودگی خلق بر گماشتند و ترک نزاع و جدال و محاربہ و مقاتلہ با ملوک و امراء و سلاطین عصر نمودہ راہ
فتنہ و فساد مسدود ساختہ بود و ہمان قدر را از اقطاع مملکت کہ او را بود قناعت کردہ داد حضور و جمعیت و سرور میداد تا بحدیکہ راجہ مان در
گوالیار بود و بحال وے چنانچہ بادشاہان عنف را باید متعرض نمیشد و بہمان مقدار کہ راجہ مذکور را از راہ انقیاد و اطاعت ہر سال برسم
پیشکش چیزے میفرستاد بدان اکتفا کردہ بود حق سبحانہ تعالی دران زمان از برکات و خیرات بر عالم و عالمیان افاضت کردہ کرامت فرمودہ
بود کہ در زمانہاے دیگر با وجود کثرت ممالک و مزید ارتفاع ولایت و اجتماع اموال و خزائن نبود در زمان وے کار تفویض و صلاح و شیوہ دیانت
و صیانت رواج گرفتہ و شیوع یافتہ بود و در مردم ملوک و امرا و خاص و عام ادب و حیا و صلاح و فلاح و تستر و تعفف و دین داری و دین پروری
پیدا شد اگرچہ اقسام علوم و انواع فضائل و صنائع و بدائع کہ از ان شیوع یافتہ و اہل ارباب آن بوجود آمدہ اند دران زمان نبودہ است و
جز صرف و نحو و فقہ و قدرے از عربیت شیوع نداشتہ و لیکن صفت صلاح و دیانت غالب بود در تاریخ فرشتہ مینویسد کہ در ایام سلطنت او
نہایت ارزانی بود و امن و امان فراوان بہ عالمیان حاصل بود و ہر روز بار عام دادے و خود بداد خواہی خلق رسیدے و در ایام سلطنت او دست تسلط
زمینداران ہند کوتاہ شد قوی و ضعیف برابر شد و ہمہ مطیع گشتند در کارہا انصاف مرعی داشتے و کمتر بہواے نفس رفتے نہایت خدا ترس
و بر خلق خدا مہربان بود ہر سال دو بار اسامی فقرا و مستحقین ولایت نوشتہ آوردندے فراخور احوال ہر کس مبلغے ششماہہ فرستادے
و در زمستان جامہا و شالہا بایشان دادے و نیز ہر جمعہ بر سبیل جمعگی بہ فقراے شہر مبلغے رسانیدے و ہر روز چندین جاے طعام پختہ در شہر قسمت کردے
و از ارباب جاہ ہر کس کہ محتاجان و مساکین را وظیفہ دادے آنکس نزد بادشاہ معتبر بودے و او را گفتے بناء خیر نہادی دران نقصان مبینی
بنابران اکثر مردم بموجب شریعت از مال خود بمستحقان میرسانیدند تا پیش بادشاہ معزز باشند تعصب اسلام بسیار داشت چنانچہ جمیع معابد ان
دین را بخاک برابر کردہ و مکانہاے ہنود را کہ آن را متبرک میدانستند و دران اشنان میکردند سراے و مدارس و بازارہا ساختہ و موکلان
بران گماشتہ کہ مجال غسل کردن دران نداشتند و نیزہ کہ بہ سالار مسعود ہر سال میگرفت منع کرد و عورات را از رفتن مزارات نہی فرمود و اعلام رسم
کفار ہند را یکبارگی برانداخت در جملہ مساجد مملکت خود قاری و خطیب و جاروب کش تعین کردہ وظیفہ آنہا مقرر داشت در عہد او علم
رواج تام یافت و امرا و ارکان دولت و سپاہیان بکسب علم اشتغال نمودند و کافران ہند و مذہب بخواندن و نوشتن علم فارسی کہ تا
آن زمان در میان ایشان ہرگز معمول نبود و از ان بالکل اجتناب مینمودند پرداختند و سپاہ گری نیز رونقے دیگر گرفت و ہر کہ بجہت
نوکری آمدے نسب او تحقیق نمودہ فراخور آن رعایت کردے و بے آنکہ اسپ براق آوردے جاگیر دادے و گفتے از محاصل جاگیر سامان خود نما
نمود و خبرداری او از احوال سپاہ و رعیت بحدے بود کہ بر خصوصیات خانہ مردم اطلاع داشتے و گاہ گاہ از احوال تنہائی مردم را خبر دادے
چنانچہ ازین امر بعض مردم گمان می بردند کہ جنے بسلطان آشنا است کہ او را از مغیبات خبر میدہد و بعض اینمعنی را بر کشف و کرامت او
حمل کردند ہرگاہ لشکر بجانبے میفرستادے ہر روز دو فرمان بآن لشکر می رسید یکے صباح کہ کوچ کردہ فلان جا منزل کنید و یکے وقت ظہر
چنین و چنان کنید و این ضابطہ ہرگز تخلف ننمود و اسپان ڈاک چوکی دائم مستعد می بودند و بامرا حکم بود کہ فرمان صادر میشد آنکس [illegible]
آمدہ فرمان آنرا بہر دو دست میگرفت و بر سر میگذاشت و اگر حکم می بود کہ ہمانجا بخوانند آرندہ فرمان حکم میرسانید و ہمانجا میخواند

واگر حکم میبود کہ در مسجد بالاے منبر بخوانند چنین میکردو اگر مخصوص بآن شخص میبود مخفی خوانده شدے بطریق زمانہ علاؤ الدین خلجی هر روز روزنامہ نرخ اجناس و واقعات جمیع ممالک محروسہ و احوال لشکر بایستے کہ بخدمت بادشاہ برسد اگر امرے ناملایم معلوم شدے فوراً بتدارک آن پرداختے یا ورای آن از حدت فہم و جودت عقل از و سخنان غریب منقول است از انجملہ کرامت احیاء موتے نیز ازان بادشاہ منقول و شرح دار در مرات الافاغنہ مسطور است طبع موزون داشت شعر متین گفتے وگلرخے تخلص کردے و شیخ جمال کنبوہ از مصاحبان و ہمدمان او بود این دو بیت از شعر شیخ جمال است ؎

مارا ز خاک کویت پیراہن است بر تن	آنہم ز آب دیدہ صد چاک تا بدامن
؎ مرا از تیرہاے وپرا زبرگشت ہر پہلو	کنون پرواز خواہم کرد سوے آن کمان ابرو

کتاب فرہنگ اسکندری و دیگر بسیار کتب در عہد او نوشتہ شد مدت بادشاہی او بقول مصنف فرہنگ اسکندری[۲۸] ہشت سال و بروایت تاریخ بہادر بری سال باینقدر اکتفا نمودہ شد آوردہ اند کہ سلطان سکندر را جملہ شش پسر بودند ابراہیم خان جلال خان اسمٰعیلخان حسین خان محمود خان اعظم ہمایون خان و از امراے نامی او پنجاہ و سہ کس بودند خانجہان لودی۔ احمد خان پسر خانجہان بن خانخانان فرملی شیخ زادہ فرملی۔ خانخانان نوحانی۔ اعظم ہمایون خان سروانی۔ دریا خان پسر مبارکخان نوحانی۔ میانخیل نایب بہار عالمخان لودی۔ جلالخان پسر محمود خان لودی نائب کالپی۔ شیر خان لودی حاکم اٹاوہ۔ ابراہیم خان سروانی محمد شاہ لودی۔ بابو خان سروانی۔ حسین خان فرملی نائب سبارن۔ سلیمان خان پسر دوم خانخانان فرملی۔ سعید خان پسر مبارکخان لودی اسمٰعیلخان نوحانی۔ تاتار خان فرملی۔ شیخ جمال ولد شیخ عثمان فرملی۔ شیخ احمد۔ شیخ عثمان فرملی۔ شیخ جان پسر مبارکخان لودی۔ تاتار خان حاکم نجارہ۔ شیخ زادہ محمد المعروف کالا پہاڑ پسر عماد خان فرملی۔ احمد خان لودی حسین خان برادر آدم خان لودی۔ کبیر خان لودی نصیر خان لوحانی۔ نماز یخان لودی میان حمین کنبوہ حجاب خاص۔ مجد الدین حجاب۔ شیخ ابراہیم حجاب خاص شیخ عمر حجاب خاص۔ میان بہوہ خان پسر خواصخان۔ و عبد الواحد حجاب و شیخ عثمان حجاب خاص و شیخ صدیق حجاب خاص و خواجہ نصر اللہ و مبارکخان حاکم قصبہ باڑی و اصغر خان پسر قوام الملک حاکم دہلی۔ شیر خان برادر مبارکخان لوحانی۔ عماد الملک کنبوہ از متعلقان مبارکخان لوحانی و عالم خان لودی و بہیکن خان و ظہیر خان لوحانی و عمر خان سروانی و جبار خان سروانی و ستار خان جلوانی ؛

لمعہ در ذکر مجمل حال سلطنت سلطان ابراہیم بن سلطان سکندر بن سلطان بہلول لودی

بعد وفات سلطان سکندر آنچہ درباب تقرر بادشاہ ابراہیم قیل و قال واقع شدہ در مرات الافاغنہ و تاریخ فرشتہ و دیگر کتب شرح آن مرقوم است رعایۃً للاختصار تفصیل آن نمی پردازد مجمل حال بادشاہت او بدینطور است کہ سلطان سکندر لودی در آگرہ فوت شد و پسر بزرگ او سلطان ابراہیم بجاے او بادشاہ گشت وے بہ شجاعت و فراست و کیاست اتصاف داشت اما شخص مغلوب الغضب و درشت طبع بود و بعد بادشاہ شدن برخلاف طریقہ جد و پدر قواعد و آداب سلوک با خویشان مسلوک داشتہ و نیز گروہ افغانان را تغیر دادہ میگفت بادشاہان را خویش و قوم نباشد ہمہ نوکر اند باید کہ شرایط خدمت بجا آرند منقول است کہ چون امرا سلطان ابراہیم را بر تخت نشاندند قرار دادند کہ تا حد جونپور سلطان ابراہیم فرمانروا باشد و در جونپور تا بنارس در شرقیہ شہزادہ جلالخان حکمران باشد و برینقرار جلالخان متوجہ جونپور گشت و فتح خان ابن اعظم ہمایون را بوزارت گرفتہ و درین اثنا تاتار خان جہان لودی از امراء کبار اسکندری جاگیردار باڑی بخدمت بادشاہ

ابراهیم رسیده بر امراء معترض شده گفت مقرر شدن دو بادشاه در یک ولایت سراسر غلط و موجب خللها و مفاسد است این امر را
تدارک باید کرد بنابر آن باتفاق رای امراء بنام شاهزاده فرمانی فرستادند که مراجعت شما یکبار برای مشوره ضرورست بجلدی
واپس آیند چون جلالخان پیشتر بر این امر مطلع گردیده بود دانست که قید خواهد شد از مراجعت انکار نموده هیبت خان گرگ انداز را که رافع
فرمان ناکامیاب باز آمد پس از آن چند سرداران نامی دیگر را چنانچه شیخ زاده فرملی شیخ زائی و سلطان محمد و ملک اسمعیل سور و
علاؤالدین جلوانی و شیخ سعید فرملی و قاضی مجدالدین حجاب را به شاهزاده روان فرمودند ایشان بی نیل مراد مراجعت کردند پس بنام امراء
وحکام آنحدود فرمان نفاذ یافت که از اطاعت شاهزاده اجتناب نمایند بنابران بعضی امراء صاحب شکوه و حشمت آنحدود که جمعیت
سی هزار و چهل هزار لشکر داشتند مثل دریاخان نوحانی حاکم ولایت بهار و نصیرخان حاکم غازی پور و شیخ زاده محمد فرملی ضابط اوده و لکهنوتی
وغیره را خلاع فاخره و کمر و خنجر مرصع عنایت کرده فرستادند و دلجوئی ایشان بواقعی نمودند لهذا آن تمامی امرا حسب صلح رفرا این سر از اطاعت
شاهزاده پیچیدند دران ایام بادشاه ابراهیم تختی مرصع و مکلل بجواهر و مروارید در دیوانخانه نصب فرموده روز آدینه پانزدهم ذی الحجه جشنی
شاهانه ترتیب داده بر تخت مزبور جلوس فرموده بار عام داد و اعیان دولت و ملازمان درگاه را بقدر منازل و مناسب خلعت و کمر خنجر
و شمشیر مرصع و اسپ و فیل و منصب و خطاب و جاگیر مرحمت فرموده بعد از آن ابواب خیرات بر روی فقراء و مساکین و صلحا و ارباب
استحقاق کشاده و تنقد حال مجذوبان پرداخته نیز خراج سه ساله را بر رعایا معاف نمود و انعام و خلعتها بجانب قنوج بهار و کوه سلیمان
و مستحقان مکه معظمه و مدینه منوره مصحوب بابل خان و دلاورخان علی زائی شیخ زائی ارسال ساخته و محبوسان جمیع ممالک را حکم خلاصی داد
چون شاهزاده جلالخان انتظام عمده برادر را شنید و متفاوت خود باو ممکن ندید برگشته بکالپی رفت و مدارا را بر کنار داشته علانیه طبل
مخالفت فرو کوفت و باتفاق جمعی که با او بودند خطبه و سکه کالپی بنام خود ساخته در نگهداشتن لشکر و تسلی زمینداران مصروف شده
خود را بادشاه جلال الدین نامید و کسان نزد اعظم همایون سروانی که با لشکر گران بحکم سلطان ابراهیم قلعه کالنجر را که تعلق بشاهزاده داشت
قبل کرده فرستاده پیغام کرد که بجای پدر منی و خود میدانی که از من تقصیری سر نزده سراسر نقض عهد از جانب سلطان ابراهیم است
قلیلی ملک که بطریق میراث بمن تجویز گشت دران نیز چشم دوخته و پیوند صله رحم را بریده است امید دارم که جانب حق را از دست
ندهی و حمایت مظلوم را بر خود واجب شماری چون اعظم همایون در اصل نیز با بادشاه ابراهیم سوء مزاجی داشت علاوه از آن این
شکستگی و ملائمت شاهزاده در و اثر کرده دست از قلعه کالنجر برداشت و بشاهزاده پیوست و بعد از عهد و پیمان بادشاهزاده قرار
داد که اول جونپور و آنحدود را بدست آورده آنگاه فکر دیگر نمایند پس کوچ بر کوچ بر سر سعید خان پسر مبارکخان لودی ضابط اوده
رفتند و او تاب نیاورده به لکهنوتی رفت و حقیقت حال را به سلطان ابراهیم معروضداشت برسیدن این عریضه بادشاه ابراهیم برادران
محبوس خود را مثل شاهزاده اسمعیلخان و شاهزاده حسین خان و شاهزاده محمود خان را بدولتخان سپرده بمحافظت ایشان مامور ساخت و
جهت خدمت هر یک دو حرم مقرر کرده و از ماکول و مشروب و ملبوس و سایر مایحتاج برای آنها مقرر فرموده روز پنجشنبه بست و چهارم
ذی الحجه بسمت شرق توجه فرموده روان گشت در اثناء راه خبر شد که اعظم همایون با پسر خود فتح خان از شاهزاده جلالخان منحرف گشته
و بملازمت می آیند از استماع این نوید نهایت مسرور گردیده چون نزدیک رسیدند تمامی امرا را باستقبال فرستاده و باعزاز و اکرام
آورده بنواخت و بعد و بسرعت تمام عازم مقصد گشت درینوقت جی چند زمیندار چرتولی از پرگنات کول که بمواس مشهور بود با عمر خان
پسر سکندر خان سور جنگ کرده او را بشهادت رسانید و بشنیدن این واقعه ملک قاسم حاکم سنبهل بر سر جی چند رفته آن مفسد را منهزم

باغیان بسزا رسانید چنانچه اکثرے را مقتول و زن بچه آنها را اسیر کرده متعاقب آن بخدمت بادشاه رسیده در قنوج حاضر حضور گشت
همدرین ضمن حکام و صوبداران اوده گورکهپور و لکهنوتی مثل شیخ زاده شیخ زائی و سعید خان بادوزائی بخدمت رسیدند بعد ازان
بادشاه ابراهیم اعظم همایون لودی و اعظم همایون سروانی و نصیر خان نوحانی میانخیل را با لشکر گران بر سر شاهزاده مامور فرمود اما قبل
از رسیدن اوشان شاهزاده جلال الدین عماد الملک و بدر الدین و نعمت خاتون زوجه قطب خان لودی و سائر متعلقان حرم محترم خود را
در کالپی گذاشته خود بعزم فتور متوجه آگره گشت بشنیدن این خبر بادشاه ابراهیم ملک آدم کاکر را با بست و دو امرا جهت محافظت آگره
فرستاده خود نیز متعاقب ایشان با فوج گران متوجه آگره گشت و ملک آدم قبل از رسیدن شاهزاده جلالخان داخل آگره گردیده چون شاهزاده
باگره رسید ملک آدم بچرب زبانی و حیله او را برگردانیده آگره را از غارت او محفوظ داشت متعاقب آن بهادر خان نوحانی و اسمعیل خان علیزئی
و کبیر خان لودی با افواج کثیره باگره آمدند و از انجا جمیع امرا بجلال الدین پیغام کردند که اگر از هوس بادشاهی باز آید و چتر و آفتابه و کوکبه و نوبت
و نقاره و نمد و شیخ و نبرد و سائر آلات سلطنت را ترک نموده بطریق سائر امرا با بادشاه ابراهیم سلوک نماید کالپی را از بادشاه در جاگیر او
منظور کنانند برسیدن این پیغام شاهزاده بصلح مزبوره راضی شده و اسباب سلطنت را تفویض امرا نموده همراه امرا بمقام اتاوه در خدمت
سلطان ابراهیم حاضر گشت چون امرا منظوری صلح را از بادشاه درخواست کردند بادشاه از غرور و نخوت منظور نداشته بدافع
جلال الدین پرداخت و جلال الدین گریخته بگوالیار پناه برد و بادشاه ابراهیم در آگره اقامت نموده و هیبت خان گرگ انداز را بحکومت
دوآب و کریم داد قندهاری را بحکومت سرهند سرفراز کرده و دولت خان لودی را بمحافظت دهلی مرخص ساخته و شیخ زاده شیخ زائی را
بایالت چندیری بخدمت پیشکاری سلطان محمد نواسه سلطان ناصر الدین تعین نمود درین اثنا خبر رسید که معرفت خان اول حاکم ملتان فوت
شده صوبداری ملتان بنام عیسے خان اول حاکم خوشاب و جال متقرر گشت بعد ازان بادشاه میان بهاو بهنو وزیر اعظم سلطان سکندر را
که ارسطو زمان و فلاطون دوران بود طوق و زنجیر انداخته حواله ملک آدم ساخته و پسر میان بهاو را به منصب پدر و جاگیر و اقطاع هفت
هزاری و صوبداری کشمیر سرفراز فرموده بعد ازان عزم تخریب و انهدام گوالیار نمود و اعظم همایون سروانی را با سی هزار سوار و پنجاه فیل
مست و عمله و فعله قلعه گیری بدان سمت روان و مامور گردانیده چون نزدیک بگوالیار رسیدند شاهزاده جلال الدین با پنجاه هزار
سوار برآمده پیش سلطان محمود خلجی بمالوه رفت و اعظم همایون همت بر تسخیر گوالیار گماشته بحکم بادشاه علاوه از فوج سابقه سرفراز خان
مشوانی و سرمست خان سربنی و خضر خان دادی و سلیمان خان غرشین و جلالخان مرسین زئی و مباذر خان نوحانی که هر یک صاحب
نقاره و نشان بود سوای آنها خانجهان لودی را که صاحب لوا و علم و دوازده هزار سوار بود و بهکن خان پنی این تمامی امرا را مع افواج
بکمک اعظم همایون فرستاد و محاصره قلعه گوالیار بروے کار آمده در عین حالت محاصره راجه مان سنگه والی گوالیار که در شجاعت و تدبیر بے نظیر بود
فوت گردیده پسرش بکرماجیت نام قائم مقام او گردیده در استحکام قلعه مبالغه نمود القصه فوج شاهی در تسخیر قلعه گوالیار جانفشانی از حد
نموده تا آنکه آنچه راجه مان سنگه زیر قلعه عمارتے عالی سمے بباد ل گڑهه بر دروازه حصار ساخته بود فتح کردند و گاوے زرین که در انجا
نهاده بود از مدت دراز هنود پرستش آن میکردند حسب الحکم بادشاه باگره فرستادند و بادشاه آنرا از آگره بدهلی روان نموده
بر دروازه بغداد نصب کردند و تا ایام اکبر بادشاه آن گاو بران دروازه منصوب بود. القصه شاهزاده جلال الدین نزد سلطان محمود خلجی
نیز ماندن نتوانسته از انجا فرار کرده نزد راجه ریچ گڑهه رفت و دران ملک او را جماعه گوندان گرفته بخدمت بادشاه ابراهیم آوردند
و بادشاه او را بقلعه هانسی فرستاده اما در اثنائے راه موکلان او را بعالم بقا فرستادند ۵

شربتی سلطنت و جاه چنین شیرین است | که شهان از پی او خون برادر ریزند
خون آزرده دلان را ز پی ملک مریز | که ترا نیز همان جرعه به ساغر ریزند

پس ازان نخوت و تکبر بادشاه ابراهیم از حد گذشته اعظم همایون سروانی وزیر مدبر پدر را که بعد فتح عمارت عالیه باول گڑھ بمحاصره قلعه گوالیار مصروف بود نزدیک بود که قلعه را فتح نماید به سبب و همه سوء الظن که نسبت امراء پدر پیدا کرده بود بحضور طلبیده محبوس ساخت و پسرش فتح خان که در محاصره همراه پدر بود از قید پدر خبر یافته علم مخالفت برافراخت و احمد خان شقدار شاهی را شکست داده و هم دران وقت خبر فتح گوالیار که از عرصه صد سال در تصرف کفار بود بپادشاه رسیده در فکر فتح قلعه گڑھ شد درین اثنا ناگهان اعظم همایون لودی و سعید خان لودی و پسر میانه مبارکخان لودی از لشکر گوالیار فرار نموده بولایت لکهنوتی که جاگیر ایشان بود رفتند و با اسلام خان کتابت نموده در اشتعال نائره فساد و فتنه کوشیدند بمعاینه اینحالت سلطان ابراهیم نیز عساکر جمع آورده و احمد خان برادر اعظم همایون لودی را رعایت کرده با چندے از امراء نامی و لشکر گران انتخابے بر سر آن جماعه تعیین ساخت وقتیکه این فوج به قصبه بانگر مئو نزدیک قنوج رسید اقبالخان غلام اعظم همایون لودی با پنجهزار سوار خاصه اعظم همایون و چند زنجیر فیل مست بر لشکر بادشاه زدند بسیار مردم را از فوج شاهی کشته و کثیرے را زخمی نموده بدر رفت بشنیدن این خبر بادشاه ابراهیم اعتراضی شده بامراء نوشت که مادام که آنولایت را از دست بغات برنیارند از زمره مردودان خواهید بود و احتیاطًا لشکرے دیگر نیز بکمک ایشان فرستاد از مخالفان نیز قریب چهلهزار سوار مسلح و پانصد فیل مست جمع شده و فریقین بهم رسیده درین اثنا شیخ راجو بخاری و شیخ زاده شیخ زائی قند هاری بمیان آمده مانع جنگ شدند مخالفان گفتند که اگر بادشاه اعظم همایون را واگذار نماید شرط میکنیم که جمیع مخالفان بادشاه از ممالک هندوستان بممالک ایران و توران خواهیم رفت اما سلطان از تیزی طبع پیغام اوشان از مشائخ قبول نکرده بدریا خان نوحانی میانخیل صوبدار بهار حکم فرستاد که باتفاق نصیر خان نوحانی تتور و شیخ زاده و جمیع جاگیرداران بر سر باغیان رفته استیصال ایشان نمایند باطلاع اینمعنی باغیان سبقت کرده بمقابله آمدند و بعد از کشت و خون بسیار و مقتول شدن مردمان بیشمار هزیمت بر باغیان واقع گردیده اسلام خان سردار ذمی‌قار ایشان بقتل رسید و سعید خان لودی بدست لوحانیان دریا خان گرفتار شد و ملک و مال ایشان بدست دولتخواهان دولت آمده آن فتنه فرونشست ؎

مکن چون ابر کاف نعمتی با منعم و مکرم | که یابد نعمت از بحر و زند بر سینه پیکانش

آورده اند که ازین فتح مزاج بادشاه زیاده تر مغرور و متکبر گشته و طبع او با امراء اسکندری بیش از پیش انحراف پیدا کرده هرگز امراء محبوسین را نجات نداد بلکه اعظم همایون را در زندان زهر خورانیده هلاک ساخت باستماع اینواقعه دریا خان لوحانی حاکم بهار را که از سپه سالاران او بود از بادشاه واهمه و شکے سخت پیدا شده و نیز سائر امراء قدیم خوف و هراس گشتند بنابران دریا خان لوحانی و محمد خان سور و خانجهان لودی و میان حسن نور زائی سر از اطاعت بادشاه پیچیده و بایکدیگر عهد و اتفاق نموده به بهار رفتند و درانجا دریا خان داعیه بادشاهی نموده خطبه و سکه آنجا را بنام خود ساخته و استعداد عمده بهم رسانید چنانچه صاحب فوج هشتاد هزار سوار گردیده و خانجهان لودی و حسن خان و بعضے دیگر امراء بجاگیرات خود رفته در صدد مخالفت خود شدند و تفرقه تمام در سلطنت بادشاه ابراهیم رونما گشته و درینضمن دریا خان لودی فوت گردیده پسرش بهادر خان در بهار جانشین پدر شده کمر مخالفت بادشاه ابراهیم بر میان استوار بسته خود را مخاطب بسلطان محمد شاه نموده خطبه و سکه ولایت بهار بنام خود ساخت و اکثر امراء که

از سلطان ابراهیم منحرف شده بودند باو پیوستند و قریب یکصد هزار سوار نزد او جمع آمدند همدرین اثنا نصیر خان نوحانی از افواج سلطان
ابراهیم در جنگ شکست خورده او نیز پیش محمد شاه رفت ـ همدرین ایام پرانند بانیا بدرگاه بادشاه ابراهیم فریادی شد که حسین خان
در چندبری دختر مرا گرفت و بزور مسلمان نموده بنکاح آورد و بشنیدن این استغاثه بادشاه ابراهیم حسین خان را از حکومت چندبری
تغیر فرموده بحضور خود طلبید چون حاضر گردید او را در پاے پیل انداخته بذلت تمام هلاک گردانید و بعد هلاک ساختن لاش او را بدم
پیل بسته در تمام شهر کوچه بکوچه بگردانید و اموالش را بتمامه ضبط ساخته از ملاحظه اینواقعه امرا دولت بیش از پیش هراسان و بیدل
گردیده و اکثر آن بخدمت محمد شاه لوحانی رفته باو پیوستند ـ و در عرصه چند ماه که در ولایت بهار خطبه بنام محمد شاه میخواندند و سکه
بنام او میزدند چندین کرت افواج ابراهیم شاهی بر محمد شاه رفته و با محمد شاه جنگ آراگشته اما هر بار مغلوب و منهزم گردیده
واپس آمدند ـ همدرین ایام غازیخان پسر دولت خان لودی صوبدار لاهور از لاهور بخدمت سلطان آمده چون دائم الغضبی و قهرپسندی
بادشاه را ملاحظه کرد هراس تمام بر و مستولی گردیده وقت نیم شب مفرور شده واپس بلاهور رسید و حقیقت بدمزاجی و سوء الظن
بادشاه ابراهیم شرح و ما پیش پدر بعنوان مختلف بیان نمود پدرش از استماع اینخبر سراسیمه گشته و نجات خود از قهر و غضب بادشاه
ابراهیم جز توسل و زبردستی ممکن ندیده و غازیخان ترین و دیگر امرا ناعاقبت اندیش را با خود متفق ساخته از سلطان ابراهیم روی
گردان شده علم مخالفت برافراخت چونکه سابق عالم خان شاهزاده مخاطب علاؤالدین برادر سلطان ابراهیم که حالت مخالفت او
با سلطان ابراهیم شرح و امد در کتب مبسوطه مسطور است از خوف بادشاه گریخته نزد محمد بابر بادشاه کابل بکابل رفته بود درینوقت
دولت خان نیز از راه بیخردی و ناعاقبت اندیشی و غلبه واهمه بظهیر الدین محمد بابر بادشاه التجا واجب دانسته عریضه خود بخدمت بابر بادشاه
فرستاده درج آن ساخت که اگر بابر بادشاه بر سلطنت پنجاب و دهلی اکتفا نماید و دیار شرقیه را بالاستقلال بشاهزاده علاؤالدین مسلم دارد
که بر تخت جونپور نشسته صاحب سکه و خطبه باشد و صوبداری لاهور بر این جانب مسلم دارد و بادشاه بابر این عهد و پیمان منظور فرموده قسم
خدا تعالی و قرآن شریف موکد نماید که بعد ازان با من عهد و غلول ننماید بهتر است که زود عازم هندوستان گردد که من تخت دهلی را از
بادشاه ابراهیم گرفته به شاه میدهانم ـ بادشاه بابر که همواره مترصد اینگونه بشارت میبود از استماع اینخبر و وصول تحریر دولت خان بذریعه
عالم خان نهایت مسرور گشته بجشنی ترتیب داده و بر مخالفت باهمی افاغنه شکر باری جلشانه بجا آورده عزم تسخیر هندوستان مصمم ساخت
و عالمخان را تسلی تمام نموده و عهد و پیمان را موافق التماس دولت خان با او بایمان موکد ساخته باعتماد دولت خان و شاهزاده عالمخان
علاؤالدین رایات شاهی را بسمت هندوستان حرکت دادند درین ضمن وزرا و امرا مغول بعرض حضرت بابری رسانیدند محتمل است
که بعد نهضت الویه علیه بسمت هندوستان و رسیدن بادشاه بمیانه مملکت هند افغانان باهم صلح و اتفاق ورزند درینصورت باز
رسیدن مایان بکابل سخت دشوار خواهد شد بابر بادشاه بجواب ایشان فرمود که من از صاحبقران تیمور شاه شنیدم که گفت افغانان
مثل گرگان و سگانند بایکدیگر جنگ و کینه بیشتر دارند و این بیت مناسب حال ایشان فرمودند ؎

جان گرگان و سگان از هم جداست — متحد جانهاے شیران خداست

یقین کن اتفاق و اختلاف ایشان روز مره زیاده تر خواهد بود مرا امید اصلاح و اتفاق اینطائفه نیست باوجود آن بلاے خیرخواهان دولت را
مهمل نگذارم پس بتابعت مغلان جهاندیده از دولت خان و علاؤالدین عهد گرفت که ایشان با لشکر افاغنه صد کروه پیشتر از لشکر مغلان
بمقابله برادران خود خواهند رفت و بعد معائنه مقابله ایشان با سلطان ابراهیم و برادران خود و حصول اطمینان کابل حضور باند دولت

ولشکر ملتان با ایشان یکجا و متفق خواهند شد چون علاؤالدین و دولت خان این شرط را منظور کردند پس از ان اول علاوالدین باتفاق
دولت خان و افاغنه بدخواه بادشاه ابراهیم رو نهاد دهلی گردیده و در اثنای راه اسمٰعیلخان جلوانی و دیگر امرا نیز که جمعیت ایشان بچهل هزار
می رسید با ایشان پیوستند و صد کروه قبل از ملتان بدهلی رسیده دهلی را محاصره نمودند چون این خبر بسلطان ابراهیم رسید بطریق یلغار از
آگره بدهلی متوجه گشت چون بفاصله شش کروه از دهلی رسید نزول فرمود و علاوالدین و عالمخان پسر دولتخان لشکر خود را آراسته
شبخون بر فوج بادشاه ابراهیم زدند و بزدن و کشتن سپاه بادشاه ابراهیم را متفرق ساختند اما سلطان ابراهیم پای ثبات فشرده
بر طرفی از اردوی خود استاده ماند تا آنکه شصت هزار سوار در خدمت او جمع آمدند پس تا دم صبح استاده هرگز دست بکار زار
نکشادند چون صبح صادق دمید و لشکر عالمخان علاؤالدین مشغول غارت گردید چنانچه در پهلوی او بجز معدودی چند نماندند درین
فرصت سلطان ابراهیم چپاو زده بحمله اول آنها را از پیش برداشته گریزان شدند و عنان را باز نگرفته تا میان دوآب رفتند
و درین محاربه از جانبین سی هزار کس مردان کار از افاغنه بقتل رسیدند و بقیة السیف پریشان گشته باطراف رفتند ✦

لمعه در بیان مجمل حال مغلوب و مقتول شدن سلطان ابراهیم و فتحیاب شدن بابر بادشاه

آورده اند که چون افاغنه مطیعان شاه ابراهیم و افغانان مخالفانش باهم جنگ سخت نموده سی هزار کس چنانچه مذکور شد از طرفین کشته شدند
بمشاهده این واقعه ظهیرالدین محمد بابر بادشاه را اطمینانی تمام از افاغنه دست داده هراسی که از احتمال اتفاق باهمی افاغنه داشت
یک لخت برطرف گشت و بنجاه هزار جمعی از لاهور متوجه دهلی گشت آورده اند که پیشتر ازین معامله هنگامیکه در میان بادشاه ابراهیم و امرا افاغنه
مخالفت پیدا گردیده بیکدیگر در افتادند آن وقت بابر بادشاه را در سلطنت هندوستان طمع پیدا گردیده سه سال کامل بعزم تسخیر هندوستان
کمر بسته و هر سال فوج کشی نموده و جنگها نموده ناکامیاب برگشت و این سال چهارم بود که بذریعه عهد و پیمان با عالمخان علاؤالدین و دولت خان
صوبدار لاهور سمت هندوستان لشکر کشید القصه چون از لاهور سمت دهلی روانه شد در اثنای راه عالمخان علاؤالدین وغیره مخالفین بادشاه
لودهی با بادشاه مغل پیوسته منزل بمنزل می رفتند تا به پانی پت رسیدند و در همین مقام سلطان ابراهیم نیز با لشکر نفاق اثر خود به پانی پت
آمده در پنجا در میان آن دو بادشاه آمده عالیجاه جنگی عظیم و رسم کارزار آمده چون آفتاب دولت افاغنه رو بغروب بود و بابر بر پرچم اقبال
ایشان می وزید لاجرم نسیم فتح و فیروزی بر لوای بابری وزیدن گرفت شکست نصیب افاغنه گشته هم دران معرکه سلطان ابراهیم
بقتل رسیده دولت افغانان لودهی باختتام انجامید و بعد ازان که از خاندان لودهی شاهو خیل سلطان بهلول و سلطان سکندر و سلطان
ابراهیم سه سلطان والاشان قریب هشتاد سال بادشاهی هندوستان کردند سلطنت هند بخاندان امیر تیمور گورگان منتقل گردیده
و سلطان ابراهیم بعد فرمانفرمائی دوازده سال انتقال نموده بمقام پانی پت مدفون گردید که تا حال مزار زیارت او مجمع غربا میشود ـ
در تاریخ بهادری مرقوم است که منجمله خصائص عهد سلطنت ابراهیم لودهی آن بود که غله و جامه و سائر اجناس چنان ارزانی شدند که در
هیچ عصری نبودند الا در آخر عهد سلطان علاؤالدین خلجی و الله اعلم شده باشد اما ارزانی عهد سلطان علاوالدین بصد هزار تکلیف و ضبط
و ربط و قهر سیاست و جبر و اکراه بود و ارزانی عهد سلطان ابراهیم آسمانی بود و در عهد سلطان سکندر نیز ارزانی اما نه چنین که در عهد
سلطان ابراهیم شد به یک بهلولی ده من غله و پنج سیر روغن زرد و ده گز جامه خریده می شد ازینقیاس سائر اسباب و اجناس و موجب
اینهمه فراهیت و ارزانی آن بود که بارانها بمراد شد و زراعتها بکمال رسید و ارتفاع ولایت یکی بده آمده و حکم کرد که ملوک و امرا خواص و عوام

جز غله و آنچه از زمین بر آید نگیرند و مبلغ و زر نقد از رعایا نستانند غلات بی حد و اندازه از جاگیرها بهم میرسید و خرچهای ملوک و امراء
همه از زر نقد می بایست بحکم ضرورت غله را بهر نرخ که کس میگرفت میفروختند اگر یکی چهار من به بهلولی میداد دیگری به سبب احتیاج و تعصب
پنج من میداد و دیگری بران می افزود تا حکمت بالغهٔ الٰهی اقتضا آن کرد که باین حد رسید که بیک بهلولی ده من شد امّا با وجود زر و نقره
و نقود نایاب پنج تنگه ماهیانه مردی آدمی که توابع و عیال داشت میکردند و بیست و سی تنگه ماهیانه سوار اگر یکی از دهلی با گره میرفت
و باخود اسپی چار دار داری میداشت بر یک بهلولی بفراغ خاطر و خوشحال با گره میرسید بالجمله از زمانی عهد سلطان ابراهیم از غرایب
و نوادر روزگار بود و سبب زوال ملک ابراهیم آن شد که وی امراء اسکندری را شکست داد و در نگهداشت خاطر امرا و دلهدبت آوردن
سپاهیان تقصیر کرد و اکثر امرا از ینوجه با وی بد شدند و برگشتند و شاهزاده عالمخان بن سلطان بهلول را که بگجرات پیش سلطان مظفر رفته بود
طلبیدند و در سنه احدی و ثلاثین و تسعمایه او را سلطان علاؤالدین خطاب داده در مقابل سلطان ابراهیم استاده کردند چون طاقت مقاومت
با سلطان ابراهیم در خود نیافت بوساطت دولتخان لودی نزد ظهیرالدین محمد بابر بادشاه کابل رفته و او را چنانچه بالا مذکور شد بهندوستان
آورده در پانی پت با سلطان ابراهیم مقابل ساخته و سلطان ابراهیم در جنگ کشته شده محمد بابر بادشاه مالک سلطنت هند شد
بیان این قصه بر سبیل اجمال بر نحو یست که بعد فوت شدن سلطان ابراهیم بمقام پانی پت بادشاه بابر همانوقت شاهزاده همایون و خواجه کلان بیگ
و شاه منصور و ولیخان به سرعت تمام به ضبط خزائن آگره مامور و روان فرموده و محمد سلطان مرزا و مهدی خواجه و سلطان جنید برلاس
برای محافظت اموال دهلی رفتند بادشا خود نیز روز سه شنبه دوازدهم رجب بر عقب ایشان بدهلی تشریف برده روز جمعه شیخ زین صدر
بالای منبر خطبه بنام نامی بادشاه بابر خواندند جناب بابری سیر قلعه و عمارات شهر کرده و زیارت قبور مشائخ اسلام و سلاطین با احترام
بجا آورده روانه آگره شده روز جمعه بست و دوم ماه مزبور در دارالسلطنت آگره نزول ساخته عازم تسخیر قلعه که در تصرف مردم بادشاه
ابراهیم بود گردید بکرماجیت راجه گوالیار که همراه بادشاه ابراهیم بود و در جنگ مقتول گشت مردم او که در آگره بودند بشاهزاده همایون
الماسی بوزن هشت مثقال که از خزانه سلطان علاؤالدین خلجی مالوهی دست بدست بایشان رسیده بود و جوهریان قیمت آن نصف
خراج یک روزه تمامی ربع مسکون قرار داده بودند پیشکش کردند و شاهزاده آنرا بنظر بادشاه در آورده آنحضرت قبول کردند باز
بشاهزاده بخشیدند و اهل حصار آگره که داؤد کرانی و فیروز خان سور داماد سلطان ابراهیم از انجمله بودند امان جان و مال خواسته روز
پنجم قلعه را تسلیم کردند و بادشاه بابر بتاریخ بست و دوم تماشا خزائن شاهان لودی رفته سه صد و پنجاه هزار روپیه و یک خزانه سربسته بشهزاده
همایون بخشید و محمد سلطان مرزا را چهار فیل و کمر و شمشیر مرصع و دو لک روپیه بخشیده جمیع مرزایان و امیران و لشکریان حاضر و غایب و طالبان علم
بلکه سوداگران را نیز که دران سفر همراه بودند بقدر مرتبه و منزلت بهره رسانیده بسمرقند و خراسان و کاشغر و عراق باشنایان و خویشان تحفها
فرستاد و بمکه مبارکه و مدینه منوره و کربلای معلی و نجف اشرف و مشهد مقدس و اکثر مزارات متبرکه خراسان و سمرقند زر کثیر مرسل داشته مستحقین
آنحدود را خوشدل گردانید و برای هر یک از مردم شهر کابل از مرد و زن و بنده و خورد و بزرگ و غنی و فقیر یک شاهرخی که یک مثقال نقره باشد
بسر شماری فرستاده خوشحال ساخت و آنچه بادشاهان سابق بسالها اندوخته بودند دریک مجلس صرف نموده بوجه شهرت آنجناب بقلندری
معلوم عالم و عالمیان گشت ـ آورده اند که چون محمد بابر بادشاه بر سلطنت دهلی فائز شد اول عهد و پیمان و حلف و ایمان را بطاق
نسیان گذاشته به بهانها که شرح آن در کتب مبسوطه تواریخ مندرج است دولت خان لودی را نیست و نابود گردانیده روز سوم
ملکه جهان والده ماجده سلطان ابراهیم زوجه سلطان سکندر را به بهانه آنکه اراده زهر خورانیدن به محمد بابر بادشاه کرده بود از محل

بادشاہی بسواری براوردہ وبرخر سوار ساختہ غارت کرد پس ازان عالمخان و غازیخان ترین را سر دربار کشتن درداده مصداق مضمون مطابقت مقرون حدیث من حفر بیرًا لاخیہ فقد وقع فیہ گشتند پس ازان بحکام سرحد احکام صادر فرمود که آمد افغانان کابل و قندہار را باشمشیر و سپر و توفنگ از دریاے سندھ عبور کردن ندہند و افغانان ہندوستان را نیز حکم شد که سواے پیشہ بیوپار و زراعت کار دیگر نکنند الغرض مہما امکن مغلان در تخریب افغانان ساعی گشتند۔ وچون ہندوستانیان از مغلان ہراسان بودند در اول مائل نشدہ ہر کس ہر جا که بود مضبوط شدہ علم مخالفت برافراخت چنانچه قاسم خان در سنبھل و علیخان فرملی درمیوات و محمد زیتون در دھولپور و تاتار خان ابن سارنگخان در گوالیار و حسین خان لوحانی در راپڑی و قطب خان در اتاوہ و عالمخان در کالپی و نظام خان در بیانہ سالک مسالک بغاوت شدند و آنطرف آب گنگا را خود افغانان بزرگ مثل نصیر خان لوحانی و معروف خان فرملی وغیرہ بتصرف آوردہ بودند و آنہا چنان سرکش بودند که سلطان ابراہیم را نیز متابعت نمیکردند و این نصیر خان لوحانی و معروف خان فرملی بضرورت باہم اتفاق نمودہ مبارز خان ولد دریا خان را بہ سلطان محمد ملقب کردہ برخود حاکم ساختند و بالشکر بسیار بطرف آگرہ آمدہ مقام کردند مقارن اینحال ببین جلوانی نیز از جناب بابری روگردان شدہ بایشان پیوست و کار بجائے رسید که تمامی امراء مغلیہ بادشاہ بابر را برآن داشتند که ترک ملک ہند نمودہ بکابل برود اما بادشاہ برالوالعزمی خود ثبات ورزیدہ خواجہ کلان را بپاس خاطرش و عذر بیماری رخصت دادہ علاوہ حکومت کابل باو بخشیدہ و درین ہرج مرج بکابل رفت و ہنگام روانہ شدن بر یکے از دیوار عمارات دہلی نوشتہ رفت ؎

اگر بخیر و سلامت گذار سند کنم سیاہ روے شوم گر ہواے ہند کنم

چون سرداران و حاکمان ہندوستان چہ افاغنہ و چہ دیگران ثبات و الوالعزمی بابر بادشاہ را دیدند آغاز در مائل شدن و اطاعت نمودن کردند چنانچه نخست شیخ گھورن با دو سہ ہزار کس از میان دوآب باگرہ آمدہ نوکر شد و علیخان فرملی نیز از میوات چون پسرش بدست آدمان بابری گرفتار شدہ بودند بدرگاہ بادشاہ بابر آمدہ از پیشگاہ سلطنت بطوغ و نقارہ سربلند شد متعاقب ایشان فیروز خان و شیخ بایزید فرملی نیز باجمعیت خود حاضر الخدمت گردیدہ اقطاع یافتند۔ محمود خان لوحانی و قاضی حبیب نیز حاضر حضور گردیدہ باقطاع مناسب خورسم شدند درین اثنا ببین یا بلبن جلوانی قلعہ سنبھل را محاصرہ کردہ و قاسم خان سنبھلی اطاعت و استمداد جناب بابری اختیار ساخت بنابران بادشاہ مرزا مہدی کوکلتاش را بآنطرف فرستادہ چون از آب جون عبور کردہ با افغانان جنگ آغاز گشت ایشان را شکست دادہ وازین استمداد قاسم خان مرہون احسان بادشاہ گشتہ قلعہ را بمرزا مہدی سپردہ داخل دولتخواہان بابری شد پس بادشاہ سنبھل را بہ شاہزادہ ہمایون دادہ او را بہ سر افغانان شرقی مامور فرمود چون روانہ شدہ بہ قنوج نزدیک رسید افغانان شرقی که قریب چہل ہزار مرد کار بودند بے آنکه جنگ شود بسمت جونپور رفتند الافتح خان سروانی که از انجملہ بخدمت شاہزادہ حاضر شد و شاہزادہ او را بدرگاہ والا فرستادہ از حضور بادشاہ نوازش یافت و او را ہم پیالہ و نوالہ ساختہ جامہ پوشیدہ خود باو بخشید و باقطاع عمدہ سرفراز گردانید باستماع این لطف اکثر افاغنہ باطاعت مائل گشتہ دل بہ نہاد سلطنت چغتائی شدند نظام خان حاکم بیانہ که از راجہ سانگا خائف بود او نیز اطاعت اختیار نمود اما چون بادشاہ او را بہ سپردن قلعہ مامور ساخت اباء آوردہ بنابران باباقلی بیگ بمقابلہ و محاصرہ او مامور گشت نظام خان نیز بمقابلہ او درآمدہ با باباقلی بیگ جنگ نمودہ و باباقلی را شکست فاش دادہ باز بہ قلعہ درآمد چون رانا سانگا که دشمن جانی او بود بر ینحال مطلع شدہ فی الفور عازم استیصال او گشت بعائنہ اینحال نظام خان از ناچاری

بر کردۂ خود ندامت ورزیده بملازمت و اطاعت بادشاه رسیده قلعه را بپادشاه سپرد و بست لکه تنگه از میان دو آب
باقطاعش مقرر گشت - هم دران ایام منگت رائے از حکام خاندان قدیم گوالیار باتفاق کافرے خانجهان نام لشکر بر گوالیار زده
تاتار خان در قلعه محاصره کرد لهذا تاتار خان نیز اطاعت بابر بادشاه اختیار نموده از درگاه بابری استمداد کرد و بادشاه
رحیم داد خان و شیخ گهورن را بمدد او روانه ساخته قلعه را از محاصره منگت رائے خلاص کردند و باوجود آن تاتار خان از سپردن قلعه و
از آمدن رحیم داد خان بقلعه مانع آمده اما آخر کار رحیم داد خان بتعلیم شیخ محمد غوث که مرد درویش عامل بود خوف منگت رائے را بهانه
ساخته تنها بدخول قلعه اجازت یافت و بعد داخل شدن وقت شب باتفاق و سازش مریدان محمد غوث که محافظان دروازه
بودند دروازه وا ساخته و جمعے کثیر از فوج خود باندرون قلعه در آورده وقت صباح چون تاتار خان برین حال مطلع شد بجز سکوت
چاره ندید قلعه را برحیم داد سپرده خود باگره رفته در سلک امراء بادشاهی داخل گشته بست لکه تنگه انعام یافت و محمد زیتون هم از
دهولپور آمده از حضور بابری منصب امارت یافت هم درین ایام حسین تیمور سلطان و ابو الفتح ترکمان بر سر حمید خان و سارنگخان
و دیگر افغانان نواحی حصار فیروزه رفته او شان را سزا دادند - هم درین ایام خواجگی اسد ایلچی با سلمان نامی ترکمان از خدمت
شاه طهماسپ صفوی از عراق باز آمده خلعت ها برائے بادشاه بابر آوردند از انجمله دو کنیز خوب صورت از قوم چرکس بودند که بادشاه را
بسیار تعلق خاطر بآنها پیدا گشت - هم درین ایام شاهزاده همایون که بتسخیر ممالک شرقی رفته بود بسیارے از حدود جونپور ضبط نموده
و بسلطان جنید برلاس سپرده مراجعت فرمودند چون بکالپی رسید عالمخان میانه حاکم کالپی بملازمت آمده همرکاب شاهزاده باگره آمده
از حضور بادشاه نوازش یافت - هم درین ایام رانا سانگا قریب یک لکه راجپوت جمع آورده و بسیارے از امراء سلطان ابراهیم
که هنوز مطیع نه شده بودند باو متحد شده و نیز محمد خان پسر سلطان سکندر با ده هزار سوار باو پیوست و همچنین نمط راجگان مارواڑ
چنانچه پرم پو و نرسنگه دیو راجه چندری موسوم بمیدنی رائے و راول دیو ولد وانو سنگه و راجه ڈونگر سنگه و رائے چندر بهان چوهان
و نانکچند چوهان و دلیپ و غیره با پنجاه شصت هزار سوار مطیع او گشته علاوه از ان حسن خان میواتی با ده هزار سوار نزد وش آمده با جمله
دو لکه سوار بقصد استخلاص هندوستان از مغلان باراده محاربه متوجه آگره شدند باستماع این سانحه محمد بابر بادشاه با لشکر و امراء مغول
و چهار کس از امراء هندوستان چنانچه کمالخان و جلالخان پسران سلطان علاؤ الدین و علیخان فرملی و نظام خان حاکم بیانه از آگره متوجه غنیم
گشت و در نواحی بیانه تقارب فریقین رو داده قراولان بادشاهی زخمی شده آمدند و نیز مردم قلعه بیانه در جنگ از فوج غنیم شکست
خورده بقلعه در آمدند هیبت خان نیازی و حسین خان میواتی نیز از فوج بابری گریخته بغنیم پیوستند اضطراب و تذبذب تمام بمغلان روے
نمود و نیز محمد شریف منجم موجب ازدیاد هراس مردم بادشاهی گشت که هر لحظه میگفت مریخ طرف مغرب است هر کس که از طرف مغرب
جنگ کند البته مغلوب میشود بادشاه چون درین مهم با امراء کنگاش نموده اکثر امرا گفتند بهتر آنکه قلاع بزرگ را بمردم معتمد سپرده بادشاه
بنفس نفیس خود بپنجاب رود بادشاه گفت سلاطین که در اطراف و اکناف عالم اند چه گویند که بادشاه بابر زندگی را غنیمت شمرده چنین
مملکتے را از دست داد سزاوار مردی آنکه دل بر مرگ نهم و بجان بکوشم اهل مجلس چون تقریر مردانه بادشاه شنیدند متاثر شدند و
همگی یکدل و متفق الرائے شده ندائے الجهاد الجهاد در دادند و عرض نمودند که مرحبائے بادشاه ازینچه بهتر است که کشته ما شهید و کشنده
غازی باشد و تمامی بر جانفشانی ها سوگند خوردند بادشاه بابر که لب از لب جام بر نمیداشت و هرگز صراحی و پیاله را از دست
فرو نمیگذاشت درینوقت از تجرع باده ارغوانی بلکه از جمیع محارم و مناهی حتے که از ریش تراشی توبه نصوحا نموده و تمغا مسلمانان بلکه

محروسه را بخشیده فرامین بتمامی قلمرو مرسل داشت و روز شنبه نهم جمادی الآخر روز نوروز جنگ آراسته و سیزدهم ماه مذکور از انجا
کوچ فرموده بموضع کالوه من اعمال بیانه رسیده هنوز فراشان خیمه‌ها بر پا نکرده بود که مخالفان با افواج چون بحر مواج از مور و ملخ بیشتر با
فیلان کوه پیکر ظاهر شده یکپاس از روز مذکور گذشته بود در برابر بادشاه آمدند و زلزله در زمین و ولوله در سپهر برین انداخته هنگامه
قتال را مشتعل ساختند و مابین الصلاتین فریقین بقتل و خونریزی یکدیگر مشغول مانده آخر شکست بر لشکر رانا سانگا افتاده روی بگریز نهادند
و حسن خان میواتی که از عرصه دو صد و بیست سال با عن جد بالاستقلال حکومت کرده بود بضرب توفنگ کشته شد نیز راولدیو و چندربهان
چوهان و مانکچند و کرم سنگه راجپوت که سرداران صاحب شکوه بودند بحساب اموات آمدند و رانا سانگا بهزار محنت جان از معرکه بدر
برده گریخته رفت و بعد ازین فتح بادشاه را بادشاه بابر غازی نوشتند و این فتح را فتح بادشاه اسلام تاریخ کردند و بعد ازین فتح
محمد شریف منجم را پس از خطاب عتاب یک لکه تنگه انعام داده از ممالک محروسه اخراج فرمودند - بعد ازان محمد علیخان خنک جنگ
و عبد الملک قورچی و شیخ گهورن را برالیاس خان که در دواب خروج کرده بود فرستاده تا او را بقتل رسانیدند و از انجا بمیوات
رفته ناهر خان ولد حسن خان میواتی اطاعت نموده بدرگاه آمد بادشاه ولایت میوات را باقطاع حسین تیمور سلطان که بخطاب برادری
ممتاز بود در داده بدانصوب فرستاد و درحین مراجعت باگره شاهزاده محمد همایون را جهت حفظ کابل و بدخشان و تسخیر بلخ معه فتحنامه
و خزانه عمده روان فرموده و محمد علی خنک جنگ و تردی بیگ را بدفع حسین خان و دریا خان افغان که متصرف چندواڑ و راپڑی
بودند و قطب خان افغان که در اٹاوه باغی شده بود تعین فرموده حسین خان بی ارتکاب جنگ فرار نموده درعین حالت عبور از آب
جمن غرقاب شد و دریا خان آواره گشت - و همچنان محمد سلطان مرزا بدفع بلبن افغان مامور ساخته چون بقنوج رسید بلبن از انجا بخیرآباد
گریخت - و بادشاه در بست و نهم ذی الحجه بعزم شکار بجانب کول و سنبهل رفته و بعد اخذ حظوظ وافره باگره مراجعت فرموده تپ
غب عارض حالش گشت چون صحت یافت بعزم استیصال میدنی رای متوجه چندیری شد و میدنی رای باتفاق راجپوتان در ارگ
تحصن نموده روز دوم عساکر اسلام قلعه را بجنگ و قهر کشادند و پنجهزار راجپوت را بقتل رسانیدند و درین گیر و دار جمعی از راجپوتان
ذی وجاهت مع قبائل بخانه میدنی رای که اندرون قلعه بود درآمده دروازه را بسته بجنگ قیام نمودند آخر کار چون رشته کار را از دست
رفته دیدند مستورات خود را از دست خود قتل نموده و بعد ازان موافق رسم خود شمشیر برهنه بدست یکی داده و یک یک بخوشی خود
نزد او رفته و گردن زیر تیغ نهاده وی را میکشت تا تمامی بقتل رسیدند چنانچه میدنی رای خود نیز بدینصورت واصل جهنم گشت
و قلعه بتصرف اولیای بابری آمده آنملک تمامی مسخر شد مساجد و خانقاه‌ها چندیری و سارنگ پور را که هنود بفرموده میدنی رای
مساکن حیوانات ساخته بفضله گاو انوده بودند بحال خود آورده بسرکاری شیخ زین صدر آن کثافت و نجاست زائل گشت و موذن و
جاروبکش و وظائف مقرر کرده از سر نو اسلام را دران دیار رواج دادند و فتح دارالحرب تاریخ این فتح نوشتند و حکومت چندیری
بوارث قدیمش احمد شاه بن محمد شاه بن ناصر الدین مندوی که ملازم رکاب بود عطا فرمودند درینوقت خبر رسید که امراء و عساکر که بدفعه
افاغنه شرقی رفته بودند بی صرفه جنگ نموده و شکست یافته اند بنابران بادشاه بعجلت سمت قنوج روان گردیده و بمقام راپڑی
امرای شکست خورده نیز بآنجناب پیوستند چون بکنار آب گنگ رسیدند چهل کشتی بهم رسانیده پل بسته حسین تیمور سلطان و
دیگر امرا شروع در عبور کردند بمجرد وصول اینخبر افاغنه مفرور گردیده رفتند و حسین تیمور دنبال کرده افغانان را تمام آواره ساخته
علاوه ازان زنان و فرزندان بعضی از ایشان را اسیر کرده باز آمد پس بادشاه در حوالی رود گنگ شکار کرده باگره معاودت فرمودند و محمد زمان مرزا

خلف بدیع الزمان مرزا که از بلخ گریخته بدرگاه آمده بود حاکم آگره گردانیده خود بدولت در پنجم ماه محرم نهصد و سی و شش جانب گوالیار سواری فرمود و قلعه گوالیار و فیل سنگی و عمارات بکرماجیت و راجه مان سنگه را که دران حصار است نظاره فرموده پس به سیر باغ و حوض رحیم داد رفت و درانجا گلسرخ آتشین که کمتر بنظر آمده بود دیده نهال آنرا باگره بردند و همچنین مسجد جامع سلطان شمس الدین التمش را که در گوالیار است تماشا کرده بکرات مرات فاتحه آمرزش برای او خوانده بدار الخلافه آگره عود فرموده و درینجا حرارتے در طبع شریفش ظاهر شده بیمار گشت و بعد شفا یابی حسب شرط نذر رساله ولدیه خواجه عبید الله احرار قدس الله سره باتمام رسانیده و همدرین سال مرزا عسکری حسب الطلب بحضور حاضر آمده اراده آن بود که او را بر سر نصرت شاه فرستند اما نصرت شاه اطاعت نمود - همدرینسال برهان نظام شاه بحری والی احمدنگر عریضه مشتمل بر تهنیت فتوحات سابقه و لاحقه ارسال داشته اظهار عقیدت و اخلاص نمود و در آخر این سال خبر شد که سلطان محمود ابن سلطان سکندر لودی ولایت بهار را تصرف نمود و بلوچان اتفاق عجیب نموده در ملتان علم بغاوت برافراشتند و بادشاه مهم ملتان را در تعویق انداخته بجانب بهار توجه فرمود چون بکره رسید جلال الدین شاه شرقی بلوازم ضیافت وگذرانیدن پیشکش قیام نموده رعایت خسروانه یافت و محمد زمان مرزا ولد بدیع الزمان مرزا بفتح بهار مامور شده چون نزدیک بهار رسید سلطان محمود تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و در همان چندروز باز افغانان جمعیت ساخته بقصد جنگ بکنار آب گنگ رسیدند بادشاه نیز مرزا عسکری را با لشکرے شائسته بگذر بدری فرستاده و مرزا با لشکر از آب عبور نموده بر سر مخالفان رفت اما حسین تیمور سلطان و توخته بوغا سلطان قبل ازو از آب گنگ عبور نموده جمعیت افاغنه را برهم زده بودند - چون نصرت شاه غاشیه اطاعت بر دوش گرفته مستعد انجام مهمات افغانان آنحدود گردیده بود و موسم برسات نیز در رسید بنابران بادشاه چند برلاس را صاحب اختیار آنصوبه گردانیده باگره برگشت و شاهزاده همایون را از بدخشان طلب فرموده و او مرزا هندال را بر حکومت بدخشان گذاشته بملازمت بادشاه رسید پس ازان سلطان سعید مرزا حاکم بلخ مرزا هندال را در قلعه محاصره ساخته اما فتح ناکرده و غارت و تاراج بسیار نموده مراجعت کرد بعد ازان چون تحریر محمد بابر بادشاه بطریق برادری و دوستی در باب مقرر کردن مرزا سلیمان در قلعه بدخشان و داشتن سلوک برادرانه با او بنام سلطان سعید رسید - و مرزا سلیمان به بدخشان رسیده درانجا حاکم شده مرزا هندال به هندوستان آمد و ظهیر الدین محمد بابر بادشاه در ماه رجب سنه نهصد و سی و هفت مریض شده و شاهزاده همایون را که بر تسخیر قلعه کالنجر متعین بود بحضور طلب نموده قائم مقام خود گردانید و بروز دوشنبه پنجم ماه جمادی اول سنه نهصد و سی و هفت داعی حق را لبیک گفته بعالم بقا خرامید بعد ازان نعش او را موافق وصیت بکابل برده در قدم گاه حضرت رسول اکرم صلے الله علیه وسلم مدفون گردانیدند انا لله و انا الیه راجعون ؛

لمعه در حقیقت نسب ظهیر الدین محمد بابر بادشاه

علی سبیل الاجمال چون سلطان ابوسعید مرزا را در هرات شهید کردند او را یازده پسر بودند سلطان احمد مرزا - سلطان محمود مرزا - شاهرخ مرزا - الغ بیگ مرزا - عمر شیخ مرزا - سلطان مراد مرزا - سلطان خلیل مرزا - سلطان عمر مرزا - سلطان مرزا - وازینجمله چهار پسر بپادشاهی رسیدند و در عهد پدر هرکدام در مملکتے بادشاهی میکردند الغ بیگ مرزا در کابل سلطان احمد مرزا در سمرقند سلطان محمود مرزا در حصار و قندز و بدخشان و عمر شیخ مرزا در اندجان و فرغانه و یونس خان حاکم مغولستان غیر از الغ بیگ مرزا بهر یک ازان

سه پسران که برادر بودند یک دختر زاده بود عمر شیخ مرزا را در سنه هشتصد و هشتاد و هشت از دختر یونس خان اغنی قتلق نگار خانم
فرزندے بوجود آمده موسوم بمرزا بابر گردید و نسبت سلطان ابوسعید مرزا به صاحبقران چنین میرسد ابوسعید مرزا ابن
سلطان محمد مرزا ابن میران شاه مرزا ابن امیر تیمور گورگان

لمعه در ذکر مجمل سلطنت همایون بادشاه بن ظهیر الدین محمد بابر بادشاه غازی

بتابعت نقل مشهور مشتے نمونه خروار میباشد تقلیلے و مجملے از واقعات سلطنت نوبت اول او می پردازد آورده اند که چون بادشاه
همایون بر سریر سلطنت هند جلوس فرموده زیاده تر از پدر در استیصال و خرابی افاغنه ساعی گشت و وقتیکه مرزا کامران حاکم کابل با جمعے از مملکت پنجاب
بطریق مبارکباد بخدمت برادر خود محمد همایون بادشاه مشرف شد بادشاه از راه مکارم اخلاق از اطوار او اغماض نموده پنجاب و
پشاور و نغمان را اضافه کابل و قندهار و بامیان نموده بوے مرحمت کرد و ولایت میوات بمرزا هندال عنایت نموده ولایت
سنبهل را بمرزا عسکری ارزانی داشت و در نهصد و هشتاد و هشت بعزم کشادن بر قلعه کالنجر لشکر کشیده چون در اثناے راه
محمود خان ولد سلطان سکندر لودی باتفاق بلین یا مبین افغان جونپور را متصرف شده بنابر آن لاچار از راے کالنجر پیشکش
گرفته بجونپور رفت و افغانان را بعد محاربات شدیده شکست داده حکومت آنطرف ابدستور به سلطان به جنید برلاس
سپرده باگره مراجعت کرد و جشنے ساخته دوازده هزار کس را بانعام و خلعت سرفراز فرموده متوجه دفع شیر خان سور گشت

لمعه در بیان مجمل حال حسب و نسب و خروج شیر خان سور بر بادشاه همایون و غالب آمدنش بر بادشاه شد بعد اید بیای

آورده اند که چون سلطان بهلول لودی داعیه جهانگیری را منقوش خاطر ساخته و باراده تصرف بر تخت دهلی از لاهور آمد بجمعیت افغانان
پرداخت و افغانان از کوهستان و داماں طلب نموده بحمایت و قوت شمشیر افاغنه بر دهلی قابض شد دران ایام افغانان کوهستان
و داماں را هوس آمدن بهندوستان پیدا شده جوق جوق از کوهستان و داماں بهندوستان می آمدند دران ایام میان براهیم سور
جد امجد شیر خان با پسر خود میان حسن نام از وطن سوریان واقع داماں قیسی غر بهندوستان رسیده ملازمت میان متے خان شنخزائی
که پرگنه هریانه و ر جاگیر داشت اختیار نموده در پرگنه بجواره سکونت پذیر شد و در عهد سلطنت سلطان بهلول در سنه هشتصد و
دهشتاد و شیر خان تولد یافته موسوم به فرید خان گشت و بعد چند سال میان براهیم از متے خان جدا شده بجمال خان سارنگ خانی
پیوست جمعدار چهل سوار گردیده در سرکار نارنول جاگیر یافت و بعد چند سال میان حسن پدر فرید از میان براهیم پدر خود جدا شده
بخدمت مسند عالی عمر خان سروانی امیر کبیر سلطان بهلول رفته موضع نهاولی از معمول شاه آباد داخل سرکار سرهند بجاگیرش مقرر شد
روزے میان حسن براے نوکری فرید التماس نمود مسند عالی بجواب آن فرمودند که فرید هنوز کودک است لائق نوکری نیست از راه
مهربانی بلهونام مزروعه نهاولی را در وجه اخراجات فرید عطا کرد بعد ایام خبر رسید که میان براهیم وفات یافت بنا بران حسن خان
برخصت مسند عالی و براے تعزیه داری و اهتمام کار بار پسماندگان بخانه رفت و بعد انتهام ایام تعزیه داری مسند عالی جاگیر میان
ابراهیم بنام میان حسن بحال فرمود و همدران نزدیکی سلطان بهلول وفات یافته سلطان سکندر بر تخت دهلی نشست
و میان حسن خدمت جمال خان بوجه احسن نمود چنانچه جمالخان از و نهایت رضامند شد چون سلطان سکندر جونپور را از باربکشاه

تغیر فرموده جمالخان را بامارت و حکومت و اقطاع دوازده هزار سوار جاگیر سرفراز فرمود جمالخان قطاع پانصد سوار پرگنه متهرانو
بجاگیر میان حسن مقرر کرد میان حسن هشت پسر داشت فرید و نظام از یک مادر افغانیه و سلیمان و احمد و مداح هر سه از دیگر مادر
و شادی و علی و یوسف و نتها از حرم دیگر بودند و منجمله عورات میان حسن را با مادر سلیمان محبت بسیار بود و با مادر فرید هیچ
التفاتے نداشت لهذا در وقت تقسیم جاگیر سلیمان و برادرش را بر فرید و دیگر برادرانش مقدم داشت بنابران فرید از پدر رنجیده
بخدمت جمالخان بجونپور رفت و هرچند پدر او را واپس طلبید نیامد و در جونپور کافیه را با حواشی قاضی شهاب فهمیده خوانده و
از کتب فارسی گلستان و سکندرنامه و شاهنامه را خوانده و از ابتدا ایام شباب و ابتدا کار عاقلی تا او اخر ایام سلطنت
سکندرنامه و شاهنامه را دستور العمل خود داشته بران عمل مینموده و بمطالعه آن سعی خریل مبذول میداشت بعد مدتے چون
خویشان و اقربا میان حسن را در باب مهجوری فرید مطعون ساختند خود بجونپور رفت و فرید را دلاسا نموده آورد و حکومت انتظام
جاگیر را سپرد او ساخته خود در ملازمت جمالخان ماند و فرید در اندک ایام جاگیر را موافق شرحے که در مرأت مذکور است چنان
انتظام عمده نمود که تمام اراضیات ویران آبادان گشته پیداوار آن از سابق ده چند گشت و متمردان و رهزنان را یک لخت
معدوم ساخت چون جاگیر صلاح پذیرفت و سپاه و رعیت مرفه الحال گشتند میان حسن از حسن تدبیر و شجاعت و انتظام فرید چنان
خوشنود شد که در محافل او را میستود و بعد چند سال چون میان حسن برخصت جمالخان بجاگیر خود آمده جاگیر را بآن آبادی و
خوبی سپاه و رعایا را مرفه الحال دید با والده فرید سلوک نیکو پیش گرفت و از شادمانی سر محفل فرمود که اکنون من ضعیف شدم
تعلق کل امورات خانگی و جاگیر به فرید است به شنیدن این سخن مادر سلیمان برنجید و عداوت و حسد اختیار نموده تا آنکه میان حسن
را بر عزل فرید و نصب سلیمان آورد چون فرید این معنی را فهمید خود بخود دست از کاروبار جاگیر کشیده و رنجیده خاطر گشته بدار الخلافت
آگره رفت و در بلده کاهنپور بخدمت سلطان ابراهیم رسیده در خدمت دولت خان ابن بدهون خان خانه زاد اعظم همایون توسل
جسته بعد از انکه دولت خان را بحسن خدمات ممنون ساخت عرض کرد که پدرم پیر شده از عهده سرانجامی امور ملکی و مالی و نوکری
سرکار بر آمدن نمیتواند و مسحور و مسخر حرم است اگر بتوجه عالی جاگیر پدر حواله فدوی گردد بنده خواه برادرم میان نظام هر یک
که منظور حضور بادشاه باشد با پانصد سوار ملازم رکاب ماند و دیگرے در جاگیر خواهد بود انتهی و چون دولت خان بر موقع
این عرض را بخدمت سلطان ابراهیم گذارش کرد در جواب او فرمودند بد مرد است که از پدر خود شکایت میدارد بشنیدن
اینقوله بادشاه دولتخان ساکت شده دیگر زهره گفتن نداشت و جواب بادشاه را از فرید مخفی داشته او را دلاسا و استماله نموده
گفت که عنقریب کار تو خواهد شد و برائے مدد خرچ فرید و نیز سوارانش که همراه داشت یومیه از سرکار خود مقرر کرد درین اثنا خبر وفات میان
حسن رسیده نیز معلوم شد که پیشتر ... ریاست بر سر بست اما میان نظام برادر فرید دستار از سر خود در ربوده گفت
فرید برادر کلان است تا او زنده است مرا و ترا نمیرسد که نام سرداری بر خود نهیم صبر کن تا فرید بیاید القصه دولتخان سعی جمیله در کار
فرید برده منصب و جاگیر پدر به فرید عطا گشت و فرید از حضور بادشاه رخصت یافته بجاگیر آمد و همه سرداران و لشکریان و رعایا مطیع او شدند الا
سلیمان که نه از دل موافقت و نه یارائے مقاومت داشت لاچار ترک مسکن و مقام کرده پیش محمد خان سور داود شه خیل حاکم پرگنه جونپور
رفت و محمد خان صاحب یکهزار و پانصد سوار بود و در باطن با میان حسن عناد و خلاف داشت مخالفت و رشته میان حسن را غنیمت
دانسته جهت ازدیاد مخالفت با سلیمان طریق نیکوئی و مدارا پیش گرفته گفت روزے چند صبر کن که حالا هندوستان پر آشوب گشته

چنانچه سلطان ابراهیم بر امراء بدظنه گردیده و بترغیب عالمخان و دولتخان آمده بابر بادشاه مغل شهره گشته و عاقبت کار هر دو
بادشاه نامعلوم اگر سلطان ابراهیم یافت من از حضور سلطان جاگیر پدرت تمام تبو دهانم یعنی خاص پور ٹانڈه از آن تو و پرگنه
منهر انو از آن فرید مقرر کرده خواهد شد و اگر تسلط مغلان شد آنگاه مناسب وقت کارے کرده خواهد شد پس محمد خان به فرید پیغام فرستاد
که من تصفیه جاگیر شما چنانچه ذکر یافت آمده میکنم فرید جواب فرستاد که خان اعظم بزرگ ما و صاحب قبیله است چه حاجت که قدم رنجه
فرماید سلیمان خود در خدمت خان حاضر است مرا نیز بالمشافهه طلبیده قیل و قال فریقین شنیده فیصله فرماید لیکن از تجویز پدر مرحوم
در باب فریقین تجاوز نه فرماید که در صورت تخالف از ان تجویز تصفیه ناممکن است برسیدن این جواب محمد خان به سلیمان گفت
ازین تقریر معلوم شد که فرید بطوع و رغبت فیصله نخواهد کرد چند اوقات دیگر نیز صبر کن عنقریب امرے ضرور خواهد شد که رضاے تو جوید۔
و سلیمان باین وعده خوش وقت شده در خدمت او مقیم ماند و فرید بخیال اینکه برادرش بدشمنے زبردست پناه گرفته باید که او نیز
مربی قوی بدست آرد بنا بر آن بخدمت بهادر خان خلف دریا خان لوحانی ملقب محمد شاه بادشاه بهار رفت و در خدمت او مانده
تا که از حسن خدمت و کاردانی مقرب درگاه محمد شاه شد و همدران ایام در شکارگاه با شیرے جنگ کرده روبروے محمد شاه شیر را کشت
و بصله آن بهادری از پیشگاه محمد شاه مخاطب به شیر خان گشت و بوسیله صفت شجاعت و قابلیت از تمامی افاغنه امتیاز یافت و
بهمین جهت محمد شاه او را بخدمت اتالیقے فرزند خود شاهزاده جلالخان سرفراز ساخته و رفته رفته بچنان مرتبه بلند رسید که حل و عقد
امور جلالخان شاهزاده منکل الوجود بوے تعلق گرفت و بعد چندے برخصت محمد شاه بجاگیر خود رفته زیاده از میعاد رخصت در جاگیر
توقف کرد و اهل غرض مجال یافته بخدمت محمد شاه عرض کردند که این اهمال شیر خان دلیل آن است که منتظر قدوم سلطان محمود
برادر سلطان ابراهیم است که از قید خلاصی یافته و افاغنه او را بادشاهی برداشته متوجه اینطرف است اما برادرش سلیمان که در
عهد پدر جاگیر باو تعلق داشت و شیر خان از و غصب نموده از مدت بطریق استغاثه بر درگاه والا آمده نشسته است اگر بادشاه
هر دو پرگنه در جاگیر سلیمان مقرر فرماید آنوقت شیر خان بالضرور بملازمت والا خواهد رسید محمد شاه در جواب گفت حقوق خدمات
و دولتخواهی سالها شیر خان را بر ذمه ما واجب اند چگونه بے ثبوت تقصیرے او را برنجانم چون شما را با وے رابطه قربت است باید که در میان او و سلیمان
میانجی شده مصالحه در میان برادران نمایند چونکه محمد خان منتظر بهانه بود بحیله مصالحه نمودن در میان برادران از بادشاه رخصت حاصل کرده به پرگنه
جوند آمد و شادی نام غلام خود را به شیر خان فرستاده پیغام داد که سلیمان و برادرانش از جاگیر پدر حصه مقرر نماید شیر خان در جواب او گفت این ملک
کوهستان نیست که قسمت برادران در ان لازم باشد بلکه این ولایت بادشاه است حکم تصرف و تملیک و تملک در ان نیز بحکم بادشاه است و ضابطه
سلاطین افاغنه چنان است که اگر شخصے از امیران و منصبداران رحلت کند ترکات او را موافق حکم شریعت بر ورثان او قسمت می نمایند جاگیر را بیکے از
از اولادش که بمزید فهم و ذکاء و استعداد از دیگران ممتاز باشد مقرر می نمایند اکنون مدتیست که من بحکم سلطان ابراهیم برین پرگنات
متصرفم و بقیه خزائن و دفائن میان حسن مغفور را سلیمان بحالت غیبت من برده و نقدی بر داشته و پناه بتو گرفته الحال
جمیع برادران حقوق خود را از سلیمان طلب میکنند هر آئینه روزے بحضور محمد شاه قضایا طرفین رجوع و فیصل خواهد شد و اینکه تو میکنی
و میگوئی که در جاگیر و اقطاع سلیمان را بر همه برادران مقدم داری هرگز صورت پذیر نیست چون شادی این جواب بمحمد خان رسانید
برآشفت و تمام لشکر خود همراه شادی داده بر سر سکهه خاصه خیل پدر خواصخان که مدت العمر شقدار حاجیپور بود و به شیر خان دوستی داشت مامور نموده
شیر خان نیز جمله سپاه خود را بکمک سکهه فرستاده و سکهه با شادی جنگ نموده بقتل رسید و خواصخان زخمی گشت چون شیر خان

اینخبر شنید در متهرا نتوانست اقامت نمود مشکل دیده توسل خود بدولت چغتائیه واجب دانست و بخدمت سلطان جنید برلاس که در کره مانکپور
من جانب بادشاه اقامت داشت پناه برد و ازو قول عهد حاصل نموده و نیز ازو کمک گرفته بر سر محمد خان و سلیمان رفت و با اوشان جنگ کرده
هر دو را شکست داد و بر جاگیر خود و پرگنه جوند که جاگیر محمد خان بود متصرف شده خویشان خود را که در ملازمت محمد خان بودند به تحریر و تقریر از
محمد خان جدا ساخته بخدمت خود آورد و چون بازوی شیر خان برافقت خویشان قوی شد پیشکش عمده مصحوب مردم کمک بخدمت سلطان
جنید برلاس فرستاده و بعد ازان به محمد خان نوشت که خان آمده پرگنه خود را که جوند است متصرف شود که مرا بجاگیر او کار نیست چون محمد خان تنها
و پریشان حال مانده بود این مروت را از شیر خان غنیمت دانسته از کوهستان فرود آمده بر پرگنه جوند تصرف کرد چون خاطر شیر خان ازین دغدغه
فارغ شد میان نظام را در جاگیر گذاشته خود بخدمت جنید برلاس رفت و در انجا مدتی در کره مانکپور در خدمت سلطان جنید مانده تا آنکه
سلطان جنید عازم آستان بوسی بادشاه گردید و شیر خان را همرکاب خود برده بخدمت بادشاه همایون مشرف ساخت و شیر خان در مهم مالوه
چندی ملازم خدمت بادشاه مانده و نظر بر اوضاع و اطوار مغلان انداخته گاه گاه به یاران خود میگفت که بر آوردن مغولان از هندوستان
امری بس سهل و آسان تر است که همه بر بستر ناز بنای نوش و عیش و عشرت و آرام استراحت نشسته زمام اختیار کارهای سلطنت به هنود سپرده اند. روزی
شیر خان در مجلس بادشاه هنگام تناول نمودن طعام آش ماهیچه از نبودن سامان خوراک آن آش کارد از شیر به بر آورده آن طعام را بآن ریزه ریزه
کرده با قاشق خوردن گرفت و بادشاه را در انحالت بروی نظر افتاده فرمود که این افغان مردی بس با تدبیر می نماید و آثار دولت و فرماندهی بر
چهره او ظاهر اند بسا امرا و پیران افاغنه بخدمت ما بدولت آمده لیکن آنچه از مشاهده اینمرد بخاطرم حضور کرد از مشاهده هیچکدام بخاطر نه گذشته
گویا ملهم غیبی الهامی نماید که او را باید گرفت شل و تنخان لودی بجهنم باید فرستاد. چون جنید برلاس برای شیر خان بخدمت خلیفه که وزیر اعظم بادشاه
و برادر او بود سفارش بسیار نموده بود خلیفه عرض کرد که شیر خان چندان جمعیت ندارد که ازو وهمی و هراسی باشد و بی جریمه و گناه نقض عهد
و پیمان نمودن سد راه مردم نو آمد میگردد و درین اثنا بادشاه متوجه کار دیگر شد و شیر خان از ادای لب جنبیدن وزیر اعظم متنبه گشته بی رخصت از
مجلس بادشاه بر آمده سمت جاگیر گریخته رفت بعد ساعتی چون بادشاه نظر کرد و او را ندید معلوم کرد که گریخته رفت با وزیر اعظم گفت که تو مرا
از قیدش باز داشتی و این شخصی است که عنقریب خواهی دید که ازین افغان فتنه ها بظهور خواهد آمد که تدارک پذیر نباشد القصه چون شیر خان
بجاگیر رسید پیشکشی تازه بخدمت سلطان جنید برلاس فرستاده و عذر تخلف خود بدین مضمون بخدمت عرضداشت نمود که محمد خان سور و برادرم
سلیمان به قصد خرابی جاگیرم اجتماع کردند و من بعد استماع اینخبر صبر کردن نتوانستم زیرا که در انتظار رخصت وقت از دست میرفت و
ممکن نبود که رخصت میسر میشد لهذا بی تحاشا بجهت حفظ ننگ و ناموس خود و اعتماد بر لطف و شفقت ایشان کرده مرتکب اینجسارت اضطراری
شدم اما هر چند که شیر خان جنید برلاس اطمینان میکرد دلش آرام نمیگرفت و در پی انتقام او گشته تا آنکه شیر خان لاچار گردید بار دیگر بخدمت
محمد شاه به بلده بهار رفت و باز از حضور محمد شاه باتالیقی شاهزاده جلال خان مقرر گشته تا آنکه محمد شاه برحمت حق پیوسته و امر سلطنت
به جلال خان و نیابت به شیر خان تعلق می یافت و شیر خان درینحال تا مدت سه سال در کار خود استقلال تمام پیدا کرده اکثر لشکر را برعایت
و احسان از خود ساخت. درین اثنا بادشاه بنگاله داعیه تسخیر ملک بهار و انتزاع آن از افاغنه منقوش خاطر نموده قطب نام متهوری را
با لشکر بسیار برین مهم تعین فرمود و شیر خان نیز با لشکر به مقابله او بر آمده بعد جنگ سخت قطب خان بزخم حبیب خان کاکر که خواهرش در
نکاح اسماعیل سور بود کشته شد و شکست بر لشکر بنگالیان افتاده غنیمت بسیار ازان فتح حاصل شد و شیر خان بر این تمامی غنائم قابض گردید
ازان لوحانیان نصیبی نداد بنابران لوحانیان را با او عداوت و عناد سخت پیدا گردیده با اتفاق خود در مخفی میل نشستند تا آنکه بادشاه

بنگاله لشکرے گران برسر مخدوم عالم حاکم حاجی‌پور من توابع محالات بنگاله که در جنگ شیرخان کمک بادشاه حاضر نگردیده بود فرستاده و مخدوم عالم
خزائن و دفائن خود را باعتماد دوستانه نزد شیرخان فرستاده و کمک طلبیده پیغام کرد که اگر فتح یافتم دولت خود را واپس خواهم گرفت والا پس
نزد تو اولیٰ تر است از آنکه بدست مخالف افتد بنابران شیرخان میان جسو ولد عباس خان سروانی شوهر خود خود را مع سه هزار سوار
بکمک مخدوم عالم ارسال نموده عذر عدم توجه خود خواست از تقدیر الٰهی مخدوم عالم دران معرکه مقتول و میان جسو زخمی گشته آن تمامی
خزائن و دولت مخدوم عالم نزد شیرخان ماند. درین اثنا لوحانیان باتفاق جلال‌خان در خفیه مشوره هلاک شیرخان نمودند و شیرخان بذریعه
جماعهٔ لوحانیان خیرخواه خود ازین معنی آگاهی یافته و جمعیت کثیر حاصل کرده بعد ازان عداوت لوحانیان را بر جلال‌خان ظاهر نموده گفت باد
بادشاه بنگاله بقصد تسخیر مملکت بهار حرکت کرده و دفع شر ایشان قبل از وقوع آن باید کرد چونکه قوم تو لوحانیان از سه پشت بهار
در تصرف داشته صاحب جمعیت و خزانه شده خبرے ملک که اکنون بسعی بنده درگاه بتصرف در آمده در ضبط آن نیز طمع دارند مقصد
من آن است که بخراج ملک مجدد لشکر جدید نگاه دارم تا معاندان معاینه وفور افواج ترک فضولی نمایند و لوحانیان باین وجه با من عداوت دارند
اگر حضور مرا از دولت خواهان خود دانند و بغرض گوئی لوحانیان گوش ندارند مرا مجاز فرمایند که بعد ازین در خدمت حضور با استعداد
خواهم آمد بشنیدن این تقریر جلال‌خان دانست که شیرخان از مشوره لوحانیان آگاهی یافته بنابران ملایمت آغاز نموده فرمود رضاے
من منوط برضاے تست بهر نوع که خاطرت قرار گیرد همان کن بعد ازان شیرخان در تفرقه لوحانیان کوشش بعمل آورده نفر نفر و جماعه
جماعه را بدلاسا طرف خود میکشید تا اکثرے از لوحانیان را با خود متفق ساخت و در خرابی جماعه مخالفه سعی بیش داشته بجلال‌خان عرضداشتے
نوشت مضمون آنکه امروز دو مهم در پیش است یکے مقابله سپاه بنگاله دوم انتظام و تحصیل مالیات ملک چونکه از یکجا بودن هر دو گروه مخالف
متمشی شدن هیچ یکے ازین دو امر ممکن نیست التماس من آن است که بادشاه یک گروه را اهتمام جنگ بنگالیان و دیگرے را منصرم تحصیل اموال
ملک فرمایند تا در احدے ازین دو امور خللے بوقوع نیاید جلال‌خان گفت که رعایت خاطرت از همه نزد من مقدم تر و اختیار جمیع امورات مملکتم
بدست تست اما بعض امورات که تعلق بملاقات دارند هنگام ملاقی شدن ظاهر نموده خواهد شد چند روز صبر کن که بعد ازان موافق صلاح تو
کار کرده خواهد شد و در تخلیه لوحانیان را طلبیده عریضه شیرخان را بر او شان خوانده گفت جمعے غفیر که از قوم مایان بدام شیرخان در آمده
با او متفق شده اند و ولے از مشورها آگاهی یافته و از تفرقه قوم و اتفاق او شان با شیرخان بخاطر تمام بخاطر خطور میکند تدبیر این واقعه چیست
لوحانیان بعد ادائے تقریر طویل گفتند که شیر شاه قوت تمام پیدا کرده و قوم مایان را نیز با خود متفق ساخته الحال اطفائے نائره داعیه او
بسا دشوار است اکنون بجز آنکه مملکت بهار را پیشکش بادشاه بنگاله نموده و باز بطریق اقطاع و جاگیر از و گرفته متصرف شویم و بعد ازان
او را براندازیم صورتے دیگر بنظر نمے آید و تدبیر حصول این مدعا آن است که شیرخان را بتحصیل اموال مملکت مقید و متعین ساخته و مایان به بهانه
مقابله با سپاه بنگاله بیرون رفته چون قریب بکدیگر رسیم از و شان عهد و پیمان حاصل کرده با نها بپیوندیم و کمک از انها گرفته شیرخان را
مستاصل سازیم و مملکت بهار را بتصرف خود در آریم جلال‌خان این امر را قبول نموده شیرخان را بتحصیل اموال مملکت گذاشته خود با فوج
متفق بمقابله بنگالیان رفته با سلطان ابراهیم بادشاه بنگاله پیوستند و از انجا بعزم تسخیر بهار و استیصال شیرخان مراجعت کردند۔
بشنیدن این خبر شیرخان هیچ هراس بخاطر نیاورده باستقبال رفت و با فواج بنگالیان و لوحانیان مقابله آرا گشته موافق تعبیه که در کتب
مبسوطه مذکور است در جنگ بر مخالفان غالب آمده ایشان را شکست داد و اکثر بنگالیان را بحالت فرار بقتل رسانیده نیز سلطان
ابراهیم بادشاه ایشان را کشته و غنایم و فتوحات بیکران بدست آورده ولایت بهار را تا بنگاله مصفا ساخت و بالاستقلال بر آن قابض گشت

همدرین اثنا قلعه چنار را چنانچه شرح آن در کتب تواریخ مسطور است بدست آورد. نیز دران ایام بیوه تاج خان که منجانب سلطان
ابراهیم حکومت قلعه چنار داشت و بعد وفات شوهر همین بیوه مسمات لاڈ ملک بران متصرف بود و بصلاح رحیداد خان و مهداد خان و اسحان
مجبوری به نکاح آورده ولاڈ ملک از اموال خالصه خود یکصد و پنجاه قطعه جواهر که هر یک بخراج ولایتے می ارزید وصد من طلا احمر پیشکش
شیر شاه کرده علاوه ازان خزانه مدفونه بتصرف شیر خان آمده سوای آن هفت من مروارید آبدار از اموال تاج خان بشیر خان رسید۔
همدرین ایام از مسمات گهرک بانو بیوه نصیر خان نوحانی که از خوف مغولان با نولایت آمده بود صد من طلا احمر و چهار من مروارید مع دیگر
اشیاء و اجناس نفیسه بدست آورد و شیر خان را جمعیت و مکنت خاطر خواه حاصل گشت درین ناگهان سلطان محمود پسر سلطان سکندر که در قلعه
هانسی قید بود خلاص یافته و امرا او را به بادشاهی برداشته بجنگ بادشاه چغتائی رفت و در محاربه شکست خورده سمت قلعه چتوڑ رفته
مدتے در انجا مانده بعد ازان به بالوه رفته بود و عمر خان حاکم اجمیر و اعظم همایون و سلطان محمود و مسند عالی عیسے خان خلف مسند عالی عمر خان
و ابراهیم خان علی زئی و احمد خان پنی و یوسف خان ابن بهادر خان یوسف زئی و میناخان ابن میان عطا شاهو خیل که از پانزده
سال حاکم سرهند و دوابه بود و میان بازید خیل نبیره میان قاسم سلیمانی که از ایام واقعه سلطان ابراهیم بادشاه لودی تا اینوقت بحال خود
مانده و بارها با عساکر مغول جنگها کرده غالب آمده بودند او را بادشاه خود مقرر ساخته بولایت بهار رسیده و تمامی ولایت بهار را
بجز پرگنه متهرا نو که جاگیر قدیم شیر خان بود متصرف شده در میان خود قسمت نمودند و شیر خان محض از مجبوری طاعت آنها اختیار نموده
از ولایت بهار دست کش شد اما ایشان با شیر خان عهد و پیمان کردند که هرگاه جونپور را از دست مغولان برارند حکومت بهار
را بدستوریکه دریا خان نوحانی داشت برو مسلم دارند و وثیقه درینباب نوشته به شیر خان دادند و شیر خان بوعده آنکه استعداد
نموده باز حاضر خواهد گشت بجاگیر خود رفت و درین ایام ظهیر الدین محمد بابر بادشاه برحمت حق پیوسته محمد همایون بادشاه زینت بخش
تخت دهلی بود چون سلطان محمود عازم تسخیر جونپور گشت و شیر شاه حاضر نه شد لهذا سلطان محمود با لشکر و امرا به متهرا نو رفته او را به رفتن
همراه خود مجبور ساخته او نیز از لاچاری همراه ایشان روان گشت مغولان چون آوازه سلطان محمود و افاغنه شنیدند از جونپور سمت
لکهنوتی مفرور شده رفتند و آن ممالک بلا مزاحمت بتصرف سلطان محمود در آمدند پس سلطان محمود در جونپور نزول نموده افواج
بیشتر روانه ساخت همدرینعرصه محمد همایون بادشاه به عزم پیکار با سلطان محمود سمت جونپور روانه گشت قریب لکهنوتی هر دو لشکر مقابله
یکدیگر در آمدند و هر روز شجاعان از طرفین با هم آویخته داد جلادت میدادند چون شیر خان میدانست که آخر کار لشکر این ابلهان نکو
نخواهد بود در خفیه همایون بادشاه پیغام فرستاد که مرا با نجناب بندگی قدیم است از لاچاری باین بوالهوسان موافقت نموده ام بروز
جنگ دولتخواهی من بتو معلوم خواهد گشت چون این پیغام به همایون بادشاه رسید بسیار خوش وقت گردید شیر خان را بمواعید
موفوره امیدوار ساخت روز محاربه اخیر که شیر خان میمنه لشکر بود در عین التهاب کارزار پشت بمعرکه داده سنگ خلل در تفرقه جمعیت
جماعه افاغنه انداخته بیرون رفته موجب شکست لشکر افاغنه گشت و ابراهیم خان علی زئی که سر حلقه بهادران بود بقتل رسیده و نیز میان
بازید مقتول گشته و سلطان محمود شکست خورده به سرحد بنگاله رفت و ترک داعیه سلطنت نموده گوشه گرفت تا آنکه در انجا در برحمت
حق پیوست و بقیه امرا افاغنه متفرق گردیده بعضے به شیر خان پیوستند و بعضے باطراف بعیده رفته نشستند و بعد حصول این
فتح عظمی بادشاه همایون مواعید خود را بر طاق نسیان نهاده فی الحال هندو بیگ را با افواج چون بحر مواج برسر شیر خان تعین کرد تا رفته
قلعه چنار را ازو بستاند و چون شیر خان مستعد مقابله شد بادشاه خود نیز عازم آنطرف شد چونکه شیر خان تاب مقاومت با افواج

شاهی داشت پسر خود جلال‌خان را مع حاجی خان در قلعه چنار گذاشته خود با آل و عیال و اطفال خود و افاغنه بجوهٔ چهارکهند رفت و همایون
بادشاه بمحاصرهٔ قلعه چنار پرداخت چون محاصره امتداد یافت و خبر رسید که سلطان بهادر گجراتی قلعه ماندو را گرفت افواج او قلعه ناگور را
در محاصره داشته اند و خود عازم تسخیر دهلی گشت شیر خان وقوع اینواقعه را بخت خود دانسته بخدمت بادشاه عریضه نوشت مضمون آنکه
اگر بادشاه بمهربانی خود مرا مخصوص ساخته نیابت محافظت قلعه چنار باهتمام او مقرر فرماید او فرمانبردار بادشاه خواهد ماند و قطب خان
فرزند خود را با پنجهزار سوار در ملازمت بادشاه تعیین تواند ساخت بادشاه جواب نوشت که اگر جلال‌خان را بملازمت و همرکابی با بدولت
تعیین نماید درینصورت قلعه چنار را باو خواهیم بخشید هنوز جواب اینمدعا از شیر خان نرسیده بود که خبر دیگر بدینمضمون ببادشاه همایون رسید
که مرزا محمد زمان که در قلعه بیانه بود فسانهٔ غیر واقعه برای خود ظاهر ساخته و از قلعه برآمده و باوباش بسیار بر او جمع شده خللی عظیم از و در
هندوستان رونما گشت از سنوح این سانحه بادشاه بسیار سراسیمه و مضطرب گشته نظر بر مصلحت وقت ملازمت قطب خان را منظور ساخته
اهتمام قلعه چنار را به شیر خان گذاشت و نیز شیر خان قطب خان را مع عیسی خان بملازمت همایون بادشاه تعیین کرد بعده بادشاه باگره مراجعت
فرمود هنوز باگره نرسیده بود که قطب خان فرصت یافته و از لشکر شاهی گریخته واپس بقلعه چنار رفت و همایون بادشاه بعد رسیدن
باگره و اصلاح کار محمد زمان از آگره یلغار نموده و بمقام مندسور با گجراتیان مقابله آراگشته ایشانرا شکست داد و حکومت گجرات و
آنه یار بمرزا کامران برادر کلان خود تفویض نموده باگره مراجعت فرمود و تا یک نیم سال در انجا بعیش و عشرت گذرانیده درین
عرصه بطرفی حرکت نفرمود و درین عرصه دراز شیر خان را فرصت خاطرخواه دست داده فوجی جرار از افاغنه نزد خود جمع آورده
نهایت قوی بازو شده درین فرصت منجمله امراء قدیم سلطنت لودیه یکی عیسی خان بن مسند عالی عمر خان سروانی و دیگر اعظم همایون
سروانی و دیگر میان بیبن لودی شاهو خیل به شیر خان پیوستند و شیر خان را از معاینهٔ استعداد عمده خود و ملاحظهٔ فوج شایسته هوای سلطنت
هندوستان در دماغ افتاده خود را مخاطب بحضرت اعلی ساخت هدران عرصه بی بی فتح دختر کالا پهار زوجه سلطان ابراهیم که از
صدمهٔ مغلان پناه باین دیار آورده بود مواخذه کرده مجموع مال و دنیا که صد من طلاء احمر و ده من مروارید لولو سوای آن نقره خام و اجناس
دیگر بود ازوی گرفته دخترش را که مهر سلطان نام داشت جلال‌خان پسر شیر خان برای خود خواست اما چون بی بی فتح با آن راضی
نبود شیر خان جلال‌خان را ازان امر باز داشت هدرینعرصه نصیب شاه بادشاه بنگاله فوت شد چون پسری نداشت لهذا امراء آئین دولت او
جلال خان نوحانی سابق بادشاه بهار را به سلطنت بنگاله برداشتند چون تمشیت این امر از جلال‌خان میسر نگشت و در سپاه بنگاله
هرج مرج واقع شد بنابران شیر خان عزیمت تسخیر مملکت بنگاله نموده بیک تاخت ولایت مونگیر را تسخیر کرده دروازه سیکری
گهرهی را مستخلص گردانید و این گهرهی بنائیست میان ولایت بهار و بنگاله در نهایت استحکام که از یکطرف کوهیست نهایت
رفیع و جنگلی بسیار صعب و طرف دیگر آن دریای گنگ است که گذشتن ازان تمام دشوار است هدرین ایام همایون بادشاه
از مهم گجرات واپس باگره رسیده توقف داشت درایام توقف بادشاه باگره خانخانان یوسف زئی عرض کرد که شیر خان جمعیت
دنیا و فوج استعداد تمام بهم رسانیده از حد قوی شد صلاح وقت آن است که هدرینوقت با همین سپاه که در رکاب است
بر سرش روند چرا که اگر فرصت یافت تا آنکه بنگاله را تسخیر کرد و بر گنجهای قدیمه آن دیار قبضه نمود آنزمان علاج او دشوارتر خواهد
بود بادشاه بجواب او فرمودند از مهم بکجاله سپاه و اسپان کوفته و خسته اند بعد برسات نهضت خواهیم فرمود و شیر خان چه سگ
خواهد بود که با ما همسری نماید بیک یلغار تمامی ممالک شرقیه را از غوغای افاغنه که مثل خس و خاشاک اند صاف خواهیم ساخت

و بدستور هنود صدر راه ارد مئے خود نموده به عیتے قبول خواهند نمود القصه بادشاه توقف و استراحت اختیار کرده هم دران وقت
هندو بیگ را بامارت جونپور فرستاده بادے فرمود که استفسار احوال شیر نموده حقیقت اوضاع اطوار او تازه بتازه بحضور بادشاه عرض
نموده باشند چون هندو بیگ بجونپور رسید شیرخان از نقد و جنس آنقدر تحائف نفیسه باو داد که او را از خود کرده همواره نیک وضعی او بحضور بادشاه
می نوشت و بوصول عرائض هندو بیگ بادشاه بخاطر جمع بود و بنابران توقف یک نیم ساله بروی کار آمده درین عرصه هرگز بکار شیرخان نپرداخت
و شیرخان فرصت یافته درین ایام جلال خان پسر خود را با خواصخان و دیگر امرا بر تسخیر بنگاله تعین ساخت و چون سلطان محمود مع فوج بنگاله بتقابل فوج
جلال خان برآمده جنگ آراسته شد شکست یافت و از انجا گریخته در شهر لکهنوتی متحصن گشت و آن تمامی ممالک به شیرخان واصل شدند بعد از ان
جلال خان بتسخیر محصولان قلعه پرداخت چون این خبر به همایون بادشاه رسید فورا از سمت آگره بسمت بهار نهضت فرمود و در وقت وصول
به بنارس چون از هندو بیگ و خانخانان یوسف زئی کنکاش پرسید که اول به تسخیر قلعه چنار پردازد و یا قصد تسخیر بنگاله مقدم دارد همه امراء
اصلاح تقدیم تسخیر قلعه چنار دادند اما خانخانان گذارش کرد که درینباب دو صلاح بخاطرم خطور کرده یکی پیرانه و دیگر جوانانه است جوانانه
آنکه نخست از قلعه چنار فراغت نموده بعد از ان متوجه تسخیر بنگاله شوند و پیرانه آنکه فتح بنگاله مقدم دارند و گنجینه ها مدفونه قلعه گور بدست آورده
بعد از ان متوجه تسخیر قلعه چنار و استیصال شیرخان شوند که درینصورت مطلب بآسانی حاصل خواهد شد بادشاه جواب داد من که جوانم
برای جوانانه عمل خواهم کرد پس روانه سمت چنار شد و شیرخان غازیخان سور و سیف خان سروانی را در قلعه چنار گذاشته و جلال خان را
مع خواصخان بر محافظت سیکرهی گرهی تعین نموده علاوه خواصخان را بکشادن قلعه گور و بنگاله تاکید تمام کرده خود با عیال خود و اهل و عیال افاغنه با جماعتی
مناسب از افاغنه به جبال در آمده سمت قلعه رهتاس رفت راجه رهتاس اگرچه عده پناه دادن در قلعه با شیرخان نموده بود چون کثرت افاغنه
را دیده هراسان گردیده از در آمدن ایشان به قلعه مانع گشت پس شیرخان گوهرے بیش قیمت نزد جوارسن برهمن وزیر راجه فرستاده او را
رفیق خود ساخت و بحیله که در کتب مبسوطه تواریخ مرقوم است خود را بتدریج مع جماعه افاغنه عیال و اطفال ایشان باندرون قلعه رسانیده
همدرینوقت خبر یافت که بادشاه همایون قلعه چنار را مفتوح ساخت چونکه پیش از ان بچند ساعت خبر یافته بود که خواص خان در خندق قلعه
گور غرق شده لهذا صاحب خان برادر خود را بخطاب خواصخانی مخاطب فرموده بطرف قلعه گور فرستاده حکم داد که چون همایون قلعه
چنار را گرفت اکنون بلا فرصت عازم گور خواهد شد باید که قبل از وصول او افواجش قلعه گور را فتح نمایند بنابران خواصخان بسرعت
تمام به قلعه گور رسیده و به قلعه آویخته قلعه گور را مفتوح ساختند بعده به شمول جلال خان فتح نامه قلعه گور بنگاله را بخدمت شیرخان فرستاده
از وصول خبر آن فتح نهایت مسرور گشت ـ همدرین اثنا شیرخان راجه رهتاس و لشکرش را بحیله که در کتب مبسوطه مسطور است از قلعه
رهتاس بدر ساخته بر قلعه متصرف شده و پسر خود عادل خان و قطب خان را به محافظت قلعه رهتاس گذاشته و خود فرود آمده بجانب کوهستان
جهارکهند توجه نموده در میان آن میگشت هرگز بجای قرار نمیکرد ـ همایون بادشاه چون بعد تسخیر قلعه چنار به بلده بنارس رسید اقامت
فرموده به شیرخان پیغام فرستاد که بخدمت آمده ملازمت نماید شیرخان در جواب نوشت که من بنده بادشاهم محض از ترس و بیم
بادشاه آمدن نمیتوانم جمعے کثیر افاغنه نزدم جمع آمده و پسرم جلال خان قلعه گور را فتح ساخته درینوقت ملک گور و بنگاله و بهار در تصرف
من است اگر بادشاه ملک بهار حواله گماشتگان خود نموده ملک گور و بنگاله را بطریق جاگیر بمن عنایت فرماید درینصورت
تمام خزائن گور بخدمت ارسال دارم علاوه از ان هر سال ده لکه روپیه بخادمان خزانه عامره خواهم رسانید و با اتباع و متعلقان خود
به فرمانبرداری و جان سپاری قیام داشته و نیز بعد از انکه خاطر جمعے حاصل شود از قدم ساخته به بندگی مشرف شدن میتوانم بشرط

آنکه بادشاه به بنارس مراجعت فرماید همایون بادشاه ملتمس شیرخان را قبول فرموده اسپ و خلعت خاص مع نقارچی شیرخان فرستاده ـ
شیرخان نیز فرستاده بادشاه را مسرور ساخته مراجعت فرمود درینوقت ملک سلطان محمود که بادشاه بنگاله شده از فوج شیرخان منهزم گردیده
به ملازمت همایون شاه رسیده بود عرض کرد که سوای قلعه گوڑ که بدست افاغنه است دیگر تمام ملک بنگاله در تصرف من است بادشاه بدروغ
گوئی شیرخان عمل ننماید و فی الفور عازم بنگاله شود و ازینطرف من خود رفته راه آمد و رفت بر افاغنه مسدود ساخته یک تخت بدخواه دولت
را خواهم برانداخت بادشاه همایون بشنیدن الفاظ سلطان محمود از عهد و میثاق جدید خود برگشته بیری برلاس سپه سالار خود را و خانخانان یوسف
زائی و دو امیر دیگر را حکم فرمود که پیشتر روان شوند و مرزا هندال برادر خود را برای انتظام باگره فرستاد و خود با بقیه لشکر عازم استیصال
افاغنه چهارکهنڈ گردیده و از کوهستان و جنگل دشوار گذار که گذرگاه شیرخان آنجا بود روان گشت شیرخان چون این خبر شنید لشکر خود را
سمت قلعه رهتاس روان فرمود و خود با پانصد سوار رهگرای گوڑ بنگاله شد همایون بادشاه چون به قصبه منیر رسید بیری برلاس و خانخانان
یوسف زئی و سلطان محمود بادشاه مفرور بنگاله را بخدمت بادشاه آوردند چون سلطان محمود آنچه از بادشاه امید داشت میسر ندیده
از آمدن خود پشیمان گردید و از غم و الم بیمار گشته برحمت حق پیوست ـ بادشاه همایون از قصبه منیری راهگرای بنگاله شده شیرخان
نیز باستماع این خبر مع جماعه قلیله مذکوره مخفی طرف بنگاله روان شده جانب مونگیر گذشته رفت چون از دروازه سیکری گڑهی عبور
کرد سیف خان سروانی اچاخیل با سه صد مرد از برادران و آل و عیال به شیرخان برخورد شیرخان او را گفت برگرد که لشکر مغول آمد سیف خان
گفت آل و عیال مرا همراه گرفته ببر و من عزم آن نموده ام که خود را مع برادران فدای تو کرده تنگی گذرگاه را مضبوط ساخته همایون بادشاه را
چندان معطل دارم که تو خود را بمکانی برسانی هرچند شیرخان او را برفتن تاکید کرد منظور نداشت آخر شیرخان آل و عیال و اطفال او شان را همراه
گرفته روان شد و سیف خان مع برادران غسل و طهارت نموده تنگی گذرگاه را نگهداشت تا آنکه طلیعه لشکر مغول نمودار گشت پس مع
سروانیان چون شیران گرسنه از کمینگاه برآمده بجنگ مغولان پرداختند و تا شام همایون و لشکرش را ازان بقعه گذشتن نداد ند و درین
جنگ سیف خان زخم کاری خورده و اکثر برادران سیف خان خود را بقتل درداده بعده مغلان سیف خان بهادر را بحالت مجروحی بیهوشی
برداشته بخدمت بادشاه بردند و بادشاه بر حسن ثبات و شجاعت سیف خان آفرین فرموده گفت نوکر و رفیق در کار صاحب خود چنین باید
که از مرگ نیندیشید و کثرت و قلت مخالف را در نظر نیارد بعده بادشاه سیف خان را در رفتن جانب شیرخان یا ماندن نزد بادشاه مختار
ساخته اما سیف خان رفتن خود نزد شیرخان اختیار نموده پس از رخصت دادن بادشاه بمقام مونگیر به شیرخان پیوست و شیرخان از انجا به سواری
کشتیها روانه سمت گوڑ بنگاله شد و جلال خان و خواص خان و حاجی خان را به سد عقبه سیکری گڑهی متعین ساخته بایشان حکم داد که این دروازه
را مسدود دارند و جنگ نکنند و دشمن را معطل سازند تا آنکه من تمامی خزائن و دفائن قلعه گوڑ را بقلعه رهتاس رسانم بعد ازان شما را
خواهم طلبید و او شان حسب الحکم آن دروازه را مضبوط کرده توپها را بالای آن نصب نموده مستعد دفع مغل نشستند ناگاه طلیعه لشکر مغول
نمودار گشت به فاصله سه کروه از گڑهی دائره برپا کردند و هر صباح فوجی از مغلان اسپان تاخته نیزها و گرزها بر دروازه رسانیده و دشنامها
ناسزا با فغانان داده بدائره خود باز میگشتند تا که جلال خان از بیهوده گوئی مغلان تنگ آمده و حوصله غیرت افغانیه او از تحمل این بار
عاجز آمده با وجود ممانعت شیرخان عزم محاربه و مقاتله نموده روزی چون مغلان برسم معهود هر روز علی الصباح اسپان تاخته و نیزها بر دروازه
گڑهی زده و دشنام یاوه گوئی نموده بدائره خود باز گشتند و اسلحه کشاده زینها از پشت اسپان فرود آورده به فکر آب و دانه پراگنده شدند
و صاحب و ملازمان ایشان بر بستر ناز و استراحت خوابیدند قریب نیمروز جلال خان در دروازه را واکرده بر لشکر مغول حمله ور گشت قلیلی از

مغلان کہ اسپان بجام داشتند بہ مقابلہ آمدند واکثری دست و پا گم کردہ روی بگریز نہادند مقابلہ آرایان نیز ضرب شمشیر افاغنہ خوردہ تمامی روی بگریز نہادند و تمام دائرہ از خیمہ ہا واسپان و شتران و فیلان را گذاشتہ رفتند القصہ ہیچکس از سپاہ مغل نماند کہ اسیر یا قتیل نہ شد جز سواران قلیل کہ بپامردی اسپان بدر رفتند چون خبر این فتح نمایان بہ شیرخان رسید برین فتح شل فرمود کہ خروسی را کہ در اول ہنگامہ شکست رسد اگر او را باز بآن ہنگامہ برند بانگ میزند اما جنگ نمیکند و بعد زین فتح جلالخان و جلو غرشین و حاجی خان را شیرخان طلبیدہ براہ کہ گریزگاہ قدیم او بود خفیۃ روانہ شد و در اثنای راہ راجہ چہار کھنڈ سد راہ او گردیدہ اما بلا محاربہ گریختہ بقلعہ پناہ گرفت و شیرخان تعاقب او نمودہ قلعہ او را بغلبہ فتح ساخت و او را کہ بجیت سنگھ نام داشت چون گوسفند ذبح نمود و آن قلعہ را منہدم و ویران ساختہ متوجہ رہتاس شد و ہمایون بادشاہ منزل بمنزل بقلعہ گوڑ رسیدہ آنرا تصرف کردہ اقامت گوڑ پسند خاطرش افتادہ تا چہار ماہ در گوڑ توقف فرمودہ و بعیش و عشرت مشغول گشتہ حکم فرمود کہ تا انقضاء ہفت ماہ او را از مقدمات ملکی و مالی بعرض نرسانند۔ درین فرصت و بی اعتنائی ہمایون شاہ شیرخان بنارس را تسخیر نمودہ حاکم آنجا را مع فوج در آب گنگا غرقاب گردانید۔ و جلالخان و جلو غرشین را با پنجہزار سوار بنواحی گوڑ و بنگالہ تعین فرمودہ حکم کرد کہ نگذارند کہ غلہ وغیرہ بلشکر ہمایون شاہ برسد۔ لہذا در گوڑ و بنگالہ گرانی غلہ بنہایت رسید بنابران بادشاہ ہمایون بیرمخان و یعقوب بیگ را با دہ ہزار سوار بر جلالخان فرستاد اما عند المحاربہ شکست خوردہ واپس بخدمت بادشاہ آمدند۔ و شیرخان خواصخان را با فوجی سمت مونگیر فرستادہ و بر سر خانخانان یوسف زائی کہ منجانب بادشاہ حکومت مونگیر داشت رسیدہ او را اسیر و دستگیر طوق و زنجیر کردہ مغلول بخدمت شیرخان فرستادند و او در نواحی قلعہ چناڑ در خدمت شیرخان رسید و شیرخان در باب تجویز سزا خانخانان یوسف زائی کہ ہمیشہ در باب استیصال افاغنہ بخدمت بادشاہ ہمایون از حد زیادہ ساعی می ماند از افاغنہ رای طلبیدہ ہمگنان بالاتفاق رای دادند کہ او را بعقوبت سخت ہلاک باید نمود کہ بدخواہ قوم بود لہذا شیرخان او را سنگسار نمودہ بہلاکت رسانید و ہمانوقت شیرخان قلعہ چناڑ را کہ در قبضہ مغولان بود مفتوح ساخت و ہیبت خان نیازی و سرمست خان و دل را با جماعہ از رجال ابطال جانب اودھ و لکھنوتی و بھڑائچ روان فرمود و ایشان گماشتگان ہمایون بادشاہ را از ممالک و از سنبھل و مراد آباد بضرب شمشیر بر آوردہ آن ولایت را مفتوح ساختند و ہمدران فتوحات شہر سنبھل بتاراج رفت و ساکنان آن شہر اسیر و حکام آن ممالک مقتول شدند بعدہ شیرخان فوجی دیگر ہمراہ سرداران مثل قطب خان و حاجی خان بجانب جونپور تعین نمودہ و ایشان آنجا رفتہ حاکم جونپور را با پنجہزار مغلان بقتل آوردہ بر جونپور متصرف شدند و ہمان فوج بجانب گرمہ و مانکپور و قنوج شتافتہ و مغلان را شکست برشکست دادہ کڑہ مانکپور و قنوج را فتح نمودند ہمدرینوقت شیرخان خواصخان را مع فوج عمدہ بر سر میرٹھ تعین فرمود و حاصل این تمامی ولایات را افاغنہ بخاطر جمعی تا سال تمام تحصیل کردند بعد مدت مذکور چون ہمایون بادشاہ ازین واقعات آگاہی یافت و نیز مطلع شد کہ مرزا ہندال در آگرہ سر بشورش برداشتہ شیخ بہلول برادر شیخ محمد غوث را کہ از جانب ہمایون برای نصیحت نزد او رفتہ بود بقتل رسانید و مرزا کامران از گجرات برخاستہ و ہر دو برادر بنا بر واہمہ طبیعت عازم کابل شدند بہمین از گوڑ بنگالہ کوچ فرمود جانب آگرہ متوجہ شد و شیرخان نیز ہمہ عساکر خود را جز خواصخان و فوج او کہ بر سر میرٹھ متعین شدہ بود بحضور خود جمع آوردہ فراہم ساخت و سبب فرستادنش خواصخان را بر سر میرٹھ آن بود کہ وقتیکہ شیرخان را مہم پیش آمدی با غنیم مقابلہ آرا شدی قوم میرٹھ از جنگل و کوہ برآمدہ مملکت را غارت کردی و طریق رہزنی پیش گرفتہ لشکر شیرخان را غلہ وغیرہ رسد رسیدن ندادی و دو دلہ بیساختی القصہ چون لشکر شیرخان در پای قلعہ رہتاس مجتمع شد و سان خواست ہفتاد ہزار سوار و یکہزار فیل جنگی شمار آمدند درینوقت بہ شیرخان خبر رسید

که بادشاه همایون بفاصله‌ٔ سی کروه از قلعه رهتاس چپانیده گذشت و بسرعت تمام سمت آگره روان است و نهایت سراسیمه و پریشان
خاطر است بنابران شیرخان با سپاه گران تعاقب او روان گشت و آهستگی را بکار برده بر هر منزل که مقام میکرد گرد تمام لشکر قلعه گلین
میساخت و اثناء راه عریضه بخدمت بادشاه نوشت مضمون آنکه من همان بنده‌ام و بر عهد و پیمانم اگر بادشاه بنگاله را موافق التماس من
بمن کرم فرماید طریق دولتخواهی را از دست ندهم. و متعاقب عریضه خود نیز بکوچ متواتر بباد شاه رسیده در مقابل بادشاه باین موضع جوسی و
بکسر دائره خود برپا کرده برابر بادشاه نشست بادشاه مضمون عریضه او را فهمیده خواست که مملکت بنگاله را بوی دهد اما باستصواب
ارکان دولت اول شیخ خلیل را که از احفاد شیخ فرید گنجشکر و از پیشوایان افاغنه بود برسم رسالت نزد شیرخان فرستاده پیغام کرد که چون تو
بی ادبی نموده مقابل اردوی ما بدولت خیمه برپا کرده صلح می‌ورزی و این امر موجب هتک حرمت و شکست ناموس سلطنت با عظمت
ما است پس باید که تو بلا توقف کوچ کرده بجری و هیچ جای مقام نکنی تا عساکر منصوره من چند منزل تعاقب تو نموده باز گردند بعد از ان هر چه اراده
تست همان کرده خواهد شد. شیرخان چون این پیغام بادشاه شنید محمول بر دفع الوقتی ساخته در جواب آن با شیخ خلیل فرمود که از جانب
من بخدمت بادشاه عرض کنی که شما جنگ نمیخواهید لیکن لشکر شما خواهان جنگ نیست اما لشکر من پر از جان و دل جنگ میخواهد حقیقت
نفس الامر این است که گفتم دیگر رضای بادشاه است بعده شیخ خلیل رخصت شده رفت چون درینوقت شیرخان مغلان را غافل دید اهمال را
مناسب ندید و فرصت را غنیمت شمرده وقت شب ایلغار فرموده قریب بصبح با لشکر آراسته با حشمت و فر و فیلان کوه پیکر بجنگ بادشاه
آمد چون لشکر بادشاه را فرصت ترتیب قواعد جنگ حاصل نشد شکست فاش خوردند و بعد وقوع شکست بادشاه همایون بحالت فرار
متوجه آگره گردید بعد از ان شیرشاه فوجی را سمت بنگاله تعین ساخته و آن فوج بسرعت تمام بآنجا رسیده جهانگیر قلی بیگ را با لشکری که
همراه او بود علف تیغ بیدریغ ساختند القصه بعد حصول این فتح شیرخان خود را شیرشاه خطاب کرده سکه و خطبه بنام خود ساخت و
سال دیگر با غلبه و دبدبه تمام متوجه آگره گشت از قدرت آلهی تعالی شانه درچنین وقت که بیگانه را یگانه باید ساخت کامران مرزا از بادشاه
جدا شده بلاهور توجه نمود و دیگر امرای چغتائی نیز از بادشاه مخالفت ورزیدند باوجود این امور همایون بادشاه خود را از داعیه مصاف
نساخته از آگره متوجه قنوج گشته و از آب گنگ باراده مقابله شیرشاه عبور نموده درین زمان لشکر مغل صد هزار سوار و لشکر افغان پنجاه
هزار سوار بود و بروز عاشورا سنه نهصد و چهل و هشت هجری لشکر مغل کوچ نموده چون اراده فرود آمدن بر منزل کردند درینوقت شیرشاه
صفوف آراسته بر سر بادشاه همایون آمد و نائره کارزار را مشتعل کرد و لشکر مغل دست و پا گم کرده فرار را بر قرار اختیار نموده منهزم شدند
و بسبب کمال سراسیمگی و بسبب در پی بودن چپاچپ شمشیر افاغنه سوار و پیاده خودها را بدریا انداختند و اکثری غرقاب شده اندکی از ایشان
بصد محنت جان از قتل و غرقابی بسلامت بردند بادشاه همایون خود نیز از نهایت لاچاری و سرگردانی بیگمات و حرم‌ها را گذاشته روی
بفرار نهاده خود را سواره بدریا انداخت و آب او را از خانه زین جدا ساخته قریب بود که غرقاب گردد اما بمدد شخصی شمس الدین نام که مشک
دم ده زیر ران داشت بساحل نجات رسیده. از حصول این فتح نامی شیرشاه را غنائم و اسباب شاهی بدست آمده اول توجه بنگهبانی
عصمت بیگمات شاهی و عورات سائر مغلان نموده و ملکه زمانی و دیگر بیگمات بادشاهی را همراه شخص معتبر و امین خود روانه قلعه رهتاس فرموده
و سائر زنان مغولان را مطلق العنان ساخته فرمود هر جایی که خواهید بروند کسی مزاحم حال و مال ایشان نگردد. باقیماندگان لشکر مغل که از
غرقابی بسلامت مانده بودند نزد بادشاه همایون جمع آمدند چون لشکر افغانان تعاقب مغلان را از دست ندادند لاچار بادشاه مع لشکر
متوجه لاهور گشت چون بلاهور رسید از طرف میرزایان و مغلان گروهی جمع آمده درینوقت شیرشاه ملکه زمانی را مع دیگر بیگمات بادشاهی

به سواری ڈوله‌ها پرده‌دار سزاوار شان ایشان بمعرفت محرمان روانه لاهور ساخته بخدمت همایون بادشاه رسانیده بعد ازان بذات
خود مع افواج بتعاقب همایون شاه متوجه لاهور شد چون بلاهور نزدیک رسید همایون شاه طاقت مقاومت در خود ندید از لاهور
برآمده راه ملتان پیش گرفت شیر شاه نیز تعاقب او بعمل آورده چون همایون شاه سه منزل از لاهور سمت ملتان رفت درین منزل
مرزا کامران ازو جدا شده براه چوباره متوجه کابل گشت و همایون شاه براه سواحل دریا راوی سمت ملتان کوچیده منزل به منزل میرفت
چون بمقام خوشاب این خبر به شیر شاه رسید ازانجا فوجے سنگین بتحت خواصخان و حاجی خان و بیان و حبیب خان علیزئی و قطب خان لودی
و سرمست خان اودل و جلال خان جلو غرشین و عیسی خان نیازی و برمزید گور بعقب همایون تعیین فرموده ایشان را فهمانید که جنگ نکنند و تعاقب
او نیز از دست ندهند تا آنکه او را از ممالک محروسه خارج نمایند و بعد ازان مراجعت نمایند و امرای مذکوره بعد روان
شدن دو فوج گشتند خواص خان و عیسی خان نیازی و برمزید گور و حاجی خان از دریا گذر نموده کناره دریای چناب
گرفتند و جلال خان و قطب خان و سرمست خان وغیرهم برپا شدند همایون بادشاه روان شده سواحل دریای راوی گرفتند ناگهان فوج مرزا کامران
با فوج خواصخان وغیره دوچار شده اما تاب مقاومت نیاورده سمت کابل گریخته رفتند و علم و نقاره و اسباب او بدست افغانان آمده نیز بسیاری
از رفیقان او بقتل رسیدند. و خواصخان وغیره بعد ازانکه همایون بادشاه از ممالک محروسه بدر کردند مراجعت نمودند و بمقام خوشاب حاضر حضور شیر شاه شدند
همایون بادشاه حیران و سرگردان بملتان رسید و ازانجا گرای ملک سنده گردیده بر تفت سیدن تا نملک و با امید اعانت و دستگیری اسپ و خلعت نزد مرزا شاه حسین
ارغون حاکم تهته و سنده فرستاده و ازو استمداد کرد تا باتفاق او بگجرات رفته آنملک را تسخیر نماید اما مرزا مذکور را از راه نفاق بادشاه را تا شش ماه
ببیت لعل متوقف داشته چنانچه درین عرصه اکثر لشکریان از بادشاه متفرق شدند یعنی مرزا هندال جدا شده نزد قراچه خان حاکم
قندهار رفت و مرزا یادگار بموجب ایمای بادشاه بر شهر بکهر قبضه کرد و بادشاه قلعه سهوان را محاصره فرموده اما بر تصرف آن قادر نشد
و نیز مرزا شاه حسین ارغون راه آمد و رفت غله بر بادشاه مسدود ساخت بنا بران لاچار بادشاه از سهوان به بهکر مراجعت نموده اراده عبور از
دریای سنده نموده چون مردم بایمای شاه حسین کشتیها را از گذرجات دور برده بودند بادشاه را عبور از دریا میسر نشد ناچار از راه
جیسلمیر بجانب ولایت راجه مالدیو که برو امیدها داشت روان گشت و راجه جیسلمیر از راه بیمروتی جمعے را بر سر راه او فرستاده و بادشاه باوصف
مردم قلیل که همراه داشت با آن گروه انبوه جنگ نموده او شان را منهزم ساخته خود را بایلغار به سرحد راجه مالدیو رسانید چون درانجا
معلوم کرد که از سبب برگشتگی بخت نیت راجه مذکور در حق او بد است چنانچه اراده گرفتاری و فرستادن او نزد شیر شاه دارد نیم شب
سوار شده جانب امرکوت روان گردید و در اثنای راه آنچه از تکالیف و شداید عاید حال بادشاه گشته در کتب مبسوطه تواریخ
شرح وار مسطور است رعایتاً للاختصار بآن اقدام نرفت القصه چون بامرکوت رسید رانای امرکوت بخدمتگذاری و خیرخواهی پیش
آمده بادشاه و لشکرش نزد او آسوده شدند درایام توقف بادشاه بمقام امرکوت بتاریخ پنجم ماه رجب سنه نهصد و چهل و نه هجری ولادت
شاهزاده محمد اکبر از ملکه زمانی که همراه بادشاه بود بوقوع رسید. پس ازان کوچ دنبه را در امرکوت گذاشته باتفاق رانا متوجه تسخیر بهکر شد
اما ناکامیاب برگشته. ازانجا مع کوچ دنبه روانه قندهار گشت چون از دریای سنده عبور نموده بمیان ایلات بلوچیه عرف سراهی و هوت
و مرانی وغیره رسید و اسمعیل خان هوت و غازیخان مزرانی و دوداهی و فتح خان گورمانی ضیافتها نموده از تهیه اسباب بار برداری و دیگر
ضروریات نسبت بادشاه بجا آوردند خصوص اسمعیل خان هوت که عورتے شیردار خوبصورت جوان و خوش هیکل و تندرست بنا بر
ارضاع و دایه گری شاهزاده محمد اکبر از خاندان خود بخدمت بادشاه همایون حاضر ساخت بادشاه از خدمت بلوچان مزبوره نهایت

خوشدل و مسرور گشته بصلهٔ حسن خدمات ملک سواحل دریاے سنده و ملک تهل و دهنی بطریق جاگیر بمقدمان مذکوران عطا و بخش فرموده رقمهاے
شاهی ممالک مذکوره بادشاه عطا فرموده متوجه منزل مقصود شد و بلوچان متذکره چون بجاگیرداری پرگنات مذکوره فائز شدند اول اسمعیلخان
هوت برکنارهٔ غربی دریاے سنده بلده دیره اسمعیلخان را بفاصله دوازده کروه از موضع بیر مسکن قدیم قوم خود بنیاد نهاده بعد ازان غازیخان
مرانی بفاصله یکصد کروه از دیره هوت سمت جنوب بلدهٔ دیره جنوبی موسوم بنام دیره غازیخان آغاز نموده
و درمیان هر دو دیره فتح خان گورمانی بلده موسوم بدیره فتح خان نیز برکنار غربی دریاے سنده آباد ساخت
و این هر سه دیره برکنارهٔ غربی دریاے سنده بنا شدند القصه چون بادشاه همایون ازین ساکن بلوچان روانه سمت
قندهار شد در اثناے راه بیرم خان نیز بخدمت بادشاه رسید و چون بادشاه بسال دهستان رسید درینمقام خبر یافت که مرزا عسکری
که منجانب مرزا کامران حکومت قندهار داشت ایلغار نموده عازم گرفتاری بادشاه است بنابران بادشاه بتعجیل تمام مریم مکانی ملکه
زمانی را همراه خود سوار کرده و شاهزاده محمد اکبر و تمام بنه و اسباب را در اردوے معلی گذاشته خود با بست و دو کس که بیرم خان ازانجمله
بود بسرعت رفتار راه گرفته از بے راهه راهگراے سمت خراسان گشت و مرزا عسکری بر سر اردوے معلی آمده اسباب و اموال را متصرف
گشته و شاهزاده محمد اکبر را نیز همراه برداشته واپس بقندهار رفت و ازانجا بعد چندے شاهزاده را نزد مرزا کامران بکابل فرستاد و بادشاه
همایون مع رفیقان خود به ملک خراسان واصل گردید. اما شیرشاه بادشاه چون همایون بادشاه را اخراج فرموده بخوشاب رسید
آب و هواے خوشاب پسند خاطرش و موافق طبع شریفش آمده بسیار مدت درانمقام توقف فرموده و چاه‌ها و باوڑیها و بناها درانجا
احداث نموده بعیش و عشرت و شکار میگذرانید هدرینمقام اسمعیلخان هوت و غازیخان مرانی و فتح خان گورمانی و نیز فتح خان
جسکانی چنانچه در مرات الافاغنه مسطور است بملازمت حضرت شیرشاه مشرف شده بایشان حکم شد تا کفلهاے اسپان را بداغ شاهی
رسانند که ضابطه لشکر بادولت است باستماع اینحکم هر سه بلوچان برپاے برخاسته و کفلهاے خود را عریان نموده بزبان اسمعیلخان بعرض
رسانیدند که دیگر مردم لشکر موافق ضابطه شیرشاهی کفلهاے اسپان خود را بداغ میرسانند ما درخواست میکنیم که بمنظوری حضرت اعلی
داغ بادشاهی را بر کفلهاے خود نهیم تا بغلامی خاص بادشاه از سائر مردم ممتاز باشیم شیرشاه باستماع این سخن متواضعانه بلوچان آن حد
خوشدل گشته تبسم نمود و حکم فرمود که داغ اسپان هر سه بلوچان و رفقاے شان معاف و جاگیرات ایشان عطیه محمد همایون بادشاه که بصله
نمک حلالی و خدمتگذاری بایشان مرحمت فرموده از پیشگاه بادولت بدستور بر ایشان بحال باشد. هم بتعامه خوشاب مردم سرحد
کابل و قندهار براے تهنیت و مبارکباد بخدمت شیرشاه آمدند و تمامی شان اخور حال و مناصب بانعامات و جاگیرات و خلاع مشرف شدند
بعد ازان شیرشاه سواری نموده متوجه تادیب و سرزنش گهکران شده بر سر راے سارنگ گهکر رفت و بعد جنگ برو فتحیاب گردیده
او را بقتل رسانید و دختران او را به خواصخان بخشید و بعد دوره و ملاحظه کوهستان نندنه و حوالی بالناته درمقام مناسب قلعه محکم بنابر
گوشمال گهکران طرح انداخته موسوم بر هتاس گردانید میخے در سینه گهکران و دهمران بایم خواصخان غلام خود را که بسعی و مردانگی او شیرشاه
زمام بادشاهی بکف آورده بود امیر الامرا گردانیده عشر تمام ممالک محروسه را باقطاع او مقرر فرموده او را به تمول هیبت خان نیازی
بالشکرے سنگین درآن نواحی گذاشته خود جانب هندوستان مراجعت فرمود چون بدار الخلافت آگره رسید شنید که خضر خان
سروانی که از جانب او حاکم بنگاله بود دختر سلطان محمود را بنکاح آورده بر تخت طلائی نشست و برخاست میکند از استماع اینخبر بهم برآمده و
تادیب او مقدم تصور بده به بنگاله نهضت فرموده و خضرخان باستقبال آمده حاضر حضور گردید شیرشاه سر اجلاس ده تازیانه زده بعده

مجبوس فرمود و ولایت بنگاله را در میان چند کس قسمت نموده ملوک طوایف ساخت و قاضی فضیلت را که از علما و ولایت گڑھ بود و
به قاضی فضیحت شهرت داشت امین آن ولایت گردانیده صلاح و فساد ملک را در قبضه او گذاشت بعد از ان باگره مراجعت فرمود
و در سنه نهصد و چهل و نه به تسخیر ولایت مالوه حرکت کرده شجاعت خان حاکم بهار را حکم فرمود که قلعه گوالیار را محاصره نماید. و شجاعت خان را
حسب الحکم به سرعت تمام محاصره گوالیار به عمل آورده و قلعه را فتح ساخته بتصرف گماشتگان شیرشاهی آمد چون بمالوه سید ملوخان حاکم
مالوه که از ملازمین سلاطین خلجیه بود از راه صلح بخدمت رسیده ما بعد چند روز به سبب هراسے که بر خاطرش مستولی گشت گریخته رفت
چون شیرشاه خبر گریختن او شنید بالبدیهه این مصراع بر خواند ؎ باما چه کرد دیدی ملو غلام کیسه ✤ شیخ عبدالحی ولد
شیخ جمال کنبوه فوراً مصراع دیگر گفت ؎ قولیست مصطفیٰ را لاخیر فی العبید ✤ القصه شیرشاه حاجی خان را بر حکومت
مالوه گذاشت. همدرین ایام بیرم خان ترکمان که همراه در رکاب همایون بادشاه بود و در روز شکست همایون شاه از لشکر بادشاه جدا شده
به متر سین راجه لکهنو پناه برده و متر سین از لاچاری او را حواله نصیر خان نموده و نصیر خان قصد کشتن او کرده و مسند عالی او را از نصیر خان طلبیده از
کشتن نجات داده نموده به عزت و توقیر بمنزل خود برده و بعد یکسال براجه متر سین سپرده با او وعده فرموده بود که بملازمت شیرشاه و استعفاے جرائم او نماید و
به شرف آستان بوسی شیرشاه مشرف سازد درینوقت او را حسب الوعده بمقام اجین به شرف ملازمت شیرشاه سرفراز ساخت بادشاه عند الملاقات از
بیرم خان پرسید که تا اکنون کجا بودی عرض نمود که قبله عالم سلامت در خانه نبیره شیخ ملی قتال سروانی بودم بادشاه فرمود که خونش
به شیخ ملی قتال بخشیدم مسند عالی عیسے خان عرض کرد که چون خونش را بملی قتال بخشیدید اسپ و خلعت بخاطر بنده مرحمت فرمایند
به شنیدن این لطیفه شیرشاه تبسم فرموده اسپ و خلعت عمده به بیرم خان عنایت فرموده مطلق العنان ساخت و او نزد محمد قاسم قلعه دار گوالیار
که تا اینوقت منجانب همایون بادشاه مقیم بود در رفت باو شامل گشت و چون افواج شیرشاهی بر گوالیار مامور و متعین شدند و محمد قاسم خود را از
قلعه بر آورده راه فرار پیش گرفت بیرم خان نیز همراه او فرار اختیار ساخته محمد قاسم در اثناے راه بدست گنواران کشته شد و بیرم خان
افتان و خیزان خود را بگجرات رسانیده و در هنگامیکه همایون بادشاه از ملک سندھ اگراے قندهار بود در اثناے راه چنانچه در
قصه همایون ذکر یافته به همایون بادشاه پیوست. القصه شیرشاه شجاعت خان را که آنوقت در اطاعت شیرشاه بود در سرکار سوانس
جاگیر داده و او را در همانجا گذاشته خود بدولت متوجه رنتهبور گشت و ملوخان بعد نهضت بازبه مالوه آمده با خوصخان و شجاعت خان
جنگ آرا گشته اما شکست فاش خورده بدر رفت بعد از ان شیرشاه باگره مراجعت فرمود و یکسال در آگره وقفه نموده سرانجام لشکر و
ملک را بخوبی فرموده امارت لاهور و پنجاب را به مسند عالی عیسے خان نیازی مرحمت کرده بنام هیبت خان نیازی حکم صادر فرمود
تا رفته ملتان را از تصرف بلوچان بر آرد و فتح خان بلوچ را اسیر و دستگیر سازد و این فتح خان بلوچ از کوٹ قبوله بود که همواره
ولایت جنگل را تا حد ملتان غارت میساخت و از لاهور تا دهلی شارع عام را متزلزل میداشت بر طبق وصول حکم هیبت خان خود را
به سرعت تمام بسنگره رسانیده و فتح خان از انجا روانه ملتان گردید هیبت خان نیز تعاقب او تا پتن شیخ فرید گنجشکر از دست نداده
منزل به منزل واپس او میرفت تا آنکه فتح خان به فتح پور کهروڑ رسیده در قلعه متحصن شد و هیبت خان بمحاصره او پرداخته تا آنکه فتح خان
بجهاله که در کتب مستوند کور است گرفتار شد و در ضمن مندو نام از امراے بلوچ از اردوے هیبت خان مفرور شده در قلعه کهروڑ متحصن گشت
و قلعه را باز قائم ساخت بنابران هیبت خان بر قلعه مذکور حمله نموده تا آنکه قلعه را به قهر و غلبه مفتوح ساخت و اهالی آنجا را اسیر گردانیده
متعاقب آن حالت بجتو لنگاه مندو بلوچ را نیز گرفتار و دستگیر نموده بخدمت هیبت خان حاضر آورد بس از ان هیبت خان قلعه

ملتان را مع مضافات بتصرف آورد و آنجا اقامت نموده ملتان را که از خرابی بلوچان ویران مطلق گردیده بود از سر نو بوجه احسن معمور
و آبادان گردانیده چنانچه بصلهٔ صدور اینخدمات شایسته از پیشگاه شیر شاه خطاب همایون اعظم یافت و نیز سراپرده سرخ بوی مرحمت گشت
و هیبت خان به حکم شیر شاه خراج یکساله بر رعایای ملتان معاف فرموده بعده فتح جنگ خان را بحراست ملتان گذاشته خود بلاهور رفت و بحکم شیر شاهی
فتح خان مع مندو هر دو را بردار کشیده زمینداری را به بخشو لنگا عطا کرد - و در سنه نهصد و پنجاه راجه پورنمل ولد راجه سهدیو پوربیه در قلعه
رایسین باغی شده اکثر پرگنات آن نواحی را متصرف گشت و دو هزار عورت مسلمه را گرفته در حرم خود نگهداشته در زمره پاتران رقاص
انتظام داد شیر شاه چو این خبر وحشت اثر شنید عرق غیرت و حمیت او بحرکت آمده به تسخیر قلعه رایسین پرداخته راجه مذکور را مع راجپوتان
محصور ساخت و آخر بوعدهٔ عید و عهد و پیمان راجه پورنمل مع چار هزار راجپوت نامی از قلعه برآمده بیرون منزل ساختند و عورات مسلمه را
حواله شیر شاه کردند چون شیر شاه آه و فغان عورات مسلمه و حالات احوال شنیعه راجپوتان که با عورات به فعل آورده بودند استماع نمود
آتش غضب و غیرت او شعله زن گردیده عهد را زیر پا نهاده بعد حصول فتوای از میرزا رفیع الدین عالم اجل وقت قاصد پورنمل و
رفیقانش گشته لشکر را بقتل ایشان مامور ساخت راجپوتان چون از عزم بادشاه مطلع گشتند مردانه وار دل بر مرگ نهاده بمقابله در آمدند
و تمامی با زن و فرزند کشته و سوخته شدند بعده شیر شاه قلعه رایسین را به شهباز خان ولد یوسف خان برادر زاده سیف خان بهادر اچاخیل داده خود قرین فتح
و فیروزی باگره مراجعت کرد - درین اثنا خبر رسید که رانا سانگا از اودیپور با لک سوار و لک پیاده بعزم انتقام پورنمل برآمده
نواحی اجمیر را تاخت نموده در کوه کاما شورش انداخت بنابران شیر شاه سمت دهلی کوچ نموده کوچ بر کوچ میرفت تا بکوه کاما رسید
و بعد مقاتلات شدیده رانا مغلوب گردیده صلح خواست و بادشاه شیر شاه عوض صلح اسپان و اسلحه و اشرفی از و گرفته و جزیه مقرر
ساخته باز باگره مراجعت فرموده تا چندے قرار گرفت و بتازگی سرانجام لشکر نموده متوجه تسخیر مارواڑ گشت و در هر منزل گرد
لشکر خود قلعه گلین میساخت و چون بسبب ریگستان بستن قلعه گرد لشکر متعذر شد جوالها پر ریگ ساخته و بالاے هم گذاشته قلعه میساختند
و اول بر سر راجه مالدیو که حکومت ناگور و جودهپور داشت و پنجاه هزار راجپوت شمشیر زن زیر علم او بودند رفت مالدیو نیز باراده مقابله برآمده
مدت یکماه در برابر بادشاه در جمیر نشست چونکه مالدیو وارث اصلی آن ملک نبود و بطریق تغلب و خروج از لال سوت تا جودهپور دیگر
رایان آن ممالک را مغلوب ساخته قابض گشته بود بنابران راجگان از و گریخته بخدمت بادشاه آمدند و بمشوره شیر شاه مکتوبات
ساخت و جعل بخط شاستری از زبان امرای مالدیو بنام شیر شاه بدین خلاصه مضمون نوشتند که ما مردم بضرورت اطاعت مالدیو اختیار
ساخته منتظر همچون وقت بودیم الحمد لله که مشل تو بادشاه متوجه اینصوب گشت تا انتقام چندین ساله ما را از مالدیو بکشد و در وقت جنگ
رسیدن لشکر تو ما همه از مالدیو جدا شده بر کاظب (؟) رنصاب تو خواهیم پیوست و نیز موافق جواب آن مکاتیب از زبان شیر شاه بنام
امرای مذکوره نوشتند که انشاء الله تعالی بعد فتح ما بدولت و مغلوبیت مالدیو شما را اکرم و معزز داشته جمیع اقطاع موروثی آبا و اجداد
شما را به شما ارزانی دارم بنابرآن جمیع صورت و تنخواهی انتظهور رسانید - بعده آن مکاتیب را بر حیلهٔ موقع انداختند که بدست مالدیو
رسیدند و مالدیو از مطالعه آن مراسلات و اطلاع بر مضامین آن چنان سراسیمه و هراسان گشت که خاطرش از محاربه برگشت هر چند
گونها و چینا که سپهسالاران و امرای نامدار و بهادران راجپوت بودند در اتسلی دادند و سوگندها خوردند که اینفریب ساخت است چون
بنام گونها و چینا نیز کتابت مذکوره بوده است مالدیو را مبالغه اوشان موجب ازدیاد و هراس گشته مراجعت کرد پس گونها و چینا
بنا بر اظهار راستی و دفع تهمت بیوفائی از خود موت را بر حیات ترجیح داده وقت شب چون مالدیو رجع القهقری مراجعت و رحلت

گرد هر دو مذکوران با سائر امراء راجپوت باده هزار سوار راجپوت شمشیر زن و جرار با افغان که هشتاد هزار بودند بجنگ در آویختند
داد کمال تهور و شمشیر زنی ایشان نوبت بآن رسید که نزدیک بود که افغانان شکست یابند ناگاه جلال خان جلو معروف بشجاعت خان
امیر والاشان شیر شاه با فوج تازه دم رسیده و هم از اثنای راه با راجپوتان حمله رستمانه آورده جمعیت ایشانرا بسنگ تفرقه چنان
پراگنده ساخت که گونبها و چنبا و دیگر امرا با آن تمام لشکر جلادت اثر کشته شدند و شیر شاه مظفر و منصور گشت و شیر شاه از معاینه آن
شجاعت راجپوتان بر زبان آورد که برای یکمشت ارزن یعنی باجره که حاصل مارواڑ است تمام سلطنت هندوستان را باد
داده بودم گویند که چون مالدیو بر حقیقت حال راستی امرا خود و فریب و دغدغه شیر شاه مطلع شد بسیار تاسف خورد اما فائده نداشت
لاچار به کوهستان جودهپور گریخته رفت روز دوم شیر شاه نیز بر عقب او سمت جودهپور نهضت فرمود اما مالدیو قبل از رسیدن
بادشاه از جودهپور گریخته بقلعه جالور رفته بود و بعده شیر شاه مسجدی کلان متصل قلعه در اندرون شهر بالای کوه بنا فرموده و
پس از ادای نماز جمعه خواصخان و عیسی خان نیازی را بابست و دو امرا برای اخذ جزیه و اتمام آن مسجد در شهرستان بازار تعین کرده
خود مع فتح و فیروزی بدهلی مراجعت کرد و مسند عالی خواصخان مطابق حکم اشعار اسلام را رواج داده و از پیشکش و جزیه تحصیل
نموده و آن ممالک را تا بلده ٹھٹھه بندر دریای اخضر از خس و خاشاک مفسدان صاف ساخته بعد از آن به سرعت تمام مع افواج
سمت قلعه جالور کوچ نمود چون بجالور رسید مالدیو بخت برگشته از قلعه جالور برآمده مفرور شد و خواصخان تعاقب او تاخت
نموده بدو رسید و بذات خود به یک ضربه شمشیر سر از تن او جدا کرده و آل و عیال او را اسیر نموده بدرگاه والا فرستاد و بعد حصول
این فتوحات شیر شاه متوجه چتوڑ گشته چون رانا سانگا از توجه بادشاه خبر یافت کلیدهای قلعه چتوڑ مع یک کروڑ روپیه نقد
پیشکش و جزیه پیشتر بخدمت فرستاده صلح کرد چون بادشاه به قلعه چتوڑ رسید خود بالای قلعه تشریف برد و مداخل و مخارج آنرا ملاحظه
فرموده و در مکانی شایسته تاسیس مسجد نموده و بعد ادای نماز جمعه شمشیر خان برادر مسند عالی خواصخانرا بحکومت چتوڑ سرفراز ساخته
پس از آن به رنتهنبور آمد پسر بزرگ خود عادلخان جاگیردار رنتهنبور فرموده حکم داد که سرانجام اذوقه و غیره نموده متعاقب بخدمت
حضور عالی برسد بعده از رنتهنبور به قلعه کالنجر که محکم ترین قلاع هند است نهضت نموده راجه کالنجر بواسطه بدعهدی که از بادشاه نسبت
پورنمل بظهور پیوسته بود مخالفت ورزید بنابران فوج بادشاهی به فتح قلعه مامور گشته قلعه را مرکزوار در میان گرفتند و به ساختن
نقب و سرکوب و ساباط اشتغال نمودند چون ساباط به قلعه رسید از اطراف جنگ در انداختند و در جائیکه بادشاه خود استاده بود مردم حقه ها
پر باروت باندرون قلعه می انداختند اتفاقاً یک حقه بدیوار خورده رجع القهقری برگشت و شکسته شد و در میان حقه های دیگر افتاد ازان
آتش در افتاده چنانچه تمامی حقه ها آتش در گرفتند و شیر شاه با مرشد خود شیخ خلیل و میان نظام دانشمند و دریا خان سروانی بآن آتش
سوخته شده بعده شیر شاه بآنحالت خود را بمورچل رسانیده فریاد نموده لشکر را بجنگ ترغیب می نمود و میگفت ای بهادران اسلام
و نامداران افغان از شما میخواهم که خبر فتح قلعه و قتل کفار بحالت زندگی خود بشنوم که بیش ازین امید خیالی نمانده بنابران لشکر بشدت و
طیش هجوم آورده و در آخر آن روز که دوازدهم ربیع الاول سنه اثنین و خمسین و تسعمائه خبر فتح قلعه و قتل نمودن تمامی کفار آن قلعه
و اسیر کرده آمدن دختر مه روی مشکوی آن راجه که بدیع الجمال نسوان زمان بود بگوش بادشاه دین پناه رسانیدند و مبارکباد
دادند بادشاه باستماع آن سجده شکرانه بجا آورده و آن بکر پری پیکر را بخواصخان بخشیده ودیعت حیات سپرد **نظم**

زروزگار همین حالتم پسند آمد — که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم
برین صحیفه مینا ز خامه خورشید — نگاشته سخنی خوش بآب زری دیدم

که ای بدولت دو روزه گشته مستظهر	مباش غره که از تو بزرگتر دیدم

واین بادشاه دین پناه بادشاهی هندوستان نموده به عقل و تدبیر از بادشاهان زمانه امتیاز داشت آثار پسندیده گذاشت از انجمله آنکه از بنگاله و سنارگانو تا آب که به نیلاب شهرت دارد یکهزار و پانصد کروه مسافت است در هر دوازده کروهے سرایے ساخت و چاه و مسجد از خشت پخته و کچ طرح انداخته و مقری و امامے دران مقرر فرموده برای آنها وظایف تعین کرد و هر دو سرایے در یک دروازه طعام پخته و خام برای مسلمانان و در دروازه دیگر کذالک برای هندوان مقرر فرمود که دائم به مسافران هر دو فریق برسانند و در هر سرای دو اسپ یام که بزبان هندی ڈاک چوکی میگویند نگهداشت که هر روز خبر نیلاب و اقصای بنگاله با و تازه بتازه رسیده باشد و برین راه از هر دو جانب خیابان از درختان میوه دار از قسم کهرنی و جامن وغیره نهالها نشانیده تا خلایق در سایه آن نشینند و از میوه های آن خورند و بهمین طریق از آگره تا مندو که سه صد کروه است درختان میوه دار برپا نموده و سرای و مسجد ساخت و اطعمه مهیا داشت و در عهدش امنیت بمرتبهٔ بود که مترددین در صحاری و بیابان هرجا که میرسیدند از کالای خود اندیشه ناکرده بفراغت می غنودند واگر زنی با سبد پر از زر و زیور در صحرا تنها خواب کردے حاجت پاسبان اصلا نبودے. گویند شیر شاه هرگاه ریش سفید خود در آئینه دیدے گفتے که دولت و بادشاهی نزدیک شام بمن روے نمود پس در رینبات تاسف بسیار خوردے و اشعار مضحکانه و هندستانیه گفتے این بیت سجع نگین اوست **بیت**

شه الله باقی ترا باد دائم ۔ بمان شیر شه بن حسن سور قائم

اکثر اوقات خود را صرف کار خلق الله کردے سرانجام سپاه و تیمار رعایا بواجبی نمودے بر طریقه عدل و داد استقامت داشتے **بیت**

پس از مرگ هر کس کز و یاد ماند ۔ همانا که در زندگی کام راند

شاعرے در تاریخ وفاتش موافق واقع حالش این قطعه انشا فرموده **بیت**

شیر شاه آنکه از سیاست او	شیر و بز آب ہم بہم میخورد
چونکه رفت از فنا بدار بقا	یافت تاریخ او ز آتش مرد

انا لله وانا الیه راجعون

لمعه در بیان مجمل حال سلطنت جلال‌الدین خان ملقب سلیم شاه ابن شیر شاه بادشاه افغان لودی سور

آورده اند که بعد وفات شیر شاه پسر بزرگ و ولیعهد او عادلخان در رنتهبور و پسر خورد او جلالخان در قصبه مون از توابع پتنه بود و امراء به سبب دور بودن عادلخان جلالخان را که نزدیک بود طلب نمودند و او در عرصه پنج روز باردوے معلی رسیده به عیسے خان و دیگر امراء او را بتاریخ پانزدهم ربیع الاول سنه مذکوره در پاے قلعه کالنجر بر سریر بادشاهی نشانیده مخاطب به اسلام شاه ساختند و رفته رفته سلیم شاه قرار یافت و جلالخان الملقب سلیم شاه عریضه بنام عادلخان نوشت مضمون آنکه من به سبب دوری شما بنابر تسکین فتنه تا آمدن شما بطریق نیابت شما محافظت ملک و لشکر نموده ام چون شما تشریف آرند اطاعت شما نمایم برسیدن عریضه مذکور عادلخان متوجه آگره شده درین انتا ر خواصخان بخدمت سلیم شاه رسیده بتازگی اجلاس را ترتیب داده باز باتفاق امرا سلیم شاه را مکرر بر تخت سلطنت نشانید چون عادلخان را اینحالت معلوم شد هراسے در دل او پیدا شده درباب ملاقات خود با سلیم شاه از قطب خان و عیسے خان نیازی و جلالخان جلو تسلی خاطر خواست القصه از انها عهد و پیمان گرفته همراه ایشان سمت آگره روان شد چون

نزدیک فتح پور سیکری رسید سلیم شاه که در انجا شکار میکرد باستقبال او برآمد و بمحبت تمام باوی ملاقات نموده و ساعتی باهم نشسته
بعد از ان سوار شده بآگره رفتند و سلیم شاه در آگره دربار آراسته خواست که عادلشاه بر تخت شاهی نشیند اما عادلخان که عیاش و
آرام طلب بود و نیز خواهش سلیم شاه را از قسم نفاق میدانست قبول نکرده سلیم شاه را بر تخت نشاندند و اول خود سلام کرده و مبارک
داده بعده هر یک امرا سلام نمودند و مبارکباد گفتند و ایثار و نثار تقدیم رسانیده همدران مجلس آنچهار امیر کبیر موافق عهدی که از سلیم شاه
گرفته بودند برای رخصت نمودن عادلخان و مقرر کردن بیانه بجاگیرش عرض کردند سلیم شاه نیز قبول ساخته او را به بیانه مرخص ساخت و عیسی خان نیازی
و خواصخان هر دو را همراه او روان فرمود بعد انقضای دو ماه سلیم شاه غازیخان محلی محرم و مقرب خود را با جولانه طلائی سمت بیانه روان
فرموده حکم داد تا عادلخانرا باین جولانه طلائی قید پا بجولان نموده بیارد باستماع اینخبر عادلخان نزد خواصخان بمیوات رفته احوال عهد
نقض سلیم شاه بیان کرد و خواصخان از مظلومیت او بهم برآمده غازیخان را نزد خود طلبیده همان جولانه را بر پایش انداخته قید
ساخت و لوای مخالفت برافراخت و نیز امرا شریکان این پیمان را که نزد سلیم شاه بودند باخود متفق نموده بالشکر گران باتفاق عادلخان
متوجه آگره گردید و قطب خان و عیسی خان نیز موافق قرار و رعایت عهد و قول عادلخان پیوسته قرار دادند که پاره از شب باقی ماند
عادلخان خود را بآگره رساند و ایشان نیز بر وقت معلوم خواهند رسید و مطابق اینقرارداد عادلخان و خواصخان چون به قصبه سیکری
رسیدند نزد شیخ سلیم که شیخ وقت بود توقف زیاده تر از وعده ورزیدند چنانچه چاشتگاه بآگره رسیدند چون قبل از ان سلیم
شاه باستماع آن حالت عیسی خان و قطب خان را بتملق فریفته به بهانه صلح بطرف عادلخان روان نموده و باین حکمت از خود دور انداخته
و خود برای تصرف خزانه و استعداد لشکر به قلعه چنار رفته استعداد واقعی بهم رسانیده پس از ان مع فوج بآگره رسیده در ظاهر بلده
آگره قیام پذیر شده بود هم در ظاهر بلده آگره با مخالفان جنگ آراگشته عادلخان را مع رفقا شکست داد و از انجا خواصخان و عیسی خان هر دو به
میوات و عادلخان به پتنه رفت و سلیم شاه نیز عقب عیسی خان و خواصخان از دست نداده به مقام فیروزپور با ایشان مقابله
آراگردید در ابتدا جنگ شکست بر لشکر سلیم شاه طاری شده اما نوبت دیگر چون لشکر دیگر بمدد او رسید خواصخان و عیسی خان نیازی
شکست فاش خوردند و بجانب کوه کمایون گریخته رفتند سلیم شاه نیز قطب خان نائب و جمعی دیگر را بر سر ایشان تعین فرموده و خود مع
فوج در دامن کوه کمایون قرار گرفته دامان آن کوه را تاخت و تاراج می نمود تا آنکه سمت قلعه چنار رفت و در اثنای راه
جلالخان و برادرش را که با عادلخان سخنی داشته بودند گرفته هر دو را به قتل رسانید بعده بچنار رسیده و خزانه را برآورده بگوالیار
فرستاد و خود بآگره رفت چون قطب خان نیز منجمله آن اشخاص بود که در اوائل با عادلخان سازش داشته بود چون خبر قتل
جلالخان و برادرش را شنید هراسان گشت و هم از دامن کوه کمایون مفرور شده پیش هیبت خان نیازی المخاطب اعظم همایون
رفت و چون سلیم شاه بازوی او از هیبت خان طلب ساخت هیبت خان امتثال امر بادشاه ضرورت دانسته بازوی او را بخدمت
بادشاه فرستاد و بادشاه او را با شهباز خان لوحانی که شوهر خواهر سلیم شاه بود و برمزید گور و چند امرا دیگر که جمله چهارده کس بودند مقید نموده
بگوالیار فرستاد پس از ان شجاعت خان حاکم مالوه و اعظم همایون را طلب فرموده شجاعت خان حاضر حضور آمد و اعظم همایون
از حاضری خود متعذر گشت شجاعت خان رخصت یافته بمالوه رفت و خود سمت رهتاس حرکت فرموده از اثنای راه سعید خان
برادر اعظم همایون که پیوسته در حضور حاضر می بود فرار نموده نزد برادر خود بلاهور رفت بملاحظه اینواقعه سلیم شاه نیز از راه برگشته
بآگره رسید و بعد تهیه عساکر متوجه دهلی شده حکم کرد که گرد شهر بجای قلعه که تعمیر کرده همایون بادشاه بود حصاری از گچ و سنگ بسازند

چون شجاعت خان خبر رسیدن سلیم شاه بدهلی شنید یلغار نموده باتفاق مخلصان پیش سلیم شاه رفته از حضور سلیمشاه استمالت یافت
و سلیم شاه بعد ترتیب لشکر از دهلی عزیمت لاهور نموده نیز اعظم همایون و برادرش که سلیمشاه و لشکر او را به هیچ نمیدانستند باتفاق خواصخان
و لشکر پنجاب که اصناف لشکر سلیمشاه بودند باستقبال سلیم شاه برآمده در نواحی قصبه انباله طرفین بهم رسیدند چون سلیمشاه لشکر خود را حکم جنگ
داد درینوقت اعظم همایون و برادرش که بفتح یابی خود ظن قوی داشتند در باب نصب بادشاه بعد شکست سلیم شاه باهم کنگاش نمودند
خواصخان گفت بعد فتح عادلخان بادشاه باشد اما نیازیان این امر را منسوب بخود نمودند بنابرآن درمیان خواصخان و نیازیان کدورت
و بغض پیدا شد لهذا وقتیکه فریقین بمحاربه و مقاتله در پیوستند خواصخان بلا ارتکاب جنگ پشت بر معرکه داده بدر رفت و این امر موجب
دلیری فوج سلیمشاه و دل شکنی افواج مخالفان گشته باوجود آن نیازیان در جنگ دقیقه از دقایق مردانگی فرو نگذاشته اما چون
کورنمکی را ثمره نیک نباشد شکست فاحش خورده راه گریز پیمودند و فتح و ظفر نصیب سلیم شاه گردید ؎

کسے را که دولت کند یاوری　　که باشد که با وے کند داوری

القصه نیازیان بعد هزیمت به دهنکوت که قریب کوه است رفتند و سلیم شاه نیز تا قلعه رهتاس که بنا کرده پدرش بود بتعاقب ایشان
رفته بعده خواجه ویس سروانی را با لشکرے گران بر سر ایشان تعیین فرموده خود باگره مراجعت کرد و از انجا بگوالیار رفت و درینمقام
روزے بادشاه بالائے دیوار قلعه و شجاعت خان همینش پیش او می رفتند که عثمان نامی شخصے که شجاعت خان دست او بریده بود از
کمین برجسته شجاعت خان را زخمی ساخت و شجاعت خان بحالت مجروحی بخانه رفته و این فعل را از اغوائے سلیمشاه خیال کرده لهذا
از گوالیار گریخته سمت مالوه رفت سلیمشاه نیز تا مندو تعاقب او بعمل آورد چون شجاعت خان به بانسواڑه درآمد سلیم شاه عیسے خان
سور را با بست هزار سوار در اجین گذاشته خود واپس آمد چون خواجه ویس سروانی بر سر اعظم همایون متعین بود در نواحی دهنکوت
با نیازیان جنگ آرا گردیده شکست خورد و نیازیان واپس بدهنکوت آمد لهذا سلیم شاه لشکرے دیگر بر سر نیازیان فرستاد و قریب
بسنبله درمیان فریقین محاربه سخت بوقوع رسیده بعد ازان نیازیان شکست خوردند و مادر و عیال اعظم همایون را اسیر ساخته همراه
دیگر اسیران بخدمت سلیمشاه فرستادند بعد ازین شکست نیازیان پناه بگکهڑان بره بکوهستان متصل کشمیر درآمدند پس سلیمشاه با لشکر
سنگین برائے دفع فتنه نیازیان متوجه پنجاب گشته و مدت دو سال با گکهڑان محاربه جاری داشته درهمین عرصه شخصے در تنگی راه وقتیکه
سلیم شاه بر کوه دهنکوت بر می آمد باشمشیر برهنه قصد سلیمشاه کرد اما سلیم شاه پیشدستی نموده آن شخص را بقتل رسانیده و شمشیرش را بعد ملاحظه
شناخت که خود باقبالخان بخشیده بود چون گکهڑان و دهنکوت مغلوب شدند اعظم همایون از انجا بکشمیر آمد و حاکم کشمیر از لحاظ سلیم شاه
سر راه بر ایشان گرفته و آخرکار نوبت بصف جنگ رسیده اعظم همایون و سعید خان هردو دران معرکه بقتل رسیدند و سرهاے ایشان را بریده
بخدمت سلیم شاه فرستادند سلیم شاه چون از مهم نیازیان فراغت نموده باگره مراجعت فرمود درین ایام مرزا کامران برادر همایون
بادشاه از کابل برآمده و از همایون شاه منفور گشته بهندوستان رسیده پناه به سلیمشاه جست روزیکه بسلام سلیم شاه بدربار آمد
سرمست خان اودل که میر توزک بود مرزا کامران را بخدمت سلیم شاه آورده عرض کرد که از پسران مقدم کابل سلام میکند اما سلیم شاه از
کمال تکبر و غرور اصلا بطرف مرزا کامران نظر نه فرمود چون این کلمه سه مرتبه از میر توزک تکرار یافت انگاه سلیم شاه نگاهے بگوشه چشم بجانب
مرزا کامران فرمود مرزا کامران چون صورت جابرانه سلیمشاه را دید و طور مجلس را فهمیده بخاطر آورد که هرگاه سلیم شاه باندک مخالفت دزدا
و امرا و پدر را باوجود همقومی و ظهور خدمات حسنه منظور نداشته معدوم مطلق گردانید مرا چه طور زنده خواهد گذاشت پس وقت شب در

ڈولزنانہ نشست و براہ کوہستان از لاہور بہ ملک کھکران گریختہ رفت و قولے آنکہ در لاہور مخفی بماند تا آنکہ سلیمشاہ از لاہور
بدہلی رفت بعد ازان ہمدران روز در ڈولہ نشستہ گریختہ رفت سلیمشاہ چون بدہلی رسید از انجا روزے چند قرار گرفت درینوقت
خبر آمد کہ ہمایون بادشاہ از طرف کابل متوجہ اینطرف شدہ بکنار آب نیلاب رسید چون در انساعت سلیمشاہ زلوئے برگلوئے خود چسپانیدہ
داشت ہمدرانوقت زلوہا را از گلو بریدہ برانداخت و سوار شدہ سمت نیلاب روان گشت روز اول سہ کروہ راہ رفتہ مقام کرد
چون توپخانہ آراستہ ہمراہ داشت و ران ویلا گاوان ارابہ ہا ہمہ بہ پرگنات بیرون رفتہ بودند و شصت توپ کلان نیز ہمراہ و
رفتن بسرعت تمام منظور داشت حکم کرد کہ پیادگان بجاے گاوان عرابہ ہا توپہا را بکشند بنابران ہر یک عرابہ توپ را دو ہزار
پیادہ کشیدن گرفتند و ہمراہ بادشاہ بحالت سرعت بلاہور رسانیدند چون ہمایون بادشاہ اینخبر وحشت اثر شنید بشتابی تمام بہ
کابل واپس گردید بعد ازان سلیمشاہ نیز از لاہور معاودت فرمودہ می رفت تا آنکہ منزل بمنزل گوالیار رسیدہ درانجا آرام گرفت
روزے در تیرے شکار میکرد و جمعے از مفسدان باغواے بعض کسان سر راہ گذرش بر وگرفتہ قاصد جان او نشستند اتفاقاً سلیم شاہ
آن راہ را گذاشتہ از راہ دیگر مراجعت نمودہ بنابران آنجماعہ از کار خود معطل ماندند روز دیگر چون اینحال بہ بادشاہ معلوم گشت
بہاؤالدین و محمود و بیدار را کہ سرغنہ مفسدان بودند گرفتہ بقتل رسانید و در قلعہ گوالیار اقامت نمودہ ہر کس از امرا خود را کہ صاحب
قوت و غلبہ میدانست محبوس ساختہ و جاگیرات افاغنہ را ضبط نمودہ اکثر را بخالصہ در آورد تا آنکہ خواصخان کہ در شجاعت رستم زمان
و در سخاوت حاتم دوران بود بعد شکست نیازیان از وہم و ہراس سلیم شاہ در کوہ و صحرا آوارہ میگشت بتنگ آمدہ در اواخر
سنہ نہصد و پنجاہ و نہ ہجری بامان تاج خان کرانی رفت و تاج خان حسب الحکم او را گرفتہ نزد سلیم شاہ فرستاد و سلیم شاہ حکم فرمود کہ
او را در بازار دہلی اندرون لعل دروازہ جائیکہ اکنون مقبرہ اوست بدرہ بکشتند و سہ روز لاش او را حسب الحکم نامدفون بانجا گذاشتند
تا عبرت دیگران باشد و پاسبانان نیز برگہداشت لاش آن سیمرغ کوہ قاف شجاعت و ولایت گماشتند تا سباع خراب سازند گویند
شب اول آن قدر گل خوشبوے از آسمان بر جا باریدہ بود کہ لاش آن شہباز عالم ملکوت از ان نہان نمود چون اینخبر عجیب و سانحہ غریب
بہ سلیمشاہ رسید متعجب شدہ تاکید فرمود و پاسبانان جدید بر نعش او تعین نمودہ حکم شد کہ ہیچکس را ہیچ وقت نزدیک نعش او نگذارند شب
دوم ہمچنان گل خوشبوے بر نعش او بارید چون شب سوم نیز بدستور معائنہ نمودند کہ زیادہ از سابق گل عنبر شمیم بر نعش آن بندہ خاص
حق تعالے می بارد و از مشاہدہ صداقت اینحال سلیمشاہ بر کشتن او تاسف بسیار خورد و نہایت نادم و پشیمان گشتہ حکم فرمود کہ
تکفین و تجہیز او بواقعی نمودہ بعزت و احترام مدفون سازند پس ملازمان حسب الحکم بعمل آوردند و ہمانجا مدفون ساختند اہل ہند او را
از جملہ اہل اللہ و اولیاء کامل میشمارند بنابران او را خواصخان ولی میگویند شک نیست کہ قتل او بر سلیمشاہ نامبارک آمدہ بعد
اندک مدت در اوائل سنہ نہصد و شصت سلیم شاہ را دانہ دنبلے بر مقعد پدید آمدہ و از شدت وجع خون گرفت و از خانہ بر آمدہ
تصرف ہوا شدہ درگذشت مدت بادشاہی او نہ سال بود و از نیلاب تا بنگالہ درمیان ہر سراے شیر شاہی یکیک سراے دیگر
آبادان ساختہ و در ہر سراے مسجدے و چاہے تیار نمودہ نیز طعام پختہ و خام از سرکار خود بدستور سراہاے پدر برائے مسافران
مسلمانان و ہندوان چہ فقیر و چہ غنی مہیا ساختہ بود و در ہمون سال محمود شاہ گجراتی و برہان نظام الملک بحری وفات یافتند
تاریخ واقعات وفات ہر سہ ملوک را زوال خسروان نام نہادند

زوال خسروان آمد بیک سال	کہ ملک عدل شان را الامان بود	یکے محمود شاہنشاہ عنقا	کہ ہمچون دولت محمود نوجوان بود

دوم آمد نظام الملک بحری — که در ملک دکن خسرو نشان بود
سوم اسلام شاه سلطان دہلی — که ہندوستان ازو چون گلستان بود
ز من تاریخ ہر سہ خسروان را — چہ می پرسی زوال خسروان بود

واز قضایای غریب کہ در عہد اسلام شاہ در ہندوستان دست داد واقعہ شیخ علائی مہدوی بود وشرح اینقصہ در کتب مبسوطہ مسطور است وقائع عہد این بادشاہ نہ آنقدر ہستند کہ مرقوم شدند بتابعت مثل مشت نمونہ خروارے رعایتہ للاختصار باینقدر اکتفا رفت اگر طالب تفصیل است تاریخ ابراہیم شاہی را مطالعہ نماید ہ

لمعہ در ذکر مجمل سلطنت فیروز شاہ و عدلی سور

آوردہ اند کہ بعد تکفین وتجہیز اسلام شاہ سور نعش او را بہ سہسرام فرستادند ودر انجا مدفون ساختند روز سوم امرا وارکان دولت وسروران سپاہ بالاتفاق فیروز خان پسر اسلام شاہ را کہ بعمر دوازدہ سالہ بود در گوالیار بر تخت سلطنت نشاندند وبعد انقضائے سہ روز از جلوس مبارز خان خلف میان نظام برادر زادہ شیر شاہ کہ خال حقیقی فیروز خان بود بہانہ ملاقات ہمشیرہ خود بی بی رو شنک کہ مادر فیروز خان بود وبامی جی لقب داشت بمحل بادشاہی در آمدہ قصد قتل فیروز شاہ نمود ہر چند ہمشیرہ او واویلا نمودہ ہیچ نشنید وفیروز شاہ را بہ قتل رسانید بمعاینہ اینواقعہ اگرچہ ارکان دولت این امر را ناپسند داشتند اما بنا بر ضرورت آنکہ درین سلسلہ علیہ وارثے دیگر نبود ناچار بہ سلطنت مبارز خان راضی شدہ او را بر تخت سلطنت نشاندند وبہ سلطان محمد عادل ملقب ساختند کہ رفتہ رفتہ در السنہ بر عدلی قرار یافت عدلی چون بادشاہ شد شمشیر خان برادر خواصخان را بوزارت خود اختصاص داد وبعد جلوس در خزانہ را کشودہ وخلائق را بہ بخشش وانعام موفور بہرہ ور گردانیدہ علاوہ ازان حکم فرمود تا ہزارہا تیر کٹہ باسی تیار نمودند واو چون سوار شدے آن تیرہا کٹہ باسی را در زہ کمان کردہ بہر طرف می انداخت وبعد ازان بخانہ یا بدست ہر کس کہ می افتاد او را روپیہا دادہ واپس بہ بادشاہ می رسانید ند وکٹہ باسی عبارت از تیریست کہ پیکان او وزن یک شیر شاہی طلا احمر می بود ہیموے بقال ساکن ریواڑی کہ از جملہ بقالان آنجا بود در اوائل سلطنت عدلی مشرف مطبخ خاصہ بود ورفتہ رفتہ قرب واعتبار تمام نزد عدلی پیدا نمودہ بمرتبہ وزارت رسید۔ گویند چون خبر سلطنت عدلی وکشتن او فیروز خان را بامرا وحکام سرحد رسید ہر کسے ہر جا کہ بود دست مخالفت برروے خود کشیدہ ہوس بادشاہی در سر افگندند بنا بران شہر بہ شہر فتنہ برپا گشتند علاوہ ازان عدلی بباعث شیوہ اسراف وفضول خرچی کہ داشت خزانہ شیر شاہ وسلیم شاہ را در اندک مدتے تلف کرد چنانچہ مردم خوش طبع افاغنہ از ورزش اسراف او را بجائے عدلی اندھیلی میگفتند یعنی نابینا از ہمچون کارہائے نالائم عدلی را در دل مردم وقرے واعتبارے نماند ونظام از بادشاہی او برخاست وبے آنکہ نظام بادشاہی خود نماید بتغیر وتبدیل جاگیرات ومناصب امرا پرداخت چنانچہ روزے در دیوان خانہ قلعہ گوالیار بار عام دادہ روبروئے امرائے نامدار قسمت جاگیرات پیشداشتہ حکم فرمود کہ ولایت قنوج را از شاہ محمد فرملی تغیر دادہ بہ سرمست خان سروانی دہند سکندر خان خلف شاہ محمد کہ جوان نوخاستہ ودلیر وبہادر بود در سر دربار بدرشتی گفت سبحان اللہ اکنون کار بجائے رسید کہ جاگیر ما را بہ سروانیان سگ فروش میدہند چون سخن بلند شد پدرش کہ ضعیف وبیمار بود فرزند را از درشتی منع کردہ بحوصلہ وسکوت فرمود اما پسر را صبر وحوصلہ نماندہ گفت اے پدر میدانی کہ شیر شاہ یکمرتبہ ترا در قفس آہنین بند نمودہ قصد کشتن تو داشت من پیش سلیم شاہ عرض کردم کہ بہ شفاعت سلیمشاہ ازان مہلکہ نجات یافتی الحال طائفہ سور قصد استیصال نو دارند وتو نمی فہمی بعد استماع این سخن سرمست خان

که شخص قدآور و قوی هیکل بود دست بر کتف سکندر خان کرده گفت ای فرزند اینهمه درشتی برای چیست و قصدش آن بود
که او را باین بهانه دستگیر نماید سکندر خان چون قصد او را معلوم کرد خنجر بر شانه او زد که در ساعت چون مستان از پای درآمده
جان بحق سپرد و نیز چند کس دیگر را که معترض او بودند مقتول ساخته و بسیاری را از اهل دربار زخمی کرد و عدلی بمشاهده اینواقعه و شورش
از جای برخاسته سمت حرم خانه دوید و سکندر خان نیز بتعاقب او رفت اما عدلی پیش از رسیدن او دروازه را بست و زنجیر کرد
سوای آن دیگر امرا نیز اکثر شمشیرهای خود افگنده مفرور شدند و سکندر دیوانه وار از باده اجل سرشار تا دو گهری برده و گشت
مردم مصروف مانده بهر طرف می دوید و مردم را میکشت تا اینکه ابراهیم خان شوهر خواهر عدلی که از بنی اعمام شیرشاه بود با جمعی در
رسیده سکندر خان را کشته پاره پاره ساخت و دولت خان نوحانی کار شاه محمد را اتمام کرد. گویند هم در صباح آن روز قبل از
وقوع اینواقعه تاج خان کرانی که از امرای عمده سلیمشاه بود از دیوانخانه گوالیار برآمده می رفت که نزدیک دروازه شاه محمد فرملی
باو برخورده احوال پرسید تاج خان گفت کاروبار عدلی دیگرگون شده دیدم ازین سبب پای خود را ازینکار خانه کشیده میروم
و بیا با ما موافقت کن. اما شاه محمد قبول نکرده به سلام عدلی رفت تا رسید باو آنچه مذکور گشت و تاج خان همون که از قلعه برآمد
و از شاه محمد جدا شد راه بنگاله پیش گرفت و عدلی بشنیدن خبر فرارش فوجی در عقب او روان گردانید که در نواحی چهرامو که چهل
کروه از آگره و سی کروه از قنوج است آنفوج باو رسیده جنگ واقع شد اما تاج خان خلاصی یافته از معرکه گریخته بجانب چنار
رفت و در راه بعضی اموال خالصه عدلی را بدست آورده از نقد و جنس آنچه توانست بگرفت و نیز یک حلقه فیلان که صد زنجیر باشند
از پرگنات گرفته با برادران خود مسمیان عماد و سلیمان و الیاس که حاکم بعضی ولایات کنار گنگ و خواصپور تانده بودند ملحق شده علم مخالفت
برافراخت پس عدلی بر سر کرانیان لشکری فرستاده و در کنار گنگ فیما بین فریقین محاربات سخت روی داده اما لشکر عدلی پس پا
شدند باستماع این سانحه عدلی حسب درخواست هیمون بقال یک حلقه فیلان و نیز لشکر شایان همراه هیمو داده بر سر کرانیان فرستاد
و هیمو بقال از آب گنگ گذر نموده میرفت تا بکرانیان رسید و با ایشان جنگ آراگردیده تا بر ایشان غالب آمد و ایشانرا شکست داد.
بعده عدلی اراده قید نمودن ابراهیم خان سور نموده خواهر عدلی که زوجه ابراهیم خان بود شوهر را ازینمعنی خبر داده بنابران ابراهیم خان
از قلعه چنار گریخته پیش پدر خود غازی خان که حکومت هندون داشت رفت پس ازان عدلی عیسی خان نیازی را بتعاقب او
تعین نمود و او در قریب قلعه کالپی باو رسیده ابراهیم خان نیز در مقابله او ایستاده جنگ نمودند آخر کار عیسی خان شکست خورده گریخته
رفت بعده ابراهیم خان سور لشکر گران فراهم آورده بر دار الملک دهلی متصرف شده سکه بنام خود ساخت و خطبه نیز بنام خود خواند و از آنجا
باگره توجه نموده اکثر ممالک آنحدود را تصرف نموده استقلال بهم رسانید بوقوع اینوقایع ناچار شده دست از کرانیان باز داشت
و از چنار کوچ کرده بدفع ابراهیم خان پرداخت و بر وقت رسیدن بکنار گنگ ابراهیم خان پیغام فرستاد که اگر حسین خان و دریا خان
سروانی و اعظم همایون و صیقل و دیگر امرای بزرگ آمده با من عهد نمایند ملازمت خواهم کرد و عدلی از بیعقلی آنجماعه را نزد ابراهیم خان
فرستاد و ابراهیم خان بحسن سلوک همه را از خود ساخته بر مخالفت عدلی اصرار نمود و باطلاع یابی اینمعنی عدلی خود را مغلوب تصور دیده برگشته
باگره رفت و از آگره بدهلی و از دهلی بچنار رفته ممالک آن اطراف را بقبضه خود آورده در آنملک فروکش شد بعده ابراهیم خان
استقلال تمام بهم رسانیده خود را مخاطب بابراهیم شاه ساخته علم بادشاهی برافراشت چون احمد خان سور حاکم پنجاب و لاهور که پسر عم شیرشاه
و شوهر خواهر عدلی خبر زبونی عدلی و استیلای ابراهیم شاه را شنید او را نیز هوس شاهی پیدا شده هیبت خان و تاتار خان امرای سلیم شاهی را

با خود متفق ساخته خود را ملقب به سکندر شاه گردانیده با ده هزار سوار از لاهور متوجه آگره شد و قریب بموضع فره ده کروهی از آگره
نزول نموده بادشاه ابراهیم نیز با هفتاد هزار سوار باستقبال آمده و سکندر شاه از ملاحظه عظمت و حشمت ابراهیم شاه از آمدن خود پشیمان
گردیده التماس صلح کرد بشرط آنکه ولایت پنجاب باو گذارند اما ابراهیم شاه به سبب غرور و رعونت و کثرت حشمت بالتماس او التفات
ننموده هم در موضع مذکور طرفین صفوف جنگ آراسته بمقابله دست گشادند ابراهیم خان در حمله اول لشکر پنجاب را متفرق ساخته
اما چون سپاه او بغارت و تاراج مصروف شدند سکندر شاه درین فرصت بر قلب فوج ابراهیم شاه زده در یک لحظه او را منهزم گردانیده
و ابراهیم شاه بعد هزیمت بسنبهل رفت و سکندر شاه منصور و کامیاب گشته بر دهلی و آگره تصرف نمود درین خانه جنگی باهمی افاغنه همایون
بادشاه که بعد خارج شدن از هندوستان و مراجعت از ایران بمدد شاه ایران بر قندهار و غزنی و کابل و بعضی از ممالک ترکستان
بعد محاربات و واقعات متنوعه قابض و مالک شده بود و در دار السلطنت کابل اقامت داشت این فرصت عمده را غنیمت دانسته
عازم تسخیر پنجاب گردید سکندر شاه چون توجه همایون بادشاه سمت پنجاب شنید بسرعت تمام به پنجاب رفت و بعد روانه شدن او ابراهیم
شاه از سنبهل بکالپی آمده همدرین عرصه هیمو بقال وزیر عدلی با سپاه آراسته و فیلان و توپخانه از چنار برای تسخیر دهلی و آگره
بحکم عدلی روان گردیده و در نواحی کالپی با ابراهیم شاه مقابل گشته او را شکست داد و ابراهیم شاه بعد شکست خوردن گریخته نزد
پدر به بیانه رفت و هیمو با افواج تعاقب او نموده در بیانه محصور ساخت چون محاصره به سه ماه کشید درین اثنا محمد خان سور حاکم بنگاله
علم مخالفت برافراخته قصد تسخیر قلعه چنار و جونپور و کالپی نمود و بشنیدن این خبر عدلی هیمو بقال را طلبید و او ترک محاصره بیانه نموده
ابراهیم شاه نیز بتعاقب او پرداخت و در موضع مندهگر شش کروهی آگره در میان طرفین مقابله وقوع یافته هیمو منصور و ابراهیم
شاه مفرور گشت و بعد چند روز ابراهیم شاه به پتنه رفته و با راجا رامچند والی آنجا جنگ نموده بدست راجه گرفتار شد اما راجه مذکور
نظر بمصلحت وقت او را به تعظیم تمام بر تخت نشانیده خود در پیش نوکران با وی سلوک می نمود تا آنکه افغانان میانه را که در قلعه رایسین
می بودند با باز بهادر حاکم مالوه نزاعی افتاده و ایشان ابراهیم شاه را از راجه رامچند خواسته بر خود حاکم ساختند و خواستند که گاونی رانی ولایت
گدهه را بمدد طلبیده با باز بهادر مقابله نماید و رانی مذکوره نیز قبول این معنی نموده از جای خود روان گشت اما باز بهادر جمعی را نزد
رانی فرستاده وی را ازین اراده باز داشت و باستماع این خبر ابراهیم شاه نیز بولایت خود باز گشت و از انجا بجانب اڑیسه که اقصای
بنگاله است رفته نشست تا در سنه نهصد و هفتاد و پنج سلیمان کرانی بر ولایت اڑیسه مستولی شد و ابراهیم شاه را بحیله بدست آورده
بقتل رسانید اما حالت همایون شاه پس نحویست که معاینه خانه جنگی افاغنه شاهزاده محمد حکیم را در کابل نشانیده خود با جمعیت پانزده هزار سوار
رو نهاد و سمت هندوستان گردیده چون از نیلاب عبور کرد سپه سالاری به بیرم خان بخشیده با خضر خواجه و بردی بیک خان و سکندر سلطان
و علی قلیخان سیستانی وغیره برسم منقلائی پیشتر روان ساخت. تاتار خان حاکم رهتاس شیرشاهی باستماع خبر توجه افواج مغل تاب مقاومت
نیاورده بدهلی گریخت بعده بادشاه بکوچ متواتر بلاهور آمده امرا افغان محافظان لاهور نیز بلا ارتکاب جنگ مفرور شده رفتند همایون
بادشاه چون بلاهور رونق بخشید بیرم خان سپه سالار با امرا منقلا به سرهند رفت و بر انجا تصرف نموده رعیت و زمینداران آن نواح
اطاعت او نمودند باستماع این خبر شهباز خان و نصیر خان امرا با جمعی از افاغنه آمدند بوصول این خبر از حضور همایون شاه سید ابو المعالی نزد
باتفاق علی قلیخان بدفع آن جماعه مامور گشته و بآنجا رسیده با ایشان مقابله نمودند و آن جماعه را شکست داده اموال و عیال ایشان را
غارت و اسیر نموده مراجعت کردند بعد ازان سکندر شاه مسمیان تاتار خان و هیبت خان را با فوجی گران بجنگ چغتائی روان فرموده

برکنار آب بجواڑه با بیرمخان و لشکرش جنگ نمودند و زد و کشت و گیر و دار برپا ساخته در عین هنگامه کارزار علی قلیخان شیستانی و چند
سرداران دیگر بمدد بیرمخان رسیده بروز سیف و سنان افغانان را شکست داده متفرق گردانیدند باوجود آن تاتارخان و هیبت خان
با بهادران پای ثبات تا ساعتی در میدان فشرده سعی مردانه بکار آوردند اما چون افواج متفرق شدند و هیچ صورت فتحیابی بر غنیم
میسر ندیدند ناچار اسپ و فیل و اسباب گذاشته رفتند و مغلان یراق و اسباب افغانان تاراج نموده نهایت معمور و مسرور گشتند پس بیرمخان
فیلان را بسمت لاهور بخدمت بادشاه فرستاده و خود در ماچیواڑه توقف نموده بنشست و امرای چغتائی را پیشتر روان فرموده تا
بر حوالی دهلی تاخت نموده بسیاری از پرگنات را بتصرف آوردند و بصله آن فتوحات عمده بیرمخان را از پیشگاه بادشاه بخطاب
خانخانان و یار وفادار غمگسار نوازش یافت و اسامی تمامی نوکران او درج دفتر بادشاهی شده پاره از ایشان خان و سلطان بخطابها یافته
از نامداران جهان شدند سکندر شاه بعد واقعه شکست تاتارخان و هیبت خان از افغانان حلفها سخت بر اتفاق باهمی و دوری از
نفاق گرفته با هشتاد هزار سوار و توپ بسیار و فیلان جنگی قطار در قطار بعزم محاربه مغلان متوجه پنجاب گشته بیرمخان نیز
نوشهره را مضبوط ساخته و نیز حسب استدعای او بادشاه نیز در حالتیکه سکندر شاه بحوالی نوشهره رسیده بود به بیرمخان پیوسته در قلعه
بنشست و چند روز از طرفین عاشقان جنگ و طالبان نام و ننگ بمیدان درآمده داد مردی و مردانگی میدادند چون بخت روی
از افغانان تافته بود هیچ سعی ایشان کاری نمیکرد تا در آخر روز سلخ رجب سنه نهصد و شصت و دو بروز قراولی شاهزاده محمد اکبر افغانان
صفها آراسته مستعد جنگ شدند و لشکر چغتائی نیز بخدمت شاهزاده حاضر گشته طرفین دست بمقابله و مقاتله کشادند و بعد وقوع
مقاتله دشوار و کشته شدن مردان کار طرفین هزار در هزار از تقدیر کردگار شکست بر افغانان افتاده منهزم شدند سکندر شاه نیز بخت را
بیزار دیده خود را از معرکه بسلامت آورده گریزان بکوه سوالک رفت بعد از آن سکندر خان اوزبک و دیگر خوانین بدهلی رفته بر دهلی و آگره
متصرف شدند بعده بادشاه حکومت پنجاب را بابو المعالی داده بدفع سکندر شاه مامور ساخت و خود بدولت در ماه رمضان بدهلی تشریف
برده بار دیگر از سر نو فرمانروای ملک هندوستان گشت و بیرمخان ترکمان را باقطاع و عنایات بیش از پیش فرموده تردی بیگ را
حاکم دهلی ساخته سکندر خان اوزبک حکومت آگره یافت و علی قلیخان حاکم میرٹھ گشته بدان طرف شتافت چون ابو المعالی با امراء
سلوک نیکو نمیکرد و لهذا روز بروز سکندر شاه افغان قوی تر میگشت بنا بر آن بادشاه بیرمخان را باتالیقی جلال الدین محمد اکبر مقرر
فرموده در ملازمت شاهزاده بدفع سکندر شاه روان ساخت و بتاریخ هفتم ماه مذکور نزدیک غروب آفتاب بالای بام کتب خانه برآمده
بنشست و بر وقت فرود آمدن ناگاه موذن بانگ نماز آغاز نمود و آنحضرت بواسطه تعظیم جواب بانگ نماز بر مرتبه دوم بنشست
و بوقت برخاستن تکیه بر عصا کرده خواست که برخیزد تقدیراً عصا لغزیده بدر رفت و بادشاه از نردبان جدا شده بر زمین آمد و ضرب خورده
بیهوش شد بنا بر آن او را بدولتخانه بردند بعد لحظه افاقه یافته سخن گفت و اطبا بمعالجه او مشغول گشتند اما فایده بران مرتب نشده تاریخ
یازدهم ماه مذکور وقت غروب آفتاب جان بحق سپرده تاریخ وفات او ازین مصراع گرفتند ع همایون بادشاه از بام افتاد
و در دهلی نو برکناره دریای جون مدفون گشت و در سنه نهصد و هفتاد و سه گنبد شاهانه بر قبر او پرداخته شد ایام بادشاهی او در هندوستان
و کابل بست و پنج سال و عمر شریفش پنجاه و یکسال بود و مذهب حنفی داشت اما بیرمخان و دیگر رفیقانش اکثر رافضی مذهب بودند - آورده اند چون
خبر وفات همایون بادشاه در پنجاب بمقام کلانور به شهزاده محمد اکبر و بیرمخان رسید بتاریخ دوم ربیع الاول سنه نهصد و شصت و سه شهزاده
را بعمر سیزده سالگی و نه ماه در شهر کلانور بر تخت فرمانروائی جلوس دادند و هم در کلانور خطبه بادشاهی بربستند و بیرمخان

ترکمان باوصف منصب سپہ سالاری و اتالیقی بخدمت وکالت نیز رسیدہ مختار ملک و مال گردیدہ فرامین جلوس بادشاہ و استمالت سپاہ و رعیت
باطراف فرستادہ وتمغاجات را ہماریات سلامانہ وزر پیشکش و سرانہ تمامی ممالک مقبوضہ را معاف داشت و نخست شاہ ابوالمعالی را
کہ داعیہ مخالفت داشت قید نمودہ بپیش پہلوان گل گز کوتوال لاہور فرستادہ اما بعد از چندے از محبس گریختہ رفت و کوتوال مذکور بسبب خجالت
خود را کشت و تردی بیگ جمیع اشیا و سامان بادشاہی را از دہلی مصحوب ابو القاسم مرزا ولد کامران مرزا باردوے معلی ارسال نمودہ علی قلیخان
شیبانی حاکم سنبھل و سکندر خان اوزبک حاکم آگرہ و بہادر خان حاکم دیپالپور و محمد منعم خان اتالیق و محمد حکیم مرزا عرائض اطاعت و بندگی
گذارش حضور کردند پس ازان موکب اکبر شاہی بقصد استیصال سکندر شاہ افغان بدامن کوہ سوالک رفتہ و با سکندر خان جنگ نمودہ اورا
شکست دادند چنانچہ گریختہ بمیان کوہ سوالک رفت و دہرمچند راجہ نگرکوٹ بدرگاہ اکبری آمدہ نوازش یافت و ملک موروثی باقطاع
مقرر گشت بعدہ بادشاہ اکبر از سبب کثرت بارش باران بجالندہر آمدہ مدتے اقامت فرمود۔ درین عرصہ ہیمو بقال وزیر عدلی حسب الحکم
عدلی با قریب پنجاہ ہزار سوار و پانصد فیل بقصد تسخیر آگرہ و دہلی و اخراج مغولان از ہندوستان روانہ سمت دہلی و آگرہ گشت و روبروے
مسلمانان عہد کرد کہ اگر بر افواج مغلیہ غالب و بر دہلی و آگرہ متصرف گردد ہمون وقت اسلام خواہد آورد چون بآگرہ نزدیک رسید سکندر خان
اوزبک حاکم آگرہ تاب مقابلہ نیاوردہ بلا استعمال جنگ مع مغلان گریختہ بدہلی رفت و ہیمو آگرہ تصرف نمودہ بعدہ متوجہ دہلی گشتہ بکوچ متواتر بموضع خضر آباد
دو کروہے از دہلی رسیدہ بر میلن حضر آباد با افواج اکبر بادشاہ جنگ آرا گشت و بعد معرکہ مردانہ و جنگ سخت بر فوج مغلان فتحیاب شدہ مغلان را
چنان منہزم ساخت کہ تا شہر کلانور عنان اسپان را باز نہ کشیدند و در عرصہ ہفت روز از خضر آباد گریزان بکلانور رسیدند چون ہیمو
بر دہلی نیز تسلط یافت و غنایم بسیار از شکست مغلان بدست آورد خلاف عہد کردہ از قبول دین اسلام انحراف ورزید و نیز بسبب
نشاء حکومت و کثرت دولت دنیا از حسن اخلاق قدیم کہ با سرداران افاغنہ میداشت برگشتہ بدسلوکی پیشہ داشت چنانچہ تمامی افاغنہ ازو
رنجیدہ خاطر شدند و ہنگامیکہ اکبر بادشاہ متوجہ تسخیر دہلی و آگرہ گشت و ہیمو بقال نیز با فر فرعونی و شدادی با افواج افاغنہ بر آمدہ با افواج
اکبر شاہی جنگ آرا گردید امراء افغان پہلو از جنگ تہی نمودہ بدر رفتند و اورا در میدان معرکہ فیل سوار گذاشتند تا بدست مغلان گرفتار
گردیدہ پیش اکبر بادشاہ آوردند و اکبر بادشاہ اورا بدست خود گردن زدہ ازان پس بلقب اکبر بادشاہ غازی شد بعدہ بادشاہ سرش
را بکابل و جسدش را بدہلی فرستاد و درین فتح زیادہ از یکہزار و پانصد فیل بدست اکبر بادشاہ رسیدہ پس ازان بدہلی رونق بخشید
و ملا پیر محمد سروانی را کہ وکیل بیرمخان بود بطرف میوات فرستادہ واو بآنجا رفتہ و اہل و عیال و خزانہ ہیمو بقال را بدست آوردہ
و بسیارے از افغانان را کہ در آنجا بودند بقتل رسانید۔ در خلال این احوال لشکر قزلباش بحکم شاہ طہماسپ صفوی قندہار را بعد محاصرہ
از تصرف محمد شاہ قندہاری نوکر بیرمخان ترکمان بر آوردہ بران قبضہ نمود ہمدرین ایام خضر خواجہ خان مع فوج مغلان بمقابلہ
سکندر شاہ رفت اما شکست فاش خوردہ گریختہ بلاہور آمد باستماع این خبر اکبر بادشاہ با افواج چون بحر مواج بنا بر دفع سکندر
شاہ بپنجاب رفت و بشنیدن اینخبر کہ سکندر شاہ بکلانور آمدہ بود گریختہ در قلعہ مانکوٹ متحصن شد و اکبر بادشاہ بآنجا رفتہ قریب سے
ماہ مقام فرمودہ نیز بعد ازان بہ تسخیر قلعہ آویختہ ماند چنانچہ محاصرہ قلعہ مانکوٹ بہ شش ماہ کشید پس سکندر شاہ عاجز آمدہ استدعاء قدوم
یکے از امراء معتبر نمود کہ بعد از عرض مطلب موافق حکم بادشاہ کاربند خواہد شد بادشاہ خان اعظم شمس الدین محمد خان تکہ را نزد او بہ قلعہ
فرستادہ سکندر شاہ استدعا کرد کہ اگر از حضور بادشاہ منظور گردد عبد الرحمن پسر خود را بدرگاہ فرستادہ خود بہ بنگالہ رفتہ اطاعت
خواہم نمود۔ بادشاہ آنرا قبول کردہ شیخ عبد الرحمن پسر سکندر شاہ در ماہ رمضان سنہ اربع و ستین و تسعمائۃ بحضور بادشاہ آمد

چند زنجیر فیل را بطریق پیشکش گذرانید و سکندر شاه را یافته به بنگاله رفت و بر آن حدود قابض ماند تا آنکه بعد اندک زمانه در انولایت وفات
نمود و تاج خان کرانی بجایش حاکم و فرمانروای بنگاله گشت ٭

لمعه در ذکر مجمل حالات باز بهادر در ملک مالوه و زوال آن در عهد اکبر بادشاه

چون باز بهادر از خاندان والا سور در ولایت مالوه لوای بادشاهت برافراشت و حکام دکن و دیوگڑھ و چانده و گوروانه مطیع شده
هر سال خراج و باج و جزیه میدادند وی پسر شجاعت خان سور است که در اصل نامش سمعیل خان چون ابراهیم شاه بادشاه بنگاله بزخم
تیر او مقتول گشت شیر شاه او را بخطاب شجاعت خان و حکومت مالوه سرفراز فرموده چون شیر شاه به رحمت حق پیوست اسلام شاه
اگرچه از ته دل با او نیک نبود اما بخاطر دولت خان حکومت مالوه بر وی بحال داشت لیکن در اواخر ایام سلطنت اسلام شاه شجاعت خان
ند بور به سبب واهمه طبیعت از اسلام شاه گریخته بدکن رفته بود و بعد وفات اسلام شاه از دکن واپس به مالوه آمده ایام زندگی بحکومت
گذرانید چون بعمر طبیعی رسید و ودیعت حیات سپرد بعد حیات او فرزند رشیدش باز بهادر در ایام تفرقه سلطنت عدلی تسلط بکمال
بهم رسانیده خطبه و سکه دران ملک بنام خود ساخت و دولت خان اجیاله از اجین و مصطفیٰ از پرگنه تولائی هر سه برادر متفق گشته
بدفع باز بهادر کمر بسته برسر او رفتند و باز بهادر نیز بدافع ایشان برآمده مقابله آراسته و دولت و مصطفیٰ هر دو را شکست داده
گریزان شدند و زمینداران آن نواحی پناه گرفتند اما باز بهادر تعاقب ایشان اختیار نموده چون زمینداران نگهداشت او نتوانستند
هر دو را قید کرده بخدمت باز بهادر فرستادند در اثنای راه مصطفیٰ از قید زمینداران خلاصی یافته گریخته رفت و دولت خان
را چون بخدمت باز بهادر حاضر آوردند باز بهادر او را بقتل رسانید بعد ازان بتعاقب مصطفیٰ بکوه درآمد چون مصطفیٰ به رانی درگاوتی
پناه گرفته بود لهذا سپاه رانی درگاوتی دره کوه را بر رو مسدود ساختند و دران دره میان باز بهادر و سپاه رانی جنگ بوقوع آمده
و باز بهادر از کمال شجاعت و تهور خود را بران کوه و سنگ زده بسیاری از رفقا خود را دران درهٔ تنگ بکشتن در داده و جمعی از
سپاهش زخمی شده بهزار خواری از کوهستان برآمده در سارنگپور اقامت نموده در اندک مدت باز سرانجام لشکر نموده تمام ملک رانی درگاوتی را
غارت و تاراج ساخت و بعد از حصول جمعیت تمام به عیش و عشرت و رقاصی و پاتر بازی عمر خود را صرف میکرد چنانچه نهصد زن جمله خوش آواز
و خوبصورت از گوینده و سراینده بهم رسانید از انجمله روپمنی بود که در حسن و جمال و گویندگی و رقص و دیگر صفات دران زمان عدیل نداشت
و او بعشق آن پری پیکر چنان مبتلا گشته بود که یک لحظه جدائی ازو نداشتی و روپمنی علاوه از صفات مذکوره در شعر گفتن نیز ملکه
عمده داشت نقشها و آهنگ هندوی می بستی و تخلص بنام باز بهادر کردی الغرض از کاروبار ملکی و مالی و سپاه نهایت بی پرواهی
و تغافل ورزیده افغانان جنگی و کارآمد تمامی ازو جدا شدند و رعایا شهر دست تمرد برداشتند چون این سوانح او بسمع اکبر بادشاه رسید در
سنه نهصد و هفتاد و هفت ادهم خان کوکه را مع بست و دو امرا بجهت تسخیر مالوه برسر باز بهادر تعیین فرمودند باز بهادر از فرط
شقاوت و برگشتگی اقبال خود و افاغنه در بحر مستی شراب و لهو و لعب و عیش طرب چنان مستغرق بود که چون ادهم خان با افواج مغلیه
برسه کروهی اجین رسید آن زمان بمجبوری در عین حالت خرابی خمار از صحبت ماه رویان برخاسته بیرون آمده بجنگ مغولان در پیوست
چون افغانان جنگ دیده در پهلو نداشت باندک آویزش مغلوب شده هزیمت خورده بولایت بگلانه رفت و خزائن و دفینول و
حرمهای او بدست سپاه محمد اکبر بادشاه آمدند نوشته اند که چون باز بهادر بجنگ مغلان بیرون می آمد جمعی از خادمان با اعتماد خود را برسر

جرمها تعیین نموده حکم داد که اگر بتقضاے تقدیر شکست بر ما افتد بلا فرصت حرمهاے مرا بکشند و اگر کشتن تمامی عورات میسر نشود آن سعی عورات را که نسبت قرابت بامن دارند بار وپمنی باید کشت گویند چون ہزیمت خورد و آمد آمد سپاه مغل گرم شد معتمدان سراسیمه گشته بر کشتن بعضے زنان قدرت یافته و بعضے را زخمی ساخته گریخته رفتند روپمنی ہم بزمره مجروحان ماند مغلان روپمنی را مع دیگر عورات مجروحه برداشته پیش ادہم خان آوردند ہم درضمن محمد اکبر بادشاه نیز بحکم **بیت**

نه تنها عشق از دیدار خیزد　　بسا کین دولت از گفتار خیزد

باستماع آوازه حسن و صوت روپمنی نادیده مفتون و شیدا گشته از دار الخلافه بطریق یلغار در عرصه ہفته خود را باجین رسانید چون روپمنی زخمها بسیار داشت سعی موفوره در معالجه و اصلاح جراحات روپمنی بکار برده یعنی جراحان ہوشیار بر معالجه وے تعیین فرموده در اندک ایام زخمهاے او فراہم آمده خوب و نغز گشت چون حقیقت دیدن روپمنی موافق شنیدن بود بادشاه خواہشمند صحبت او گشت روپمنی بمجرد آگاہی ازاراده بادشاه زہر قاتل خورده جان خود را فداے نام جانان ساخت بادشاه و تمامی امراے مغول بر وفاداری او آفرین نمودند بادشاہی باز بہادر در مملکت مالوه ہفت سال و شش ماه بود و بثبوت رسیده که باز بہادر در علم سپاہگری و تیراندازی ید بیضا داشت و در کسب سرود و سازنوازی نیز سرآمد روزگار بود و در وقت رقص و نشاط یک گز از زمین بالا پریدے و چون بوقت خشم و غضب در جنگل نعره کردے شیران از شنیدن آواز او بیشه را میگذاشتند ؛

لمعه در بیان مجمل حال بادشاہت تاج و عماد کرانی در ولایت بنگاله و اوڑیسه

آورده اند که چون کرانیان از اطاعت بادشاہی خاندان روے تافته و بر عدلی بہانه جسته از دربار دیوان عام عدلی بے اجازت او براه بطرف بنگاله مفرور شدند و عدلی بالضرور فوجے عظیم بر عقب او شان روان ساخته و خود نیز متعاقب آمده در نواحی قصبه جرمو با کرانیان مذکوره جنگ نموده و بعد کشت و خون بسیار تاج خان کرانی ہزیمت خورده رفت و بادشاه بگوالیار مراجعت فرمود و تاج خان بعد ہزیمت در اثناے راه چپاول زده فیلان بادشاہی را که از قدیم در پرگنه بداؤن بنا بر چرائی بسته میماندند تمامی را بتصرف آورده علاوه ازان بعضے از اعمال خالصه شریفه بدست آورده و نقد و جنس غصب کرده بجا صپوتانده که برادران شاه عماد و سلیمان و الیاس از عهد اسلام شاه حکومت و جاگیرداری آن اضلاع داشتند باتفاق ایشان سر بداعیه بادشاہی برداشته شورش زیاده تر ساختند و مردم واقعه طلبان و فتنه پسندان از ہر طرف بر تاج خان کرانی جمع آمده استعداد عمده بہم رسانید و باستماع این خبر عدلی نوبت دیگر از گوالیار بعزم دفع او برآمده و برآب گنگا بادرسیده بعد جنگ عظیم او را شکست داد و بعد این ہزیمت به بنگاله گریخته مع برادر خود عماد به سلیم خان کاکر حذر ام و فتح خان بنی که حکومت بنگاله داشتند بامید پناه گرفتن رفتند باستماع خبر آمد ایشان خوانین مذکوره باستقبال ایشان برآمدند چون تاج و عماد خوانین مزبوره را جریده سوار و تنہا یافتند بے ننگی و بدنامی را بر خود روا داشته بطمع حکومت آنجا ہر دو را کشتند از وقوع این واقعه غوغاے عظیم در ملک گوڑ واقع گردیده و کاکران و پنیان به عزم انتقام لشکر فراہم آورده بر سر تاج و عماد رفتند درینوقت تاج و عماد فرمان تلبیسی غیر واقع بمہر عدلی بادشاه مرتب ساخته بر او شان ظاہر ساختند و گفتند که ما سلیم خان و فتح خان را بحکم عدلی بادشاه کشته ایم آن زمان غوغا فرو نشست و اکثر امراء افاغنه که در انجا بودند به تاج و عماد پیوستند چون تاج و عماد را از کشتن آن دو امیر فیلان و اسپان و نقد بسیار بدست رسید

و استقلال زیاده پیدا کردند پس ازان برادر خود سلیمان را در گور بنگاله مستقل گذاشته هر دو بحاجیپور آمدند و درایام تفرقهٔ هیمو
و عدلی کوچه سلامت گزیده در نواحی حاجیپور بر آب گنگا جای اقامت خود ساخته بر پرگنات نواحی حاجیپور متصرف شده اند
درین اثنا هم در تفرقهٔ هیمو عدلی گروهی از کاکڑان قریب پنجهزار خانوار بآن دیار آمده پناه گرفتند اما تاج و عماد بممانعت پیش آمده
هر چند کاکڑان منت و زاری کرده گفتند که بر عقب ما یان افواج مغلان روان می آیند پس شما برادران را گذاشته پناه بکدام مردم
کنیم اما تاج و عماد هرگز منظور نه کردند آخر الامر تاج و عماد مکری برانگیخته با ایشان گفتند که اگر شما را ماندن اینجا و بودن در ملک ما منظور باشد
اول باید که سرداران شما نزد ما بیایند و با ما سخن نمایند چون کاکڑان مردم غافل از فریب ایشان نبودند و نیز معاملهٔ تازه فریب ایشان که با
سلیمان و فتح خان کرده بودند بیاد داشتند فرستادن سرداران بخدمت ایشان منظور نداشتند پس تاج و عماد بخوف آنکه مبادا کاکڑان
پیشدستی نموده انتقام سلیمان و فتح خان از ما بگیرند راه خدا را گذاشته همت بر قتل و استیصال ایشان گماشته وقت شب با دوازده هزار
و سه فیل مست و آتشبازی بیشمار بر سر کاکڑان رفته بر ایشان شبخون زدند کاکڑان نیز تحمل نموده از دائرهٔ خود بیرون آمدند و یکسر بجنگ
جمدهر و کیوه پرداخته در حملهٔ اول کرانیان را از جای برداشتند اما چون لشکر و آتشبازی کرانیان از توپ و تفنگ فراوان بود اکثر
کاکڑان مقتول و جمعی مجروح گشته بطریق هزیمت از دائرهٔ خود بدر رفته تدبیر جوهر زنان و قرار مدار خود بر مرگ نهاده اول چند کسان را
برای طلب امان بطریق زنهار که بزبان پشتو ننواته میگویند نزد تاجخان فرستادند اما آن بی باکان بی ننگ مردم ننوات را محبوس داشتند
بشنیدن این خبر کاکڑان لاچار بار دیگر مستعد قتال شدند درین ضمن یکهزار سوار جرار بهادر و خونخوار از قوم ستوریانی که با مغلان مجادله
و آویزش سخت نموده پس پا گردیده باین سمت رو نهاد گردیده می آمدند چون سه کروهی از دائرهٔ کاکڑان مقام کرده خبر قتل و
شکست کاکڑان شنیدند نهایت دلگیر و ملول گشته رعایت مظلومان را عرفاً و شرعاً واجب دانسته وقت شب تاریک بر دائرهٔ تاج
و عماد تاختند و بعد از کشتن مردان بسیار کرانیان را شکست فاش داده چنان گریزانیدند که تا سی کروه عنان اسپان را باز کشیدند
و نیز هنگام تعاقب سه صد مرد از کرانیان بقتل آورده و سه زنجیر فیل از ایشان گرفته آن هر سه فیل را بخدمت عدلی فرستادند و در
هنگامیکه عدلی بمقام چپاڑ بود و با محمد خان گوریه مقابله داشت این پرگنات بتصرف ستوریان و کاکڑان آمدند و از دست کرانیان
بیرون رفتند. پس از آن سلیمان در بنگاله استعداد کامل بهم رسانیده خود را بخطاب حضرت اعلی مخاطب ساخت و بروش بادشاهان
با مردم سلوک پیش داشته همت بر استیصال بت پرستان اوڑیسه و بر انداختن بت خانها جگناته گماشت و این جگناته غلیظ ترین
بتخانها کفار هند است که قبل از سلیمان کرانی بادشاه گور و بنگاله احدی از سلاطین و بادشاهان اسلام بر و استیلا نیافته چهار طرف
آن بتخانه آب عمیق واقع است القصه چون سلیمان آن اراده مصمم کرد دو هزار فیل حقیر کوه پیکر تیار ساخت و بر هر یک ازانها
چند افغان جنگی مسلح را سوار نموده و بآن ذریعه ازان آب دشوار عبور نموده بآنجا رسید و آن بتخانهٔ غلیظ را منهدم و ویران ساخت
مسطور است که دران بتخانه بتی بود که وزنش سی لک من طلا احمر و هر دو چشمش از لعل رمانی بودند و سوای آن هفت صد بت دیگر تمامی
از طلا خالص بصور مختلفه پیش آن بت نهاده بودند و آن تمامی بدست افغانان آمدند نیز نوشته اند که عورات آن شهر بانواع زر و زیور
آراسته عقب بتخانه جگناته پنهان شدند که طریق فرار نمیدانستند و میگفتند که چگونه کسی را زهره و قدرت باشد که عابدان جگناتهجی را
آزار رساند چون افاغنه در آمدند و آن عورات را قید و اسیر نمودند عورات تعجب نموده میگفتند عجب است که جگناتهجی وسدنا و تمامی نگار
رفته و اسیر شدند و هنوز آسمان ایستاده است. القصه سلیمان بعد حصول آن فتح عازم مراجعت گردید و ازان غنیمت بدست

هر یک افغان تنے از طلا احمر که بوزن یکمن بلکه زیاده بود بایکمن وزن هندوانی آمده بود سلیمان بعد مراجعت کوچ بکوچ بگور بنگاله رسیده متوجه نشر علم و همت بر کار خیر و صلاح حال خلق الله و نماز تهجد گماشته دقیقه از دقائق شریعت فرو نمیگذاشت و از جمله عجائبات عهد بادشاهی سلیمان آنبود که در زمان او از قدرت آلهی جلشانه اژدها عظیم از دریا بیرون آمده هرچه پر زنده رس آمدے همه را بدم فرو کشیدے سلیمان از استماع احوال آن اژدها استعجاب تمام نموده بذات خود به قصد دفع او توجه نمود و مقدار ده هزار من باروت جمع آورده در راه مرور آن مار انداخت و چون اژدها از دریا برآمد اما هنوز تمام بیرون نیامده بود آنوقت آتش بباروت در دادند و از آتش آن باروت هر انقدر اژدرها که از دریا بیرون رسیده بود بسوخت و هیچ معلوم نشد که چه قدر در دریا باقیمانده بود چون آن قطعه سوخته اژدرها را وزن نمودند از انجرم هفتصد سیر مرتب شدند و اینواقعه غریب و دیگر سانحه عجیب تسخیر اوڑیسه و غارت آن و شکست جگناتها ازان قسم وقائع در عهد او بوقوع رسیدند که سابق در هند وقوع نیافته بودند فی الجمله سلیمان شانزده سال در مملکت گور و بنگاله بادشاهی نموده در سنه نهصد و هشتاد و چهار از دار فنا بدار بقا رحلت کرد

لمعه در ذکر مجمل حال بایزید خان پسر بزرگ سلیمان شاه

بعد فوت سلیمان بایزید خان قائم مقام پدر و بادشاه مملکت گور و بنگاله شده سکه و خطبه را دران مملکت بنام خود رواج داد و بعد هژده روز بنابر اغوا هنداوان و عماد از دست قتال خان معروف میان قتلو و دیگر لوحانیان بقتل رسید و بعد مقتول شدن او داؤد نام پسر خورد سلیمان بر مسند امارت گور و بنگاله جلوس فرموده سکه و خطبه آنجا بنام خود ساخت و باجمعیت لک سوار بر سر هنود رفته و هنود پناه بلوحانیان گرفته بنابران لوحانیان فراهم آمده با داؤد شاه جنگ نمودند و درین جنگ فتح و ظفر نصیب داؤد شاه و شکست ازان لوحانیان گشته و بعد شکست لوحانیان بقلعه حاس تحصن جسته درانجمو شدند و چند مدت قلعه را قائم داشته اما آخر کار ذلیل شده لاچار هنود را در پایے قلعه حیلے حواله ملازمان داؤد کردند و ملازمان داؤد حسب الحکم تمام هنود را بقتل رسانیدند پس ازان داؤد بعیش و عشرت و آرام و استراحت پرداخته تا آنکه لودی خان را که از امراء عالیشان سلیمان بود بغدر و فریب بقتل رسانید و ملک مقبوضه اباء خویش صبر ننموده عزم تسخیر بهار نمود و تاخت آورده تمام ملک بهار و پٹنه را فرا گرفت باستماع اینخبر محمد اکبر بادشاه جغتائی تودرمل وزیر و خانخانان منعم خان را با افواج بر سر او تعین نموده و بعد از انکه افواج مغل بنواحی پٹنه رسیدند از هیبت افاغنه داؤد شاه هراسان گردیده نتوانستند که قدم پیش گذارند لهذا بخدمت اکبر بادشاه عرض داشتے فرستادند که بے توجه حضرت بادشاه مهم داؤد انجام پذیر نخواهد شد بنابران بادشاه اکبر عنان عزیمت بسمت پٹنه معطوف داشته باستماع اینخبر داؤد از راه ابلهی و ناتجربه کاری بقلعه تحصن اختیار نمود و از معاینه این امر افواج مغلیه دلیر شده بمحاصره قلعه پرداختند و هر چند که در ابتدا کار افاغنه تجربه کار داؤد شاه را از تحصن قلعه مانع آمدند و بجنگ میدان ترغیب دادند اما هرگز منظور نداشته تحصن بقلعه پسند نمود و چون مغلان بعد اشتداد محاصره داؤد شاه را دلالت بمصالحه نمودند آن را نیز از تیره بختی قبول نکرد آخر الامر افغانان برین امر اتفاق نمودند که او را بتاریخ بست هفتم رجب شراب بسیار خورانیده تا سرشار شد پس او را بحالت مخموری برداشته در کشتی انداختند و بجانب گرهی که دروازه بنگاله است فرار نموده رفتند علی الصباح چون این خبر به بادشاه اکبر رسید بعد طلوع آفتاب بر پٹنه قابض گردید و خانخانان حسب الحکم بادشاه تعاقب داؤد بعمل آورده اکثر فیلان نامی داؤد را گرفته بخدمت بادشاه رسانیدند چون داؤد دانه

نشئه شراب هشیار شد و مشغله را بطرز دیگر دید بسیار ندامت کشید اما سودے نداشت بعدهٔ بسمت اوڑیسه شتافت و در انجا طرح
اقامت انداخته تا چند سال حکومت کرد چون خانخانان فوت شد و خانجهان حسن قلیخان بآن دیار رفت و اکثرے آن ولایت را
بتصرف آورد اگرچه داؤد محاربات مردانه با حسن قلیخان نمود اما چون اقبال او بادبار متحول گشته بود شکست بر شکست یافته آخر کار در
حالت فرار اسپش در ناله گل لائی بند شده درینحالت به شهادت رسید و قتلو خان سپهسالار داؤد با خانجهان برابر آمده در عین حالت
جنگ طرح داده بدر رفته باوڑیسه شتافت و درانجا محمد قباخان کنک را بقتل رسانیده رایت خودسری برافراخت درینوقت
مشعله دولت کرانیان انطفا یافته شعله دولت لوحانیان دران دیار اشتعال یافت ؛؛

لمعه در بیان ذکر مجمل حکومت میان قتلو خان

آورده اند که بعد شهادت داؤد شاه کرانی جمیع امرا آن دولت بنا بر ضرورت که کسے دیگر از افاغنه لائق اینکار بزرگ نبود بمیان قتلو
نوحانی رجوع آوردند و میان قتلو که در حالت حیات داؤد شاه استعداد عمده بهم رسانیده بود علم داعیه بلند کرده ولایت کورکهاٹ
و نواحی دریاے برم پوتر در تصرف آورده سکه و خطبه بنام خود نه ساخت اما اکثر اوقات با امراء سلطنت چغتائی هر کسے که بولایت او
میرفت جنگ میکرد و او را پس پا میگردانید و در اواخر ایام عهد خود چند کرت با راجه مانسنگهه والی گوالیار نیز محاربات شدیده بعمل
آورده اما آخر کار شکست یافت و مدت چهارده سال بکامرانی گذرانیده باجل طبعی در گذشت و از وسه پسر باقیماندند حبیب شاه
لودخان جمال خان چون عیسے خان نوحانی میاخیل از امراء کبار قتلو بود در حیات او استعداد خوب موجود کرده بعد وفات
قتلو تمام مهمات از پیش خود گرفته تمام مردم باو رجوع آوردند و فرزندان قتلو نیز مانع نه شده چند سال حکومت کرده بزودی در گذشت
و از و پنج پسر ارث ماندند خواجه عثمان - خواجه الیاس - خواجه ولی - خواجه ابراهیم - خواجه سلیمان - بعد وفات عیسی خان تمام مردم خواجه
سلیمان را که از جمله اکمل بود بحکومت برداشتند او نیز چند سال حکومت نموده بکرات مرات با راجه مان سنگهه محاربات نموده خزانه
بسیار جمع آورده خواست که خطبه بنام خود خواند درین اثنا راجه مان سنگهه با سپاهے آراسته برسر او رفت و چندین نوبت جنگ نموده
چنانچه در عین معرکه از معارک کنور همت سنگهه پسر کلان راجه موصوف نیز کشته شد و از ابتدا سال نهصد نود و هفت در نواحی برهمپوتر
استقلال و استبداد پیدا کرده و اکثر راجها و زمینداران آن ولایت را ایل ساخته از ایشان دختران گرفت و عاقبت الامر در عین ایام شباب
ازینجهان گذران رحلت کرد و بجاے او برادر کهینش خواجه عثمان بر مسند ایالت نشست آورده اند که این خواجه عثمان جمعیت فراوان بدست
آورده و از روے دانشمندی در سال اول ابواب صلح با راجه مان سنگهه مفتوح ساخته و آنرا بعهد و پیمان و حلف ایمان موکد ساخته براجه
موصوف ملازمت کرد و روابط محبت از طرفین بظهور پیوسته مدتے در ملازمت راجه اقامت نمود و باین ذریعه راجه مزبور چند پرگنه
دیگر از ملک سلهٹ کام و اوڑیسه غیره بجاے ارزانی داشت اما بعد چند بمقتضاے بشریت توهمے غیر واقع بخاطر خواجه عثمان خطور کرد و شبے از
لشکر راجه فرار نموده بمرکز خود رفت و شیوه عناد پیش گرفته با سپاهے آراسته برسر راجه آمده و راجه بقلعه راج محل که خود آبادان کرده بود
متحصن گردیده خواجه عثمان بمحاصره او پرداخت چون مدت محاصره بسه ماه کشید درینعرصه راجه را بنوعے بتنگ آورد که مجال دم زدن نداشت
چنانچه هر روز خواجه عثمان مسلح و مکمل بمیدان آمده راجه را بآواز بلند بمقابله میدان میخواند اما راجه هرگز جوابے نمیداد و منتظر ساعت
می ماند از قضا روزے خواجه عثمان بدستور معهود مسلح و مستعد حرب بمیدان درآمده چون هوا گرم شد یکے از امرا خود را با پانصد سوار

برسم طلایه گذاشته خود بمنزل اغروق رفت و آتشبازی را از فیلان فرود آورده سپاه او نیز اسلحه از خود کشاده آرام نمودند وقتیکه
آفتاب بوسط السمار رسید و هوا بغایت گرمی پذیرفت درینوقت اختر شناسان و برهمنان که راجه را بر قول ایشان اعتقاد تمام بود بخدمت
وی عرض نمودند که ساعت فتح رسید اکنون بر غنیم حمله باید کرد بنابران راجه حکم کرد تا تمام سپاه مسلح شدند پس درون قلعه فوج را منقسم نموده
چون اهل از قلعه برآمده متوجه لشکر خواجه عثمان گشت جماعتی که از فوج خواجه در طلایه بودند خبردار شده بمحاربه پیش آمدند و نیز کس نزد خواجه عثمان
فرستادند و آنکس خواجه عثمان را از توجه راجه اعلام کرد اما خواجه عثمان از غرور و خودبینی خصم را حقیر و ذلیل دانسته و بآن سخن التفاتی نکرده
گفت چهار ماه است که راجه از چهار ماه محصور و از زبونی شغال واری در غار قلعه خزیده امروز از کجا مدعی باور سید و کدام جرأت
حاصل کرد که اینطور همت بر ولی نماید که بمقابله من آید القصه خواجه عثمان باینگمان بدمغرور مانده و راجه آتشبازی پانصد فیل باده را بران
پانصد سوار طلایه سرداده تمامی را یکباره علف آتش توپخانه ساخت که جز چند کس معدود جان بسلامت نبردند و مرزا عبدالرزاق معموری
که در بند آنروم بود خلاص یافته چون خواجه عثمان آواز توپها و نقارها و کودکه و کرنا بگوش رسید آن هنگام از خواب غفلت بیدار گردیده
دانست که معامله چیست پس اسلحه پوشیده بیرون آمد و همدرینوقت راجه مان سنگه با افواج بر سر افاغنه رسیده ایشان را فرصت
اسلحه بستن نداده هر کس هر جا که بود راه فرار پیش گرفت خواجه عثمان نیز جز فرار وسیله دیگر برای سلامت خود ندیده بصوب ڈهاکه
که مستقر سریر امارت او بود گریخته رفت و راجه مان سنگه تعاقب او اختیار نموده فیلان بسیار و اسباب بیشمار بدست آورده مراجعت
کرد و خواجه عثمان بعد ازین هزیمت گوشه گرفته خود را بولایت ڈهاکه قانع ساخته بممالک پنج شش لکهه روپیه اکتفا نموده تا
سنه یکهزار و بست و یک هجری در ولایت ڈهاکه بعیش و عشرت و نشاط و انبساط بسر برده و از بسیار از راجه نواحی گرفته دختران
پری پیکر و لاله عذار ایشان را خواستگاری نموده وی در ضخامت و فربهی جثه بمرتبه رسیده بود که از سواری اسپ باز مانده
همیشه بر فیل سواری میکرد و اکثر اوقات در بزم خاص با مقربان فی اختصاص خود میگفت که من بعد ازین نام جنگ نبرم چرا که
نفاق افغانان بارها بر من واضح شده قریب هفت هزار سوار و پنجهزار پیاده برابر نوکر میداشت چون در سنه یکهزار و بست و
یک جهانگیر بادشاه ابن محمد اکبر بادشاه شیخ علاء الدین نبیره شیخ سلیم را بخطاب اسلام خان مخاطب ساخته بایالت و حکومت دیار
بنگاله رخصت فرمود و شیخ بعد وصول بمنزل مقصود آن مملکت را بتصرف خود آورده کتابتی مشتمل بر وعد و وعید بنام خواجه عثمان نوشته
او را بحاضر شدن و داخل گردیدن در بندگان درگاه جهانگیر بادشاه دلالت نمود خواجه عثمان از غرور و تکیه بر مردانگی خود بسخن او
عمل نکرده چند شیشه چوده و یک باب با دو سه فیل زبون پیشکش فرستاد اشارت آنکه شما شیخ زاده اید و جنگ سپاهگری به شما
نسبت ندارد و خوشبو بمالید و ساز بشنوید شیخ برسیدن و دیدن این سوغات برآشفت و با سپاهی آراسته متوجه ڈهاکه شد و شیخ کبیر
مشهور شیخ عثمان را با چند امرا هراول فوج خود ساخت خواجه عثمان افغان نیز با ده هزار مرد بمقابله او برآمده در محاربه مساعت نموده کارزاری
عظیم بروی کار آمد چنانچه از صبح تا شام هنگامه خونریزی گرم مانده مرزا افتخار بیگ ولد بایزید سلطان بیات که از امرای کبار چغتائی
و در تیراندازی بی نظیر بود بقتل رسید و شیخ اچهه نبیره شیخ مینائی جراح که نیز از جمله مقربان و پرورش یافتگان و منظور نظر بادشاه
بود ایضاً مقتول گشت و اکثر منصبداران بعالم آخرت خرامیده و خواجه عثمان بحالت سواری بر فوج هراول تاختن آورده و شجاعت خان
فیل سوار بادشاهی بمقابله خواجه عثمان در رسیده چند ضرب شمشیر بر خرطوم خواجه عثمان زد چنانچه خواجه بزمین افتاد و بعد از ان فیل
شجاعت خان خواجه را بدندان زیر گرفت اما خواجه از کمال شجاعت و مردانگی بشتابی تمام چهار زخم جمدهر بر خرطوم فیل زده چنانکه

فیل خواجه را گذاشته باز گشت درین اثنا وقت شام آمده سپاه طرفین دست از جنگ باز داشته شیخ علاؤالدین فاصله یک کرده ایستاده مانده هر لحظه خبر شجاعت خان میگرفت و کمک میفرستاد و بعد انهزام خواجه را طمع غالب آن بود که فتح میسر شد هم درینوقت ناگهان از قضاء آلهی بندوقی از دست بندوقچی اجل گشاده گشته بندقه آن در بغل خواجه عثمان رسید و خواجه از اسپ بزمین افتاده متعلقانش او را برداشته بر فیل سوار کردند چون خواجه عثمان را زخم کاری رسیده بود مردمان خود را برادر خویش خواجه علی را طلب نموده گفت که از زندگی من رمقے بیش نمانده و سپاه مغل نزدیک است که فرار نمایند و در معرکه کسے نمانده همین فوج که تازه رسیده اگر توانید برداشت فتح میشود یکدل شده مردانوار بر سر مغلان بتازید در عین این سخن گفتن بیهوش شد چون از سپاه بے سردار کارے برنمے آید بنا بران مردم دست و پا گم کرده روے از محاربه بگردانیدند و خواجه عثمان را بحالت نزع بر سکهاس انداخته روے بجانب ڈهاکه نهادند خواجه عثمان در اثناء راه جان بحق سپرد و خواجه علی از استیلاء هراس فوج مغول لاش او را با خود بڈهاکه بردن نتوانسته در راه بخاک سپرده رفت چون این خبر باسلام خان رسید هرگز باور نمیکرد و تمام شب همچنان مسلح در حرمگاه ایستاده ماند علی الصباح چون تحقیق شد تعاقب افاغنه اختیار نموده اما با فاغنه نرسید پس فیلان و حشم خواجه عثمان بدست آورده بر سر قلعه که مسکن خواجه عثمان بود رفت و بمحاصره آن پرداخت چون تفرقه عظیم درمیان افاغنه افتاده بود خواجه علی که بیکس در قلعه محصور بود چون مخلصی خود بدون ملاقات اسلام خان ممکن ندید لاچار مردم معتبر را بمیان آورده و عهد و پیمان اسلام خان گرفته بخدمت اسلام خان آمد و اسلام اعزاز و اکرام او بواقعی نموده بعده خواجه علی زیاده از دو هزار فیل باولیاے دولت جهانگیر سپرده که از انجمله سه فیل مست بودند بعده اسلام خان حکم کرد تا جسد خواجه عثمان را از قبر برآورده و سرش از تن جدا ساخته مع خبر فتح مصحوب مردم ڈاک چوکی بدرگاه جهانگیر فرستاد از پیشگاه جهانگیر حکم شد که خواجه علی را با جمیع متعلقان خواجه عثمان بدرگاه والا فرستند بنا بران اسلام خان خواجه علی را با فیل و حشم و سامان روانهٔ آگره گردانید و در آگره بخدمت جهانگیر بادشاه مشرف شده و فیل و پیشکش تمامی بنظر بادشاه گذرانیده بانعامات خسروانه و خطاب جنقی خانی و اسپ و خلعت و خنجر مرصع و منصب هزاری و جاگیر خاطر پسند ممتاز گردید و از نهاکت برآمده بآرام و استراحت واصل شده در جرگهٔ امراء بادشاهی انتظام یافت ایام ایالت خواجه عثمان در دیار ڈهاکه وغیره هفده سال و مدت عمرش چهل سال و بعد اینواقعه در سال هزار و بست و یک هجری دولت طائفه نوحانیان باختتام رسیده نیز از بادشاه افاغنه در قلمرو هند اثرے باقی نماند ٭

جلوه در بیان مجمل حال سلطنت افغانان غلزئی از طبقه متنی در ولایات افغانستان و خراسان و ایران ؎

بدانکه اول کسیکه بانی مبانی بادشاهت در دیار قندهار گشت حاجی میر خان ملقب بمیر اویس غلزئی هوتک بود آورده اند که در عهد سلطنت شاه اسمٰعیل صفوی بحکم شاه موصوف در ممالک قلمرو ایران سب رفض و لعن و تبرا اشاعت یافت علاوه ازان منجانب اهل رفض و لعن نسبت مسلمانان اهل سنت و جماعت تحقیر و اهانت تمام بروے کار آمد بنا بران سلاطین و سرداران اطراف که مذهب حق اهلسنت و جماعت داشتند با اهل ایران بمنازعات و مقاتلات پرداخته اهل رفض و تبرا را مغلوب و ذلیل ساختند چنانچه ممالک آذربائیجان وغیره را بادشاهان اهلسنت ولایت روم تبصرف آورده و بر بعضے از ولایات آن قلمرو چنانچه گیلانات نصاراے روسیه قبضه نمودند و بر قندهار و دار السلطنت اصفهان و دیگر ولایات متعلقه آن چنانچه کرمان و شیراز و یزد و قزوین و طهران تا سمنان و دامغان و تبریز الوس اهل سنت افاغنه غلزئی بزور شمشیر تسلط کرده سلطنت قرین لعنت صفویه را تباه و برباد کردند و بیان تسلط افاغنه غلزئی

خصوص حاجی میر خان ملقب بمیر اویس هوتک بر قندهار و اصفهان وغیره بر سبیل اجمال نحویست که در عهد سلطنت خاقان سعید
شهید صفوی در ماه صفر سنه هزار و یکصد و بست هجری در ایامیکه گرگین خان ملقب بشاهنواز خان والی گرجستان بیگلربیگی قندهار بود
و مردم قوم گرجیه که باتفاق او در قندهار می بودند ابواب ظلم و بے اعتدالی کشاده دست تعدی و بیباکی بر افغانان دراز کرده
بانواع گوناگون بطائفه افاغنه ایذا و بیعزتی میرسانیدند تا آنکه گروه غیرت پژوه از ظلم تطاول گرجیان بتنگ آمده از جمله این طائفه
مسمی حاجی امیر خان هوتک حاکم طوائف غلزئی که آخر مخاطب بسلطان اویس و میر اویس شد باراده استغاثه و فریاد از جور و جفا
گرجیان بدربار بادشاهی ایران روان گردیده چون بآن درگاه رسید دید که کس دولت سرای سلطنت داد رس نیست بنابران
روی ازان درگاه برتافت بمکه معظمه شتافت و بعد بجا آوری مراسم حج بیت الله و حصول سعادت زیارت بابرکت مزار شریف
رسول الله صلی الله علیه وسلم مراجعت نمود و چون بافغانستان رسید خود را مخفی داشته و در خفیه تتبع امور و ملاحظه اوضاع نزدیک و دور
کرده وارد قندهار شد و در وقتیکه گرگین خان بعزم تنبیه طائفه کاکری در منزل دیهه شیخ خارج قندهار مقیم بود افاغنه را جمع آورده و بیخبر
بر سر او ریخته او را دستگیر و جماعه او را قتل ساخته پس مراد خان نامی افغان را حکم فرمود تا باتمام کارش پرداخت بعد ازان به قندهار آمده
رایت ایالت برافراخت و تمام اقوام غلزئی بر و جمع آمده او را بسلطنت برداشتند پس ازان خود را مخاطب بسلطان اویس ساخت بعد
اطلاع این معنی بدولت علیه صفویه کیخسرو برادر زاده شاهنواز خان گرجی مقتول از دربار ایران به سپه سالاری منصوب گشته بعزم انتقام خون
عم از سلطان اویس و قومش با شوکت کسرے و جم و افواج مختلف از طوائف گرج و عرب و عجم بتسخیر قندهار و تنبیه میر اویس مصمم شده
هم درین اثنا عبدالله خان والد سلطان حیات سدوزئی خواجه خضر خیل معروف خضر که حسب طلب ابدالیان هرات با پسر خود اسدالله خان
از ملتان روانه شده در میان قندهار و اصفهان بخدمت کیخسرو خان رسید و حسب التماس ابدالیان و سفارش کیخسرو خان از دربار ایران
بریاست ابدالیان مشرف شده بذریعه او جماعه ابدالی که با غلزئی معاند بودند با کیخسرو خان شامل گشته چون کیخسرو خان به قندهار رسید قندهار
را محاصره نموده نشست و جنگهای متواتره عمل آورده آخر کار بتاریخ بست هشتم ماه رمضان المبارک سنه هزار و صد و بست و سه از
سوء تدبیر سر در پای قلعه گذاشته بعم خود پیوست و جنود او منهزم گردیده مردم ایران بسمت ایران و مردم ابدالی بهرات گریخته رفتند
بعد وصول این خبر بدربار ایران محمد زمان خان شاملو قورچی باشی بانصرام مهم قندهار مامور گشته جانب قندهار روان شد و با آهستگی طے
مراحل اختیار نموده تا رسیدن به قندهار پیمانه عمرش لبریز شده در اثنای راه از دست ساقی اجل جام ممات نوشید و لشکرش که بے سر
مانده بود هم ازانجا مراجعت کرده واپس بایران رفت و مهم قندهار در التوا ماند و بعد مردن او اهالیان دولت ایران هرگز بکار قندهار
نپرداختند تا مقدمه هرات و شورش طائفه ابدالی که بر موقع خود مذکور خواهد شد پدید آمد قصه کوتاه سلطان اویس تا مدت هشت سال
چنانچه شرح وقائع عهدش در تاریخ عربی سلطان اویس شرح وار مرقوم است در قندهار و متعلقات آن حکمران ماند و بعد انقضای سنین مذکوره
از دار فنا بدار بقا رفت و بعد وفات او عبدالعزیز خان برادرش جانشین گشت و تا یکسال چنانچه شرح آن در تاریخ سلطان اویس
مرقوم است حکومت قندهار نمود اما آخر کار شاه محمود ولد سلطان اویس باتفاق دیگر معتبران طائفه غلزئی او را بقتل رسانیده خود شاه محمود بادشاه قندهار گردید

لمعه در بیان مجمل حال بادشاهی شاه محمود ولد میر اویس بر قندهار و اصفهان و دیگر ممالک ایران

چون شاه محمود بعد قتل عبدالعزیز خان باتفاق برادران و قوم بر سریر حکومت قندهار نشست چونکه قبل از تخت نشینی او اسدالله خان خدکه

ولد عبد الله خان حاکم ابدالیان هرات گردیده بر غوریان و جبرات و بادغیس و مرغاب تصرف کرده استعداد عظیم رسانید پس از آن باتفاق
ابدالیان فراه که در تصرف غلزیان بود از دست غلزیان کشیده در ضبط خود آورده بود لهذا شاه محمود لشکر غلزئی را جمع آورده بعزم استرداد
فراه از قندهار سمت فراه حرکت نمود و باستماع این خبر اسد الله خان نیز با جمعیت ابدالیان از فراه برآمده باستقبال شاه محمود آمده در
محل موسوم بدلارام که درمیان زمین داور و فراه واقع است درمیان شاه محمود و اسد الله خان محاربه بوقوع آمده درانجنگ
ابدالیان منهزم و مغرور و شاه محمود فتحیاب و منصور گشته نیز اسد الله خان دران دار و گیر بقتل رسید پس از آن شاه محمود چون تصرف
فراه را در آنوقت ممتنع دید بهمان قتل اسد الله خان اکتفا کرده بسمت قندهار شتافت و از انجاکه دران ایام اسد الله خان از
سلطنت ایران جدا شده داعیه خودسری داشت علاوه انمال با سلطان ایران مخاصمه و منازعه بر پا میداشت شاه محمود این جنگ و فتح
خود و قتل اسد الله خان را از جلائل خدمات خود نسبت دربار ایران قرار داده عرضداشتی مفصل بمضمون آنکه من اینمقابله را از راه
خدمتگذاری دولت خواهی آن دولت علیه با اسد الله خان و دیگر ابدالیان بدخواهان دولت ایران نموده و آن طائفه را شکست داده
و اسد الله خان را که دشمن آن دولت بود بقتل آورده امیدوارم که اهالیان آن دربار این دولت خواهی مرا ملحوظ خواهند داشت و نیز
درج عرضی نموده که از راه دولت خواهی آن سلطنت علیه می خواهم که موکب منصور شاهی از انجانب عازم خراسان و هرات شود و من از قندهار
سمت هرات حرکت کرده هر دو طرف بدفع ابدالی پردازیم فقط نوشته ارسال دربار ایران کرد در هنگامیکه بلده قزوین مقر
کوکب خاقان سعید بود عرضداشت شاه محمود بنظر اشرف گذشت و امنای ساده لوح دولت علیه صفویه اینحیله او را صدق پنداشته
او را بمخاطبه صوفی صافی ضمیر ساخته حسن قلیخان خطاب دادند و امارت قندهار را باو القا فرموده خلعت فاخره و شمشیر مرصع
نزد او فرستادند چون رقم ایالت قندهار و خطاب حسنقلیخانی و خلعت مذکور نزد شاه محمود رسید فی الفور بهانه تنبیه ابدالی هرات تهیه
نموده لشکر جمع آورده از قندهار به بیرون آمد و در حین بیرون آمدن از قندهار پنجن سلطان الکوزی را که از ساکنان فراه بود نایب
قندهار مقرر کرده خود مع فوج روانه گردیده میرفت تا وارد شیستان و نم شد در خلال این احوال شهدار بلوچ عازم تاخت
کرمان شده و اهل کرمان از فتداز نموده ملتمس مقدم شاه محمود گشتند و شاه محمود حسب التماس ایشان از شیستان و نم روان گردیده وارد کرمان
گشت و بضبط آن ولایت پرداخته تا آنکه خبر شورش فارسی زبانان قندهار بشاه محمود رسیده موجب مراجعت گردید و بیان اینقصه
بر سبیل اجمال نحو یست که آنچه شاه محمود هنگام روانگی سمت شیستان و نم پنجن سلطان الکوزی را بنیابت خود در قندهار گذاشته
بود چون پنجن سلطان قلعه قندهار را از افاغنه خالی دید با ملک جعفر خان شیستانی که در قندهار محبوس بود طوطیه و تمهید نموده به بهانه
اظهار دولت خواهی سلطنت صفویه سر از گریبان خمول بر آورده بدستیاری فارسی زبانان صلای شورش در داده جمعی از افاغنه
را که در قلعه قندهار بودند بقتل آورده بداعیه ایالت بر قلعه قندهار تسلط نمود و صبح سایر افاغنه ازینحالت واقف شده جمعیت نمودند
و از یک سمت داخل قلعه گشته پنجن سلطان و جعفر خان را بدست آورده با تمامی فارسی زبانان که موجب فتنه بودند بقتل
رسانیدند هنوز این خبر به محمود شاه نرسیده بود که شاه محمود از کرمان برگشته و کرمان را تاراج و اهالی آن را اسیر نموده آهنگ
قندهار نموده بطریق یلغار خود را به قندهار رسانید چون معلوم کرد که افاغنه غلزئی انتظام واقعی نموده و پنجن سلطان و جعفر خان
و فارسی زبانان فتنه انگیز را بقتل رسانیده اند خاطرش جمع گردید و تا یکسال در قندهار آرام نموده بعد انقضای سال باز شوق کرمان
گریبان گیر عزیمت او شده هشت هزار کس از افاغنه و بلوچ و هزاره آن نواح جمع آورده متوجه کرمان گشت و چون بآنجا رسید

قلعه کرمان را محاصره نموده وقتل وغارت غیر محصور بعمل آورده چون از هیچ طرفی از اطراف دولت صفویه هیچکس بامداد قلعه گیان نپرداخت لاچار شده طالب امان شده درباب تفویض قلعه تا انجام کار تسخیر اصفهان که منقوش خاطر شاه محمود بود استمهال کردند شاه محمود نیز از ان استمهال را قبول کرده از کرمان عازم اصفهان گشت اعیان دولت صفویه باستماع خبر شاه محمود به تمهید اسباب مقابله او مشغول شدند ودر جباخانه بادشاهی را کشاده مردم بازاری وروستائی را که از فنون حرب وجنگ عاری بودند هریک را به سیف وسنان ودرع وخفتان مکمل وبدریال وگوپال هریک را ثانی رستم زل ساخته بجمعیت تمام بمیدان کارزار شتافتند روز دوشنبه بستم جمادی الاولی یکهزار ویکصد وسی وچهار در کلونا باد چهار فرسخی اصفهان تلاقی فریقین واقع وبازار کارزار از طرفین گرم وسیف وسنان لامع گردیده آخر قزلباشیه اصفهان مغلوب ورستم خان قولر اغاسی چون ثبات قدم ورزید با احمد خان توپچی باشی وجم غفیر از اعیان دولت مقتول گشته وبقیة السیف گریخته وارد اصفهان شده بنای سلپه بندی ودروب ومجلات گذاشتند وشاه محمود بعد فتحیاب شدن بر لشکر قزلباشیه بمقام کلوناباد ومتصرف شدن برتوپخانه واسباب شاهی بعزم تسخیر شهر وارد اصفهان گردیده فرح آباد اصفهان را برای نزول خود اختیار نموده واز پشت سپاه اوگیرودار نموده در غره جمادی الاخری سال مذکور محمودیان بکمال شوکت واستیلا دست تاخت وتاز دراز کرده اما باندیشه آنکه شاید از طرفی امداد باهل اصفهان خواهد رسید سلک خود را از هم نمی پاشیدند واهل دولت صفویه فکری که از برای کسر شوکت خصم اندیشیدند این بود که سلطان محمد مرزا نام ولد اکبر خاقان شهید را در هفتم رجب تعهد کرده بعد چار روز او را هلاک وصفی مرزا برادر او را بجای او بر مسند ولایت عهد تکیه داده تا روز بست وهفتم رجب خلع خلعت جهانبان از وکرده قرعه این فال بنام شاه طهماسپ زدند ودر شب بست وسوم رمضان المبارک در تاریکی شب او را روانه سمت کاشان ساختند که شاید در سمت قزوین وآذربائیجان جمعیتی منعقد ولشکری مستعد کرده منشاء امری شود. بعد خروج طهماسپ افاغنه بنای محاصره نهاده اطراف شهر را سلپه بندی نموده راه آمد وشد را بر اهالی اصفهان بیکباره مسدود ساختند پس ناامیدی ویاس تمام بحال خاص وعام راه یافته روز بروز قوت قزلباشیه بضعف مبدل گشته آتش غلا ونائره بلا بالا میگرفت چنانچه کار بجائی رسید که مردم بزرگان در محلات واسواق اطفال خورد وسال را دزدیده وذبح نموده میخوردند تا آنکه مردم اصفهان عاجز وپریشان گشته بدادن شهر راضی شدند وبتاریخ یازدهم ماه محرم هزار وصد وپنج خاقان شهید را بفرح آباد برده افسر سروری بر سر آن حسرت کش تاج وحسرت زدند وهمان شب شاه محمود کس برای ضبط وحفظ خزائن وکارخانجات شاهی روانه اصفهان ساخته وخود در چهاردهم ماه مزبور بافر جمشیدی وحشمت فریدونی داخل شهر گشته بر سریر سلطنت اصفهان جلوس فرموده خطبه بنام خود خوانده نیز سکه بنام خود ساخت. وبعد از انکه خبر ظهور واقع اصفهان در آخر ماه محرم از دار السلطنت قزوین بشاه طهماسپ رسید بر اورنگ شاهی جلوس کرده تاریخ جلوس او را از الفاظ آخر ماه محرم گرفتند. ودر ماه صفر فوجی از افاغنه برای اختلال کار شاه طهماسپ از اصفهان مامور بقزوین گشته وبعد ورود ایشان بدو فرسخی قزوین شاه طهماسپ که تاب مقاومت افاغنه نداشت با جماعه قلیلی که همراه داشت از قزوین برآمده راه آذربائیجان پیش گرفت واهالی قزوین چون بادشاه را سفر ورود ودرود دشمن را نزدیک وپر زور دیدند بعد حصول معاهده واستیمان افاغنه را داخل قزوین ساختند در انحال بعض مردم ناتراشیده از افاغنه دست تعدی از آستین برآورده بستم وتطاول پرداختند وانمعنی را حوصله قزوینیان برتافته جمعیت نموده شمشیر مقابله آهیختند وهرکس بمعان خود دراویخته جمعی از افاغنه را که اندرون شهر بودند بقتل آوردند وباقی افغانان که در باغات وخارج شهر بودند سراسیمه شده سمت اصفهان گریخته رفتند شاه محمود چون این خبر شنید بهم برآمده چون شاه مار از غصه برخود بپیچیده

بفکر دفع قزلباشیه افتاده و در روزیکه افاغنه از قزوین برگشته وارد اصفهان می شدند شروع بملاحظه سان امرا و عمول و معارف ایشان کرده یکصد و چهارده تن معروف را از ایشان گرفته یکجا همه را تیغ گذرانید و هر جا که گمان اهل سلاح و معرف میرفت او را گرفته پنهان و آشکارا بقتل می رسانید تا اکثر مردم کار مغول را کشت بعد از ان جمعے را به تسخیر شیراز مامور گردانیده و آن جماعه حسب الحکم بآنجا رفته شیراز را محاصره نمودند و بعد محاربات آن را بتصرف آوردند و شاه محمود دو سال در اصفهان و آن ولایات حکمرانی نموده بعد از ان وسوسه نفسانی او را بدفع شاهزادگان گماشته جمیع اولاد و احفاد خاقان سعید را که صغیر و کبیر سی و یک نفر بودند معروض تیغ ساخته نعش های ایشان را بقم فرستاد و بعد انقضاے چندے از ینواقعه جنون قوی و فالج سخت بر و طاری شده دیوانه از عقل و خرد بیگانه گشت و امر و نهی او بحکم جنون از نفاذ و جریان عاطل شده در دوازدهم شهر شعبان المعظم سنه هزار و بست و هفت اشرف نام از بنی عمش که بانتظار مرگ او می زیست جمعے از سران افاغنه را با خود متفق ساخته از کنج اعتزال بر آمده رایت سلطنت بر افراخت و کس فرستاده شاه محمود را در خفیه هلاک نموده من حیث الاستقلال جالس سریر حکمرانی گشت و در ایام سلطنت خود کرمان و خوبره بنادر قم و قزوین و طهران را تا پول کوره کی راس الحد عراق و خراسان است بزور شمشیر بهادران افاغنه چنانچه تفصیل آن در تواریخ مبسوطه میر اویس و خاندانش مرقوم است بتصرف آورده بادشاه شان و شوکت گردید۔ در سال سوم از جلوس شاه اشرف هوتکی احمد باشاه والی بغداد از دولت عثمانیه بسرداری منصوب و با فوجے عظیم باتفاق محامک باشاے ماهان و عبد الرحمن باشاے حاکم همدان و قرا مصطفے باشاے دیاربکر و ایالت ... حاکم موصل بطلب خاقان شاه حسین صفوی که نزد شاه محمود محبوس بود و تسخیر ملک ایران متصرفه افاغنه مامور گردیده وارد همدان شدند و از انجا جمعے را بشیرآباد و شهر کرد و فراهان روان نموده و ایلچی را نزد شاه اشرف فرستاده پیغام دادند که افاغنه طائفه بے پا و سر و بدون اهلیت مالک سریر و افسر اند چون وارثان و ارث بادشاهان میباشند نظر بران باید که خاقان محبوس را بایشان سپرده از راه و رسم سلطنت عارض کردند بوصول این پیغام شاه اشرف بادشاه افغان بهم بر آمده از اصفهان عازم گلپایگان گشت و چاپار فرستاده سلطان حسین را که در اصفهان می بود به تیغ قهر شربت شهادت چشانیده سر او را نزد ایلچی روم فرستاده جواب داد که مالک الملک حقیقی خداست جلشانه و میراث آسمانها و زمین ها از آن اوست و او تعالی شانه از ابتدا بفحوائے مقوله صادقه الملک لمن غلب ملکیت مجازی ممالک دنیا را منحصر بر نوک شمشیر تیز نموده کسیکه شمشیرش تیز و سنانش خونریز و دستش قویست والی ممالک او را قرار داده تصفیه این معامله درمیان ما و شما موقوف بر ضرب سیف و سنان است هر کرا مالک الملک غلبه بخشد والی ملک هم او باشد بوصول این پیغام و شنیدن این کلام درشتی ارتسام نائره خشم رومیه در اشتعال آمده احمد باشاے سردار اعظم باشایان مع دیگر باشایان و عساکر بعزم محاربه با افغان از همدان رایت افراز هجوم شده در شهر ... و تلاقی فریقین و اشتعال نوائر نار ستوه شیرین بین العسکرین واقع گردیده و بهادران افاغنه از کمال شجاعت دمهلے گرم توپ و تفنگ را مثل نسیم تصور دیده چون سمندران خود را بران دریائے نیران زده بعد کارزار سخت و کشته شدن مردم بسیار از فریقین رومیه مغلوب و مقهور و افاغنه مظفر و منصور شده رومیه رخت عزیمت بوادی هزیمت کشیدند بنابران شاه اشرف نیز چون از کار غنیم فرصت حاصل کرد عازم اصفهان گردید بعد از ان بدو سال مجدداً احمد باشاے همدان لوائے عزیمت افراخته آخر طرح مصالحه انداخته اقرار داد ممالک و تعیین حدود و تعیین سنور باین نهج و دستور مقرر گردید که ولایت خورستان و لرستان فیلے باکراز و زنجان و سلطانیه و خلخال و اردبیل بدولت عثمانیه و ولایت سمت شرقی دارالمرز با افاغنه متعلق باشند و برین عهد و میثاق اتفاق و رفع غائله نزاع و نفاق کرده هر یک عازم مصر و مقام خویش گشتند در سال چهارم جلوس

اشرف راشد پاشائے نامی از جانب سلطان احمد خان بادشاه روم بسفارت برائے تائید بنیان صلح و صلاح و تهنیت جلوس شاه اشرف وارد اصفهان شد و از جانب شاه اشرف نیز محمد خان بلوچ بایلچی گری روم مامور گردیده بهمراهی راشد پاشای مزبور روانه دربار عثمانی گردید بعد ازان شاه اشرف بالاستقلال و استبداد بادشاه قندهار و ممالک و لایات مذکوره صدر قلمرو ایران شده تا عهد خروج نادر شاه افشار حکمران مانده و آخر کار از صدمه نادری که عنقریب بعد بیان ایالت ابدالیان ذکر آن خواهد شد سلطنت او بزوال یافت ؛

لمعه در ذکر مجمل حال حقیقت قوم و ریاست طائفه افغانان ابدالی بدار الامارت هرات و منازعات باهمی رئیسان این طائفه

بانضمام حالات سرداری سعدالله خان معروف سدو خان مورث اعلی قوم سدوزائی بدانکه چون اقوام طبقات خمسه افاغنه اصلی و وصلی از کوهستان غور خروج نموده بر کوهستانها و زمینات هموار بعضے از ولایات خراسان و زابل و کابل تا ممالک ننگرهار و لغمان پراگنده گردیده جابجا مقیم و زمیندار گشتند و ممالک مسکونه ایشان شهرت بافغانستان یافت طوائف تمن ابدالی که شاخے کلان از سربن است در ممالک هرات و پشینگ و فراه و شوراوک و قندهار در کوه و دامان جابجا اقامت نموده و طوائف تمن غلزائی که شاخے کلان از طبقه متی است متصل ابدالیان از حد شرقی قندهار تا کابل و ننگرهار جدا جدا اقامت و قبضه نمودند تنازعات و منافشات زمینات موجب افتراق و مخالفت هر دو تمن گشته نوبت بجدال و قتال و کشت و خون رسیده عداوت و بغض دائمی درمیان ایشان وقوع یافت چون تمن غلزائی را بنسبت تمن ابدالی دران زمان کثرت و شوکت زیاده بود در اکثر محاربات برابدالیان غالب و فایق می ماندند چنانچه در زمانیکه بعهد همایون بادشاه چغتائی ایالت قندهار ببادشاهان صفویه دولت ایران تعلق گرفت دران زمان بیشتر اهل و عزت که تمنداران کلان تمن غلزئی بودند بنسبت تمنداران ابدالی برسوخ زیاده در دربار ایران پیدا کرده بیش از پیش غالب گشته بنابران اکثرے از نامداران ابدالی مع دوازده هزار خانوار مردم دوازده تمن افغان اقامت افغانستان مغربی را گذاشته سمت هندوستان رحلت کردند و در حد ملتان بر قصبه رنگپور کهبربان طرح اقامت انداخته سکونت پذیر شدند و گذاره خود بطریق تجارت و کرایه کشی و مال چرائی و زراعت می نمودند تا آنکه یک گونه صلح درمیان غلزیان و ابدالیان افغانستان بوقوع آمده اکثر نامداران مع قبائل بافغانستان مراجعت نموده و بسیارے از مردم دوازده تمن را اقامت و آرام رنگپور پسند آمده بدستور دران علاقه مقیم ماندند و رفته رفته بمرور ایام جلال خان معروف جلا خان یا زله خان عرف بادوزائی از شاخ ابدالی در دربار ایران رسوخ عمده پیدا کرده و در هر کار مساوات تمن خود با تمن غلزئی پیدا کرده موجب کسر شوکت غلزئی و تقویت قوم ابدالی گشت ؛

لمعه دربیان مجمل حال تصرف ایالت افغانان طائفه ابدالی بر دار الامارت هرات و منازعات باهمی ایشان

آورده اند که چون سال یکهزار و یکصد و بست هجری حاجی میرخان ملقب سلطان اویس غلزئی هوتک شاهنواز خان گرجی را که از دولت صفویه صوبه دار قندهار بود بقتل رسانیده و باتفاق طوایف غلزئی بر قندهار قابض گردیده بادشاه قندهار گشته خود را ملقب بمیر اویس سلطنت داد و از دولت ایران کیخسرو خان به تسخیر قندهار و تنبیه میر اویس مامور و روان گردید درین اثنا عبدالله خان ولد سلطان حیات خان ابدالی سدوزائی معروف خدکه از ملتان روانه شده بخدمت سپه سالار مزبور رسید بخانی و سرداری طوائف ابدالیان سربلند گردید چون معامله کیخسرو خان بآن نحو شد که در لمعات سابقه تحریر یافته عبدالله خان با فرزند خود اسدالله خان وارد هرات شد

چندی را توقت ایالت هرات از دولت صفویه بعباس قلیخان شاملو تعلق داشت و عباسقلیخان از ناصیه عبدالله خان آثار عناد معلوم نموده
او را با فرزندش در هرات محبوس ساخت در خلال این احوال قزلباشیه هرات با عباسقلیخان مخالفت نمودار گشته بروی شورش کردند تا او را
بیدخل نمودند بعد از آنکه این خبر بعرض امنای دولت رسید جعفر خان استاجلو را بایالت هرات سرفراز و روان فرمودند در اثنای این تغیر و تبدیل
اسدالله خان با پدر فرصت یافته از محبس مفرور شده بکوه دوشاخ رفت و در آنجا شاخ سمر کشی برافراخته بفکر جمعیت افتاد و اسفزار را
بقبض غلبه تصرف نموده از آنجا بعزم تسخیر هرات روان گردید و در یک فرسخی شهر هرات با جعفر خان حاکم هرات جنگ کرده بر وی غالب آمده
او را دستگیر و هرات را محصور ساخت بعد چندی چون محصورین از امداد دولت ایران مایوس گشتند در خفیه و آشکارا از راه سازش و آمیزش
در با افاغنه ابدالی گشاده در شب بست و ششم ماه رمضان المبارک سنه یکهزار و یکصد و بست و نه هجری چند نفر از اهل قریه بلرم
من اعمال هرات که در شهر محصور بودند با افاغنه همداستان شده نردبانها ترتیب داده از سمت برج شهر به برج فیلخانه که در درب
عراق واقع است افاغنه را بالا برده و مردم افاغنه ابدالی تیغ قهر و استیلا کشیده قبه را مکان در قتل و غارت شهر پرداختند بعد خالی
شدن شهر از وجود قزلباشیه افاغنه اسفزار بر آمده در شهر هرات توقف کردند و در اندک ایام غوریان و حضرات مرغاب و بادغیس را
متصرف گشته استعدادی پیدا کردند بعد از آن اسدالله خان در فکر تسخیر قلعه فراه که در تحت قبض و تصرف افاغنه غلزئی بود در آمده وقت شب
علی الغفله ایلغار کرده نردبانها به برج قلعه ایستاده کرده بپای دیلم حیله برفراز حصار قلعه بر آمده قلعه را مفتوح و آن ولایت را ضبط نموده
مراجعت کرده در آن اثنا فتحعلیخان ترکمان از دولت صفویه بسرداری تعیین شده باراده تسخیر هرات بآن سمت روان گشت ابدالیان هرات
نیز آمد آمد او شنیده باستقبال او برآمده در توابع کوسویه تلاقی فریقین واقع گردیده نخست پای افاغنه از جای لغزیده بسمت غوریان رو
نهاده شدند چون طالع قزلباشیه نامساعد و بخت ناموافق و بخار پندار در دماغهای ایشان متصاعد بود سردار مذکور با فوجی بتعاقب
افاغنه جلوریز شده در پشت صحرا مرد ریگ بطائفه افغانان برخورده بی باکانه بر ایشان تاخت ایشان نیز چون حریف را خیره چشم
و بصرش را از غبار غرور تیره دیدند برگشتند و تیغهای خونریز را از میان کشیده حمله شیرانه نمودند آن فوج را شکست دادند و سردار را
با فوجی که همراهش بودند از لباس هستی عاری ساختند بعد از آن سائر افواج قزلباشیه نیز منهزم گشته بایران گریخته رفتند و افاغنه
تمام اسباب و سامان قزلباشیه را تصرف نموده مظفر و منصور بهرات آمدند بعد چندی شاه محمود ولد میر اویس چنانچه سابق ذکر یافته بعزم تسخیر
فراه حرکت نموده و مابین فراه و زمینداور بمحل موسوم دلارام با اسدالله خان جنگ کرده او را بقتل رسانید بعد از آن ابدالیان هرات
زمان خان و دولت خان سدوزئی را به سرداری قوم برداشته و زمان خان عبدالله خان را مع فرزندش محبوس ساخت و نهال زندگانی
جعفر خان و قزلباشان گرفتار را در سر خیابان باغ نوبدهره خونریز سیاست از پای در آورده بحکمرانی هرات پرداخت و اعیان دولت
ایران چون در میان ابدالیان و غلزیان نزاع و نیز ابدالیان را باهم مخالف دیدند و شاه محمود هوتک را از اخلاص مندان خود تصور کردند بدین
تصور حسن قلیخان ترکمان اوغلی به سرداری تعیین نموده با جمعیت شایان و تدارکات فراوان روانه هرات ساختند شنیدن این خبر زمان خان نیز
با جمعیت ابدالیان باستقبال او بر آمده در صحرای کافر قلعه فیما بین او و زمان خان تلاقی واقع گردیده محاربه بسخت بظهور رسید آخر زمان خان
مظفر و منصور و سردار مذکور بی سر و قزلباشان منهزم و مفرور گردیده تمام اسباب و حشم او بدست ابدالیان رسید و این معنی باعث
قوی دستی و استعداد طائفه ابدالی گردیده بعد از آن افاغنه ابدالی را اقتدار کلی دست داده تا عهد نادری بالاستقلال و الاستبداد
حکمران هرات و آن نواحی ماندند القصه عبدالله خان هم در عهد حکومت زمان خان شهادت یافت. بعد چندی باز در میان طائفه

ابدالی نزاع و خصومت خانگی برپا گردیده زمان خان را از امارت معزول و از هرات مخروج نمود و محمد خان فرزند عبدالله خان را بایالت هرات برداشتند و محمد خان در ماه محرم سال یک هزار و سی و پنج وقتیکه شاه محمود غلزی بر اصفهان مستولی بود و وی حاکم هرات بود بهوس تسخیر مشهد مقدس برآمده تا چهار ماه قلعه مشهد را بتضییق محاصره انداخته چون فتح آن مشکل دید بالاخره اطراف و نواحی را تاخته بهرات مراجعت نمود و بعد ورود او بهرات افاغنه بر وی شوریده ذوالفقار خان و زمان خان را از شوراباک برآورده در هرات حاکم ساختند. و در سال هزار و صد و سی و هفت رحمن خان و عبدالله خان که پدرش در زمان حکومت زمان خان در هرات بعد حبس بقتل رسیده بود بعزم خونخواهی پدر وارد هرات گشته احداث نفاق و نزاع کرد تا اینکه افاغنه برای اطفای نائره شر ذوالفقار خان را بجانب باخرز و رحمن خان را بسمت قندهار و فراه روانه کرده اله یار خان برادر محمد خان را در سال هزار و صد و سی و هشت از ملتان آورده بر مسند حکومت هرات تمکین دادند چون عبدالغنی خان علیکوزی که همت به خواهی بذوالفقار خان داشت از اله یار خان متوحش بود چندی مدارای وحشت آمیز کرده عاقبت پرده از روی کار برداشت و ذوالفقار خان را از باخرز آورده رایت نفاق برافراشت و تا شش ماه نائره جدال اشتعال داشته آخر کار ابدالیان دامن از اطاعت هر دو چیده ذوالفقار خان را جانب فراه و اله یار خان را سمت مارو چاق فرستاده هر یکی محالی و ناحیتی را حاکم شده بی حاکم و سرگروه بسر می بردند تا بعد از آنکه نادر شاه خروج نموده عازم تسخیر هرات گشت ناچار با یکدیگر دفع کاوش و آغاز سازش نموده فراه را بذوالفقار خان و هرات را باله یار خان اختصاص دادند و هر دو به فکر کار غنیم افتادند +

لمعه در بیان مجمل حال ایالت و بادشاهی سرخائی خان ابدالی علیکوزئی بولایت داغستان و کوه قاف تا حدود چرکس

بدانکه تواریخی که از آن احوال رفتن سرخائی خان و جماعه ابدالیان الکوزئی بممالک داغستان شرح وار معلوم گردد نزد مؤلف رساله هذا موجود نیست لهذا به تحریر احوال ابتدائی رفتن این طائفه از افغان بداغستان نپرداخته بقلیلی از احوال سرخائی خان و قومش که از تاریخ جهانگشای نادری مؤلفه میرزا مهدی خان اکتفا نموده آورده اند که در زمانی از ازمنه سرخائی خان مع جماعتی از طائفه ابدالی الکوزئی بملازمت سلطان روم رسیده و از سبب خدمات شایان و ترددات نمایان از پیشگاه سلطان اسلام بمنصب باشاهی داغستان واصل گردیده باشاه والاشان آن ممالک گشت و در عهد باشائی او بسیاری از ابدالیان الکوزئی بخدمت سرخائی خان رفته بزمینداری و سرداری بسیاری از پرگنات و محال داغستان چنانچه جار و تله و شمخال وغیره کامیاب شده استعدادی عمده در آن مملکت بدست آوردند و باین وسیله مردم بسیار از این طائفه زیر سایه دولت سرخائی خان جمع آمده بر تمامی طوائف قدیمه داغستان فائق گشتند. و سرخائی خان بزور شمشیر قوم الکوزئی اکثر متمردان و سرکشان جبال ممالک داغستان را که بسبب تحصن در قلل جبال شامخه تن باطاعت سلاطین روم در نمیدادند مطیع و مسخر ساخته حاکم ذیشان ملک داغستان شد چنانچه بروقت خروج نادر شاه افشار بر ممالک سلطنت روم و محاربه نمودن نادر شاه با پاشایان روم چون اکثر اوقات فتح بهره رکاب نادری و شکست بر پاشایان روم ماند و سلطان روم به سبب الجای بعضی شرائط شدیده مصالحه نادری را منظور داشته فرامین مشتمل بر امتثال آن شرائط بنام تمامی پاشایان قلمرو خود جاری ساخته و همه پاشایان به تعمیل حکم سلطانی امتثال آن شرائط نمودند الا سرخائی خان پاشای داغستان که حوصله امتثال آن شرائط برتافته از تعمیل آن ابا آورده لوای خودسری برافراخت و علم مخالفت با نادر شاه بلند ساخته بمحاربات با نادر شاه پرداخت و آنقدر محاربات شیرانه و مقاتلات مردانه با نادر شاه نموده که اگر به تفصیل آن پردازد به طوالت خواهد انجامید لهذا به شرح آن نمی پردازد و همین قدر از احوال بادشاهت او در داغستان اکتفا می نماید +

لمعه در ذکر مجمل حال خروج نادرشاه افشار بر ابدالیان هرات و تصفیه صلح بعد محاربات

آورده اند که نادرشاه از قوم ترکمان افشار و از ایل قرقلو و اروغی لوغی از افشار بود و مسکن قدیم ایل مذکور ترکستان بوده در ایامیکه مغولان
بر ترکستان استیلا یافته در آذربائیجان توطن اختیار کردند و بعد ظهور شاه اسمعیل صفوی بر مملکت ایران بتقریبات کوچ کرده در چشمه میاب
کوپکان من اعمال ابیورد خراسان که در سمت شمالی مشهد مقدس در بست فرسخ واقع و در قرب جوار مرو است توطن جسته تابستان در انجا
بالاش و زمستان در دشت جرد و دره خبر قشلاقش میکرده اند در بست و هفتم محرم سال هزار و صد هجری در قلعه دستجرد و دره خبر و مکانیکه
عمارات عالیه در انجا احداث شده تولد یافته باسم جد خود نادر علی بیگ موسوم گردید و نام فرزندانش اول شاهزاده رضا قلی دوم
نصر الله مرزا سوم امام قلی مرزا بودند بعد ازان شاهرخ مرزا وغیره تولد یافتند چون نادرشاه را داعیه جهانگیری منقوش خاطر گشت اول ایلات
قرب و جوار از طوائف اکراد و افشار را مطیع ساخته بعد ازان بملک محمود سیستانی که نسب خود را بکیانیان منسوب داشت و در ایام وقوع فترت در
بادشاهی صفویه بر مشهد مقدس و خبوشان و اکثر اضلاع خراسان استیلا یافته تاج کیانی برای خود تیار ساخته بر سر دانسته سکه و خطبه خراسان بنام خود نموده
بود محاربات متواتره بعمل آورده آخر کار ملک محمود را مغلوب ساخته و او را مع ملک اسحاق حاکم خبوشان و دیگر برادرانش هلاک ساخته و اول
بر مشهد و ثانیاً بر سیستان تصرف نموده استعداد و عمده بهم رسانید و در ابتدا نام سلطنت ایران بشاه طهماسب صفوی بحال داشته و آخر کار او را موقوف ساخته
عباس مرزا فرزندش را بپادشاهی برداشت و بعد چندی باتفاق اهل ایران خود بادشاه ایران گشت آورده اند که چون بر ملک محمود سیستانی و دیگر
ایلات اکراد و افشار و قاچار غالب آمد همت باسترداد ممالک ایران از افاغنه و رومیه و روسیه و غیرهم مصروف داشته و بر همه و داعی بتدریج کامیاب
گردید علاوه و لایت ترکستان و هندوستان و بلوچستان را تصرف نمود در بیان مجمل حال خروج نادرشاه بر ابدالیان هرات و شرح محاربات او
با افغانان و تصفیه شدن بر صلح بحولیست که چون نادرشاه از فتوحات مشهد و سیستان و تسخیر متمردان اقطار و اکناف استعداد و مکنت عمده
بدست آورد همت بر انتزاع ملک از تصرف افغان گماشت و مهم ابدالی هرات را اهم و مقدم تصور نموده با افواج فراوان بجانب سنگهان
خواف من توابع هرات نهضت فرموده در ماه صفر سال هزار و صد و سی و پنج بهبادین رود نموده بدفع افاغنه ساکنان بهبادین پرداخت
و بعد جنگ بر ایشان غالب آمده مردم بهبادین را بتیغ تیز گذرانیده مال و عیال ایشانرا بمعرض نهب و اسر در آورده رعایای آن محال را که با افاغنه اتفاق
ورزیده بودند امان داده از مواخذه ایشان باخذ سورسات و توپچیش اکتفا کرد چون کلانتر قلعه سنگهان از دادن سورسات تمرد ورزیده علاوه و کس
نزد افاغنه باخرز و کوسویه و غوریان فرستاده از انها استمداد نمود لهذا نادرشاه بر قلعه سنگهان رفته و آنرا محاصره نموده جنگی سخت نمود که دران کارزار
از طرفین مقابله شدید بروی کار آمده در عین اشتعال هنگامه جنگ و توپرانی توپی که نادرشاه نزدیک آن ایستاده بود شگافت و سعید سلطان کلانتر
درون مع چند نفر از توپچیان و مردم بصاعقه فنا سوختند پس از ان دلیران فوج نادری بجوش تمام بر قلعه یورش آورده قلعه مزبوره را
که موسوم بشیر حاجی بود تصرف کردند و افاغنه عاجز آمده امان خواستند و سورسات دادن و قلعه سپردن قبول کرده اما باز منحرف شده از دادن
قلعه انکار آورده باز مرتکب مقابله شدند لهذا از سر نو جنگ در پیوسته در شب هفتم نادرشاه بقهر و غلبه بر قلعه متصرف شده مردان و زنان
افاغنه را قتیل و اسیر گردانید بعد ازان از مستحفظان باخرز خبر رسید که هفت هشت هزار افاغنه از هرات باعانت اهل سنگهان
برآمده وارد تایباد گشته اند باستماع این خبر نادرشاه نقاره نواخته بانجانب سوار گشت تا بخواف رسید و در انجا بندوبست ترتیب
فوج بعمل آورده روز دیگر افاغنه در کمال استقلال و دلیری وارد دو فرسخی اردوی نادری گشتند چون مردم ایران عموماً از افاغنه نهایت

هراسان و ترسان بودند و این جنگ اول طائفهٔ افاغنه و سپاه خراسان بود نادرشاه مصلحتاً لشکر خود را امر فرمود تا در میان دائرهٔ فوج
خود ایستاده بتیر و تفنگ دست بازی کنند غرض آنکه تا رفته رفته جری گشته بعد از خود آزمائی در جنگ میدان کارفرما تیغ دلاوری شوند
بعد استعمال این ضابطه نادرشاه ترتیب ضابطهٔ لشکر و استحکام سنگر نموده با پانصد نفر از دلیران آتش افروز نائرهٔ کارزار شده کار ستیز به تیر تفنگ
میکردند تا جمعی کثیر از مردان کار افاغنه طعمهٔ نهنگ تیر و تفنگ شدند و همبرین منوال محاربه قائم مانده تا چهار روز افاغنه قدم بر سبیل ثبات فشرده
جنگهای مردانه و حملات شیرانه میکردند روز چهارم بتقاضای قضا و قدر تیر اقبال نادری شکست بر افاغنه افتاده برگشته بجانب هرات رفتند و
نادرشاه نیز تعاقب آن طائفه مناسب ندانسته به مشهد مقدس مراجعت نمود و در آنجا شاه طهماسپ نادرشاه تاکید کرد که اکنون متوجه انتزاع دارالسلطنت
اصفهان از شاه اشرف گردد اما نادرشاه دفع افاغنه ابدالی هرات را اول واجب دانسته باز از باخرز و خواف عازم هرات گشت و در اثنای راه
مردم طائفهٔ ارغابری را پائمال کرده قلعهٔ ایشان را تصرف نموده مردان و زنان ایشان را قتیل و اسیر ساخته درین اثنا شنید که موسی دانگی از روسا
ابدالیان هرات بود با جمعی از افاغنه بطریق تاخت بناحیهٔ بهار جمند رفت بنابران نادرشاه نیز بقصد سد راه او بآن سمت حرکت نمود
و بعد از دو روز بقدمگاه نشابور معلوم شد که موسی دانگی بعد تاخت و تاراج مراجعت نموده رفته آن عزم را در التوا داشت و در آنجا خبر بغاوت
قلعهٔ کهنه مشکان شنیده اما انجام آن را در تعویق انداخته باز متوجه دفع ابدالیان هرات شد در آن وقت تعلق حکومت هرات باله یار خان و تعلق
حکومت فراه بذوالفقار خان بود و بتاریخ چهارم ماه شوال از مشهد نهضت فرموده اولنگ یا قوتی را مقر ساخته و از آنجا کوچ بر کوچ تا تربت
شیخ جام رسیده چند روز در موضع مذکور لنگر اقامت انداخت هم در آنجا خبر یافت که هزار نفر از افاغنه قلعهٔ فرمند آباد و باخرز را محاصره کرده اند
باستماع آن با ده هزار سوار متوجه فرمند آباد گشت در اثنای راه معلوم شد که افاغنه برگشته رفته اند لهذا باز بتربت شیخ جام آمد و از آنجا
حرکت کرده منزل بمنزل میرفت تا بموضع کاریز رسید و در آنجا ترتیب توپ و قراول و تعیین طرح و هراول و آرائش ساقه و سول و لستو و میمنه و میسره و
قول پرداخته وقت شب چون قراولان خبر رسانند که اله یار خان با جمعیت تمام وارد کوسویه گشت نادرشاه از آنجا مکتوب اصلاح فرستاد اما افاغنه
منظور نساخته در جواب حوالهٔ سیف نمودند روز دیگر بسر حوض و غار رود مضرب خیام نادری گشته بند و بست طلایه وغیره فرمودند افاغنه نیز باستقبال
آمده دیوار کافر قلعه را حصن حصین خود ساختند بعده فوج نادرشاه از دو غار رود نهضت کرده در نیم فرسخی کافر قلعه بجانب کوسویه منجلا گشت افاغنه
لابد ترتیب سلاح و سنگر و آهنگ جنگ لشکر نادری کردند چون افاغنه بجنگ قزلباشیه دلیر و شیر شده بودند لهذا نادرشاه خواستند که بترتیب مناسب
حال و حیله حیله افغانان را بمعرض هلاک رساند و قزلباشیه را که مثل نر از شیر از افاغنه ترسان بودند بحکمت دلاور سازد بنابران توپخانه
و تفنگچیان پیاده را حصار لشکر و محیط عسکر ساخته جمعی از سواران نیزه گذار و یکه تازان را بعنوان طرح تعیین کرده و بقایای سپاه هنگامه آرا
کمین شدند اول افاغنه بجانب میمنه حمله آور شده هم در آن حال پیادگان طرح به کمک میمنه در آمده جنگ در پیوستند نیز در آن اثنا
فوجی دیگر از افاغنه دست به شمشیر کرده چون شیران غران و فیلان دمان بجانب پیادگان هجوم آوردند و داخل ایشان گشته
شمشیر در ایشان نهادند و چیره دستی ها از حد گذرانیدند لهذا پیادگان پس پا شدند و قریب بگریختن و پشت دادن پیادگان دلیران فوج
نیز رشتهٔ جنگ را از کف گسسته کار بجائی رسید که نزدیک بود که شکست بر فوج نادری افتد مقارن آنحال نادرشاه جولان نموده و بمیدان در آمده یک
نفر از افاغنه را کشت بدیدن این حالت پیادگان دل از دست رفته بدست آمده باز روی بمیدان آوردند و سواران افغانان را با آتشبازی
تفنگهای آتش افشان سوخته از پیش برداشتند هم درین حمله های نادرشاه نیز از دست افغانی زخم نیزه برداشت القصه درین گیر و دار ذره دو گشت
شب در رسید لهذا طرفین بلشکرهای خود رفته آرام نمودند و باعتبار آنکه آن مکان از آب دور بود لشکر نادرشاه از بی آبی تکلیف تمام کشیدند

و به سبب آن تکلیف لا یطاق مردم فوج بحکم نادری بکندیدن چاه آب از زمین موجود کرده از آن وقت گذاری نمودند علی الصباح باز افاغنه بحرکت
در آمده از راه کوسویه در گذشته در یک سمت هریرود فرود آمدند لشکر نادری نیز بر عقب ایشان کوچ نموده بر طرف دیگر از رود مذکور اقامت نمودند
اما آن روز جنگ بوقوع نرسیده تا وقت شب در آمد هنگام شب خبر شد که افغانان شباشب توپخانه خود را بمحاذی اردوی قزلباش آورده مهیاء
جنگ گشته و دو دسته شده اند فوجی از ممر رودخانه و جمعی از میمنه هجوم آورده مثل دیروز آغاز چیره دستی کرده تفنگچیان پیاده را که نگهبان آن
سمت بودند بضرب شمشیرهای صاعقه کردار از جای برداشتند باستماع این خبر باز سواران ظفر شعار نادرشاه بمقابله افاغنه رفته بر قلب لشکر افغانان زدند
افاغنه را نیز در تیغ و سنان از میان پیادگان خود برآورده تا هنگام ظهر نیران قتال اشتعال داشته مردم کثیر از طرفین طعمه نهنگ اجل شدند
اما بعد از ظهر از تقدیر باری و مساعدت اقبال تازه نادری شکست بر افاغنه طاری شده روگردان شدند و در حالت پس پا شدن
خلقی کثیر از ایشان مقتول شدند و منهزمان افغان که از میدان معرکه جان بسلامت بیرون بردند عیال و اطفال خود را که در قلعه جات سر راه بودند
برگرفته و ردیف خود ساخته بار بر بهارت رفتند و اسباب و خیلم و احشام آنجماعه تمامی بدست نادرشاه آمدند بعده نادرشاه شاه طهماسب را از منزل
رباط چرخه با اغروق و توپهای بزرگ بقریه شادیهه روانه کرده خود با توپخانه جلو از راه تیرپل عازم هرات شد الهیارخان افاغنه هرات مجدداً
جمعیت خود را درست کرده مابین شهر هرات و رباط پریان دو فرسخی از هرات باستقبال نادرشاه برآمده سفیری با عریضه بطلب صلح
فرستادند و بعد از لحظه از راه پیچ بازی برآمده از پشت لشکر بجانب میسره میل نموده بقاعده افغانی عهد کرده سگی را کشتند و بهیئت مجموعی
شمشیرها آخته چون شیران ژیان و اژدهای دمان نعره زنان در کمال جلادت و شجاعت بر قلب سپاه نادری تاختند و با پیادگان جلودار آویختند
و جهان دلیری و بهادری نمودند که کار از تیر و تفنگ در گذشته نوبت بجنگ کارد و شمشیر و خنجر رسید بعد کشت و خون بسیار و کشته شدن بسیاری
از مردان کار طرفین و افتادن پشته ها از کشته ها از نگون طالعی پای افاغنه لغزیده پس پا شده رفتند و همینکه گرد هیجا و غبار معرکه دغا نشست
بادی شدید برخاست و تا دو شبانه روز طرفین از شدت باد و کثرت خاک و خاشاک چشم از جنگ پوشیده در آن مکان سکنت ورزیدند
روز چهارم باز از طرف الهیارخان آدم آمده مصالحت جست اما نادرشاه بجواب آن گفت که تا که جمعی از روسای ابدالی وارد خدمت نشوند
صلح نخواهد شد پس از جانب الهیارخان عبدالغنی خان الکوزی و چند نفر دیگر از معتبران آمده عهد اطاعت بستند و نادرشاه نیز قبول نموده بجانب
مورزک عطف عنان فرموده روز دیگر از الهیارخان و عبدالغنی خان سرگروهان معتبر افاغنه ابدالی بنادرشاه پیغام رسید که ذوالفقارخان حاکم
فراه با جمعیت بسیار باعانت ابدالیان هرات آمده بنابران ابدالیان از عهد و پیمان برگشتند بوصول این خبر نادرشاه هزار نفر سوار جرار را
بسمت فراه که ذوالفقارخان حاکم آنجا بود فرستاده و خود مع افواج به شکیبان آمده دو روز در آنجا بود که ذوالفقارخان در شب از پشت شکیبان
گذشته و کمینگاه نشست روز سوم جماعه افاغنه نمودار گشته و الهیارخان نیز از سمت شرقی نائره افروز آتش حرب گردید و ذوالفقارخان
از کمینگاه برآمده بر سر اردوی رفته مشغول کارزار گشت نادرشاه فوجی را بمقابله ذوالفقارخان فرستاده و آن فوج با ذوالفقارخان
جنگ آرا گردیده او را با نیزهای دلدوز و سنانهای جانسوز از سر بنه دور کرده از مردمان جمعیت او جمعی کثیر هدف گوله توپ و تفنگ و مجروح تیر و
شمشیر گشته و تا شام هنگامه کشت و خون بامتداد کشیده وقت شام طرفین دست از جنگ باز داشته در حوالی قلعه موسویادگار در محاذی
یکدیگر الویه نصب کردند چون روز شد نادرشاه کس فرستاده و شاه طهماسب را از شاه دیهه آورده با بنه و اغروق و جمعی از تفنگچیان در منزل شکیبان
گذاشته خود دوباره بجنگ هرات اعلاء اعلام کرد افاغنه نیز تهیه جنگ نموده بعد تقارب فریقین بجمعیت و جلادت تمام دست
بشمشیر حمله ور گشتند و از طرف نادرشاه به شلیک توپ و تفنگ عرصه بر آن مردم تنگ نموده چون صبح نمایان شد و آفتاب طلوع نمود چند نفر افغان

از جانب الله یار خان آمده طالب امان شدند اما نادرشاه فرستادگان را برگردانیده پیغام داد که اکنون نیز مادام که عظمای افغان خود بخدمت ما حاضر نکردند تا یکنفر از لشکر جان در تن دارد ترک رزم و فسخ عزم نخواهد شد پس جمعی از رؤسای آن طائفه بخدمت نادرشاه آمده زبان بمعذرت و استعفای قصور گشاده عرض کردند که افاغنه غلزئی و ابدالی هر دو رعیت قدیم این دولت بودند غلزئی مصدر خیانت گشته اولاً قندهار و بعد از آن دار السلطنت اصفهان و دیگر ولایات آن دولت را تصرف کردند و ابدالیان محض بهوا خواهی دولت علیه ایران با غلزیان در مقام جنگ و جدال می بودند اگر بمقتضای فتوت پیش از این به سفک دما راضی و در مقام مواخذه اعمال ماضی نباشند عطف عنان نموده تنبیه غلزئی را اهم و اقدم دانند بعد تنبیه آن جماعه گروه ابدالی بیش از پیش در صدد اطاعت و ایلی بوده حلقه انقیاد را در گوش و غاشیه خدمت را بر دوش انداخته خواهند کشید. هرچند که قبول این التماس مخالف رای شاه طهماسپ و اعیان آن دولت بود اما نادرشاه بمتابعت طریق مروت و مقتضای مصلحت وقت مسئول افاغنه را قبول فرموده ایشان را رخصت انصراف و زمام عزیمت را بجانب شکیبان انعطاف دادند روز دیگر سی نفر از عظمای افغان با پیشکش عمده بخدمت نادری رسیده بخلاع فاخره بهره مند و نیز چند نفر از رؤسای معتبر ابدالی بملازمت و نوکر رکاب نادرشاه گشتند و نادرشاه حکومت هرات را باله یار خان قرار داده رقم ابیمعنی باسم او اصدار یافت پس از آن فارسی زبانان را که در قلعجات توابع هرات بودند با طائفه جمشیدی سکنه بادغیسات کوچانیده بمحال جام و لنگر و نواحی مشهد مقدس فرستادند مقارن اینحال عریضه از جانب الله یار خان رسید مشعر بر اینکه سواران فوج نادری که از منزل شکیبان بتاخت فراه رفته بودند فراه را تاخته و اسرا و غنایم از آن علاقه بدست آورده از انجمله جمعی زنان و اقارب ذوالفقار خان اند اسرای مذکورین بایشان رد فرمایند بر طبق رسیدن این عریضه فرمان نادری در باب اطلاق اسارای صدور یافته مطابق حکم اطلاق اسیران به عمل آمد و در چهارم ذی الحجه آنسال وارد زمین مشهد مقدس شدند و مدت سفر مذکور تا روز ورود به مشهد شصت روز اتفاق افتاد. و از مشهد مقدس مجدداً خلاع فاخره با شمشیر مرصع برای الله یار خان ارسال و او را بنوازشات مشفقانه مستمال ساختند و بعد ورود بمشهد مقدس روز عید اضحی عساکر را رخصت مراجعت باوطان داده مطمح نظر آن بود که در زمستان آنسال بر سر ترکمانیه دشت رفته موسم بهار را در استرآباد بسر برند و نزدیک دفع حال لوای جهانگیری بجانب اصفهان افرازند اما در آن ایام خبر رسید که شاه اشرف غلزئی پادشاه اصفهان وغیره بقصد تسخیر خراسان متوجه و روان است لهذا آرام و استراحت را مناسب ندانسته متوجه مقابله شاه اشرف غلزئی گشتند

لمعه در ذکر مجمل حال محاربه نادرشاه با شاه اشرف غلزئی و غلبه نادرشاه و شکست اشرف

گویند چون نادرشاه بتسخیر هرات و محاربات ابدالیان مصروف شد و این خبر در اطراف ممالک شیوع یافته شاه اشرف نیز عرصه را خالی و نادرشاه را مشغول مهم ابدالی دیده با جمعیت موفور و لشکر غیر محصور در روز دوشنبه سیزدهم محرم سال هزار و صد و چهل و دو هجری بحدود خراسان رایت افراز رزم و پیکار شد چون این خبر بمقام مشهد بنادرشاه رسید فرمان باجتماع عساکر نافذ فرموده توپخانه را از سر راه مشهد و سلطان میدانی روانه ساخته خود باتفاق شاه طهماسپ در شهر دهم ماه صفر از راه نشاپور و سبزوار حرکت نمود شاه اشرف نیز از آن طرف به سمنان آمده اولاً بر سر قلعه میر سید علی قاضی سمنان که در آن نزدیکی بود رفته قلعه را بتصرف و قاضی را بدست آورده از آنجا بمحاصره سمنان پرداخت و بمجرد استماع این خبر نادرشاه باحتیاط اینکه مبادا اهالی سمنان بنا بر گرفتاری قاضی مذکور بدادن قلعه راضی شوند بوساطت چند نفر از افشاریه قاجار استرآباد اهالی آنجا را از توجه خود اطلاع و بثبات قدم و حصانت قلعه تاکید کرده از سبزوار بطریق یلغار مرحله پیما گشت شاه اشرف

نیز از توجه و روانگی نادرشاه خبر یافته سیدالخان افغان را که سردار و مقدمة الجیش او بود بر سر توپخانه روانه ساخته در هنگامیکه شهر بند بسطام
مقر اردوی نادری بود آن شب سیدال با افاغنه بر سر توپخانه نادری شبخون زده کشت و خونی واقعی به عمل آورده اما کاری نتوانست ساخت
بعده پس پا گردیده لوای هزیمت بجانب شاه اشرف افراخت روز دیگر نادرشاه وارد مومن آباد گشته و سیدال از مومن آباد کوچیده
روانه مهماندوست گردیده همدران روز اشرف شاه نیز به مهماندوست رسید افغان و قزلباشان هر دو طرف دست از جان شسته بمقابله یکدیگر
شتافتند و درانروز نادرشاه تمام لشکر را یک قول قرار داده تفنگچیان پیاده را فوج فوج با توپخانه محیط لشکر ساخته مقرر شد که افواج
بهمان نهج گروه گروه در جای معین ثبات و قرار کرده بدون امر نادری از جای حرکت نکنند و دست باستعمال آلات حرب نگشایند افغانان نیز
جمعیت خود را سه گروه ساخته از سه جانب بر فوج نادرشاه حمله آور و جلوریز و با تیغهای کشیده و سنانهای تیز بجانب قول ایرانیان تگاور انگیز
و مشغول ستیز و آویز شدند و جوانانهلنے نامی افاغنه که همیشه در معارک جلادت پیش باز و در عرصه خصم افگنی رزم ساز بودند پیش پیش انطاقه
حمله ور گشته همینکه به تیررس گلوله رسیدند توپ اندازان نادری از گلوله ها توپ بر ایشان باران آتش باریدند باوجود آن بهادران افغان
سمند وار از آن توپهای صاعقه بار لحاظ نموده خود را بآن دریای آتش درانداختند و گلولهای جانسوز قزلباش آن یکه تازان میدان
شجاعت و بیباکی و شیران بیشه جلادت و چالاکی را با چند نفر از زنبورکچی و شتران زنبورک را که بخط مستقیم در محاذات توپها می آمدند
بر خاک هلاک انداخته باقی را نیز بزور آتشبازی توپها از جای برداشته پس پا ساختند افاغنه را از مشاهده اینحال آتش بجان افتاده
و دود از نهاد بر آمده از طیش غصه شیرانه از هر طرف هجوم آورده بحملات پرداختند اما از هر سمت که بر فوج نادرشاه هجوم آوردند خود را در دریای
آتش شناور یافتند پس لاچار بجانب تیپ خود شتافتند پس از ان قول نادری به همان نهج و ترتیب متوجه تیپ افغان گردیده نوبت دیگر علمدار
ایشان از پای در آمد چون هیچ جه دست شمشیرزنی و نیزه گذاری افغان به سبب توپهای آتش فشان به قزلباش نمیرسید شاه اشرف لوای
اقبال را سرنگون دیده و هیچ صورت حاصل نمودن غلبه بر غنیم ندیده از دست مردان شیر وش و بهادران غضنفر منش را طعمه نهنگ توپ و
تفنگ خصم گردانید لاچار توپخانه و خیام و اسباب و چون باجمعه بیرون بردن نتوانست گذاشته روی بهزیمت نهاده رفت و آنروز از سه
ساعت روز تا عصر شعله نوائر جنگ و بوارق توپ و تفنگ فروزان بوده جمعی کثیر از افاغنه با ناموس و ننگ و رؤسا و شرفا با وقار و فرهنگ
از راه ننگ و نمود ره افغانیه خود ها را قتل در داده سوای آن بسیاری از ین طائفه بعضی اسیر و دستگیر شدند هر چند ملازمان نادری خواهان تعاقب بودند اما چون نهج دیگر رای
روشن نادری هنوز تجربه اندوز راه و رسم جنگ چنانچه باید نبودند و نیز نادرشاه این فتح را ثمره آتشبازی میدانست لهذا با ایشان حکم عنانداری فرمودند
و بعد وقوع این شکست بر افاغنه فوج نادرشاه وارد دامغان گشته و بعد از ان بر عقب شاه اشرف کوچ کوچ روانه اصفهان شد و از سوانح غریبه آنوقت آنکه چون خبر
شکست شاه اشرف با فاغنه طهران رسید ایشان بموجب اعلام شاه اشرف معتبران بلد را میان ارگی که در کنار شهر احداث کرده
بودند جمع آورده تمامی را کشتند و قلعه را خالی نموده بجانب اصفهان رفتند و رجاله و عوام شهر بعد رفتن افاغنه بمیان ارگ ریخته
بنهب و غارت اموال آن طائفه مشغول گشتند و در آخر روز نوبت کشیک بجباخانه افتاده آن موت گرفتگان از بیعقلی با مشعله
افروخته بجباخانه در آمدند و ناگهان از ان مشعل شراره به باروت افتاده زیاده از هشتاد نفر با آتش باروت سوختند *

لمعه در ذکر مجمل جنگ دیگر نادرشاه با اسلام خان افغان حاکم طهران

آورده اند که چون شاه اشرف بعد شکست واقعه مهماندوست عازم دراین گشت اسلام خان حاکم طهران به عزم محاربه و سد راهی

نادرشاه با توپخانه مستعد و تجهیز از افغان بهادر و جرار آمده سر دره خوار را که در میان دو کوه واقع و سختی معبرش مور را از مرور و عبور مانع بود و دلیران پولاد جلیش سد آهن بسته و با توپهای صدشکوه آن گذرگاه تنگ را و فراز کوه را با تفنگچی انبوه فرا گرفته خود با سواران جلادت نشان افغان در کمین نشسته بود. نادرشاه نیز چون بانجا رسید از احوال مطلع گردیده از اسپ پیاده گشته و پنج شش هزار کس را از تفنگچیان جزایری فوج فوج مقدمة الجیش کرده به سمت شرقی و غربی کوه تعیین نمود و توپخانه و زنبورک را از وسیط راه راهی ساخته و خود چون کوه پا برجا و دامن همت بر کمر استوار کرده یورش برده متند و حسب الحکم نادرشاه توپچیان چابکدست از میان دره تنگ بمدافعه جانسوز و توپهای برق افروز انبار نوائر جنگ گردیدند و تفنگچیان از دو جانب کوه هنگامه گیر و دار تفنگ را انی گرم ساختند که از زبان طرفین از گلولهای توپ و تفنگ در آن تنگ چون گوی از چوگان غلطان گشته بعد فرصتی افاغنه را پای توانائی لنگ آمده مانند سیل از فراز کوه آهنگ نشیب نمودند و سرداران ایشان نیز پس پا اختیار ساخته توپخانه و اثاثه خود را بر جای گذاشته بجانب اشرف که در این بود هزیمت نموده رفتند و جمعی کثیر در معرکه بقتل رسیدند بعد ملاحظه این حال شاه اشرف توپ قلعه کوبی را که همراه داشت شکسته بجانب اصفهان رفت چون در آن وقت حکومت قزوین از جانب شاه اشرف به سیدال اختصاص داشت و کوچ و پسر او با جمعی از افاغنه هنوز در قزوین بودند خواست که خود را به قزوین رساند اما حسن قلیخان و آغورلو خان سد راه سیدال شده ناکامیاب بازگشته به شاه اشرف پیوست و پسرش با افاغنه به قلعه قزوین تحصن جسته با ماموران نادری بنا را بطلب استمهال و دفع الوقت گذاشتند و شاه اشرف بجهت تجدید تهیه و تدارک وارد اصفهان شده اولا امر بقتل عام سکنه شهر نمود و زیاده از سه هزار نفر از علما و معارف و سائر رجال را از تیغ گذرانید شاه طهماسپ در طهران توقف ورزیده و نادرشاه از راه باغ نظر عازم اصفهان گردید و در هر منزل قراولان طرفین را با هم مقابله و مقاتله دست میداد. نوبت دیگر اسلام خان در حوالی کاشان با فوجی فراوان از افغان سر از گریبان جلادت بر آورده بجنگ پرداخت اما باز شکست یافت +

لمعه در بیان مجمل احوال جنگ سوم نادرشاه با شاه اشرف هوتک بمقام مورچه خورت و شکست شاه اشرف

آورده اند که شاه اشرف پیش از وقت از سر عسکر روم متعینه همدان استمداد نموده و سر عسکر مذکور چند نفر از باشلیان معتبر مع لشکر باعانت او فرستاده بود و این دفعه شاه اشرف با جمعیت فراوان از افاغنه و رومیان بعزم مقابله نادرشاه روان گشته در مورچه خورت نزول نمود نادرشاه نیز مع افواج چون بحر مواج بباغ میران معسکر متصل مورچه خورت رسیده نخست فوجی از اکراد و قراجورلو که بقراولی لشکر و همراولی مامور بودند با جماعتی از افغانان مقابله آرا شده و درین مقاتله مردم بسیار از فوج نادری و چهار صد تن از افاغنه بقتل رسیده و نیز چندی را از افاغنه اسیر نمودند همدرین عرصه عسکر روم در رسید و باستماع این خبر نادرشاه نیز مستعد پیکار گشته اما شب در آمده فریقین آرام گزیدند صبحگاهان واقع بیستم ماه ربیع الثانی آن سال نخست از طرف اردوی نادرشاه طبل نبرد سازی بلند آوازه گشته. بجانب شاه اشرف و افغان نیز شده مستعد قتال گردیدند چون پشته مورچه خورت محل نزول افغان و کوه بلندی که راه را بر میدان جنگ بسته بود بنابران نادرشاه اراده کرد که بر سر اردوی ایشان رفته از دامنه کوه متوجه اصفهان شود شاید افاغنه از پشت کوه بروی بمعرکه رزم آورند چون لشکر نادری متعارف آنکوه فلک شکوه گردید شاه اشرف آراستگی فوج خود موافق قاعده که نادرشاه فوج خود را در جنگ مهماندوست آراسته بود ترتیب داده و لشکر خود را در یک سلک انتظام داده و اطراف آنرا بتوپخانه استحکام داده توپهای ثعبان مهابت را از جای که گلوله داخل فوج نادری میشد رعد ادا ساخته و جمعی از یکه تازان افغان تعیم میدان دلیری گذاشته بمدافعه پرداختند نادرشاه نیز بطرف ایشان روی آورده اما درین کرت

طرح جدید در کار جنگ ریخته اول تفنگچیان پیاده را سلسله خودداری از گردن برگرفته حکما بر سر توپخانه روانه ساخت متعاقب
ایشان الویه گشاده قول را حرکت داده پیادگان خود را بلا تحاشا در ان دریای آتش نهنگ آسا غوطه‌ور کرده هنگامه کشت و خون چنان
گرم شد که از کشته‌ها پشته‌ها بسته شدند و در سرهای مردان در ان میدان چون گوی غلطان گشته جنگی بوقوع آمد که بملاحظه
آن مریخ ملاحظه جلادت از دست انداخت چون اراده کامله الهی خواهان دولت نادرشاه و قزلباشان بود فوج نادری بزور بر توپخانه
افاغنه متصرف گشت بعد از ان سواران فوج نادری که در کمینگاه ایستاده بودند باجازت نادرشاه بر لشکر افغانان یورش آورده
و از هر دو جانب بکدیگر در آویخته میدان معرکه از خون مردان کار گلگون نمودند ؎ چون دریای خون شد همه دشت و راغ ؛
جهان چون شب و آسمان چون چراغ ؛ ز آواز اسپان و گرد سپاه ؛ ز خورشید پیدا نه تابنده ماه ؛ در اثنای گیرودار که شعشعهٔ
سیف و بارقهٔ سنان خیره ساز چشم کارزار و دست اجل سیلی زن صحیفهٔ روزگار بود سیدال با فوجی عظیم از پشت بر لشکر نادرشاه و جمعی افاغنه
از سمت دیگر بر قول حمله در گشته آتش حرب و ضرب را برافروختند و بسیاری از دلیران فوج نادری را بضرب شمشیر کشته و جمعی را بنوک سنان
دوخته سعی مردانه بروی کار آوردند اما چون کوکب طالع نادری در شرف و ستاره اقبال اشرف در وبال بود شجاعت و جلادت مردان کار
افاغنه بکار نگشته فتح از آن نادرشاه و شکست نصیب شاه اشرف شده جمیع اثاثه سلطنت و توپخانه و اسباب حرب را گذاشته هزیمت
خورده راه اصفهان گرفتند و آنروز از دو ساعت روز تا عصر نیران قتال مشتعل مانده بعد از ان چون افغانان منهزم شدند و قزلباشان
تعاقب ایشان نمودند سرهای بسیاری از افاغنه و رومیه مع جمعی از اسیران ایشان پیش نادرشاه رسیدند اما نادرشاه تمامی اسیران را
مرخص ساخته هر یک بطرفی بخاطر خواه رفتند چون در روز جنگ که هنوز فراغتی از کار خصم حاصل نشده بود بعضی از لشکریان نادرشاه
دست بغارت اموال غنیم دراز نموده غنایم بسیار بدست آورده بودند نادرشاه عبرة للناظرین که آینده در همچون وقت نازک سپاه
مرتکب همچون امر نازیبا نگردد همه ملبوسات و فروش و خیمه‌ها و خرگاه و ادرات و سقرلات و اسباب نفیسه را که از ان طائفه مانده بود و قسمت آن
از میزان قیاس زائد بود بآتش سوزانید ؛

لمعه در بیان مجمل تسخیر نمودن نادرشاه دار السلطنت اصفهان را و اخراج نمودنش شاه اشرف و افغانان را

چون شاه اشرف از مورچه خوار هزیمت خورده بجانب اصفهان رفت و باصفهان رسیده فی الفور از انجا همراه افاغنه بر آمده شبا شب
جانب شیراز فرار نموده رفت وقت صبح چون قصبه نشینان اصفهان واقف گشتند به شهر در آمده اهل محلات افاغنه را که فرصت
گریز نیافته بودند به قتل رسانیده بنهب و غارت اموال ایشان مشغول شدند و بعد ظهر معارف اصفهان دروب شهر را بسته حقیقت حال را
بخدمت نادرشاه عرضداشتند بتاریخ بست و سوم ربیع الثانی سال مذکوره کوکبهٔ نادری عازم اصفهان گشت و کسی را برای ضبط خزائن و
غنایم تعیین ساخته خود بجانب شهر رفتند چون در اصفهان مقام کردند مردم اطرافی باز ماندگان افغانان را که بی سر و سامان بودند گروه گروه
گرفته آوردند اصفهانیان که از واهمهٔ نام افغان میگریختند درین وقت آن اسیران را بشمشیر و کارد تیز کشته روانهٔ ملک عدم ساختند۔
بعد سه روز که اموال مالامال افاغنه بحیط ضبط ملازمان درگاه نادری در آمدند نادرشاه سان سپاه گرفته آن غنائم بیشمار را از نقد و
جنس و اسباب طلا و نقره و غیرهم را برسم جوائز و انعام به سپاه بخشیدند و کسی برای رسانیدن آن مژده و آوردن شاه طهماسپ صفوی روانه
طهران ساختند القصه نادرشاه بعد انتظام مهام شهر بباز ارگاه که خارج شهر است نقل مکان فرمودند غرض آنکه بعد ورود شاه طهماسپ و

نشانیدن او بر سریر سلطنت روانه خراسان شوند در بستم ربیع الاول شاه طهماسپ وارد اصفهان و از عرض راه نزد نادر شاه رفته نزول نمودند چون میدانست که از عزیمت نادر شاه سمت خراسان امور سلطنت مختل خواهد شد در باب فسخ این عزیمت به نیازمندی تمام مبالغه و اصرار کرده نادر شاه را از ان عزیمت باز داشت. سابق ذکر یافت که پسر سیدال با چند تن از افاغنه با نتظار کار اصفهان از حسن قلیخان استمهال نموده و مقارن اینحال شبی مستحفظین را غافل نموده با کوچ و اسباب بجانب سلطانیه که در تصرف رومیه بود فرار نمود پس حکومت قزوین و ضبط مال افاغنه بعهده اهتمام محمد رضا خان شاملو مقرر گشته حسن قلیخان را بجانب فراهان و گلپایگان مامور ساختند که دران مرز و بوم از جانب عسکر روم خبر داده باشند و مدت چهل روز دران ملک دلفروز بکامگاری و حکمرانی عیش اندوز گشتند

لمعه در بیان مجمل ذکر تصرف نادر شاه بر شیراز و برخاستن تصرف افاغنه از ان ولایت دلنواز و جنگ نمودن افاغنه با نادر شاه به مقام زرقان و شکست افتادن بر افغان و قتل شاه اشرف

بعد چهل روز چون نادر شاه انتظام نوعیه مملکت اصفهان فرمود بسمع او رسید که شاه اشرف باتفاق افاغنه در شیراز مکنت نموده مشغول استعداد و جمعیت اعراب سلیمقانی و باقی عشائر نواح فارس و بنادر است بنابران بتاریخ سوم جمادی الآخر در عین زمستان از راه ابرقوه و مشهد مادر سلیمان عازم شیراز گشت و بعد ورود بزرقان شش فرسخی شیراز شاه اشرف باز با جمعیت و احتشام جدید بمقابله نادر شاه آمده جنگ آرا گشت و از طرفین تسویه صفوف و ترتیب اصحاب سیوف بعمل آمده نخست افاغنه بهیئت مجموعی بنعره و طیش تمام بجانب قول نادری حمله ور گشته تهور و جلادت و چیره دستی و شجاعت از حد گذرانیده به پیادگان جلو مقارن شده نیران مقاتله را اشتعال دادند اما تفنگچیان چابکدست نادر شاه بگلوله های جانسوز ایشان را سوخته پس پا کردند و جمعی از یشان به قتل رسانیدند نوبت دیگر نیز افغانان از جوش غصه و غیرت افغانیه چون فیلان دمان نعره زنان بطرف میمنه حمله آورده مثل سابق خود را غرق دریای آتش یافتند و از گلوله های زنبورک و تفنگ بسیاری بر میدان هلاک افتادند که نادر شاه با فوجی از دلاوران بامداد میمنه شتافته بحملات زهره گداز و صدمات مردانه افغانان را پس پا ساخته و جمعی از یشان به قتل رسیده چون بازوی زور افاغنه را با بازوی قوت و اقبال نادری هیچ پیش نرفت لاچار شاه اشرف با بقیه افاغنه بجانب شیراز رفت و افواج نادری تا دو فرسخی تعاقب منهزمان افاغنه نموده فضای هامون را از خون کشتگان گلگون و دامن دشت را مجرای رود جیحون گردانیده روز دیگر علی الصباح میان صدیق و ملا زعفران با سیدال برسم استیمان از جانب شاه اشرف وارد زرقان شده از نادر شاه جواب التماس استیمان بدین نحو شنیدند که در حالتی امان برای ایشان منظور است که اسیران خاقان مرحوم را با دیگر اساری ایرانی که همراه دارند زن و مرد تسلیم نموده خود دسته دسته در ممالک سلطانی اقامت نمایند و سرکردگان ایشان ملازمت رکاب اختیار نمایند پس هر دو رسول واپس رفته صبحگاهان ملا صدیق و ملا زعفران مهد علیا دره ناسفته دودمان شاهی را با خواجه سرای به سراپرده دولت رسانیده دوباره واپس رفتند که شاه اشرف را مطمئن کرده بیارند اما سیدال که در روز پیش باردوی نادری آمده بود از خلاصی کوچ و منسوبان خود که در ارگ قزوین محصور بودند آگاهی یافته همان شب شاه اشرف را بطریقت گریز آورده و شاه اشرف از اهل خود ببردن دو نفر شاهزاده اکتفا نموده اسمعیل و ابراهیم پسران شاه محمود را با سه نفر از بنی اعمام و سیزده نفر از اناث که زنان و دختران و همشیره های او و شاه محمود و میر اویس بودند فرصت بردن ایشان نیافته در شیراز گذاشت و خواجه بوسیرتی را برای

قتل آن جمیع پری پیکر تعیین نمود و خود تگاور گریز را بجانب قندهار انگیز داد خواجه مذکور زیر صرف اینقدر فرصت یافت که دو نفر از زوجات
شاه اشرف را که یکی خواهر شاه محمود بود به قتل رسانیده و مادر شاه محمود را زخمی منکر زده نیم جان کرده بود که بعد ورود لشکر نادری جان بحق تسلیم
کرد و ملا صدیق و ملا زعفران نیز به شاه اشرف نه پیوسته بودند که شاه اشرف از غلبهٔ اضطراب فرار کرد قراولان لشکر نادری که برای
رسانیدن اخبار فرار شاه اشرف متوجه خدمت نادرشاه بودند در اثنای راه بیابان ملا برخورده ایشان را با ده پانزده نفر افاغنه
رفقای ایشان بازگردانیده آوردند اما نادرشاه فی الفور ایشان را رخصت داده گفت که چون باختیار خود بدرگاه آمده بودند نگهداشتن
ایشان در پیش آئین مروت و شرع و فتوت جائز نیست هرگاه در جنگ دستگیر شوند بمقتضای وقت عمل خواهد شد و بعد ترخیص ایشان
نادرشاه مع افواج بعقب شاه اشرف سوار شده به نزدیکی پل فسا که دو سه فرسخی شیراز واقع است رسیده در آنجا به سبب تعب اسپان
لشکریان و انتظار جمعیت عقب عنان باز کشیده در نیم فرسخی منزل کردند از اتفاقات پانصد نفر از افشاریه و اکراد قراچورلو که مقدمة الجیش
و نیم فرسخی هر جای در پیش می بودند بر سر پل فسا با افغانان رسیده شاه اشرف در اول هله از رودخانه عبور نموده پیر محمد مشهور بمیان جیو
که پیر و مرشد شاه محمود و شاه اشرف و در میان افاغنه صاحب عز و شرف بود با جمعی از سربازان و فدایان افغان محافظت راه و ضبط سر
پل را بر ذمه خود گرفته قراولان مذکوره را بجنگ مشغول ساختند تا افاغنه بخاطر جمع از پل بگذرند مع هذا افاغنه از اضطراب و بیم جان منهاجم
گردیده جمعی در آب غرق شده و دو هزار نفر از اطفال خورد سال و شیرخواره را با بسیاری از زنان در الظلمت لیل انداخته متفرق
شده رفتند و قراولان سرو زنده بسیار بدست آورده که میانجیو و میان صدیق و ملا زعفران از انجمله بودند بخدمت نادرشاه
حاضر آوردند هرچند مامورین خدمت شایسته کردند اما باعث اینغفلت که نادرشاه را همان وقت ازین واقعه آگاهی ندادند چه اگر آگاهی
میدادند تمامی افاغنه را نادرشاه گرفتار کردن میتوانست بنابران نادرشاه سرگروه اکراد را عبرتاً للناظرین چشمها از حدقه برآورده و
سرگروه افشار را بقطع گوش گوشمالی دادند و کس برای جمع کردن اساری و اطفال تعیین نموده خود با فوج تا هشت فرسخ راه بتعاقب
شاه اشرف رفته چون دور رفته بود لهذا باز بشیراز عطف عنان فرموده از انجا فرامین مبارک باطراف ممالک فرستادند با انضمام
اینکه از هر راه افاغنه عبور و مرور نمایند سر راه بر ایشان بگیرند و نیز از انجا اولاد و زنان و همشیره‌های شاه محمود و شاه اشرف را از راه
کرمان روانه مشهد مقدس ساختند و میان صدیق و ملا زعفران و باقی گرفتاران افغان را با منسوبان و اساری خاندان خاقان مغفور
روانه اصفهان کردند و در سر پل رودخانه فسا ملا زعفران برای دفع ذلت خود را از پل بآب انداخته خود را هلاک گردانید و بقیه را
محصلان باصفهان رسانیدند و در انجا بحکم شاه طهماسب بقتل رسیدند. و نادرشاه از مقام شیراز علیمردان خان شاملو را برای تبلیغ
خبر فتح اصفهان به محمدشاه چغتائی بادشاه دهلی به سفارت تعیین نموده روانه هندوستان نموده به بادشاه دهلی اعلام کرد که از انجا
که در نیمدت افاغنه قندهار نسبت هر دو دولت کمال مخالفت ظاهر کرده اند و بدولت را تسخیر قندهار منقوش خاطر است از سمت
کابل که صوبه مملکت هندوستان است جمعی به سد راه عبور آنجماعه مامور و تعیین نمایند و در شهر دهم ماه شعبان بعزم استرداد ممالک عراق از
رومیه روسیه متوجه آن سمت گشته و هنگام ورود بمنزل یزدجرد میرزا ابوالقاسم کاشی عهدنامه والی گری خراسان بالاستقلال
بنام نادرشاه از شاه طهماسب رسانید بمضمون اینکه جمیع ممالک خراسان از حد قندهار الی پول کوپری که راس الحد عراق و خراسان است بضمیمه
مازندران و یزد و کرمان متعلق بدولت نادری باشد. و نادرشاه اینمعنی را قبول نموده در ولایت مزبوره سکه بنام نامی سلطان
اقلیم ولایت و ارتضی علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا رواج داده بعد از ان عازم محاربات رومیه شد در غره ماه محرم سال

هزار و صد و چهل و سه بمقام سنج ملا زعفران نام از جانب شاه حسین برادر شاه محمود هوتک وارد خدمت نادری شده عریضه مشتمل بر اظهار
خلوص و ارادت و استدعای رخصت اولاد و نسوان شاه محمود که در شیراز مانده گرفتار شده بودند بنظر نادرشاه گذرانیده خبر قتل شاه
اشرف را برین نمط در دیباچه صحیفه عرض مطلب گردانیده بود که بعد از انکه شاه اشرف برگشته روزگار از شیراز مفرور شده بجانب لار رفت
اما اهل قلعه لار در بروی وی بسته راه مخالفت کشودند بنا بران در انجا وقفه نکرده از راه کرم و نرماشیر و سیستان متوجه سمت قندهار گشته چون
بسبب قتل شاه محمود از قندهار نیز کناره جوی بود در کنار رود هیرمند از راه میانه آهنگ بلوچستان نمود و اینجانب از ینمعنی آگاه شده با
جمعیت کامل از قندهار وارد قریه یکی من اعمال گرمسیر گشته ابراهیم نام غلام را با جمعی بطلب او تعیین نموده و ابراهیم ایلغار کرده در شب
تاریک بر زرد کوه که در سمت سفلائی شوراپک واقع است اشرف را دریافته بدیدنش شاه اشرف باز بتگاور گریز مهمیز زده بدر
میرفت اما ابراهیم چالاکی را بکار برده با تفنگ مهیا ملاقی او گشت همینکه بوی فتیله بدماغ شاه اشرف رسید خنجر از کمر کشیده برابر ابراهیم
حمله ور گشت اما ابراهیم سبقت نموده تفنگ را بر سینه شاه اشرف بسته عقده را که در دل تفنگ گره گشته بود کشوده دل خود را مانند
تفنگ از غم هستی خصم خالی ساخت و مخدرات علیا عفیفه نبات مکرمات خاقان مغفور را که نزد شاه اشرف بودند برگرفته به قندهار رسانید
بعد ورود عریضه شاه حسین جواب عریضه اش باین نهج صادر شد که بعد از انکه شاهزادهای مکرمه را روانه نمایند اسرای او رخصت خواهند
یافت. چون نادرشاه بعد حصول فتوحات متواتره بر رومیان بمقام تبریز رسیده عزیمت نخچوان کرد مقارن آنحال در غره ماه صفر چاپاری
از جانب رضاقلی مرزا وارد شده خبر آمدن افاغنه هرات بر مشهد مقدس و وقائع آن سمت را بعرض رسانید و اینمعنی موجب
مراجعت نادرشاه از نخچوان بسمت هرات و خراسان گردید

لمعه در بیان مجمل حال خروج افغانان ابدالی هرات بعزم تسخیر مشهد مقدس و شکست دادن ایشان ظهیر الدوله

ابراهیم خان برادر نادرشاه

نوشته اند که چون نادرشاه حکومت هرات را باله یارخان مسلم داشته مراجعت نموده بانجام مهام عراق و آذربایجان وغیره مشغول گشت
در ینعرصه شاه حسین هوتک حاکم قندهار با طائفه ابدالی از در سازگاری برآمده ایشانرا بمخالفت نادرشاه ترغیب داد و ترغیب او
در ابدالیان اثر کرده هر دو گروه بالاتفاق هوس تسخیر و تاخت مشهد مقدس کردند اما اله یارخان بملاحظه فتوت و مروت نادرشاه
نسبت وی برعایت عهد و پیمان و عاقبت اندیشی از پیمان انحراف نموده بنا بران ابدالیان از و سرگردان گشته ذوالفقار خان
را از فراه بهرات طلبیدند چون ذوالفقار خان بهرات رسید اله یارخان از در ممانعت درآمده و فرقگی میان ابدالیان بهم رسیده
سه ماه بر ینمنوال نائره آشوب در هرات اشتعال داشت تا اینکه ذوالفقار خان غالب آمده در سوم ماه شوال سال هزار و صد و چهل و دو
داخل شهر شده و اله یارخان با کوچ و اتباع روانه مارو چاق گشت پس ابدالیان ذوالفقار خان را بحکومت برداشته
بعزم تاخت زمین اقدس اقتدار کردند اله یارخان نیز کوچ و اتباع خود را در مارو چاق گذاشته خود را با منو و قلیچخان حاکم
سرخس و بعضی از حکام اوادیماقیه که با او اتفاق داشتند سه روز قبل از ورود ابدالیان داخل مشهد کردند و ظهیر الدوله شرائط
اکرام و مراعات تمام ایشان بظهور آورد چونکه نادرشاه قیافةً میدانست که نقش بغض مدت الحیات از صفحه خاطر افاغنه محو نخواهد

شد و ضرور در وقت فرصت بر خراسان تاخت خواهند کرد لهذا بعد تسخیر اصفهان فوجی از اردوی خود روانه خراسان نموده و از همدان
نیز باقر خان اربغابری را برای جمع کردن سه چهار هزار نفر تفنگچیان نواحی استرآباد و توابع آن فرستاده مقرر داشتند که در حین ضرورت
بمعسکر ظهیر الدوله ابراهیم خان بپیوندند و همدران آوان با ابراهیم خان نیز حکم نوشتند که غله وافر و ذخیره متکاثر در مشهد سامان کرده و
بعد ورود دشمن بنا را بر قلعه داری گذاشته از معارضه غنیم اعراض نمایند. القصه ذوالفقار خان با هشت هزار جوانان از افاغنه بمقام
خواجه ربیع نزول کرده آغاز تاخت و تاز کردند و ابراهیم خان خبر ورود ایشانرا شرح وار بخدمت نادر شاه عرض نموده پانزده روز
هر روز پشت بدیوار بست قلعه داده کر و فر میکرد تا اینکه اینمقدمه بمقام سنج معروض خدمت نادر شاه گشت نادر شاه مجدداً در منع جنگ
میدان با افغان بظهیر الدوله تحریر نموده حکم فرمود که بدستور مشغول بیداری و خودداری باشند که انشاء الله تعالی من نیز خود را عنقریب
بآنجا میرسانم و هنگام وصول اینجواب باقر خان نیز با چرتک و تفنگچیان از بیرون وارد مشهد گشت. بعد چند روز ظهیر الدوله
بتحریک بعضی از هواخواهان مغرور شده با وجود ممانعت سپاه را به برداشتن آذوقه سه روزه مامور ساخته از سمت کوه سنگی با کوکبه سنگین
و رنگین رایت حرب برافراخته افاغنه نیز دلاوری و بهادری موروثی بکار داشته بمقابله او پرداختند در اثنای گیرودار باقر خان سرگروه
تفنگچیان پیاده زخمدار گشته و فوجی از پیادگان او دل از دست داده روی برتافتند بمعاینه این امر ابراهیم خان با چند نفر اسپ برانگیخته
تا آن فوج گریخته را از گریز باز دارد تفنگچیان که از ضربات حرب افاغنه سراسیمه بودند حرکت او را محمول بر فرار دانسته یکسر سر رشته
جنگ از کف داده دیگر لشکریان نیز ضبط عنان نکرده سمت شهر روی بهزیمت نهادند و افاغنه تعاقب بکار داشته و شمشیر تیز قتل
لشکریان ابراهیم خان روان ساخته دران روز سواران بسیار از مرکب هستی پیاده شدند و جمعی غفیر از فوج پیادگان ظهیر الدوله به قتل رسیده
و جمعی خود را به قنوات ها انداخته غریق بحر فنا گشتند و ابراهیم خان با بقیة السیف از لشکر خود بدشواری خود را بقلعه مشهد رسانیده
و افاغنه بمحاصره او پرداختند و اینواقعه در سیزدهم محرم سال هزار و صد و چهل و دو هجری در سمت صحرای علمدشت و زرگران
مشهد مقدس اتفاق افتاد چون ابراهیم خان از خجالت حوصله عرض نمودن اینکار نداشت رضاقلیخان میرزا که در انوقت بعمر دوازده سال بود
اینمراتب را بوسیله چاپار بخدمت پدر عرضداشت نمود و نادر شاه در جواب آن شاهزاده نوشتند که در حصار استواری قلعه داری پشت
بدیوار اطمینان داده رخنه را بنبیان ثبات و قرار راه ندهند که اینجانب عنقریب با افواج شب و روز یک کرده به سرعت خصم میرسم القصه
برسیدن اینخبر نادر شاه قبض و بسط امور ضروریه بنه و اغروق را همدران جا گذاشته مع لشکر بطریق ایلغار سمت خراسان روان گشت
و بر وقت رسیدن بمقام قزل اوزن خبر یافت که بعد شکست دادن با ابراهیم خان افاغنه دو و از نهاد قرای مزارع و خرمنهای توابع
شهر برآورده و سی و یک روز در حوالی مشهد مقدس مکث کرده روانه شدند بنابران نادر شاه نیز ترک ایلغار نموده واقع شانزدهم ماه صفر
وارد قزوین گشت. درینوقت افاغنه درجزین که با روسای درجزین در قلعه متحصن شده بودند امان خواستند نادر شاه به شفاعت
اسحاق سلطان که هنگام استیلای شاه اشرف حاکم یزد و بعد استیصال شاه اشرف روی نیاز بدرگاه نادری آورده بود ایشان را
قرین عفو و امان ساخته بعد اقامت سه روزه از انجای روانه شده از راه طهران وارد ایوانکیف گشتند و از انجا بتنبیه و تسخیر ترکمانان
سرکش پرداخته و بعد مغلوب ساختن ایشان و گرفتن یورغمال از انها حکم دادند که خانواری و یورغمال را متعاقب روانه خراسان سازند لشکر
را با اوطان و اماکن رخصت داده همگنان را اعلام کردند که در بستم دلو بعزم سفر هرات وارد مشهد مقدس باشند و دران مقام از جانب
اللهیار خان سدوزئی مقیم مشهد عریضه مشتمل بر التماس عفو تقصیر ظهیر الدوله ابراهیم خان رسید نادر شاه بخاطر او قصورش را معاف فرموده

حقیقت درگذر نمودن از تقصیرات او و در جواب بنام عالیجاه الله یار خان اصدار فرموده و در آخر ماه ربیع الثانی از انجا حرکت فرموده کوچ
بر کوچ وارد مشهد مقدس گردیده و در عمارت چهار باغ قرار گرفته و در انجا سان لشکر گرفته و جوانان نامی افشار و اکراد را فنون سپاهگری
تعلیم داده همگنان مشق عمده گرفتند راست گفته اند ؎

اگر از کار فرما روی سستی در میان باشد   بناخن سنگ را آئینه سیما میتوان کردن

چون عزم سفر هرات مصمم شد الله یار خان ابدالی که در مشهد حاضر حضور بود التماس کرد که پیشتر رفته در مارو چاق توقف نموده و جمعیتی از افاغنه
بهم رسانیده باز در سر راه ملازم رکاب گردد لهذا نادرشاه او را بانقود وافره و خلاع فاخره و خنجر مرصع عطایا خاص اختصاص داده مرخص
و روانه مارو چاق ساخت ابدالیان هرات چون خبر توجه نادرشاه بسمت هرات شنیدند ذوالفقار خان کس نزد شاه حسین هوتک
حاکم قندهار فرستاده از و استمداد نمود شاه حسین نیز باگروه انبوه از غلزیان بیرون آمده وارد اسفرار شد و مجدداً میثاق اتفاق را با
ابدالیان استحکام خواسته اما استحکام نیافت بنابران شاه حسین از رفاقت ابدالیان کناره طلب گشته و استخلاص اساری خود را اعتذار
و بهانه روانگی خود ساخته عریضه استکانت امیز باستدعای رخصت و خلاصی اولاد و نسوان شاه محمود مصحوب ملا زعفران معتمد خود و اسحاق
سلطان گذارش خدمت نادرشاه ساخت و مسئول او اجابت یافته تمامی اساری ذکور و اناث که چهارده تن بودند خلاصی یافته
تفویض فرستادگان مذکور شدند شاه حسین نیز دو نفر مخدرات سلطنت صفویه را با ملا زعفران و اسحاق سلطان روانه درگاه نادرشاه نموده
صرفه در جنگ و صلاح در مکث و درنگ ندیده از فراه روان قندهار گشت اما با وصف آن بر بیت ننگ افغانیه سه هزار نفر غلزائی را بسرکردگی
سیدال باعانت ابدالیان فرستاد و نادرشاه مخدرات حرم شاهی را باصفهان فرستاده روز یکشنبه پانزدهم شهر رمضان المبارک از مشهد
کوچ نموده و بعد وصول بلنگر من محال جام نبه داغ و تق را در امکان گذاشته موافق آداب سپاهگری تعیین چرخچی و قراول و ترتیب تیپ
و هراول و طرح و کمین از نیزه گذاران و تفنگچیان و توپچیان و زنبورک جداگانه تعیین ساخته با آذوقه شش روزه از سر راه رباط تومان روان
شد و فوجی را از مقدمة الجیش از رباط مزبور بطریق چپاول بمحال ششر و تکیبان و غوریان انداخته تمامی محال را غارت و تاراج نموده قلعجات
واقع سر راه را مفتوح ساخته روز چهارم ماه شوال مکان موسوم بنقره سه فرسخی هرات را مقر ساخته ذوالفقار خان نیز برای اظهار جلادت
چون شمشیر از غلاف شهر هرات برآمده در برابر فوج نادری ایستاده طرفین دست محاربه و قتال کشادند چنانچه تا غروب آفتاب هنگامه کارزار گرم ماند
حوالی شام که فریقین دست از حرب و پای از مضمار طعن و ضرب کشیده برگشتند سیدال غلزائی با جمعی کثیر از سوار و پیاده بعزم شبخون از میان
دیوار شهر شکسته دنباله لشکر نادری برآمده در کنار اردوی معلی بصدای شلیک تفنگ حلقه کوب در جنگ گشت اتفاقاً آن زمان
نادرشاه بر برجی که در سر نهر بحکم نادری احداث گشته بود برای تفرج و نظاره اراده و برآمده بود مقارن آن افاغنه از میان نهرها با فتیله ها
افروزان ظاهر شده و جمعی از ایشان احاطه برج مذکور نموده آغاز جنگ کردند نادرشاه با هشت نفر از غلامان تفنگچی حاضرین برج بمدافعه
افاغنه پرداخته همدرینحالت بهادران لشکر نادری بسرعت تمام دست بشمشیر دو بیده و با افاغنه مقابله نموده دست بقتل یکدیگر کشادند اما
آخر کار افاغنه پس پا گردیده رفتند روز دیگر طرفین مستعد قتال شده نادرشاه رایت خود بسمت تخت سفر برافراخت و سواره و پیاده افاغنه
بر سبقت جسته در فراز کوه تخت سفر قرار گرفتند پس نادرشاه بذات خود با گروه تفنگچیان باشکوه متوجه سر کوه گشته جنگ در پیوست
و بعد کشته شدن جماعتی از فریقین هر دو لشکر آهنگ مراجعت کردند. نوبت دیگر که هوا صاف و آئینه خورشید شفاف بود فریقین برآمده
بمقابله نمودند اما در عین اینحالت ابر در رسیده باران باریدن و رعد غریدن گرفته لابد هر دو لشکر بمقام خود باز گشتند. بعد چند روز

بار افاغنه و ذوالفقار خان بجدل و محاربت بهیئت مجموعی بیرون آمده قلعه ساقیلمانرا که نزدیک بمعسکر نادری بود تصرف نموده دران توقف
کردند از طرف دیگر نادرشاه نیز صف آرای عرصه کارزار گشته اولا تفنگچیان پیاده را از دو جانب زانو در زانو بر زمین زده تا سه
ساعت شعله تفنگ‌رانی را مشتعل داشتند اما هیچکدام از بهادران طرفین از زخمهای پهلوشگاف پهلوتهی نمیکردند تا آنکه بمشیت ایزدی و اقبال
نادری پای افاغنه از جای رفته بیپا گردیدند در ینضمن سواران نادرشاه بر قلب لشکر افاغنه حمله ور گشته و طرفین بکشت و خون یکدیگر پرداختند
تا آنکه جمعی کثیر از بهادران افاغنه که پای ثبات بر میدان فشرده بیپائی از قزلباش عار میدانستند بعد جنگهای دلیرانه بقتل رسیدند و
بقیه مرحله پیمای وادی هزیمت گشته چنانچه نقاره خانه و توپخانه ایشان برجای مانده بدست نادرشاه آمد خلاصه کلام آنکه تا بیست و
دو روز آنمکان مقر نادرشاه مانده و هر روز جماعه افاغنه بکارزار می آمدند و محاربه مردانه می نمودند و از معسکر نادری نیز هر روزه
لشکری بمعرکه میرفت هیچ روزی نگذشت که جمعی از بهادران فریقین بقتل نرسید و هیچ شبی نیامد که شبی خونی بوقوع نیاید و از
جمله وقائع توقف آنمکان آنکه الهیار خان که از مشهد بمارو چاق رفته در منزل مزبور با جمعی از ادیماقیه بادغیس و مارو چاق باردوی
نادری پیوست و همچنین محمد سلطان مروی با سه هزار نفر از انجای بتاخت توابع فراه مامور گشته و بعد ورود بآنجا با مصطفی خان
ابدالی حاکم قلعه خاش جنگ نموده حاکم مزبور را با جمعی از افاغنه و سراورا با گرفتاران نزد نادرشاه فرستاده قلعه خاش و کده را بتصرف
آورد و بیست و ششم شوال نادرشاه باراده محاصره هرات ده هزار نفر از سپاه را بسرکردگی مردان کاردیده با توپخانه و اسباب سنجیده
بحراست سنگر نقره مامور ساخته چون آب هریرود طغیان داشت از سمت زنده جان و کبوتر خان عازم پل مالان گشتند و هنگام ظهر موضع بیه نوار دوی
نادری نزول کرد بمعاینه این صورت افاغنه نیز باراده چپاول بر لشکر نادری از قلعه برآمده پشت پل دیوار بست شمس آباد که قلعه آماده
بود مستعد جنگ شدند بمعاینه اینحال نادرشاه سر و بر بدرع پوشیده سوار شده مهیا کارزار گشت چنانچه تفنگچیان پیاده و توپخانه را با قول از
پیش رو بمقابله افاغنه فرستاده تا آنطائفه را مشغول جنگ سازند و خود با فوجی سنگین از پشت سیران گروه درآمده و میان ایشان و
قلعه حائل شده جنگ درانداخت چون هنگامه مقابله گرم شد و افاغنه میل بسمت شهر نمودند از انجانب توپ و تفنگ را بر ایشان سر داده
و از طرف دیگر رمح و سنان در ایشان نهاده چون آنطائفه از هر دو طرف خود را گرفتار ضرب و طعن توپ و سنان یافته در مقاتله با هر دو لشکر
کوشش کماینبغی ساخته با وجود آن خلاصی خود جز فرار ندیدند بنابران بحکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین براه هزیمت پیش
گرفتند و فوج نادری تعاقب ایشان اختیار نموده جمعی را از ایشان کشته و بعضی در نهر عمیق جان داده باقی بدر رفتند و چون لشکر
بیات از هزیمت افاغنه مطلع شدند از سمت سنگر نقره بضابطه مقرره در انطرف رودخانه بگرفتن راه ایشان از هریرود گذشتند
و تا پای حصار هرات سعی در قتل ایشان بکار بردند. روز دیگر نادرشاه عازم پل مالان گشته در وقت چاشت بقره ناگهان
واقع کنار پل نصب خیام کرده حکم داد تا برجهای متین بر اطراف اردو برپا نموده هریک از سران و دلاوران لشکر در سمت خود خندق و مورچل
ترتیب داده. و بفاصله ده یوم دلاور خان تایمنی با ادیماقیه وارد معسکر نادری گردیده بپرورش یافت چون بنحوی که مرقوم شد
سمت غربی هرات منزل نقره مقر لشکر نادری و جانب جنوب که سر پل مالان باشد مضرب خیام نادرشاه بود و طرف شرقی شهر خالی
بود لهذا در چهارم ذیقعده فوجی را با توپخانه مامور فرمود تا از آب هریرود عبور نموده در محاذات قلعه کرخ بجانب شرقی توقف نمایند
و خود نادرشاه از مقر خود و سمت غربی از سنگر نقره متوجه شهر گشت تا آنطائفه بسمت شرقی نتوانند پرداخت مع هذا سیدال با فوجی از افاغنه
در جلادت در آمده سر راه را بر ایشان گرفته جنگ در پیوست و دلیران میمنه و میسره و سرکردگان قلب و طرح فوج نادری بمدافع

پرداخته بعد محاربه سخت افاغنه را پسپا کردند و لشکر مذکور به منزل مقصود رسیده توقف کردند و راه عبور و مرور بر افغانان مسدود ساختند
بعد چند روز اراده نادرشاه به تغییر مکان اردو تعلق یافته وقت شب یکشنبه دوازدهم ذی الحجه با جمعی از خواص عزیمت آن سمت نمود
روز دیگر هنگام صبح از سنگر شرقی آغاز ظهور و خروج نموده متوجه قریه اردوخان یک فرسخی شهر گشتند درینوقت باز افاغنه بهیئت مجموعی
حمله آورده بعد مقابله مردانه چون غنیم را زبردست دیدند به شهر مراجعت کردند و فوج نادری وقت مراجعت تعاقب ایشان نموده بسیاری را
کشتند و جمعی را زنده اسیر نموده نیز شتران و دواب بسیار آوردند بعده لشکر نادری با ضابطه و ترتیب رفته قریه اردوخان را مقر ساختند
نادرشاه نیز بمقر خود باز رفتند. شانزدهم ذی الحجه سه هزار نفر از فوج نادری سواره بتاخت میمنه من اعمال بلخ رفته و یکهزار کس او زبکیه را
به قتل رسانیده با اسیران و غنائم بسیار بمعسکر نادری واپس آمدند. همدران ایام خبر کشته شدن عبدالله خان بلوچ دولتخواه نادرشاه
از دست فوج خدایارخان عباسی حاکم سنده مع عریضه امیر محبت و امیر امتیاز ولدان عبدالله خان بخدمت نادرشاه رسیده رقم بحالی ایالت
بلوچستان بنام امیر محبت فرزند کلان عبدالله خان اصدار یافت و نیز برای هر دو برادر خلعت فرستادند و آنکه محمد سلطان مروی از سنگر
نقره بتاخت توابع فراه مامور گشته و آنجا رسیده مصطفی خان افغان را کشته بر قلعه خاش و گده متصرف شده بود و ثانی الحال امام
وردی بیگ سارسجلو نائب کرمان با حاکم شیستان و قشون کرمان و شیستان باتفاق محمد سلطان مزبور بمحاصره و تسخیر قلعه فراه مامور گشته مقرر
شد که بروقت رسیدن ظهیرالدوله ابراهیم خان حسب صلاح او تعمیل بتقدیم رسانند و در حین آمدن امام وردی بیگ جمعی از لشکر او بتاخت
گرشک و بست من توابع قندهار رفته و بر قلعه بست مستولی شده اهل قلعه را قتل و غارت کرده و مقارن آنحال جمعی از افاغنه غلزئی
از جانب شاه حسین به سرکردگی یاروخان سابق حاکم لازو بند ربدافع برخاستند تا ناکامیاب پس پا شده فوج مذکور با امام وردی بیگ
ملحق گشته بتاخت فراه پرداختند و بنام امام وردی بیگ حکم شد که تا وصول و شمول ظهیرالدوله ابراهیم خان و فوج اسمعیلخان خزیمه و
علی قلیخان سارسجلو که باعانت امام وردی بیگ مامور بودند جلو جلادت از جانب قلعه کشیده دارد لیکن او بر خلاف حکم انتظار رسیدن
سرکردگان موصوف نکشیده در بیست هشتم ذی الحجه از مکان سابق کوچ نموده دیه نوکه نیم فرسخی قلعه فراه بود در سنگران نزول کردند درین زمان
علیمردان خان برادر ذوالفقارخان ابدالی که در فراه می بود در حوالی شیلی کوه فراه سر راه بر ایشان گرفته محمد سلطان را باگروه تفنگچیان کرمانی
و جمعی دیگر به قتل رسانیدند روز دوم و سوم نیز جلادت متواتره نموده نقصان بسیار بآن لشکر رسانیدند اما روز سوم در اثنای گیرودار لشکری
جدید از معسکر نادری بمدد ایشان در عین وقت جنگ رسیده بعد کشش و آویزش و زد و کشت بسیار از هر دو طرف افاغنه برگشته
بجانب فراه رفتند. بعد ورود فوج نادری بمنزل ناگهان چون روساء ایماقیه حاضر شدند ایشان را به سرکردگی اسمعیلخان استاجلو با فوجی
دیگر بامور محاصره اسفراز نموده بعد چند روز جمعی را بسرکردگی سردار سلطان قراجورلو بعزم دستبرد روانه ملک مذکور ساخته واد ایشان رفته
و اکثری در کمین نشسته و معدودی چند بر قلعه اسفراز ظهور نمودند و افاغنه نظر بر قلت آن جمع کرده بیباکانه برآمده بر آن جماعه حمله کردند درینحالت
فوجی که در کمین بود برآمده بر افاغنه زدند و افاغنه بعد خونریزی بسیار چون خود را لایق مقاومت غنیم ندانستند الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین واجب
دانسته رو برگردانیده به قلعه درون رفتند. روز هفدهم محرم الحرام سال هزار و صد و چهل و چهار افاغنه با ذوالفقارخان تجدید معاهده
کرده قرار کردند تا رمقی از حیات در تن است در کشش کوشند پس در روب قلعه را بسته و بجمعیت تمام از آب هریرود عبور نموده نادرشاه که بر
بلندی ایستاده بود بدین حالت ایشان فوراً سوار شده با لشکر بمقابله ایشان دوید و فوجی را از جانب شرقی بر سر ایشان تعیین ساخته و
خود با فوج دیگر از پیش روی آن طائفه اسپ انداخته از هر دو طرف هنگامه قتال را اشتعال داده بعد کشته شدن بسیار از مردان کار هر دو

فریق افاغنه مضطرب گردیده پسپا شدند و جماعتی انبوه از ایشان در میدان معرکه بکار آمده و گروهی از فرط اضطراب غرقاب
گشته ذوالفقار خان که اسپش در آب غلطیده از اسپ جدا شده به تیزدستی طالع مع باقی افاغنه بدر رفت اما اسپ سواری او مع
زین و براق بدست لشکریان نادرشاه آمد همچنان شبی جمعی از افاغنه که به طلب نمک از هرات برآمده بطرف کرخ رفته بودند ناگهان فوج
نادری بر ایشان تاخته آنجماعه را تمام بقتل رسانیدند القصه مقدمه محاصرهٔ هرات بچهار ماه امتداد یافته و سیدال ناصر که از طرف شاه حسین مع
لشکری باعانت ابدالیان آمده بود اکثر لشکریانش در محاربات مقتول گردیده بقیه از سبب فقدان وجه قوت در شش غرهٔ صفر از قلعه بیرون
آمده مفرور شده سمت قندهار رفتند. چون ابدالیان هرات از سبب تشدد و محاصره و تواتر محاربات و فقدان آذوقه بتنگ آمدند چند نفر از
رؤسای ابدالی را نزد الهیار خان که در خدمت نادرشاه بود فرستاده بتوسط او مستدعی بنا کار هرات بتعهد دادن جانواری جمعی از
رؤسای ابدالی گشتند نادرشاه نیز نظر بر صلاح وقت قبول نمود اما چون دران روز ابراهیم خان از اردوی معلی روانه فراه شد گمان
افاغنه چنان افتاد که شاه حسین باعانت ایشان می آید لهذا ابراهیم خان سمت فراه رفت بنابران از قول خود برگشته پیغام دادند که
افاغنه برای تحقیق این امر کس بفراه فرستاده اند بعد وصول خبر بمقتضای وقت عمل خواهد شد چون نادرشاه این پیغام شنید از خشم بهم برآمده
برخود پیچیده حکم کرد که تصفیه این امر حواله به شمشیر تیز است من بعد افاغنه از آمدن ممنوع بوده در مخالفت و قلعه داری کوشند. روز
دیگر از پنج دروازه هرات از هر دروازه چند نفر از سران ابدالی وارد اردوی معلی نادری گشته متعهد انجام امر مقرر و مستدعی صدور
منشور امان و تفویض ایالت هرات شدند بعد سه روز الهیار خان با سه صد نفر از عظمای پنج دروازه و رؤسا صاحب نام دروازه
وارد شده پیشکش های لائقه بنظر نادرشاه گذرانیدند و برطبق عرض آنجماعه مقرر شد که ذوالفقار خان با احمد خان برادرش مرخص بوده
روانه فراه گشته اقامت گزین آنجا و به اعتدال باشند و الهیار خان نیز با سرکردگان مرخصت آنطرف بقلعه یافت عصر روز دیگر افغانان
با ایلخان افغان را فرستاده عرض کردند که چهل هزار غلزئی بمدد ابدالی فرح می آیند رخصت فرمایند که اولا به تنبیه غلزئی پردازند چون اینحرف
نادرشاه را محض فریب و گزاف معلوم شد بغصه آمده حکم فرمود که غلزئی و ابدالی هر دو با یکدیگر ارتباط صوری و معنوی دارند باید که
اولا هر دو باهم اتفاق نموده با سپاه من در معرکه کین آزمائی نمایند بعد ازان در محاربه روبروی یکدیگر بکشایند پس مقرر شد که سواران چالاک
قزلباش مستعد چپاول شده دست بغارت و قتل افاغنه کشایند الهیار خان و سرکردگان ابدالی چون این سخن شنیدند پریشان شده باردوی
نادری آمدند اما نادرشاه عبدالغنی خان الکوزئی را با بعضی از سرکردگان در اردوی خود نظربند کرده الهیار خان اجازت معاودت
بهرات یافت و در رابع دوم ربیع الاول عریضه از جانب سرکردگان مامورین اسفراز رسید که ذوالفقار خان بعد ورود باسفراز با سیلی که
وقت فرار تا آن زمان در اسفراز توقف داشت افاغنهٔ اسفراز را کوچانیده روانه فراه ساخت چون اینمعنی دلیل نفاق بود نادرشاه
یوسف سرکرده بادکرانی را با یک نفر از چاکران دربار روانه قلعه ساخته باله یار خان و بقیه سرکردگان تهدیدات وحشت انگیز و پیغامات
دهشت آمیز فرستادند و فرستادگان بازگشته خبر رسانیدند که الهیار خان بطغیان همدستان گشته در مقام قلعه کشی آمد بعده عبدالغنی خان را
با بعضی رؤسای دیگر که در معسکر بودند بحبس نظر مامور ساخته باقی سرکردگان حاضران افاغنه را یکلخت قتل نموده یوسف را رخصت معاودت دادند.

لمعه در ذکر مجمل حال جنگ الهیار خان و دیگر افاغنه با نادرشاه.

چون الهیار خان و سائر ابدالیان از مهربانی نادرشاه ناامید شده او را بر سر پرخاش دیدند لاچار قلعه هرات را مستحکم نموده رنگ ستیزه گرانی ریختند و

در سیزدهم ربیع الاول جلادت موتوثی را بکار داشته فوجی از افاغنه بسمت قلعه سفید فرستادند و با سپاه نادری دوچار گشته دقیقه از دقائق مردانیت و محاربت فرونگذاشتند اما چون درینوقت حالت مقابله اینطائفه با فوج نادری شبیه مقابله سنگریزه با کوه البرز بود پس پا شده آمدند بعد ازان محمد ذا جمعی را بسمت بادغیس روان کرده ایشان نیز بهای رفته بسرباز آمدند و همچنین موسی دانگی با جمعی کامل وقت شب از حوالی چشمه قرنفل تاخت بادغیسات رفته و فوج نادری بعقب آنها رسیده بمقام موسی جبرئیل افاغنه بهیئت مجموعی از قلعه برآمده پیادگان ایشان از سمت کوه و سواران از طرف دیوار ربست تا یک ساعت شب آغاز جنگ نموده بلکه تمام آن شب را بمحاربه تا بروز رسانیدند - بار الله یار برآمده در برج کوشیر بمقابله فوج ایران پرداخت و تا دیری پای ثبات فشرده آخر پس پا شده رفت - نوبت دیگر افاغنه و الله یار خان بطرف و ایرانیان طرف دیگر جنگی شد که زمین از خون جوانان صورت ارغوان گرفت - بار دیگر باز الله یار خان در سمت کزران در جنب برج برود باخورد و بزرگ اهل قلعه هنگامه آرای عرصه کارزار گشته و تمام روز بازار خونریزی گرم داشته تا شب آمد آنوقت طرفین بآرامگاه خود رفتند و همچنین بتکرار بیرون آمده و میدان معرکه را بخون مردان کار رنگین ساخته مکرر واپس رفتند آخر کار نادرشاه از هر طرف گلولهای توپ و تفنگ باران آتش بر افاغنه بارانیده چنانچه صورت حشر و نشر برپا شد هر کس که سر از حصار بدر میکرد طعمه توپ و تفنگ میشد علاوه ازان صدمات قیامت آیات از کمی آذوقه نیز افاغنه در ضیق تمام آمدند چون کوچ و متعلقان الله یار خان در قلعه ماروچاق می بودند درینوقت نادرشاه جمعی را با حکام بادغیسات بمحاصره ارگ ماروچاق مامور ساخته و آنجماعه ارگ را بزور و غلبه تصرف کرده کوچ و متعلقان الله یار خان را بدست آورده در بیست و یکم ربیع الثانی جمعی از افاغنه را تبازگی هوای سربلندی پرواز در سر افتاده بسمت کبوتر خان روان گشتند و فوج قراول نادری با آنها برخورده بایکدیگر جنگ آرا شده و بعد قتال جماعه افاغنه پس پا گردیده جمعی از ایشان بقتل رسیده و بقیه بویرانه حصاری که در نزدیکی کزران بود تحصن نمودند و سپاه نادری باحاطه آن پرداختند چون آفتاب برآمد نادرشاه با فوج سنگین متوجه آنجا گشته و بملاحظه اینحال الله یار خان نیز از قلعه برآمده و فوجی از تفنگچیان را بمدد محصورین فرستاده تا بمحصورین به پیوستند پس نادرشاه سواران خود را دو دسته کرده هر دسته را در سر راه ایشان بیک سمت و تفنگچیان و زنبورکچیان را در محاذات راه باز داشته و افاغنه بعد درنگ یک لحظه پشت به پشت داده مانند موج از پی یکدیگر روان و مثل سیل کوهساری عربده کنان بجانب آنقلعه شتابان گشته افواج نادرشاه اطراف ایشان را فرا گرفته و به یکدیگر رسیده هنگامه قتل و حرب را اشتعال دادند و برعایت ننگ و ناموس افغانیه با ایرانیان چنان مقابله ساختند که اکثر مردان کار ایشان پروانه وار خود را بآتش توپ و تفنگ در داده بکار آمدند و جمعی زخمی و اسیر گشته بقیه بقلعه در آمدند روز دیگر نادرشاه دربار آراسته عبدالغنی خان و باقی سران افغان را که در اردو بودند بار داد هنوز آفتاب یک نیزه بلند نگشته بود که هزار و سه صد سرهای افغان بر سر نیزه ها حاضر دربار نادری شده عبدالغنی خان و دیگر سران سر بزیر افگنده در خجلت و انفعال شدند بعد وقوع این فتح همانروز خبر رسید که افاغنه بزور شمشیر قلعه او به را تصرف و اسمعیلخان استاجلو را با میرزا ابراهیم کلانتر که بحکومت غوریان سرافرازی داشت مع تمامی جماعه رفقاء ایشان یکبخت بقتل رسانیدند باستماع اینخبر نادرشاه فوجی سنگین را بمحاصره قلعه ندکو تعین نموده اهل قلعه با فوج نادری جنگهای مردانه بروجه کلی ر آورده بعد قتیل شدن شیرم ایاز سرکردگان افاغنه محصورین فوج نادرشاه بر قلعه ندکو مسلط شدند

لمعه در بیان مجمل احوال اختتام محاربات و متصرف شدن نادرشاه هرات را و مغلوب و مخرج شدن ابدالیان از هرات

آورده اند که در اوایل رجب الله یار خان شیخ الاسلام افاغنه را با جمعی روانه دربار نادری ساخته تعهد نمود که هرگاه گروهی که در قلعه او به اند

با کوچ او که در باره وی نادرشاه اندرها و مرخص فرمودند بلا عذر راطاعت و ملازمت خواهد کرد و این التماس را نادرشاه قبول نموده فرمان در باب رخصت و کوچ اله یار خان و اطلاق محصورین اصدار یافته مطابق حکم به عمل رسید. اما اله یار خان حصول کام شرط تعهد را برکنار نهاده زن و بچه را کشت و رایت مخالفت برافراخت و در چهاردهم ماه مزبور چون نادرشاه با فوجی سمت کارزارگاه توجه نموده اله یار خان ما بین تخت سفر و کارزارگاه معرکه جنگ شتافته نائره قتال را اشتعال داد و این نوبت در میان افغانان و ایرانیان چنان محاربه سخت بوقوع رسید که جویها از خون مردان روان گردید چون جمعی کثیر از افاغنه دران معرکه به قتل رسیدند لاچار بقیه مراجعت نمودند بعد ازان نادرشاه از راه غضب و طیش در هر طرفی از اطراف جنوبی و شرقی و شمالی هرات نزدیک بشهر قلعه جدید بتازگی و تمام بلند اساسی بنا نموده و در هر سنگری فوجی مامور و مقرر ساخته و بشدت محاصره کار را بر قلعگیان هرات از حد تنگ گردانیده غذای ایشان منحصر بر گلوله توپ و تفنگ گردانیده دگر یارای بیرون آمدن و مقابله پرداختن نداشته سوای مقام اطاعت مصدری ندیدند لهذا از باب استیمان در آمده مستدعی رخصت اله یار خان و بخشش زلات و مستدرک مافات شدند بنابران در غره ماه رمضان مبارک نائره حرب و ضرب باختتام رسیده فوج نادری بکشادن دروب و تخلیه قلعه از افاغنه تعین گردیده طوائف افاغنه هر یک از دروازه سمت خود جوق جوق آغاز برآمدن کرده رخت بخارج قلعه و فضای نواحی کشیدند و اله یار خان در تقاضای و امان یافته حسب الحکم نادری روانه سمنان گشتند و برای حمل کوچ باقی افغانان نیز دواب و الاغ سرانجام یافته از ابتدا خاک مشهد مقدس و ابیورد الی منتهای راس الحد سمنان مکان سکنی برای ایشان معین و ایشان را فوج فوج روانه خراسان ساختند و هرات بحکم و حکمت مالک الملک از تصرف و حکومت افغانان بیرون گشته زیر حکم بادشاهت ایران گشت و نادرشاه پیر محمد سلطان حاکم جام را بایالت هرات سربلند و بخطاب خانی بهره مند فرموده در هفدهم رمضان المبارک مزبور پیر محمد سلطان داخل قلعه هرات گشته بساط تمکین را در انجا گسترد

در بیان مجمل حال گریخته رفتن ذو الفقار خان معه برادرش احمد خان و سائر جماعه ایشان بقندهار و قرار کردن نزد شاه حسین وقید نمودن شاه حسین هر دو را

آورده اند که ظهیر الدوله ابراهیم خان برادر نادرشاه که بتسخیر فراه متعین و مامور بود بتاریخ پانزدهم ربیع الاول بر قلعه فراه تحریک لوا نموده و فیما بین او و افاغنه محاربات سخت بوقوع رسیده آخر افاغنه پس پا گردیده در قلعه مذکور در آمده متحصن گشتند بعد ازان ظهیر الدوله بحکم نادرشاه تغیر سنگر اختیار ساخته قریه قمی را برای نزول خود پسند کرده درین اثنا ذو الفقار خان با افاغنه بمقابله او بیرون آمده بعد محاربه و قتال شکست بر افاغنه افتاده باز به قلعه در رفتند پس ازان دران ایام نزدیک رسیدن فتح هرات و هزار نفر از مردمان غلزئی بسرکردگی سیدال ناصری نزدیک فراه رسیده همدرین وقت فراهیان خبر یافتند که نادرشاه هرات را مفتوح ساخت باوجود آن بمظاهرت سیدال از اطاعت نادری نفرت نموده هنگام شام چون جماعه غلزئی از انطرف داخل فراه شدند ازینطرف فراهیان و ذو الفقار خان و احمد خان آغاز کوچ کرده قلعه را خالی ساختند و هر دو گروه یعنی ابدالی و غلزئی به شمول سیدال وقت شب راهگرای قندهار شدند چون بعد نیم شب این خبر به ظهیر الدوله رسید فوجی را بتعاقب آن نهار روان گردانیده بعضی از پسماندگان افاغنه را کشته و بعضی را زنده گرفتار ساخته بخدمت ابراهیم خان آوردند دیگر تمامی سلامت بقندهار رسیدند در قندهار نزد شاه حسین غلزئی تمکن نمودند و بعد چندی شاه حسین مزبور ذو الفقار خان و احمد خان هر دو برادر را محبوس ساخت و بعد فتح شدن فراه حکم شد که ابراهیم خان با فوج حاضر حضور نادرشاه گردد بنابران ظهیر الدوله از فراه متوجه هرات

گشته حاضر الخدمت شد پس ازان نادرشاه حکومت فراه را با انضمام حکومت قائن باسمعیلخان خزیمه ارزانی داشته و حکومت اسفراز
را باسمعیلخان الکوزئی ولد ینجین سلطان ساکن زمینداور داده هر یک را روانهٔ آنمحال فرموده و طهماسپ بیک جلایر را بحکومت مجال بازه و
چیقال و خاجپلر و خطاب خانی سرفراز ساخته و جمعی را از افاغنه جوانان مردان کار در رکاب خود مقرر داشته روانه سمت ایران شد
و بر وقت رسیدن باصفهان شاه طهماسپ را از سلطنت خلع نموده عباس را فرزند شاه طهماسپ را بر سلطنت مقرر فرموده و عباس میرزا را
در عمر هشت ماهگی بر سریر سلطنت اجلاس داده نوبت شاهی را بنام او بلند آوازه ساخت ؛

لمعه در بیان مجمل حال ظهور حسن خدمات از ابدالیان هرات در محاربات نادرشاه با سرخائی خان افغان ابدالی الکوزی والی داغستان و مرخص شده آمدن ایشان از خراسان بوطن خود ؛

سابق رقم یافته که سرخائی خان ابدالی الکوزئی اولا از پیشگاه سلطان احمد خان شهنشاه روم بپاشائی و حکومت ولایت داغستان سرفرازی یافته
و آخرکار چون نادرشاه شهنشاه ممدوح را ضعیف ساخته انعقاد طریق صلح را بر پنج شرائط از سلطان والاشان خواهش نمود سلطان از لاچاری
بقبول بعض شرائط تن در داده برای امتثال آن شرائط بتمامی پاشایان قلمرو روم اعلام کرد سرخائی خان پاشای ولایت داغستان و کوه قاف از قبول
آن امتثال سرباز زده خودسری اختیار ساخت و بمخالفت نادرشاه علم برافراخته و نیز بعض پاشایان دیگر متابعت او نمودند علاوه سرخائی خان
بموسی خان فرستاده نادرشاه سخنان سخت و وحشت انگیز گفته پیغام فرستاد که ما ممالک داغستان و شیروان بضرب شمشیر مردان جمله الکوزئی
مسخر کرده ایم پاشای بغداد و غیره او را چه حد آن است که در مقوله دم دورین وادی قدم زنند و بشنیدن اینجواب نادرشاه بهم برآمده بتاریخ
بست و نهم ربیع الاول مع افواج چون بحر امواج متوجه ممالک داغستان شده و در بست و پنجم آنماه بآن ممالک رسیده و سرخائی خان با طائفه الکوزئی دیگر پاشایان
بمقاتلات و محاربات با نادرشاه پرداخته و مقاتلات سخت و دشوار با افواج نادرشاه نمودند در هر معرکه هزارها مردان کار طرفین بکار آمده اما چون طالع اقبال
نادری در شرف و طالع بخت افاغنه در هبوط بود در اکثر محاربات فتح همرکاب نادرشاه و شکست قرین افاغنه می شد تا آنکه سرخائی خان
عریضه باستدعای استیمان نزد نادرشاه فرستاده و نادرشاه بجواب آن گفته فرستاد که التماس در صورتی قبول خواهد شد که خود حاضر حضور
شوند اما سرخائی خان منظور نداشته لهذا با تمامی الکوزیه داغستان جمعیت جدید نموده نادرشاه نیز مع افواج بعزم کارزار متوجه آن سمت گشته
و بمقام قموق در میان نادرشاه و سرخائی خان هنگامه کارزار اشتعال یافته بعد زمانی که آواز شلیک توپ و تفنگ و زنبورک از طرفین
غلغله افگن گنبد زمردی گشته و از قتل شدن مردان کار و بهادران کارزار فوج نادری عرصه میدان برایرانیان تنگ شده و نادرشاه را
طریق فتح حاصل کردن بجز آنکه افغان را با افغان در اندازد بنظر نیامده عبدالغنی خان افغان ابدالی الکوزئی هرات را مع تمام فوج افاغنه
که در خدمت نادرشاه بودند بجنگ سرخائی خان مامور نمود عبدالغنی خان با لشکر افاغنه عبور نموده و بسعی مردانه مردان کار ماهی
باریکتر از مژگان دیده مور پیدا کرده چون نور بصر از روزنه در گذشته بمقابله الکوزیان داغستان درآمدند و دست بکشت و خون یکدیگر
کشاده آهن با آهن در زده بسیار مردان افاغنه از طرفین در خاک و خون غلطان گشته هنگامه رستخیز برپا گشت الآخر الامر سرخائی خان
و قومش از معاینه شدت قتال اقران و امثال زمام قرار از کف داده روی بفرار برتافتند چون فوج نادری دیدند که عبدالغنی خان
و ابدالیان هرات ابدالیان داغستان و کوه قاف را شکست دادند بعد ازان اردوی نادری باراده تعاقب جماعه الکوزیه آغاز عبور نمودند

اما قبل از وصول ایرانیان سرخائی خان و لکزیه داغستان خودها را بکوه رسانیدند و سرخائی خان نیز با معدودی چند از میدان معرکه به
شهر قموق رفته و کوچ کلفت خود را بطریق شتابی و جریدگی از قموق برداشته بدیار اوبا چرکس رفت بعده نادرشاه به قموق رفته قصور
و بیوت عالیه سرخائی خان وغیره را منهدم کرده و دفائن و خزاین سرخائی خان وغیره بدست آورده حاصفولادخان ولد عادخان لکوزی
دولتخواه خود را که خان شمال و بزرگ داغستان بود بمنصب عالی شمخانی و خلاع فاخره سربلند ساخته متعهد خدمت و عفو قصور اهالیان آن سرزمین
گردیده و بعد توقف یک هفته نادرشاه جمعی از لکزیه را که در قید او گرفتار آمده زن و مرد را استمال بخشیده و نیز قصور اهل قموق را
عفو نموده عطف عنان کردند بعد وصول بمنزل اخنی پاره داغستان معلوم شد که لکزیه آنجا سر بطغیان برداشته قلعه کوه قاف را اسقناق
کرده اند بنابران نادرشاه خود را مع فوج به برداشتن تکلیفات شاقه بآنجا رسانیده و بعد مقابله آنجماعه را شکست داده و بسیاری از ایشان را
کشته و جمعی را گرفتار نموده تتمه لکزیه اطفال شیرخواره را از فرط وحشت در میان دره و آبها انداخته به قلعه کوه قاف بالا رفتند و در شانزدهم
جمادی الاول نادرشاه به تکلیفات شاقه بمحل موسوم قوبقاسین من اعمال قبله رسانیده بعد سه روز بقیه لشکر نیز که از شاهداغی آمد
یا ارد و بزرگ و بنه و اغروق که در شماخی می بود حسب الحکم بموکب پیوستند و ازین منزل عبدالغنی خان الکوزی را با فوج ابدالی
مرخص و روانه سمت افغانستان نموده حکم دادند که در حوالی نوروز بطهماسپ قلیخان سردار مقرره قندهار ملحق شوند و بعد از هفت روز
نادرشاه با افواج عازم و روانه سمت گنجه شده بوقت رسیدن بصحرا مغان شوری کبری در باب تحقیق حقیقت مذهب اهل سنت
جماعت و چگونگی تشیع بعمل آورده تمام علما و عظما ایران بر بطلان عقیده سب و تبرا اتفاق نموده و بالاجماع نادرشاه را به سلطنت ایران
برداشته او را بر سریر بادشاهت ایران جلوس دادند و مرزا قوام الدین قزوینی تاریخ جلوس نادری را از الفاظ الخیر فیما وقع
گرفته گفتند ؎

چو خواندند الخیر فیما وقع بریدند شاهان ز شاهی طمع

پس قبض و بسط امور مملکت خراسان را برضا قلیخان مرزا سپرده و اختیار مهمات آن سرکار بطهماسپ قلیخان جلایر بابت شده با فوجی
مامور بآن سمت شدند و اختیار ممالک کل آذربائیجان بظهیر الدوله ابراهیم خان مقرر داشته از حد قیلان کوه الی اربه چائی و
حد داغستان و گرجستان تابع امر و نهی او ساخته و ایالت هرات بتغییر پیر محمد خان به باباجان چاوشلو مرحمت کرده مرزا محمد تقی
شیرازی با ایالت فارس و مهدی بیگ خراسانی یوزباشی زنبورکچی با ایالت شیروان نائل و بخطاب خانی و امیر الامرائی سرفراز
شده عبدالباقی خان زنگنه به سفارت روم متعین گشته باتفاق مرزا ابوالقاسم کاشانی صدر و ملا علی اکبر ملاباشی با نامه و یک
زنجیر فیل مست و هدایای نفیسه روانه دربار عثمانی کرده نیز ایلچی برای تبلیغ الخیر بچاپاری نزد بادشاه خورشید کلاه روس فرستاده
بعد از انتقام اراده رفتن خود بعزم تسخیر قندهار ظاهر ساخته از آنجا روانه سمت مقصد شدند و هنگام رسیدن بمنزل قزوین عریضه
از جانب دلاور خان تاینی مشعر بر اظهار ندامت و استدعای عفو قصور بخدمت نادرشاه رسید توضیح این مقال بنحویست که دلاور خان
از قدیم الایام با جماعه تاینی در محال چاپچراق من اعمال زمیندار و سکنی داشت و در ایام استیلای افاغنه بنابر زیاده سری سر
باطاعت ایشان فرود نیاورده خود رائی میکرد تا اینکه بعد ورود نادرشاه بنحویکه سابق مذکور شد در منزل ناگهان با جمعی بملازمت
نادرشاه آمده به حکومت روبه شافلان سرفراز گشت و بعد تسخیر نمودن نادرشاه هرات را که رؤسا اکثر ادیماقیه بنابر ضابطه
ملکی مامور به سکونت هرات شدند در باره او نیز فرمان نفاذ یافت اما انحراف ورزیده بنا را به ستیزه رانی گذاشت و طهماسپ

قلیچخان سردار و پیر محمد خان بگلربیگی مدتے با او بمدارا عمل کرده چون بر بمدارا نتیجه مترتب گشت لاچار او را با هشت صد نفر از کسان او
گرفته محبوس کردند پسران دلاور خان که در روبه شافلان بودند باستماع این خبر با کوچ و بنه و اتباع سمت غرجستان فرار کرده دلاور بیگه
نادر شاه مشغول محاصره بغداد بود دلاور خان را مع هشت هزار خانوار بجنوشان روانه ساخته چون دلاور خان بحضور نادری رسید نادر شاه
بیاد آوری خدمات شایسته او که در سفر هرات بعمل آورده بود او را بخشیده و تشریف خاص و اسپ با زین و لجام ساخت طلا باو عنایت
ساخته رخصت مراجعت داده و متعهد شد که بعد رسیدن بهرات کوچ و اولاد خود را آورده در هرات سکنی دهد بعده او را روانه هرات ساخته
بسردار و بیگلربیگی مقرر فرمودند که آنچه از مال او و مال ایل او بمعرض تلف درآمده باشد رد کرده او را با تمامی ایل او که در هرات و جنوشان
باشند مرخص نمایند که روانه غرجستان شوند و سردار و بیگلربیگی موافق حکم نادری بعمل آورده و او نیز با ایل و اعوان کوچیده روانه غرجستان
گشت و در انجا تمکن ساخته بعد از ان دست از آستین جرات و سر از گریبان خودسری بر آورده نخست با فوجے بر سر اوبه آمده نام برده را
با شصت هفتاد نفر از مستحفظین بقتل رسانید چون سردار دران آوان سمت فارس رفته بود حاکم هرات با فوجے بتعاقب او پرداخته لهذا
دلاور خان از غرجستان بسمت کوهستان بلخ گریخت و حاکم هرات ضیاع و عقار آن طائفه بمعرض تلف درآورده مراجعت کرد دلاور خان
باز عود بمکان خود نموده مقارن آنحال سردار نیز از سمت فارس از راه کرمان وارد هرات شده جمعے را با دو نفر سرکرده روانه ساخر
نمود که با حاکم ساخر بمحافظت آن ناحیه پردازند پس دلاور خان مجدداً بر سر ساخر رفته در کمین فرصت نشست و آن دو نفر سرکرده
با حاکم مزبور بیباکانه از قلعه بر آمده چون از قلعه جدا شدند درینوقت دلاور خان از کمینگاه بیرون تاخته هر سه نفر سرکرده را با جمعے از
مستحفظان از شمشیر تیز در گذرانیده از انجا بسمت غرجستان رفت سردار نیز تعاقب او اختیار ساخته اما دلاور خان پاے ثبات بند نکرده
بسمت بلوچ و هزاره گریخت سردار نیز بعد تنبیه باحشامات غرجستان مراجعت نموده بجانب میمنه چکتو بین بلخ رفت و آنمحال را غارت کرده
و هزار خانوار از سکناے آنجا کوچانیده روانه هرات ساخت و بعد از انکه دلاور خان بجانب بلوچ و هزاره گریخت افاغنه قندهار باعانت
او بر آمده او را در محل فراجیگل که در هشت فرسخی زمینداور واقع است سکنی دادند چون شاه حسین غلزئی والی قندهار با او در موافقت
می زد تزویج دختر او را پیش نهاد خاطر خود ساخته دلاور خان نیز آن تمناے او را بشرط مبادله مشروط داشته اما شاه حسین ازین جواب او
بر آشفته جمعے را بتاخت او تعیین نمود دلاور خان چون روے توقف در آنجا ندید فرار کرده باز بغرجستان رفت و در انجا شاهزاده رضا قلی مرزا
را شفیع گناهان خود ساخته عریضه اعتذار آمیز بدرگاه نادر شاه فرستاد چونکه درانوقت نادر شاه متوجه قندهار بود کار او حواله بوقت دیگر
گشته جوابے صادر نه شد۔ چون نادر شاه بنه و اغروق را در شیستان گذاشته بتاریخ دوم ماه شوال از شیستان کوچ نموده از راه
ولکنک و دلارام روانه شده در شهر دهم ماه مزبور خارج قلعه گرشک را مضرب خیام ساختند افغانان آن ضلع از در قلعه داری در آمده
بنابران توپچیان با توپهاے کوه توان حسب الفرمان نادری باطراف قلعه کشیده تزلزل در بنیان بروج و حصار قلعه انداختند قلعگیان
چون طاقت و توان عهده برائی در خود نیافتند امان خواستند نادر شاه نیز امان ایشان را منظور نموده قلعه را سپرد نادر شاه نمودند و از انجا
کلب علیخان افشار ولد بابا علی بیگ را بسرداری زمینداور و هزارجات سرفراز و با فوجے به تسخیر قلعه زمینداور مامور و جمعے از لشکریان
را به تسخیر قلعه بست تعیین ساخته با توپخانه و استعداد روان کردند و در بست یکم ماه مذکور کوکبه شاهی از رود هیرمند عبور نموده چون بسبب
سرماے زمستان صحرا خالی از علف و نیز همگی غلات را شاه حسین پیش ازینوقت بقلعه قندهار کشیده و همه را آتش زده تلف کرده بود لهذا
از گرشک بذات خود مع تمام فوج عازم شاه مسعود گشتند و دو آب اردوے شاهی حسب الحکم از هزارجات غله بر داشته باردو آوردند

ودہ دوازدہ روز تا مکان مقر اردوے نادری ماندہ از انجا کنارہ از غنداب محازی مزار بابا ولی مضرب خیام گردید و دران شب
شاہ حسین با فوجے گزین بعزم شبخون از گذرگاہ آب بر سر اردوے نادری آمدہ در حوالی معسکر از شورش ہجوم درانداخت فوج نادری کہ ہموارہ
در بیداری و ہوشیاری بودند با ایشان درآویختہ بعد خونریزی بسیار چون افاغنہ از ضرب سیوف ایرانیان بتنگ آمدند برگشتہ بجانب
قندہار رفتند صبحگاہان نادرشاہ مع فوج از انمکان کوچ فرمودہ چون آخر سال بود و آبہا طغیان داشت بعد تلاش بسیار از برابر کریہ کوہ ہران
دو فرسخ قندہار گذرے پیدا کردہ بانہ و اسباب از آب گذشتہ بر جنب کوہ لکی کہ بجانب قلعہ بر فراز آن واقع است آغاز عبور کردہ اگرچہ توپ قلعہ
بہ تیپ مے رسید با وجود آن با فوج نادری در کمال شوکت و وقار گذشتہ در سمت شرقی قلعہ با فراختن خیمہا پرداختند روز پنجشنبہ نہم ذیقعدہ در شہر
جشن آراستہ ہمہ سران را خلاع بخشیدہ روز دیگر فتحعلیخان افشار را کہ یوز باشی گری باشی لشکر مشرف بود با فوجے از چابک سواران بتاخت قلات
مامور فرمودہ شب سوم اسیرے از قلعہ فرار نمودہ خبر آورد کہ شاہ حسین از روانگی فوج سمت قلات خبردار گشتہ سیدال را با چہار ہزار
نفر جوانان نامی از افغانان بتعاقب آن روانہ کردہ است باستماع اینخبر نادرشاہ بذات خود با فوجے از لشکر عازم یلغار گشتہ از شہر
صفا عبور نمود از اتفاقات اقبال نادری اینکہ فتحعلیخان تاخت کردہ بے پاسبان و قراول و نگہبان و چنداول در دامنہ
کوہے نزول کردہ سیدال بہ تعاقب او وارد گردیدہ فوج فتح علی خان را در خواب غفلت دیدہ خواست
کہ بر ایشان تاز دہم درانساعت طلیعہ فوج نادری ظاہر گشتہ بمعائنہ آن عزم افاغنہ فسخ شدہ آہنگ مراجعت کردند و سواران نادرشاہ
بتعاقب ایشان اسپان راندہ جمعے غفیر از ان گروہ کشتند و گروہے بدہنہ کوہ متفرق گردیدہ بقیہ خود را با سیدال بقلات رسانیدند پس نادرشاہ
عطف عنان نمودہ بمقر اقتدار آمد و آن مخبر را بعطایا غنی گردانید در ہشتم ذی الحجہ از انجا کوچیدہ بمقام سرخ شیر کہ بعد ازان موسوم بنادرآباد
گشت اتراک فرمودہ در انمکان قلعہ وسیع مشتمل بر عمارات رفیع و بازار و چارسو و آب انہار و حمامات و رباطات و مساجد و مدارس
و قہوہ خانہ طرح افگندہ و آب رود ترنگ را کہ در لطافت آبروے نسیم و کوثر بردہ بآنجا جاری ساختہ در اندک ایام بر وضع دلنشین اتمام یافت
بنادرآباد موسوم ساخت در شب ہژدہم ماہ مزبور اشرف سلطان غلزئی کہ در عہد سلاطین سلف حکومت طائفہ غلزئی بیاران او اختصاص
داشت از قلعہ قندہار فرار نمودہ بخدمت نادرشاہ آمدہ منظور نظر عنایت نادری شد متعاقب آن خبر رسید کہ فوجے از غلزئی بعزم دستبرد بکنار
آب غنداب آمدہ فوراً فوجے سنگین بدفع ایشان مامور شد و بعد مقابلہ فوج غلزئی رجع القہقری برگشتہ درینحالت بسیارے از ایشان بہ قتل
رسیدند و بعد وقوع اینمعاملہ دیگر سر از گریبان قلعہ برنیاوردند و بنا خود را بقلعہ داری گذاشتند بعدہٗ نادرشاہ ہمت بر محاصرہ قلعہ قندہار
گماشتہ و اطراف آنقلعہ بفاصلہ ربع فرسخ قلعجات محکم کہ دائرہ محیط آنہا شش ہفت فرسخ میشد ترتیب دادہ و بہر برجے فوجے مامور و در ہر صد قدم
برجے احداث فرمودہ بر ہر برج جمعے از تفنگچیان بحراست مامور گشتہ ثانی الحال چون معلوم شد کہ پیادگان افغان در تاریکی شب بعنوان
دزدی از میان کوچ میگذرند ما بین ہر برج دو برج دیگر بنا گذاشتہ راہ آمد و شد را بالکل بر قلعگیان مسدود ساخت در سیزدہم ماہ محرم
سنہ ہزار و صد و پنجاہ ہجری خبر آمد کہ محصوران قلعہ بست از راہ استیمان درآمدہ قلعہ را سپردند حکم شد کہ حاکم بضبط قلعہ تعین شدہ و لشکر
مع افاغنہ وارد اردو شود۔ در چہارم ماہ مزبور فوجے بہ تسخیر صفا مامور بودند از انجا خبر رسید کہ قلعہ را بہ قہر و غلبہ مسخر و افاغنہ آنجا را اسیر نمودہ
شد حکم نفاذ یافت کہ جمعے را بہ صیانت قلعہ تعین نمودہ بقیہ لشکر با اردو مراجعت نمایند در آخر ماہ محرم بنہ داغ دنق و حرم محترم نادری
از شیستان بقرلو رسیدہ از انجا وارد اردو شدند۔ چون سیدال بعزم منہزم شدن از نادرشاہ مع محمد فرزند شاہ حسین و جمعے از افاغنہ
در قلات متحصن بودند فوجے بہ سرکردگی امام وردی بیگ قرقلو ناظر بیوتات بہ تسخیر قلعہ مزبور مامور گشتہ بقلات رفتند و بعد چند روز

یورش برده برج‌ها را که در سمت مشرقی قلعه بودند تصرف نموده بعد از آن افاغنه متحصن بارگ جستند و مدت دو ماه قلعه را قائم داشته چون
دیدند که جز از استیمان چاره نیست امان خواسته قلعه را تسلیم نمودند پس امام وردی بیگ حسب الایمای نادری فوجے در قلعه قلات تعین ساخته
محمد ولد شاه حسین را با رؤسای افغان بار دوی نادرشاه فرستاد چون سید آل مرد هنگامه طلب بود و بعد نیز بتکالیف شاقه بدست نادرشاه
آمد حکم نمود که اورا از حدقه برآورده نابینا ساختند و باعزاز محمد ولد شاه حسین پرداختند پیر محمد خان و اسلمش خان اولاً و ثانیاً محمد علی بیگ
در هشتم ذی الحجه که بر تنبیه جماعه شیر خان و مردم شوراباک و جماعه بلوچ مامور شده بودند گروه بلوچ را شکست داده و جمعے را از ایشان اسیر نموده بعد از آن
بر سر طائفه شیر خان که مابین خاکی و پشنگ سکنی داشتند ریخته گروہے را از ایشان با شیر خان کشتند و جمعے را اسیر کردند و اماکن و مساکن ایشان را
غارت و تاراج نمودند و محمد علی بیگ موصوف در سوم ماه مکرم محرم هزار و صد و پنجاه بشمول میر محبت خان و میر امتیاز خان و لعل خان و عبدالله خان
بلوچ که مطیع بودند عازم شوراباک گشته آن ملک را تسخیر نمودند و امیر محبت خان بایالت بلوچستان سرفرازی یافته و حکومت شوراباک بمحراب سلطان
بابی که ملازم رکاب نادری بود عنایت شد بعده محراب سلطان جمعیت کاکری را که دو و سه هزار مرد بودند شکست داده پراگنده ساخت کلب علی خان
کوسه احمد لو که بسرداری زمینداور و هزارجات سرفرازی یافته با توپخانه و استعداد تمام بآن سمت رفته بود تا نه ماه بمحاصره قلعه زمینداور
پرداخته کارے ساخت آماده آخر کار یکدفعه بنای یورش کرده و بعضے از افاغنه را که در معسکر او بودند نزد خویش طلب داشته با ایشان تمهید کرد که رفته
افاغنه مستحفظان برج قلعه را با خود همداستان سازند که در حین یورش برج دوازده را بتصرف او در دهند و آن جماعه باین بهانه رفته از دست
قلعگیان را خبردار و آماده کار ساختند چون در شب معین فوج سردار مزبور بعزم قلعه‌گیری با سیدان عهد و تمهید یورش نموده بجانب قلعه دویدند
هریک خود را هدف تیر گلوله جانسوز و عهد را مبدل و غدر یافته جمعے از قشون و جربک بکوزیه فرار از آن حرکت بے هنگام بقتل رسیدند لهذا
سردار مذکور در ازای این تقصیر معزول و بدرگاه نادری مرسول گردیده بچوبدستی مالش یافت بعده دیوان قلی بیگ افشار باتفاق
یار بیگ سلطان توپچی باشی بآن خدمت نامزد گشته و بآنجا رسیده بنقب بردن سلیه پرداخته بتاریخ دهم شوال ملا خان افغان که از جانب
شاه حسین حکومت زمینداور داشت امان خواسته فرزند خود را بخدمت نادرشاه فرستاده قلعه را تفویض سرگردگان نادری ساخت بعده دیوان
قلی بیگ با افاغنه مستحفظان حصار باتفاق یار بیگ سلطان بحضور نادری آمده بخشش یافت چون افاغنه قندهار بکثرت آذوقه و عدت خود
و متانت حصار مستظهر گشته پشت بر دیوار اطمینان داده در پناه حصار قلعه‌داری تحصن داشتند و محاصره تا ده ماه امتداد یافته در نهم شوال
در خاطر نادرشاه عزیمت یورش مصمم شده اولاً جمعے را از سربازان به تسخیر برج‌های خارج قلعه مامور گشته باستعمال قتال یک یک برج را
بتصرف آوردند از انجمله برجے عظیم که در فراز تپه رفیع واقع و فوجے از افغانان مستحفظان آن برج بودند آنها مسخر کرده تمامی مستحفظان را
زنده بدست آوردند بعد از آن به تسخیر برج‌ها نگین پرداختند و آن برج در جانب شمال قلعه در سمت چهل زینه در قله کوه بلندی واقع بود که بقلعه قندهار
اشراف داشت بهادران فوج نادری حسب الحکم بران یورش نموده بعد رنگین شدن آن قطعه زمین بخون مردان جلادت آئین طرفین آن برج‌ها
با چهارده برج دیگر که از بروج فلک افزون و در فراز آن کوه سپهر نمون طعنه زن چرخ نیلگون بودند سه صد نفر افاغنه قادرانداز بنگهبانی آن اقدام
داشتند بتصرف آورده بکمند اقتدار بر شرفات تسخیر آن قرار گرفتند تمامی افاغنه آن بروج جانهای خود را قربان نام و ننگ و ناموس ساخته بمعرض
قتل در آمدند و توپهای کوه توان و خمپاره‌های ثعبان دهان را که گلوله هریک بوزن هشت من بود از چنان راهی صعب که پیاده را عبور از آن
بسهولت ممکن نبود بسحر تقیل بالا کشیده بر قلعگیان و برج شهور به برج دده که در جانب غربی قلعه قندهار بود بستند و از برج سنگین توپ و خمپاره
عرصه تنگ بر قلعگیان تنگ ساخته آن برج دده را مستاصل ساختند و بعد از آنکه بنیان قرار برج تزلزل پذیرفت چون جماعه بختیاری

که بحفاظت آن شعب اهتمام داشتند مگر طالب آن یورش بودند از طائفهٔ مذکوره اکراد چمشکزک و افغان ابدالی از هر کدام سه صد نفر در شب پنجشنبه
بست و دوم ذیقعده مهیا کار گشته هنگام طلوع فجر بجانب آن برج یورش برده چون افاغنه پیش از وقت مطلع گشته بودند قریب دو صد نفر
از داوطلبان مقتول و مجروح گشته عروج بر شرفات قصر مقصود میسر نشد پس دوباره بعزم یورش مصمم گشتند در شب جمعه سلخ ماه ذیقعده
چون آفتاب برآمد نادرشاه جشن آراسته تمام سرداران و عوام سپاه را انعام و اکرام فرموده در همانروز به تهیهٔ اسباب یورش پرداخت چون طائفه
بختیاری در اول وهله کارے ساخته بودند باز ایشانرا باین امر مامور و سه چهار مرد از دلیران نبرد انتخاب کرده در شب دوم ذی الحجه همراه
برده در اطراف قلعه در بیغولهاے کوه و خفایاے حصار در کمین گذاشته و خود نیز از جانب برج چهلزینه در پناه کوه در جائیکه از نظر اهل
قلعه مستور بود توقف فرمود روز بعد که دوم ماه مزبور باشد در اول وقت نماز ظهر ادا نموده و استعانت از ایزد بے همتا نموده نخست از
جانب برج دده شورش انداخته چون سلپه آن بجانب طائفه بختیاری تعلق داشت آن گروه را بختیاری کرده قدم بر فراز سلم مقصود گذاشته
برج را تصرف کردند و از انجا بجانب چار برج هجوم آور گشته ببرق استیلا در امکان افراختند اگرچه افاغنه سه مرتبه بهیئت مجموعی چون شیران
ژیان و پیلان دمان بجانب برج متهاجم گشته لازمهٔ تهور و جلادت بتقدیم رسانیدند اما چون اقبال ایشان برگشته بود آن جلادت و
جانفشانی بکار نیامده جز جان دادن حاصلے پیدا نکردند اما سپاه نادرشاه پس فوج فوج جزائرچیان و تفنگچیان آتش دم و سپاهیان خنجر
گداز تازه دم برسم کمک ایشان میرسیدند و هر دفعه افاغنه از چیره دستی سپاه نادری نقصانے بلیغ برداشته روے برمی تافتند تا آنکه سپاه نادرشاه
از طرف قلعه زور آور شده بذریعهٔ نردبانها بر حصار قلعه صعود نموده بجنگ و خونریزی ضبط دروازه بروج کرده قلعه را بتصرف در آوردند
شاه حسین چون دست چاره را بسته و دست تدبیر و آویزش را شکسته دید با قلیلے از افاغنه فرصت جسته بعضے از زنان خود را برگرفته
بقبطول که از جانب جنوبی در فراز کوه واقع بود گریخت و بقیهٔ آن طائفه مرد و زن مقتول و اسیر گشتند بعد از ان باشارهٔ نادری توپهاے
که در بالاے کوه در بروج حصار قلعه بودند بقبطول بسته در انجا سر کردند روز دیگر چون آفتاب برآمد شاه حسین زینب نام خواهر بزرگ خود را که
عاقله او بود با چند نفر سرکردگان غلزئی برسم ننوات که بفارسی عبارت از دخیل باشد بخدمت نادرشاه فرستاد و از نادرشاه فرمان امان
حاصل کرده چند روز بعد شاه حسین با ولدان شاه محمود و قوم و اتباع خود و تمامی رؤسا غلزئی در بارگاه زرین قباب نادری که در خارج دروازه بابا
ولی ایستاده بود به سلام نادرشاه آمدند و نادرشاه تمامی اسباب و اموال و امتعه افاغنه را بسپاه بخشیده و شاه حسین را با اولاد و اقربا و بنی
اعمام و الوسے که بایک او بود روانه مازندران و سکونت ایشان در آن ولایت مقرر ساختند چون ذوالفقار خان ابدالی با برادرش احمد خان
در قید شاه حسین بودند در روز فتح نجات یافته بدار الامان عنایت نادری توسل جسته ایشان را نیز مامور به سکناے مازندران فرموده
از مالیات دیوانی وجه معیشت قدر کفاف در وجه هر یک معین ساختند و طائفه غلزئی که مشتمل بر دو گروه بوده می آمدند یکے موسوم به هوتکی
متعلق بشاه حسین و دیگر معروف توخی منسوب باشرف سلطان چون اشرف سلطان در ابتداء ورود فوج نادری بشرف ملازمت نادرشاه
مانده بود حکومت ایل توخی بعلاوه حکومت قلات تفویض او شده و قلعه قندهار را که سمت غربی آن فراز کوه لکی واقع بود بحکم نادری ویران
و منهدم و با خاک تیره برابر ساخته همان نادرآباد را دار الملک و مقر حکام فرموده چون عهد کرده بودند که من بعد از اهل اسلام احدے را گرفتار
قید اساری نه سازند حکم بکشتن تمامی اسیران قلعه اصدار یافت و ایالت آن ولایت را بعبد الغنی خان الکوزئی حاکم ابدالیان که سالک
طریق اخلاص بود مرحمت فرموده دیگر شک و بست و زمینداور از رؤسا ابدالی حکام تعیین نموده جمعے از جوانان کار آمد غلزئی را ملازم رکاب
گردانیده و نادرآباد و توابع آنرا بسکناے ابدالی که در نشاپور و باقی محال خراسان توطن داشتند اختصاص داده مقرر داشتند که ابدالیان از خراسان

کوچیده آیند و دران اکنه سکونت نمایند و غلزیان هوتکی مع قبائل بخراسان رفته در نشاپور سکونت ورزیدند بنابران آنجماعه را
در بست و چهارم ماه مزبور از رود ارغنداب گذرانیده روانه خراسان و مکان مقرر ساختند و در اوائل محرم سنه هزار و صد و پنجاه
و یک بعد فتح قندهار عازم غزنی شدند و در غره صفر رایت سمت غزنی و هزارستان برافراخته هم در غره ماه مذکور از چشمه مجور که حد مملکت
ایران و هند بود عبور نموده منزل بقراباغ شش فرسخی غزنی ساخته از انجا شاهزاده نصر الله به تنبیه افاغنه عود هند و بامیان مامور شده
و باقر خان نام حاکم غزنی از شنیدن آوازه آمد آمد فوج نادری فراری گشته و قضات و علما و روسا غزنین با پیشکشهای لایق بخدمت
نادر شاه حاضر آمده نوازش و امان یافته‌اند پس از منزل قراباغ بغزنی کوچ نموده در بست و دوم ماه مزبور وارد غزنی شد چون در حین حرکت
از قندهار فوجی بنابر تنبیه و سرزنش هزاره دائی کننده سه ده زنگی و باقی هزارجات متمرد مامور گشته بود آن فوج داخل مساکن و اماکن
ایشان گردیده بسیاری از رجال را مقتول و نسوان را ماسور ساخته در همین مقام حاضر آمدند بعد ازان از غزنی سمت کابل حرکت فرموده
اعزه و اهالی کابل دو منزل استقبال نموده مشرف خدمت شدند و خلعتها یافته انصراف نمودند و بعد مراجعت ایشان جماعتی از افاغنه
و سپاهیان کابل از اطاعت انحراف ورزیده شیرزه خان و رحیمداد خان کوتوال ان پناه بالا حصار برده بقلعه داری پرداختند روز
شنبه سوم ربیع الاول اهل پیشخانه نادری چون مامور بجنگ نبودند بحال ایشان نپرداخته نصب خیام در اولنگ نیم فرسخی سمت شرقی
شهر نموده روز دیگر کوکبه نادری نیز وارد آن مکان گشت روز دوشنبه پنجم ماه مزبور بعزم سیر سواد شهر و بارگ بجانب کوه سیاه سنگ آهنگ کرد
و آن طائفه بازو جام تمام برآمده مبادرت بجنگ و شروع بانداختن توپ و تفنگ کردند همینی موجب ازدیاد خشم نادرشاه گشته فوجی را که آن وقت
در رکاب بود اشاره به تنبیه آنجماعه فرمودند و مامورین بجانب آنجماعه اسپان برانگیخته با شمشیرهای آهیخته با ایشان درآویختند و ایشان را از
جای برداشته تا پای قلعه سرفشانی نمودند و همان روز عزم نادری به تسخیر قلعه متعلق شده اطراف شهر را محاصره ساخت و توپهای قلعه کوب را
بر فراز کوه کشیده برج شهنو بعقابین را هدف توپهای صاعقه بار نمودند و از طرف دیگر خمپاره ها بر قلعگیان آتش بار ساخته زلزله در ثبات
برج و حصار و اساس قلعگیان انداختند با وجود آن اهل قلعه تا چند روز متواتر جنگهای مردانه بروی کار آورده اما آخر کار مغلوب و مجبور
شده روز دوشنبه دوازدهم ماه مزبور با امان گرفته قلعه را سپردند و پیشکشهای لائق بنظر نادرشاه پادشاه ایران گذرانیده خزانه و جباخانه
و فیلخانه پادشاهی که در ارگ بود بضبط سرکار نادری درآمده هم دران اثنا شاهزاده نصر الله مرزا کامیاب بازدوی نادری مراجعت نموده
مقارن آنحال عرائض محمد خان ترکمان که بایلچی گری نزد محمد شاه گورگانی پادشاه دهلی رفته بود مشعر برانیکه اهالیان دولت گورگانیه
نه نامه را جواب و نه او را رخصت ایاب میدهند رسیده بنابران ایلچی و نامه دیگر بدربار محمد شاه فرستاد چون غله و محصول ولایت کابل کفاف
باحوال سپاه نمیکرد فوجی بسمت کوهستانات چهار یکار و بجزاد و صافی روانه فرموده برسیدن افواج افاغنه آن نواح بقلل جبال شامخه
تحصن جسته سپاه را بتعاقب ایشان مامور ساخت و مساکن و ستغناق ایشانرا لگد کوب و ویران و سرکشانرا مطیع نموده همگی سرکردگان آن طائفه
را باسعد الله و ملا محمد ولد میان جیو اقوام او بدربار نادری حاضر آمده ملازمت کردند و بست و دو روز آنمکان مقر کوکبه نادرشاه مانده
در بستم جمادی الاولی بجانب گندمک که در خوبی هوا و آب و نزهت و صفا انگشت نماست کوچ فرمودند افاغنه آن سرزمین نیز جمعیت نموده
در قلعه کوه باستحکام اساس خودداری پرداخته پس سپاهیان نادری بر ستغناق ایشان عزم نموده و آن طائفه چون بلحاظ زبردستی
غنیم جز اطاعت چاره ندیدند امان گرفته روسای ایشان وارد دربار گشتند و از پیشگاه نادرشاه نوازش یافته و افواجی که به تنبیه هزارجات
رفته بودند آنها نیز خدمت مفوضه را انجام داده جمعی از اولاد آن طائفه را در سلک غلامان انتظام داده در بست و ششم ماه مزبور وارد

اردو گشتند و از امکان بضبط جلال آباد و تادیب فرزند میر عباس خان قاتل یساول دیوان نادری مامور گشتند حاکم جلال آباد فرار نموده
و اهالی آن دیار اطاعت کردند روز پنجشنبه سوم جمادی الآخر قلعه جلال آباد بتصرف آورده چون فرزند میر عباس پیش از وقت در فراز کوه
احداث سنگرهای محکم کرده جمعی از مردان دلاور فراهم آورده بود بنابران سپاه نادری دسته دسته بسنگرهای او پیوسته و آن بناهای
قوی اساس را در هم شکسته تصرف نمودند و مردمان آنجماعه را کشته و زنان ایشان را با همشیره و نسوان میر عباس اسیر ساخته بدرگاه نادری آوردند
در بنمقام شاهزاده رضاقلی میرزا مع لشکر از بلخ براه ضحاک و بامیان بکابل رسیده و از انجا در بیست و چهارم رجب وارد خدمت نادری شد
در روز جمعه غره شعبان بعد نماز ظهر دار الملک ایران و عزل و نصب بیگلربیگیان و فرمان دهان را به شاهزاده رضاقلی تفویض نموده افسر فرمانفرمائی
را بدست خود و دست شاهزاده نصر الله میرزا بر سر او نهاده مقرر فرمودند که در عهد شاهزادگی چیقه را بدست چپ زده باشند بعد از انکه بادشاهی
بهر یک از اولاد بحکم قضا تعلق گیرد چیقه را بدستور ملوک بطرف راست زنند روز یکشنبه نهم ماه مزبور او را رخصت و روانه ایران فرمودند
و در روز چهارم ماه از گندمک کوچ فرموده در دهم ماه مزبور از جلال آباد در گذشته بجانب شرقی جلال آباد نیم فرسخ از شهر نصب خیام فرمودند
و در انجا دوازده هزار تن برسم منقلائی مقرر کرده که دو منزل همه جا پیشتر باشند و شش هزار کس به پیش خانه کشی موکب اختصاص یافته بعد از ان
متوجه پشاور شدند چون از دولت گورگانیه صوبه داری کابل و پشاور تعلق بناصر خان داشت ناصر خان بموجب تحریک دولت موصوف بافروختن آتش
جنگ پرداخته بیست هزار نفر از افاغنه پشاور و خیبر را در ناصیه جمرود اجتماع داده بمحافظت دربند خیبر تعیین نموده روز دوازدهم ماه مذکور
باریکاب مضرب خیام نادری گشته بنه و اغروق را در موکب نصر الله خان میرزا در امکان گذاشته خود طرف عصر از راه موسوم بسرچوبه که
کوه بسیار بلند و راه بس صعب و دشوار است با فوج گران بعزم تنبیه ناصر خان ایلغار نموده صبح روز دیگر دو ساعت از روز گذشته سی فرسخ را
طی کرده از بی راه ناگهانی برسر آنجماعه رسید ناصر خان نیز تهیه جنگ نموده صفوف آراسته در مقابله ایستاد و سپاه نادری یکدفعه بر لشکر
ناصر خان حمله آورده جنگ شمشیر و نیزه در انداخته بعد اندک ساعتی لشکر ناصر خان از هم گسیخته و جمعی کثیر از فوج او بقتل رسیده خود با جمعی از
رؤسای هندوستان دستگیر شد و بقیه لشکرش متفرق گشته تمامی اردو و اسباب ناصر خان و لشکریانش بضبط اولیای دولت نادری در آمده بعد از ورود
نادر شاه به پشاور در آمد در ینوقت خبر رسید که لکوزی جار و تله من اعمال داغستان که در کوه البرز سکنی دارند با ظهیر الدوله ابراهیم خان والی و سپه سالار
آذربایجان جنگ کرده فوج ظهیر الدوله را شکست دادند و او را مقتول ساختند. در پانزدهم رمضان از پشاور بجانب شاهجهان آباد دهلی
کوچ فرمودند چون از آب اتک برآباد عبور نمودند پنج شش هزار کس از سپاه لاهور بسرداری قلندر خان با قراولان فوج نادری مقابل شده
شکست خوردند مقارن آنحال فوج عظیم از لشکر هند بسرکردگی ادینه بیگ جمعیت انعقاد داده بامداد آن ذکریاخان ناظم صوبه لاهور در کمن پور
شش کروهی لاهور با قراولان نادری دوچار گشته بعد جنگ ایشان نیز بیاران گذشته پیوستند مگر معدودی چند که از معرکه به سلامت بیرون
رفتند بعد از انفوج نادری بلاهور رسیده باغ شالامار مقر فوج نادری گشت ذکریاخان کفایت خان وکیل مهمات خود را بطلب امان فرستاده
خود نیز روز دیگر حاضر خدمت گشت و چند زنجیر فیل را با هدایا بنظر نادر شاه گذرانیده لوازم انقیاد و خدمت بتقدیم رسانید خلاع فاخره و اسپ
تازی با زین زرین زر و شمشیر و خنجر مرصع یاد عنایت گردیده نوازشات دیگر نیز یافت و بایالت لاهور سرفراز شد فخر الدوله خان ناظم صوبه دار
کشمیر که مردم از و ناراض بودند و مع سامان در لاهور توقف داشت باز بایالت آن ملک سرفراز شده ناصر خان اسیر را نیز نجات بخشیده باز
بایالت پشاور و کابل سربلند گردید و فوجی را بمحافظت کشتیها و معابر پنجاب تعیین ساخته روز جمعه بیست و ششم شوال از لاهور کوچ فرموده واقع هفتم
ذیقعده وارد سرهند شد در انجا بتحقیق رسید که محمد شاه با سه صد هزار مردان نامی و دو هزار زنجیر فیل و سه هزار عزاده توپ و ق آهنگ و اسباب

اثاثه زام و آلات حرب وارد محل کرنال بست و پنج فرسخی شاهجهان آباد گشته چون رود خانه فیض که علیمردان خان آن را بشاهجهان آباد جاری
کرده از جنب کرنال روان و اطراف دیگر آن بجنگل پیوسته آن مکان حصن حصین و قورغان متین ترتیب داده توپخانه ها را محیط اردوی خود ساخته
بعزم مقابله توقف دارند نادرشاه شش هزار نفر از بهادران لشکر را بقراولی تعیین فرمود که تا بحوالی اردوی محمد شاه رفته دستبردی زده تحقیق احوال و
چگونگی را بعرض رسانند و بعد روانگی آنها در سه شنبه هشتم آن ماه از سرهند وارد منزل راجه سرای دوازده کروهی و چارشنبه نهم ماه مزبور
وارد قصبه انباله هشت کروهی که تا کرنال سی کروه مسافت داشت گردیده حرم محترم و بنه و اغروق را به سرگردگی فتحعلیخان افشار چرچی باشی و جمعی دیگر
در انجا گذاشته روز پنجشنبه دهم ماه از انباله کوچیده پانزده کروهی را طی کرده بر شاه آباد اقامت نموده قراولان مذکوره نیز به شب پنجشنبه مزبور بحوالی
اردوی نادرشاه رسیده موافق کیش سپاهگری در گوشه کمان کمین زه کرده به بهم دلیری در سر توپخانه محمد شاه جمعی را قتیل و چند نفر را زنده گرفتار کرده
بسرای عظیم آباد هشت کروهی پانی پت برگشته توقف کردند و شب جمعه پانزدهم ماه وقت شب چند نفر از قراولان مع گرفتاران بحضور
نادرشاه آمده و نادرشاه بعد تحقیقات زبانی ایشان معتمدی را روانه سرای عظیم آباد ساخته قراولان را اعلام فرمودند که در همان سرای توقف
دارند و جمعی از ایشان در انحوالی بتعارف دلی پرداختند چون از سرای عظیم تا کرنال شش کروه مسافت و از انجمله چهار کروه تمام جنگل مشتمل بر یک راه
باریک و دو کروه دیگر فی الجمله خالی از بیشه و راهش هموار بود سرکردگان را دو دسته کرده از جانب شرقی اردوی محمد شاه فرستادند که هر یک سمت
خود را ملاحظه نموده جای مکان نزول و همواری زمین و کیفیت جنگل و میدان جنگ را تشخیص داده در سرای عظیم آباد خبر بموکب رسانند روز دوشنبه
متوجه تانی سیزده کروهی گشتند روز یکشنبه سیزدهم هنگام صبح کوچ کرده قول را به شاهزاده نصرالله تفویض نموده و جمعی از خوانین را سایه گزین
لوای شاهزاده ساخته خود با فوجی از دلیران یکساعت و نیم از روز گذشته وارد سرای عظیم آباد شدند چون محل مزبور مشتمل بر رباط عظیمی و قلعه بود
حاکم انباله با اهالی آن مکان باستحکام قلعه و رباط مغرور گشته بسرکشی پرداخت بنابران توپهای اژدر دهان بر انقلعه و رباط سر نموده تا همگی از
بیم جان امان خواسته حاضر خدمت شدند - بعد از انجا سرکردگان قراولان با دو نفر شیر باشی حاضر گشته هر یک سر و زنده از اردوی
محمد شاه بدست آورده بنظر رسانیدند و عند الاستخبار از گرفتاران واضح شد که محمد شاه از دستبرد قراولان پا بدامن قلعه کرنال کشیده و دور هر
طرف اردوی او بیشه است زمین مسطح شائسته نزول کو که میدان جنگ نیست بنابران نادرشاه روز دوشنبه چهاردهم از رودخانه فیض
گذشته در طرف پانی پت ما بین کرنال و شاهجهان آباد در دو فرسخی اردوی محمد شاه مکان مسطحی دیده در انجا دیره فرمودند پس با جمعی از بهادران
سوار شده بنزدیکی معسکر محمد شاه جائیکه علمها و بیرقها و توپخانه ایشان بود رفته و اسپ برانگیخته و بر لشکر و لشکرگاه ایشان نظر تحقیق انداخته
بمقر خود باز گشتند هنگام شام بعرض رسید که برهان الملک سعادتخان صوبدار چند مملکت و معظم امرای هند با سی هزار نفر و توپخانه و استعداد
تمام برای امداد محمد شاه وارد پانی پت است نادرشاه فوجی را بمقابله آن مامور فرمود و روز سه شنبه پانزدهم ماه از ان منزل کوچ و قشون
را سه قول ترتیب ساخته شاهزاده نصرالله مرزا را تعیین کردند که از جانب شمالی جمون تا حوالی کرنال ما بین رود فیض و جمون را مسیر ساخته و خود با
فوجی برای ملاحظه جای پوت و موضع جنگ عازم اردوی محمد شاه شدند در عرض راه خبر رسید که برهان الملک از بیراهه خود را باردوی محمد شاه
رسانیده متعاقب آن قراولان خبر آوردند که چون سعادت خان از بیراهه روان گشت ایشان بعقب اردوی او رسیده بسیاری از کسان و
اسباب او اسیر و غارت نموده اند القصه نادرشاه از محاذات لشکر محمد شاه گذشته سمت شرقی از اردوی او بفاصله یک فرسخ که میدان مسطح
بود برای نزول اختیار نموده و نیز نصرالله مرزا حسب الحکم بقول شاهی ملحق گردیده در انموضع نصب لوای قرار کردند در اثنای آنحال
سعادتخان از غارت شدن اسباب و اردوی خود خبر یافته و حوصله غیرتش انمیعنی را برنتافته از راه غصه و غرور آماده جنگ گشته

و خاندوران سپه سالار هندوستان با واصلی خان سردار قشون خاص پادشاهی و جمعی از خوانین عظام که در کرنال می بودند باعانت او
از جائی برخاسته و قشونهائی خود را آراسته دسته کرده با اتواب سنگین و احتشام رنگین آهنگ میدان جنگ نمودند و اینمعنی محرک
عرق حمیت محمد شاه گشته او نیز با نظام الملک که صاحب هفت صوبه ممالک دکن و اعظم امرای آن دولت و قمر الدینخان وزیر الممالک و بقیه
خوانین و صوبداران با جمعیت از حد افزون و فیلان مست و توپخانه و اسباب آتش خانه به نیم فرسخی میدان جنگ برآمده و تا قورغان خود
پشت به پشت تسویه صفوف نموده همچنین طول سپاه آن گروه بر نیم فرسخی بنظر می آمد نادر شاه که از شیر دلی همواره آرزومند چنین چپقلش
بود فی الفور جمعی را بصیانت اردوی معلی خود گذاشته و سر و بر خود را بدرع و مغفر آراسته سوار شده قول را مستقر نصر الله مرزا و جمعی
از خوانین نامدار کرده توپهای کوه توان را که میدان جنگ متحمل آتش فشانی آن ثعابین برق آهنگ نمیشد در تحت لوای شاهزاده موصوف
گذاشته رایت را در عرصه رزمگاه برافراخت و با افواج چون بحر مواج و توپخانه جلو متوجه میدان نبرد گشته غریو در خم زمین و ولوله بر چرخ
هفتمین انداخته از پرچم رایات گلگون پرند ساخت سپهر را شفق گون گردانیده نخست چرخچیان شر انگیزی پرداخته بهادران جرار نیز دست
باشتعال آلات حرب گشاده سرهای دلیران مانند گوی در خم چوگان قوائم اسپان غلطان گشتند و روسار کشتگان حباب آسا در دریای خون
سرگردان هر فتیله که سوار با شعله فتیله تفنگ میشد چابک سواری را از مرکب هستی پیاده میساخت و هر اژدهای توپی که دهان آتش فشان میگشاد
بزبانه شرر برق هستی خشک و تر را میسوخت از ابتدای ظهر تا انقضای پنجساعت نائره حرب و طعن و ضرب اشتعال و سیف و سنان دلیران
بسر افشانی خصم افگنی اشتمال داشت تا اینکه سعادت از لشکریان هندیان روی برتافته بیکباره بجانب انهزام شتافتند برهان الملک سعادتخان
و نثار محمد خان برادر زاده اش که در هودج فیل قرار داشتند همان نحو با اقربا و اتباع خود زنده گرفتار و خاندوران که سپاه سالار و مدار علیه
سلطنت هندوستان بود زخمدار گشته یک پسر او با مظفر خان برادرش مقتول و میان عاشور خان فرزند دیگرش گرفتار شده خودش نیز
روز دیگر از آن زخم درگذشت و واصلی خان سردار قشون خاص پادشاهی با شهداد خان افغان و یادگار خان و میر حسن خان کوکه و اشرف خان
و اعتبار خان و عاقل بیگ خان و علی احمد خان که از امرای معتبر بودند با قریب صد نفر از خوانین عظام دیگر و سی هزار تن از لشکر عرضه شمشیر
گشته و جمعی کثیر اسیر گشتند و محمد شاه با نظام الملک و قمر الدینخان وزیر اعظم چون قریب باردوی خود تسویه صفوف و اعلای اعلام صولت نموده
بودند بمعسکر خود بازگشته دست بر ذیل تحصن زدند و خزائن بیحد مرد و فیلان کوه پیکر و توپخانه پادشاهی و امرا که بعرصه جنگ آمده بودند
با غنائم بسیار و اسباب و اثاثه فزون از شمار اولیای دولت نادری در آمده تا عرصه تنگ میدان از وجود سپاه هند خالی و با جساد کشتگان
مشحون گردید بعد وقوع این فتح چون محمد شاه اطراف قورغان را ببرج و خندق و توپخانه استحکام داده بودند نادر شاه حکم یورش نداده
و از هر چهار طرف سپاه را بمحاصره اردوی او مامور ساخته بتسدید راه هندیان پرداختند چون کار محمد شاه باضطرار انجامید و جز اطاعت و
ایلی چاره دیگر ندید روز سوم خلع سلطنت از خود کرده و افسر سروری را از سر برگرفته با خوانین نامدار و امرای کبار باستظهار آن پادشاه
فخر افشار وارد درگاه نادری گشته نادر شاه نیز بمراعات نسبت ایلی و ترکمانی که فیما بین آن دو پادشاه تحقیق داشت از طرف خود
شاهزاده نصر الله مرزا را تا خارج اردوی معلی باستقبال فرستاده و هنگام ورود خود نادر شاه تا بیرون خیمه راه و رسم اعزاز پیموده از آنجا
که دستگیری در چنین مقام شایسته آئین سروریست دست محمد شاه را بلطف گرفته در مسند همایون همنشین خود ساخت و محمد شاه جای نشست
آنروز در خیمه والا همان نادر شاه مانده بعد ظهر بمعسکر خود مراجعت کرد اما افواج نادری بهمان دستور دست از ضابطه محاصره باز نداشتند
و محمد شاه روز دیگر با امرائی که داشت از اردوی خود کوچ نموده در خیمه نادر شاه فرود کش شده و سرپرده حرم محترم او در حوالی معسکر قرار

یافته عبدالباقی خان زنگنه با جمعی مامور شد که همه جا همرکاب محمد شاه بوده بلوازم مهمانداری و شرائط خدمتگذاری پردازد روز پنجشنبه غره
ذی الحجه نادر شاه بسمت دهلی کوچ فرموده روز چهارشنبه هفتم ماه مزبور بباغ شعله ماه مقر کوکبه نادری گشته روز دیگر نیز دران جا توقف نموده
و محمد شاه برای تدارک لوازم مهمانی رخصت شده روانه شهر گردید روز جمعه نهم ماه از باغ مزبور سوار شده و لشکریان از ابتدای باغ تا درب دولت سرای
خاص بادشاهی بسیال بسته باندازه ملی قیمتی از زربفت گران بها و اقمشه نفیسه از سرکار بادشاهی انداختند و قلعه را که از مستحدثات
شاهجهان و دارالخلافه سلاطین هندوستان بود مقر کوکبه دولت ساخته محمد شاه را نیز در همان قلعه جای داده در روز ورود موکب نادری محمد شاه
سفره افتادگی را در بزم ضیافت گسترده نادر شاه بعد انقضای مجلس بدلجوئی محمد شاه پرداخته بابت بحالی سلطنت هندوستان بروی
اطمینان او نمود و محمد شاه آداب تسلیم و تکریم بتقدیم رسانیده بشکرانه تاج بخشی و جان بخشی تمامی جواهر و خزائن و اثاثه بادشاهی و ذخائر سلاطین
سلف را بمعرض عرض در آورده برسم نیاز نثار و ایثار کرد و نادر شاه بپاس خاطرش آنهمه ایثار و نثار را قبول فرموده معتمدان را بضبط آن خزائن
و بیوتات مقرر و تعیین فرمودند روز سه شنبه طرف عصر نادر شاه بمنزل محمد شاه تشریف برده شام آن روز بی اشاره و اطلاع محمد شاه ولوله
فتنه و آشوب غلغله بلند گشته جمعی از اوباش و عوام در میان شهر با اهل اردوی نادری پرخاش کرده و بعضی از سپاه در آویخته چند کس را از لشکر ایرانی
کشتند و بر سر فیلخانه رفته فیلخانه را بتصرف آورده بودند بوصول این خبر از پیشگاه نادری حکم شد که جمعی از دلیران سپاه در سر درب محلات تا صبحگاهان
ایستاده ثابت قدم باشند و نگذارند که احدی از لشکر نادری پا از منزل خود بیرون گذارد تا فردا بدانچه قرار یابد عمل نمایند نادر شاه بعد
طلوع آفتاب خشمگین سوار شده با فوج بمسجد میان بازار رفته بعد تحقیق آنکه حرکات دوشینه از کدام محله و چه جماعت صادر شده حکم بقتل عام
آن محلات فرموده شور محشر در میان شهر دهلی برپا شده همه مردم آن محلات ته تیغ شدند و قصور و منازل رفیعه اوشان را منهدم و کالعدم ساختند
معلوم است که چون آتش شهر را فرا گیرد تر را از خشک و نیک را از بد امتیاز نمی ماند لهذا از دروازه اجمیری الی در مسجد جامع و چند محله دیگر
صغیر و کبیر و برنا و پیر مقتول و مکانات اوشان منهدم و زیاده از سی هزار کس بقتل رسیده چون از شهریان نعره الامان و محمد شاه نیز بشفاعت
کنان آمدند آنوقت حکم قتل عام موقوف شد چون در شب شورش نیاز خان داماد قمرالدینخان و شاهنواز خان که از اعاظم هند بودند بر سر فیلخانه رفته
مرتکب قتل فیلبان باشی و بردن فیلان شده هر دو را با چهار صد و هفتاد نفر گرفته در دربار نادری عرضه تیغ یاسا شدند. بمقام دهلی شاه
والاجاه محمد شاه دختر گرامی عزیز خود را بعقد نکاح شاهزاده نصرالله مرزا در داد بیست و پنجم ماه مزبور شاهزاده نصرالله بدیدن محمد شاه رفته بعد
انقضای مجلس موافق داب و آئین آنسلسله علیه خفتان مروارید دوز مزین بجواهر شاهوار بشاهزاده پوشانیده نیز چند قطعه الماس و سه زنجیر فیل و
پنج راس اسپ با ساخت مرصع برای شاهزاده به پیشگاه جلو کشیدند و شب دوشنبه بیست و ششم ماه مزبور قران سعدین واقع شد الحاصل در عرض
چند روز حاصل بحر و کان و ظروف سیمین و زرین و اوانی و اسباب مرصع بجواهر ثمین و اجناس نفیسه چندان فراهم آمد که محاسبان وهم از احصای آن عاجز آمدند
و از انجمله تخت طاؤس بود که در ایام سلاطین سلف هندوستان دو کرور را جواهر صرف ترصیع آن نموده بودند و همچنین لالی غلطان و
الماسهای درخشان که نظیر آن در خزانه احدی از ملوک سلف و سلاطین عهد وجود نداشته بخزانه دولت نادری منتقل شده از انجمله الماس
بی بها موسوم بکوه نور بود و خوانین دولت و اعیان دارالخلافت و نیز پایان خود سرای هند و صوبه داران ممالک کرورها لکهها از نقود و جواهر و
مرصع آلات و نفائس اسباب برسم پیشکش بدرگاه نادر شاه هدیه ساختند و بعد فوت سعادتخان محصل بصوبه اوده لکهنو فرستاده یک کرور اشرفی
سرخ با فیلان کوه توان و اسباب بیکران از صوبه مذکوره بخزانه عامره واصل گشتند پس بعلما و روسا و لشکر فراخور خدمت انعامات شایان
و بعامه ملازمان مساوی مواجب و بخدمتگاران از صد روپیه تا شصت روپیه برسم انعام مرحمت گردیده و ارقام همگی ولایات ایران شعر

معافی بالوجهات سه ساله اصدار یافت روز سه شنبه تمامی امراء و خوانین گورگانیه خلاع فاخره و سیوف و کاردهای مرصع و اسپان تازی نژاد
عنایت فرموده مجلس خسروانی آراسته تارک مبارک محمد شاه را بدست همایون خود بافسر سلطنت سربلند ساخته جیغه و شمشیر مرصع
زیب میان او فرموده هر دو دوش او را بجواهر گران بها موافق رسم سلاطین هند زینت داده تاج و نگین و بادشاهی هندوستان را
کماکان بحضرتش تفویض کردند بعد ازان بموجب التماس محمد شاه ممالک آنطرف دریای اتک و دریای سندهه از حد تبت و کشمیر تا
جائیکه آب بندر کور بدریای محیط اتصال میباید بعلاوه ولایات ٹھٹھه و بنادر و قلعجات تالعه برسم پیشکش تا میعاد سه سال منظور و قبول فرموده
بممالک محروسه قلمرو خود انضمام دادند چراکه سابق نیز این ممالک از قبیل غزنی و کابل همیشه داخل ممالک خراسان محسوب شده اند و
محمد شاه را بر تخت سلطنت هند جلوس داده و فرامین اطاعت او بنام تمام صوبداران و امرا و راجگان هندوستان جاری کرده خطبه و سکه
نیز بنام او ترویج فرموده روز شنبه هفتم ماه صفر از شاهجهان آباد نهضت فرموده باغ شعله ماه را مقر کوکبه ساخته جمله پنجاه و هفت روز در
شاهجهان آباد توقف مانده و بعد وصول به سرهند راه را منحرف ساخته از دامنه کوهستان متوجه مقصد شد و در بست و هفتم ماه صفر کنار رود
خانه چیناب بوزیرآباد اقامت فرموده بعد عبور ازان چهل روز در انطرف و دیگر بشکار شغل فرموده بتاریخ هفتم ماه ربیع الثانی کوچ نموده
ذکریا خان صوبدار لاهور و ملتان نیز تا جسر چیناب در رکاب مانده از انجا رخصت انصراف یافت و خود مع افواج روانه شده
تا به حسن ابدال من اعمال اتک وارد از مقام حاجی خان چشکرک را بسفارت روم و سردار بیگ قرقلو را بممالک روس تعین و مساوی دوازده هزار
تومان که بحساب این زمان دو والف و چهل هزار نادری باشد و جواهر و مرصع آلات با چهارده زنجیر فیل برسم تحفه و ارمغان جهت اعلیحضرت بادشاه
سکندر جاه روم و برابر آن برای بادشاه خورشید کلاه روس ارسال نموده در بستم ماه رجب ایلچیان را روانه فرموده چون از دریای اتک
عبور کرده متوجه تنبیه و سرزنش اقوام یوسف زئی ساکنان کوهستان آن ناحیه گشته افواج را گروه گروه بمساکن ایشان بر انجبال فلک مثال
تعین کرده و بعد مقاتلات متواتره و کشتن جمعی غفیر از افاغنه رؤسا و سرخیلان ایشان انقیاد نموده پس فوجی عظیم از انطائفه بملازمت
رکاب گرفته از راه پشاور و خیبر و جلال آباد در غره رمضان المبارک بکابل رسید و بهمه جهت و از ولایت افغانستان سمت غربی دریای اتک
چهل هزار نفر از طوائف افغانان پشاور و کابل و جماعه هزاره باقی فرق کوه نشین در ملازمت انعقاد داده و صوبداری کابل بدستور بناصر خان
بخشیده پیشتر روان گردیده تا بهرات رسید و از هرات عازم ولایت سنده گردیده چراکه خدایار خان عباسی زمیندار سندهه که بوقت
تشریف داشتن نادرشاه در آذربائیجان و همچنین در نادرآباد همیشه عرائض نیاز بدربار نادری فرستاده دم از دولتخواهی میزد درین
ایام خوف و هراس و وسواس غیر واقع را بخاطر راه داده سر از اطاعت باز زده بود - در هفتم رمضان از هرات حرکت نموده سمت غزنی
رفت و از راه بهنگش و دیره جات روانه سنده گشته و از بهنگش وزیر وکیل برای ضبط مالیات صوبه بناصر خان و گرفتن ملازم ملاحظه سان قشون
تعین کرده باتفاق ناصر خان روانه پشاور فرمودند و موکب خاص کوچ بر کوچ با استعداد و توپخانه روانه شده بتاریخ پنجم ماه شوال
وارد دیره اسمعیلخان گشت اگرچه در اول وهله اسمعیلخان بقلعه داری پرداخته اما آخر کار با رؤسای دیره اطاعت نمود و از انجا کوچیده
در پانزدهم ماه مزبور بدیره غازیخان رسیده غازیخان و دیگر بلوچان آنجا مطیع شده اسمعیلخان و غازیخان بدستور سابق بزمینداری
دیره جات خود فائز و مشمول عاطفت و احسان شدند و از انجا فرامین مشتمل بر پند و نصیحت بنام خدایار خان اصدار یافته در چهاردهم
ذیقعده وارد موضع موسوم لارکانه شدند و در انجا معلوم شد که خدایار خان پند را ناپذیرانه ساخته و بنابر استیلاء وسواس غیر واقع سمت
گجرات و بندر سورت مفرور گشت لهذا عزم تنبیه او مصمم ساخته بنه و اغروق را با شهزاده نصرالله در لارکانه گذاشته خود با فوجی

از دلهیران در شب شنبه بست و یکم ماه مزبور بتعاقب او نهضت کردند و بذریعه کشتیها از دریاے سنده عبور نموده بایلغار پیش پرداختند و در هفت روز به شهداد پور رسیده و در انجا عریضه و پیشکش از جانب خدایار خان عباسی بحضورش رسیده بوضوح پیوست که پیش اندرونش صلاح پذیر نیست و عمرکوٹ را که در دشت بے آب و آذوقه واقع و بمسافت چهار شهوستی و پنج کروه دور از آب و آبادانی است پناه خود ساخته نشسته است نادرشاه از راه دیگر که آبادانی داشت بمقتضاے ناگهانی بعمرکوٹ رفته چون خدایار رایات نادری را دید حیران و مضطر گردیده از قلعه مذکور نیز آغاز فرار نمود و چون پیشیازان سپاه نادری خارج قلعه با او دو چار شدند باز گشته خود را به قلعه رسانید چون راه نجات برخود بسته دید بعد لمحه با سران قلعه دست بر دامن استیمان زده بدربار نادری آمده ملازمت کرد و تمام خزائن سیم و زر و شدات لآلی و گوهر در چاه هاے بسیار عمیق مدفون ساخته بود و بحیطه ضبط و تصرف نادرشاه آمد یعنی بهمه جهت یک کروڑ روپیه تحویل گنجوران خزانه عامره شد بعده در بستم ذیقعده از عمرکوٹ کوچیده خدایار خان نیز برسم حبس همرکاب گشته در شانزدهم ماه مزبور وارد لارکانه شد و روز جمعه بست و یکم ذوالحجه هزار صد و پنجاه و دو نسبت خدایار خان عفو و مرحمت مصروف داشته سنده و ٹهٹه را با بعضے دیگر بر سه قسم انقسام داده ٹهٹهارا با بعضے از ممالک سنده بخدایار خان عباسی مرحمت و او را بشاه قلیخان مخاطب ساخته و یک سمت سنده را که ببلوچستان اتصال داشت بمحبت خان حاکم بلوچستان عنایت و شکارپور را با بعضے از مواضع سنده که در جانب علیا آن ولایت واقع بود بخوانین داؤد پوتره تفویض و قامت ایشان بخلاع سرفراز و آراسته فرمودند چون حیات الله خان ولد ذکریا خان صوبدار لاهور و ملتان در سفر شاهجهان آباد از پیشگاه نادری بجاے پدر خود بصوبداری ملتان فائز و روانه ملتان گشته بود و در سفر عمرکوٹ بملازمت رکاب مشرف گشته بود و در حینیکه فوج شاهی از لارکانه روانه عمرکوٹ می شد حکم شاهی باحضار ذکریا خان اصدار یافته و هنگام انصراف از عمرکوٹ ذکریا خان حاضر حضور گشت مسئولات ایشان در حضور نادرشاه بانجاح پیوسته درباب انقیاد محمد شاه بایشان تاکیدات بلیغه و حیات الله خان را مخاطب به شاهنواز خان فرموده رخصت انصراف یافتند در سال هزار و صد و پنجاه و دو سیزدهم محرم از لارکانه کوچ فرموده از سیوی و ڈاڈر و شال و پشنگ عازم نادرآباد گشته روز پنجشنبه هشتم ماه صفر بچمن چونی واقع یک فرسخے نادرآباد مضرب خیام ساخته و بعد ورود در نادرآباد غنی خان ابدالی الکوزئی بیگلربیگی نادرآباد را با قشون ابدالی از سفر ترکستان معاف کرده و از دهم سفر از نادرآباد روانه شده روز دوشنبه دهم ربیع الاول وارد هرات و از هرات عازم ترکستان شدند و بعد فتح بخارا و بلخ و خیوا مشهد مقدس و نق بخشیدند و از انجا بعزم انتقام ظهیر الدوله از لکوزیان جار و تله وغیره عازم داغستان گشتند و کوچ بر کوچ می رفتند تا در جانب شمالی رود گرگان مقام نمودند در ینمقام عریضه شرح وار از سرکردگان عساکر ماموره بر تنبیه اهل داغستان رسید که بیازوے همت و جلادت فوج افاغنه ابدالی که احمد خان از انجمله بود بعد محاربات شدیده بسیارے از جماعه لکوزیه را کشته و جمعے را اسیر کرده مگر معدودے کہ از میانه بدر رفتند و تمامی مساکن و مواطن آن جماعه را منهدم و غارت و زیر و زبر کرده اثرے از آبادانی آن نواحی باقی نداشتند با وجود آن عزم را فسخ نکرده بولایت داغستان رسید و بعد محاربات متواتره بر سر خائی خان و قومش غالب آمده بعد کشتن مردم بسیار از ان طائفه و غارت و خرابی ایشان دیگر بنتیجه رفتن سرخائی خان مع تعبیه قوم بجد و جهد کس مراجعت فرمودند و همدرین سفر در میان نادرشاه و سلطان روم صلح نامه واقع شد +

لمعه در بیان مجمل حال خاتمه نادرشاه و مراجعت سلطنت افغانستان بافغانان

چون نادرشاه از سفر داغستان و روم واپس آمد بنا بر استیلاء وساوس و توهمات نفسانی بر طبعش قرة العین رضاقلی مرزا را که ولیعهد بود از نظر

انداخته بی بصر ساخت و از غم این معنی تغیر در احوال او راه یافته آشفته مزاج گشت و در ضمن آن حال از اهالی ایران نیز امور چند بظهور
آمد که پیش از پیش سبب تغیر عقیدت او گشته ورق حسن سلوک را برگردانیده همت بر خرابی ایشان گماشت بنا بر آن ایرانیان و دیگر سران
که از ایذا و اضرار او بتنگ آمده بودند در هنگامیکه نادر شاه بعزم تنبیه اکراد رایت برافراخته در شب یکشنبه یازدهم جمادی الاخری سال
هزار و صد و شصت در منزل فتح آباد دو فرسخی خبوشان محمد خان قاجار ایروانی و موسی بیگ ایرلوی افشار و قوجه بیگ کوندزلوی افشار
اروغی باشی باشاره علی قلیخان و تمهید محمد صالح خان قرقلوی ایبودی و محمد قلیخان افشار اروغی همیشه کشکی باشی و جمعی از همیشه کشکان که پاسبان
سراپرده بودند داخل سراپرده گشته شاه نادر را بحالت خواب مقتول و سری که از بزرگی در عرصه جهان نمیگنجید در میدان اردو گوی لعب طفلان
ساخته صبحگاهان که این خبر انتشار یافت اردوی نادری بهم برآمده طائفه افغان و اوزبک باتفاق احمد خان ابدالی که هواخواه دولت نادری بود پاس حقوق
نمک را از جان مرعی داشته با افشاریه و لشکر اردو آغاز ستیز کردند افشاریه نیز جمعیت خود را منعقد نموده با افاغنه بمقابله پرداختند اما افاغنه ایشانرا
از پیش برداشته پس نشاندند و اردو را غارت کرده و نیز نفائس شاهی را بدست آورده رو نهاد سمت قندهار شدند. در اثنای راه اوزبکیه از افاغنه
جدا شده بترکستان رفتند و علی قلیخان که باشاره او معامله قتل نادر شاه بوقوع آمده بود باطلاع این معنی از هرات روانه شده وارد مشهد مقدس شد و لشکر
بر سر قلات نادری فرستاده بر قلعه تصرف و بر تمام خزائن مکنونه نادر شاه از سیم و زر و نفائس و امتعه و اسباب و سامان سلطنت قبضه نموده و تمام پسران
نادر شاه را چنانچه شرح آن در کتب مبسوط تواریخ مسطور است سوای شاهزاده شاهرخ بقتل رسانیده و شاهزاده شاهرخ مرزا را که در آن زمان چهارده ساله بود
در ارگ مشهد مقدس محبوس نموده خبر قتل او را اشتهار داد و در بست و هفتم جمادی الثانی در مشهد بر سریر سلطنت جلوس کرده خود را مخاطب
به علیشاه گردانید و سکه و خطبه بنام خود ساخته و در آن تاریخ پانزده کرور نقد مسکوک که در خزائن قلات سوای جواهر باقی نفائس و تحائف بسیار بود
علیشاه آنرا و تمام سامان و اسباب را از قلات بمشهد آورده دست اسراف کشوده بی سرف بوضیع و شریف برافشانده نقره خام را به بهای شلغم نپخته
و گوهر شاهوار را بجای سنگ و سفال بخرج داده حسن علی بیگ معیر الممالک را با سهراب غلام نظام بخش کارخانه سلطنت ساخت و بعیش و عشرت
پرداخت و ابراهیم خان برادر کوچک خود را سردار و صاحب اختیار اصفهان نموده بآنجا فرستاده تمامی ایلات افشاریه و سائر طوائف عراق
و آذربایجان و جماعه بختیاری و غیره که نادر شاه کوچانیده در محال خراسان سکنا داده بود فرصت یافته کوچیده روانه اوطان خود شدند و اکراد
خبوشان بعد گرانبار شدن از برداشتن نفائس روانه گردیده و روی از اطاعت علیشاه برتافته بمخالفت پرداختند اما آخر کار علیشاه او شانرا
مطیع ساخت و الله یار خان ابدالی با جماعه توخی و دسته افاغنه که در آذربایجان بودند بخدمت امیر اصلانخان قرقلو سردار آذربایجان رفته
و بعد فتح تبریز و گرفتاری سام از اصلانخان متوحش شده روانه عراق گشتند که بخدمت علیشاه روند و نیز عطاء الله با ازبکیه که از جماعه میری
شکست یافته بودند روان عراق شده باصفهان رسیده خدمت علیشاه اختیار کردند و سهراب غلام مدار علیه و معتمد دولت علیشاه را که
شرح قصه او در کتب مبسوط مرقوم است ابراهیم خان بمقام اصفهان بقتل رسانیده و افاغنه و اوزبک را با جمعی از روسا که بحکم علیشاه در رکاب
او بودند با خود متفق ساخته و سلیم خان قرقلو را صاحب اختیار خود نموده و نیز امیر اصلانخان قرقلوی افشار سردار آذربایجان از علیشاه
متوهم گردیده با او متفق گشته پس جمعی از لشکر افاغنه و اوزبک را که در اصفهان می بودند بر سر کرمان شاه فرستاده یار بیگ حاکم آنجا را دستگیر
نموده بعده ابراهیم خان از اصفهان آهنگ آذربایجان علیشاه نیز بعزم تنبیه او از مازندران حرکت نموده و ابراهیم خان امیر اصلان خان را
از آذربایجان طلبیده و جمعیت نموده مابین زنگان و سلطانیه محاربه وقوع یافته و علیشاه شکست خورده با سه هزار نفر از قرادلان و معدودی
چند از خواص بطهران رفت و ابراهیم خان کس فرستاده علیشاه را با برادران در طهران گرفته او را کور ساخت و امیر اصلانخان بعد انجام کار

علیشاه نمک حرام با جمعیت خود روانه تبریز و ابراهیم خان روانهٔ همدان شد پس از آن ابراهیم خان حربائی امیر اصلان خان منقوش خاطر نموده از همدان حرکت کرد
در حوالی مراغه با امیر اصلان خان جنگ آرا گردیده برغالب آمد و امیر اصلان خان از آن معرکه نجات یافته برهنمائی کاظم خان قراچه داغی خود را بکوهستان قراچه داغ
کشید و در انجا او را کاظم خان دستگیر کرده نزد ابراهیم خان آورد ابراهیم خان او را با سارو خان برادرش بقتل رسانید بعده ابراهیم خان
را اقتدار کلی بهم رسیده جمعیت لشکرش به یکصد و بست هزار سوار رسید پس حسین بیگ درخود را سردار و صاحب اختیار خراسان ساخته
بخراسان فرستاده اشتهار داد که بادشاهی ارث و استحقاق بحضرت شاهرخ ولد نادر شاه است و مرا بغیر از خدمت او امرے
دیگر منظور نیست، باید که شاهزاده بعراق توجه فرموده تا او را بر سریر سلطنت جلوس دهد و غرض او ازین اشتهار آن بود که شاهرخ را
بحیله بدست آرد و از میان بردارد خوانین اکراد و رؤسا عموم اهالی خراسان جواب دادند که نهضت حضرت شاهرخ بجانب
عراق لزومی ندارد و در خراسان جلوس او واقع خواهد شد و هم اگر بر عقیدهٔ خود صادق باشد باینجا تشریف آرد، پس همگی امرا و رؤسا
مذکورین اتفاق نموده بشاهزاده شاهرخ دست بیعت دادند و در هشتم شوال سال هزار و صد و شصت و یک درین زمین میمنت مانوس
شاهزاده بر تخت سلطنت موروثی جلوس فرموده سلطان اعظم تاریخ جلوسش آمد و ابراهیم خان باستماع اینخبر در هفدهم ذوالحجه
آنسال در تبریز رایت مخالفت برافراخته بر وسادهٔ سلطنت نشسته با نقد قلب سکه شاهی بنام خود زده از آذربائیجان با جمعیت
فراوان بعزم معارضه عازم خراسان گشت و نبه واغوروق را با علیشاه اسیر بقم فرستاده و بعد وصول بمنزل سرخه سمنان لشکریانش
بیوفائی اختیار ساخته بعضے نزد شاهرخ شاه و جمعے باوطان خود شتافتند بعده ابراهیم شاه با طائفه افغانان که با او موافقت داشتند
روانه قم شد اما محافظان قم دروازه برویش بستند پس افاغنه را بنهب و غارت شهر حکم داده در کند و کوب و رفت و روب آن بلدهٔ دلپذیر تقصیر نکرده قم را نمونه شهرے ساختند
و از انجا عطف عنان نموده بقلعه قلاپور تحصن جستند اما اهل قلعه او را مقید کرده چگونگی او را بدربار شاهی شاهرخ بادشاه عرضه داشتند بعده از حضور شاهرخ شاه کسے برائے آوردن او
و علیشاه مامور گشته و آورندگان حسب ایمای بادشاه او را درعرض راه هلاک ساختند و لاشش او را بر بلده قدم آوردند و علیشاه نیز در روز ورود بقصاص خون شاهزادگان
با دیدهٔ نابینا سر در زیر پا دیده بعقب برادران روان گردید راست گفته اند چاه کن را چاه در پیش دو روز پس با بپیش ✦

لمعه در ذکر مجمل سلطنت احمدشاه بادشاه سدوزائی از طبقه سربنی بر ولایت افغانستان و پنجاب و هندوستان و بعضے از ملک ترکستان

سلسلهٔ نسب آن بادشاه والاجاه افغان سدوزائی شاخ بامیزائی نوع پوپل زئی بن ابدال بن ترین بن شرخبون بن سربن [illegible]
می شود و بدین ترتیب که احمد خان المخاطب احمد شاه دُرِّ دُران بن زمان خان بن دولتخان بن شیر خان بن خواجه خضر بن سدو زئی بن
عمر خان بن معروف بن بهلول بن کته خان بن بامی زئی بن حبیب بن پوپل زئی بن سلیمان معروف زیرک بن عیسی بن زختر بن
ابدال بن ترین بن شرخبون بن سربن قیس عبدالرشید پتهان - در اصل نام سدو خان که نسلش بسدوزائی شهرت یافته
سعد الله خان بود و بموجب دستور تصغیر و تصحیف اسماء که درمیان افاغنه واقع و رائج است که شخص موسوم سعد الله خان را سدو
و عباد الله خان را بادو و عبد الله را بدو میگویند نام سعد الله خان بر سدو و نام عباد الله خان به بادو قرار یافته اولاد سدو خان
مشهور به سدوزائی و اولاد بادو خان مشهور به بادوزائی شدند ✦

لمعه در ذکر مجمل احوال سعد الله خان معروف سدو خان جد امجد اقوام خمسه سدوزائی مع دیگر متعلقات این قصه

آورده اند که اول قوم سدوزائی و دیگر اقوام ابدالی مطیع سلاطین و حکام قوم ازبک فرمانروایان کابل و بلخ و میمنه و مرو بودند

چون از جور تطاول حکام اوزبک بستوه آمدند از اطاعت و ماتحتی حکام اوزبک بر آمده متابعت و اطاعت سلاطین ایران اختیار نمودند
و بیان این ذکر بر طریق اجمال نحویست که در هنگامیکه طایفهٔ ابدالی و دیگر افاغنه که اطاعت پادشاهان ایران اختیار نمودند در آن وقت ریاست عظمی ابدالیان تعلق
بخاندان های دو درانی خصوص بحاجی جلال خان معروف حاجی جله خان یا حاجی زله خان داشت دیگر تمامی سرداران ابدالی تابع امر و نهی او بودند چون سدو خان بسن رشد رسید
و لیاقت و استعداد کامل بهم رسانید سالخوردگان و سفید ریشان اقوام ابدالی بلیاقت او را دیده اکثر اوقات در فیصل مقدمات و قضایای باهمی برای رزین او بار مر را
مرتم اینقوم مقدم داشته تابع رای و تجویز او می ماندند چون در آن ایام تعداد قوم ابدالی از روی عدت و کثرت به شصت هزار خانوار میرسید و در اراضی هموار و جبال دشوار
گذار صوبهٔ قندهار از کنار رود ارغنداب تا قصبهٔ فراه جابجا در اطراف و اقطار سکونت داشتند و او شان هر سال با حاکمان فراه و بست و داور
متعینه دربار ایران بابت داد و ستد معاملهٔ شاهی که بر اموال مواشی ایشان قرار داشت خصومتی و منازعتی بمیان می آمد و حکام صوبهٔ قندهار هر سال
انداو ریهای آنقوم سرکش و چیره سر باصفهان پای تخت ایران کشیده موجب لوم و طعن میگشتند چون حاجی جلال خان المعروف جله خان
سردار آنقوم خود پسند مردی بس متکبر و خود بین و پر غرور بود لهذا اکثری از روی دارای این گروه بر تحکمات و ورازکار جلال خان پشت پا زده
بمعارضه و مقابله پیش می آمدند تا آنکه در میان قبائل ابدالی مخالفان حاجی زله خان و موافقانش دو طرفگی و منازعهٔ تمام بمیان آمده حتی که مقدمه
را بدربار حاکم قندهار رفع نمودند چون حاجی زله خان حمایت یکطرفی میکرد بنابران بزرگان قبائل طرف مقابل سدو خان را پیشوای خود
قرار داده و مدتی از طرفین مقابله و مخاصمه پیش بوده آخر بحسن تدبیر و نیک تقریر سدو خان معامله طرفداران سدو خان از پیشگاه حاکم خاطر خواه
تشخیص یافته و حاکم قندهار نظر هوشیاری و رساکاری سدو خان او را بر امثال و اقران ترجیح داده اکثری از مطالب ابدالیان بذریعهٔ او
انجاح و انصرام می یافتند بنابران اکثر قبائل ابدالی بایالت او گرویده حاکم قندهار نیز بریاست او راضی گشته معاملهٔ ابدالیان را بر اختیار او
واگذاشت بمعاینهٔ اینحالت بقیهٔ قوم که با حاجی زله خان اتفاق داشتند از و منحرف شده در سلک سدو خان منسلک و منخرط شدند چون حالات
درست کرداری و راست گفتاری سدو خان و اتفاق ابدالیان بروی معلوم دربار ایران گشت فرمان شاهی باحضارش صادر شد و
او باتفاق بعضی از اعیان قوم حاضر حضور شده وضع و طور و شان و توزک او پسند خاطر پادشاه آمده دو سال در سفر و حضر رفیق
و همرکاب داشت و درین دو سال از خدمات شایسته بظهور رسیده بصلهٔ آن از بارگاه شاهی دولت صفویه خطاب سلطانی یافته داخل
جرگهٔ سلاطین گشت و بتحصیل فرمان سیورغال بسیاری از قربات ستیر حاصل معزز و مکرم مانده بعد از آن رخصت یافته بوطن مالوف خود رسید
و باجل طبیعی درگذشت ـ از وی پنج پسران ماندند خواجه خضر خان مودود خان کامران خان زعفران خان بهادر خان گویند که سدو خان
نزدیک وفات خود دستار خانی و ریاست را به مودود خان فرزند دوم خود عنایت فرموده و خواجه خضر خان که فرزند کلان بود
ازینمعنی رنجیده خاطر شد اما رنجیدگی خود را برعایت ادب پدر در دل داشته ظاهر نساخت اما آخر کار اینمعنی موجب مخالفت و عداوت میان
اولادش و اولاد مودود خان گشت ـ اولاد خواجه خضر خان موسوم بخواجه خضر خیل و اولاد مودود خان به سبب آنکه دستار خانی از پدر
یافته بود معروف بخان خیل و اولاد کامران خان کامرانخیل و اولاد زعفران خان بزعفرانخیل و اولاد بهادر خان بهادر خیل مشهور شدند و خواجه
خضر خان دو پسر داشت سلطان خداداد معروف سلطان خدکائی و شیر مست خان دو نفر بودند از سلطان خداداد خان سلطان حیات خان
وجود یافته و از شیر مست خان دولت خان پدر زمان خان جد امجد احمد شاه پادشاه درّ دران وجود یافته او را سه پسر شدند زمانخان و ذوالفقار خان
و احمد خان که آخر احمد شاه شد و از تاریخ جهان کشایان چنان معلوم میشود که چهار بودند سه آنکه مذکور شدند و چهارم علیمردان خان نام بود و سلطان
حیات خان را یک پسر بود عبدالله خان نام که پادشاه ابدالیان هرات گردیده و در تسلط زمان خان بقتل رسیده شاه عبدالله خان را

چند پسر بودند خانمحمد خان و رحمن خان و الہ یار خان و اسد اللہ خان وغیرہ بودند اما سلطان مودود خان پس ازو دو پسر بودند شاہ حسین خان والہ داد خان شاہ حسین خان لاولد مرد والہ داد خان جد امجد نوابان ملتان است چونکہ کتابے کہ از آن مفصل حال مخاصمات و منازعات باہمی سلطان خدا داد خان معروف خدکائی با سلطان مودود خان وکیفیت مخاصمات باہمی سلطان حیاتخان و خان مودود خان شرح دار معلوم گردد نزد مولف موجود نیست لہذا ذکر آن مرقوم نہ شدہ بہمین قدر اکتفا رفت اکنون بذکر احوال مجمل احمد شاہ بادشاہ می پردازد

لمعہ در ذکر مجمل حال سلطنت احمد شاہ سدوزائی خواجہ خضر خیل پسر زمان خان

آوردہ اند کہ چون مردم افشار و قاچار و اکراد وغیرہ سرداران ایران باغوای علیقلیخان صوبدار ہرات شاہ جمجاہ نادر شاہ افشار بادشاہ ایران و ترکستان و افغانستان و ہندوستان را در خوابگاہ کشتند و فوج افاغنہ کہ سرکردہ اعظم ایشان احمد خان ولد زمان خان سدوزائی و عبد الغنی خان الکوزئی بودند باتفاق فوج اوزبکیہ با لشکر ایران بپاس حق نمک نادر شاہی مقابلہ نمودہ ایرانیان را پس پا نمودہ احمد خان باتفاق افاغنہ بر نفائس و نقود و جواہر جبیہ خانہ نادری تصرف نمودہ با افواج افاغنہ و اوزبکان از فتح آباد را ہگرای قندہار گشت و از میان راہ اوزبکان سمت ترکستان رفتہ و افاغنہ مع احمد خان متوجہ قندہار شدند و در اثنای راہ نہ لکہ روپیہ فرستادہ محمد شاہ بادشاہ ہندوستان کہ برای نادر شاہ سمت قلات نادری میرفت بدست آوردہ جمعیت و تمکنت تمام تر بقندہار رسید حاکم قندہار را گرفتہ و باتفاق تمام ایلات افاغنہ ابدالی و غلزائی چیغہ بادشاہی بر سر بستہ بر تخت سلطنت اجلاس فرمودہ و قندہار نو را بنام قندہار احمد شاہی آباد ساختہ آنرا پایہ تخت افغانستان کردہ سکہ و خطبہ بنام خود کرد و از میان اعیان تمامی افاغنہ شاہ ولیخان بامیزئی را وزیر اعظم خود قرار دادہ بخطاب اشرف الوزرا مخاطب ساختہ و سردار جہان خان برادر علیخان پوپلزائی را خانخانان و میر من و سپہ سالار مقرر فرمودہ شاہ پسند خان را امیر لشکر و ہمچنین حوال ہر کس را از برادران ابدالی فراخور حوصلہ خطاب و القاب بخشیدہ و بعد انتظام مہام صوبہ قندہار متوجہ غزنی و کابل گردیدہ آن ہر دو را چنانچہ شرح آن در کتب مطولہ تواریخ مندرج است مسخر نمودہ عازم تسخیر پشاور گشت و عبد الصمد خان محمد زئی کہ از زمینداران و اربابان عمدہ پشاور بود باستقبال آمدہ در جلال آباد مشرف ملازمت گشتہ بہ سردار جہان خان ملحق شدہ و بملاحظہ ہمچنین ناصر خان حاکم پشاور بپسماندگان عبد الصمد خان ایذا و تکلیف بسیار رسانید چون افواج احمد شاہی بہ پشاور رسیدند ناصر خان از دریای اٹک عبور نمودہ بہ چھچھ ہزارہ رفت و پشاور بتصرف احمد شاہ در آمدہ پس از آن احمد شاہ سردار جہان خان را بہ تنبیہ ناصر خان و تسخیر چھچھ ہزارہ مامور فرمودہ چھچھ ہزارہ نیز بہمت سردار جہانخان و اقبال شاہی مسخر کردہ ناصر خان از آنجا بلاہور گریخت بار دیگر احمد شاہ بعد انتظام صوبجات کابل و پشاور در سنہ یکہزار و یکصد و شصت و یک ہجری با فوج جرار و دلاوران نامدار عازم تسخیر ہندوستان گردیدہ متوجہ لاہور شد و باستماع این خبر شاہنواز خان ولد خان بہادر زکریا خان و یحییٰ خان بنا بر معارضہ شاہ دردان مع افواج پنجاب و ہندوستان بمقابلہ بادشاہ بر آمدہ جنگ آرا گشتند اما از ضربات سیوف ابدالی و افغانان شکست خوردہ بلاہور رفتند و عرضی مفصل حال بحضور محمد شاہ گذارش کردند ہنوز کمکی از محمد شاہ نرسیدہ بود کہ بادشاہ بر سر لاہور رفت و شاہنواز خان از لاہور سمت دہلی گریختہ رفت و تمامی اسباب بادشاہی از آلات حرب و ضرب چنانچہ توپہا و زنبورکہا و چمنارہا و بارود وغیرہ سامان کہ از شاہنواز خان در لاہور ماندہ بود بتصرف اولیای دولت احمد شاہی در آمدہ ہم در ایام رونق بخشی بادشاہ بلاہور اکثر راجگان کوہستان و زمینداران و رعایای پنجاب مطیع و منقاد شدند و محمد شاہ باستماع این خبر شاہزادہ احمد شاہ خلف الرشید خود را مع نواب قمر الدینخان وزیر الممالک و نواب منصور علیخان صفدر جنگ امرای عظام آن دولت مع توپخانہ گران و فوج بیکران بجنگ بادشاہ افغان مامور و روانہ فرمودہ و کیسری سنگہ راجہ جیپور کہ سر حلقہ راجہای ہندوستان بود با فوج کثیر زمینداران اطراف سرہند

مثل جمالخان مالیری و راے کلہ زمیندار جگرانوان و آلہ سنگھ جاٹ زمیندار پٹیالہ وغیرہ نیز در لشکر شاہزادہ بودند و عبداللہ خان و فیض اللہ
خان پسران علی محمد خان روہیلہ کہ بطریق یرغمال در شاہجہان آباد می بودند تمامی ہمرکاب وزیر الممالک آمدند و وقتیکہ افواج ہند بسرحد
سرہند رسیدند علی محمد خان روہیلہ حاکم سرہند دریاے جون را عبور نمودہ از راہ سہارنپور روانہ انولی و بسولی کٹھر وطن خود گردید
و نواب قمر الدینخان وزیر الممالک احمال و اثقال خود را مع عبداللہ خان و فیض اللہ خان در قلعہ سرہند بحفاظت گذاشتہ خود مع
افواج متوجہ ماچھی واڑہ شد بادشاہ افغان باستماع اینحال چون برق خاطف بہ سرہند رسیدہ قلعہ را تصرف و مال و اسباب و احمال و
اثقال غنیم را قابض گشت و نیز ہر دو پسران علی محمد خان را گرفتار نمودہ و اردوے معلی خود را در سرہند گذاشتہ و سردار عبداللہ خان را
حاکم آنجاے ساختہ بعد ازان بمقابلہ لشکر محمد شاہ رفت و بمقام مانوپور با نواب قمر الدینخان و راے کیسری سنگھ وغیرہ کہ با او ہفتاد ہزار
فوج جرار بود جنگ نمودہ براجہ مذکور شکست فاش داد و راجہ مذکور بعد شکست فرار بر قرار اختیار نمودہ رفت و نواب قمر الدینخان وغیرہ
تا شانزدہ روز پاے استقلال فشردہ ہنگامہ کارزار را گرم داشتہ روز شانزدہم یک گولہ توپ از توپخانہ شاہ افغان در خیمہ قمر الدینخان
وزیر رسیدہ کار او تمام ساخت درین اثنا فوج افاغنہ در گولہاے مجوف کہ از قمر الدینخان غارت کردہ بودند بے ترتیب و تحاشا
آتش در دادہ کہ ازان نقصان بسیار بہ فوج شاہ افغان رسید آخر کار امیر معین الملک در لاہور رسیدہ حکومت پنجاب را بقبضہ خود در آوردہ
انتظام سکہان نمود و درین اثنا باز احمد شاہ بادشاہ رسید و میر معین الملک صوبہ دہلی امداد لشکر براے مقابلہ وے خواست ولے لشکر
امدادی مطلوبہ نرسید میر معین الملک بہ قبول تا بعداری احمد شاہ آمدنی تعلقہ سیالکوٹ و گجرات و پسرور وغیرہ آنچہ نادر شاہ میگرفت
حسب خواہش احمد شاہ دادنی کرد احمد شاہ واپس بقندہار رفت و ملک پنجاب از غارت محفوظ ماند مگر میر معین الملک حسب الاقرار
چون روپیہ آمدنی تعلقہ مذکورہ بخدمت احمد شاہ نفرستاد ازان شاہ مذکور سوم مرتبہ بر دریاے چناب رسید و میر منو پیغام فرستاد کہ اگر شاہ
مع کل فوج درانی واپس بکابل شود روپیہ مطلوبہ دادہ خواہد شد و خود مع فوج بدانسمت راہی گشت و از جالندھر فوج طلب نمود
بر کنار دریا تلاقی فریقین شد میر منو پس پا شدہ بلاہور رسید و احمد شاہ تعاقب کرد میر منو در مورچہ ہاے کہ پیشتر تیار کردہ بود
پناہ گرفت و لشکر شاہ بمقابل قریب فوج جاے گزین شد بعد چار ماہ میر منو مع فوج از مورچہ ہا بدر آمدہ ہنگامہ آغاز نمود آخر شکست
خوردہ در شہر لاہور داخل شد و بادشاہ باغ شالامار را مقر عسکر ساخت میر منو چارہ رہائی بجز اطاعت پذیری ندیدہ خود بخدمت
احمد شاہ حاضر گشت پنجاہ لکھ روپیہ بادشاہ را داد خلعت نظامت از بادشاہ یافت و بادشاہ واپس شد در ۱۱۶۷ھ میر معین الملک
وفات یافت میر امین الدین فرزندش بعمر چہار سال از صدمہ مرض جدری ازینجہان رحلت کرد مراد بیگم زوجہ میر منو بر حکومت پنجاب
تسلط یافت و از دہلی و کابل اسناد تقرری خود حاصل نمود در عہد وے انتظام پنجاب خراب گشت و غازی الدین وزیر براے
سرزنش وے روانہ گشت و باوے عروسی نمود غازی الدین وے را در مستورات داخل نمودہ در قید عصمت داشت ازینوجہ ناراض شدہ
پوشیدہ شتافتہ بکابل رسید بترغیب وے بچہارم بار احمد شاہ در پنجاب رسید و دہلی را فتح نمودہ با احمد شاہ ولد محمد شاہ چغتائی از سر نو
تاج بخشید و تا سرہند حد ملک خود مقرر کردہ در لاہور رسید و شاہزادہ تیمور فرزند خود در انتظامات پنجاب سپردہ بکابل رفت شاہزادہ
امیر تیمور دانا و عقیل و حلیم الطبع و وجود سیجود آمود بود انتظام پنجاب بنہایت شائستگی یافت. مگر ادینہ بیگ خان کہ در سر سر بغاوت
داشت اقوام مرہٹہ را کہ در گرد نواح دہلی سکونت داشتند طلب نمود چنانچہ سردار ملہار راو جنگو را مع ۲ لکھ سوار بر کنارہ دریاے
ستلج رسیدند منزل بمنزل بلاہور رسیدند تیمور شاہ قبل ازان بکابل رفتہ بود اقوام مرہٹہ بے جنگ و جدل بر پنجاب تسلط یافت.

راگهوجی سپاه سالار و ادینه بیگ مسمی خواجه میرزا افغان که بافسری فوج جهت گرفتاری ادینه بیگ تیمور شاه وی را مامور نموده بود و
ادینه بیگ ساز باز کرده بود بحکومت لاهور نشانید شاجی و راجی دو مرهته حاکمان کل پنجاب قرار گرفتند ادینه بیگ بدستور در دوآبه
ناظم ماند بسال ۱۱۷۱ه ادینه بیگ خان وفات یافت - واحمد شاه بجانب پنجاب عزیمت کرده وقتیکه بر دریای اتک رسید کل مرهته
پنجاب را خالی کرده رفتند واحمد شاه کریمداد خان را حاکم لاهور ساخت وخود به هندوستان رفته چنانچه باید و شاید سرزنش مرهته نمود وشکستها
فاش داده تا فرسنگهای وشان را قتل فرمود و درین اثنا اقوام سکهان غارتگران جمع شده لاهور را محاصره نمودند و عمارتهای بیرونی
قلعه را آتش در دادند و هرچه یافتند غارت نمودند احمد شاه بعد سرکوبی مرهتان سربلند خان را ناظم ملتان وزین خان را حاکم سرهند وخواجه
عبید خان را حاکم لاهور ساختند و بادشاه برای دفع فساد خانگی بکابل نهضت فرمود لشکر بداختر سکهان در راه مزاحمت می کردند و
در دل داشته بکابل رسید ونوردین خان سردار را مع فوج برای سزادهی سکهان روانه کرد بر دریای چناب چرت سنگه وی را بمقابله پیش آمد فوج افغانی
شکست یافت هرچند محاربات با سکهان بوقوع آمد ظفر یافتند چون این اخبارات به شاه افغان رسید ندمع فوج خاطرخواه قطع منازل
کرده بطور یلغار در پنجاب رسید برف طاقت سکهان را از حرارت آفتاب وجود آن شاه افغان آب شده در جنگلها جای گرفتند زین خان
صوبه سرهند برای سرکوبی اوشان مامور گشت قریب روپر سکهان مقابله کرد قریب بود که زین خان مع فوج شکست یابد مگر خود احمد شاه
درانی رستم ثانی رسید مردم سکهان چون کلاهای سیاه کلان با حشمت دیدند واز وشان همیشه هزیمت یافته بودند خوف هلاکت جان
بر وجود شان جاری ولرزه بر بدن طاری گشته که شکست خورده مفرور شوند و بی فوج نصرت موج شاه افغان اوشان را از چهار
طرف در گرفت وقتل نمود چنانچه عند الشمار سی هزار نفس سکهان مقتول شمار آمدند چنانچه مردم سکهان آن قتل را گهلوگهارا یعنی قتل بیشمار
می گویند درین مقابله آلا سنگه پتیاله واله نیز بحالت قید در حضور بادشاه حاضر شده بکمال عجز واطاعت بیان نمود بادشاه چند لکه
روپیه نقد از وی گرفته سند پتیاله باو بخشید و خطاب راجه داد بعد اختتام مهم مذکور احمد شاه بلاهور رسید ونوردین خان ناظم کشمیر مقرر کرده حکم داد
که جیون مل کابلی صوبه کشمیر را بغاوت اختیار کرده گرفتار نموده در حضور روانه نماید هنوز وی در لاهور بود که جیون باغی بحالت قید از
کشمیر آمده پیش بادشاه شد و به فرمان بادشاه نابینا کرده شد درین ایام خبر رسید که بتقریب میله دیوالی اجتماع سکهان درامرتسر خواهد شد
باستماع این خبر بادشاه شبا شب درامرتسر رسید و سکهان پیشتر از ورودش خبر آمدنش شنیده همه و بفرار شده مکانها را خالی گذاشته
رو بفرار گشته بودند بادشاه چون سکهان را نیافت نائره غضب سلطانی از حد شعله ور گردیده مندر رامداس واله که سکهان آن را به تکلیف
تعمیر نموده بودند از بیخ برکنده وکل تالاب یعنی حوضهای از خاک پر کرده برابر زمین ساخت درون شهر هر هندوی را که یافت قتل ساخت
از انجا واپس بلاهور رسید کابلی مل کهتری را نظامت لاهور عطا کرده سمت کابل نهضت فرمود باستماع خبر تشریف بری بادشاه افغان
مردم سکهان باز در میدان رسیده قصورها غارت نمودند و بسیار از دولت بدست آوردند و بعد ازان بهیئت مجموعی به سرهند ریخته آن را
غارت کردند بعد ازان به شهر لاهور آمدند و محاصره نمودند و بکابلی مل حاکم لاهور پیغام فرستادند که اگر شما گاو کشان قصابان را آنچه در لاهور
سکونت ورزند میکشند ترا امان داده خواهد شد کابلی مل بمصلحت وقت چند قصابان را گوش وبینی بریده از شهر بدر کشید چون این
اخبارات بدربار شاه افغان رسیدند باز بطرف پنجاب متوجه گشت و بفور رسیدن بادشاه مردم سکهان مثل آهوان در صحراها جای
گرفتند پر از غصه همراه جمون در ولایت خود رسید باستماع تشریف بری بادشاه باز سکهان فوج در فوج از جنگلها بدر آمدند کابلی مل که
همراه بادشاه تا جمون رفته بود برای واپس آمدن راه لاهور را از مزاحمت نیافت لهنه سنگه و گیجر سنگه و سوبه سنگه سکهان بر لاهور قبضه

کردند و هر سه حاکمان با اختیار در شهر لاهور ماندند مستورات کابلی ل به قید اوشان بودند در قصبه قصبه و شهر شهر عملداری سکهان
شائع گشت نظام شاهی بر خاست چون این خبر به بادشاه رسید در پنجاب رسیده سرفراز خان را از کشمیر طلب کرده فوجداری هتاس بوی
داد و شاه بوجه منازعه خانگی فی الفور واپس گشت بعد چند روز لشکر بادشاهی به پنجاب رسید و جا بجا تلاش سکهان نمود و لیکن گرفتاری
اوشان خاطر خواه بعمل نیامد چندی بادشاه در لاهور رونق افزا مانده و داود خان برادر مولوی عبد الله لاهوری را حکومت پنجاب داده
به سمت هند روانه شد چونکه دران ایام فیما بین شاهزاده تیمور و بادشاه قدری شکر رنجی بود از مقام سرهند بازآمد شاهزاده تیمور یک سنه
ده دوازده هزار سوار بلا اجازت بادشاه بکابل رفت بادشاه ازین واقعه اندوهگین گشته براه ملتان در ولایت رسید هر سه سکهان
بعد رفتن بادشاه در لاهور موجود آمدند داود خان ناظم بحالت لاچاری اطاعت اوشان قبول کرد و شاه افغان جنت آشیان در سنه ۱۱۸۶
بقضاء ربانی در دار جهان فانی رحلت کرده تیمور شاه بر تخت کابل نشست ملک دامن کوه مثل دیره جات و پشاور و کشمیر وغیره زیر
حکومت وی بودند مگر خاص پنجاب بقبضه سکهان غارتگران ماند بعد تیمور شاه زمان شاه بر تخت شاهی نشست و از کابل بلاهور
رسید چند ماه در لاهور گذرانید هر چند تلاش سکهان بی نشان کرد سراغ نیافت لاچار واپس گشت بعد رفتن وی هر سه سرداران
مذکوران به لاهور رسیدند و جا بجا اثبات انتظام کردند در سنه ۱۲۱۲ هجری المقدس زمان شاه با لشکر بیشمار در لاهور رسید هر چند
تلاش سکهان کرد نیافت قصبه قصبه شهر شهر از سکهان خالی دیده به مجبوری از انتظام پنجاب مایوس شده واپس رفت
که خرابی و بدخواهی برادری همیشه گریبان گیر بود درینجا بادشاهی درانی ختم شد ۞

جلوه دیگر در بیان چند اذکار متعلقه نسب طائفه افاغنه بطریقه خلاصه این کتاب

بدانکه اگرچه بیان این اذکار شرح وار در مقامات خود مرقوم گشته اما بدون آنکه مطالعه تمام جلوه ها این کتاب بعمل نیاید اطلاع
بران دست نخواهد داد بنا بران ترقیم آن اذکار را با انضمام سائر فواید درین جلوه مناسب تصور دیده به تحریر آن پرداختم تا طالب را
بلا تکلیف مطلب بدست آید **ذکر اول** در تشریح حقیقت اسم افغان و سلیمانی و پٹان و پشتون ـ بدان اسعدک الله تعالی
که اکثر مردم هندوستان لفظ افغان و پٹان و پشتون را از الفاظ مترادف بمعنی واحد میدانند اما حقیقت وضع این الفاظ
پس موافق شرح ذیل است یعنی در میان اسم افغان و پٹان فرق عموم خصوص مطلق واقع است زیرا که هر افغان در حقیقت
پٹان نیست چنانچه خالد ابن الولید رضی الله عنه که افغان است و پٹان نیست چرا که آنجناب و دیگر افاغنه آن زمانه از اولاد افغان
بن ارمیاه است که افغان از نامش بافغان شهرت گرفته اند و از اولاد و احفاد قیس عبد الرشید پٹان نیست و هر پٹان افغان است
چنانچه قیس عبد الرشید و اولادش که هم افغان اند و هم پٹان زیرا که از پٹان منشعب شده اند و شرح این اجمال آنکه اول این طائفه از
نام افغنه بن ارمیاه بن ساؤل الملقب ملک طالوت بادشاه بنی اسرائیل که در عهد نبوت و خلافت داؤد علیه السلام وجود یافته بود
موسوم بافغان شدند و چون در عهد خلافت و نبوت سلیمان علیه السلام کثرت تمام و شوکت تام حاصل نموده بقرب و اختصاص
حضرت سلیمان علیه السلام مخصوص گشتند معروف بطائفه سلیمانی شدند و از عهد حضرت سلیمان تا عهد دولت مهد نبی آخر الزمان
صلی الله علیه وسلم در ممالک عجم موسوم بافغان و در ممالک عرب معروف به سلیمانی ماندند و در زمانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون
قیس عبد الرشید بدلالت و دعوت خالد بن الولید مع چند اشخاص دیگر از سرغنه افاغنه از کوهستان غور بمدینه منوره رسیده به شرف

دین اسلام و صحبت حضرت سید الانام مشرف شده از پیشگاه رسالت کارگاه نبوی صلے اللہ علیہ وسلم مخاطب بہ بطان شده و بعد فتح
مکہ مسمات ساری صبیہ خالد بن الولید بحبالہ نکاح آورده و از حضور انور نبوی صلی اللہ علیہ وسلم رخصت یافتہ مامور بہدایت مردم غورستان گشت
و بعد رسیدن بغورستان تمام فرق آدمیان ساکنان کوہستان مذکور بدلالت او مشرف بدین اسلام شدند و جناب قیس عبد الرشید
پٹان را بباعث صحبت آنحضرت بہ پیشوائی خود برداشتند و آنجناب را از ان عفیفہ سہ فرزند ارجمند یکے موسوم بہ سٹربن دوم بٹن
سوم غور غشت نام تولد یافتہ و در اندک مدت اولاد آن سہ فرزند کثرت تمام یافتہ شہرت بہ پٹان گرفتند چون انخطاب عطیہ
حضرت رسالت مآب بود تمام اقوام افغان آنرا موجب سعادت دانستہ خود را پٹان گفتند زان بعد ہمگی طائفہ افاغنہ پٹان گفتہ شدند
و بعد عہد ہدایت مہد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ہنگام سلطنت بنو امیہ در زمان خلافت عبد الملک بن مروان بتوفیق سپہ سالاری
حجاج بن یوسف ثقفی چون حجاج مسمے عماد الدین محمد قاسم خواہرزادہ خود را بہ سرداری افواج اسلام بہ تسخیر ممالک غورستان و شتیان
و سندھ و ملتان مامور و روان فرموده بہرات رسید اینطائفہ سواره و پیاده بجمعیت تمام بمدد لشکر رفتہ مدد و پشتوانی لشکر اسلام
کما ینبغی نمودند از خدمت مشہور بہ پشتوان شدند و از کثرت استعمال الف کہ حرف علت است طرح یافتہ لفظ پشتوان مبدل
بہ پشتون گشت اما فی زماننا خاص در مملکت ہندوستان افغان و پٹان و پشتون بطریق الفاظ مترادف بمعنی واحد قرار
یافتہ از ہر سہ لفظ یک معنی گرفتہ یکے را بجائے دیگرے مستعمل داشتند ہیچیک افتراقے نماند **ذکر دوم** آنکہ چون اینطائفہ از صدمہ
قتل و غارت بخت النصر بابلی کلدانی از ممالک شام و بیت المقدس جلاوطن گردیده بجبال غور رسیده در جوار مردم غوری کہ از نسل
ضحاک تازی بودند سکونت گرفتند چون در انعہد طائفہ غوری ضحاک نژاد دو فرقہ بودند یکے فرقہ سوری خاندان بادشاہت و دیگر فرقہ
جمشیدی برادران ایشان و باہم مخالفتے داشتند بمرور ایام فرقہ غوری حلیفی و برادری افاغنہ اختیار نموده نیکی و بدی و تزویج و ازدواج
وغیره با افاغنہ مرسوم داشتہ و اصل و داخل افاغنہ گشتہ معروف با فاغنہ شدند و فرقہ سوری خاندان بادشاہی و طائفہ جمشیدی
کہ او شان نیز ضحاک نژاد بودند بر قومیت قدیمہ خود باقیماندند و نیز منجملہ فرق افاغنہ اسرائیلی نسب قوم فیروزه کوہی و تایمنی بر
اصلیت افغانیت قدیمہ باقیماندند۔

ذکر در بیان احوال حقیقت چہار ادیماق

چون طائفہ معروف افاغنہ کثرت تمام یافتہ کوہستان غور و دامان را گنجائش ایشان نمانده اراده خروج از غور نموده و از ان کوہستان
بیرون آمده در اضلاع ہرات و قندہار و غزنی و کابل و جلال آباد و لغمان و کوہستان کلان قیسی غر و کوه سپید و دامان شرقی کوه کلان
پراگنده شده جابجا سکونت گرفتند منجملہ طائفہ افاغنہ اسرائیلی نسب طائفہ غور چہار قوم یکے تایمنی و فیروزه کوہی از افاغنہ دوم
جمشیدی و سوری بدستور قدیم براماکن و اوطان خود اندرون کوه غور و ساخر و سیاه بند و فیروزه کوه و بادغیس مقیم ماندند و بنام
چہار ادیماق یعنی چہار الوس یا چہار تمن شہرت گرفتند زیرا کہ از پس ماندگان طائفہ افاغنہ اسرائیلی نسب یا از مردم غوری ضحاک
نژاد بودند و بطوایف گرد نواح آن کوہستان چون تاجیک و ہزاره و ترکمان و قزلباش وغیرہم جنسیت نداشتند لہذا چہار الوس
جداگانہ مقرر شدند اما بعد مدتے چون منجملہ اقوام ہزاره ساکنان سلسلہ شمالی کوه مذکور دوازده ہزار خانوار متمذہب بمذہب
اہلسنت شده خود را با دیماقات اربعہ سنی مذہب اتصال دادند و فرقہ سوری از گردش روزگار معدوم و قلیل گشتند

اینقوم هزاره سنی مذهب اند ویماق چهارم فرار یافتند و فرقه سوی از تعداد الوسات نظرانداز و مطروح شدند و تعداد چهار ادیماق بدین شرح است که ادیماق جمشیدی را پانزده هزار خانوار و ایماق فیروزه کوهی را هشت هزار خانوار و ایماق تایمنی را زیاده از پانزده هزار خانوار و ایماق هزاره سنی را دوازده هزار خانوار گفته اند ٭

ذکر در بیان طبقه طائفه افاغنه

بدانکه طبقات قوم افاغنه پنج است سٹربنی - ٹمنی - غورغشتی - متی - کرانی و ازین پنج طبقه سه طبقه اصلی است - سٹربنی و ٹمنی و غورغشتی و اصلیت اینطائفه از انوجه است که از نسل قیس عبدالرشید پٹان اند و دو طبقه وصلی است یکے متی دوم کرانی وصلیت اینها ازان سبب است که از صلب قیس نیستند و باولاد او وصل یافته مشهور به پٹان شده اند زیراکه طبقه متی از نسل شاه حسین بن شاه معزالدین محمود بن جمال الدین حسین بن شاه بهرام غوری ضحاک نژاد است مردم اینطائفه در اصل عربی النسل است چه ضحاک تازی بادشاه هفت اقلیم از اعراب افریقیه بود و طائفه کرانی مرتب از دو وصل است یکے کران مجهول النسب که متبنے اورمڑ بن شرجنبون بن سٹربن بن قیس عبدالرشید بود که نسبش به پٹان و افغان نمے پیوندد دوم شاخهاے متفرقه طائفه افغان که از صلب پٹان نیستند و از نسل افغان هستند بطائفه کڑان داخل شده با فغان شهرت یافته اند چنانچه طبقه متی که بسبب پیدا شدن آن طبقه از شکم بی بی متو دختر شیخ بٹن بن قیس عبدالرشید پٹان و اصل طبقه اصلی ٹبنی گردید معروف به پٹان شده اند چون اینهر دو طبقه وصلی از زمانه بود و باش افاغنه در جبل غور شهرت با فغان و پٹان گرفته و در بود و باش و رغور و اتحاد در توره و زبان و لباس درمیان ایشان و افاغنه تا رموے فرقے باقی نمانده از انوجه در افغان بودن این هردو طبقه شکے و امتیازے نمانده بالاتفاق افغان و پٹان مقرر شدند ٭

ذکر در بیان خیلها پنج طبقه مذکوره

بدانکه تعداد خیلها طبقات مذکوره معروفه بافغان که در سلطنت لودیان و غلزیان و سدوزیان و بارکزیان بر صحت آن اتفاق واقع است و در کتب مصنفه تواریخ عهود آن سلطنت ها درج گردیده بدین شرح است که طبقه سٹربنی یکصد و پنج خیل است و طبقه ٹبنی با طبقه متی جمله هفتاد و هفت خیل است که از انجمله ٹبنی اصلی بست و پنج خیل و طبقه وصلی متو پنجاه و دو خیل است و اما طبقه غورغشتی پس نود و پنج خیل است و اما طبقه کرانی پس یکصد و بست و پنج خیل است چنانچه نامهاے هر یک خیل و ذی طبقات مذکوره در کلیات نسب آن طبقه درج است چونکه از انوقت تا اینعهد خیل ها جدید و زیها از خیول قدیمه بسیار منشعب شده و مولف را آگاهی بر تمامی آن بطریق صحت و اعتماد حاصل نیست باوجود آن هر قدر خیل ها و زی ها که از دفاتر اینطائفه بنظر مولف گذشته و مولف را نوعے تسلی از صحت آن دست داده علاوه از خیول و زی ها قدیمه در رین رساله اندراج خواهد یافت ٭

ذکر در بیان احوال مجمل نه قوم سادات شریف نسب

که بزرگان ایشان به سبب اختیار نمودن بود و باش درمیان اقوام افاغنه و نمودن تزوج و ازدواج با ایشان متحد شعن در توره

وزبان ولباس ومعاش با افغانان قومیت ساداتی را ترک نموده بعضے پیش وبعضے پس در ازمنه مختلفه داخل وواصل طبقات خمسه افغانان گردیده با فغانیت شهرت یافته دو رتمان افاغنه محسوب شده اند ومفصل احوال تواریخی ونسب نامجات ایشان علیحده علیحده بر مقامات خود همراه بیان حال طبقه که دران داخل شده اند مذکور است ازانجمله یکے قوم بختیار است واینطائفه شریفه از نسل سید اسحاق اوشی است که واصل وداخل قوم شیرانی طبقه سڑبن است یکے طائفه ستوریانی دوم مشوانی سوم وردگ چهارم هنی است واین چهار طائفه از نسل چهار فرزندان میر سید محمد گیسو دراز اند وصاحب موصوف از نسل سید اسمٰعیل اعرج فرزند کلان امام جعفر صادق بوده است وازینچهار طائفه قوم ستوریانی واصل وداخل تمن شیرانی طبقه سڑبن وطائفه مشوانی واصل قوم کاکڑ طبقه غورغشت واقوام وردگ وهنی هردو اصل وداخل طبقه کرڑانی است ششم طائفه خوندی که اصل آن خجندی است وایشان واصل وداخل تمن کاکڑ وطبقه غورغشتی اند هفتم سیدزائی که از نسل سید دورجمال بخاری وایشان واصل وداخل تمن ترین طبقه سڑبن اند هشتم قوم تارن ازاولاد سید طاهر واینقوم واصل تمن کاکڑ داخل طبقه غورغشتی است نهم قوم کوٹی است واینقوم واصل وداخل تمن وطبقه بٹنی است چون نسابان ومورخان افاغنه را بر سید بودن اقوام مذکوره صدر اتفاق است ونیز سلاطین افاغنه را برین مرویات مصنفان تواریخات اینقوم باور واعتقاد است چنانچه بر وقت وقوع بیگارها ومصادرات بر رعایا وتمان افاغنه این نه طائفه سادات مشهور با فغان را مثل سائر قبائل شریفه سادات معروف بساداتی ازان بیگارات وتکالیف معاف میدارند لهذا قول بعض طاغنان بے سروسامان را که از شرافت این نه قوم واصلیت ایشان انکار نموده بطعن وخلل پرداخته اند جز خاک بر سر پاشیدن حاصلے نخواهد بود - واین نه قوم از عهد حسنین رضی الله تعالیٰ عنهما تا زمانیکه اسلاف ایشان خود را با فغانیت وانمود همراه اسماء اجداد وامجاد خود لفظ سید نوشته اما بعد ازانکه داخل افاغنه شده همراه اسامی آنها لفظ خان ضم نموده اند ولفظ خان باعث نقصان ساداتی نیست فتامل ؛

ذکر در بیان سلسله نسب نامه قیس عبدالرشید پٹان جد امجد پٹانان از عهد قیس تا عهد افغان ابن ارمیاه بن ساؤل بادشاه

قیس بن عیص بن سلون بن عتبه بن نعیم بن مره بن جلند ربن سکند ربن زمان بن عین بن بهلول بن سلم بن صلاح بن فاروج بن عتم بن فهلول بن کرم بن عمیل بن حذیفه بن منهال بن قیس بن علم بن اشموئیل بن هارون بن قمرود بن ابی بن صلیب بن طلل بن لوئی بن عامیل بن تارج بن ارزند بن مندول بن سلم بن افغنه بن ارمیاه بن ساؤل الملقب ملک طالوت بادشاه اسرائیل علیه السلام آنچه محمد حیات خان مصنف کتاب حیات افغانی نسبت کرسی نامه قیس مذکوره بالا بچند وجه خلل واعتراض نموده گفته است که این نسب نامه ساخته وپرداخته مورخین افاغنه است اصل وصحت ندارد وجه اول آنکه جمله پشت های نسب نامه قیس از عهدش تا عهد افغنه ۳۵ پشت میشود واز عهد افغنه تا عهد قیس زیاده بر یک هزار وشش صد سال گذشته واین ۳۵ پشت برائے یکهزار وشش صد سال کافی نمیشود زیرا که برائے صد سال کم از کم سه پشت ضرور است وجه دوم آنکه چون در ایام بود وباش اینطائفه در جبال غور در میان مردم اینطائفه علم وتحریر نبوده وبجهل وبے علمی ووحشیت موصوف بودند حفظ اینقدر پشت ها بدون علم وتحریر از دشان ممکن ومعقول نیست فقط چون جوابهائے مفصل این خللهائے وسابق در مقام خود رقم یافته وتکرار آن محض بیفائده است لهذا بآن نمی پردازم طالب را باید که از مقام خود مطالعه نماید ونیز آنچه مصنف مذکور نسبت سلسله نامه چهار فرقه سادات گیسو دراز

کہ عبارت از ستور ربانی و سنوانی ہردوگ و ہنی باشند ہردو خلل مرقومہ بالا نموده علاوه زان نوشته است که میر سید محمد گیسو دراز
درعہد سلطنت فیروز شاه بهمنی بوده و وجود فیروز شاه در صد هشتم از ہجرت نبوی صلے اللہ علیہ وسلم و نیز وجود سلطان بہلول
لودی در صد نہم بوده و مردم اینچهار فرقه درعہد سلطنت سلطان بہلول خلقی انبوه بوده اند و اینقدر کثرت درینمدت قلیل
معقول نیست فقط میگویم که آنچه در باب تردید وخلل اولین مصنف مذکور اجوبه نوشته شدند و درینجا نیز ہمان کافی اند اما جواب خلل
سوم او پس نحو لیست که میر سید محمد قبل از بادشاہی محمد تغلق بمیان تمان افاغنه رسیده اقامت پذیر شده و سه زنکه افغانیه را چنانچه
شرح آن در مقام خود مسطور است بنکاح آورده و از ان سه عفیفه چار فرزند بوجود آمده بعد ازان باجمیر و دہلی تشریف برده از
حضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دہلی بخلافت مشرف شده و تشریف بردن او بدہلی در عہد سلطنت محمد تغلق شاه بوده است
و محمد تغلق شاه را نسبت او کمال اعتقاد بوده است چنانچه در کتاب اخبار الاولیا مسطور است که چون سید محمد گیسو دراز بحضور
محمد تغلق حاضر آمدے بادشاه تعظیمانه از تخت برخاستے و او را بر تخت نشانیدے فقط و درعہد سلطنت فیروز شاه بموضع گلبرگه
تشریف برده و در انجا بریاض جنان خرامیده اند و آنچه مردم تاریخ دان درد از ی عمر میر صاحب بیان نموده اند که عمرش از
یکصد و سی سال گذشته بود موید ایمعنی است و تاریخ وفاتش ازین قطعه معلوم است ~

آنکه سید محمد ششں نام است	بیگمان پیر اہل اسلام است	عالمی را کشیده از چه آزر	برسن ہای گیسوان دراز
مہ ذیقعده بود یازدهم	گر شده سید بچرخ هشم	سال تاریخ او چو سائل جست	عقل مخدوم دین و دنیا گفت

یعنی در ہشتصد و بست و پنج ہجری وفات کرده اند و تاریخ بہادر شاہی مسطور است که در شہور سنه خمس و عشرین و سبعمائة سلطان
محمد تغلق بر تخت سلطنت نشست و بست و ہفت سال بادشاہی کرده بماه محرم سنه اثنین و خمسین و سبعمائة رحلت کرد و فیروز شاه که
ابن عم محمد تغلق بود بر سریر جہانبانی نشست نظر برینحساب که مرقوم شد از زمانه آمدن میر صاحب بمیان افاغنه تا زمانه بادشاہی
سلطان بہلول دو صد و پنجاه سال تقریبے باشد و کثرت قومی در ینقدر سنین بسین آن ہا بہزار ہا ممکن است چنانچه از تواریخ بنی اسرائیل واضح است که
کثرت اسباط اسرائیل از عہد حضرت اسرائیل تا عہد موسے کلیم اللہ که ہشتصد سال گذشته بودند بجائے رسید که شب ہجرت نمودن موسے علیه السلام
از مصر انداز ششصد ہزار مردان کار سوائے زنان و اطفال زیر لوائے موسوی جمیع آمدند الغرض بے اعتقاد شدن از ہمچون امورات
باستدلال عقل سقیم بوادی مہلک انکار بمحوائے ان اللہ علی کل شیء قدیر در افتادن است ۔ و آنچه مصنف مذکور بودن
ہنی قبل از زمانه میر سید محمد گیسو دراز استدلال نموده است اصلے ندارد قطع نظر ازان ممکن است که ہنی مستدل به مصنف
قبل از زمان میر صاحب بوده باشد و ہنی بن سید محمد گیسو دراز ہمنام ہنی نشان داده مصنف بعد ازان بوجود آمده
باشد و اولاد ہنی اول بعد مرور ایام باولاد ہنی سید اتصال گرفته ہمه قوم موسوم بدین اسم معروف بسادات گشته باشند و درینوقت
به سبب عدم امتیاز درمیان اصلی و صلبی تغلیباً اینقوم را سید گفتن ضرور باشد چنانچه تمام طبقه ضحاک نژاد حتی که به سبب اتصال و اتحاد
کامل با افاغنه معروف به افغان شده درینوقت او شان را جز افغان گفتن نشاید علی ہذا القیاس تمام طبقه کرانی نسب چه افاغنه قدیمه
و چه اولاد صلبی کرانی چون از مدت قدیم شہرت به کرانی یافته اند
ہمه را کرانی میگویند
فتامل ہا

ذکر دیگر در بیان حال مجمل اقوام فرملی و ختانی

بدانکه قوم فرملی در اصل از طائفه افاغنه نیست بلکه اینقوم طائفه ایست قدیم ساکنان موضع فرمل و فرمل نام رودیست که واقعه حدود غزنی است هر که بران رود سکونت داشته و آب نوش آن رود بوده او را فرملی می گفته اند و اجداد اینطائفه بردست شیخ محمد روحانی مسلمان شده اند و شیخ محمد در سلسله افغانیه شیخی بسیار بزرگ است و اسلاف اینطائفه مدتے در خدمت آن ولی بزرگوار گذرانیده دا زمتوسلان خاص وے محسوب گردیده خود را افغان گفتند اما در حقیقت و اصل از نسل افغان نیستند اما قوم ختانی پس ایشان را نیز مردم افغان می گویند لیکن در حقیقت از نسل افغان نیستند و بسبب مواصلت و بود و باش در تمان افاغنه با فغان مشهور شده اند و این ختائی بتار شنات فوقانیست و ایشان میگویند که اجداد ما از ختن آمده اند بدان سبب موسوم بختانی شده ایم واللہ اعلم بالصواب که اینقول شان راست است یا دروغ است اما سند تحریری درین دعوے ندارند اما خطانی بطا مہملہ حطی که خود را از اولاد بنی و طبقه غورغشتی میدانند این دعوائے اینطائفه درست و صحیح است در حقیقت اینفرقه از طائفه افاغنه از طبقه غورغشتی است و سوائے اینفرقه دعوے احدے از دو فرق مذکوره بالا بصحت نمیرسد چرا که در ذکر شجرات سلسله افغانیه از وقت حضرت خالد بن الولید و قیس عبدالرشید بطان در ہیچ شجره نام فرملی و ختانی مذکور نیست لهذا گفتار ایشان بجائے نمیرسد چرا که شجرات نسب افغانیه سلسله در سلسله اند گنجائش غیر ندارند۔

خلاصه مخزن افغانی چون از تحریر اذکار واجب الذکر که در صدر این جلوه وعدهٔ آن رفته بود فراغت کرده شد اکنون تحریر شجرات انساب کلیه افاغنه می پردازد زیرا که احوال تواریخی طائفه افغان و پٹان شرح وار در جلوه ہا سابقه مسطور شده حاجت بتکرار ندارد و اکنون شجرات انساب هر سه طبقه اصلیه افغان و پٹان را مقدم ذکر نمودن واجب تصور دیده بتحریر آن اقدام می رود و باللہ التوفیق بدانکه حق سبحانه و تعالی قیس عبدالرشید پٹھان را سه فرزند عطا فرمود سٹربن ۔ بٹن و غورغشت و از ان سه فرزندانش سه طبقه افاغنه چنانچه تفصیل آن تحریر میگردد بوجود آمده خلقے انبوه گشتند

شجره کلیه اولاد و احفاد قیس عبدالرشید پٹھان آن جناب را سه فرزند بودند حسب شرح شجره ذیل

قیس عبدالرشید

سٹربن ۔ بٹن ۔ غورغشت

شرخبون یعنی شرف الدین ۔ خرشبون یعنی خیرالدین

شیرانی ۔ ترین ۔ میانه ۔ بٹریچ ۔ اورمڑ

چار

دوم ۔ جلوانی ۔ ہوہپال ۔ یوسف

عمر ۔ سدائی ۔ بابر ۔ میانی ۔ سالارخیل ۔ مروتخیل ۔ اسپندری ۔ میار ۔ کوتکرائی ۔ جھنگی خیل ۔ توزی ۔ نازک

ستوریانی ۔ کہیپ ۔ یعقوب ۔ جمن ۔ ستوره ۔ ابوالفرد ۔ امین ۔ حمیم ۔ انجر ۔ سنجر ۔ ہرمز

شیخی ۔ ترائی ۔ ملقب کندپور ۔ مریڑی ۔ انبرا ۔ ہمز ۔ شهیر ۔ دولت خیل ۔ ہوباخیل ۔ لنڈعمر ۔ موسےخیل ۔ سین خیل ۔ مینابدون ۔ مسعودخیل ۔ غونیل ۔ ابراہیم خیل ۔ اسمٰعیل خیل ۔ یعقوب خیل

ابراہیم ۔ حسین ۔ عمران ۔ یعقوب ۔ خوبی بنت ۔ دری بلاره ۔ الاده معروف ۔ و مشا ۔ جرمش

در مخزن افغانی و مرآت مذکور است که شیرانی پسر کلان تر شرجنون بن سٹربن بود چون باوجود حقداری اش شرجنون دستار ریاست خاندان خود را بباعث زیادتی محبت که با ترین داشت به ترین عطا ساخت بنابران شیرانی از پدر و برادران خود رنجیده به کاکڑ که خال او بود پیغام فرستاد و بر سیدن پیغامش کاکڑ بخانه شرجنون آمده شیرانی را مع آل و عیال بوطن خود برده نزد خود مقیم ساخت ازان باز نیک و بد شیرانی و قومش با غورغشتی شریک ماند و نیز در کتب کوره مسطور است که چون کاکڑ شیرانی را از خاندان شرجنون بوطن می برد حسب استدعای فرزندان خود از وعهد گرفت که باز بخاندان سٹربنی نرود و شیرانی نیز این عهد را قبول نمود +

شجرهٔ کلیه و خیول ترین فرزند دوم شرجنون بن سٹربن

بدانکه از عطایات الٰہی ترین را سه پسر کرامت شدند

ترین

ابدال — سپین — تور (تور را چهار پسر شدند) (اولادش بسپین ترین معروف)

زخته — سلیمان — اوچی — جام — سلیمان — وزیر — بابو — سیگی — کندری — ملمونی

خاکو — ماکو — عیسے — ادو — علی (با اولادش ...) — خوگیانی — بادهی — کوک — هرون — ترلزئی — بٹی زئی — نیکخانی — منگلزئی — سندیزی

صاحب زئی — فیروزئی — سیدال زئی — نور (اولادش نورزئی) — میر (اولادش ادوزی) — زیرک — خلوزئی — پیرزئی — حسن زئی — سیدزئی ۵ — ابابکرزئی — یعقوب زئی — حیدرزئی — بادوزئی — اسمعیل زئی — ملکیار — نورزائی

هادرزئی وغیره — کانوزئی — درزئی — چلاک زئی — اسحاق (اولادش اسحاق زئی ۱۲) — ستی — الکو (اولادش الکوزئی ۱۲) — بارک (اولادش بارکزئی ۱۲) — پوپل (پوپل را سه پسر شدند اولادش پوپل زئی ۱۲) — هدیا — خان — هیکل — احمد

حسن زئی — فیروزی — هوازی — سندیزی — ایدنزی — حبیب — بادو — ایوب

پنج پائی — باکلزئی — فلند — عنقب — بادو — بامی — اسمٰعیل — حسن

علی — خویدادزئی — شوزی — شیخ زئی — خیرزئی — سوگنی — نکندرزئی

۵ بدانکه سیدزئی از اولاد سید جمال بخاری اند و کربلا اولاد طفلگی سید زاده اند و این هر دو طائفه در اصل سید اند و اصل بطائفه ترین شده اند ۱۲

ذکر اولاد بامی بن حبیب بن پوپل بن زیرک بن عیسی بن زختر بن ابدال بن ترین بن شرجنون بن سڑبن

بامی

صدو ۔ صالح ۔ علیخان ۔ اتیک ۔ اورک

خواجہ خضر ۔ مودود ۔ کامران ۔ زعفران ۔ بہادر

خداداد سلطان ۔ شیر خان ۔ عیسے خیل ۔ موسے خیل ۔ اسمٰعیل خان

سلطان حیات ۔ سر مست خان ۔ جعفر سلطان ۔ یعقوب ۔ کمالخان ۔ صحبت خان ۔ علیخان

عبداللہ خان ۔ باقر خان ۔ مقرب خان ۔ عبدالعزیز خان ۔ دولت خان ۔ یوسف خان ۔ جعفر خان ۔ نمازی خان ۔ عظمت خان ۔ حلیم خان

اسد اللہ خان ۔ زبردست خان ۔ خان محمد خان ۔ اللہ یار خان ۔ زمان خان (مخاطب بابی خان نام) ۔ موسوم بابجان ۔ عظیم یار خان ۔ افضل خان ۔ رستم خان ۔ نظر خان ۔ زمان خان ۔ ہارون خان ۔ فتح اللہ خان ۔ یار خان ۔ مؤمن خان

عیسے خان ۔ محمد خان ۔ برخوردار خان ۔ ذوالفقار خان ۔ احمد شاہ ابدالی ۔ نواب مجیب خان ۔ خدایار خان ۔ صالح محمد ۔ حاجی عبدالرحمن

کامن خان ۔ محمود خان ۔ تیمور شاہ ۔ سلیمان ۔ سکندر ۔ پرویز ۔ ایوب شاہ ۔ حیات اللہ خان ۔ حافظ احمد خان

نظام خان ۔ شاہ شجاع الملک ۔ ہمایون شاہ ۔ محمود شاہ ۔ شاہزمان ۔ عباس ۔ شاہپور ۔ حاجی فیروز الدین ۔ غلام سرور خان ۔ غلام قادر خان ۔ عبدالصمد خان ۔ نواب شیر محمد خان ۔ عبدالرحیم خان ۔ عبدالکریم خان

شاہزادہ تیمور ۔ شاہزادہ فتح جنگ ۔ شاہپور ۔ شاہزادہ نادر ۔ صفدر جنگ ۔ سلطان محمد ۔ شاہزادہ کامران ۔ شاہزادہ قیصر ۔ نواب سرفراز خان ۔ محمد نواز خان ۔ رب نواز خان ۔ دوست محمد خان

گویند نام صدو بن بامی بن ... دار خان بود در استعمال صدو قرار یافت و او را پنج پسر مذکور ... بودند و اولاد آنہا بنام آنہا ... خیلہا مشہور ... اولاد خواجہ خضر خضر خیل ... بادشاہ دوران سلطان حیات خان ... از نسل او پیدا شد و اولاد مودود خان مودود خیل ...

[illegible]

ذکر اولاد مودود بن صدو بن بامی

مودود

شاہ حسین ۔ الہ داد

خان عنایت خان ۔ خان عابد خان ۔ لشکر خان ۔ محمد خان ۔ باقر خان

شیر خان ۔ اصغر خان ۔ جعفر خان ۔ خان زاہد خان ۔ عارف خان ۔ واصل خان

شاکر خان ۔ شجاع خان

غضنفر خان ۔ سکندر خان ۔ نواب مظفر خان ۔ سنجر خان

خان بہلول خان ۔ نواب سرفراز خان ۔ ذوالفقار خان ۔ شہباز خان ۔ محمد یار خان ۔ حق نواز خان ۔ شاہنواز خان ۔ ازاد خان ۔ میرباز خان

جہان خان ۔ احمد علیخان ۔ اکبر علیخان ۔ فیروز الدین خان

صادق علی خان ۔ شمشیر علی خان ۔ ہاشم علی خان ۔ قاسم علی خان

ذکر اولاد علیکوزی یا الکوزی بن زیرک بن عیسی بن زختر بن ابدال بن ترین بن شرخبون بن سڑبن

علیکوزی

صبیغو، شکر، اپل، سرکانی، زکوزی

بیتوزی، دولت زی، بروٹ، زنگی، عمرزی، موسی زی، ابراهیم زی، خان خیل، اکاخیل، سیدخیل

بوستان زی، نسوزی، پاینزی، کوتی زی

خالوزی، باروزی، بیان زی، جیلانی زی، فیروزی، اگرزی

خداداد خیل، راموزی، لالگی خیل

بدان اسعدک الله تعالی اگرچه قوم تورترین و سپین ترین و ابدال هر سه از نسل ترین بن شرخبون اند اما بمرور ایام چون اولاد و احفاد ابدال کثرت تمام گرفته مردم قبائل تور و سپین بنام ترین مشهور مانده و قبائل ابدال بن ترین شهرت بابدالی یافتند و از قدیم الایام خانی و سرداری قبائل ترین در خاندان ہٹاری که از نسل تورترین است مقرر شده قبائل تور و سپین هر دو متابعت خان ہٹاری میکنند چنانچه خانی تمام قبائل توحانی از قدیم در خاندان کٹی خیل مانده و ازین نقل افغانی که از قدیم الایام تا زمان حال زبان زد افاغنه شده می آید اثبات این معنی بخوبی ظاهر است - خانی ده پرده کوره * په توحان کښی پرکټی ده * په ترین کښی پرہٹی ده * و تورترین در ملک موسوم پشینگ می باشند و سپین ترین در وادی موسومه زوره تل چوتیالی اقامت دارند - اما اقوام ابدال بن ترین که از میان اولادش پادشاهان ذیشان و نوابان و سرداران و خانان بسیار برخاسته که حالات آنها از کتب تواریخ شرح وار واضح است حاجت به بیان ندارد *

ذکر نسب شجره کلی اولاد و احفاد میانه بن شرخبون بن سڑبن بن قیس عبدالرشید پٹهان او را دوازده پسر شدند

میانه

غورنی، نوزی، ملهی، سلاح، جوت، اشکون، لوانی، رهوانی، توغ، جعفری، سوٹ، غرشین

زرهی، کهتران، سور، همره، کیکی، مزعی، دوتر، بلیس

ذکر اولاد برتیچ بن شرخبون بن سڑبن برتیچ را دو پسر عطا شدند موافق شجره ذیل

برتیچ

اوتغ، حسین

داؤدزی، چوپان زی، ملخی زی، بدل زی، شیخ ثابت، شکرزی، بسوکزی، مردانه، بارکزی، بیازی، زکوزی، مندوزی

ذکر اولاد اورمڑ بن شرخبون بن سڑبن نامش امردین بود ملقب به اورمڑ شدند شرح اولادش حسب شجره ذیل

اورمڑ

سکتوی، منتوی، مشکور، شکتوی، زیرق، مشوی، جلوان، دهرپے، کائی کرم، حمان، کونیخ، خضران، رنگ، داپجا، ملاتانی، خلیل، بوکی، سین، دوتوی، سیدانی خان

بدانکه قوم اورمڑ از کوہستان غور بر آمده در سلسله کوه کلان که فی زماننا کوه سلیمانی شهرت دارد که الحال زیر حکومت سرکار بریطانیه (؟) است اقامت کرده شهرت بنام کانی گورم آباد کردند و جابجا در کوهستان مذکور ساکن شدند و اول دو احفاد کرلانی که فرزند متبنی اورمڑ بود نیز همراه ایشان بکوه کلان مذکور رسیده در سلسله این کوه جابجا تا سرحد پشاور و ننگرهار اقامت نمودند الا قوم وزیر که شامل طائفه اورمڑ در این سلسله آباد گشت و طائفه اورمڑ بمرور ایام بعض به ملک لهه گر واند که بعلاقه پشاور نیز رفته اند و حسب تقاضای تقدیر از کثرت روی قلت آورده چنانچه نسبت شاخ مرقوم شجره صدر صرف چند شاخ خورد چنانچه خیگنی و خرم جانی و ملاتانی و بیگنی و حرانی تخمیناً چهار صد خانوار در کانی گورم در وطن اصلی خود باقی اند زبان ایشان مرکب از پشتو و پارسی و هندی گردیده اگرچه در اصل پشتو بود مگر از کثرت تصرف الفاظ دیگر در آن و انقلاب استعمال صوت زبانی علحده پیدا کرده چنانچه زبان پشتو که اصلش عبرانی است در از اختلاط لغات سائر السنه و انقلاب استعمال صوت علحدگی و استقلال پیدا کرده زبانے مستبد مقرر گشت ۞

جلوه در ذکر شجره نسب اولاد خرشبون یعنی خیر الدین بن سڑبن بن قیس عبد الرشید خرشبون را سه پسر شدند

خرشبون

گند — جمند — کاسی

شینخا یا خشی — غوریا

عمر — یوسف زی — گیگانڑی — ترکلانی — دولت یار — خلیل

مندڑ

خدر — عثمانزی — رزڑ یا رخنر

منور — کمال زی — امانزی — مانی زی — ملک زی — اکوخیل — خضر زی — محمود زی

اتمان زی — عنایت — اکاخیل — یوسف

گنازی — اکازی — سدوزی — مشران زی — کشران زی

میر احمد — بهزار — خضر — ابا — محمد — منی خیل — موسی خیل — اباخیل — بوسی خیل — سعد و خیل — قاسم خیل — رستم خیل

کرخیل — اناخیل — عمرخیل — صدیق خیل — الهداد خیل — برخان خیل — نور خیل — دیگان خیل — خمار خیل — بهلول خیل — دنو خیل — بامو خیل — بانی خیل — بهادر خیل — تنگری خیل

بنگنی خیل — زید خیل — محمد خیل — متر خیل — یحیی خیل — سندی خیل — سکندر خیل — حمزه خیل — میرخانی خیل — حیدرن خیل — شنڈ خیل — ساهوکور — محمدخان خیل — اسمعیل خیل

خادیخان — اچت خیل — محرم کور — محتشم کور — سلطان کور

شهبازخان

بلند خیل — جلالخان — هیبت خیل — سوانی خیل

بزد خیل
خان خیل نیز گویند

لمعه در ذکر ریاست رام پور

این ریاستے است منجمله از انقوم که از حدود افغانستان در هندوستان و دکن رسیده اند تخالف شجره انساب اگر بغور دیده شود ساداتی بموجب شجره انساب تصدیق می پیوندد و اگر عمر خان را تصدیق کرده آید تو اولاد یوسف زئی هستند بهر کیف گفته بشود که از اولاد شریف نسب هستند و هر دو شجره درین کتاب پیوست کرده می شوند غالباً بقول سیدنا حضرت محمد رسول صلے الله علیه وسلم که از شجره انساب او پرسیدند گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن عبد المناف سوال کردند که یا رسول الله زدنی جواب داد که ثم کذب النسابان - پس جوهر انسان آنچه بنظر آید دیده باید - پس میگوید مؤلف که بیشک این خاندان سید و یا افغان است عادات شان چون دیده می شوند برخلاف این دو قوم نیست - پچھو رائے المعروف علی محمد خان متبنے داؤد خان بود چون عمر طبیعتش درگذشت قائم مقام خان داؤد خان گشت و اورنگ ایالت را بسیار زیب داد که هنوز اولادش موجود و باورنگ امارت تمکن دارند چنانچه از شجره مشموله و کیفیتش که ذیل درج کرده می شود موضوح خواهد بود ؛

حسب و نسب سردار داؤد خان مورث اعلیٰ رامپور

سردار داؤد خان باشنده ملک اوده بود - در وطن او این سخن مشهور است که او فرزند اله داد خان عملزئی بود - و در بعض تواریخ داؤد خان را پسر شاه عالم خان نوشته اند که قوم آن بڑ تیج است - و صحیح این است که سردار داؤد خان قوم بڑتیج است و متبنے شاه عالم خان ابن محمود خان ابن شهاب الدین خان است (که در هندی آنرا پالک میگویند) او از وطن خود در ۱۱۲۰ء که از سلطان محمد معظم بهادر شاه تخت دهلی آباد بود وارد هندوستان شد و کٹھیر یعنی در روهیلکھنڈ تاخت و تاراج کرده جمیعتے بهم سانید بر قدرے علاقه قبضه کرد و در تاراج موضع بانکولی پرگنه بھیڑی ضلع بریلی علاوه از مال و اسباب دیگر یک کودک هفت ساله بدستش آمد - و در همین موضع عموماً قوم جاٹ می مانند مگر دو خانه سیدان نیز می بودند که از باره در ینجا آمده می ماندند - چونکه داؤد خان را هیچ فرزند نبود و همین کودک سرخ و سفید بود آنرا بمکان خود برد - از تحقیقات معلوم شد که فرزند سید است پدرش مرده است - سردار داؤد خان او را علی محمد خان نام نهاده بفرزندی خود گرفت - چون بعض مردم از تحقیقات واقف نیستند آنها این کودک را فرزند اهیر یا جاٹ میگویند - صاحبزاده منصور علی خان ابن قاسم علی خان خلف نواب فیض الله خان بهادر بعد جستجو بسیار از سیدان باره شجره نواب علی محمد خان بهادر حاصل کرده است که در ذیل نوشته می شود ؛

نواب علی محمد خان بهادر بن سید دلاور علی ابن سید یعقوب علی ابن سید اله آر علی حیدری ابن سید یونس ابن سید طاهر ابن سید خواجه غیاث الدین احمد ابن سید نجم الدین ابن سید خواجه عبد العزیز ابن سید ادریس ابو المعالی ابن خواجه ابراهیم فرزند حضرت امام موسیٰ کاظم - ابن حضرت امام جعفر صادق خلف حضرت امام باقر - فرزند حضرت امام زین العابدین فرزند حضرت امام حسین رضی الله عنه - خلف حضرت علی کرم الله وجهه ؛

اولاد نواب علی محمد خان بهادر

نواب سعد الله[۱] خان - نواب عبد الله[۲] خان - نواب فیض الله[۳] خان صاحبزاده محمد یار[۴] خان صاحبزاده اله یار[۵] خان صاحبزاده مرتضیٰ[۶] خان علاوه ازین و پنج دختر بودند

اولاد نواب محمد سعد اللہ خان بہادر رئیس اول

محض یک دختر بود ॥

اولاد نواب سعد اللہ خان بہادر رئیس دوم

غازی الدین ۔ صاحبزادہ نصر اللہ خان ॥

اولاد نواب فیض اللہ خان بہادر رئیس سوم

نواب محمد علی خان بہادر ۔ نواب غلام محمد خان بہادر ۔ صاحبزادہ حسن علیخان ۔ حسین علیخان ۔ فتح علیخان ۔ نظام علیخان ۔ قاسم علیخان ۔ یعقوب علیخان ۔ کریم اللہ خان ۔ عبد المجید خان ۔ ازین علاوہ نہ دختر بودند ॥

اولاد نواب محمد علی خان بہادر رئیس چہارم

محمد اسحاق خان ۔ نواب احمد علی خان ۔ و دو دختر بودند ॥

اولاد نواب غلام محمد خان بہادر ابن نواب فیض اللہ خان رئیس پنجم

نذر علیخان ۔ نواب محمد سعید خان بہادر ۔ صاحبزادہ عبد العلیخان ۔ صاحبزادہ حفیظ اللہ خان ۔ عبد اللہ خان ۔ عبد الرحمن خان ۔ و سہ دختر بودند ॥

اولاد نواب احمد علیخان بہادر رئیس ششم ابن نواب محمد علی خان بہادر خلف نواب فیض اللہ خان بہادر

شید علیخان ۔ و سہ دختر بودند ॥

اولاد نواب محمد سعید خان بہادر رئیس ہفتم ابن نواب غلام محمد خان خلف نواب فیض اللہ خان

نواب یوسف علیخان بہادر ۔ صاحبزادہ کاظم علیخان بہادر ۔ صاحبزادہ صفدر علی خان بہادر ۔ مبارک علیخان ۔ کلب حسنخان ۔ و دو دختر بودند ॥

اولاد نواب یوسف علی خان بہادر رئیس ہشتم

نواب کلب علی خان بہادر ۔ صاحبزادہ حیدر علی خان ۔ محمود علی خان ۔ سید علی خان ۔ و شش دختر بودند ॥ ॥ ॥ ॥

اولاد نواب کلب علی خان بہادر رئیس نہم

ارشاد علی خان ۔ بندہ علی خان ۔ ذو الفقار علی خان ۔ نواب مشتاق علی خان بہادر ۔ شیر علی خان ۔ ازین علاوہ سہ دختر بودند ॥

اولاد نواب مشتاق علیخان بہادر رئیس دہم

نواب حامد علی خان بہادر ۔ صاحبزادہ ناصر علیخان عرف منجھو صاحب ॥ نواب حامد علیخان بہادر فرمان روائے حال رئیس یازدہم است ॥

خاندان نواب نجیب الدوله بهادر

قوم نواب نجیب الدوله بهادر عمرخیل است چنانچه در فرح بخش و اخبار حسن و غیره تواریخ است - و نواب کلب علیخان صاحب بهادر در یک تصنیف خود نیز همین نوشته است - نام این رساله گلشن فتوت است و او را یوسف زی نیز می گویند - چنانچه زمان شاه یک خط به شاه هندوستان نوشته بود دران قوم او را یوسف زی نوشته است - وجهش آنکه عمرخان مورث اعلیٰ قوم عمرخیل و یوسف خان مورث اعلیٰ قوم یوسف زی هر دو برادر حقیقی بودند - چنانچه یوسف خان یک دختر خود پسر عمرخان را به نکاح داده بود - که نسل آن عمرخیل است - مختصر شجره ایشان این است -

عنایت خان عمرخیل

اصالت خان عمرخیل — بشارت خان عمرخیل

نجیب خان المخاطب نواب نجیب الدوله بهادر ثابت خیل هفت هزاری — افضل خان — سلطان خان

نواب ضابطه خان — عجیب خان عجیب الدوله عرف کلو خان — مجیب خان مجیب الدوله عرف بهو خان

نواب غلام قادر خان - لاولد انتقال کرد — نواب معین الدینخان عرف بهنبو خان

نواب محمود خان — نواب جلال الدین خان

گجن خان غضنفر علیخان — مجن خان معظم علی خان — خان بهادر صاحبزاده جنرل محمد اعظم الدینخان — صاحبزاده سید حمید الظفر خان صاحب

رشته داری نواب نجیب الدوله و نواب علی محمد خان بهادر

(۱) بشارت خان عم نواب نجیب الدوله یک دختر نواب علیمحمد خان بهادر را بنکاح داده بود (۲) نکاح دختر نواب علی محمد خان که نام آن معصومه بیگم بود و از بطن دختر بشارت خان بود با نواب ضابطه خان بهادر خلف نواب نجیب الدوله کرده شده که غلام قادر خان از بطن او ست (۳) نکاح دختر نواب سعد الله خان بهادر خلف نواب علی محمد خان بهادر که نام آن نظام بیگم بود با عجیب خان المخاطب به عجیب الدوله عرف کلو خان خلف نواب نجیب الدوله شده بود -

(۴) نکاح ولی النسا بیگم دختر صاحبزاده نصر الله خان خلف نواب عبد الله خان پسر نواب علی محمد خان بهادر با شجاعت علیخان ولد مجیب خان المخاطب به مجیب الدوله عرف بهو خان خلف نواب نجیب الدوله

بهادر شده بود ؏

لمعہ در ذکر شجرہ نسب رؤساء رامپور کہ از شاخ اولاد عمر خان بن گندر بن خرشبون یعنی خیر الدین بن شتر بن قیس عبد الرشید اند

زوجۂ اول شاہی — عمر خان — زوجۂ دوم شتابسو

عمر خیل — بنو خیل

ع از نظر خیل قائم شدند ۱۲

نظیر خان — میر اسمٰعیل خان — کرم خان

جہاں خان — نا معلوم — جہانگیر خان — شمس الدین خان — کرم خیل

سیف خان ۔ ازین سیف خیل قائم شدند ۱۲ — الف خان

ملک عنایت خان — ملک احمد خان — باز خان

اصالت خان — فاضل — بشارت خان — قلندر خان — فتح اللہ خان — دختر زوجۂ ملا قادر خان

نجیب خان — سلطان خان — دختر زوجۂ اللہ خان — امیر خان — منیر خان — افضل خان — امان خان — منور خان — بہرام خان — سعادت خان — نامدار خان — کارگار خان — عطا خان — دختر زوجۂ نجیب اللہ خان — دختر زوجۂ نیاز خان — عنایت اللہ خان — عظمت خان — سعد اللہ خان — غلام محمد خان

دختر نواب علی محمد خان ...... ضابطہ خان بہادر — لوخان — کلو خان — عبد اللہ خان — فیض اللہ خان — محبت خان — منو خان — جہانگیر خان — مرتضیٰ خان — بلند خان — صمد خان — ممو خان — محمد علی خان — محمد عمر خان — محمد یار خان — محمد سعید خان — ٥ — ٥ — دختر زوجۂ کالے خان — اسد اللہ خان — اسمٰعیل خان — اسحاق خان

بنو خان پٹھانی — غلام قادر خان — حیدر علی خان — شجاعت علی خان — نظام علی خان — غلام علی خان — حسن علی خان — محمد خان — محمد علی خان — نیاز اللہ خان — عظمت اللہ خان — سیف اللہ خان — عظیم اللہ خان — مغفرت اللہ خان — دختر — امیر علی خان — شاہ ولی خان — اکبر علی خان — دختر زوجۂ نمبر ۵ — غنایت اللہ خان — نیاز اللہ خان — عطاء اللہ خان — مظفر خان — ٥ — حسن خان — حسین خان — ٥ — عبد الملک خان موجود — عبد المجید خان موجود — محمد عبد السلام خان موجود

جلال الدین خان — قدسیہ بیگم — محمود خان — دختر سید بیگم — دختر فیض بیگم — قاسم علی خان — فیض اللہ خان — ثابت علی خان — احمد علی خان — نعمت اللہ خان موجود — شفیع اللہ خان — احمد اللہ خان — احسن اللہ خان بٹھانی — دختر — دختر — کفایت اللہ خان — امداد اللہ خان — اسد اللہ خان موجود — شجاع اللہ خان — اصغر علی خان — مظفر علی خان — عباد اللہ خان — عبد العلی خان — خان — حبیب اللہ خان — کریم اللہ خان — حفیظ اللہ خان — ہر چہار جملہ زندہ موجود — مصطفیٰ خان لاولد فوت — عبد الرحمٰن خان لاولد فوت — سکلن خان فوت — دختر

جنرل عظیم الدین خان — میجر حمید الظفر خان — دختر — دختر — دختر — غضنفر علی خان فوت — معظم علی خان موجود — دختر فوت شدہ — جیون علی خان لاولد مرد — عباس علی خان — عنایت خان — مہدی علی خان — ٥ — ولایت علی خان — عزیز اللہ لاولد مرد — دختر فوت شدہ

ع وکیل مطلق نجم الملک ناصر الملک امیر الامرا نجیب الدولہ نجیب خان بہادر
صلابت جنگ عالی جاہ مدار المہام پیوند سلطنت ہا بتین جلالت آرد خادار سپہ سالار

غازی ۱۲
ع وکیل مطلق نجم الملک ناصر الملک امیر الامرا نجیب الدولہ نواب
غلام عبد القادر خان ثابت جنگ ۱۲

نجم منصور زمان وثیق الدولہ فرزند خاص الخاص فدوی محمد شاہ عالم بادشاہ
این خطاب از حضور احمد شاہ و اوراعطا شدہ بود ۱۲

ع زبیع الدولہ حافظ الملک نواب محمد جلال الدین خان بہادر
مظفر جنگ ۱۲

ع اورا از پیشگاہ شاہی خطاب وثیق الدولہ حافظ الملک بود ۱۲
محمد سعد اللہ خان بہادر منصور جنگ عطا شدہ بود ۱۲

ع اورا گورنمنٹ انگریزی خطاب خان بہادر عطا کردہ بود ۱۲

دختر زوجۂ قندی خان

ذکر شجرهٔ نسب انازی ابن عثمان زی

انازی

دولت زی　اسماعیل زی

حسینی خیل　عمیاره خیل　حسام　خیرالدین　بوته　بقال خیل　جوز خیل　سکندر خیل　یعقوب خیل

منجسی خیل　سی خیل　رانی خیل　خیرالدین خیل　اسمیل خیل　قابل خیل　نی خیل　منرو خیل　بانرپه خیل　طاوس خیل　بهلول خیل　دوړ　بام خیل　اویازی　اسحاق زی　بوتو

علیخان خیل　پاینده خیل　غازیخانی　دلاخان کور　سنگر خیل　بهرام خیل　مینا خیل　درخان خیل　خانه خیل　خواجه خضر خیل　سلطان کور　سعید خیل　سلیمان خیل

کیو خیل　سعید کور　جمال خیل　بهلال خیل　نیکنام خیل　ملا میر　میرداد　الهداد خیل

این هر دو طائفه با سلیمان خیل میگویند

پیر خیل

پیرو خیل　میرهوس خیل　نقده دین خیل　عیسی خیل　جانو خیل

ذکر شجرهٔ نسب اتمان زی

اتمان

اگازی　گنازی　علی زی　سدوزی

چارصده　براهزی　ساره خیل

عرب زی　بالخیززی　پیرک زی　خضرخان خیل　بابا خیل　بنیکی خیل　خویداد خیل　سمیعل خیل

حاجی خیل　منصور خیل　سکندر خیل　حبیب خیل　جونا خیل　کابل خیل　شیخ[1] خیل　سید علی خیل　امزری خیل　اوسے خیل　شادوم خیل　پاینو خیل　پالو خیل　مدو خیل　اوریا خیل

پاینده خیل　سید خیل　قسم خیل　بوسے خیل　سکندر خیل　بهرام خیل　نیکنام خیل　مزید خیل　جهانگیر خیل　خانه خیل

ذکر شجره نسب گنازی بن اتمان زی

گنازی

سه صده　بابکر خیل

سنا خیل　باره خیل　غلام خیل　محمدان خیل　موسے خیل

شیکے خیل　هبیل خیل　چورخیل　نظریه خیل　رحمی خیل　حزخیل　خواجی خیل　حیدخان خیل　بانو خیل　سیخان خیل　برچه خیل　غازخیل　انوخیل　هیبو خیل　ملاخیل　میتا خیل　باره خیل

ازی خیل

[1] و این شیخ ملی همان شیخ ملی است که در ابتدا ملک متنوعه را بر کل قوم یوسف زی تقسیم کرده بود و از سبب آن قسمت تا هنوز تقسیم ملکیت را دفتر شیخ ملی میگویند ۱۲

ذکر شجرہ نسب علی زی پسر سوم اتمان زی

علی زی

بویا خیل — پنج پاؤ — سمو خیل — سہیل خیل

بیگی خیل — براہیم خیل — عمر خیل — پایندہ خیل — کالا خیل — بستو خیل — علی خیل — سیدو خیل — پانڈو خیل — پیرا خیل — زنگی خیل

ہبنو خیل — مٹہ خانی — سبہ خانی — دولی خیل — خواجی خیل — جوگی خان

ادین خان

طاہر خیل

ذکر شجرہ نسب سدوزی پسر اتمان زی از منکوحہ دوم

سدوزی

زلوزی — دری زی

ابا خیل — عمر خیل

نصرت خیل — دولت خیل — مائی خیل — بستو خیل — محمد خیل

طاؤس خانی — شمشیر خیل — کرم خیل — شیر زاد خیل — مرزی خیل — متی خیل — سلطان محمد خیل — بوخیل — فتی خیل

ترو خیل — برہان خیل — چمی خیل — راؤ خیل — ادی خیل — عزیز خیل

بہادر خیل — طاؤس خانی — ایپ خیل — پنج پائی — تاجو خیل — وزیرا خیل — بابو خیل — خضری خیل — منصور خیل

خکا خیل — مکا خیل — حسن خیل — رانا خیل — بھلو خیل

ذکر شجرہ نسب خضر زی بن زخترٔ بن مندڑ بن عثمان بن شیخا بن گند بن خرشبون بن سڑبن

خضر زی

عمر زی ٭ شموڑی زی ٭ گدا خیل ٭ غیب خیل

احمد خیل ٭ بہرہ خیل

نجابت خیل ٭ صاحبی خیل ٭ داؤد خیل ٭ غلام خیل ٭ براہم خیل ٭ وڑوکی ٭ پائیندہ خیل ٭ بوس خیل ٭ سید خیل

ذکر شجرہ نسب محمود زی معروف بامموزی

محمود زی

خانی خیل ٭ اکا خیل ٭ بوبا خیل

ولی خیل ٭ نیک خیل ٭ احمد خیل ٭ علی شیر خیل ٭ قرہ خیل ٭ مکو خیل

میر خیل ٭ کمال خیل ٭ زوال خیل ٭ غزنی خیل ٭ میر داو ٭ دوا خیل ٭ پائیندہ خیل ٭ سیفدین خیل ٭ شاہی خیل ٭ اسمعیل خیل ٭ محمد خیل ٭ سلطان کور ٭ ساندی خیل ٭ یحیٰی خیل ٭ بہرام خیل

صاحبی خیل ٭ اعظم خیل ٭ بوستان خیل ٭ اگر خیل ٭ محمد خیل

ذکر شجرہ نسب یوسف زی بن مندڑ

یوسف زی

عیسٰے ٭ موسٰے ٭ مالیزی ٭ اکوزی ٭ اوریا ٭ بازی خیل

حسن زی ٭ یعقوب زی ٭ اکازی ٭ مدا خیل ٭ الیاس ٭ دولت زی ٭ چغرزی ٭ نوری زی

سالار زی ٭ ماسو ٭ تاجی ٭ بمی ٭ مندیزی ٭ برخزی ٭ اسمعیل زی ٭ ابازی ٭ عیسٰے زی

ایپ خیل ٭ ملی خیل ٭ موج پاؤ ٭ فحوزی ٭ گدائی زی ٭ مائسہ زی

ہارن خیل ٭ علی شیر خیل ٭ کمبو خیل ٭ جلال خیل ٭ ہوتی خیل ٭ حسن خیل ٭ بہرام خیل ٭ علی شیر خیل ٭ سین خیل ٭ یا خیل ٭ خدین خیل ٭ سوارہ خیل ٭ خاکی زی

حسن خیل ٭ معری خیل ٭ دلو خیل ٭ مزید خیل ٭ فتح خیل ٭ طاؤس خیل ٭ حمیل خیل

بہرام کور ٭ داد خیل ٭ خان گل خیل ٭ ہجوم کور ٭ ماموں کور ٭ ولایت خیل ٭ طاوسی کور ٭ براہم کور ٭ سلطانی خیل ٭ مہرداد خیل ٭ کمال خیل

بدانکه اولاد یوسف زی در جبال دور و دراز پراگنده گردیده جا بجا قابض و ساکن شده اند چنانچه در کوهستان یعنی در کوه تنول و
جدا گر و تر تا کناره دریاے اباسین زیادہ تر از اولاد عیسی چنانچه حسن زی و مداخیل و اکازی مقیم اند و در نهیر و ملک متعلق آن اولاد
مالی چنانچه الیاس زی و دولت زی و نورتی زی چغرزی آباد اند و در ملک سوات و در نواح آن اکوزی که از یشان خواجه زی
و رانی زی شاخها مشهور و معروف اند و ملی زی شاخ خواجه زی از علاقه دیر در پنج کوڑه می مانند و از یشان سه خاندان صاحب
ریاست مشهور اند اول خاندان ملی زی دیروال دوم خاندان اباخیل بائی زی که در تهانه علاقه سوات می مانند سوم خاندان
اولاد هند از قوم رانه زی از شاخ علی خیل شده می آید بروایت اخوند درویزه باباشیخا بن گندبن سڑبن اول مسمات مرجانه را
بنکاح آورده مسمیان مند و یک از شکم وے پیدا شدند بعد ازان بسوخواهر مرجانه که بر شیخا عاشق بود بخانه آورده از وے مسمی
ترک نام فرزندے بوجود آمد اولادش مسمٰے ترکلانی شدند و منجمله دو پسران مند مسمٰے عمر شخص نیک بخت بود بطور سیاحی به
هندوستان رفته دران ملک زنے قریشیه بنکاح آورده از شکم وے مندڑ پیدا شد و عمر دران ملک وفات یافت بعدهٗ برادرش
یوسف دران ملک رفته بیوه برادر را بنکاح آورده آن بیوه را مع برادرزاده بوطن آورد وقتیکه مندڑ برادرزاده یوسف
به سن تمیز رسید یوسف دختر خود را بنکاح او در داده و عثمان و اتمان از شکم آن عفیفه پیدا شدند و فرزند سوم مسمٰی رزڑ یا زختر از
شکم کنیزک پیدا شده منجمله پنج پسران یوسف نام یکے اوڑیا بود چون بسیار متکبر و مغرور بود بدان سبب او را بادی می گفتند
و نسلش معروف بادی خیل شدند و بموجب رسم سابقه اینقوم هنگام تقسیم جائداد که مادر را حصه برابر فرزندان داده می شد چون
مادر بادی حصه خود خواست بادی انکار و بے ادبی نمود لهذا مادر در حق او بددعا کرد که اولاد تو از سیزده کس زیاده نه شود
اخوند مرحوم می نویسد که تا عصر من اولادش ازین تعداد زیاده نه شده چندکس شامل شاخ چغرزی می باشند میگویند که اکنون
از اولادش جز نامے باقی نیست ـ و گویند که عیسی بن یوسف یازده پسر داشت هنگام تاخت مغل و حی نمودن مغلان مال
مواشی عیسی را عیسی مع یازده پسران تعاقب نموده عندالمقابله عیسی و نه پسرانش شهید شده صرف دو پسرانش باقیماندند یکے
حسن که اولادش حسن زای میگویند دوم یعقوب که اولادش موسوم به یعقوب زی می شدند بعد وفات عیسی از شکم زوجه او که حامله
بود فرزندے بوجود آمده موسوم باکا گشت قوم اکازی از نسل او یند و نامهاے تمامی پسران یوسف از شجره مرقومه صدر
معلوم است اول اینقوم مثل سائر اقوام افاغنه در کوه غور ساکن بود بعد از انکه هنگام سلطنت بنوامیه قوم افاغنه بطور غزوات
خروج کرده رفته رفته بر اضلاع هرات و قندهار قابض شدند ـ این قوم نیز بزمین موسوم غوڑه مرغه که نزدیک حدود از غستان
قریب کوه سرخ و غمندان واقع است اقامت نمودند بعد مدتے چون طوائف افاغنه بر اضلاع مضافه غزنی و کابل و جلال آباد
و کوهستان آن نواح شروع تصرف نمودند این قوم نیز بسمت این جبال و اراضی که دران سکونت دارند آمده سکونت
پذیر شدند و اندرون کوه متعلقه ریاست پشاور شهرے آباد کرده موسوم باشنغر و رفته رفته بر کوهستان و دشت و زمینات تا
دریاے اباسین و سوات و بجوڑ و دیر و کتور و کاکان و پکلی وغیره متصرف گشتند و در زمانه مرزا الغ بیگ که حاکم کابل بود اینقوم را
معاملات و مقاملات بسیار واقع شده و از طفیل مرزا مذکور هرج مرج و خانه کوچی بر بسیار از شاخها قوم مذکور رونما گشته
رعایتاً للاختیار بآن نمی پردازد ـ پشاور که از ابتداے سلطنت اهل اسلام در تصرف و ملکیت قوم دلازاک شاخ کررانی بود
آن را نیز بمرور ایام بعد محاربات شدیده از قوم دلازاک استیده بتصرف آوردند القصه از روز اول که اینقوم در کوهستان رسیده

اقامت کرد نوبت بنوبت ملک ہشتنگر و پشاور و سوات و بجوڑ و دیر و بھنیر و غیرہ از اقوام قدیمہ بزور شمشیرہ گرفتہ بران مالک شدند۔ بعد وفات مرزا الغ بیگ بابر بادشاہ نیز بارہا برین ملک و اینقوم فوج کشی نمودہ چنانچہ شرح آن در تواریخ مبسوطہ درج است و نیز بعد از انکہ شیر شاہ سور ہمایون بادشاہ را از سلطنت ہندوستان بیدخل و از ملک ہند اخراج نمودہ خود بادشاہ بالاستقلال بہندوستان شد برینقوم یورش نمودہ و خان کجو سردار کلان اینقوم باتفاق اینقوم باشیر شاہ جنگہار سخت کردہ اما بےنیل مراد بازگشتہ۔ و نیز ہنگام سلطنت اکبر بادشاہ اینقوم سرکشی و غارت ممالک محروسہ شاہی اختیار نمودہ بنا بران اکبر بادشاہ خان کوکہ را مع دیگر امرا باشکر سنگین بخیال سرکوبی اینقوم فرستادہ و با این قوم جنگ آرا شدہ اول یوسفزیان غالب آمدہ فوج شاہی را پس پا ساختند و بعض امرا شاہی را چنانچہ راجہ بیربل و چند سردار نامی و دیگر را مع ہشت ہزار سپاہ شاہی بقتل آوردند مگر نوبت دوم از حملہ زینخان مغلوب شدہ و زینخان در باجوڑ تھانہ نشانیدہ و در سوات قلعہ تیار ساختہ و بسیارے از اقوام را در رقبہ پشاور جابجا آباد نمودہ در عہد شاہجہان ٹھیکہ ممالک اینقوم دوازدہ ہزار روپیہ مقرر شدہ ٹھیکہ داری آن بہ شہباز خان خٹک و بعد شہباز خان بخوشحال بیگ خان خٹک تعلق داشت۔ در عہد اورنگزیب عالمگیر بادشاہ را باز حاجت گوشمال اینقوم افتاد لشکر گران بر سر ایشان فرستادہ و اوشان را یک گونہ مسخر ساخت اما بعد از ان در سلطنت شاہ عالم پس اینقوم نہایت دلیر شدہ ہر چند بادشاہ در تسخیر شان سعی نمود میسر نشد در عہد سلطنت محمد شاہ نیز اینصورت ماند۔ ہنگام خروج نادر شاہ ایرانی نیز چون نادر شاہ فوجے بر سر شان تعیین کرد کامیاب نشد بلکہ فوج او شکست فاش خوردند چون نادر شاہ این خبر شنید خود بر سر ایشان رسیدہ و آنقوم را مجبور بہ صلح ساختہ مراجعت کرد۔ اما در عہد بادشاہی احمد شاہ دردران کہ بادشاہ افغان از طبقہ سڑبن بود پس ہمہ اقوام بخوشی دل اطاعت نمودند و سرداران ایشان ہمرکاب بادشاہ بغزوہ ہندوستان رفتند و ضربات و غزوات شایان بہ عمل آوردند۔ در عہد تسلط سکھان بر پشاور و ہزارہ و چھچھ و غیرہ محاربات بسیار با سکھان نمودہ اند۔ رعایتاً للاختصار بآن نمی پردازد۔ از ابتدا سمت ۱۹۰۵ بکرماجیتی عمل سرکار انگریزی باینقوم رسیدہ چون چشم دیدہ است حاجت تحریر ندارد

ذکر نسب غوریا بن گند بن خرشبون بن سڑبن

غوریا

دولت یار — خلیل — چمکنی — زیرانی

مہند — داؤدزی

کالا — یعقوب — حسن — ملی — عمر — مندو — ترل — شجاع — کوکر — موسےزی — مہیار

ماازی — موسےزی — ابراہیم — حاجی — بائیزی — خواجہ اسمٰعیل — بختے — عمر — سعد — احمد خیل — ڈوک — عیسیٰ — رجڑ — دولتشاہ — تبونی — یوسف

مدو — امو — داؤدزی — ہلوزخیل — پائی خیل — دتی — خلیل — حبیب — ماما — اسمٰعیل — سلیمان
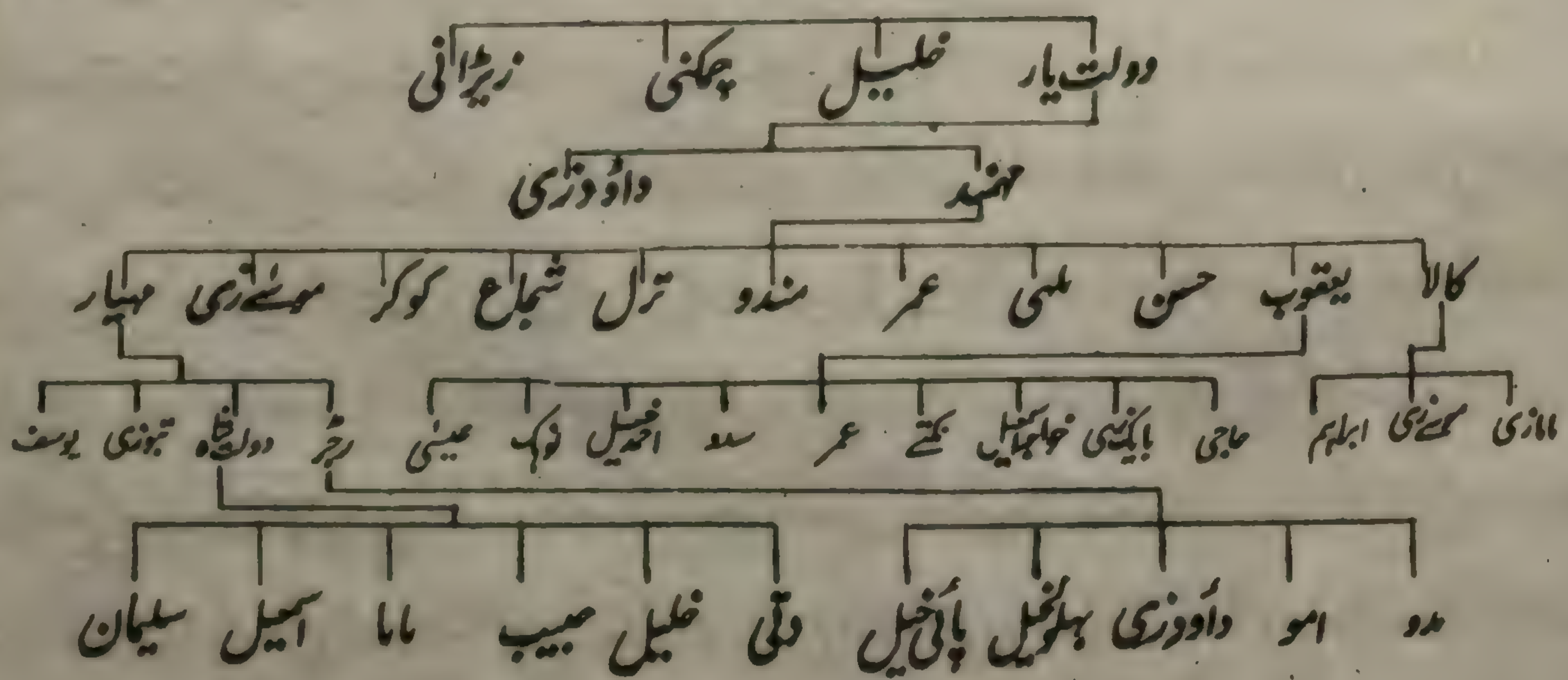
ذکر اولاد ملہی بن مہمند بن دولت یار

ملہی

اباخیل غازی متی زی

ذکر اولاد حسن بن مہمند مذکور

حسن

ایوب شابوخیل ساک تور

ذکر اولاد کوکو بن مہمند

کوکو

احمد اکازی حیدر پایک

موسے خیل ذکریا کودی سنجر قاسم اوریا دولت زی یحییٰ زی نوزی بختیار کوخیل بازید خیل اترا

ذکر اولاد عمر بن مہمند مذکور

عمر

احمد مندو

ذکر اولاد مندو بن مہمند مذکور

مندو

سلیمان خیل مندزی عیازی

ذکر نسب نامہ موسےٰ زی بن مہمند

موسے زی

حیدر عیسے علی بائی زی خواجہ زی عثمان

تاجوی عمرزی باقی زی حاجی خیل علیم زی تارک زی اسمٰیل زی نتازی شیاد عثمان خیل اتمان زی اکازی حبیب داؤد سدو ابوزی کودین بہدین

کمالی گنداؤ بران خیل میسے خیل شاہ منصور خیل موچہ خیل ماما خیل نظر خیل موسے خیل محکا خیل

سڑ کتہ شانی کار سلطان خیل اتو خیل دریا خیل نمازی بہگور داہی خیل بدین کور بڈو خیل مزب خیل بوتو خیل متا خیل عیسے خیل انو خیل

ذکر شجرہ نسب داؤدزی بن دولت یار

داؤدزی

مندکی — مامور — یوسف

بابوزی حسین زی نیکوزی تاجوخیل محمدخیل سیدخیل یونس خیل بازیدخیل علی زی بی بی خیل بهاگزی مندر وفاخیل صفازی

ذکر شجرہ خلیل ابن غوریا

خلیل

سالارزی انوزی نورزی متی زی اکازی باروزی ترک ساق

ذکر شجرہ نسب چمکنی معروف شوکنی

چمکنی

ازی خیل — خانی خیل — خوجه خیل

دریاخان خیل — دری پاره — موخیل — بلاجوخیل — دری خیل — مرزاخیل

نصیرخیل برہیم خیل نوئی خیل خوتی زی حسین خیل سنگری خیل قزخیل عودرخیل ابابکرخیل سلطان خیل مدی خیل مصطفی خیل تودی خیل جمال خیل شیرزن خیل شوئی خیل یحیم خیل دلی خیل فتح خیل کلشیر خیل جبار خیل لنگرخیل

مجمل حال تواریخی اینقوم چنان میگویند که غوریا را چنانچه در صدر مرقوم شد چار پسر بودند و نسل هر چهار تا مدتے یکے بودند بعد ازان چمکنی رنجیده خاطر گردیده مع اولاد از برادران خود جدا شده رفت که تا حال از دیگر غوریا خیلان جداست در ابتدا قوم غوریا در نواحی ارغستان قلمرو قندهار آباد بود پس ازان در نواح غزنی سمت غرب رود ترنگ بر کناره ترنگ اقامت نمودند بعد ملتے نوبت بنوبت بطور تفرقه ازان ملک رحلت نموده در نواح کابل وننگرهار قیام نموده و در نیمقام جمعیت حاصل نموده بعده سمت پشاور کوچیده رفتند و بمقام موضع سلطان پوری یا جنگ پوری باینطائفه ما با بعضے از قوم دلازاک قابضان قدیم شهر پشاور جنگ واقع شده و باعانت مرزا کامران فرزند بابرشاه مغل بران طائفه دلازاک غالب آمده و اوشان را قتل و اخراج نموده برین ملک که الحال قوم مهمند و داؤدزی و خلیل قبضه دارند قابض و ساکن شدند و میدان وسیع پشاور را بدست آورده و دلازاکان از دریاے لنده عبور نموده در میره لنگرکوٹ و آن نواحی آباد شدند و در عهد خانی خان گجو یوسف زی در میان طائفه یوسف زی و غوریا خیل مناقشه و محاربه بر روے کار آمده بسیارے از غوریا خیلان خصوص شاخ مهمند بکار آمدند اما قبضه اوشان بدستور بر ممالک مقبوضه بحال ماند ملکان و خانان غوریا خیل را ارباب می نامند - مردمان قوم مهمند که بمیدان پشاور اقامت دارند آنها را صرف مهمند نامند و کسانیکه در کوهستان مقیم اند آنها را برمهمند می گویند و در کوهستان زیاده تر قوم

شاخ مهمند موسے زی می باشند واز انجمله شعبه تارک زی که فرع مرچاخیل است جاے ریاست و خانی میباشد سعادت خان خان
علاپوه از ین قبیله است . قوم خلیل نیز بمیدان پشاور اقامت دارد چند خانچات اینطائفه در قندهار شامل بردرانی مقیم و در هرات
متصل برج خاکستری اینقوم را محله جدا است . داوُدزی در میدان پشاور طرف جنوب دریاے کابل اقامت دارند . قوم زیرانی متفرق
و پراگنده گردیده بعضے در ننگرهار شامل مردم تاجک می مانند . ملاکوزی چار شاخ دارد پہاڑ خیل تارخیل احمد خیل دولت خیل با مهمندی
کوهے شریک غم و شادی اند و اکثر در دره بتره می مانند +

ذکر اولاد و شجره نسب جمند فرزند دوم خرشبون بن سڑبن

جمند

خویشگی ‏ ‏ کتانی ‏ ‏ بنگی زی ‏ ‏ محمدزی ‏ ‏ توخی

توپانی ‏ ‏ یاعمرزی ‏ ‏ بگڑزی ‏ ‏ عمرزی ‏ ‏ نیبنی زی ‏ ‏ ایاس زی ‏ ‏ بارکزی ‏ ‏ ہتوزی ‏ ‏ عمرزی ‏ ‏ اتمان زی ‏ ‏ تورم زی ‏ ‏ تنگی ‏ ‏ ربچر ‏ ‏ شیرپاؤ ‏ ‏ ٹبی زی ‏ ‏ امجی زی ‏ ‏ پاچوی ‏ ‏ جمل زی ‏ ‏ منصورزی

دنوزی ‏ ‏ حسین زی ‏ ‏ خلف زی ‏ ‏ حسین زی ‏ ‏ زبرزی ‏ ‏ ملازی ‏ ‏ علازی ‏ ‏ موسے زی ‏ ‏ حندر ‏ ‏ سپیل

جنوزی ‏ ‏ شہابن زی ‏ ‏ عارف زی ‏ ‏ ابراہم زی ‏ ‏ محمد ‏ ‏ عنتوزی ‏ ‏ شموزی ‏ ‏ ملہی ‏ ‏ بھدین ‏ ‏ کزلانی

عیسٰی ‏ ‏ علی زی ‏ ‏ اتمان ‏ ‏ وشنک ‏ ‏ ہڈا ‏ ‏ موسے ‏ ‏ امچوزی

تہدوزی ‏ ‏ پرچہ خیل ‏ ‏ جوازی ‏ ‏ شموزی ‏ ‏ فاطمه زی ‏ ‏ سلہاک

اسمعیل ‏ ‏ نورالدین

بدانکه مجمل حال اینقوم نحویست که در ابتدا متصل علاقه ارغستان اقامت داشتند علاقه پشنگ در تصرف ایشان بود قوم ترین بر ایشان خروج
نموده ازان بیدخل شدند بعدهٗ اکثر خویشگی که شاخ کلان جمند است از پشنگ رحلت نموده بملتان رسیده آباد شدند بعضے خویشگیان بغزنی
رفته براه کابل در دره غوربند رفته مقیم شدند بعد ازان خویشگیان مذکوره و بعضے دیگر از جمندان بطور خانه کوچ از کابل روانه شده
رو بهاد هندوستان گردیدند و بر شهر و اراضی قصور که از صدمات و غزوات سلاطین اسلامیه قابضان قدیم این شهر و اراضی مقتول
و جلاوطن شده آن ملک ویران افتاده بود قبضه نموده طرح اقامت انداختند و در عهد یورش بابر بادشاه بهمراهی سلیم خان سردار خود
همرکابی و خدمت بادشاه اختیار ساخته در جنگ بابر بادشاه با سلطان براهیم لودی خدمت نمایان نمودند از ینواسطه مورد عنایات
بابر بادشاه و همایون بادشاه ماندند و اینطائفه چون بقصور رسیدند دو محال آباد کردند مغربی که آنرا برکلی میگویند مردم شاخهاے
بنگ زی و حسین زی و عارف زی و حسین زی و کزلانی و سلهاک محله مغربی آراستند و خود را اسیر حملات سهره بلوچ ساختند
و عزیز زی و جنوزی و براهم زی سمت مشرق محله مشرقی که آنرا بزبان پشتو لرکلی میگویند بنا نمودند و باقی جمند سمت شمال آباد
گشتند بعد چندے براهم زی از سبب دشمنی جلوزی گذاشته بقصبه خورجا رفتند و نیز سلهاک از باعث نزاع امچوزی و حسین زی

بقصبهٔ ٹانڈه رفته اند کے در قصور باقیمانند و بنگ زی نیز بسبب خصومت خانگی بعضے به هیروال رفته آباد شدند چند خانه دار قوم جمند در علاقه پشین و قندهار همسایه دار باقی اند و یک گروه خویشگی در دره غوربند و یک موضع شان در علاقه هشت نگر آباد است و چند خانه دار ایشان از دری کابل جانب شمال و نیز چند خانه دار در دره خیبر اند در قصور و لاهور اینقوم بافغانان قصوریه شهرت دارند و نیز منجمله شاخ جمند شاخ محمدزی معروف ممن زی بوقت بیدخلی یوسف زیان از غستان شال یوسف زی مانده بروقت یورش یوسف زی بر دلازاکان پشاور بایوسف زی حمایت نمودند و بعد حصول فتح دلازاک یوسف زیان علاقه هشت نگر به محمدیان داده اند و تا حال در قبضه محمدزی است و مواضع کلان شان در علاقه هشت نگر چارسده و تنگی و نوشهره و پرانگ وغیره اند +

ذکر شجره نسب کاسی بن خرشبون فرزند سوم سڑبن

کاسی

الوزی - ژمریانی - محمدزی - موسیخ - سپرون - کهتیر - کوهیار - شنواری - سام - سلت - هڑ

شنواری: شیخ مل خیل - خوگاخیل - میرداد خیل - پیرخیل - سنگوخیل - سرکی خیل - سلیمان خیل
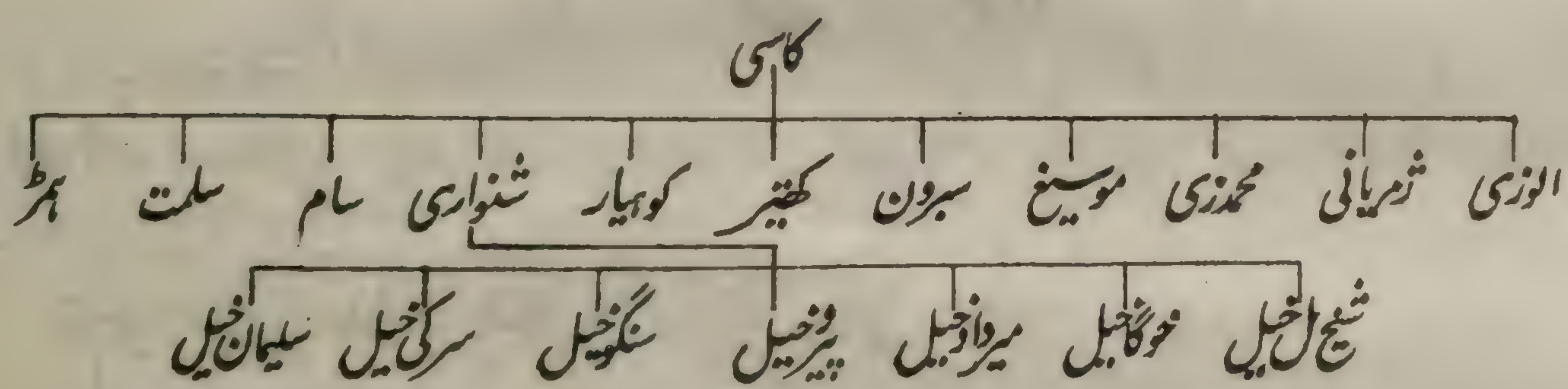
احوال شاخ شنواری نحویست بوقت آمدن اقوام شیخاخیل و غوریاخیل از نواح قندهار باین ممالک اینطائفه نیز باین ملک آمده اقامت پذیر شده اند و منجمله سه اقوام ساکنان دره خیبر که عبارت از آورگزی و آفریدی و شنواری است هستند و منجمله خیلها شنواری شاخ سنگوخیل که ۱۲ هزار مرد باشند سخت قطاع الطریق اند و در مغربی حصه کوه سفید متصل حدود خوگیانی سکونت دارند و خانچات پراگنده شنواری در باجوڑ و دره شیکل و علاقه کونڑ وغیره نیز هستند در ملک شنواری رود هزارناو مشهور است القصه جنگجوئی و دلاوری و سختی اینقوم ضرب المثل است +

ذکر شجره نسب غوری غرشت بن قیس عبد الرشید پطان
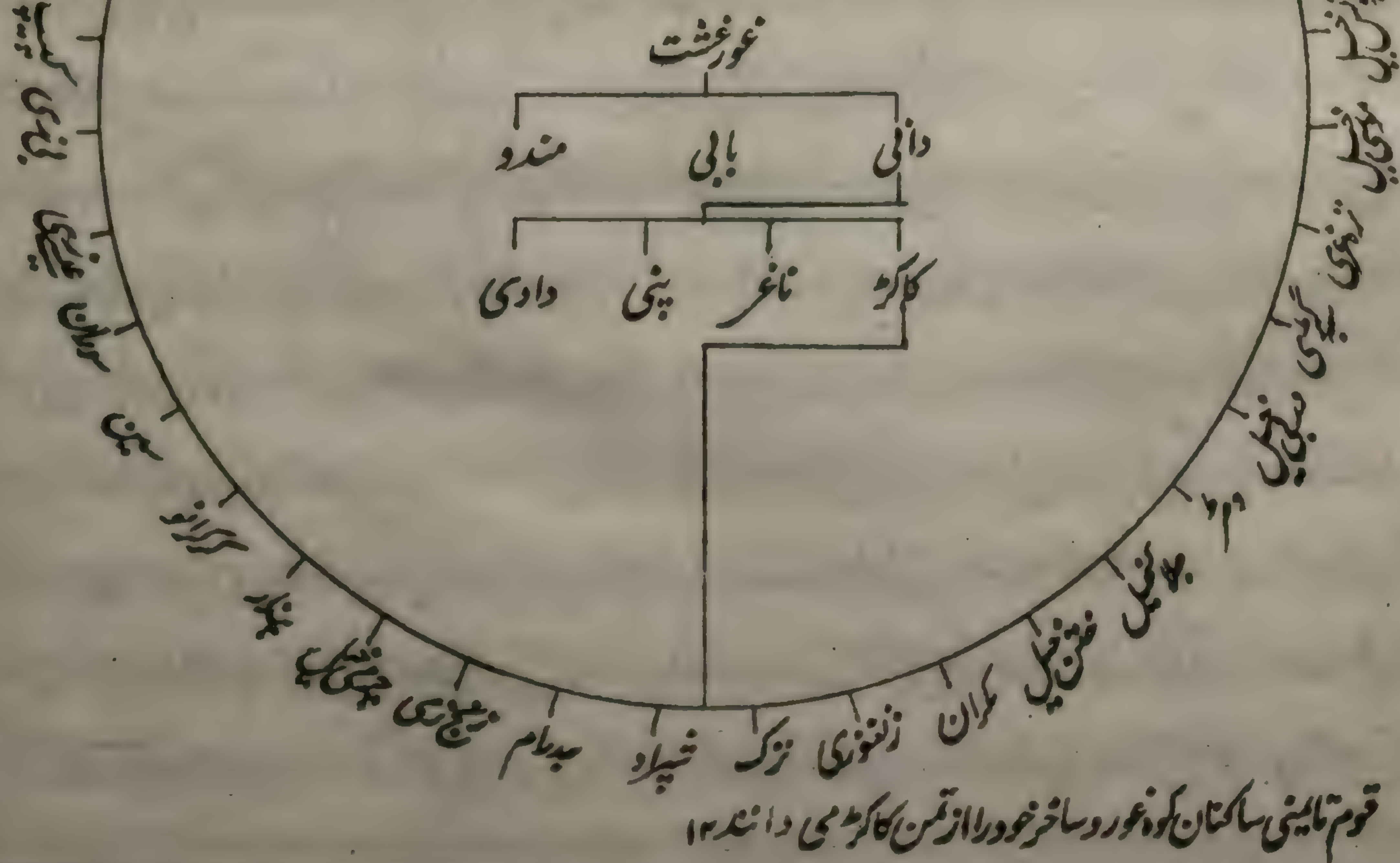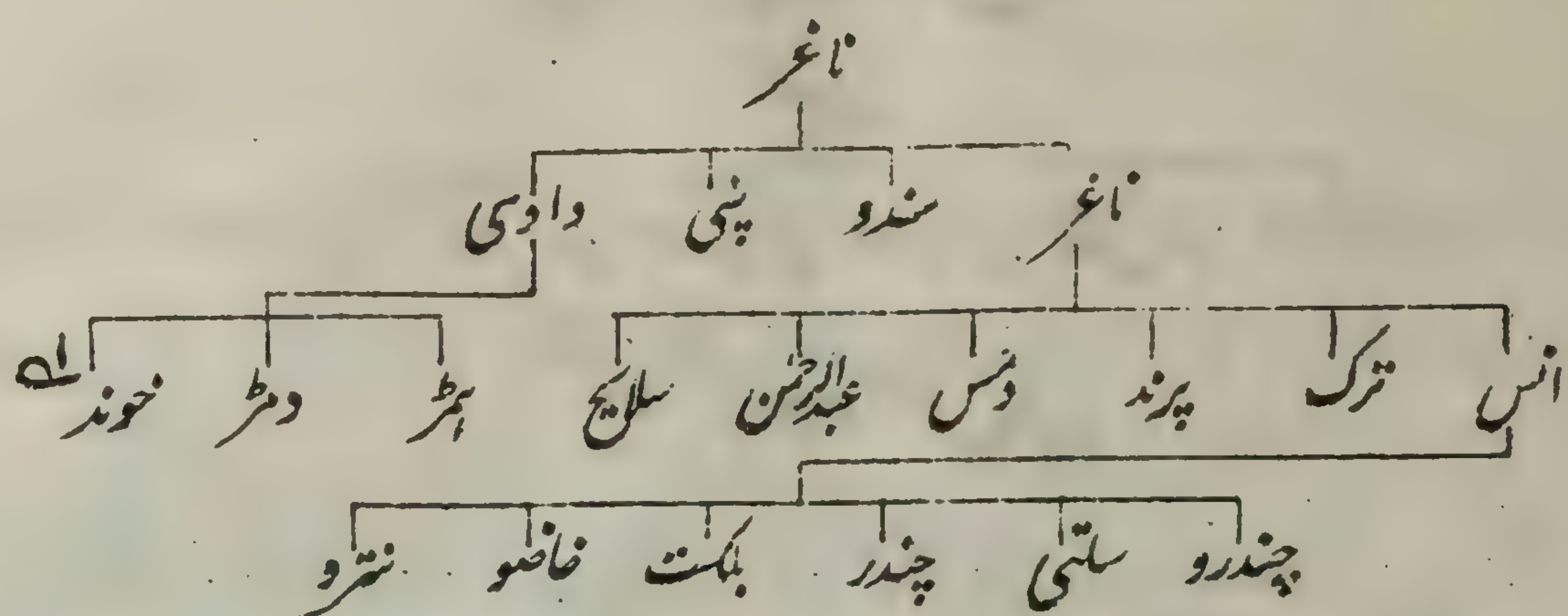
غورغشت

دانی - بابی - مندو

کاکڑ - ناغر - پنی - دادی

قوم تایمنی ساکنان کوه غور و ساغر خود را از تمن کاکڑ می دانند ۱۲

شجرہ نسب ناغر بن دانی بن غورغشت

ناغر

ناغر　سندو　پنی　دادی

انس　ترک　پرند　دس　عبدالرحمن　سلاج　ہڑ　دمڑ　خوند[1]

چندرو　سلتی　چندر　بکت　خاضو　نترو

[1] نامش خجندی ملقب بخجندی سیدزادہ است چار پسر داشت موسٰے علی سکندر بلیل نقل است کہ دادی ولد دانی در حیات پدر خود بتجارت اسپان رفتہ بود ناگاہ زنے صاحب جمال بالکمال عصمت با پسر خود سید حسن نام از ولایت خجند دران سفر ہمراہ او شد چون دادی ازان زن وطن پرسید گفت از خجند می آیم و این پسر سیدزادہ است و دران دیار قحطے افتادہ میخواہم کہ خود را بپیش خواہر کلان در ملتان برسانم دادی گفت خاطر جمع دار من ترا در ملتان برسانم چون ہمراہ در ملتان رسانید بصلاح خواہر کلان در نکاح دادی درآمد و این پسر سید حسن شیوہ لونداوری و دزدی گرفت و بعد از مدتے تائب شدہ در خدمت شیخ بہاد الدین ذکریا ملتانی رحمۃ اللہ تعالی علیہ چون حسن در اصل از خجند بود او را سیدزادہ خجندی میگفتند و رفتہ رفتہ مشہور بہ خوندی گشت ۱۲ خلاصہ تاریخ مخزن افغانی۔

ذکر شجرہ نسب جدرام بن کاکڑ

جدرام

حسین　بابکر

آدم　ستام　عمر　عام　الیاس　سنتہ

پشتی　عیسے

شجرہ نسب تغرق بن کاکڑ

تغرق

یونس خیل　سالار خیل　سودان　سرن

کبری　ہرم خیل　اتمان خیل　اودل خیل　علی خیل　خضر خیل　اربی خیل

حسین　یاٹن　شمس الدین　شمعون　میزری　غورنجی　بدزی　شادوزی　رنجری　ابابکر　انوزی　محمدزی
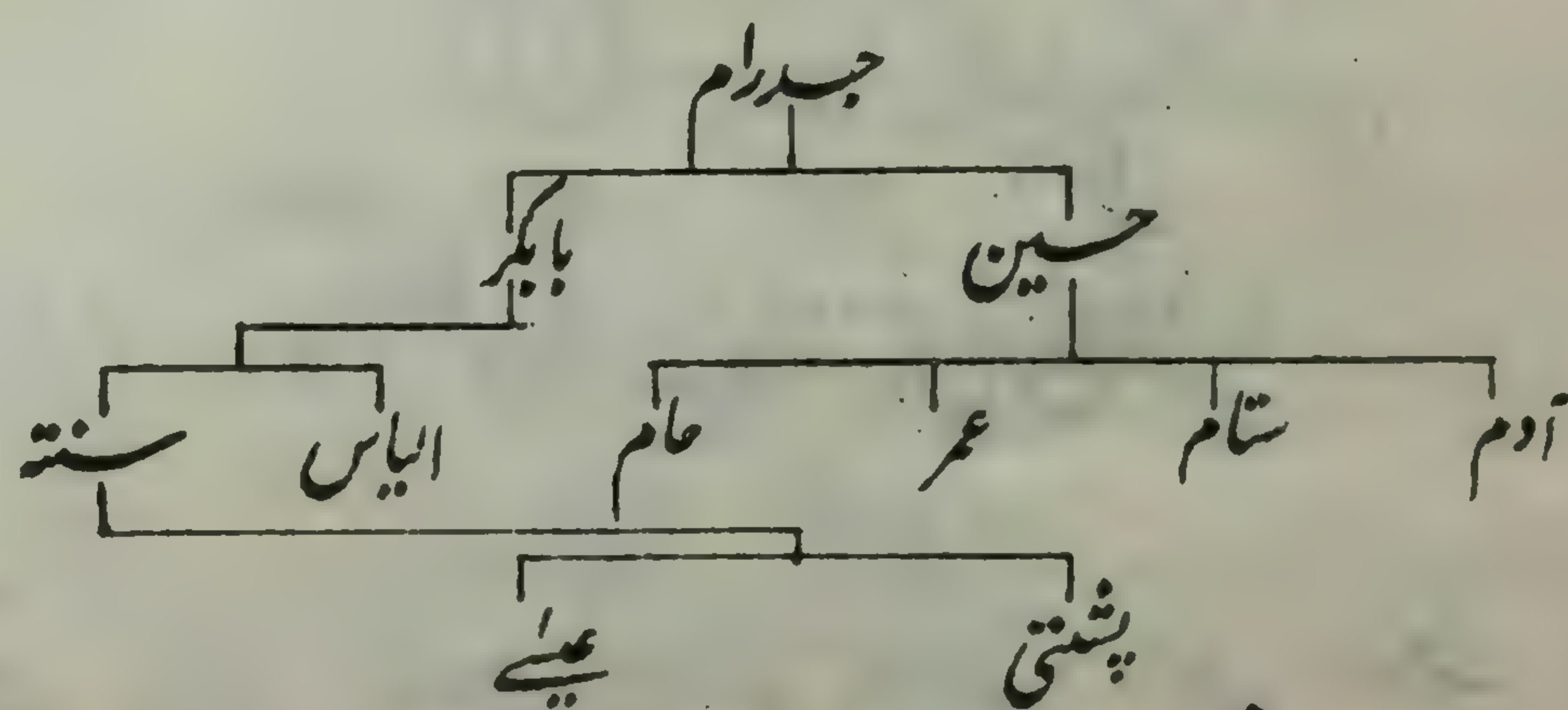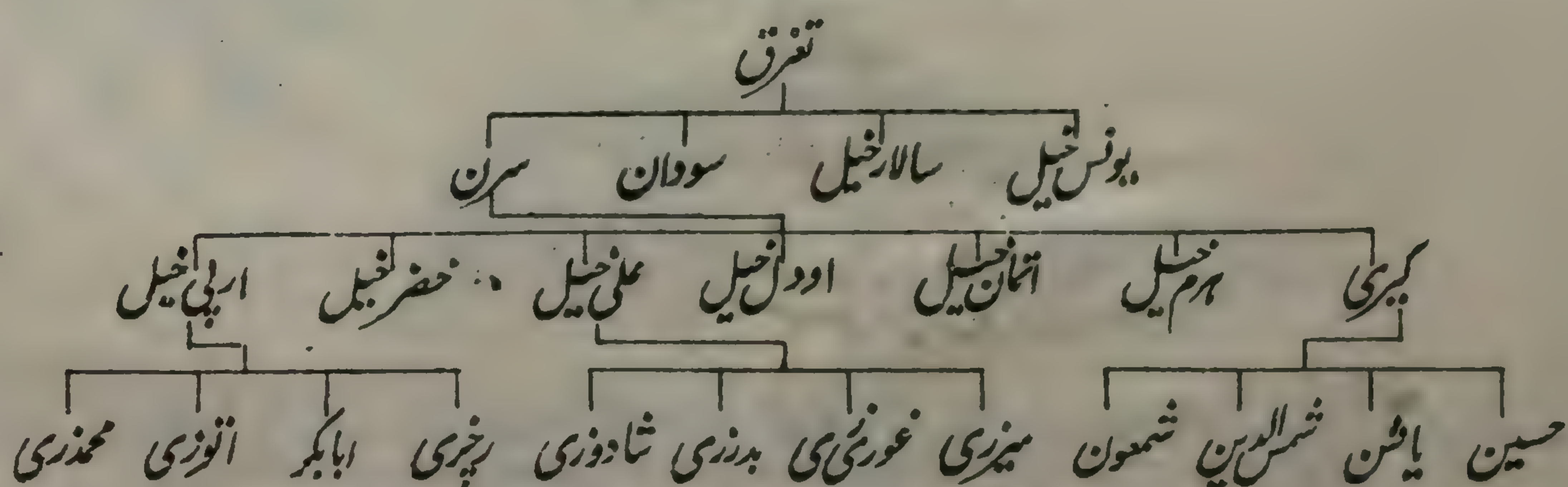
شجرہ نسب شمعون

شمعون

احمدزئی کمال زئی ابوسعیدزئی موان زئی جلال زئی رومی زئی

شجرہ نسب اودل زئی

اودل زئی

سوڑئی ملیزی پوخی زئی انی زئی اکان زئی شاتزئی ترگوزئی

شجرہ نسب ابوسعید زئی

ابوسعیدزئی

عین الدین عبدالمالی بیش الدین شادی

شجرہ نسب تارن

نامش طاہر تعبش تارن است سید زادہ بود کاکڑ او را بطور پسر متبنے پرورش نمودہ و دران قوم شادی کرد و اقامت نمودہ با قوم کاکڑ مخلوط شد اکثر مردم قوم تارن در علاقہ قندہار آباد اند ۱۲ خلاصہ مخزن

تارن

خواجہ کڑئی انجر

ہکابون ادین ابراہیم اسمعیل نور

شجرہ نسب زنغوزئی بن کاکڑ

زنغوزئی

شادی خیل باجوخیل ایوب خیل مندذری تاجوزی ماخیل مستک ممی خیل

شجرہ نسب یاسین خیل

یاسین خیل

ادوخیل اتمان شکورخیل

ذکر شجرہ نسب شیراد بن کاکڑ

شیراد

شادیخیل باجرخیل ایوب خیل تاجوزی مندیزی ماخیل ممی خیل مستک

ذکر شجرہ نسب حسین خیل

حسین خیل

قبول اسمام [illegible]

شجرہ نسب پینی بن درانی

پینی

سابہنگ خنانی مرغزانی غرستن قاسم زمری یاموی دہپال باکزی خوژک سامی اشتو شکون لہوٹ یاسین

بلیزی عمرخیل ممی زی مردوخیل دوبر مسعودخیل کریخیل اتمان شیدخیل

ذکر شجرہ نسب سابہنگ بن پینی

سابہنگ

موسے خیل علی خیل

بلبل لہرزی بابڑزی اغزرخیل ہیبت خیل دری پلارہ

خمرہ خیل احمند

سین زی منغدوزی حسن خیل ادین زی بلیزی

کمال زی جلال زی جلالزی جعفرزی بابی زی بیبن زی بزان خیل مکی زی خان زی خویدادخیل رزوخیل یلال زی گمہد زی خدوزی احمزی کبان زی بیرین زی ابجی خواجبی خانوزی ابراہیم

شہالم زی عمرگت زی کرموزی شادیزی تولازی

دارو زی شیرزی

کرم زی طوطی زی

ذکر شجرہ نسب بابی بن غورغشت

بابی

میرزی سود عزنایل کتوزی

شیلوخیل یحییٰ زی حیدزی یاسین زی ادریس زی صائب زی

آوردہ اندکہ در وقتیکہ اقوام افاغنہ در کوہستان غور و ساخر و فیروزہ سکونت داشتند دران عہد کاکڑ موت شاہ اعلیٰ کاکڑان وفات کردہ ہمہ زان کوہ لاش اورا در تابوتے نہادہ مدفون ساختند در عہد سلطان غیاث الدین چون سلطان مرحوم مسجد جامع ہرات را بنیاد نہاد و آن مسجد قایم نمی شد شخصے از اولیاے وقت ہرات بہ سلطان ممدوح ایما فرمودند کہ اگر تابوت کاکڑ را از مدفن برآوردہ متصل دروازہ مسجد جامع مدفون سازند انشاء اللہ تعالیٰ مسجد قایم خواہد شد بنا بران سلطان مرحوم تابوت اورا

از کوه طلبیده متصل دروازه مسجد جامع هرات مدفون ساختند به برکت آن بزرگ مسجد قائم و تیار گردیده تا حال قبرش در دهنه دروازه سمت دست یسار موجود است مردم هنگام دخول و خروج مسجد جامع بروح او دعا فاتحه خیر و مغفرت می خوانند می گوید عبد الضعیف شیر محمد مولف رساله هذا که بنده الخود مع فرزند ارجمند خود محمد حیات خان چندین بار هنگام نماز جمعه خواندن در مسجد موصوف زیارت قبر متبرک او نموده و بروحش دعا و فاتحه خیر خوانده و برای خود نیز وران مکان از حق تعالی جلشانه دعاء خیر الدارین خواسته اما مردم ساکنان آنجاے او را کاکڑ نمیگویند بلکه کاک نیکه می گویند عنه که ولی کامل و صاحب نفس بود هنوز تاثیر نفس زکی او در بعض از خاندانها و اولادش موجود که بے عبادت و زهد با وجود ارتکاب معاصی از انها خوارق سر بر می زنند و چون این قوم همراه سائر اقوام افاغنه از کوهستان مذکور برآمد بر ملکے وسیع کوهستانے بطرف شرق قندهار تا گوشه جنوب قبضه سکونت نمودند جانب شمال حد کاکڑ متصل بملک غلزئی و طرف شمال مائل غرب علاقه ارغستان و آن حصه ملک توبه است که در قبضه درانیان اچک زی است و حد غربی و جنوبی شان متصل به بلوچستان و چیزے متصل بملک سپین ترین است و آن کوه شاخ قیسی غر است و تمام علاقه کاکڑ را کوه احاطه کرده ـ طائفه تاینی ساکنان غور و ساخر که ریاستگاه شان قصبه تهوره قلم و هرات است خود را از طبقه کاکڑ می دانند کاکڑان نیز می گویند که برادران ما هستند اما در حقیقت اینقوم از قبائل والوس قدیمه موسوم بافغان است که بر اسم قدیم شاخ خود در وطن غور باقیمانده است و بسبب برادری که هنگام سکونت افاغنه در کوهستان غور با کاکڑ و قبائل او دمید اشتند منجمله تمن کاکڑ خود را می شمارند۔

قوم گدون

گدون

سالار ـ منصور

سالار: مت خوازی ـ انوزی ـ سلیمان زی

منصور: تتے زی ـ دوله زی ـ غدر زی

عیسے خیل ـ عبد الرحیم زی ـ محمد خیل ـ عمر زی ـ الدوزی ـ یعقوب زی ـ حسن زی ـ شامان زی ـ بهلول زی ـ شایب زی ـ ماما زی ـ خلیل زی ـ امرازی

علی شیر خیل ـ قلندر خیل ـ علی خیل ـ گوار خیل ـ قمر خیل ـ یعقوب خیل ـ عیسے خیل ـ ولی خیل ـ قاسم خیل ـ شاهی خیل ـ الهداد خیل ـ خواجه تم کور ـ ادین زی

دولت خیل ـ اود خیل

این قوم خود را شاخ کاکڑ می شمارند اما سند تحریری باین مدعا در کتب قدیمه انساب افاغنه موجود نیست دعوے ایشان آن است که ساهنگ بن کاسی علاوه از علی خیل و موسے خیل دو پسر دیگر داشت که بسبب نزاع از قوم خود جدا شده رفته تا چند مدت در کوه سفید اقامت داشته بعد از مدتے از انجاے برخاسته در کوهستان نواحی چهچه و هزاره آباد شدند چونکه پنی و کاکڑ را مردم یک می شمارند ازین سبب گدون نیز از شاخ کاکڑ محسوب شده نمود این قوم را شاخ اعلےٰ دو اند سالار و منصور مشهور ماندند و از ان هر دو چندین شاخها بر می آیند چنانچه در شجره مرقومه بالا مسطور شدند اکثر گدون خصوص سالار در کوه هزاره بر کنار رود آب تا علاقه اورش آباد اند ملک شان بسیار سرسبز و زرخیز است بعهد سلطنت جهانگیر در ایام بغاوت و خرابی قوم دلازاک مالکان این ملک پشاور این ملک را بقبضه آوردند۔

دیگر مردمان این قوم بطرف مغرب دریاے اباسین در حصۂ جنوبی کوہ مہابن آباد اند مردمان ہر دو شاخ گدون از قلعہ این کوہ تا بیخ آن بر حصۂ جنوبی قابض تمن خود را دوازدہ ہزار میگویند در حقیقت پنج شش ہزار خواہد بود۔ یک موضع غورغشتیان در علاقہ چھچھ نیز است و یک موضع قوم پنی در ضلع ہزارہ و در ملک دکن نیز قریب ہزار مرد خواہد بود و جماعت انبوہ از اقوام کاکڑ در اضلاع ہندوستان آباد است صاحب مواضع و املاک اند چنانچہ قصبہ کوٹانہ ضلع رہتک از آن کاکڑان ابوسعید زی شاخ علی خیل است کہ تخمیناً دو سہ ہزار مرد باشند آوردہ اند کہ در عہد سلطان براہیم لودی ملک عبدالمالی کاکڑ ابوسعید زی مع سہ برادران و دیگر اشخاص کاکڑ از افغانستان از ملک کاکڑ بدانجا رفتہ در قصبہ کوٹانہ آباد شدہ اند بعد وفات سلطان ابراہیم عبدالمالی بوطن خود کہ موسوم بورای است رفتہ گر برادرانش مع دیگر کاکڑان در انجا ماندند تا حال در انجا آباد اند و بلند شہر کہ نود و شش مواضع اند از انجملہ دوازدہ دیہہ مشہور است کہ دران اکثر کاکڑان از قصبہ خورجہ نیز از کاکڑان مملو است در دکن نیز چندین خانچات مردم کاکڑی ہستند در دیگر مواضعات ہند نیز جابجا موجود اند درین وقت لباس و شکل و پوشاک شان مثل ہندوستانیان است و زبان پشتو ہم نمیدانند و با افغانان نمی مانند میگوید عبدالضعیف شیر محمد آنچہ شجرہ نسب پنی بن دانی بالا مرقوم شد موافق حیات افغانی عمل نمودہ اما آنچہ در کتاب مرأت الافاغنہ و مخزن مسطور است در میان اسامی مندرجہ شجرہ نسب پنی حیات افغانی فرق است بنابران آنچہ در کتب مذکورہ بنظر آمدہ تحریر آن مناسب تصور بدہ در ذیل این سطر نوشتہ آمد ❊

پنی بن دانی بن غورغشت

پنی

ختانی · چینی · شُون · لوٹ · موسے · مزغستن · اتگا · رسوٹ · مزغندانی · دہپال · قاسم · موسیہ · کزنگ · سامی · علی خیل · مدو خیل

فتح محمد

شجرہ نسب اقوام بٹن بن سٹر بن بن قیس عبدالرشید پٹان و بٹن معروف بہ شیخ بٹ است

بٹن

اسماعیل · وڑسبون · کجین · بی بی متو

ابراہیم · مزیانی · گزبوٹی · درگاڑی · غرڈون · شیخی · کیپو · بشکگنی · دری

روتانی · کوٹی · دمڑ · چاکی · جیلی · تری · ادم خیل · رسول خیل · معروف خیل · خوجہ خیل · چارگل خیل · رحیمدو خیل · زیاز · اسمیلک · صاحب خیل · غزنون · جلال خیل · فتح خیل · دری پلاسی

بسن · اوگڑی · ملا خیل · تبر خیل · چینی · شاہ ملک · بائی خیل · رم · دیو · سیکری · ہیرم · ہملنی · نسوانی · بشور · خاکی · بتازی · سن خیل · نانی خیل · مشر خیل · ڈون خیل

یوسف خیل · تنگرانی · لشکری · ابوالفتح · یاغی · بالمیر · شہیر · بالمیر

ذکر شجرہ نسب غرڈون بن جم وڑسبون

غرڈون

سیشی · اورگ زی · دمگی · زرگنی · بائی خیل · غوری زی · دوودڑمی

وکجبین پسر شیخ بٹن راسوائے سه پسر صلبی که عبارت از کسبیو و بشاکنی و دری باشد سه فرزند خانه زاد بودند که اوشان را بفرزندی کلان
کرده بود یکے تتا و دوم دهنا و سیوم بدنا و این هر سه خانه زاد در اولاد کسبیو شدند ازانجمله بدنا را دری جانب خود کشید و کتا یا دهنا داخل
بشاکنی شد مجمل حال تواریخی شیخ بیٹ علیه الرحمت فرزند سوم قیس عبدالرشید پٹان چنین نوشته اند که شیخ بٹن مرد بسیار عابد و زاهد
و مرتاض بود چنانچه از ریاضت و خدا پرستی بدرجه کمال ولایت رسیده در عمر جوانی تا ممالک عراق و عرب سیر و سیاحت نموده با بسیاری
از بزرگان صحبت داشته و او را سه فرزند نرینه و یک دختر موافق شجره بوجود آمده ازانجمله اسمعیل فرزند کلانش را سربن برادر کلان او
همراه برد و این اسمعیل همان اسمعیل است که در حلقه اولیا سربنی اسم ایشان در ذکر اولیا این طبقه در مرات الافاغنه و دیگر کتب
تواریخ مسطور است بمرتبه عالیه غوثیت رسیده بود هر روز پنجاه گوسفند در لنگرخانه او ذبح و خرچ می شد و کله و پاچه و پوست گوسفندان
ذبح شده را جمع کرده نگه میداشت علی الصباح چون شبان بمیان رمه می آمد همه را زنده می یافت و بچرانیدن می برد و این طریق تا
زمان حیات شیخ اسمعیل جاری بود و در سربنی محسوب است و از شکم بی بی متو عاجزه شیخ بیٹ بزرگان طبقه متی بوجود آمدند در
قدیم الایام طائفه ٹبنی نیز مثل دیگر طوائف افاغنه در غورستان سکونت داشته و بعد خروج افاغنه ازانملک اول بممالک زابلستان که
فی زماننا دارالملک آن به قندهار شهرت دارد رسیده و رفته رفته از زابلستان بکابلستان رسیده در سمت مغربی کوه سلیمان آباد شدند
بعد مدتے به سبب غلبه اقوام غلزئی آن قرارگاه قدیم را گذاشته در حصه مشرقی کوه سلیمان بر رود گمل و ٹاک اقامت کردند و اکثر مردمان
اینقوم بتقریب سوداگری و ملازمی طرف هندوستان رفتند چون در اتوقت در هندوستان سلطنت افاغنه بود قدر و منزلت
یافتند در اواخر سلطنت افاغنه فتح خان ٹبنی در نواح گور و بنگاله خود مختار صوبدار بوده آخرکار تاج و عماد کرانی او را بدغابازی
کشتند و همبرینمنوال چندین مردمان اینقوم بالمشافهه بادشاهان هند بر عهود جلیله امارت فائز شده گروهے از ینقوم که بر رود گمل و
ٹاک آباد بودند اراده فراخی ملک خود نموده تا حدود نومی که نزدیک کانی گورم است رسیدند بعد مدتے اینگردرا با وزیران مقابله
رونما شده شکست خورده پس پا شدند و وزیران بر ملک اوشان چنان تصرف کردند که اوشان را از مقام قلعه کرنگی گر نگ و اله
نیز فرود ساختند چون وزیران ایشا فرابر ملک با بقیے خود نمی گذاشتند بعضے خانچات ایشان بطریق خانه کوچ انتقال نموده بهندوستان
رفته جا بجائے آباد شدند زیاده از نسل کجبین و اندکے از نسل وڑسپون در حدود مشرقی کوه سلیمان باقی و آباد ماندند گویند آنوقت
کوه گبر که از بنون بطرف غرب و جنوب و از ٹاک بطرف شمال واقع است در قبضه درگاڑی شاخ وڑسپون بود برینگروه فرقه
کرزی لورش نموده و مردمان بیشمار از ایشان به قتل رسانیده جز یک زنے حامله که بملک موسی رث بدر رفت مردے را باقی نگذاشتند
در ملک موسی رت ازان عورت دو پسر بوجود آمده نام یکے آدم و نام دیگر معروف بود چون بسن تمیز رسیدند از اولاد وڑسپون و
کجبین استمداد نموده با کرزی جنگیده فتحیاب شدند و ملک کوه گبر از کرزی استرداد نموده حسب شرط استمداد دو حصه آن بقوم وڑسپون
وکجبین داده یک حصه سوم را خود گرفتند و قوم کرزی منفرور شده بملک غزنی خود که حال بران قابض اند رفتند مگر در ینوقت اکثر زمینات
علاقه گبر را شاخ دهنا که از نسل کجبین است بذریعه بیع و رهن بقبضه خود آورده اند منجمله شاخهائے بٹی کوٹی را سیدزاده میگویند یرا
از روتانی که فرزند صلبی ابراهیم است نیم حصه داده از قوم ٹبنی شمار شده الحال نیز موضع کوٹی بنام او آباد است - دیگر شعبه رتن زی
است این را نیز وصلی میگویند - اصلی نمی شمارند گویند که علی بن بو بک طفل مجهول النسب را یافته نام او رتن نهاده پرورش نموده بود
شاخ رتن زی از اولاد رتن مذکور رانده

جلوهٔ دوم در ذکر مجمل حال طبقهٔ متی اولاد بی بی متو بنت شیخ بیٹ و شاه حسین شاهزادهٔ غور بود

بدانکه مورخین را در سلسلهٔ طبقهٔ مذکور و نسب سلاطین غور و غزنی اختلاف است بعضے او را از نسل سامانیان و بعضے از زمرهٔ کیانیان
و جمهور مورخان از نسل ضحاک باران ملک العرب و العجم اعتقاد نموده اند اما معتبر و قوی روایت جمهور است که شجرات انساب مندرجه
دفاتر تواریخ شان تائید قول جمهور نموده از قدیم الایام تا حال عمل و فتوی است. روایت جمهور است سوا ذکرے که نوشته شد دیگر آن است
که مصنف مجمع الانساب و مورخین افاغنه سلسلهٔ انساب طبقهٔ متی را بشاه معزالدین محمود بن جمال الدین حسین بن شاه بهرام غوری منتهی
ساخته نوشته اند که این شاه بهرام جد امجد این طائفه در عهد خلافت حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه منشور حکومت غور از پیشگاه آنحضرت
بارگاه خلافت در ولایت حاصل نموده بود و مصنف تاریخ فرشته ابوالقاسم هندوشاه در تاریخ مصنفه خود چنین ایزاد نموده که
شخصے از شاهان غور را از اسلاف و اجداد سلطان شهاب الدین غوری منشور حکومت غور از حضور حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه حاصل
ساخته نامش شنسب بود و نیز می نویسد که این شنسب بدست شاه ولایت مسلمان شده و این اختلاف خاص است تطابق و توافق
باهمی این دو روایت مشکل است سیوم آنکه در میان اسامی اسلاف شاه بهرام و اسلاف شنسب که از شاه بهرام تا ضحاک باران درج
کتب انساب طبقهٔ متی شده و نامهائے اسلاف شنسب تا ضحاک نیز تغیر و تبدیل بسیار واقع است بهر حال چون هر دو فریق را اتفاق است
بر اینکه قوم غوریان از نسل ضحاک تازی هستند قطع نظر از اختلاف دوم و سوم شان نموده احوال نسب و تواریخ طبقهٔ متی را بمتابعت
کتب انساب و تواریخ این طبقه که معمول شده می آیند نوشتن مناسب دانسته بتحریر مجمل حال تواریخ و نسب اینطبقه می پردازد
در مجمع الانساب مرقوم است که در زمان خلافت ولید بن عبدالملک بن مروان بادشاه مذکور حجاج بن یوسف ثقیفی را که سپه‌سالار
او بود با لشکر بسیار بجهت تسخیر ولایت خراسان و غورستان تعین نموده چون افواج حجاج بدیار غور رسیدند فی الجمله تفرقه در ملک غور
واقع شده بنا بران جوانے از امیرزادگان غور شاه حسین نام بنا بر فطرات انام و حوادث روزگار از مسکن و وطن مالوف خود هجرت
اختیار نموده اتفاقاً در قبائل شیخ بیٹن رسید و نسب او نحویست که شاه حسین بن شاه معزالدین محمود بن جمال الدین حسین بن سلطان
بهرام و این سلطان بهرام فرمانروائے غور بوده او در زمان خلافت امیر المومنین علی رضی الله عنه بکوفه بملازمت حضرت امیر المومنین
علی کرم الله وجهه مشرف شده منشور حکومت غورستان بخط مبارک آنحضرت بنام سلطان بهرام شد سلطان بهرام دو پسر داشت پسر کلانش شاه جلال الدین حسن نام
داشت سلسلهٔ نسب محمد سوری که جد سوم سلطان معزالدین محمد بن سام غوری است و در هندوستان به شهاب الدین غوری اشتهار دارد و در هندوستان
اسلام رو شائع شده قلعه سیالکوٹ از بناهائے وست و راجه پتهورا را او کشته و پسر خورد سلطان بهرام جمال الدین حسین نام داشت که جد شاه حسین است و امور
سلطنت در خاندان پسر بزرگ او یعنی جلال الدین حسن بود و نسب سلاطین غور به ضحاک برادرزادهٔ عاد بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام منتهے میشود که بعد از جمشید بر سریر سلطنت فارس متمکن شده
بود ذکر نسب سلاطین غور در تواریخ ضحاک خراسان بر نیو چا ایراد نموده اند که سلطان بهرام بن سلطان جلال الدین بن سلطان
معزالدین بن سلطان بهرام بن فریدون بن بهمن بن سلطان اقبال بن طغرل بزرگ بن جمشید بن تگین بن داراب بن منهل
بن طور بن سکندر بن تناسب بن خسرو بن منذر بن منذر بن اسام بن کادوس بن زهراب بن کودر بن فرامان بن سلامان بن
جمشید ثانی بن قباد بن بهرام ثالث بن شناسب بن تورخ بن فروسبرز بن ازردست بن ارسلان بن ضحاک باران
بن اسن بن ارم بن سام بن آدم ثانی حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام حاصل کلام آنکه نسب شاه بهرام جد شاه حسین بسی و واسطه بضحاک

تازی مسیر آورده اند که چون فریدون بر ضحاک ظفر یافت او را در چاه دماوند سرنگون آویختند و حکم قتل اولاد و قوم ضحاک
جاری فرمودند بنابران اولاد ضحاک چون بهیچ وجه خلاصی از دست فریدون ندیدند از خطهٔ فارس که مستقر سلاطین عجم بود فرار نموده پناه
بکوهستان غور بردند و دران کوهستان سرسبز پرآب و میوه جات آبادان شدند چو قبل ازین این کوهستان از آدمیان آبادی نداشت
ازان بعد بذریعه سکونت مردم نسل ضحاک تازی این کوهستان آدم نشین و معمور شد بعده فریدون فرزند خود تور نام را با عساکر بسیار بر سر
ایشان فرستاده و بر ینقوم یورش ها نموده اما بے نیل مراد باز گشتند این است تقریر مصنف مجمع الانساب و مرات و دیگر دفاتر افاغنه و صاحب تاریخ
فرشته تواریخ غوریان را بدین شرح ایراد نموده که بعد تسلط فریدون بر ضحاک تازی و مغلوب و معزول نمودن اولادش را از بنا بر ضحاک
دو برادر یکے مسمے سوری دوم سام نام ملازم فریدون بوده بعد مدتے بسبب واهمه با جمعے از اتباع و قبائل خود گریخته به نهاوند رفته در آن
جاے پناه گیر شده سوری سردار قبائل و سام سپه سالار گشت و سوری دختر خود به پسر سام شجاع نام داده بعد وفات سلم خراج سوری
از برادر زاده و داماد خود شجاع منحرف گشته شجاع با زوجه خود دختر سوری چند قطار شتر بار کرده نقود و جواهر و طلا و نقره آنچه ممکن شد
برداشته گریخته بکوهستان غور رفتند و در مقام زومیندیش قلعه متین بنا کرده بآن قلعه پناه گزین شدند و باستظهاران با فوج فریدون
مقابلات نموده آخر خراج بر گردن گرفته امان یافتند و ذریه ضحاک یکے بعد از دیگرے در آن ولایت بزرگ قبیله می شد تا بوقت
دولت اسلام نوبت به شنسب رسیده داد در زمان خلافت جناب خاتم خلافت بحضرت رسول اکرم صلے الله علیه وسلم بر دست امیر المومنین
ایمان آورده منشور حکومت غور بخط مبارک شاه ولایت بنام او عطا گشت و سلسله نسبش بدین ترتیب است شنسب بن حریق بن
نهیق بن مسی بن وزن بن حسین بن بهرام بن حجش بن حسن بن ابراهیم بن سعد بن اسد بن سداد بن ضحاک و هو بسطام بن مهشاد
ابن نریمان ابن افریدون ابن [illegible] ند ابن سفیداسب بن ضحاک بن شهران بن سند بن سیاک و هو سام بن مرتاش بن ضحاک الملک
و آن قبیله از نام شنسب به شنسبی منسوب اند و در زمان سلطنت بنوامیه از ناسزا گفتن باهلبیت بر کنار مانده و در وقت خروج ابومسلم
مروزی بمدد وے رفت و در قتل اعداے اهلبیت تقصیرے نکرد و منجی بن نهاوان بن درمیش بن درنشان ابن پرویز بن شنسب معاصر
هارون الرشید بود و سوری بن محمد فرزند زاده امیر منجی در زمان صفار بود و محمد بن سوری معاصر سلطان محمود غزنوی بود الی آخر
کلامه چون مصنف مذکور تا عهد سلطان شهاب الدین غوری بیان این سلسله که بروایت مذکوره اش سلسله نسب سلاطین غور است
شرح وار نموده و کتاب مصنفه اش کثیر الوجود خصوص مؤلف رساله هذا را بآن زیاده تر ضرورتے نیست که درینجا منقوش خاطر بیان
طبقه متی است لهذا قلم را از تحریر آن باز داشته بمطلب می پردازد که براے اعلام طالب تحقیق اختلاف مذکوره صدر نوشتن
اینقدر احوال کافیست باز آمدم بر سر سخن از تقریر مذکوره بالا معلوم است که طائفه غور را تعلق زیاده از بنی امیه با اهلبیت بوده و
اطاعت بنی امیه را بهیچ حال گوارا نداشتند بنا بران چون حجاج با لشکر بسیار چنانچه ذکر آن در صفحه دیگر مسطور است بغورستان رسیده
و ملک غور را از اطراف محاصره نموده و درمیان او و اهل غور مقابلات و محاربات بوقوع آمده و درین فترات بسیارے از غوریان
جلاوطن و پراگنده شده چنانچه کمال الدین محمود پسر جلال الدین حسن را گرفته بدار السلطنت نزد ولید بن عبد الملک بن مروان فرستادند
و اکثر اهل غور متفرق گردیده بنابران شاه معز الدین محمود بن جمال الدین حسین پدر شاه حسین نیز بنا بر تفرقه خاطر متوجه بیت الحرام شد شاه حسین
مرافقت و موافقت پدر را از دست داده تن تنها و پریشان حال بوطن شیخ بیٹ رسید و شیخ بیٹ بمعائنه آثار شرافت در ناصیه
شاه حسین او را در بیت خود جاے داده محرم ساخت و مهربانی تمام بحال او مصروف داشت و دو پسر سبون و کجین پسران ملک متن او را مشل برادر

تصور میکردند تا آنکه جمیع کاروبار بصلاح صواب شاه حسین قرار یافت اگرچه بعد چندے درمیان سلاطین غور و بنوامیه صلح گرفته
سلطان جلال الدین حسن رها شده برحکومت غور منصوب شد و دیگر غوریان جلاوطن شده باماکن خود رسیده آباد شدند اما شاه حسین
باز نیامد و مردم خود از نیافتن نشانش او را مرده تصور نمودند چون امرے از پردهٔ غیب آشکارا شدنی و طائفهٔ ذی شان از نسل شاه حسین
از عفیفهٔ خاندان شیخ بیٹ بوقوع آمدنی بود شاه حسین را بمقتضاے بشریت و جوانی با صبیهٔ بکر شیخ بیٹ که متو نام داشت الفتے
و محبتے پیدا شده رفته رفته کار بجاے رسید که بے رضاء مادر و پدر سلسلهٔ مواصلت باهم درست کردند تا بعد چندگاه آثار حمل ظاهر شد
چون والدهٔ متو ازین حالت واقف شد بزبان ملامت عاجزهٔ خود را سرزنش بسیار کرد اما چون سررشتهٔ کار از دست رفته بود بگوش شیخ بیٹ
رسانید و به شوهر خود گفت که پیش از آنکه اینکار آشکارا گردد و بگوش اقارب و اباعد برسد مناسب آن است که این دختر را بعقد این جوان
درآریم شیخ گفت از نسب این جوان واقف نیستم شاید کفو ما نباشد پس چگونه باین امر راضی شوم والدهٔ متو گفت آثار نجابت و
شرافت از جبین او هویداست هرگز گمان نمی شود که از مردم اسافل باشد بعدهٔ آن صالحه نزد شاه حسین رفته اصل و نسل او را استفسار
کرد شاه حسین که تا اینوقت اصل خود را ظاهر نمی ساخت زیاده برین نسل خود را پوشیدن مناسب ندانسته در جواب گفت اباؤ اجدادم
در ولایت غور از اشراف و حاکم اند اگر شما را شکے باشد شخص معتمد و اعتباری خود را فرستاده تحقیق اینمعنی نمایند پس آن عفیفه این سخن را
پسندیده بخدمت شیخ بیٹ رسانید بنابران شیخ بیٹ کاغ دوڑ را با مکتوب شاه حسین و انگشتری طلائی شاه معز الدین محمود که نزد شاه حسین
بود بولایت غور فرستادند تا حقیقت حسب و نسب شاه حسین تحقیق نموده باز آید کاغ چون بوطن غور رسید حقیقت اصالت و نجابت
شاه حسین تحقیق داده و انگشتری مذکوره را بآن مردم نموده از معائنهٔ انگشتری و دیگر علامات خاص و عام غوریان تصدیق شرافت
شاه حسین و بودنش از خاندان شاهی تصدیق نموده و خطوط تصدیق امر مطلوب نوشته حوالهٔ کاغذ ساختند کاغ چون مع خطوط باز
آمد اول بحالت تخلیه بملازمت شاه حسین رسیده گفت اصالت و ایالت تو تحقیق نمودم که اظهر من الشمس است اما به شرطے ظاهر سازم که دخترم
را بحبالهٔ نکاح درآری شاه حسین کاغ را عهد اینمعنی داده بعد ازان کاغ بخدمت شیخ بیٹ رسیده از حقیقت نجابت شاه حسین آگاه ساخت
بشنیدن اینحال ضمیر شیخ که غبار آلودهٔ کدورت بود مصفا گشت و در ساعت سعید نکاح بی بی متو را به شاه حسین بست و بعد از چندگاه
موافق عهد و پیمان شاه حسین دختر کاغ مسماة مهی را نیز بنکاح گرفت و بعد از چند ایام معدوده از بی بی متو فرزند نرینه تولد یافت چون این پسر
پیش از نکاح بحالت وصال دزدانه علوق یافته بود بدان سبب او را غلزی نام نهادند چه بزبان پشتو غل دزد را و زی پسر را میگویند
معنی آن بفارسی دزد پسر باشد بعد از و از مهی دختر کاغ پسرے تولد یافته نامش سروانی کردند بعد چندے از بی بی متو فرزندے دیگر پیدا شده
او را ابراهیم نام نهادند و اسم ابراهیم رفته رفته به لودی شهرت گرفت و وجه تسمیهٔ ابراهیم لودی آن است که سالے بالاے کوه که وطن و
مسکن شیخ بیٹ بود برف و باران بسیار باریده آنجاے را گذاشته با عیال و اطفال بپایان کوه رفته ساکن شدند چون موسم
باران گذشت بعد از چهار ماه بیٹ مع قبائل بمسکن خود مراجعت نموده هنوز آرام واقعی نکرده بودند که بیٹ علیه الرحمة بمنکوحهٔ خود فرمود
که بسم الله گفته از دیگدان قدیم آتش برگیر و نانے بپخته کن زوجهٔ شیخ بموجب فرمودهٔ شیخ بسم الله گفته آتش از تنور برآورد و برافروخت
و نانے پخت شیخ فرمود نان را بیار که از دست خود قسمت کنم و بدانم که ازین فرزندان کدام طالعمند است بشنیدن این سخن ابراهیم
پسر متو از روے جلدی و چالاکی آن نان را گرفته پیش شیخ بیٹ آورد آنوقت شیخ فرمود ابراهیم لوئی دی بزبان پشتو لوئی کلان را
میگویند معنی آنکه ابراهیم کلان است بعد ازان دیگر فرزندان شاه حسین و شیخ آمدند و عرض نمودند که مایان گرسنه ایم مایان را هم نان بده

شیخ فرمود کہ مان ابراہیم بر دشمانان از و طلبید کہ او شمار ا نان خواہد داد و دعاے در حق ابراہیم فرمود ند از ان باز بہ علاے آن بزرگوار ریاست در خاندان لودی مقرر شد حق سبحانہ و تعالی حسب ارادہ بالغہ خود بادشاہان ذیشان ازین قبیلہ آفریدہ بر جمیع قبائل افغنہ فخر بخشید شاہ حسین اگرچہ از نسل افغنہ و از گروہ افاغنہ نبود اما بہ سبب آنکہ در خانہ متن پرورش یافت و نسلش از بی بی متو افغانیہ جاری شد بنابران اولادش باسم متی شہرت یافتند چہ آن عفیفہ را گاہے متو و گاہے متی میگفتہ اند و بہ نظر آنکہ در قبیلہ متن پرورش یافتہ بود طبقہ او واصل بہ طبقہ متی گشت ؛

ذکر شجرہ نسب غلزی پسر اول شاہ حسین و بی بی متو

آوردہ اند کہ غلزی را سہ پسر نصیب شد حسب شجرہ ذیل

غلزی

توران — ابراہیم — ابولر

بارو — بابو

ہوتک — توخی — لاغری

ملک یار — دولت یار — یوسف — عرب — حمند — ایوب زی — حسن زی — تورخیل — یحیی زی — شاہو خیل — طاہری

ہوتک زی — غادی — نبادی زی — عزیزی — مدین زی — آکازی — ابراہیمی — غلزی

ترکی — گیرن زی — کنزلی زی — موزئی — آتان خیل

اسحاق — یلزی — نندیزی — ندوناک — برہتزی — رانیزی — عزیزی — شل — بہروز — یوسف — نتو — محمد — جلال — مہران — موسے — زبوخیل — باستوخیل — اکازی

قطب — عمر

جلال الدین — نظر

عمر — نوح

سند — ذکریا

کرم — غنی

شہالم خان — صاحب خان

حاجی شیر خان ملقب میر اویس — شاہ عبد العزیز — عبد القادر — یحیی خان — دلیل خان

شاہ محمود — شاہ حسین — شاہ اشرف — محمد خان — ناہد خان

نور اللہ خان — حاجی عبد الرحمن معروف حاجی ننگو

شیر شاہ — عبد الرحیم خان

شکر اللہ خان

محمدزئی

کاؤخیل فیروزی بری شاہ حسن خیل موسی زئی سلاک آدم زئی ہوبگزئی اقربازی پیرخیل عیسی زئی برہان خیل باتوزئی کرم خیل پیرا خیل حسن خیل خان خیل بازئی عمرخیل شانی خیل امین خیل

بیخیل مانتوزئی علائی سوری زئی برہان خیل خوہ داد خیل تغ خیل

ننوزئی پیرقندی موسیٰ خیل شملزئی جلازئی میرازئی خیل حسن خیل کشانی

عمرزئی بختی زئی سردار خیل ہودانی اکبرزئی نورالدین خان ناخوخیل تاج خیل میاوزئی بہلول خیل دعوت خیل بہرام خیل فیروز خیل بابکزئی علی شیرزئی اتی زئی مرغان خیل

شجرہ نسب اولاد نورالدین خان بن میرازئی خیل از شاخ عمرزئی

میرازئی خیل

نورالدین خاں

علی محمد خاں

محمد خان

یوسف خان

دولت خان

محمد عمر خان

یاسین محمد خان

خان محمد خان

جان محمد خان

نور محمد خان

دوست محمد خان، الف محمد خان، محمد شاہ خان، شیر محمد خان، میر احمد خان، عاقل محمد خان

صدر محمد خان، سلطان محمد خان، فاضل محمد خان، نواب یار محمد خان، واصل محمد خان

مشرف محمد خان، حماد محمد خان، حافظ محمد خان، کمال محمد خان، عاشق محمد خان، شریف محمد خان، سید محمد خان، حسن محمد خان، نواب جہانگیر محمد خان، نواب فیض محمد خان، یاسین محمد خان

دل محمد خان، وزیر محمد خان، حریف محمد خان، تاج محمد خان، نواب غوث محمد خان

نواب نظر محمد، امیر محمد خان، صبح محمد خان، اکبر محمد خان، عادل محمد خان، امراؤ محمد خان، گوہر بیگم، نواب قدسیہ بیگم، نواب جہاں محمد خان، نواب معز محمد خان، حاتم محمد خان، بہادر محمد خان

نواب سکندر بیگم، اکبر محمد خان، شیر محمد خان، شمشیر محمد خان، نواب منیر محمد خان، نواب جہانگیر محمد خان بہادر مرحوم، نیاز محمد خان، یار محمد خان، یاسین محمد خان

نواب شاہ جہان بیگم

نواب سلطان جہان بیگم

بخطبه نامی گرامی این کتاب را تزئین داده ام از امراء افغان یکی امیر افغان دانستم پس کیفیت خاندانش بمختصر حالیکه از اسلاف خود شنیده ام می‌نویسیم

میرازی خیل قومیت از شعبهٔ غلزی که در نسب نامه هذا مسطور است و از بس مشکلات بتصدیق از یادگار اسلاف خویش واز دیگر صاحبان
واقفان علم تواریخ موجوده صحت یافته و چنان موضوح گشته که از میرازی خیل بسیار مردم بودند از انجمله بقولے - که شمشیر برنده افخر
بجوهر خداداد خویش است نه بکان آهن - جان محمد خان و بعد ازان نور محمد خان سرسرداری در سر داشته از راه حکمت و فراست
دست درازی بر اموال اغیار و معاندان دراز نمود بجدیکه از تیراه گذشته باطراف شمالی پشاور رسید نور محمد خان مع دوست محمد خان
فرزند رشیدش باوج ریاست نردبان خواست و مردمان مخالف را تاراج می نمود بجدیکه در سنه ۱۱۲۰ هجری در آغاز سلطنت بهادر شاه
بن اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بهند آمده در لوهاری جلال آباد سکونت ورزیده بسیارے از مردم کشت و در بهلیه سیده بر محمد فاروق
برهم گشت و در منگل گڈھ بیرسیه تیر دیا در ٹهاکر انند سنگه راجپوت سولنگی ملازمت کرد چون خدمت نمایان نمود رانی ویراسپر خواند ملک
بیرسیه را به سی ۳۰ هزار روپیه اجاره داد چون بسیارے از برادری و دیگر اقوام افاغنه و آفریدی و بنگش در دیار مالوه و دکن پراگنده بودند
همه را یکجا کرده عزم ملک گیری را چنانچه اسلافش در سر داشت پیش گرفت و رئیس پاراسون را کشت و بر اموال و متاع وے قبضه کرد
و نقاره فتح و ریاست نواخت و بعد ازان بر ملک کنجی واڑه و اودٹ واڑه تاخت نموده راجی خان و شمسی خان را که از طرف فاروق
مقابله نموده بودند کشت - راجپوتان قوم دیوڑه مالک جگدیس پور که راه زنان بودند در قلعه جگدیس جمیع افسران را کشت و بعد ازان بر قلعه
بهیلسه شتافته داخل قلعه شده فاروق را کشت و قلعه بسپاه خود سپرد و بر پرگنات مالوه مثل محلپور - کلنکانوه - اونت کهیڑه - غیاث پور -
انبا پانی - سانچیت - چوراسی - چهانوه - کهام کهیڑه - احمد پور - باکرود - دوراهه - سیهو - اچهاور - دیبی پور - وغیره قابض گشت
و متواتر ملک را بقبضه می آورد چنانچه در سنه ۱۱۳۴ هجری بهوپال را بقبضه آورد و بران قلعه خود ساخت و شهر بنا نمود القصه زیاده از
سی ۳۰ سال دوست محمد خان در ترقی جاه و ملک کوشید و اند از سی ۳۰ زخم در جنگها برداشته بعمر ۶۰ سال در سنه ۱۱۵۲ هجری در بهوپال
جان بجان آفرین سپرد و اندرون قلعه بهوپال موسوم فتح گڈھ که بنا کردهٔ اوست مدفون شد - و والد بزرگوارش در بیرسیه
موصل بالله ابست - و برادرانش شیر محمد خان در جنگ فاروق و الف محمد خان در جنگ بابولے مرہٹه و شاه محمد خان در جنگ دلیا
بهادر - و میر احمد خان در جنگ دلاور علیخان و آصف جاه کشته شدند - عاقل محمد خان بقضاء الہی فوت گردید - یار محمد خان سلطان
محمد خان - صدر محمد خان - فاضل محمد خان - واصل محمد خان - خان بهادر خان و پنج دختران از سردار مذکور یادگار ماندند زمانیکه
خبر انتقال دوست محمد خان بنظام الملک والی دکن رسید یار محمد خان را فرمود که پدرت بمرد گفت اگر افغانے بمرد چه شد مرا ذات
حضور بجاے پدر است این سخن نظام الملک را از وے خوش آمده خلعت فاخره با ماهی مراتب و نقاره و نشان و حاجب و چتر داده
خطاب نوابی بخشید وے داخل بهوپال شد تا پانزده سال ملک را وسعت داده در سنه ۱۱۶۷ هجری برحمت حق پیوست و در اسلام نگر
مدفون گردید - فیض محمد خان - حیات محمد خان - سعید محمد خان - حسین محمد خان - یسین محمد خان - و دو دختر نیک اختر ماندند - بعد
از وے فیض محمد خان پسر کلانش بر تخت امارت نشست و بسیار از مواهب قتال دیده و به فتح منصور شده آخر در سنه ۱۱۹۱ هجری از
جهان انتقال کرد و در قلعه کهنه مدفون ساختند گنبد بزرگ بر مرقدش موجود است - چون فیض محمد خان لاولد درگذشت بمشوره ارکان
ریاست ممولا بی بی حیات محمد خان برادر کوچک نواب مرحوم در سنه ۱۱۹۲ هجری بر تخت ریاست نشست بسیار سخی و منصف و رحیم

و منصف مزاج بود و چھوٹے خان را منزلت برافراخت و بعده وزیر محمد خان با غوث محمد خان نزد نواب حیات محمد خان رسیده
آمده مختار کار ریاست شد و مخاطب بوزیر الدوله گشت و در عهد این نواب بسیارے از جنگهاے عظیم بوقوع آمدند و حدودها را بزور
شمشیر و حکمت از عدوهاے بقبضه آوردند در سنه ١٢٢٣ هجری انتقال کرد. بعد انتقال نواب مرحوم در سنه ١٢٢٣ هجری غوث محمد خان بجاے
پدر متمکن شد و بعد مقابله‌ها چون وصال کرد وزیر محمد خان بر مسند ریاست نشست نوے در سنه ١٢٣١ هجری بشدت تپ محرق از دار فانی
بدار جاودانی رحلت نمود. بعد از غوث محمد خان و وزیر محمد خان چون وزیر محمد خان دو پسر داشت پسر کلان وے امیر محمد خان از همت عالی
خویش بر ریاست التفات نکرد لاجرم پسر کهتر شان نظر محمد خان که خطبه او از گوهر بیگم دختر نواب غوث محمد خان شده بود بامر ریاست پرداخت
و نواب نظیر الدوله بهادر خطاب یافت و در ایام قلیل انتظام فوج و ملک نمود و با سرکار انگلشیه حسب سرکار والاقتدار انگلشیه عهد بست
و ملک بقبضه خود محفوظ نمود بعد انتقال نظیر الدوله میان کرم محمد خان و حکیم شهزاد مسیح کارپردازان ریاست بمشوره میجر هنری صاحب بهادر
پولیٹیکل اجنٹ بھوپال و اکابر ریاست گوهر بیگم صاحبه قدسیه را مختار ریاست بھوپال قرار دادند در سنه ١٢٣٥ هجری نواب نظیر الدوله رحلت
کردند در آنوقت نواب سکندر بیگم صاحبه یکساله و سه ماهه بود از انجهت کار و بار ریاست بر بلاے کارپردازان سرانجام می یافت
در سنه ١٢٤٢ هجری نواب غوث محمد خان انتقال کردند اولاد شان شانزده پسر و دختر حسب ذیل بودند ÷

پسران - نواب معز محمد خان - میان فوجدار محمد خان - حاتم محمد خان - بهادر محمد خان - عادل محمد خان - اکبر محمد خان عرف انده محمد خان -
عوج محمد خان - امراؤ محمد خان ÷

دختران - سردار بی بی - سردار بیگم - وزیر بی بی - لاڈو بی بی - جمعیت بی بی - امانت بی بی - عوض بی بی - نواب گوهر بیگم
صاحبه قدسیه ÷ چون نواب گوهر بیگم صاحبه قدسیه بر مسند امارت تمکن یافت بمشوره ارکین و صاحب اجنٹ بهادر انگلشیه نحوے قرار یافت
که اسکندر بیگم و بعده خواهد بود چنانچه علی التواتر همان تجویز مد نظر حکام انگلشیه ماند و بعد از سکندر بیگم بوجود شاه جهان بیگم بر فلک
مسند امارت طلوع کرد و تا امروز موجود و جلوه کنان است لاریب وجود مسعودش با وصف اینکه مستورات را ستر باید ولے برفاهیت عام
و استحکام انتظام ستر دل را مد نظر داشته جائیکه ضروری دانند بلا توقف ستر دل و طریق جهانبانی را منظور خاطر خطیر دانسته بطریقه که
فائده بمخلوقات رسد خود سامع و متبین حالات می شود تقریرے لیاقتے که دارد سنٹرل انڈیا برائے شهادت لیاقت و ذهن نصفت
و نگهبانی مخلوقات و خیرخواهی مملکت موجود است پس زیاده برین ذکر کردن چندان ضرورتے ندارد لیاقت و اوصاف اهل خاندان
سلف در تواریخها موجود از آن زیاده بران ذکر کردن بے سود پنداشته که درینوقت نظیر وجودش موجود است فقط هر چند که از ملاحظه
کتبها و اسلاف خویش معلوم بود درج کرده شد این خاندان علازی است خلاصه خاندانش در شجره انساب مشموله موجود است ÷

ذکر شجرہ نسب موسیٰ بن ابراہیم فرزند دوم علزئی

موسیٰ

سہاک انڈر ترکی

الوزی یوسف خیل بختو خیل حنذر خیل یعقوب خیل حسن خیل ادو سلیمان موسیٰ غفوری

گدا خیل اسمٰعیل خیل پنج پائی توتیا خیل اودی خیل جلال زی کوتے خیل بازی خیل مرجان خیل لگن خیل دولت خیل مستی

این سہ از یک مادر

این دو از مادر دیگر

سلیمان زی نورخان خیل نوبدال خانو خیل عمرزی بخشی خیل ارونی غازی خیل گندی خیل علی شیر خیل حبیب خیل پٹان خیل لولاد خیل تختی خیل ابراہیم خیل مہمان خیل علی بیگ خیل بارہ خیل تیگے وال سہ پائی چوڑ خیل کریم خیل شجتی منکو وال اغبر خیل سیف خیل ولیخیل

اسران خیل نانی خیل عبدو خیل جدید خیل غازی خیل بعوی خیل ابراہیم خیل زنجیر دالائی زنجیر

خیر خیل کابلی کامران خیل نغر اکل خیل ہمت خیل عالی خیل نسو خیل ننذ خیل ایذ خیل شیری خیل شابو خیل حسن خیل سیرگی موسیٰ خیل فتوی خواجہ خیل

سردار خیل حید خیل شیتی خیل روزی خیل چنگا خیل خوابگی جبار خیل امام خیل سید احمد خیل علیکی خیل پاچکی اسلام خیل دریا خان خیل سید خیل شاہ توری غندی خیل کرمی خیل

پیر خیل براہم زی ماما خیل

بدوان اوخیل شیس خیل شاخوری بالائی خیل جنتی نقیری دلیل خان لانی خیل قلندر خیل پانو خیل شمشی خیل نورخان خیل شیرخان خیل لیوان شاتوری رستم خیل میری کمی علی خیل میروال سامی خیل دریبی زی جانی خیل کرس خیل مندی خیل پائی لوخی سگوال لالا خیل ذاکر وال

شجرہ نسب موسے خیل از قوم کاکڑ ملحق بہ قوم اندڑ

موسے خیل

رستم خیل — خریوالا — باتوری — شصت وال — اٹل خیل — نوبیک خیل — شمشیر خیل — دراز خیل — کمال خیل

ذکر شجرہ نسب ترکی ابن موسیٰ ابن ابراھیم ابن غلزی

ترکی

بادین خیل — نا خیل — ساک خیل — فیروز خیل — تسویل خیل — گرزر خیل

خیرو خیل — کبیر خیل — صالح خیل — قتال خیل — اکبر خیل — زرین خیل — مصری خیل — حسن خیل — حاتم خیل — لالو خیل — جمال خیل — گور خیل — حرایغ خیل — گلان خیل — بارن خیل

شہباز خیل — قبلو خیل — سنبے ئی — قدرت خیل — نعمان خیل — عسیل خیل — قلم خیل — عالم خیل — شایب خیل — تراب خیل — سلیم خیل — نوروز خیل — تاجو خیل — اناری خیل — صابر خیل — شاکل خیل — فتح نور خیل — نیبین خیل — نوشان خیل — سدو خیل — کجو خیل — میری خیل — گلو خیل — نادر خیل — وندار خیل — شیکے — المری

تورزی — ملک دین زی — بوسے خیل — گران خیل — براہم خیل — بیگو خیل — شاہ عبد الخیل — زلو خیل — خان خیل — صاحبداد خیل — فراق خیل

مجمل حال تواریخی قوم غلزی بدانکہ تا جائیکہ وادی ندی کابل بہ ننگرہار می رسد آن ملک تمامی در قبضہ اقوام غلزی است و آنچہ وادی ہا خوردواز سلسلہ کوہ ہندوکش طرف جنوب و از سلسلہ کوہ سفید سمت شمال بوادی کلان دریاے کابل شامل می شوند بران ہمہ وادیہا اقوام غلزی جابجا سکونت دارند رقبہ ملک غلزی از شمال بجنوب مائل غرب بقدر یکصد و ہشتاد میل تخمینی و از مغرب تا مشرق ہشتاد میل عرض خواہد بود و از گوشہ جنوبی سمت مغرب میلان دارد کوہستانہا سخت دارد ہر جاے سردی خیز است از ہمہ اماکن سردی کم زیر وادی ترنگ است علاقہ لغمان نیز قدرے گرم است ہنگام زمستان ہر جاے سردی می افتد در تابستان بہ نسبت شرقی افغانستان و ملک درانی بسیار سرد است در زمانہ پیشین نام طبقہ غلزی از ہمہ طبقات کلان بود چنانچہ در ابتدا صدی دوازدہم ہجری سلاطین اینطائفہ سر برآوردہ ولایات اصفہان و شیراز و طہران و قزوین و سمنان و دامغان و بیرجند و قاین را فتح کردند و بر فوج سلطان احمد خان شہنشاہ روم کہ بر ممالک مفتوحہ شان یورش کردند مقابلہ نمودہ فتح یاب شدند الحال نیز این طبقہ در کثرت بر تمامی طبقات رجحان دارد در وقت خروج افاغنہ از غورستان بممالک قندہار و کابل چون افاغنہ شربن در ممالک ہرات و فراہ و گرشک و شورابک و پشینگ و قندہار جابجا مقیم شدند طرف مشرق قندہار متصل اقوام ابدالی تا کابل و غزنی و ننگرہار طوائف غلزی اقامت کردند حدود غربی طوائف این طبقہ متصل حدود شرقی اقوام ابدالی و حدود شمالی اینطائفہ متصل بحدود ہزارستان و حدود شرقی این طبقہ ملحق بحدود خیبل و مہمند و لغمان حدود شرقی اینطبقہ ملحق بسلسلہ جات کوہ قیسی غر چنانچہ تخت سلیمان و سلسلہ کوہ سفید است در اول عہد سلطان محمود بہ سلطان ممدوح محبوب و در آخر مبغوض شدند سبب آنکہ نوبتے باربرداری اسباب سلطان ممدوح را و در عہد امیر تیمور گورگان شمشیر زنی و بہادری نام برآوردند حالت ریاست قدیمی اینطائفہ اگرچہ درست معلوم نیست کہ قبل از زمانہ میرا ویس ہوتک شاہ محمود و شاہ اشرف کدام کس والی اینطائفہ بود اما درین ہم شک نیست کہ از خاندان محمدزی شاخ توخی و از خاندان عیک زی شاخ ہوتک و شاخ جبار خیل

غلزی رؤسا معتبر بوده اند چنانچه ملک ملخائی توخی که او را سلطان ملخائی نیز می گفته اند در عهد اورنگ زیب عالمگیر از رؤسای
ذی اعتبار بوده که از پیشگاه بادشاه موصوف محافظت راه قلات و قرتو واقع ارغنداب از قطاع الطریق قوم هزاره بنام او مقرر
بود و این سلطان ملخائی حسب الحکم بادشاه ممدوح در عرصه چهار روز مردم هزاره را از ارغنداب خارج نموده دران جنگ ملک ثانی
خان خیل بهادری نمایان بظهور آورده و در زمانیکه ملک ملخائی سردار اقوام توران و هوتک بود جبار خان مورث اعلے شاخ سلیمان خیل
ملک تمامی طائفه براهیم بن غلزی بود در جنگ بادشاه صفوی به قتل رسیده قبرش میان جلال آباد و کابل است دران نواح بسیار برف
و سردی می باشد و آن نواح کمینگاه دزدان است لهذا این مثل مشهور گشته که دزد و گرگ بقبر جبار بعد سلطان ملخائی حاجی مهر خان
معروف میراویس هوتک شهرت یافته و این میراویس دختر زاده سلطان ملخائی مسمات نازو بود و ملک ملخائی در جنگ دره وازی
درمیان نخرگی و سنگ سرخ مقتول گردیده بود و حالت تسلط میراویس بر افغانستان و بعض ممالک قلمرو ایران که شرح وار در ممالک
مبسوطه مذکور است محتاج به بیان نیست و این میراویس در عهد خود بر قوم توخی نیز بابت مالگذاری حکم فرمود و توخیان این حکم او را
برخود ناگوار نموده مفضی به نزاع و جدال قوم توخی و هوتک شده و بنابران بعض توخیان از ملک ستر تنگ برخاسته جانب ارغنداب
رفتند و باقی توخیان دو گروه شده حسن خیل و دیگر مردم اینگرده گرد آب استاده و آب تازی جمع شدند و پیرک خیل و دیگر اقوام
متصل شاره بر اراضی موسومه اتوکائی جمع آمده بر کلات خاص حاجی عادل ولد سلطان ملخائی قابض گشته و پسرش مسمے بائی که جوان بهادر
و جنگجوے بود و یک قلعه خورد بر کناره نزنگ نزدیک کلات بنا کرده و قوم هوتکان را تمام تنگ ساخته آخر از دست هوتکان
به قتل رسید و قلعه او را هوتکان گرفتند محمد خان معروف بحاجی رنگو ولد یحیے خان برادر زاده میراویس آن قلعه مقیمش در ایام خروج نادر شاه
افشار بر ممالک قندهار شاه حسین هوتک امیر قندهار بعزم تسلط بر توخیان چار هزار هوتکان را بر سر توخیان فرستاده بمقام پل سنگی بر توخیان
حمله کردند و بسیارے را از توخیان به قتل رسانیدند اشرف خان و الهیار خان بعد معاودت از ارغنداب باهمدیگر سوگند کردند تا که این بدله نگیرند
بخانه نروند لهذا هر دو برادر براه میزان و ترین روانه شده بمقام چناران واقع غرب هرات شامل نادر شاه شدند و نادر شاه الهیار خان را
در اصفهان مقرر کرده و اشرف را همراه خود جانب راهبر خود ساخت و بعد از فتح هرات در عرصه چهارده ماه بر سر قندهار سواری فرموده
قندهار را نیز مفتوح ساخت و در ایام یورش نادر شاه بر قندهار عبد الغفور خان ولد حاجی رنگو حاکم قلات غلزی بود و برادرش عبد الرسول
بمقام سرصنه خروشیان برائے جمع کردن لشکر بنا بر مقابله نادر شاه رفته بود نادر چون ازینجانب خبر یافت یلغار نموده بمقام شبیار ربیار
از مخالفان را قتل رسانیده موسے خان پدر مدو خان درانی اسحاق زی مشهور حاجی ڈونگی بر وقت یورش شیبار رهبر نادر شاه بود
و مسمی خان قوم ترکی نیز شامل نادر شاه بود و وقتیکه نادر شاه سمت قندهار برگشت خان ترکی را مع چهار هزار فوج بر تسخیر قلات مامور ساخت
و بعد فتح آن خان ترکی قلعه دار قلات شد و بعد صاف نمودن قندهار و قلات نادر شاه اشرف خان توخی را بیگلر بیگی غور غشتیان مقرر کرده
بدله توخیان را از هوتک چنان گرفت که یکهزار و پانصد خانوار هوتک را بطور خانه کوچ با یران و ترکستان و بعضے را بهندوستان فرستاد۔
بعد نادر شاه بعهد بادشاهی احمد شاه ابدالی اشرف خان حاکم قلات و غزنی بود و در حمله اول همراه بادشاه بهندوستان رفت بعد مراجعت شاه
از هندوستان بموجب اغوا سرداران درانی اشرف خان مع حلیم خان فرزندش و نیز الهیار خان مقید گردیده در قیدخانه مردند و از طائفه
ابراهیم بن غلزی آزاد خان سلیمان خیل مرد نام دار و اولو العزم و از دشمنان سخت کریم خان بود بر سلطنت ایران دعوے نموده هم دلیام
محاربات با کریم خان دوستی پیدا کرده چون کریم خان بادشاهت فارس گرفت مدت بسیار آزاد خان نزد او سلامت و باعزت ماند

بعدہ پسر آزاد خان بہ تقریبے بملک لغمان آمدہ مقیم شد تا حال اولادش در لغمان است و احمد شاہ ابدالی بعد تمام نمودن کار اشرف
والہ یار توخی حکومت قلات غلزی بہ سورخائی خان بابکرزی عطا کرد مگر بعد چند روز اورا توخیان محمدزی مقتول کردند سورخائی خان را
دو پسر بود رحمت خان و لشکری خان سید رحمت خان ہمرکاب احمد شاہ می بود و لشکری خان در قلات می بود بعد تخت نشینی تیمور شاہ
پسر احمد شاہ اموخان ولد اشرف از سلیمان خیلان طلب شدہ حاکم قلات و توخی و ہزارہ جات ملحقہ شد و نور اللہ خان ولد حاجی رنگو
سردار ہوتک نوز شدہ خطاب اخلاص قلیخان یافت و آمدنی دیرہ اسمعیلخان و بنون و اورگون باو عطا گشت و اموخان ہنگام
فساد آزاد خان الکوزی در جنگ کشمیر کشتہ شدہ او راسہ پسر ماندند ولی نعمت خان فتح خان میر عالم خان بعہد شاہ زمان ولی نعمت خان
بر جاے پدر مقرر شد چونکہ کم سن بود بنا بران مولی داد خان موسے خیل سربراہ او مقرر گشت وقتیکہ شہاب الدین خان ولد رحمت خان
نبیرہ الہ یار خان سر برآورد در میان توخیان جنگ خانگی وقوع یافتہ و سبب ترقی شہاب الدینخان آن شد کہ ولی نعمت خان اجلاس
بادشاہی با امین الملک بر سخنہا ہجو بر زبان آوردہ امین الملک کہ وزیر بادشاہ بود شہاب الدین را کہ رقیب ولی نعمت بود۔
پرورش نمودن گرفتہ واز مال خود نیز او را مدد می داد ازین پرخاش انیقوم دو گروہ شدہ نصف طرفدار ولی نعمت و نیمہ یار
شہاب الدین گشتند گاہے یکے و گاہے دیگرے بر قلات غلزی قابض می شدند چنانچہ درین مخالفت مولی داد خان نائب ولی نعمت خان
مقتول شد و بعد از ان ولی نعمت خان نیز کہ بتعاقب غارتگران ہزارہ رفتہ بود بہ قتل رسید پس از ان برادرش فتح خان دستار و مختار
گشت و در میان وے و شہاب الدین مجادلات می ماند تا وقتیکہ قوم غلزی و درانی را باہم جنگ شروع شد سبب آنکہ چون در میان
شاہ زمان و شاہ محمود فساد بوقوع آمدہ احمد خان نورزی ہراول شاہ زمان باشاہ محمود شامل شد و باعث دغابازی احمد خان شاہ زمان
شکست خوردہ بمعائنہ اینحالات گروہ غلزی ارادہ خودسری و آزادی نمودہ عبد الرحیم خان ہوتک ولد نور اللہ خان نبیرہ حاجی رنگو را
بپادشاہی خود برداشتند و شہاب الدین توخی را وزیر او قرار دادند و سبب اتفاق شہاب الدین با عبد الرحیم آن شد کہ عبد الرحیم دختر
خود صاحب جان را کہ شہاب الدین برو عاشق بود و او زوجہ شاہ زمان و مادر شاہزادہ ناصر و قیصر بود مع زیورات و فرش و غیرہ ہمگی
سامان بہ شہاب الدین داد و شہاب الدین براے سد دی راہ غنیم متعین گردیدہ و عبد الرحیم خان بذات خود براے انگیخت سلیمان خیلان
سمت کابل رفت و طائفہ توران و ابراہیم ہردو متفق شدہ مستعد پیکار شدند و بعد مقاتلہ با فوج شاہ زمان شکست خوردہ پنجہزار مرد
از غلزی مقتول شدند عبد الرحیم خان بہ قلات غلزی واپس رفت۔ باز بر وقت جنگ دیگر درانیان با عبد الرحیم خان مسمی فتح خان
توخی قبل از وقوع جنگ شامل درانیان گردیدہ در ینجنگ بمقام جلاک و اموکائی در میان کوہ سرخ با غلزیان شکست خوردہ از قوم
توخی ہشت ہزار مرد بہ قتل رسیدند و ہوتکان کہ سوارہ بودند اکثر بہ سلامت بیرون رفتند۔ باز بوقت بہار در جنگے کہ سرداران غلزی
عبد الرحیم خان ہوتک و شہاب الدین توخی و سرداران درانی عبد المجید خان بارکزی و سیدال خان الکوزی و آدم خان پوپلزی
و شادی خان اچکزی و عرض بیگی و سمند خان بامیزی بودند غلزیان دیگر بار شکست خوردہ بسیارے بہ قتل رسیدند لہذا اینسال موسوم
بسال قتل غلزی شد سال دیگر وقت بہار چون احمد خان نورزی ہمراہ فوج بہ کابل می رفت مردم شاخ توخی جلالزی زیر حکم ملا زعفران
نبیرہ زاد ملک ملخائی بمقام ہلان باطبراو حملہ نمودہ مگر خود شکست خوردہ از طرف او شش صد مرد مقتول شدند و احمد خان نورزی
واپس بقندہار آمدہ مع فوجے گران از درانیان و اتواپ شاہین متوجہ سرکوبی توخیان گشت گزند یدہ بران مترتب شد کہ مردان توخی
مع شہاب الدین و فتح خان بالاے کوہ قلات رفتند بعدہ یار غنداب کوچ نمودہ بر آل عیال غلزیان حملہ نمودہ بیگناہان بسیار بہ قتل رسانیدہ

واین جنگ آخرزین بود میان توخی و هوتک و درانیان بعده عبدالرحیم خان و شهاب الدینخان بطرف کوهستان ہمائی گریخته رفتند
عرصه اندکے بعد ازان شجاع الملک که بملک کاکڑ پناه گرفته بود و چون شهاب الدینخان و فتح خان و شکرالله خان ولد عبدالرحیم خان بادے
ملاقی شدند برائے چند روز بادشاه شد مگر به سبب آنکه شهاب الدینخان تا ایام زیست سلام او ادا نه کرد و علاوه ازان شنید که شهاب الدینخان
قلعه بمقام ناوک تیار نموده ناراض تمام گشت و گلستان خان اچکزی را بر مسماری آن قلعه مامور ساخت و فتح خان ابابکرزی را نیز
همراه او فرستاد و او شان آنجا رسیده قلعه را محاصره کردند و شهاب الدینخان در وقت غفلت بران فوج درانی حمله کرده سواران منفرور شده
رفتند و گوله اندازان توپخانه بقتل رسیدند و پتیه ها توپخانه را سوزانیدند و در رخنه هائے توپها میخ زدند تمام زمستان آن توپها به مانده.
وقت بهار صحبت خان پوپلزی فوجے تازه از کابل گرفته توپها را بر عرابها سوار کرده چند روز بر قلعه توپ رانی نموده مگر نامراد واپس شدند
تا آنکه در ۱۸۳۹ء سرکار انگریزی بر کابل فوج کشی نموده آنرا منهدم ساخت و بعد مراجعت صحبت خان پوپلزی شهاب الدین و فتح خان
باهم جنگ آغاز نموده و کار بجائے رسانیدند که فتح خان محمد خان برادر شهاب الدین را در علاقه خاکه مقتول ساخت و این عداوت تا زندگی فتح خان
تازه ماند و بعد ازان مبدل بصلاحیت شد چنانچه سمند خان با دختر شهاب الدین شادی کرد و دختر خود را بمنصور خان نبیره شهاب الدین داد
پس ازان امیر دوست محمد خان والی کابل بحکمت عملی و جرأت و یورش متواتر علاقه توخی را چنان پائمال و کمزور ساخت که قابل سرکشی
نماندند و حیثیت خاندان شهاب الدین خان بسیار کم شده بر سلیمان خیلان نیز خود امیر صاحب و نیز وزیر محمد اکبر خان بارها فوج فرستاد
و فتوحات متواتره حاصل ساخته چنان گوشمالی داد که با وجود کمال کثرت یک لخت ترک بغاوت نمودند و نیز در تمام قوم غلزی رئیس
کل باقی نماند هر شاخ و ملک رعیت گشتند و مالگذار شدند بعد فوج کشی نادر بر افغانستان و غانه کوچ فرمودن یکهزار و پانصد خانوار
بترکستان و ایران و هندوستان انیقوم هوتک اکثر در مرغه و هر دو طرف بارین غر و سور غر ساکن ماندند چنانچه عیسک زی در مرغه
و آتاغر و ملجازی و رگردی تی جنگل و غابولان و شعبه [illegible] زی در روغنای و [illegible] زی در حرنائی و دمندیا و نون زی بمقام سوری
و عمرزی در هنڈواو و در اناغر می باشند و این ملک هوتک از قندهار چار منزل طرف شرق شمالی و از قلات غلزی یک منزل طرف
شرق جنوبی واقع است بالفعل در ینقوم میر عالم خان نبیره زاده عبدالرحیم خان هوتک و سدو خان خانان کلان اند جمله هوتک
تخمیناً نه هزار خانوار و جمله توخی پانزده هزار خانوار خواهند بود اول عروج چنانچه مسطور شد در قوم توخی بود بعد ترقی قوم هوتک
بر درجه دوم افتادند و مکان مشهور در ملک توخی قلات غلزی است و قوم توخی در وادی ترنگ از پل سنگے تا شیبار و نواحی آن
آباد اند و شمالی حصه وادی ارغنداب ملحق ملک هزاره است و میزانه در قبضه توخی است و از وادی ناوه در حصه جنوبی و پائینه
و دره خاکاک نیز توخی آباد اند ابابکرزی در جنگر دسراسپ و شاه مردان و ناوه می باشند و باقی شملزی در شیبار و هتاغ و مندان
و سائر آن نواحی آباد اند. یک محله توخیان متصل شهر کابل است ملحق دیهه افغانان واقع است سلیمان خیل از روئے تعداد بر تمامی شاخهائے
غلزی کثرت دارند تخمیناً پنجاه هزار خانوار توانند بود و او شان چار الوس مشهور اند ملک مسکونه او شان بر دو حصه منقسم است
جنوبی و شمالی ازین هر دو حصه سمت جنوب قیصر خیل و شملزی قوم اول درجه اند و این مردم مع شاخهاء ملحقه در حصه جنوبی بدین تفصیل اند
در علاقه کٹه واز ادین خیل نسو خیل قلندر خیل شکی خیل شاه توری جلالزی کلاخیل مموت خیل منس خیل و غیره اقامت دارند و
نصف زرمت خصوص حصه جنوبی زرمت در قبضه خیلهائے سلیمان است. و علاقه نانی غند متعلقه کٹه واز نیز از آن ایشان
است و در وازی خواو دیگر علاقجات متفرقه می باشند و در تقسیم شمالی ستانی زی خواه سلطان زی و احمد زی اقوام درجه اول اند

ازینجمله ستانی زی در تعداد زیاده اند که شاخهاے آن جبار خیل بابکر خیل براه جلال آباد و کابل به رهزنی مشهور اند به مقام تیتمور و دره للندر و در میدان تمام علاقه که از کابل دو منزل طرف مغرب است بیار خیل آباد اند و در تنیهون و جگدلک سرخ رود و گندمک بابکر خیل و جبار خیل و در لغمان نیز در دره علی سنگ قدرے جبار خیل اند مشهور سردار اینقوم محمد شاه خان بود همبرین خوال در دره جات و علاقجات اینقوم پراگنده افتاده است و مرمان احمدزی در حصه شرقی لوگر و التمور و سپیگه و سرخ آو بدامن غربی کوه کلان می مانند مگر مال مواشی خود را براے چرانیدن تا جلال آباد می برند علی خیل در تعداد هشت هزار خانوار باشند علاقه زرمت نصف از آن علی خیل است باقی در علاقه تکور و غیره می باشند ازینقوم شاخ مندوزی شعبه اسمعیلزی که آن را دو شگوفه است بیندا خیل و چندن خیل که ایشان ادزی گونی نیز میگویند علاقه خوست در پنجصد خانوار باشند در علی خیلان مقر خوب سواره میباشند علاوه ازین دیگر نیز در دیار علاقجات بطور همسایه میباشند اکا خیل فرقه قلیل است بعضے در تکور میباشند و اکثر پوینده هستند از ایشان بعضے گلیم بافی و جوالهای سکنند ایشانرا مرم دوړ میگویند و این پیشه را افاغنه ذلیل می شمارند اکا خیل در تمام افغانستان کم از یکهزار خانوار باشند انډړ اکثر در علاقه شلگر نواحی جنوبی غزنی آباد اند شیلگر در قبضه ایشان است و در جامرا نیز قلیلے می مانند و شاخ انډړ جلالزی اند که در زرمت نیز آباد اند یک موضع انډړ در شیبار علاقه توخی نیز هست در تعداد تخمیناً تمامی انډړ بست هزار خانوار خواهند بود و یک طائفه موسو موسے خیل از قوم کاکړ نیز با انډړ ملحق شده اکثر موسے خیلان در علاقه واغز طرف مغرب شیلگر متصل کوه هزاره و بعض بمقام نباه طرف جنوب شیلگر می مانند ترکی تعداد اینقوم واقعی معلوم نگشت مگر در خانواری زیاده از قوم انډړ میشمارند مثل افغانی ترکی پوتر ترخه زیادت ولی هوید انیمی است زیاده از دو حصه سکونت مستقل دارند و قریب سوم حصه کوچی اند اصل وطن اینطائفه ملک تکور و ناوه است نظر بر تعداد این قوم ملک سکونه اوشان کم است زیرا که بسیارے از علاقه تکور در قبضه علی خیل و خدوزی است کوچیان و رمه داران اینقوم در شروع موسم خزان براے قشلاق طرف قندهار میروند و هنگام بهار واپس بتکور می آیند درینباب یک مثل مشهور دیگر است اخه چنگش وائی قرترقی وائی مقر چه چنگش وائی غار ترقی وائی قندهار اسحاقزی معروف سهاک شجره نسب او سابق درج شد کل تعداد سهاک هفت هزار خانوار باشند از جمله شاخهاے سهاک یوسف خیل زیاده اند سوم اینقوم در علاقه خروار و دیگر در زرمت و باقی در علاقه لغمان و بکتوت و تگاو می مانند و بعضے علاوه از لغمان در سائر دره جات جنوبی کوه هندوکش نیز یافت میشود مردم قوم انډړ و ترکی را از پسران سهاک تصور می نمایند و بزعم حاطب اللیل سهاک برادر انډړ و ترکی بود چنانچه نوشته شد +

شجره نسب طائفه ناصر ابن نامعلوم

معلوم نیست نامران خود را شاخ غلزی تصور کرده شمولیت خود با هو تکی بیان می نمایند و هوتکیان اوشان را هم قوم خود نمیدانند بلکه دعیت خود می شمارند و الیه رعیتانه از ایشان میگیرند و بعض نامران شاه حسین غوری را که پدر لودی و غلزی بود مورث اعلے خود بیان میکنند و بعض از ایشان خود را مت... بعد ملکیل ملل نسب نامه لمحاق...

[illegible]

- ناصر
  - سپین
    - داؤد خیل
    - اثمان خیل
      - مروت
        - نسو خیل
        - عمرزی
      - موسے
        - شادیزی
        - اوریا خیل
    - بلی زی
  - تور
  - سور
  - مندی

- حبیب زی
- دوش خیل
- جلال خیل
- بهر خیل
- بنو خیل
- فتلاک خیل
- عالم بیگ خیل
- یحیے خیل
- زنگی خیل
  - کمال خیل
    - خدرزی
    - سید احمد خیل
  - نعمت خیل
    - هانگ خیل
    - بوړی خیل

شجرہ نسب قوم خروٹی

خروٹی

زکوخیل یاخیل ادوبہ خیل

امند شاموخیل سلیمان زی خدرخیل زاولی خیل جمال زی تورزی مالی خیل للی خیل خرموزی انوخیل ادوخیل

مدوخیل لبون خیل سندرخیل شاہ توری خوزی خیل علی خیل دری پلاری مارزک گوندی

علی زی خادرکازی نورادین بدین کاکل زی شہاب الدین کرادین متوخیل میرجان خیل باندی گوندزی بہرام خیل سلطان خیل حیدزی لانجی خیل

ایوب خیل پاچوخیل بہرام خیل بنار خیل پچازی ... خیل سون خیل بی زی

خویو خیل عباس خیل شہباز خیل عیسے خیل شیر خیل طاوس خیل شاہو خیل یار خیل وارث خیل اشرف خیل وارخیل

پنجوخیل کریم خیل دولت خیل ازغرخیل بہادرخیل نورخیل شانی خیل نادرخیل میرگل خیل نیمی خیل نوروز خیل غیبی خیل لاجبیر خیل صادق خیل ہارون خیل

شایب خیل بابرخیل بنڈارخیل پاسنی عنبرخیل سیدخیل ممندخیل موسے خیل

ترخیل بوستان خیل مویک خیل پروٹی عصمت خیل شکرداد خیل علی دین خیل یسین خیل لالی خیل سنجہ خیل

ذکر مجمل تواریخی قوم خروٹی نحویست کہ اینقوم خود را شاخے از غلزی مقرر نمودہ اند و میگویند مگر قوم غلزی این دعوے را قبول نمی کنند و غلزی قصہ اینقوم را چنان بیان می نمایند کہ سہاک و تیجب روزے براہ میرفتند خرے پر بار بلا مالک یافتند ہنوز بخر نرسیدہ بودند یکے گفت کہ این خر از ما باشد سہاک گفت چون خر را تو گرفتی بار ہرچہ باشد از ما باشد وقتیکہ نزد خر پر بار رسیدند از یکطرف نان آرد جو و از طرف دیگر طفلکے شیرخوارہ بران خر یافتند پس سہاک موافق شرط آن طفلک را بخانہ آوردہ بلحاظ بار خر و شمولیت نان جو کہ آنرا بزبان پشتو روٹہ میگویند این طفلک را خرروٹہ نام نہادند وقتیکہ بالغ شد نظر بر شکل طفلک کہ او را از طائفہ اشراف تصور میکرد او را باد ختر کے از خاندان خود شادی نمودند و از شکم آن عفیفہ آن مرد خرروٹہ را سہ پسر بوجود آمدند چنانچہ در شجرہ ذکر شان نوشتہ شد اینقوم تخمیناً شش ہزار خانوار باشند مسکن اینقوم آن کوہستان است کہ بطرف شرق کٹہ واز متعلق کوہ سلیمان خیل تا سلسلہ کوہ مذکور موسومہ پرل واقع است یک حصہ از ملک خروٹیان علاقہ اورگون است کہ دران قوم فرملی و یک شاخ تاجک ہمی باشند خروٹیان را چہار موضع کلان است ازانجملہ سرضہ کلان تر است سوائے آن خروٹیان کہ پیشہ پوندہ گری دارند اکثر خروٹیان پیشہ زمینداری دارند ملک زرعی ایشان اگرچہ از کٹہ واز خوب است مگر در سال یک فصل میشود و فصل او شان سہ ماہ زیر برف می ماند و مالداری دنبہ و بز و شتر دارند ہمراہ قوم وزیری و فرملی کہ ذرد ان اند سخت نزاع دارند و ما علیہ النزاع فریقین علاقہ فرل است و بنیاد این نزاع در عہد سلطنت احمد شاہ ابدالی پیدا شدہ میگویند کہ درانوقت ملک وزیران قبز نام از شاخ توجی خیل و ملک خروٹیان شمس الدین نام بود خروٹی میگفت کہ فرل از ماست و وزیر میگفت کہ ما قابض ایم برین تکرار نوبت بجنگ رسیدہ درانجنگ خروٹیان شاخ مارزک را شامل خود نہ ساختند و از وزیران شکست خوردند بعد ازان از مارزک استمداد نمودہ ازان باز مارزک

نام علیحده حاصل کردند و درمیان فرملی وزدران نیز به سبب هم سرحدی بودن دشمنی سخت است ؛

قوم خندوزی

اینقوم اکثر در علاقه تکور شال علی خیل آباد اند و در علاقه تکور زمیندارند و در دیهه خوجه متصل شهر قندهار نیز تخمیناً دو صد خانوار خروٹی خواهند بود این مردم گاهے خود را سید و گاهے پوپلزی و گاهے غلزی میگویند مگر سلسله نسب ایشان با احدے نمی پیوندد و در کل افغانستان تخمیناً دو هزار خانوار خواهند بود پیشه زمینداری دارند ؛

قوم زمریانی

اینقوم آستانه قوم توخی است خود را سید می شمارند و اکثر در ملک توخی می مانند مگر از کابل تا قندهار متفرق دو دو سه سه خانه بهر جا می مانند بعضے پیشه زمینداری و بعضے تجارت و نوکری نیز می کنند و قریب یکهزار خانوار در تمام افغانستان خواهند بود قومے نیک معاش است اصل اینقوم از طبقه سٹربن از شاخ کاسی است چنانچه از شجره نسب کاسی واضح است ؛

ذکر شجره نسب ابراهیم ملقب لودی ابن شاه حسین غوری

ابراهیم

سیانی — نیازی — دفتانی

(نیازی:) پس خواهد آمد

پڑنگی — اسمعیل — حسن خیل — عمرزی

(اسمعیل:) خواهد آمد

ارنڈ — زبتون — دیڈهی — عمرخیل — اندر — راندی — ترغندی — مدرخیل — سدوخیل — برهم خیل — بدین خیل — احمدزی — قسوخیل

اسحاق — مهرگٹ — سرکزی — راناخیل — محمدخیل

شاهوخیل — یوسف خیل — سور — تور

احمدخیل — یسین خیل — انجی — خیرو — مانی — نسو — ملک بیو [له] — تاج الدین — اسحاق زی — ابوسعید خیل — حسن زی — توجی خیل — محمودزی

محمودخیل — مریجی خیل — بهرام — ملک احمد — بهدین — سموخان — علاؤالدین — سموری — شیخ زی — مهمنزی — یوسف خیل — پیادخیل — عمرزی — احمدخیل — سیدی خیل — گدائی خیل — الف خیل — ذکریاخیل

ملک کالا — سلطان شاه — ملک فیروز — ملک محمد — ملک خواجه — میرعلی — نکردین — فیروزشاه — دولت خیل — رستم خیل

فیروز — سلطان بهلول — محمد — تاتارخانی — محمدخانی

باربک شاه — مبارکخان — عالم خان — سلطان سکندر — جمالخان — یعقوب خان — فتح خان — موسے خان

له اولاد ملک بیو را بیوخیل و بای خیل میگویند ۱۲

ذکر شجرہ نسب اسمعیل بن سانی بن لودی بن شاہ حسین

اسمعیل

سوزر　نوحانی　مہپال

زوجہ اول تیری　زوجہ دوم توری

مروت　ممانخیل　میان خیل　تتور　ہود　تنج

حیدر　یسین　حیدرخیل　یعقوب خیل　سوخیل　سین خیل　اسوخیل　موسے خیل

سلیمان　دونخیل　حسن خیل　شادی خیل　سیدخیل　شاہی خیل　ملاخیل　زکوڑی　وڑوکی　اباخیل　اکاخیل　پٹی خیل　عمزی　موسے زنی　بزرو خیل

سدوس　پاتک　عیسے خان　موسےزی　مندوڑی　پنگ　اسمعیل　زکو　بیگوخیل　تترخیل　تارو خیل　غلام خیل　جنیل خیل　علیخان خیل　قمر خیل

فریدون　تاجی زی　لقمان　بندرزی

الہ یار　جلال خان　موسے خان　یحییٰ زی

بیگ محمد　کٹی خیل

ولی محمد　بہدین

خواجہ خضر

بہ مزید خان　فیروز خان　موسے خان

دولت خان

سلیم خان

فتال خان اول

شہباز خان

جہان خان　حیات خان　محمد خان　دلیل خان　خان گلخان

غازی خان　ہستی خان　بہادر خان　توران خان　خان سیان خان　حیات خان

سلیم خان ثانی　شیر شاہ خان　خان بہادر خان　عزت خان　عظمت خان

فتال خان　عمرز خان　صاحب خان　قطب خان

سرز خان　اکبر خان　شہباز خان　ہیبت خان　فتح خان　براہیم خان　مرزا خان　روزی خان

خدایداد خان　صاحب داد خان　الہ داد خان　توران خان　عالم خان

فرخ شیر خان　نواب شاہنواز خان

محمد افضل خان　محمد اکبر خان

ذکر شجرہ نسب سوز بن اسمٰعیل بن سیانی بن لودی بن شاہ حسین

سوز

شادوخیل — الاخیل — یونس خیل — ہکی

ترکی — محمود زی

شیرخیل — دولت خیل — شادی خیل — داود خیل

اتمان خیل — کوتی — بہرام — نور اخیل — محمود زی

زوجہ اول — زوجہ دوم

محمد — محمود

بہاؤالدین — رکن الدین — صدرالدین — بایقدرالدین — جہان شیر — دادو خیل — دولت خیل — شادی

خواجہ — تندی

بارک

نسو

غازی — سیدو

سلطان ابراہیم — سلطان سکندر — محمد کالا پہاڑ

ابراہیم

حسن

شیر شاہ — نظام — سلیمان — احمد — علی — یوسف — مداح

حاجی — جلال خان ملقب اسلام شاہ — عادلخان — قباز خان ملقب عدلی

فیروز شاہ

بدانکہ سلطان بہلول و پسرش سلطان سکندر و سلطان ابراہیم پسر سلطان سکندر کہ بسلطنت عظمی دہلی و سائر قلمرو ہندوستان فائز شدہ و سہ پشت برابر بقدر ہشتاد سال تخمیناً بادشاہی ہند نمودہ اند از شاخ شاہو خیل و از نسل عمر بن پڑنگی بن سیانی بن لودی بن شاہ حسین غوری و بی بی متو بنت شیخ بیٹ بودہ اند و فرید خان ملقب شیر شاہ و پسرش اسلام شاہ و نیز عدلی از نسل سور بن اسمعیل بن پڑنگی بن سیانی بن لودی بن شاہ حسین بودند کہ در ہندوستان و پنجاب بادشاہی نمودند و دریا خان و بہادر خان ملقب محمد شاہ کہ قبل از عہد سلطان ابراہیم بن سلطان سکندر از امراء عالیشان بودہ و در عہد سلطان ابراہیم بر بادشاہی بہار مسلط و قابض شدہ و در عہد بابر بادشاہ و ہمایون بادشاہ تا زمانہ اکبر بادشاہ بر مملکت بہار حکمرانی نمودند از شاخ شادی خیل و از قوم میان خیل بن نوحانی بن اسمعیل بن پڑنگی بن لودی بن شاہ حسین غوری بودند و نیز خواجہ عثمان از طائفہ و قوم میان خیل بن نوحانی بود

که بعد زوال خاندان کرزانی بر بعضے از ممالک بنگاله و دکن حکمرانی نمود و قتلوخان معروف میان قتلو از شاخ کتی خیل دولت خیل از نسل ما بن نوحانی بود
که بعد او خواجه عثمان میان خیل هم به بنگاله رفته و بعد چندے بالاستقلال حاکم شده چنانچه ذکرش در میان حکومت خواجه عثمان گذشته انتقال کرد و نواب شاهنواز خان
ٹانک والا از نسل این قتال خان است و این قتال خان را قتال خان کلان و قتال خان دوم را که پدر سرور خان بود قتال خورد می گویند۔ و واضح باد که نوحانی ابن
اسمٰعیل را دو منکوحه بود نام یکے مسمات شیری که از شکم وی نوحانی پیدا شد و نام منکوحه دومش توری بود که از وے تما و میا و تتور وغیره جمله پنج پسر بوجود
آمدند۔ و قوم افاغنه مروت را بین نوحانی و اولاد توری را تور نوحانی میگویند در ابتدا خروج افاغنه از غور طائفه مروت در افغانستان مغربی در حصّه جنوبی ملک کته
واز سکونت داشتند که الحال شاخ سلیمان خیل بر آن ملک قابض است مگر در موسم گرما از کته واز بطور خانه کوچی اکثر بکوه واژه رفته آنجا اقامت و مال چرانی میکردند
و اکثر مرمان گذران پونده گری اختیار ساخته اند که پیشه کاشتکاری می نمودند تا آنکه زوجه مسمی زاد خان ملک معتبر سلطان خیل بن شاخ سلیمان خیل مسماة وسیلی را
غلام ملک مذکور و زعلانیده بعلاقه کته واز بره بمیان تمن مروتان پناه گزین گشت و غلزیان بالاتفاق جمعیت نموده بر سر مروتان رفتند و مروتان نیز باتفاق دیگر نوحانیان از
راه تنگ افغانیه بمقابله ایشان آمدند و بعد کشت و خون بسیار از طرفین غلزیان غالب شده و بسیارے از مروتان و دیگر نوحانیان بقتل رسیده مابقے از ملک کته واز جلاوطنی
اختیار ساخته کوچی شدند بدینطور که وقت تابستان در علاقه وانه اقامت می داشتند و وقت زمستان بدامان شرقی و جنوبی کوه تخت سلیمان یعنی قیسی غر رسیده
در نواح ٹانک و روهڑی و دراب که مخفف دره بند است جابجا تا دریا اباسنده اتراک پذیر شده مالداران مال چرانی مینمودند و سوداگران آن سمت پنجاب و هندوستان
و راجستان می رفتند و دران زمانه تمن هائے بٹنگی و سور و سروانی بر علاقجات ٹانک و روهڑی و دراب قابض و مالک بودند تا آنکه نوحانیان از سبب تکرار بر سر عبور
با مردم وزیران مسعود پیدا کردن تکرار تلفی زراعات باتمن هائے بٹنگی بر قبض نمودن ملک ٹانک از بٹنگیان وغیره چشم دوخته و بسرکردگی شهباز خان معروف خانزمان خان
کتی خیل که تمامی طوائف نوحانیان و بابر و گنداپور و کاکر وغیره را باخود متفق ساخته بعد مقاتلات بٹنگیان و سوریان را از ٹانک و روهڑی اخراج نموده خانزمان خان مع قوم خود
و دیگر نوحانیان چنانچه مروت و میانخیل و تتور و یعقوب خیل بر ملک ٹانک قابض شده و علاقه روهڑی ویران ماند بعد مدتے در میان مروت و خانزمان و قومش نزاع بوقوع رسید
و مروتان غالب آمده و دو تخیلان را از ٹانک و دیره یعقوب خیلان مخروج ساختند بعد چندے دو تخیلان از قوم گنداپور استمداد نموده جبار خان معروف جمیل خان سردار نامی ای قوم
گنداپور با مروتان قوم گنداپور همراه خانزمان رفته بر مروتان غالب آمده مروتان را اخراج نموده و دو تخیلان بر ملک ٹانک قابض شدند و مروتان بملک متصل واقع آنروے شمالی
ٹانک رفته نشستند در ابتدا قبل از ظهور دولت اسلام بر ملک متصل مذکوره هندوان بدمذهب مردم گرتنگ سکونت داشتند بعهد سلطان محمود غزنوی و شهاب الدین غوری
آن اقوام برباد شده پوهی بر علاقجات قابض بودند که آنها را فرقه سرهنگ و سنبل و عیسے خیل شاخهائے نیازی اخراج کرده بر انقبضه نمودند و در موضع که الحال شاخ
مروت بهادر خیل سکونت دارند بطرف شمال رود گنبیله قرارگاه خود ساختند واز رود کرم نهرها بر کشیده در میان رود کورم و رود گنبیله بر جائیکه قصبه لکی است
آبادی شروع کردند و باقی در تهل جنوبی چراگاه مقرر ساختند و دران زمان مسمی مه سرنگ مالدار مشهور بود هنوز قبضه قوم نیازی بر آن علاقه قرار نیافته بود که فرقه میا
شاخ نیازی به سبب بدادن سرهنگ و عیسے خیل حصه ملک مذکور او شان را ناراض شده از قوم مروت ملتجی خواه شدند مروت که منتظر اینطور موقعه بودند با فسری
مینا خان تتر خیل و قتال خان موسی خیل جمعیت نموده مال مواشی نیازیان را زده بردند و بعد بدی این صلح نمودند که گلخان و مینا خان و بعض
دیگر ملکان مروت تمامی تهل واقع جنوب رود کورم گرفتنی کردند مگر موسی خیل این صلح را نامنظور کرده و بسرکردگی قتال خان بمقامیکه حالا تهی
مچن خیل است با نیازیان جنگ نمود و دران جنگ مسمی مه سرنگ بقتل رسیده تمامی نیازیان سوائے شیخان مچن خیل از ین ملک برخاسته
و طرف شرق دره تنگ رفته آباد شدند و به همین مناقشه قتال خان را نیازیان در شکارگاه بمقتول ساختند و در عهد دولت اکبر بادشاه
مروتان برین ملک قبضه کردند و این ملک را فیمابین خود
بر چهار حصه قسمت نمودند۔ سلار یک حصه۔ نوناخیل یک حصه۔ موسی خیل یک حصه۔ بستی یک حصه۔ بعهد بادشاهی تیمور شاه سدوزی

قلندر خان ملک قوم آدم زئی قسمت سابقہ را فسخ کردہ بنا بر ادائ کلنگ بادشاہ سہ حصہ ذیل کرد تپی موسی خیل معہ لونہ خیل یک حصہ بہرام اولاد سالار یک حصہ دری پلارہ یک حصہ و تا عہد سکھان الیہ سرکار برین حصص شدہ آمد کہ آنوقت اکثر تھل ویران خارج از تقسیم بود از ینہا ہر کہ زیادہ تر آباد نمودہ بر آن قابض شد مگر زمین آبی و نہرہا کورم کہ ہنوز موافق حصص تقسیم قدیم اند القصہ در مغربی حصہ تپی موسی خیل لونہ خیل و در وسط بہرام و در شرقی حصہ دری پلارہ سکونت دارند +

ذکر شاخ دولت خیل وغیرہ

آوردہ اند چون بسبب زراعت تلفی فیمابین تمن ہا پرگنیان ملکان ٹاک و روہڑی و مروان دولت خیل و دیگر نوحانیان کوچی و مالدار نزاع و عداوت پیدا گردیدہ خانزمان و دیگر نوحانیاں چنانچہ در حالت قوم مروت بالا مذکور شد بر ملک ٹاک قابض شدند ملک ٹاک را در میان خودہا برین حصص تقسیم کردند از قوم مروت یک ونڈ و از قوم دولت خیل یک ونڈ و از میانخیل یک ونڈ و از تتور یک ونڈ مقرر شدہ زمین متعلقہ ڈیرہ بحصہ یعقوب خیلان مقرر کردند بعد از انکہ خانزمان خان کٹی خیل بمدد جیل خان گنڈاپور و قومش بر مروت غالب آمدہ قوم مروت را از ٹاک مخروج ساخت ونڈ مروت را ضبط کرد ثانیاً وقتیکہ در میان قوم گنڈاپور و میانخیل کشت خون واقع شد ونڈ میانخیل را نیز ضبط فرمود و چونکہ ریاست این قوم از قدیم متعلق بخاندان کٹی خیل بود و خانان کٹی خیل از قدیم با قوم خود سلوک برادرانہ می نمودند وقتیکہ ریاست بہ قتال خان ابن سلیم خان کہ قتال خورد عبارت از ان است رسید وے با قوم خود سلوک برادرانہ متروک ساختہ صورت سختی و حکمرانی خودسری بروے کار آورد بنا بران ملکان کٹی خیل و دولت خیل اورا معہ اکبر خان پسرش مقتول ساختہ و سرور خان کہ پسر شلوار و بیکار قتال خان بود بسفارش ظفر خان برادر گل خان از قتل سلامت ماندہ ہنگام فرصت گریختہ بکابل رفتہ پیش تیمور شاہ سدوزی بادشاہ افغانستان دادخواہ شد و بادشاہ چندہزار فوج معہ اتواپ حوالہ او نمودہ روانہ شدہ چون بٹاک نزدیک رسید گل خان مذکور باوجود دشمنی دولت خیلان را بتابعداری سرور خان فہمایش نمودہ دولت خیلان نیز بفہمایش گل خان وعہد و سوگند گرفتن از سرور خان سوائے مہر خان یحیی زئی کہ بر سوگند سرور خان اعتبار نداشتہ نزد عمر خان میانخیل بدرابن رفت دیگر تمامی نزد سرور خان حاضر آمدند بمجرد حاضر شدن سرور خان عہد و پیمان را بر طاق نسیان گذاشتہ ہژدہ کس خوانین و معتبران را کہ در مشورہ قتل پدر و برادرش شریک بودند یکجائے و نیز دیگران را کہ بوئے از داعیہ داشتند مقتول ساختہ بعد چندے گل خان را نیز کشت و ملک ٹاک را از دولت خیلان خالی نمودہ پانصد سپاہی را ملازم داشتہ در علاقہ ٹاک قلعہ محکم تیار ساخت و باغ آراست و سیاست را بر انصاف ترجیح دادہ سخاوت را نیز پیشہ ساخت بعد فتح یابی بر قوم گنڈاپور در جنگ ڈبرہ قوت و شوکت او زیادہ گشتہ در سمت ۱۸۹۲ بکرم وفات کردہ پسرش الہ داد خان بر جائے او نشست کہ ہنوز سال کامل نگذشتہ بود کہ در سمت ۱۸۹۳ ہنگام رسیدن فوج کنور نونہال سنگھ بٹاک از بے وفائی مصاحبان و اہلکاران اندیشیدہ معہ قبایل و فرزندان و اسباب بکوہ وزیران مسعود گریختہ رفت و سکھان بر ٹاک قبضہ نمودند و ٹاک از سرکار سکھان در تنخواہ ملتانیان بعالی جاہان پایندہ خان خواجکزئی و حیات اللہ خان سدوزئی و عاشق محمد خان علی زئی بطور جاگیر عطا شد در سمت ۱۹۰۵ در عہد گورنمنٹ انگریزی ملک ٹاک باز بہ نواب شاہ نواز خان پسر الہ داد خان عائد گشت +

ذکر شاخ میان خیل

در ابتدا این شاخ نیز مثل شاخ مورث پیشه تجارت و مالداری داشته تابستان در اراضی وانه اقامت کرده وقت زمستان بطور خانه کوچی بداماں کوه قیسی غر انتقال می کردند و گاه بعلاقه ٹاک و گاه در علاقه ترنه عیسیٰ خیلان و اکثر در علاقه درابھن اقامت و مال چرائی می نمودند و دران زمانه مالکان و قابضان ملک درابھٹن و چودھوان طایفه سروانی بودند وقتیکه شهباز خان ملقب خانزمان سردار کٹی خیلان و دولت خیلان بمدد تمام اقوام نوحانی و سائر اقوام پوندگان چنانچه گنڈپوران و بابڑان و کاکڑان وغیره بر اقوام پڑنگیان قابضان ٹاک و سواران قابضان روڑہی غالب آمده بر ملک ٹاک قبضه نموده و بہری ویران بماند بعد ازان نیز شاخ میانخیل تا چند سال بدستور پونده مانده اما در سالی که پوندگان قوم بختیار که در اصل سادات و مشهور بافغان اند و آمد و رفت اوشان از داماں بافغانستان مغربی و از افغانستان مغربی بداماں شامل شاخ میانخیل می ماندو اوشان دران سال در علاقه بھٹن اتراک داشته درمیان مردم بختیار و سروانی بر سر زراعت تلفی جنگ سخت بمیان آمده و بختیاران سروانیان را شکست داده از درابھٹن اخراج نمودند چون بختیاران تنها قبضه ملک درابھٹن را مشکل می دانستند بنابران مردم قوم میانخیل را که آن سال کریچات اوشان در علاقه ترنه اتراک داشتند طلبانیدند و میانخیلان کریچات را از علاقه ترنه کوچانیده بعلاقه درابن آمدند و هر دو قوم بالاتفاق بر ملک درابھٹن قبضه نموده اراضی بارانی را بر چهار حصه چنانچه سه حصه از میانخیل و چهارم حصه ازان بختیار قرار داده برین حصص تقسیم ساختند و اراضی آب سیاه را نیز چنانچه تا حال شده می آید برین موجب فیمابین هر دو قوم تقسیم یافته از هر دو قوم قسمتمند بعضی سکونت درابھن اختیار نموده در تردد آبادی زمینات مصروف شدند و باقی هر دو قوم بدستور پونده ماندند چنانچه تا حال این هر دو قسم مقیم و کوچی موجود اند دران نزدیکی شهالم خان کٹی خیل از خانزمان خان ناراض شده معه آل و عیال نزد میانخیلان آمده میانخیلان او را حصه از آب سیاه زام مشترکه درابھن و چودھوان بخشیده خان موصوف موضع شهالم را آباد ساخت بعد مدتے چون درمیان قوم گنڈاپور که دران ایام بر روڑہی سوریان از اندک ایام سکونت پذیر شده بودند و قوم میانخیل قتالی بوقوع رسیده و دران مقاتله براهیم خان و دیگر پسران خان نور خان سید خیل سردار اقوام میانخیل از دست مردم گنڈاپوران بقتل رسیده و بعد صلح نیز نقارے بخاطر میان خیلان باقیمانده خانزمان خان سردار کٹی خیل دند حصه میانخیل واقع ٹاک ضبط نمود بنابران میانخیلان نیز موضع شهالم خان کٹی خیل واقع حد درابھن را ضبط نمودند- بعد ازان بمدتے چون خانی قوم گنڈاپور از قوم براهیم زئی بقوم عمران زئی انتقال نموده نوبت ریاست گنڈاپوری بملک بارا خان بره خیل بکی خیل رسید و مردم قوم میانخیل و بختیار بباعث عداوت و نزاع که از عهد خان نور خان پیدا شده بود بالاتفاق موضع آباد کرده حسین خان کلاچی فیروز خیل را که حالاً معروف بشهر کلاچی است غارت و تاراج کرده رو بنهاد و سمت درابھن شدند و لشکر گنڈاپوران بطور چپغه از موضع لونی بر آمده بتعاقب ایشان رفته بر مقام اراضی موسومه کانٹریه که بفاصله یک نیم میل از کلاچی طرف غرب و جنوب واقع است با لشکر میانخیل و بختیار مقابله نموده گنڈاپوران فتحیاب و میانخیل و بختیار منهزم گشتند و مردمان کار بسیار از میانخیل و بختیار بضرب شمشیر گنڈاپوران بقتل رسیدند که یکصد و چهل مرد کار خاص از قوم بختیار بکار آمدند ازان بعد بعض خانجات بختیاران بمقام مرغه قسلم و قندهار سکونت افغانستان مغربی اختیار نموده موسوم به بختیاران مرغئی شدند- و از قدیم الایام خانی قوم

میان خیل در شاخ سید خیل شده آمده واین قوم همیشه در خراسان وداامان با قوم کتی خیل دم مساوات زده ودعوی برابری داشته اند ودر وقت سلطنت افغانان لودیان شاهو خیل و پرنگیان سور بعضی مردم از شاخ میان خیل بامارات عظمی هندوستان وبادشاهت بهار وبنگاله رسیده اند چنانچه سابق مذکور شد واز عهد سید خان سوت خیل تا عهد عمر خان وعظیم خان پسرش یازده پشت برابر ریاست اقوام میانخیل درین خاندان مانده عمر خان در عصر مؤلف شهید گردیده ؞

حالت قوم تتور

نحویست که این شاخ نیز مثل شاخ دولت خیل ومیانخیل تجار ومال دار وپونده بودند تابستان را در نواح واڻه وزمستان در علاقه دامان میگذرانیده اند هنگام تسلط وقبضه خانزمان خان کتی خیل باتفاق تمام شاخهای لوحانی این قوم نیز شامل تسلط مانده بعد قبضه لوحانیان بزرگ حصه از آب واراضی گرفته یک لخت مقیم شدند تعداد این قوم نیز در سابق الایام برابر دولت خیلان بود وبعد مدتے اول بعهد نادر شاه افشار ایرانی ودر وقت خانی شاه بزرگ خان بسبب مقاتله ومقابله با مغلان بسیار مقتول وکم زور گردیده ثانیاً در وقتیکه این قوم بر یعقوب خیلان یورش نموده وبسیاری از مردمان یعقوب خیلان را بقتل رسانیده چون صاحبداد خان ودیگر ملکان یعقوب خیلان نزد گنداپوران پناه آورده طالب مدد شدند ولشکر گنداپوران بمددگاری ایشان کمر بسته بر موضع تتوران تاخت کرده اکثر مردمان کار تتوران را بانتقام یعقوب خیلان بقتل رسانیدند از آن باز طایفه بسیار کم وکم زور گردیده الحال سوائی چند خانوار وجودی ندارند

احوال تاریخی قوم نیازی

مرقوم است که نیازی ابن لودی را از سه زوجه سه پسر بودند از آن جمله یاهی که از شکم سر دوانیه بود شخص خداپرست بوجود آمده بمعامله دنیاوی توجه کم داشت ودر ابتدائے سکونت اقوام افاغنه در افغانستان مغربی تمامی اقوام نیازی در نواح غزنی سکونت داشتند که الحال نیز چند خانچات ایشان دران نواحی موجود اند وبسیاری ازین قوم پیشه تجارت وپونده گری داشتند چنانچه تا حال می دارند بعهد سلطنت سلطان بهلول لودی بهندوستان آمده نزد بادشاه موصوف عزیز شدند وبدور سلطنت شیر شاه سوری بر عهدهائے معززه امارت ووزارت فایز گردیده سرداران با اختیار شدند از آنجمله هیبت خان نیازی ملقب اعظم همایون صوبدار لاهور وپنجاب گشته ودر اندک عرصه چنان ترقی وکمنت وشوکت وجمعیت یافتند که با اسلام شاه سور مقابلها سخت نمودند واز سبب همین سرکشی در پریشانی وتباهی افتادند فی الحال در افغانستان مشرقی واقع سواحل دریائے اباسین ودامان وتهل سوای اقوام عیسی خیل وموسی خیل وموشانی وسرهنگ دیگر شاخهای مدار وقومی نیست ونیازیان شاخ مترهل وکنڈی ومتهی اگرچه پیشه پونده گری وسوداگری دارند اما در جمعیت وکثرت کم اند از شاخ کنڈی گروهی در ملک خوست ساکن وزمیندار اند ونیز طایفه از شاخ کنڈی در ملک خوست وبنون که آن ملک از کوه هندوکش طرف غرب وشمال واز آب گزان طرف شرق واقع است سکونت پذیر وزمیندار اند وگروهی غیر ازین شاخ در ملک ٹاک سکونت وزمینداری دارند اما این کنڈیان خود را از نسل لودی می شمارند واز قوم نیازی خود را محسوب نمی سازند والله اعلم بحقیقة الحال ؞

احوال قوم خیسور

این قوم خود را از نسل ڈرنگی ابن لودی نوشته اند حال آنکه ڈرنگی نواسه لودی است اما دیگر اقوام افاغنه لودی از شمولیت نسب شان انکار می کنند بلکه او شان را نسبت دیگر میدهند و از ملاحظه شجرات کلیات انساب لودیان بودن این طایفه از شاخهائے لودی معلوم نمی شود ملک و زمین مسکونه و مملوکه او شان بر کناره مغربی دریائے اباسین در ضلع ڈیره اسمعیلخان واقع است سمت شمال ملک ایشان علاقه عیسی خیل و طرف غرب کوه خورد بنیاله و مروت است اکثر بنام عمر خیل شهرت دارند ١٢

حالت قوم بلخ

این طایفه گاہے خود را از شاخهائے نیازی و گاہے دولت خیل و گاہے خود را از اولاد لودی می گویند اما سندی ندارند بدانست احقر اگر اسم بلخ مخفف بلمیس قرار یابد پس از اولاد بلمیس بن لوغ بن میانه بن شرخبون می توانند شد طایفه قلیل است سکونت شان در موضع موسومه بنیاله است که از کوه غنڈ شیخ بدین طرف گوشه شرق و جنوب واقع است یک خاندان شان در موضع بیلان علاقه میانوالی نیز اباد و زمیندار است نیز با بنیاله مشهور است

شجره نسب مروت بن نوحانی از شکلم شیری

مروت

سالار — تپه — مرسے خیل — لنمنا

سندر — بهرام — سلیمان خیل — احمدزی — اتمان خیل — بهرام خیل — ملک زی — تاجوری — تختی — [illegible] — [illegible] — چشتی خیل — ترخی خیل — ملازی

اچوخیل — خدوخیل — طوطی زی — ایسپ خیل — تاجی زی — دولت خواه زی

ممه خیل — متی خیل — دریزی — کمل خیل — بهدین خیل — کگاخیل — مموخیل — سکندر خیل — سلیمان خیل — دعوت[1] — امردین — بهیے — [illegible] — بایزید — عزنین

کشاخیل — احمد خیل — عمرخان خیل — اجمل — فرید — احمد — لنڈو — تترخیل

دولت خیل — میرداد خیل — خواص خیل[2] — نمازی خیل — خیرو خیل — عثمان — سنجر — لنگر — پهاڑ

حیدل — خیروز خیل — ایسک خیل — شیرخان — میرخان

رئیس — شاه حسن خیل — واد خیل — علم شاه خیل — مستک — سردار خیل — مشانی خیل — زرین خیل — جمال — مهابت — سپاهی

نادر خیل — جبار خیل — گل — میان داد خیل — ازغر خیل

اصل خان — هتی — عطل خان — دوران — گڑی خان — لنگر خیل — سکندر

قطب — گل خان

مموت — نور خان

اشرف

[1] اولاد دعوت و امردین و بهیدین را لنڈ بیا بند ١٢

[2] خواص خیل بعد میرپاین نامی سوریان و سپاهیان شیند ١٢

چونکه مجمل حال تواریخی قوم مروت در اثنای ذکر احوال تواریخی میاخیل وکٹی خیل سابق مرقوم شد ثانیاً ذکر آن بیفائده دانسته آن نیز پراختم شد

ذکر شجره نسب نیازی بن لودی بن شاه حسین غوری

نیازی

باهی — جام — خاکو

بندار سنبل خان خیل دولت خیل عیسے خیل علی خیل مربل جگی خضر موسے مهیار اسد عیسے

مریم لیلی الا کنڈی

سود براهیم سینک زی

سور جام شادی خیل تاجو خیل اذر خیل بدین زی چکی خیل کوکی خیل اما خیل براهیم خیل منگلی اچا خیل

شجره نسب این طایفه موافق روایت مخزن افغانی چنان است که بالا نوشته شد یعنی نیازی پسر لودی وعیسی خیل پسر نیازی
است اما در کرسی نامهٔ عیسی خیلان چنین دیده شد که عیسی خان که قوم عیسی خیل از نام او مشهور است بن عمر بن
خضر بن زام بن تور بن ممیم بن ڈگن بن جمال بن نیازی بن لودی بود بدین شرح که نیازی را
سه منکوحه بود زوجه اول از قوم سروانی بود که از وی باهی متولد شد و این باهی
مرد خدایاد و تارک الدنیا بود زوجه دویم مسمات زکیه از قبیله پڑنگی بود
از وی جمال متولد شد و جمال صاحب مال و جاه بود زوجه سیوم
او از اولاد ٹن بن ہٹرین بود که او را
نیازی در آخر عمر وقت
پیری نکاح
کرده
از وی خاکو
متولد شد و خاکو خورد ترین
بود چون نیازی را وقت موت شد
تربیت او را حواله جمال کرد پس جمال او را تربیت کرد
و مرہل بن بکا بن جمال چون فوت شد جمال زن وے را بخاکو داد و خاکو را
ازین زنکه شش پسر بوجود آمدند سرہنگ مهیار موشانی محسن حیدر سپانی بنا بران ذکر
شجره نسب نیازی موافق کرسی نامه خوانین عیسی خیل نیز مناسب تصور دیده شد ٭

ذکر شجرہ نسب شاہ حسین

شاہ حسین
لودلی
نیازای
جمال خاگو

وگن بکا سرہنگ مہیار موشانی شیخ مچن حیدر سپانی

حمیم لیلہ جگی نصر مڑہل

تور

زام اسمٰعیل اکا سہل نہر

نخڑ دولت خان سنبل بیندار

عمرخان علی شادو خواجہ سہل سین سنجر

عیسے خان
عمر

زکوخان ثانی خواجہ بابا میرا دادوشاہ احمد ابو زکو محمد ادہم

خواجہ لنڈوخان مراد علی خان ممو اتمان ملک محمد فیروز بہیدین نبی محمود میان سرمست

زکوخان محمدخان شیخ مجلی احمدخیل پرانخیل عمرخیل ملتانی خیل ازخیل ابراہیم

شیخ خان سرمست خان شہامت خان شیرا نورنگ غالب خضرخیل شیخ فریدخیل پہار یعقوب بہیم محمد ملک میر علی نمیر نارابیر پہنو

دلادرخان اعظم ہمایون دولت شیخ عالی نوربک علی غازی فتح عیسے عمر

بیرم خان حسن سیدخیل پہارخیل شمسی خیل شیخ احمد شیخ عمر عثمان خیل حکیم دلاور

فتح خان صاحب خان جنگی خان عمرخان عنایت خان ہشمل خان بہیدرخیل جہتہ خان عمر

جنگی خان منگل خان عمر عثمان جان محمدخان ہمایون

ذلیل خان عظمت خان اعظم خان روشن خان رستم خان روشن خان محمدخان خلیل

خان بہان غازی خان شرف خان

عمرخان محبت خان نورخان معظم خان

احمدخان محمدخان احمدخان

ذوالفقارخان عبدالستارخان عبدالعزیز خان عالم خان شاہنوازخان ایازخان سرفرازخان عبداللہ خان

قبیل از در میں خیلان ۱۲

۵۱ اولادش بود از خیل موسیٰ زئی از جماعہ

۴۰ اولادش از علی خیل کہ بجہیندا و را بیند
زمین داده بود و عال آنہا در اکثر بیند ۱۲

ذکر شجرہ نسب اولاد خاگو بن نیازی[1]

خاگو

سرہنگ — موشانی — شیخ محسن

ادریس — برت — منداخیل — الو — اکا[2] — نوزخان خیل — عمر خیل — احمد — محمود

مندک[3] — وڈہ خیل — تارو خیل — ایدو — موسے خیل[4] — طوطی زی — موسی خیل — بابے[5] — کاسی خیل — تورسان

نعقددین — بادین — بہرام — شمادین — شادی خیل — احمد خان — سدوزی — سلطان خیل — بوخی خیل — وادی خیل — ماندو خیل — انار خیل — نونی خیل — استان خیل

یارو خیل — میان — بوبو — خضر — بویا — وادی — کندی — استان — جری — ایب — غازی خیل — سرست خیل — باقی خیل — پایندہ خیل

دریہ خیل — اسمٰعیل خیل — ادین — مچھر — گل بگ — لعل بیگ — خان محمد

چوڑہر خیل — علی شیر — پائی خیل — بلو خیل — خانہ — محمد — جہان خان

خواص خیل — تاجو — غازی — میداد — بیک — مسری خان

تاجی خیل — فاضل — فتح خان

احمد خیل — شہباز خیل — سلیم خیل — دریہ خان

راجمیر خان

اخلاص خان

شیر خان — سمند خان

[1] چونکہ ذکر مجمل اقوام نیازی نیز در صفحات سابقہ در ذکر قوم مروت نوشتہ شدہ لہذا تکرار آن را اطناب دانستہ بآن نمی پردازد ۱۲

[2] دعوت خیل از اکا اند ۱۲

[3] و برادر تور مندک گویند مرد بزرگ بود ۱۲

[4] موسے خیل و ایدو خیل و تارو خیل را دری پلارہ می گویند ۱۲ ؛ ؛

[5] مرد بزرگ بود پریدہ فرنج رفت اولادش را حاجی مرغای گویند ۱۲

ذکر شجرۂ نسب اولاد سروانی بن شاہ حسین غوری

سروانی

بلی کی اولاد داود خیل، اور بلی کی اولاد وادکی خیل، اور بلی کی اولاد اکثر خوبی لی کر ڈیرہ ۱۲

سرپیال سنی بلی

احمد سوسی جعفر ہریا حسن بویک ایبک ابوالفتح

ہیبت شہباز کہکور یونس سہپار سربر

تیمنی حسن بنیر خرم دودو تمنان مریمی

ززنی نہم اورما بغو چنان زنی زکوزی

ملکیہ ایوب ابراہیم رشیہ پوپی ملانا سکوت الیاس یوسف

حسین علی نندک نظہر محمود ہارون کزولی اچا اسمٰعیل

موسے انوک اچو اسوزی سام ہدو مجازی نوری

احمد جوانمرد ممو ہدو گدا الک احمد الیک

شیخ ملیح قتال ممو سدو شیخ سلیمان دانا

شیخ علی شہباز شیخ بازید دریا

شجرۂ نسب خانان فرخ آباد کو ملاحظہ نمائیں

صدرالدین صدر جہاں ۱۲

شیخ احمد زندہ پیر

علی شیر شیخ خواجہ شاہ سکندر مالیزی شیخ صدر جہان یا شیخ صدرالدین قتال

بازید خان

حسین خان فیروز خان اختیار خان

خواجہ محمد خان شیر محمد خان خواجہ خضر خان نستر خان ولی محمد خان ناہر خان

غلام حسین مرزا خان جمال خان عظم خان

عطاء اللہ خان اسد اللہ خان عمر خان بہادر خان بھیکن خان

فتح خان وزیر خان

میر خان

نواب سکندر علیخان محبوب علیخان

حال تواریخی قوم سروانی نحوی گفته اند که بعهد سلاطین ماضیه اهل اسلام در دور سلطنت شهاب الدین غوری الوس سروانی بر شهر
دره بنه معروف دراہٹن و چودھوان علاقجات دامان کوه تخت سلیمان که پیش ازان مردم هند و بوده مذهب و مردم
آتش پرست پارسی نسب بران بود و باش داشته از صدمات غازیان اسلام برباد شده آن علاقجات ویران مانده بودند
آباد و مالک شدند و ریاست این قوم بخاندان سرپال خصوص باسلاف شیخ ملیح قتال متعلق شده می آید و این شیخ ملیح قتال
شهر کهنه دراہٹن را متروک و ویران گذاشته این شهر دراہٹن را که حالا آباد و موجود است اباد ان فرموده دروازه شمالی
چهار دیواری دراہٹن بنام شیخ ملیح قتال موسوم گشت اما دران وقت شهر دراہٹن بسیار معمور و بارونق بود و چار دیواری
و عمارات با اسلوب داشت درینوقت سوائی آب جاری قدیم و درختان و خانجات خام دیگر چیزے باقی نیست مدت مدید سروانیان
بر علاقه دراہٹن قابض و مالک مانده بعهد دولت همایون بادشاه جلاوطن و خراب شدند سبب زوال اینقوم دوام شدند یکی کم قوتی و قلیل شدن
تعداد الوس قوم مغلوبی از اعداء خرابی اول بدینطور باین قوم عاید گشت که بابت جنگ افغانیه مفرور شدن زنی از سوریان و هتری نزد سروانیان
دراہٹن درمیان سوریان و سروانیان عداوت رونما شده نوبت بجدال و قتال رسید و بر میدان موسومه ژنغی واقع سمت غرب دراہٹن کهنه
درمیان هر دو تمن جنگ عظیم واقع گشته و کشت و خون بیحساب بمیان آمده اکثر مردان کار و جنگاور هر دو قوم بران میدان بقتل رسید و باقیماندگان
ازان واقعه بسیار پشیمان شده دست از جنگ باز برداشتند و هر یک ازان دو الوس مقتولان خود را که هزارها بودند در قبرهای خورد سپرد خاک
نمودند و بمساکن خود مراجعت کردند و آخر کار نتیجه این فساد آن دیدند که قابل مقابله احدی از اقوام سرحدی نماندند چون آب جاری و ملک سرسبز
بود قوم بختیار بر سروانیان حمله نموده بعد اندک شوخی چیزے مقتول شدند و بقیة السیف از علاقه دراہٹن بیدخل گردیده بعضی نزد رئیس
مالیرکوٹله که همقوم اوشان و منجانب سلاطین لودیه سردار و جاگیردار انعلاقه بود رفته و گروهی به پشاور و گروهی به پنجاب پراگنده شده رفتند
و میان خیل و بختیار بالاتفاق والاشتراک دراہٹن قبضه نموده آن ملک را باهم تقسیم ساخته مالک و زمیندار دراہٹن شدند و حالات مجمل ریاست
خاندان مالیرکوٹله نحویست که شیخ صدر الدین صدر جهان بن شیخ احمد زنده پیر سروانی سرپال مورث اعلی این خاندان که به پشت سیزدهم بسر بهلول
بن سروانی نسب او می پیوند و بطریق سیاحت سمت هندوستان رفته و از دریائے ستلج عبور نموده بآن روے آب یک چهپر بطور تکیه فقیرانه
بنا ساخته بعبادت الهی جل شانه مشغول می ماند دران نزدیکی یک موضع موسوم به جهوم بود نزدیک عبادت خانه شیخ صدر الدین و دران
هوستے ضعیف مسلمان از قوم طالی می ماند اول از همه آن صالحه مرید شیخ موصوف گشت وقتیکه صدر جهان را با دختر سلطان بهلول لودی اتفاق
نکاح افتاد و اراده ابادی دیه کرد بجائے که آن زن طالی می ماند موضع بنا کرد اما مالیر پس آن از بناهائے قدیم مالیر سنگه نامی راجپوت و کیفیت شادی
نمودن شیخ با دختر سلطان بهلول بدینطور بیان نموده اند که وقتیکه سلطان بهلول از پنجاب بداعیه سلطنت گیری دهلی می رفت قیامش نزدیک
تکیه شیخ صدر جهان افتاد دران شب بادی سخت وزید که طنابها و میخهائے خیمه ها را برکند و از سختی باد احدے را یارائی آتش افروختن
و چراغ روشن کردن نبود چراغی که حسب معمول وقت شب بر تکیه شیخ روشن می شد با وجود آن باد سخت روشن و افروزان مانده با وجود
نهایت تندی باد هیچ صدمه بآن چراغ نمی رسید از معاینه این حالت هر کس را تعجب رونما بود چون از کرامت شیخ بود سلطان را بمعاینه این
کرامت ارادت و عقیدت تمام پیدا شده بامرا بزیارت شیخ رفت و در دل خود عهد کرد که اگر من بر سلطنت دهلی کامیاب شوم دختر خود بنکاح
این شیخ خواهم داد از فضل الهی آن مراد سلطان بهلول بحصول رسیده حسب شرط نکاح دختر خود با شیخ نموده دوازده موضع کلان و پنجاه و شش
موضع خورد معه دیگر لوازمات بطور جهیز دختر خود در جاگیر شیخ صاحب ارزانی داشته پس ازان صدر جهان شادی دیگر بخاندان راجپوتان

نمود چون از عالم فانی بعالم جاویدانی رحلت فرمود در وسط درگاه خاص قبراو واقع شد که تا حال زیارتگاه خاص و عام است وحسب ارادهٔ الٰہی اولادش که از شکم شاہزادی بودند مجاور زیارتگاه شیخ مقرر شدند که تا حال از اولاد شان بر مجاورت متعین اند روپیه خیر فتوحات اوشان می گیرند واز انجمله بعضی مردم بطور خلیفه وبعضی مجاور مطلق گفته می شوند مگر هر دو فریق ملقب بجان صاحب اند وآن اولاد شیخ صدر جهان که از شکم راجپوتانی بودند آن مالک جاگیر ورئیس ملک شدند درمیان بازید خان وشیخ صدر جهان پنج یا شش پشت در کرسی نامه خالی مانده که اسامی آن بزرگان سلسله وار بدست نرسیدند از بازید خان شجره نسب این خاندان چنانچه بالا مذکور شد درین رساله اندراج یافت واین بازید خان متصل شهر مالیر که در قدیم ویران وشیخ صدر جهان از سر نو آباد کرده بود شهر دویم معروف کوٹله مع شهر پناه پخته وخندق آباد ساخت وبسیاری از دهات موروثی خود دخل حاصل کرده بود وباش مالیر را گذاشته در کوٹله سکونت اختیار نمودند وکوٹله را خاص مکان ریاست گاه قرار داده دیگر برادران یک جدی او بدستور در شهر مالیر ساکن ماندند بعد وفات بازید خان فیروز خان سردار شد وی شخصے بسیار خوش نصیب وصاحب اقبال بود بعد ازو فرزندش شیر محمد خان جانشین او گشت ودر ۱۷۰۲ع همراه فوج ناظم سرهند با گورو گوبند پیشوائے سکهان نامی جنگ نموده - ونوبتی حسب الحکم شاه دهلی مع فوج برائے گرفتاری یک سردار روهیله رئیس بداؤن رفته او را گرفتار ساخته حاضر دربار ساخت ودر عهد سلطنت اورنگ زیب عالمگیر فوت شده وے در عهد ریاست خود موضع بنام شیر پور آباد کرده بود که الحال آن موضع در قبضه والی پٹیاله است بعد ازو بوقت ریاست غلام حسین خان عثمان یار خان روهیله که پدرش را شیر محمد خان بحکم بادشاه گرفتار کرده آورده بود همراه جمعیت سنگین برائے تسخیر علاقه مالیر کوٹله آمد مگر غلام حسین خان بمقتضاء صلاح وقت صلح را از جنگ احسن شمرده شادی مسماة بلاقن دختر خود همراه عثمان یار خان نمود چنانچه او ڈولا وغیره همراه گرفته واپس بمکان خود رفت بعد انتقال غلام حسین خان اگرچه اولادش موجود بود بنظر استعداد ولیاقت زیاده جمال خان فرزند شیر محمد خان رئیس مالیر کوٹله شد ودر ۱۷۵۵ع جمال خان در جنگ سرهند بقتل رسیده فرزندش بهیکن خان رئیس شد ودر عهد او احمد شاه بادشاه ابدالی بدهلی آمده وبادشاه ابدالی این خاندان را نوازش وپرورش تمام فرموده حدود مقبوضه او را وسعت داد وسکه مضروبه را جاری کرد ودر ۱۷۶۲ع فیمابین آلا سنگه مورث اعلی مهاراجه پٹیاله وبهیکن خان جنگ بوقوع رسیده ودران جنگ بهیکن خان شهید شده وشهر سرهند قدیم که دران نیاز خان منجانب بادشاه حاکم بود از دست سکهان چنان غارت وتباه گشت که تا حال ویران افتاده است بعد بهیکن خان بهادر خان فرزند خوردش مسند نشین شد ودر ۱۷۶۳ع او را نیز با سکهان محاربات رو داده بعالم تفاخر امید وبسیاری از علاقه ریاست مالیر کوٹله بقبضه والی پٹیاله وغیره آمد بعد مقتول شدن بهادر خان عمر خان اسد الله خان عطاء الله خان فرزندانش نوبت بنوبت حکومت نموده فوت شدند در ۱۸۰۱ع باز ریاست خاندان بهیکن خان در اولاد کلانش آمده مگر در آخر ۱۸۰۸ع رنجیت سنگه والی لاهور مع فوج سکهان طرف مالیر کوٹله حرکت نموده از عطاء الله خان رئیس کوٹله قریب یک لکه پنجاه هزار روپیه بطور نذرانه گرفتن قرار داده وعطاء الله خان چیزے روپیه نقد ادا کرده وبرائے ادا باقی ضمانت والی پٹیاله وجیند ونابهه وغیره کنانیده وضامنان موصوفان بعوض زر ضمانت تهانجات خود در علاقه مالیر کوٹله نشانیدند از خوش نصیبی رئوسا ملک جنرل اکٹرلونی صاحب از طرف گورنمنٹ انگریزی برای دفع فوج سکهان که تا انباله آمده بودند وحفاظت ممالک راجگان ورئیسان ونوابان واقع سمت شرق وجنوب دریائے ستلج بعلاقه انباله تشریف آورده فوج سکهان بر قدمی که آمده بودند واپس روگردان شده تا آنکه از دریائے ستلج عبور نموده به پهلور رسیده عنان باز نداشتند وجنرل صاحب موصوف بذات خود تا لودهیانه آمده بنظر مصلحت ملکداری به کوٹله تشریف برده بعد دریافت احوال تهانجات پٹیاله ونابهه ودیگر ضمانت داران را حکماً از مالیر کوٹله برخاست فرموده قبضه

مالیر و کوٹله بر ئیسان عطا کرد و بار نجیت سنگه دریائے ستلج حد مقرر ساخته عهد نامه مفصل فیما بین گورنمنٹ انگریزی و رنجیت سنگه تحریر یافت ازان باز روسا و راجگان ارام یافتند اگرچه در آن وقت عطاء الله خان رئیس در قید حیات بود مگر وزیر خان فرزند کلان سبکین خان دعوی ریاست بخدمت جنرل صاحب موصوف دائر ساخته هنوز فیصل نشده بود که عطاء الله خان وفات کرد و ریاست مالیر کوٹله بمنظوری گورنمنٹ انگریزی بنام وزیر خان نسلاً بعد نسلٍ قرار یافت و اولاد عطاء الله خان بر علاقه خاص جاگیر خود قابض ماندند وزیر خان رئیس در ۱۸۲۱ء فوت شده فرزندش امیر خان رئیس گشت چونکه قبل ازین رئیسان این خاندان خطاب خان صاحب داشتند درین وقت از پیشگاه سرکار انگریزی مخاطب بنواب صاحب شدند نواب امیر خان در ۱۸۴۶ء فوت گردیده بجائے او نواب محبوب علی خان فرزندش مسند آرا گشت. در آخر ۱۸۵۷ء او نیز انتقال نموده بعد ازو نواب سکندر علیخان صاحب فرزند او مالک ریاست گشت و محاصل این ریاست بابت معامله جمله دو نیم لکهه روپیه است که از انجمله یک لکهه روپیه ازان ذات خاص سکندر علی خان و باقی بر تمامی برادران و حقداران منقسم ماند ٭

ذکر احوال و نسب طبقه کرڑانی

بدانکه نسابان در نسب کرڑان که مورث اعلی طبقه کرڑانی است اختلاف بسیار نموده ولازاکان که طایفه کلان از طبقه کرانی اند می گویند که پدر کرڑان سید قاف نام بود و نسب او بحضرت امام حسن رضی الله عنه منتهی می سازند و قوم خٹک که نیز گروهے از کرڑانی اند نام پدر کرڑان را مسمی بهاین می نمایند و شجره نسب او ببٹر بن منسوب می سازند و بعضی سفید ریشان طایفه شیتک میگویند که کرڑان فرزند کدام شاهزاده نام نامعلوم بود از مصنفان مخزن افغانی و مرات الافاغنه وغیره نسابان افاغنه اتفاق دارند بر ینکه کرڑان یک طفلی نو زاد شیرخواره بود که از فرودگاه لشکر کدام بادشاه در زیر کڑاهی آهنی یافته شده یا عبدالله اورمڑ او را بدله کڑاهی آهنی گرفته بود و لهذا موسوم به کرڑان یا کڑانی ساخت ازین بیان ها واضح شد که از اولاد قیس عبدالرشید پٹهان نیست و نه سید است مگر حقتعالی او را آنقدر کثرت بخشید که عدت او از طبقات افاغنه اصلی کم نیست و میگویند که عبدالله او را بسبب نداشتن اولاد نرینه متبنی کرده پرورید و بعد رسیدن بسن بلوغ او را با دختر خود شادی نموده و او را از شکم آن عفیفه دو فرزند یکی مسمی کوڈی و دیگر ککی بوجود آمدند چنانچه در شجره نسب اولاد او مرقوم خواهد شد و این جمله اقوام را مجملاً کرڑانی یا کڑانی یا کرلانی می گویند قوم ولازاک اورکزئی خوگیانی آفریدی خٹک و زیری شیتک یعنی بنوچی و دوڑ وزدران و اتمان خیل اینهمه فرقه هائے کلان از نسل کرڑانی محسوب اند اما بدانست مؤلف رساله هذا این اکثر طوایف از شاخهائے قدیمه افغان بن

ارمیا اند که بر وقت مقسوم شدن طایفه افغان بر پنج طبقه سه طبقه بنام اولاد سه فرزندان

قیس عبدالرشید پٹهان یعنی سڑبنی و غورغشتی و بٹنی قرار یافته

و دو طبقه ازان افاغنه وصلی یک طبقه

متی ضحاک

نژاد و دیگر طبقه کرڑانی

بنام کرڑان متبنی عبدالله ورمڑ موسوم گردیده

بسیاری از شاخهائے افاغنه قدیمه شامل این طبقه شدند والله اعلم

بحقیقة الحال این است مجمل حال حقیقت نسب کرڑانی که نوشته شد ٭ ٭ ٭

ذکر شجرهٔ نسب خیول طبقه کرڑانی که طبقه پنجم است

کرڑانی

کودی

زوجهٔ اول — زوجهٔ دوم

دلازاک — اورک زی — موسیٰ زی — منگل — توری — هسنی — وردک

بوری خیل — یعقوب خیل — علی زی — مستوری — دولت زی — سمیل زی — لشکرزی — موسیٰ خیل — جانی

امازی — ذکریا خیل

محمد خیل — ستار خیل — فیروز خیل — بیروٹی — رابیا خیل — ممازی — اباخیل — علی شیرزی — ناسوزی — ٹاٹری — مراخیل — خوخره — بیبی

یاسین خیل — مانی زی — منیزی — موتی زی — جیدزی — سمنزی — حسین زی — ٹاپائی — عبدالعزیز خیل — مانی خیل — براخمه خیل

سلطان خیل — میره خیل — لشکری خیل — بیدا خیل — ازغر خیل — صبو خیل — احمد خیل — ساوزی — مست علی خیل — سلار خیل — خویداد خیل — علی خواجه خیل — سید خیل — میرزائی خیل

حاجی — مرخیل — میرواعظ خیل — بڈا خیل — تاغه خیل

بدانکه فرزند کلان کودی ابن کرڑانی بود که اولادش بسیار ترقی یافته اول از همه فرق افاغنه از درهٔ خیبر عبور کرده بسبب ضعف راجه لاهور بر شهر پشاور آباد کرده بکرام یورش نموده بزور شمشیر بران قابض و مالک شدند و روز بروز قبضه خود را وسعت می دادند تا که برحدود شرقی دریائے اباسین نیز تسلط نمودند و در وقت سلطان محمود غزنوی این گروه بسرداری ملک یحییٰ هنگام یورش سلطان ممدوح بر سومنات خدمات شایان و بهادری هٔ نمایان بوقوع آوردند قبل ازیشان قوم سُرخ کافر بر ضلع پشاور و بر هر دو کناره دریائے سندآباد بودند قیاساً چنان معلوم می شود که سُرخ کافر عبارت از قوم گگریک و بکٹرین باشند مورانوقت مردم دیگان و سواتیان اهالی سواتیان نیز بر حدود ضلع پشاور و راولپنڈی تا جلال آباد اقامت داشتند که دلازاکان آن همه را بتدریج بدامانهائے کوهستان سوات و بنیر اخراج کردند و قبضه خود بران ممالک گسترانیدند مطلب آنکه اینقوم تا عهد حکومت مرزا الغ بیگ بسیار با شوکت و حشمت ماندند مگر وقتیکه بزور جمعیت و شمشیر زنی خود از راه نخوت و غرور نازان شدند آنگاه گردش دوران غرور او شان را چنان معدوم ساخت که اول از قوم خلیل و مهمند که از سمت کابل به پشاور می آمدند هزیمت خورده پشاور را گذاشتند و ثانیاً از یوسف زئی و سائر اقوام متعلقه شکست هائے فاش خورده از دریائے سنده عبور کرده بعلاقه چهچه و هزاره داخل شدند و ازان جاے نیز بسبب عادت قدیمه غارت و تاراج جهانگیر بادشاه برایشان چنان تباهی انداخت که از دو حادثه سابقه زیاده تر بوده که اکثری دران حادثه مقتول و پامال شدند و آنانکه از قتل سلامت ماندند همگی معه آل و عیال بمالک دکهن فرستاده شدند و دران ملک پراگنده گشته جابجا آباد شدند الحال نیز از دلازاکان دران ملک هستند و اندکی خانچات در ضلع هزاره نیز باقیماندند و بعضی خانچات متفرقه در چهچه نیز ماندند و قلیلی در ضلع پشاور نیز بطریق رعایا هستند و آن گروه کثیر با حشمت و شوکت از گردش گردون حکم نابودی در افغانستان پیدا کرد :.

ذکر احوال قوم اورک زئی فرزند دویم کودی بن کرڑانی

بدانکه اکثر ابادی اینقوم در ممالک کوهستانی چیکه در شمال و قوع ضلع کوهاٹ و اکثر بیرون ازان ضلع در طرف شرقی کوه سفید در وادی هائے جنوب تیراه واقع است و در موسم گرما اوقات خطرناک بجاماوشان کوه تیراه است قبل از قوم بنگش بر کوهاٹ نیز اورک زئی قابض بودند از عرصه

چهار صد سال تخمیناً قوم بنگش بعد جنگ‌های سخت ملک کوهاٹ را از ایشان گرفت بعد ازان نیز تکرار ملک گیری درمیان این هر دو قوم گشت و خون مانده بموجب قصه مشهوره دائی مطرب آخرین تقسیم بطور صلح بقول دائی برین نمط شد ✦ **بیت** پشتو دائی خود اس دای ✦ خه سمه دبنگش غرو اورگ زمی ✦ ازان باز بموجب این تقسیم عمل درآمد مانده گو فیما بین عناد قدیم باقیست مردان جنگی قوم اورگ زای شانزده هزار گفته اند از جمله شاخها تعداد شاخ دولت زئی و مسوزی زیاده است و از دولت زی نسل موخیل کثرت یافته و شاخ محمد خیل مذهب اهل شیعه باقی تمام اقوام مسلمان سنی مذهب اند و کل قوم بر دو گوندی منقسم است یکی گوندی سمل دویم گوندی گار طبی است و شامل نفع و نقصان این طایفه چار پنج قوم دیگر نیز اند که دراصل اورگ زمی نیستند چنانچه پنج شاخ قوم علی خیل حسب تفصیل ذیل برخیم خیل سوکڑی اختان مسور گنده تلی قوم مبشتی که مازی حیدر خیل و اخیل از شیلند و شیخان مرزا خیل رنگین خیل و عزیز خیل و فتو خیل که بالا ملا خیل گفته می شوند و هر شاخ را چند ملک کلان اند و از هر چهار طرف این طایفه اقوام مخالف آباد اند ✦

مجمل حال قوم منگل ✦

این قوم عرصه شش صد سال شده باشد که بشمولیت قوم بنی اصلی در علاقه بنون آباد بود وقتیکه از غلبه اقوام شیتک بنون را گذاشتند بعد ازان این قوم در کوهستان واقع سمت غربی خوست آباد شد که تا حال دران کوهستان مقیم است قوم زدران که دشمنان قدیمی شان اند جانب جنوب این طایفه سکونت دارند ✦

ذکر مجمل قوم مقبل

این قوم از قوم منگل بجانب شمال و از قوم زازی سمت غرب در کوه دشوار گذر متوقف است و در موضع لکن بازار علاقه خوست نیز چند خانچات مقبل بطور همسایه سکونت پذیر اند ✦

ذکر شجرہ نسب گگی پسر دوم کرڑانی

گگی

برہان خوگیانی سلیمان شیتک

عثمان معروف افریدی لقمان معروف خٹک زوران اتمان خیل

این را منگو جو بود نسب فرنگی / از بہر ملت فقہا ذیل بہ جو در بیمند ۱۲

از اولاد وی نسل نیست علیحدہ / در ننگرہار است دارد ۱۲

خلتی ٢ — باپی

مسمات ترینہ مسمات زینہ مسمات فاطمہ

زوجہ اول مسمات میمونہ — زوجہ دوم مسمات زخہ — میتاخیل اولاخیل اکاخیل میری خیل آدم خیل — زوجہ اول مسمات ختوزی — زوجہ دوم مسمات عائشہ

فیروز خیل سپائی شان خیل بودی خیل نصر الدین بسی خیل مدا خیل کمال خیل سلطان خیل سنخل خیل عیسیٰ زری حسن خیل زرکی کلی کالا خیل محمدی علی خیل

ہر سہ را عائشہ خیل میگویند ۱۲

ابابکر لنڈی ہرمز یحیٰے ضیاؤالدین انائی خرڈگی پایندائی کٹ میر خیل شیر خیل رحیداد خیل سینی خیل استو خیل یاغی

نظر خیل شہباز خیل زرم خیل

ایمل خیل قمری میر احمد خیل کوکی خیل

ملکدین خیل محمود خیل محبی خیل قنبر خیل کوز خیل ابدال خیل میتا خیل الکندر خیل

عمرخان خیل گلاب خیل تار خیل مرزا بیگ خیل وریی خیل زوبہ خیل شیخمل خیل ودی خیل شیر خیل یار محمد خیل بہرامی الی خیل گگی خیل بازید خیل مدی خیل غلو پلرہ حسن خیل کتی خیل موسیٰ خیل

ریتا خیل گودی خیل شاہی خیل بی بی خیل دولت خیل علی خیل سلیمان خیل قائم خیل میران خیل باران خیل مت خالی خواجہ نعیم خیل تور خیل فاروقی خیل مدی خیل دالی خیل

جھنڈہ خیل منڈہ خیل نصرت خیل متو خیل جعفر خیل عمر خیل عالم خیل

رشید خیل نظر خیل

مجمل حال قوم افریدی کہ شجرہ نسب شان در صفحہ سابقہ مرقوم شد نحویست کہ مورث اعلیٰ اینقوم عثمان نام معروف بافریدی بود ازان سبب اینقوم معروف بافریدی شد ومنجملہ شاخہائے مشہورہ اینقوم از ہمہ شاخہا اولاخیل در تعداد زیادہ است واز یشان فیروز خیل واز یشان میر احمدزی زیادہ اند اینقوم بسیار جنگ آور وتیزہ جو وراہ زن است ودر کوہستان دشوار گذر مقیم بنابران بسبب آزادی خود غرور تمام دارد وجاہ کلان پناہ اینقوم علاقہ تیراہ است اگرچہ بسیار ملک متعلق تیراہ است مگر موقع عمدہ کوہستان کہ بران قطعہ میدان خوش ہوا سرد خیز واقع است در تعلق این گروہ است سابقاً دیگر اقوام بر تیراہ قابض ومتصرف بودند کہ افریدیان بزور شمشیر تیراہ را از یشان گرفتند وساکنان اصلی کہ باقیماندند از تیراہ طرف مغرب ننگرہار رفتند ودر عہد سلطنت جہانگیر مسمی احداد نبیرہ بازید انصاری مسمی بہ پیر روشن کہ در ہندوستان مذہب الحاد وعلم نیرنگات اموختہ وبسبب ظہور مذہب الحاد از وے ملقب بہ پیر تاریک گشت پیر افریدیان شدہ از اعانت وچالاکی او افریدیان تیراہ را از اتمان خیلان گرفتہ اوشان را ازان بیدخل کردند وبا اورکزیان نیز جنگ کردہ بر حصہ شمالی تیراہ قبضہ خود نمودند وحد این قوم جز از سمت مشرق از حد خٹکان متصل مزار کاکا صاحب وبطرف مغرب بکوہ راجگل ودر علاقہ خیبر تا ننگرہار بر ملک کوہستان بر آن حصہ کہ از جانب جنوب وغرب متصل شہر پشاور است قابض اند واز یشان طرف جنوب قوم اورکزئی وبنگش ودر کوہ سفید چمکنی وسمت مغرب شنواری سنگو خیل وطرف شمال بر سرحد

قوم مہمند اند افریدی قوم تمام سنی مذہب است وملک دین خیل در علاقہ میدان تیراہ وقنبر خیل ایضاً در میدان تیراہ وکوکی خیل
در راجگل ونواح خیبر آباد اند زخہ خیل در میدان تیراہ واکاخیل در ڈران سکونت دارند وسپاہی بررو و باڑہ وقمری
متفرق در کوہستان وآدم خیل از کوہاٹ طرف شمال اندرون درہ وکوہستان کہ شرقاً بحد خٹک متصل است
واز جنوب وشمال آن کوہ اباد اند اگرچہ اصلی پیشہ اینقوم زمینداری است اما شغل زراعت کاری
ازین سبب کم است کہ در کوہے کہ این فرقہ اباد است سوائی علاقہ میدان تیراہ بسبب ناہمواری
کوہ زمینات زرعی کم اند سوائی زمینداری غارت وتاراج وراہ زنی وسرقہ
وفروخت ہیمہ سوختنی ونمک وگاہ فروشی نیز میکنند واین قوم راد وگندی
است یکے سمل ودویم گاڑی ملک دین خیل زخہ خیل اکاخیل
سپاہی قمری اینہمہ از گندی سمل محسوب اند وقنبر خیل
وکوکی خیل در گوندی گاڑی وآدم خیل گذران
درمیانہ می کنند گاہ باسمل وگاہ
شامل گاڑی می شوند
وازینقوم زیادہ
از یکہزار
خانوار در دکھن
اباد اند چیزے
در پانی پت نیز ہستند ودر
ضلع لودہیانہ نیز چند خانچات اند
گویند جہانگیر بادشاہ بسبب مفسدہ پردازی وشمولیت
باولاد بیر تاریک اوشان را بطور خانہ کوچ ہندستان دودر دکھن وپانی پت
نیز متفرق اباد اند ودران زمان رستم خان افریدی مرد مشہور بود کہ خاندان وے بپانی پت
فرستادہ شد وچند خانچات در کشمیر نیز ہستند ہمبرین منوال چند خانچات در ٹونک نیز اند وچند خانچات
شان در وزیران مسعود نیز ہستند ونیز چند خانوار این قوم در کانی گورم اباد اند ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

شجرہ نسب لقمانیان معروف خٹک بن برہان بن ککی بن کرڑان

لقمان

تورمان | بولاق

ترائی | ترکائی

شجرہ نسب تری بن توربان بن نقمان مذکور

توربان

برکویط امند

اسمعیل تیہرخیل انوخیل رتحرط

غری ترکی ماشی خواجی یٰسین خیل ادریس خیل خورم دشتر بٹی خیل مہمندی

بارک ببر ہوتی غنیمی سویا خیل ممّا خیل

امن زی گل زی فتح خیل کمیل خیل نیزری شیخ علی الکہ خیل ببے یاسین خیل بکی خیل

گوڈی خیل پشی خیل سُرخیل اسمعیل منڈہن خسن خیل

ہاٹی خیل جندابی خیل ہتی خیل غری ترکی میا خیل ورشی مندوی اکو میم خیل محمود خیل اتمان خیل کریم خیل

مرگی خیل کمی خیل شیحال خیل مغل خیل میرخا خیل شیخ حاصل خیل بیبا خیل پاینده خان خیل حیدر خان خیل مشر مدی دریپی خیل بارز خیل مند جنجو ناصر شاہد ملی خیل احمد خیل

کابل خیل علینی خیل الف خیل شعل خیل بہرام خیل دیل خیل قمر خیل بازیر خیل خدین خیل کمی خیل عزیز خیل عیسک منتی زواجی ابو خیل زوجہ زدم بنگش

شوی شخادٹ ملک اکوڑ خیل میرداخیل مژی مخوٹری نمازی خان

یحییٰ خان

شہباز خان

جمال خان خوشحال بیگ خان

محمد اشرف خان بہرام خان عبدالقادر خان وغیرہ سی کس

محمد افضل خان عبداللہ خان نامدار خان

حسن علیخان وغیرہ ۔ ۷ کس حملہ محمد علیخان کاظم خان سعداللہ خان

سعادتمند خان خوشحال خان جعفر خان شہباز خان وغیرہ

ناصر علیخان وغیرہ ۔ ۸ کس

خوشحال خان وغیرہ ارسلہ خان

خواجہ محمد خان رئیس حال قوم خٹک
ملقب نواب خواجہ محمد خان

شجرہ نسب بولاق پسر دوم خٹک

بولاق

زوجہ اول — زوجہ دوم

ساغری — تندک — مروزی

مکوڑی خیل بنگی خیل — تره — گلی — روزی — ثنان — محموتی — خواجہ خیل — عطار — اخوخیل — غورخیل — مامون خیل

نرکہ — مروج خیل — ابی خیل — وتو

بابر — متون خیل — شیخی خیل — میت خیل — جو نو — سوخیل — پتی — درملک — مندی — موشک — خورم

بانید خیل — ممو کی — دودتیخان خیل — متی خیل — مجبوم خیل — دبا خیل — مہر خیل — تورخیل — حالی — جلدین خیل — ہاگی خیل — کیپی خیل — سگوخیل — چوہرخیل — میرخیل — خارک — کریدہ خیل — سدوخیل — دلاور خیل — عالم خیل — مریم خیل

شجرہ نسب ترکی بن توربان

یوسف — ترکی — ایستوری

امندی — بہرام — خواجہ خیل — نصرتی — عبدلی — نگارطی — مپال

گنداخیل — کشیم خیل — بدین خیل

بتر خیل — سمندخیل — درخان خیل — میرگل خیل — العاخیل — اشرف خیل — داور خیل — ستن خیل — گلدین خیل — چرگی خیل — عینخا خیل — عالم خیل — جلی خیل — لوگر خیل — لشکر خیل

مجمل حال تواریخی قوم خٹک بنحویست کہ قوم معلکی وسنی و ادریاخیل و خلوزی در اصل خٹک نیستند بلکہ وصلی اند کہ درینقوم آمدہ نسبت و شادی باینقوم شامل و مخلوط گردیدہ معروف بہ خٹک شدند معلکی در اصل از نسل کدام شخص مغل اند وسینی از اولاد یک شخص سنی نام از قوم دلازاک اند کہ شادی با عورتے از خٹکان نمودہ وسکونت وگذارہ درینقوم کردہ با این قوم مخلوط و متصل شدہ و این ہر دو قوم در الوس بولاق خٹک مخلوط وشامل اند و قوم ادریاخیل اولاد ادریا نام پسر زن بیوہ بود کہ مہندی با او شادی نمودہ و پسرش راکہ از شوہر دیگر بود بفرزندی پرورش نمودہ و ادرا در قوم خود کتخدائی ساختہ از قوم او محسوب شدہ و خلوزی از اولاد مسمی رشید پسر یعقوب قوم خلیل اند کہ این رشید در زمانہ ماضیہ با دختر علیخان خٹک شادی کردہ در ملک خٹک سکونت اختیار ساختہ اولادش بنام زوجہ اش مسمات خلو خلوزی مشہور شدند و دیگر زی نیز وصلی اند در اصل از قوم ترین اند حصہ برابر یافتہ خود را خٹک گفتند اصل حال قوم خٹک بدینمنوال است کہ مسمی لقمان نبیرہ کرران مورث اعلی این قوم را دو پسر بودند یکے توربان و دیگر بولاق تمامی خٹکان از اولاد این دو کس اند اما اولاد توربان بہ نسبت بولاق بسیار زیادہ است و منجملہ دو پسران توربان مسمی ترکی بسیار لایق بود ازین سبب تمام اولاد توربان بنام ترکی مشہور شد در زمانہ قدیم قوم خٹک در کوہ شوال آباد بود و این کوہ سلسلہ از سلسلہ جات مغربی کوہ سلیمان است کہ الحال قوم وزیر بران قابض است عرصہ شش صد تخمیناً شدہ باشد کہ این طایفہ ہمراہ قوم منگل و ہنی بہ بنوں آمدہ بر زمین و ہر موسوم سدراڈن کہ الحال قوم وزیر احمدزی بران قابض است قوم خٹک آباد شدہ بودند و قتیکہ قوم منگل و ہنی راشتیگان از علاقہ بنوں خارج و بیدخل کردند و بعد ازان بنوچیان را با خٹکان عداوت پیدا شد ازین سبب زمین سدراڈن را گذاشتہ طرف کوہ شمالی و شرقی کہ الحال معروف بکوہ خٹکان است روانہ شدہ رفتند و بر کربوغہ و ٹیری و چوترہ و لاچی و شکردرہ تا دریائے نیلاب مقیم و قابض شدند چونکہ این کوہ در انوقت اکثر غیر آباد و بدون مقابلہ بدست شان آمد و دران زمانہ از ٹیسی تا کوہاٹ قوم اورکزی آباد بودند و از طرف مغربی از راہ کورم قوم بنگش بطور خانہ کوچ آمد و رفت می داشتند اتفاقاً اورکزیان را با بنگش نزاع و جنگ واقع

شده وختگان بسبب عداوتے که با اورگ زی داشتند اعانت بنگش نموده آخر الامر بنگشان کوهاٹ را از اورگ زیان گرفته واز
لیسی و پتیاله تا زیره نوره جره در قبضه ختک آمد و درمیان بنگش وختک یک کوه فیمابین گدا خیل و لاچی سرحد مقرر شد که تا حال همان
حد است بعد ازان چنانچه قوم ختک رفته رفته کثرت می یافت قبضه خود [illegible] توسیع می داد و بران تمام ملک وسیع قابض گشتند که الحال در تصرف
ایشان است از علاقه یوسف زی واقعه پشاور از کناره شمالی دریائے کابل معروف لنڈی تا کالاباغ و عیسی خیل و مروت و وزیری ضلع بنون بر
کناره مغربی دریائے سندھ ملک ختک کج کردی شمالاً وجنوباً طویل و از دریائے کابل تا کوه نمک جنوباً قریب صد میل و اوسط عرض غرباً و شرقاً
تخمیناً چهل میل باشد و حد اکثر ایشان طرف مغرب دریائے سندھ است مگر یک شاخ اینقوم موسوم ساغری در شهر باکهڈ ضلع راولپنڈی و از ان
جانب جنوب تا ماڑی بکناره شرقی دریائے سندھ است و سوائے شهر باکهڈ و نواح آن باقی ختکان ساکنان کناره شرقی مغلوب اند
مغربی ملک ختک با حد افریدی و بنگش وغیره متصل است و جنوباً متصل بضلع بنون و طرف حصه جنوب ان کوهسار سخت است تمامی ملک
ختک رعیت لاهور است احوال ریاست قوم ختک چنین نوشته اند که درویش محمد معروف چیچو از شاخ حسن خیل بعهد سلطنت اکبر بادشاه
چغتائی در کار تاخت و راهزنی دلاور مشهور بود فرزندش ملک اکوڑ نیز درین کار از پدر کم نبود بر شارع عام پشاور و لاهور طرف مغربی دریائے
سندھ تا نوشهره بر مسافران و راه روان تنگی بروئے کار آورده بودند و خود ملک اکوڑ بر یک کوهی از اٹک بفاصله یک میل قرار گزین
می ماند و از دره گیدر گلی تا نوشهره شب و روز شکار مسافران می نمود وقتیکه اکبر بادشاه بکابل می آمد بنیاد قلعه اٹک را نهاد و دران سال
اکبر بادشاه برائے انتظام شاه راه عام و انسداد راهزنی اشتهار جاری فرمود و زمینداران معتبر نواح را طلب کرده ملک اکوڑ را خدمت
نگهبانی شاه راه تفویض فرمود و بعوض آن از خیرآباد تا نوشهره و از تبتی تا دره موسوا از دربار اکبر ملک اکوڑ را جاگیر عطا شد و لوزی مسپین خاک
با او ارزانی گردید و نیز حق او بابت میر بحری بر گذر اکوڑا مقرر شد از ان وقت ملک اکوڑ معامله گرفتن آغاز نمود و از مردمان شاخ بولاق
چهارم حصه پیداوار از اراضیات زرعی و دو روپیه فی قلبه و عــ۵ سالانه چکوٹه فی چاه وصول میکرد و اگر چاه خود تیار کند عــ۵ روپیه
بگیرد و از خیرآباد تا نوشهره که مردم شاخ تری آباد بودند دهم حصه پیداوار و ترنی و سه روپیه فی بخره محصول میگرفت و نیز از غاشه تا خورم
و سینی فی خانه بابت خانه شماری گرفته می شد و بندوبست نمک علاقه ختک بدین شرح کرد که بر کان جٹا برائی قوم ختک فی نهه نرگاو پر
بار یک روپیه محصول و برائی افریدی وغیره فی هفت نرگاو پر بار یکروپیه مقرر بود و فی بار شتر یکروپیه محصول یعنی قیمت مقرر بود و بابت کان
مالگین فی نرگاو پر باره یک روپیه و سه بار شتر فی روپیه مقرر بود و دران وقت دیگر هیچکدام کان نمک نبود و بر چوتره صرف فی خانه پنج روپیه
پخته رقم خانه شماری گرفته می شد دیگر پیداوار معاف بود و ملک اکوڑ بر سر راه سرائی بنام خود آباد نمود که آن را اکوڑا می گویند تعصب
مذهبی از حد داشت اهل هنود خصوص جوگیان را دشمن جانی بود جوگی کشی او آنقدر مشهور است که وقتیکه بمقام اٹک در دربار اکبر بادشاه باریاب
شد و بادشاه از وے پرسید که تو چقدر جوگیان را کشته باشی در جواب عرض کرد که دیگر یاد ندارم مگر وقت کشتن هر جوگی یک منده گوش
او را کشیده در سبوئی گلی می نهادم که ازان چند سبو پر شده اند الغرض ملک اکوڑ بعد ملازمت اکبر بادشاه چهل و یک سال حکومت کرده
آخر مردم شاخ بولاق بمقام پیر سباک درمیان اکوڑه و نوشهره او را کشتند و بعد ملک اکوڑ یحیی خان فرزند کلانش رئیس شد که در زمان
او درمیان قوم یوسف زی مندڑ و ختکان عداوت و منازعت بوجود آمده بعد حکمرانی شصت و یک سال یحیی خان معه فرزندش عالم خان
مقتول شده از وی پس فرزندش شهباز خان جانشین او شد و او رئیسی بسیار عقلمند بود و مناسب بود که انصاف را با دانائی مقرون
می ساخت اما نشد زیرا که بر کارها خورد خورد بسیار مردم بیگناه قوم یوسف زی قوم خود را بیفائده در جنگها مقتول کنانید آخر نتیجه

آن این شد که بعد حکمرانی سی و یک سال وقتیکه بتعاقب غارت گران یوسف زی کمال زئی رفته بود ضرب سنگ بر سر خورده هلاک شد پس از شهباز خان فرزندش خوشحال خان بحکم شاه جهان بادشاه دهلی رئیس قوم ختک شد و خوشحال خان حسب الحکم بادشاه فوج قوم خود همراه گرفته باجمیر رفته بوقت یورش قلعه نارا گڈه که دران یک راجا باغی بود خدمت نمایان بظهور آورده چون بعد فتح قلعه بلاهور آمده باریاب دربار بادشاهی شد شاه جهان چهار لک روپیه نقد باو عطا ساخت و ڈیره و جاگیر لک روپیه سالیانه بدین شرط باو مقرر کرد که پنجصد سوار و یکهزار پیاده سپاه برائے خدمات بادشاهی ازین آمدنی نوکر داشته حاضر باش شده باشد تا پنجاه سال قوم ختک تحت حکومت خوشحال خان مانده درین عرصه نیز با یوسف زی و مندڑ چندین مقابلات بوقوع رسیده چند بار غالب و مغلوب مانده مگر بسبب هوشمندی خلاف مرضی بادشاه در امورات باخطر دخل نمی داد اگر با مندڑ و یوسف زی بسبب عداوت موروثی جنگ کرده می ماند مگر این جنگ را پیش نظر بادشاه در لباس خدمت شاهی ظاهر میکرد چراکه مندڑ و یوسف زئی دران عهد مغضوب شاه دهلی بودند بدین حکمت در عهد شاه جهان رتبه بلند پیدا کرده طریق ریاست را درست ساخت طبع موزون داشت و بزبان پشتو اشعار میگفت یک دیوانی بزبان پشتو ازو یادگار است با وجود تمام اوصاف بنظر غور نسبت حالات و واقعات او معلوم میشود که عزم و حرص مفرط او را احاطه نموده بود ازین سبب انجام بخیر نشد که اورنگ زیب عالمگیر او را قید ساخته و بعد گذشتن عرصه شش سال از قید او چون در کوهستان نواح پشاور سرکشی واقع شد آنوقت اورنگ زیب بنظر مصلحت وقت او را رها کرده بعطائے اسپ خاص و خلعت باعزت رخصت کرده چون بخانه رسید فرزند خود اشرف خان را بر جائے خود حسب ضا دستار و مختار مقرر کرده بهرام خان برادر دویم اشرف خان که از پدر خود مخالف بود بسبب این دستار مختاری دشمن پدر و برادر شده و ضیاء الدین فرزند کاکا صاحب اعانت بهرام خان نموده ازین سبب اشرف خان ضیاء الدین را قید کرد و ازین سخن اورنگ زیب ناراض شده اشرف خان را مقید گردانید و اشرف خان هم دران قید خانه خودکشی کرد پس بجائے او محمد افضل خان فرزند اشرف خان رئیس شد مگر از نزاع و خدشه بهرام خان بآرام گذران کردن نمی توانست درینحالت پرحسرت خوشحال خان وفات کرد و بعد ازو بهرام خان نیز مرد و محمد افضل خان شصت و یک سال حکمرانی بالاستقلال نموده انتقال کرد و از هشت پسر که ازان جمله دو فرزند لایق الذکر اند محمد علیخان و سعد الله خان معروف شهید خان ماندند محمد علی خان در اکوڑا می ماند و سعد الله خان در ٹیری می ماند بعد وفات محمد خان اوشان را باهم بے اتفاقی افتاد نوبت بجنگ رسید محمد علی برائے جنگ به ٹیری رفت مگر شکست خورده باز آمد و سعد الله خان تعاقب او از دست نداده در پس او رسید و او را از ٹیری نیز بیدخل ساخت سعد الله خان هشت فرزند داشت سعادت خان خوشحال خان جعفر خان افضل خان شهباز خان از یک عورت و شرافت خان از عورت دیگر و لطف الله خان و رستم خان از زنکه دیگر جعفر خان از همه بزرگ تر بود لاولد مرد و خوشحال خان را پدر از همه عقلمند دانسته حاکم ٹیری ساخت دران زمان محمد شاه بادشاه دهلی بود و نادر شاه بادشاه ایران چون بعد کشته شدن نادر احمد شاه ابدالی بادشاه افغانستان گردیده به هندوستان می رفت سعادت مند را معه چندین سپاه ختک نوکر نمود همراه خود برد و لشکر خان پسر محمد علیخان که در نوشهره می ماند بعد رفتن سعادت مند خان همرکاب شاه دران بر اکوڑه حمله کرد و سعد الله خان را معه یک پسر بقتل آورده اکوڑه را غارت ساخت چون این خبر ناخوش بمقام ٹیری بخوشحال رسید فوراً با لشکر خود طرف اکوڑه روان شده و لشکر خان طرف ملک بنیر گریخته رفت و متعلقان خود را در بنیر گذاشته بدهمن رفته نزد نواب منوخان نوکر شد و خوشحال خان را ازینحال بشاه دران اطلاع گذارش نموده بوصول آن حال شاه دران لشکر خان را گرفتار کرده بسعادت خان سپرد تا او را بدله برادر خود بقتل رسانید و شاه دران حکومت ٹیری به خوشحال خان عطا فرموده و سعادتمند خان را در اکوڑه حاکم مقرر ساخته وقتیکه فوج مرهٹه برائی جنگ شاه دران به اٹک رسید خوشحال خان حاکم ٹیری بحکم بادشاه برائی جنگ مرهٹه رفت و بمقام حسن ابدال با فوج مرهٹه قتال نموده شهید شد و احمد شاه

از پشاور روانه شده فوج مرهٹه را شکست فاش داده از سعادتمندی و دلاوری سعادتمند خان خوش شده با خطاب سرداری او را تا
تا جهلم حاکم ساخت و شهباز خان بجائے خوشحال خان شهید حاکم ٹیری شد تیمور شاه فرزند احمد شاه درانی در عهد سلطنت خود سعادتمند خان
را بخطاب سرفراز خان فرمود و وے از خانان آخرین خٹک بود که بر تمام علاقه خٹک مستقل حکومت نمود بعد از و ریاست خٹک را
دو شاخ شدند یکے ریاست علاقه مغربی که خانان آن در ٹیرے می ماندند دویم شرقی که در اکوڑه و جهانگیره می ماندند اول مغربی شاخ بعد سردار سرفراز خان
شهباز خان حاکم ٹیری فرزند خورد وش حاکم اکوڑه نیز شد مگر وے از راه نیک بختی از برادرزادگان خود آصف خان و نور الله خان و
اشرف خان وغیرهم پسران سردار سرفراز خان آصف خان را حکومت شرقی اکوڑه اعطا کرد و خود حاکم ٹیری خٹک مغربی ماند شهباز خان
بست پسر داشت از انجمله منصور خان را جانشین خود ساخته خود کناره کش شد و منصور خان بعد خود برادر خود ناصر خان یا ناصر علی خان را
حکومت سپرده دستار مختار ساخت و ناصر علی خان ده سال حاکم ٹیری مانده و این ناصر علی خان از یک پے دو فرزند داشت
ارسله خان و خوشحال خان بعد وفات ناصر خان بعهد شاه محمود سدوزی ارسله خان رئیس شد بعده شاه محمود ارسله خان را معزول کرده
فرزندش فیروز خان را جائے پدر داد و ارسله خان را نادر علی خان ولد منصور خان قتل نموده فیروز خان خوشحال خان را در ٹیری مقرر کرد
بعد چار سال فیروز خان فوت شده پسرش عباس خان جانشین او گشت و درمیان عباس خان و خوشحال خان جنگ شروع شده
آخر خوشحال خان را عباس خان کشته و کل جائداد او بیوه او را که مسمات فرخنده ملقب موٹیانی را که عورت بسیار عقلمند بود داد شد اما مردمان
خٹک بسبب کشتن عباس خان خوشحال خان را حکومت عباس خان منظور نکردند و نادر علی خان ولد منصور خان را از در بمند برائے حکومت
طلب نمودند و این نادر علی همان شخص است که ارسله خان را قتل نموده بود بعد شش ماه مسمی سید خان ملازم ارسله خان بدله آقائی خود
نادر علی را کشت و نجیل خان برادر او مالک شد و رسول خان ولد حسن خان نبیره سردار شهباز خان با فریدیان پناه برده فرخنده بی بی
بیوه خوشحال خان معه خواجه محمد خان فرزند متبنی خود که در تیراه پناه گزین بود عباس خان و رسول خان را از افریدیان طلب
کرده بعد قید داشتن دو سال نایب خود در ٹیری مقرر کرد بعد ازان باندک عرصه سردار یار محمد خان و سردار سلطان محمد خان بارکزی
برادران دوست محمد خان امیر کابل عباس خان را از راه فریب به پشاور طلب کرده بدادن زهر هلاک کردند آنگاه رسول خان مستقل حاکم ٹیری
شد مگر هشت راس اسپان و ده مهار شتران بطور نذرانه بناظم کوهاٹ که نواب سمند خان بارکزی بود میداد و آمدنی کان نمک
مالگین نیز میداد خواص خان برادر عباس خان بمدد سکهان تا شش ماه بر ٹیری زیر حکومت کرد مگر وقتیکه کهڑک سنگه او را قید کرد بار رسول خان
حاکم ٹیری شد سردار سلطان محمد خان بارکزئی او را معزول کرده بلند خان را حاکم ساخت بدین شرط که پنجهزار روپیه نقد و آمدنی
کان مالگین بسردار درانی خواهد داد بعد یکسال رسول خان باعانت فوج سکهان که به بنون آمده بود باز ٹیری را گرفت و پسر خود
شیر دل را در فوج سکهان بطور یرغمال ارسال نمود که از لاهور گریخته آمد بعد ازین بدو سال سردار پیر محمد خان بارکزی بر ٹیری حمله کرد بعد
اقبال اطاعت دوازده هزار روپیه معامله ٹیری علاوه از آمدنی کان مالگین دو حصه مقرر شد میان سیدن شاه ٹهیکه خورم و بنی را شش
هزار روپیه و رسول خان بارک وغیره علاقه ٹیری را شش هزار روپیه گرفت و درانیان ملازمان خود بر مالگین دو حصه برائے وصولی
معامله مقرر کردند و این بندوبست تا چهار سال ماند بعد ازان شانزده هزار روپیه مقرر شد و ازان پس بچهار سال وقتیکه سکهان پشاور
را فتح کردند هری سنگه در پشاور داخل شد و پیر محمد خان بارکزی از راه هنگو و کورم بکابل رفت و در ماه دویم حکام سکهان بکوهاٹ
رسیدند و عطر سنگه سندهانواله حاکم کوهاٹ شد و وے بمعه سیدن شاه مخالف رسول خان یک فوج سکهیه برائے فتح ٹیری مقرر کرده بعد

فتح ٹیری شهباز خان ولد ارسله خان و سیدن شاه درلاچی و ٹیری مقرر شدند آمدنی نمک نیز تفویض ٹھیکه دار شد و وقتیکه عطر سنگه
یک یرغمال از سیدن شاه طلب کرد وا و روپوش شد و شهباز خان نیز همین صورت بعمل آورد آنوقت بلند خان را با ملل خان ریاست
ٹیری عطا شد۔ و وقتیکه ضلع کوهاٹ از سرکار سکهان بسلطان محمد خان بارک زئی عطا گشت آنگاه خٹکان بانگیخت رسول خان بر دو نیم
صد مرد از فوج سکهان متعینه تهانه ٹیری حمله کرده قتل کردند چنانچه رام سنگه لغسرشان نیز مقتول شد و رسول خان بر ٹیری قابض گردید
چون سلطان محمد خان بارک زئی زیاده از زر معینه سکهان از رسول خان طلب کرد وی سه هزار روپیه در کوهاٹ داخل کرده برای بندوبست
ادائے باقی روپیه به ٹیری آمده بغاوت اختیار کرد باستماع این خبر سلطان محمد خان بر وی فوج کشی نمود لهذا رسول خان ٹیری را ترک
نموده رفت و بلند خان و سیدن شاه بست و هفت هزار روپیه معامله بدرانی دادنی ساخته باز بر علاقه ٹیری قابض شدند بعد جنگ دویم
رسول خان ناچار شده نزد سلطان محمد خان به پشاور رفت و ده راس اسپ و بست شتر و چهل هزار روپیه نقد سالانه بطور معامله دادنی
کرده حکومت ٹیری حاصل کرد و وی تا وفات اندازه هفت هشت سال قابض مانده درین عرصه سلطان محمد خان بارک زئی نبیره خود را
با دختر رسول خان منسوب کرده و دختر خود فتح جنگ خان پسر رسول خان را بنکاح داد ازین رابطه وے تا عرصه بر مقام خود ماند و رسول خان
با بی بی فرخنده بیوه خوشحال خان شادی کرده از شکم وے فتح جنگ خان فرزند رسول خان پیدا شده بود۔ و رسول خان از بیماری هیضه وفات
کرده بعد ازان بیوه اش بباعث خورد سالی فتح جنگ خان خواجه محمد خان فرزند متبنی خود را بر جای رسول خان رئیس مقرر کرد خواجه
محمد خان فرزند خوشحال خان از زوجه دویم بود۔ بماه ستمبر ۱۸۴۷ء هنگامیکه میجر ٹیلر صاحب بهادر از راه کوهاٹ فوج گرفته به بنون آمد
خواجه محمد خان از هر وجه صاحب موصوف را مدد داد و هنگامیکه صاحب معز الیه به بنون رسید سلطان محمد خان بارک زئی خواجه محمد خان را
به پشاور طلب کرده چون آنجا رسید او را قید نموده فرزند خود سرور خان را بر حکومت ٹیری فرستاد و سید خان را نایب او مقرر کرد ناگاه
چون این حال بخدمت کرنیل لارنس صاحب بهادر رسید از خوف سلطان محمد خان خواجه محمد خان را رخصت داد بعد ازان بی بی فرخنده
بیوه رسول خان لشکر خٹک را جمع کرده محمد سرور خان را از ٹیری خارج ساخت و وے درین بلوه شراکت خواجه محمد خان را فهمیده طرف
برادر خود مسمی خواجه محمد خان بارک زئی حاکم کوهاٹ پیغام فرستاد تا خواجه محمد خٹک را قید کند از راه بدبختی آن قاصد اول با خواجه محمد خٹک
ملاقات کرده و بدون شناخت آن پیغام را برو بیان کرد بنا بران خواجه محمد خان جلدی کرده به ٹیری گریخته رفت و در آن جا بدستور
حکومت کردن آغاز نهاد و بعد ازان چون سلطان محمد خان بکوهاٹ آمد اراده لشکر کشی کرد مگر بباعث در رسیدن چٹهی ممانعت منجانب
کرنیل لارنس صاحب ازان اراده باز ماند در ۱۸۴۸ء هنگام سرکشی سکهان خواجه محمد خٹک خیرخواه گورنمنٹ انگریزی مانده رشته دار خود شهباز خان
را بمقام لکی مروت به لشکر میجر ٹیلر صاحب فرستاد چون سردار محمد اعظم خان از بنون و خواجه محمد خان بارک زئی از کوهاٹ واپس رفتند ٹیری را
غارت نمودند و خواجه محمد خان خٹک کناره گرفته بعد رفع فساد سکهان سرکار انگریزی سال اول زر مشخصه درانی وصول کرده در سال
دویم تشخیص واجبی بعمل آمده آمدنی محال نمک سرکاری مقرر شد و مشخصه علاقه رعایتی قرار یافته تا حین حیات سپرد خواجه محمد خان شد اما انتظام عدالت
را سرکار متعلق خود داشت و فتح جنگ خان فرزند رسول خان قریب بعالم شباب وفات یافت مردم می گویند که او را در خفیه زهر داده شده
بود بعد ازان در عرصه اندک بی بی فرخنده نیز انتقال کرد پس ازان سوائے خواجه محمد خان دیگر وارث لایق این رتبه نماند و درین بلوه ۱۸۵۷ء
خواجه محمد خان با نیت نیک در خدمات سرکاری مشغول مانده بصله این خیرخواهی علاقه خٹک مغربی همان مشخصه نسلاً بعد نسل تفویض خواجه
محمد خان گشت تا حال خواجه محمد خان مالک و حاکم مستقل این علاقه است و خیرخواه سرکار انگریزی است حال مشرقی شاخ چنانچه بالا ذکر یافت

کہ سعادت خان ملقب سرفراز خان حکومت کل خٹک داشتہ دران وقت دارالریاست خانان خٹک اکوڑا بود و سردار شہباز خان از برادر خود سرفراز خان حاکم ٹیری بود بعد سرفراز خان منجملہ فرزندانش آصف خان و نوراللہ خان دو شخص مشہور بودند و آصف خان خان خٹکان مشرقی شد نوراللہ خان نیز فرزندان بسیار داشت کہ از خوردان اولادش فیروز خان ہمراہ فوج درانی بکشمیر رفتہ ازین ذریعہ عزت تمام پیدا کردہ با او در خود آصف خان نزاع برپا کردہ آصف خان را سمت یوسف زیان اخراج نمودہ خود مالک شد و بعد فیروز خان فرزندش عباس خان خود را از صدمہ مہاراجہ رنجیت سنگھ محفوظ داشتہ و خیرخواہ وفادار ماندہ بصلہ آن از مہاراجہ موصوف بر عہدہ خانی مستقل گردیدہ و سنا را بطور دوستی با او بدل ساخت حاکم بارکزی پشاور باستماع این خبر درپے ہلاک او شدہ باین منصوبہ عالم خان اورگ زی را با جرگہ سفید ریشان نزد عباس خان فرستادہ او را بطور مہمان بہ پشاور طلبیدہ یار محمد خان بارکزئی او را مقید ساخت بعد چند روز او را بزہر ہلاک ساختند و خواص خان برادر عباس خان را سکھان در لاہور قید کردہ بودند وقتیکہ رنجیت سنگھ بیمار شد ہمراہ دیگر قیدیان رہائی یافتہ بخانہ می آمد محمد افضل خان ولد نجف خان او را بیگناہ بمقام خوڑ علاقہ خٹک مقتول ساخت نجف خان ولد آصف خان پدر محمد افضل خان مالک اکوڑا بود یک ہمشیرہ نجف خان را با میر احمد خان ولد سردار زرداد خان شادی نمودہ بودند از شکم وے سہ دختران پیدا شدہ بودند ازان جملہ شادی یکے ہمراہ سردار سلطان محمد خان و شادی دویمی ہمراہ پیر محمد خان و نکاح سویمی با سید محمد خان ہر سہ برادران امیر دوست محمد خان کردہ بودند از سبب ہمین رشتہ داری نجف خان تا چند سال حاکم ماند و دوازدہ ہزار روپیہ سالانہ بسردار سلطان محمد خان ادا میکرد وقتیکہ ہری سنگھ سپہ سالار پنجاب پشاور را فتح کرد نجف خان طرف نیلاب گریختہ رفت پس سکھان در جہانگیرہ قلعہ تیار کردہ تمامی علاقہ خٹکان را خالصہ سرکار کردند و خانان خٹک را صرف علاقہ کوہستانی بطور جاگیر باین شرط مقرر کردند کہ راہ اٹک و پشاور تا حد خود کشادہ دارند و نجف خان را فرزند خواص خان کہ پدرش را محمد افضل خان ولد نجف خان کشتہ بود دران بدلہ کشت بعد وفات نجف خان فرزندش محمد افضل خان بحکم امیر دوست محمد خان بر جائے پدر مقرر شد رقیب دویم او جعفر خان تر بور خواص خان بود محمد افضل خان ولد نجف خان و جعفر خان جاگیر دار پنجہزار روپیہ سالانہ بود محصول سیر بجری نیز داخل بود وقتیکہ جرنیل ابوتبیلہ از طرف سکھان حاکم پشاور شد درانوقت چندین مراتب در جاگیرات تبدیل و تغیر شدہ ماند و ہنگام سرکشی سکھان در ۱۸۴۸ع جعفر خان چتر سنگھ را بدو دادہ با کرنیل لارنس صاحب دغا کرد و در مفسدہ ۱۸۵۷ع خیرخواہ سرکار انگریزی ماند ازین سبب بدستور رئیس خٹکان مشرقی ماندند و جاگیر نیز از سرکار عطا شد۔

شجرہ نسب زدران بن برہان نہبر لکی بن کرڑان

زدران

بیدڑخیل — تولاخیل

تیپہ

پمبہ خیل — زنی خیل — حری

احمد خیل — سوئی خیل — برہم خیل — پاؤ خیل — بازید خیل — اختون خیل — ببیہ خیل — بولا خیل — گرزی — مل خیل — ال خیل

اختر خیل — درنی رہ — خوجا خیل — عمر خیل — خرڑ خیل — نور خیل — سلطان خیل — پرنگی — ابو خیل — ذبیر خیل — جانی خیل — مرسین خیل — فیروز خیل — علینا خیل — زنگ خیل — معنبہ خیل — سپرگی — خرمز خیل — نیجی خیل

بابر خیل — دنگی خیل — بازگی — نورگی — ولیدی

قوم زوران منجمله شاخهائے اولاد کرڑان طایفه سخت محنت کش است و ملک مسکونه ایشان از خوست بطرف مغرب واز زرمت بجانب مشرق وجنوب در کوه سر سبز چیان مشهور است که بوقت ضرورت از پانزده هزار زیاده مرد اسلحه بند موجود شدن می تواند خصوص شاخ اخونخیل که در تعداد زیاده از دیگر شاخها است واین شاخ در علاقه موسومه شمل که باحدود مغربی خوست متصل است زیاده تر می ماند زمین قابل زراعت بسیار است وباوجودیکه اینقوم رعیت کابل نیست مگر بوقت فوج کشی از افلاس بطور حشری از قوم خود مدد می دهند در کوه مسکونه اوشان انار و بادام بسیار پیدا می شوند مگر بذات خود این قوم را شوق سوداگری نیست بیوپاریان بیرونی خرید کرده باطراف می برند از طرف مشرق اینقوم خوست وال وطرف مغرب ملک گردیز وسمت جنوب غلزئی وشمال ایل مشرق منگل و چیزے توری اند منجمله این اقوام با اقوام غلزئی و منگل عداوت می دارند وفیما بین خود ٹولاخیل و بڈه خیل نیز دشمنی است •

شجره نسب اتمان خیل بن هاران نبیره ککی

چون شجرات کلی انساب شاخهائے اتمان خیل سوائے همری موجود نشد ۱۲

اتمان خیل

عزیز خیل کرانی بهمری همری دخله ماندل

اصیل اسمعیل خیل دعوت خیل صده شموزئی

باینده خیل هیبت خیل عمران خیل مهتر خیل عباد خیل برمی خیل نوزی ایزئی دلازاک

باتوزی بالی خیل مسکین خیل اچو خیل میرهوس خیل دولت خیل سبز خیل

پولاد خیل فقیر خیل ملوک خیل کیتی خیل سلطان خیل اکور خیل صدن خان خیل آلی خیل

اسحاق کور بره خان کور خان کور زمندائی کور بانو خیل خوشحال خیل

مجمل حال تواریخی اتمان خیل از کرسی نامه اولاد کرڑانی واضح است که اتمانخیل از نسل کرڑانی است واز عرصه پانصد پنجاه سال تخمیناً از کوهستان ٹاک و گمل برخاسته وبشمولیت قوم یوسف زئی براه کابل و ننگرهار به پشاور آمده واز انجائی در دوآبه و هشت نگر شریک یوسف زئی مانده و هنگام جنگ یوسف زئیان با دلازاکان بمقام مره ننگر کوٹ یا کٹری کپره در حمایت یوسف زئیان کوشش تمام نموده باوجود بودن اوشان و دلازاکان هردو از نسل کرڑانی در جنگ از یوسف زئیان سبقت نمودند تا که یوسف زئیان بر دلازاکان فتح حاصل نموده بشمول اقوام متفقه بر ممالک دلازاکان قابض گشتند مگر یوسف زئیان با اتمان خیلان مٹی طرف تیراه رفته ماندند چون از انجائی نیز بی پایه شدند پس بعلاقه ارنگ برنگ بجائیکه الحال اباد اند مقیم گشتند کوهستان اتمانخیل درمیان کوهستان سواته و بجوڑ در جنوبی حصه کوه واقع است سرغربی کوه اوشان تا جنوب باجوڑ و سر شرقی آن تا جنوب ملک سواته رسیده و چندین دهات کلان اینقوم در سمه علاقه یوسف زئی آباد اند

شمالی حصه کوه اوشان چیزے آباد است و سوائے آن کوه ها در قبضه اتمان خیل یک میدان برکناره باجوڑ و دو وادی درازاند که بطرف سواتهه می روند و تپه باقی زی در علاقه میدان یوسف زی بگوشه شمال شرقی و از شاخ بهری اسمعیل خیل و عوث خیل سه صده آباد اند و در کوهستانها مثل افریدیان دو دو خانه سه سه خانه بطور متفرق در اکثر جاے ها آباد اند موضع کلان ایشان از ده خانه و شانزده خانه می باشد کل اتمان خیل تخمیناً ده هزار خانوار باشد و چیزے ازین قوم به علاقه کوه دامان طرف شمال کوه کابل نیز می مانند و آن مردم کار میوه فروشی می کنند و چند قبائل از ایشان کوچی نیز اند وقت گرما در ننگرهار و هنگام سرما بکابل می روند ❊

شجره نسب خوگیانی

- خوگیانی
  - زوجه اول
    - شیرزاد
    - پڑبه
      - عمرکی
      - ترکی
      - کانکه خیل
    - خدرخیل
    - بارک
      - لقمان
      - شادی خیل
    - بوبوخیل
    - عبدالرحمن
  - زوجه دوم
    - خربونی
    - توری
      - حمزه خیل
      - مستوخیل
      - وپرزی
      - علی زی
      - غوندی خیل
    - زازی
    - مندوزی
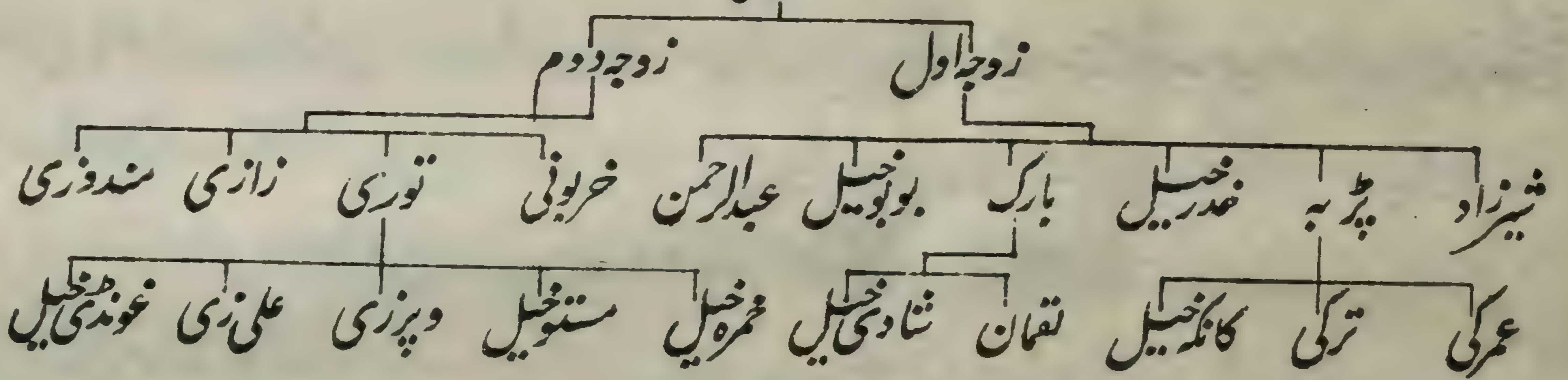
بدانکه ازین قوم فرقه شیرزاد و خضرخیل و بارک و بوبو از علاقه ننگرهار طرف مغرب و از کوه سفید سمت شمال غربی آباد اند و ازین جمله نسل شیرزاد بسیار است و در سال اول جلوس شاه جهان بر تخت دهلی فرقه شادی خیل و لقمان اولاد بارک را باهم قدرے نزاع بمیان آمده و رفته رفته بعداوت سخت انجامیده شاخ لقمان بمدد خدرخیل شادی خیلان را مغلوب ساختند بنا بر آن شادی خیلان بغلزی پناه گرفته و غلزیان بمدد شان کمر بسته بهمراهی سعید خان صوبه دار کابل با مخالفان ایشان جنگ ها سخت کردند می گویند که دران مقاتلات زیاده از هزار مرد از اولاد بارک مقتول شدند آخر شیرزاد و خضرخیل هر دو اطاعت سلطانی نموده فساد رفع شد و این خوگیانی یک قوم مشهور است کوه اوشان سخت است میوه انگور و توت و انار و انجیر در ملک ایشان بکثرت پیدا می شود سه ماه برف نیز بران می افتد اکثر ایشان پیشه زمینداری و بعضے مالداری نیز می دارند مگر از ملک خود کمتر بیرون می روند قومے نهایت جنگ آور و پرخاش جوے است کل تعداد ایشان سوائے توری و زازی پنج هزار خانوار باشد و ازین قوم شاخها که در خوست می مانند شرح اوشان براقم معلوم نیست ❊

مجمل حال شاخ توری

ملک توری از خوست بطرف شمال و از کوه سفید سمت جنوب بر هر دو کناره رود کورم واقع است و این علاقه اول در قبضه قوم بنگش بود توریان بر قوم بنگش غلبه نموده از وشان گرفتند هنوز نیز مردم بنگش در علاقه کورم بطور مغلوبیت موجود اند بو آلیا مین که در پایان کورم می مانند آنها نیز از نسل بنگش مشهور اند شاخ توری را پنج شگوفه است حمزه خیل که در تعداد سه هزار مرد اسلحه بند باشند مستوخیل دو هزار و پرای سه هزار علیزی دو هزار غوندی خیل دو هزار جمله دوازده هزار مرد جرار اسلحه بند باشند اکثر پیشه زراعت کاری دارند و بعضے تجارت میوه فروشی وغیره نیز می کنند اکثر پیداوار زمین ایشان از قسم برنج و کمی و جو و گندم و ماش نیز بکثرت پیدا می شود پیداوار ملک ایشان از ضروریات ایشان زیادتی می نماید و به علاقجات متصله می رود زیاده تر خوراک این قوم برنج است مگر عمده می باشد و نان گندم و کمی و جوین می باشد

گوشت گوسفند نیز میخورند پوشاک از کرباس سطبر می سازند یک پیراہن فراخ و کلاہ اکثر بر سر میدارند وبعضے دستار سفید و لنگی نیز می بندند شلوار شان پاچہ تنگ از بالا فراخ می باشد و بعضے شالکی لشمی سطبر کردہ سینہ وا زمیگردند و کرباس از بنون و خوست خریدہ می برند در ملک ایشان پنبہ اندک می شود و منجملہ حمزہ خیلان دو دستہ صد خانوار کوچی میمانند بموسم سرما نزد تل بلند خیل مال مواشی خود می آرند و در گرما بجوہ سفید می روند ملہ خیل تخمیناً دو صد خانوار درز و منصوا اند و در ملک کورم یک قلعہ تیار کردہ حاکم کابل موجود است دران قدرے سپاہ امیر کابل متعین میماند ازین سبب اینقوم رعیت ما تحت کابل میماند فی جریب یعنی فی بیگہ یک روپیہ ہشت آنہ کابلی سالانہ محصول اراضی میدہند علاوہ بران یک روپیہ فی خانہ بنام دودے از یشان می گیرند اراضی زرعی ایشان اکثر نہریست از آب دکورم سیراب میشود و قوم توری تمامی شیعہ مذہب اند با مسلمانان اہل مذہب سنت وجماعت عداوت تمام دارند مگر در مہمانداری و ننگ افغانی بسیار خوب اند بدرقہ ایشان در ملک ایشان بے خطر است قومے دلاور و جنگ جو است اسلحہ تمام مردم دارند قوم را باہم اتفاق نیست نصف قوم جنبہ دار سید محمود ساکن نیراہ و نصف ثانی جنبہ دار و مطیع بادشاہ میان و سید گل و دیگر سادات رافضی مذہب کورم اند۔

الغرض سبب جنگ درمیان ایشان غرض پیران ایشان است ؛

حال شاخ زازی

این قوم از ملک توری طرف مغرب زیرہ مائل بشمال بفاصلہ کوتل مقام پیواڑ و ازان برتر در زمین اریوب وغیرہ آباد اند در خوراک و پوشاک موافق قوم توری اند مگر در عقیدہ مذہبی برعکس توری یعنی تمامی مسلمانان سنی پاک مذہب اند ازین سبب درمیان ایشان و قوم توری ہمیشہ مخالفت وجنگ می باشد کل تعداد مردمان اسلحہ بند زازی شش ہفت ہزار باشد در مہمانداری و ننگ افغانی بہ نسبت توری ناقص اند۔ تنقیح قومیت توری و زازی بدانکہ خوشحال بیگ خٹک کہ معاصر شاہ جہان بادشاہ بود در حقیقت این دو قوم می نویسد کہ قوم توری و قوم زازی از نسل کرڑانی اند و بعض مردمان اینقوم نیز اینقول را تصدیق می کنند و نسب نامہ خود بخوگیانی ابن ککی ابن کرڑان می رسانند و بعض می گویند کہ از شاخ مونڈ قوم اواٹن اند از برادران خود ناراض شدہ از دریاے سندھ عبور کردہ آمدہ اولاد شان ترقی نمودہ بر ملک مقبوضہ حال قبضہ و سکونت کردہ اند مگر این روایت ہیچ ثبوتے ندارد قول خوشحال بیگ صحیح و معتبر است ؛

حال قوم ڑپہ

قوم ڑپہ در اصل یک شاخ خوگیانی است مگر از مدتے بطور علیحدہ شدہ کہ خود نیز نمی دانند کہ تعلق با چیزے بخوگیانی است بائیے شاخہاے ڑپہ بتفصیل ذیل اند مردنی خیل میان خیل لسی خیل سردار خیل محمود خیل ترزی بلیزی آشی زی ڈوڈہ خیل پوچی خیل تعداد مردم اسلحہ بند اینقوم یک ہزار باشد و این تمامی مردم در علاقہ خوست می باشند داخل سفید گوندی اند می گویند کہ در ابتدا کل علاقہ خوست تصرف شاخہاے خوگیانی و دیگر کرڑانیان بود در عہد جہانگیر بادشاہ بعضی شاخہاے غلزی از علاقہ زرمت خروج کردہ زیادہ حصہ خوست از ایشان گرفتند و در عہد سلطنت شاہجہان از سبب فساد باہمی خانگی زیادہ ترکمزور شدند دران ایام تعداد قوم ڑپہ شش ہزار بند بود الحال صرف یک ہزار اند اکثر پیشہ زمینداری دارند قلیلے تجارت نیز می کنند رعیت کابل اند می گوید عبد الضعیف قطع نظر از قول مذکورہ بالا کہ در ابتدا ساکنان کل علاقہ خوست این قوم خواہ قومے دیگر بود درینوقت اقوام مختلفہ چنانچہ قوم کنڈی و دوڈ و گرطوائف

مختلفه بسیار زمینداران و قابضان اراضی خوست اند شرح آن ضرورتے ندارد ؞ ؞ ؞ ؞ ؞ ؞ ؞ ؞ ؞

حال قوم عبدالرحمن معروف دربان

بدانکه قوم دربان نیز شاخے از کرڑانی است شاخهاے اینقوم راشش بیان می کنند بدین تفصیل حاجی خان خیل سود خیل احمد خیل اصلی و مودی خیل کندی منگس وصلی واین هرشش شاخ راموڑی گویند و متون و ماتین نیز می نامند دوزی خیل نیز داخل شاخ متون ست تعداد ایشان یک هزار مردمی گویند پیشه زینداری دارند۔ **ذکر** دیگر شاخهاے کرڑانی ساکنان خوست قوم سبری سه هزار مرد و قلی ششصد مرد ولنڈر دوصد مرد الگبنی یک صد مرد قدم یکصد مرد هارون خیل یکصد این اقوام مذکوره خوستی داخل جنبه توره گندی اند۔ و قوم لکن که شاخهاے آن رکی خیل نکت خیل شادی زی ایوب خیل که تعداد ایشان یک هزار مرد خواهد بود و قوم صادق دوصد مرد و قوم علی شیر یک صد بکر خیل یکصد لون خیل این نیز داخل توره گندی اند همگی در علاقه خوست آباد اند و اینهمه داخل طبقه کرڑانی اند در ملک خوست علزی و کرڑانی دو قوم مختلف آباد اند و در زبان و رسم و رواج مطابق سائر شاخها کرڑانی سپینه گوندی اند و علزی وغیره داخل سیاه گندی اند و توره و سپین هردو گوندی را باهم سخت عداوت است از توره گوندی قوم اسمعیل خیل واز سپینه قوم تنی که مفصل حال تنی آینده مرقوم خواهد شد اخلاق شان راخراب می گویند لهو و لعب و سخنان بیهوده را پسند می دارند جوانان نوخیز تا بسیار عرصه ریش خود را دراز کردن نمی دهند و زنخ و رخساره را از موے صاف می دارند عورات خوست کم ستر و بدکار بسیار اند و خوراک این اقوام اکثر گندم و برنج و کنی نیز باستعمال می آرند پوشاک شان اکثر از کرباس ست دستار نیله بر سر و پیراهن نیله در بر میکنند و جوانان اکثر کارسوزن ابریشم سرخ و زرد بر گریبان تا پشت می کنند مگر مردان عمر رسیده پوشاک سفید می پوشند و بر سر عورات چادر و پیراهن دراز چین دار مثل پوشاک عورات وزیری می کنند سرمه بسیار در چشم میکشند و شوق سواری و نیزه بازی می دارند و نغمه و سرود و رقص را بسیار پسند می دارند در ایام مرسومه خوشی رقص یک قسم که آنرا بیندار می نامند که مردان رقص مینمایند و نعره میکنند و بر عورت عاشق شدن بسیار مروج است شوق علم کم دارند و از حکومت کابل بباعث سختی حکام ناراض و نالان اند۔ مردم بسیار متعصب اند ؞ ؞

شجره نسب سلیمان که اولادش وزیری اند

- وزیر
  - خدری
    - موسے درویش
      - اتمان زی
        - محمود خیل
        - براهم خیل
        - ولی خیل
      - احمدزی
    - محمود یا مسعود
      - مسعود
    - مبارک
      - کرباز
  - لالی[۱]

[۱] نسل این بموسوم لالی وزیر است در سفید کوه علاقه ننگرهار آباد است ۱۲

شجرہ نسب ولی خیل بن اتمانزی

ولی خیل

کابل ملک شاہی باقی خیل جانی خیل

سفلی بیامی پوپلی سوید خیل سخی خیل زرمی خیل

منزار خیل کاکی خیل خندڑ خیل ثربر خیل پشمین خیل ورہ خیل شیخ بدین خیل فتی خیل

عمران خیل مانڈ خیل بشنخان دریا خیل جانی خیل معروف خیل خلیف خیل

اشنغل خیل میتا خیل نور بر خیل گگا خیل نور خیل لکٹ خیل زرگین خیل نیہ خیل مینیک خیل بربیر خیل

حسن بیگ خیل مدی خیل کرم بیگ خیل بہادر خیل رودی خیل نہتہ خیل

خواجہ ویس ککا خیل خورم خیل خوجر خیل خویداد خیل پیرداد خیل

تتمہ شاخہائے جانی خیل بن ولی خیل

جانی خیل

توری سوری

محمود خان خیل یتیمن خیل ہندو خیل بچہ کی بدیا خیل

فتح خیل کوتر خیل ارم خیل نرہ خیل نی خیل علی خیل خوجہ ور خیل وزوکی

شیخ عثمان خیل ملک خیل

شجرہ نسب مسعود وزیری

واضح باد کہ دراصل مسعود دو پسر داشت یکے مسمے علی کہ از وے قوم علی زی معروف شدہ دوم بہلول کہ از وے قوم بہلول زی مشہور گشتہ و علی دو پسر داشت یکے مسمے فتح کہ اولادش را فتح خیل و عوام پوتہ خیل می نامند دوم مسمی شمن کہ اولادش موسوم بہ شمن خیل است پس در حقیقت شمن خیل نیز علی زی است مگر بوقت حصول ملک مقبوضہ بسبب زیادہ دادن زر خرچ توغ او را حصہ سوم دادہ شدہ ازین سبب شاخ شمن خیل نام علیحدہ پیدا کردہ ورنہ شمن فرزند صلبی مسعود نیست بلکہ نبیرہ مسعود است چنانچہ از شجرہ نسب مرقومہ صدر معلوم است

شجرۂ نسب بہلول زی پسر دوم مسعود زی

بہلول زی

ہمل خیل بانم خیل نونو خیل شنگی

۵ اولاد این ہر دو را بنام ہمل خیل می گویند (۲)

۵۲ اولاد این ہر سہ را کوہی خیل می گویند (۱)

زوجۂ اول منتی زوجۂ دوم کاگڑی زوجۂ سوم اورمڑی

عبلی ملکشی نظر خیل ایکم خیل طوطیہ خیل ہیبت خیل عمر خیل علی خانی میر خانی منڈا مہر خانی برتی محمدی جوگی ملاہی بوبلی

زوجۂ اول زوجۂ دوم نیک زنہ

۵ا ۵۲

سلیگی غوزکی خونی خیل خویدی بازیدی عزیز خیل خرمنج خیل عباس خیل شیر خیل گیگا خیل تمی خیل لدی خیل شیرین خیل نختی خیل درویش خیل فرا خیل مچی خیل برہم خیل میر احمد خیل پیر خیل شہابی بوریا خیل وچی خیل خرسن خیل مامیہ خیل

نصری خیل شمس خیل عباس خیل لاد خیل لنگر خیل کتی خیل سوفی خیل بابل خیل پنجی خیل بلال خیل فتح خیل زرگر خیل حسن خیل مامیہ خیل قادر خیل رستم خیل جلال خیل درمن خیل محب خیل طالب خیل سوار خیل سرست خیل فتح خیل گلمیر خیل

سری خیل گنہ خیل پایو خیل تمتیل خیل نورنگ خیل شمی خیل شیراز خیل گلی خیل توجی خیل ببہ خیل پیرداو خیل میرداد خیل کریم داد خیل روزی خیل خدی خیل کمال خیل

زردی خیل ظریف خیل میرت خیل سندر خیل

بیان مجمل حال اقوام وزیری بدانکه وزیر نام مورث اعلے قوم وزیری است که فرزند سلیمان بن کرڑان بود از نسل وے اینقوم جرار پیدا شد و چنانچه در شجرهٔ کلیهٔ این قوم تحریر شده وزیر دو فرزند داشت نام یکے خضری یا حندری و نام دیگر لالائی بود در زمانه سابق اولاد وزیر مع اولاد شیتک متصل کوه شوال علاقه پرل سکونت داشتند اتفاقاً شخصے از اولاد شیتک را قتل نموده بنابران لالائی بخوف انتقام از انجا گریخته بملک ننگرہار رفته درانجاے شادی کرد که الحال نیز از اولاد او یک قوم لیلا یا لالی وزیر بآنطرف در نواح کوه سفید آباد اند اما خضری پسر اول وزیر پس اورا سه فرزند بودند موسے معروف درویش و محمود و مبارک و فرزند مبارک کرباز یا کربز بود و موسے را از ان سبب درویش می گفتند که وے شخصے پرہیزگار و بسیار زاہد بود که الحال نیز قوم وزیر او را ولی کامل تصور دیده هنگام وقوع شدائد از روحانیت او استمداد می نمایند و بر قبر او که در علاقه پرل واقع است نذر نذرات و صدقه و خیرات می برند مگر افسوس که پیرویِ اعمال حسنه او نمی کنند و موسے درویش دو پسر داشت یکے مسمے اتمان که اولادش علے العموم اتمان زی گفته می شوند دوم احمد که نسل او را احمدزی می گویند مگر از بالا نسل موسے و احمد هر دو را درویش خیل یا درویش وزیر می نامند و برادر دوم موسے محمود نام یک پسر مسمی مسعود داشت نسل او را مسعود وزیر می گویند و منجمله اقوام وزیر ساکنان سرحد اتمان زی احمدزی مسعود هستند و هر سه را بسیار شاخها و شگوفه ها است مولد اینقوم کوه پرل بوده که یک سلسله از کوه کلان حال معروف کوه سلیمان است طوریکه کثرت می یافتند همچنان تدریجاً بر اقوام همسایه خود بزور اتفاق غلبه می کردند و پراگنده می گشتند اول از همه علاقها سلسله کوه سلیمان علاقه شوال و نواح او را بقبضه آوردند که بیشتر قوم شیتک دران آباد بود و همدران آوان بباعث قحط سالی قوم اورمڑ که در شهر کانی گورم و علاقه متصله آن آباد بودند آنجا را غیر آباد گذاشته اکثر به علاقه لوگر واقعه ریاست کابل و دیگر ممالک رفته اند کسے که درانجا باقی مانده قوم وزیر مسعود موقع یافته یورش نموده در حمله اول بر علاقه بدر قابض گردیدند و بر وقت قبضه کردن بر علاقه کانی گورم و علاقه مکین چون اینگروه قلیل اورمڑان به مقابله وزیران بر آمدند عند المقابله وزیران بر ایشان غالب آمده بران علاقجات تصرف کردند پس ازان قوم بٹنی را نیز از کوه متصله دره ٹاک تا دره ٹاک خارج نموده قبضه خود را وسعت تمام داده از حد ضلع کوہاٹ تا دره ٹاک طولاً یکصد و چهل میل مالک شدند ۞ ۞ ۞

اسامی علاقجات مشهوره مقبوضه وزیر +

اول علاقه شوال واقع کوهستانست که دران یک ناله کوہے بربالی جاری است طرف ایں علاقه زمین موسومه ڈبره ملک میامی و ملکشی و کابل خیل است و وزیر از کابل خیل بکابل خیل می مانند و از ایشان فرو تر جانی خیل می مانند و این علاقه ملکیه شاخهائے اتمان زی است بدین تفصیل که نصف بالا داله کابل خیل و ملکشی است و نصف دوم طرف زیرین بر سه حصه ذیل منقسم است کابل خیل یک حصه جانی خیل یک حصه ملکشی یک حصه و این اقوام بطور ایلاق یعنی خانه کوچ در موسم گرما بآنجا می روند و در موسم سرما اکثر بزیر فرو می آیند و درانجا زمینات زرعی نیز میدارند ۞

علاقه شکئی

این علاقه درمیان کوهستان هموار بشکل وادی واقع است بر سر آنقوم ملکشی و میامی شاخهائے اتمان زی وزیر ایشان حصه شادی گی خونا خیل بدین تفصیل است و پائین ایشان تا دوره هاتی خیل اند و بریک کناره سڈن خیل سپرکی می نشیند و از همه پائین حصه وزیران مسعود شاخهائے

علیزی و بہلول زی آباد اند ؛

علاقہ پرل

در حصۂ غربی ملک وزیران اندرون کوہستان علاقہ پرل بطور وادی واقع است و دران وادی اکثر زمین ہموار است و چندین وادیہاے خورد بآن متعلق اند و منجملہ این زمین موسومہ مرغہ قطعہ عمدہ است کہ دران سپیلے و پیپلے خواد پوپلی شاخہاے کابل خیل و سیدگی می مانند و بیشتر زرعی نیز در ین علاقہ بسیار اند مگر در پرل در ہر وقت و ہر موسم قبضہ وزیران ماندن نمی توانند وقت زمستان اکثر قوم سلیمان خیل و خروٹی و دیگر غلزیان براے چرانیدن مواشی بکوہ پرل می آیند آنوقت سواے قلعہ وزیران در انجا ماندن نمیتوانند و در موسم گرما وزیران مال مواشی و رمہ ہاے خود را آنجا بردہ می چرانند قبر موئے درویش مورث شان بمقام ترشینڈا در علاقہ پرل است بطور تبرک بہ سواے علاقہ مرغہ در باقی کوہ پرل قبضہ زراعت کاری وزیران نیست در شروع موسم خزان گلہ ہا و رمہ ہاے خود را واپس کردہ می آیند ؛

علاقہ زرمک

یک وادی عمدہ خورد شش کروہ طویل و چار کروہ عریض معتدل الہوا است دران محبت خیل و توری خیل شاخہاے اتمان زی آباد اند ؛

علاقہ شم

این علاقہ نیز بزرمک ملحق است سرسبز نیست اما آب و ہواے آن خوش است دران محبت خیل و برہم خیل شاخہاے اتمان زی آباد اند ؛

درہ خیسور

از علاقہ دوڑ طرف جنوب واقع است وادی خورد است بے رونق است اما آب و ہواے آن خوشگوار است بر سر خیسور میت خیل و در وسط توری خیل وزیران در تنگہ سین وڑدکی آباد است ؛

شرنہ

از علاقہ دوڑ طرف مغرب واقع است وادی خورد است در شرنہ مداخیل و فروتر از شان حدر خیل و ڈوکی متصل صغربی شاخہاے وزیر آباد اند ؛

شرکی شکتو

بر سر درہ شکتو توری خیل و درمیان وزیران مسعود علاقہ شرکے وطن قوم وزیری است ؛

شیرتلہ و غیرہ شمالی ملک

این حصہ خراب و ناقص است کوہ ہا خورد و گرم اند کہ دران کدامین درخت ملک سرد سیر پیدا نیست برف نیز نمی افتد درخت پولاؤ در

بعض جاہا درخت زیتون وارا کنیز ہست و دران حصۂ جنوبی اندرون کوہستان شیرتلہ میدان و سیدارت گرد ان را محکاری نمیکنند ممیت خیل و توری خیل بران قابض اند سوای این وندی ست که دران ممیت خیل می مانند و ناله کیتو مقبوضه حسن خیل و مدا خیل و توری خیل است و برناله کورم فروتر از بنگش کابل خیل و شترخنی و ملکشی و گیندای و زنگره از آن گیگی خیل وغیره است و شهیدان از توجیا خیل و سپیره لکڑی سر و غار غنتو کوٹ زوستم خر سیند از وزیران ہاتی خیل وغیره و تحل و دیگر زمینات و زیر پشتیر مذکور و مر قوم خواهند شد ؛

علاقۂ وانه

این ملک موسومهٔ وانه در جنوبی حصه ملک وزیر از دره گمل طرف شمال دران کوہستان بلند واقع است که سلامی جنوبی ڈهال آن تا دره گمل رود وانه یک وادی است از شمال سمت جنوب قریب پانزده کروه طویل عرضش از طول کم است درمیان آن یک توی یعنی ناله است که ازان همیشه چیزے آب جاری می ماند واین ناله نیز طرف جنوب رفته شامل رود گمل میشود و بر هر دو کناره این ناله زمین آبی بسیار عمده است و کل وادی قابل زراعت است مگر چهارم حصه از کل نهری باقی بارانی است دران زمین پیداوار هر قسم می شود واین علاقه در تابستان بسیار گرم پرپشه می شود که خواب بآرام میسر نمیشود و در وسط علاقه وانه قوم دوتانی شاخ لودی سکونت مستقل دارند در انجا یک قلعه تیار کرده اند مگر بر دیگر نواح آن وزیری قابض اند و قابض شده می وندزلی خیل شاخ احمدزی که رهزنان مشهور دره گمل اند در انجا همیشه می مانند و گیگی خیل و خجل خیل توجیا خیل ہاتی خیل سرکی خیل بیزن خیل پائینده خیل خونیا خیل شاخهاے وزیر احمدزی وقت تابستان بآنجا می روند که زمین عمده گیاه دار است و زمین موسومهٔ ڈب هندی از ہاتی خیلان و زمین موسومه سپیته واقع طرف شرق باز بیزن خیل و خجل خیل است مگر در وسط از دوتانی است علاقه بدر یک وادی است واقع کوه موسومه بدر که از شمال طرف جنوب مائل بشرق است طولاً تا شهر کانی گورم پنج کروه طویل و قریب یک میل عریض خواهد بود و بر سر آن قوم شینگی و دیگر شاخهاے بهلولزی مسعود چیزے احمدزی پائینده خیل و باقی کل احمدزی بیزن خیل می مانند و فروتر از ایشان سپیرکی سٹن خیل اند و زیر ایشان باز مسعود اند. دیگر علاقجات وزیری سواے علاقه بدر که دران چیزے مسعود می مانند در ملک مسعود ان علاقجات ذیل قابل ذکر اند اول دره که دران مشهور شهر کنین است دوم خوره سوم میدان چهارم دوه توی که بعد شامل شدن بدر دوده زیر آن دو توی یعنی دو ناله گفته می شود. و دره ٹاک اندر کوه باڑیا بو بڑو زنگرہ و شهر و شکتو و کرسٹو اند از انجمله در دیہات متفرق اکثر وزیریان مسعود آباد اند. ذکر ساکن قوم وزیران مردم این قوم متفرق سکونت دارند و سواے شهر کنین و چند دیہات دیگر اکثر مواضعات کوہی ایشان که از دبست خانه می باشند اکثر انیمردم گذاره ایلاقیان یعنی کوچیان بطور سیاه خانگی دارند و در میدان علاقه بنون برائے کشت خس عارضی خانها میسازند و زیاده مجتمع می مانند. مردان وزیران کوہستانی اہل سکونت مستقل اگرچه قشلاق و ایلاق دارند مگر برائے قشلاق یعنی اقامت در زمستان خانها از سنگ خورد خورد که سقف آن بسیار سطبر و مضبوط از چوبهامی باشند میدارند مگر بسیار تنگ و خراب اکثر مال مواشی دا دامان دران کوٹھه می باشند و در سلامی کوہستانی سکونت پراگنده دارند و کوچیان نیز موافق ایلاق در کوچ کثیر دیها و بوریاها اندرون کوه رفته بر پا می سازند الیشان نیز بدون وقت خطرناک متفرق سکونت می سازند و یک یک دو دو کشیر دیبی و بوریا در جراگاه هاے عمده رفته بر پا می سازند احوال تقسیم ملک وزیری در ابتدا باهم اتمانزی و احمدزی مسعود هر شاخ کوه موروثی خود را برابر حصه مساوی تقسیم کرده بودند مگر وقتیکه مسعود ازین دو قوم جدا شده بر ملک اوربڑ دنی قابض شد او شان را با حصه کوه موروثی تعلق نمانده نصفا نصف از آن اتمانزی و احمدزی

شد اگر کدام علاقه جدید بزور شمشیر بالاتفاق بقبضه می آرند آن را نیز اتمان زی و احمدزی برو حصه مساوی تقسیم می نمایند و فیمابین شاخهای هر اصل بدین شرح قسمت کرده می شود که منجمله قوم اتمان زی شاخ ولی خیل یکحصه ممیت خیل یا موت خیل یکحصه شاخ براهم خیل یک حصه و منجمله قوم احمدزی نصف را پاسنی در میان شاخهای خود حسب حصص ذیل تقسیم میکنند چنانچه اول پاسنی زلی خیل یک حصه گیگی خیل یک حصه توجی خیل یک حصه حجل خیل خانی خیل یکحصه سرکی خیل یکحصه نصف دوم را کشینی باهم تفریق می سازند چنانچه سپیرکی دو نیم حصه هاتی خیل دو نیم حصه بیزن خیل یک نیم حصه عمر خیل یکنیم حصه پاینده خیل بدین خیل سه پاولیعنی پاسنی نصف حصه خود را بر پنج حصه و کشینی حصه دوم را بر پاو کم نه حصه تقسیم می کنند و قوم مسعود در میان خود بر سه حصه تقسیم می نمایند بهلولزی یکحصه علیزی یکحصه شمن خیل یکحصه و واضح باد که حصص ایشان موافق استحقاق کرسی نامه موروث اعلی نمیشوند بلکه بلحاظ توغ می شوند و مراد از لفظ توغ خرچ توره یعنی لشکرکشی و مهمان و غیره اخراجات هر قسم هر کدام شاخ که بوقت ملک گیری خرچ مذکور نموده باشد موافق آن حصه یابد و اکثر اتفاق افتاده که در حساب توغ حصه یک شاخ شامل شاخ دیگر شده و باز هر یک شاخ در میان خود خانگی ویش یعنی تقسیم خانگی بموجب کرسی نامه بر طبق حصص خورد بنام نهاد ڈڈی مقرر کرده اند هر یک شخص ڈڈی خود یعنی حصه خود میخورد و موافق آن حصه شریک نفع و نقصان میباشد لیکن تعداد ڈڈی معین نیست در زمانه اول ڈڈی هر یک مرد قابل جنگ و خرچ کننده جنگ بحساب فی کس ڈڈی مقرر شده بود بعد از آن اولاد هر خاندان که زیادت یافت در میان آن مردم آن یک ڈڈی مثلاً بر ده ڈڈی یعنی بر حصص بسیار منقسم شد و آن حصص خورد را نوی ڈڈی یعنی نو حصه می گویند و در هر خاندان که اولاد کم شد ڈڈی او سالم ماند یا بر اندک جای منقسم شد غرض که تعداد ڈڈی بر سر تعداد سرها است تعداد اراضی هر یک ڈڈی بر حساب مساوی نمیشود و خرچ توغ بموجب سد ڈڈی می کنند مراد لفظ ستر وزیر بدانکه ستر بمعنی کلان است یعنی کلان وزیر و اطلاق لفظ ستر وزیر در میان فرقه‌های وزیر از قدیم الایام بر سه شاخ شده می آید شاخ ممیت خیل و مدی خیل فرع توری خیل و پیپلی کابل خیل است و نیز این سه خاندان را سه نغری می گویند و نغری بمعنی آتشکده است یعنی سه آتشکده و در اصطلاح پشتو مراد از نغری یعنی آتشکده خاندان می باشد ؎ ؎ ؎ ؎

حال قبضه وزیران بر ملک تهل و غیره حدود ضلع بنون

بدانکه ملک تهل و درغر و غیره واقع حدود بنون در قدیم غیر آباد بود که پوندگان قوم وزیر چنانچه هاتی خیل سپیرکی بیزن خیل پاینده خیل عمرزی مرزا خیل بدین خیل سرکی خیل و دیگر شاخها احمدزی و فرقه بکا خیل و جانی خیل ملکشی شاخهای اتمانزی پیشه داران مال چرائی و نمک فروشی که زراعتکاری قلیل در زمینات قلیل واقع اندرون کوه داشتند از عرصه تخمیناً دو صد سال شاخهای اتمان زی و احمدزی مذکوره که بنا بر رمه چرائی بر زمین تهل و درغر واقع دامن کوه بموسم زمستان آمدن شروع می کردند در آنوقت بر زمین تهل و درغر اکثر دعوی ملکیت مردم قوم مروت داشتند و زمین سدراوٹ و تهل و بگ و غیره که حد مغربی تهل است در قبضه بنوچیان طائفه سورانی بود و قوم مروت با قوم سورانی و ختک اکثر برای همین تهل نزاع داشته جنگ می کردند وزیران مذکوره بطور گله بانی هنگام زمستان آمده درین اراضی متفرق شده رمه چرائی می نمودند و در شروع موسم گرما اکثر دیهارا بر کنده آل و عیال و مواشی را بکوهستان برده می رفتند یعنی سوای مال چرائی اوشان را چیزی واسطه ملکیت و قبضه باین اراضی نبود و زمین درغر که اکثر از طرف جنوب نالهٔ توچی واقع است اکثر غیر آباد و چراگاه مال و مواشی قوم بنوچی طائفه میری بود و یک نیم صد سال شده باشد که بکاخیل و جانی خیل

شناخیلهای احمدزی بر باقی اراضی قبضه مستقلهٔ خود قائم کردند و از همه اول این شاخها درین ملک قبضه بنیاد انداختند مجمل حال این قصه نحوی است که در حالت عدم آبادی این زمین که چراگاه مال و مواشی میریان نیز وزیران بهر موسم زمستان دران مال چرائی می نمودند طائفه میریان بارک زی آب نالهٔ توچی را از بنوچیان خواسته یک دیال بموسم برشکال جاری کرده زمین را مزروعه کردن و آباد ساختن آغاز نهادند پس ازان دیگر دیالها نیز جاری نموده قبضه خود بران مضبوط ساختند بعد ازان بر سرگاه چرائی و آب نوشی درمیان میریان بارک زی و وزیران بکاخیل باهم نزاع و عداوت شروع شد نوبت به کشتخون رسید اما جانی خیل وزیر بسبب بودن در چراگاه شرقی ازین فساد بر کنار ماندند لیکن هنگامیکه والا نام بارک زی یک شخص وزیر جانی خیل را گرفتار کرده هرچند او گفت که من جانی خیلم بکاخیل نیستم او را نگذاشتند و براه نخوت ریش او را تراشیدند بوقوع اینواقعه جانی خیلان نیز شامل بکاخیل شدند و هر دو فرقه توره نموده از قوم میریان بارک زی قریب شصت کس را بقتل رسانیدند و این فساد شان تا آنوقت ماند که احمد شاه ابدالی درمیان وزیر بکاخیل و بنوچیان میری درباب تقسیم آب توچی و سیرابی زمینات زرعی بدینمنوال تصفیه کرد که برای زراعت فصل ربیع کل آب وزیران گرفته باشند و بوقت فصل خریف کل آب بنوچیان صرف نمایند و این تقسیم برای وزیران مفید بود و نقصان بسیار زراعت فصل ربیع بنوچیان بود۔ از شروع عملداری سرکار انگریزی بتجویز کرنیل ادورڈس صاحب و جنرل نکلسین صاحب آن دستور مسدود شده در هر دو فصل آب توچی درمیان وزیران هنگوران بکاخیل و بنوچیان نصفا نصف قرار یافت و بر در غرض جنوبی وزیران اتمانزی وقتیکه اینطور قبضه یافتند۔ فیمابین محمد خیل وزیر سپرکی شاخ احمدزی را همراه قوم بنوچی داؤد شاه که در حصه غربی و شمالی بنون آباد اند دشمنی شروع شد که بعد از کشت و خون تا مدت بسیار وزیران قوم محمد خیل یک قلعه متصل زیارت خواجه عبد الله طرف راست نالهٔ کورم تیار نموده بذریعه آن کناره کورم بقبضه محمد خیلان آمد ثانیاً موضع ختی وزرین بر آمد کورم وزیران آباد نموده منجمله اراضی تپه داؤد شاه نیز بعض اراضی را بقبضه خود آوردند و بر تهل شرقی و شمالی نیز رمه چرائی میکردند و تدریجاً بطریق غلبه قوم مروت و ختک پس پا می کردند و از قوم بنوچی طائفه سورانی و جهنډو خیل سدراوڼ و تهل و بکه پلنک بقصاص و کس وزیران چیزی زمین بدست آورده و از چشمه و ازان خنگاترا دور کرده باوجود خالی کنانیدن این تهل وسیع قبضه کاشتکاری شان بسیار قلیل بود و هنگام عملداری سرکار بعهد کرنیل ادورڈس صاحب کل تهل شمالی وزیران را اجازت رمه چرائی دادند پس ازان دیگر صاحبان ضلع اراضی تهل را ملکیت سرکار قرار داده بنا بر آبادی بوزیران عطا کردند چون بر تهل گندم و نخود عمده پیدا شدن گرفت باین ذریعه اکثر تهل را آبادان ساختند ؛

حال آبی زمینات وزیران

واقع بنون خصوص در تپه سورانی مدن خیل که بدست وزیران عمرزی وغیره رسید ذریعه آن نحوی است که بنوچیان مالکان زمین روپیه برای کلنګ بادشاهان از عمرزیان گرفته زمینات را بطور رهن بادشاه داده بودند چون قبضه اوشان از مدت دراز ماند و تحریری کامل که دلالت بر رهن شدن زمین باشد منجانب بنوچیان نزد وزیران بدست بنوچیان نبود بنابران مردم وزیران آنرا مملوک جدی قرار داده آخرکار مالک مقبوضه شدند این است مجمل حال وزیران و ملک

؛ مقبوضه اوشان ؛

ذکر شجرهٔ نسب گربز یا گرباز ابن مبارک

گربز

نصرودین — خیری خیل

سرکی — شیر خیل — مانی خیل — کدی خیل — زودین — بیکی خیل — لنڈی خیل — حسین — بوریہ خیل — پربت خیل

پکہ گنڈہ — پیری گنڈہ — بیری گنڈہ

بدانکہ وزیر بن سلیمان معروف علی قوم وزیر را دو پسر بودند وازانجملہ خدرزی پسر کلان او را سہ فرزندان بودند خوردترین ہمہ گربز بود کہ اولادش مشہور بہ گربز شدند پس درحقیقت گربز نیز شاخے از وزیر است مگر فی الحال در سکونت و دستور و رواج علیحدہ شدہ اند میگویند کہ در ابتدا گربزان ہمراہ وزیران مسعود در شمالی حصہ کوہستان اقامت داشتند چنانچہ در درہ شکتو وکوہ باڑ تا حال علامات اقامت قدیم گربز چنانچہ نشان بالا کردن آب و نشانہائے خانچات ایشان مید ہند از عرصہ تخمیناً دو صد سال بلکہ زیادہ اینطائفہ ازان کوہ خارج کردہ شدہ و سبب اخراج ایشان چنان بیان میکنند کہ در کوہ موسومہ گر اول شاخ درگاڑی قوم منی اقامت داشت مردمان گربز بر او شان غلبہ کردہ بنیان را قتل عام نمودند و تمام کوہ گبر را قابض شدند بعد چند مدت موسوم کچین شاخ منی بر قوم گربز لشکرکشی نمودہ و بعد جنگہائے سخت گربز را شکست دادہ از کوہ مذکور اخراج نمودہ کوہ گبر را بقبضۂ خود آوردند چونکہ طائفہ گربز از سبب این فساد چنان کمزور شدہ بود کہ ہرگز امید اقامت در نیقرب جوار نداشتند بنابران دورتر رفتہ در طرف ملک مغربی و شمالی وزیر در یک گوشہ کہ از خوست طرف شرق مائل بجنوب وارد ملک وڑ در شمالی غربی اندرون کوہ رفتہ آباد شدند در کوہستان گربز دو ماہ زمستان برف می افتد و بسبب آنکہ گربزان سکنہ کوہ اکثر چھولداری بوریا ہا تیار کردہ دران می مانند از دامنہائے سلامی خیابان شان برف بر کنارہ ہا میریزد و بقدر سہ چہار فٹ بنیاد بوریا را فرو می برد بطرف مشرق مائل جنوب گوشہ خوست حملہ کردہ چیزے میدان علاقہ قلیل خوست بقبضۂ خود آوردہ بودند لہذا ریاست کابل فی الحال بر ایشان مؤثر است و علاوہ از محصول زمین کہ بحساب فی جریب دو روپیہ کابلی در یک فصل وصول کردہ می شود دو روپیہ او ربل یعنی خانہ شماری حاکم خوست از ایشان وصول میکند و قوم گربز در نفع و نقصان شامل قوم وزیر نیستند مگر خود ہا را برادران بنی یکدیگر میگویند عموماً پیشہ کاشتکاری و مالداری دارند مگر بعض سوداگری و کار بدرقہ نیز می کنند مردم جاہل و بے علم اند منجملہ گوندی ہائے خوست ہنگام شمار اینقوم از ذیل سپنیہ گوندی منسلک میباز ند ؛

احوال لالی وزیر

تعداد اینقوم پنجہزار مرد اسلحہ بند باشد در نواح شمالی و مغربی کوہ سفید میمانند شاخے از وزیر اند در ابتدا از قوم خود علحدہ شدہ اند سبب جدا شدن شان چنان بیان مینمایند کہ وقتیکہ لالی وزیر ہمراہ پدر در کوہ شوال میماند شخصے را از اولاد شیتک بقتل رسانیدہ بخوف انتقام از شوال گریختہ نزد خوگیانی رفت و از انقوم شادی کردہ اولادش ترقی یافت و ہمدران ملک دران تمسن ماند ؛

شجرہ نسب شیتک

زوجہ اول — زوجہ دوم مستا بنو — زوجہ سوم

دوڑ — تنی — ٹیوی — سوراني — جیلم ؟ ریلم — ہو یا اود

شجرہ نسب دوڑ بن شیتک از زوجہ اول

دوڑ

مولی ابراهیم

اڑغوند مبارکشاہ خدی تور زبرکی پتی میرام شاہ دولت خیل

بی بی پہاڑخیل سرکی خیل حکیم شجاول تیغائی اتمان خیل ماری خیل ہرمز سوخیل حیدرخیل زوخیل فیروزخیل توری خیل بلالی منہ خیل

کڈخیل مل خیل بوپی مکرز باری خیل حسن خیل کرخیل سلیمان خیل لنڈ دولت خیل زبرکی مدی شمل نصری بی بی زنی خیل علی خیل پیری خیل نصر خیل تیا خیل ایوبی بڑوخیل بنجی خیل روزی خیل مرت خیل سپین خیل کبر خیل زنجی خیل ظفر خیل سمی خیل بنگش خیل

ویرش خیل درسی خیل بیتان خیل عمرکی موسکی ایپوی دادیل خیل بنگی خیل بائی خیل جرس خیل قدم خیل بانجی خیل بروٹی کنفشی خیل تورخیل شیر خیل بوڑا خیل مخل خیل سیوگی ہیر خیل بہلول خیل روئی خیل خیلی خیل ببہ خیل بروخیل

تورخیل گلیہ خیل لیدخی خیل شاہی خیل تورخیل شیتا خیل پائی خیل بینا خیل ابراہیم خیل قاسم خیل برگی خیل چارگل خیل سینی خیل عالم خان خیل صاحب خیل

شانی خیل

بدانکہ اصل نسب قوم دوڑ ہمان است کہ سابق نوشتہ شد مگر چند اقوام متفرق از قدیم شامل شان شدہ می آیند اگرچہ اولاد دوڑ نیستند مگر معرف دوڑ ہستند حصّہ ونفع ونقصان با دوڑ دارند بدین تفصیل ملخ یکہزار عیدک یکہزار درپہ خیل یکہزار سدہ صد انجانی یا امزونی یکہزار شامل عیدک و حیدرخیل و شجرہ نسب زادوشان نحو ست ۱۲

اول ملخ

نصر خیل لنڈ عزی

بائی خیل ایدن خیل محمد خیل شاد خیل نانی خیل محمدی خیل جر خیل دری پارہ سینی خیل جہان خان خیل

می خیل سینی خیل مالی خیل نرکہ خیل گدہ خیل میانی خیل عبدالرحمن خیل گگوخیل سپینکی طاؤس خیل ملک خیل عمرخان خیل ولی خیل

دوم عیدک

- ملی خیل
- مندوڑی
- تروٹی

نمیه خیل، کته خیل، فیروز خیل، مسعود خیل، کرنی خیل، صدر خیل، براهم خیل، احمد خیل، سدی خیل، ربیه خیل، تنکوشی

سوم درپه خیل

- گوبی زی: هوزی خیل، تمر خیل
- علی زی: تانی خیل، توزکی
- مریم زی: چرخیل، سمل زی

چهارم امزوٹی یا انخاٹی نیز

- بزره خیل: ملی خیل، بلال خیل، عبدل خیل، احمد خیل
- تاپ خیل: نواز خیل، غلام خیل، اسین خیل، نصرکی

مجمل حال قوم دوڑ

بدانکه اینقوم چنانچه در صدر شجرهٔ نسب او درج شده از اولاد شیتک است و قبیله اولاد کیوی سورانی نسل بنوچی از علاقه شوال بعلاقه بنون آمدند اینفرقه نیز باین کوه که الحال مسکن اوشان است رسیده بر هر دو کناره رود توچی آباد شده است اگرچه معلوم نیست که پیشتر از ایشان بر اینموقع کدام طائفه آباد بود یا که بالکل اینموقع غیرآباد بود دیگر در سنه هجری یکهزار و یکصد و دوازده بعهد سلطنت اورنگ زیب عالمگیر درسالیکه شاهزاده بهادر شاه ملک بنون را فتح کرده و همدران سال بر علاقه دوڑ نیز دوازده هزار روپیه معامله مقرر کرده یک شخص سید حسن نام را حاکم دوڑ فرمود و آن حاکم تا چند عرصه بمشکل تمام اوقات گذاری نموده آخر بر وقت سست شدن انتظام علاقه بنون اینعلاقه نیز آزاد گشت تا زمانیکه نادر شاه افشار ایرانی دوباره اوشان را چنان سخت مطیع کرد که تا بعهد زمان شاه درانی سدوزائی دوازده هزار روپیه ادا کرده ماندند مگر کدامی حاکم درمیان ایشان مقرر نبود و بر وقت حوادث فتح خان بارکزی بموجب درخواست یکی پیر سید بر دوڑان معامله سرکار معاف شد که بعوض آن قوم دوڑ اولاد آن سید محسن را فی قلبه چیزی قلیل از غله پیداوار سالیانه داده ماندند و آزاد مانده می آمدند الحال نیز آزاد اند مردم زراعتکار و بیوپاری اند سفر کم می کنند در ملک اوشان تمباکو بسیار پیدا می شود به بنون آورده فروخت میسازند پنبه و غله نیز بسیار زاید از ضرورت قوم ایشان پیدا می شود زمین زرعی ایشان قسم اعلی است در دوڑ پائینه چیزی رواج کاشت نیشکر و زرد چوب نیز هست اکثر مردم افیون خوار علاوه چرس نیز میکشند بنگ خشک را نیز در حصه می کشند مردم نماز گذارند باوجودیکه قوم وزیر سخت دشمن اوشان است باخود اتفاق ندارند تعداد مردم اسلحه بند اینقوم دوازده هزار مشهور است شوق نوکری و سپاهگری بالکل ندارند سکهای کهنه که از ڈهیرهای کهنه آنملک پیدا می شود از ان معلوم میشود که بر وقت سلطنت هندوان و یونانیان نیز ازین دره کدام شارع بافغانستان مغربی بوده است میگوید عبدالضعیف که دره موسومه کورم که از غزنی و کابل از ان گذر بملک بنون می یافته در زمانه قدیم راه گذر سلاطین ماضیه از افغانستان بهندوستان بوده است اکثر محققین آمدن اسکندر رومی را بهندوستان و پنجاب از این دره بیان می سازند اگرچه مورخین

متاخرین اکثرے برین رفته که سکندر از کابل به پشاور آمده و از پشاور به پنجاب گذر نموده بود نزد مؤلف قول اول معتبر است و آنچه جنگ سکندر با راجه پورس در ملک پنجاب معتقد تمامی مورخان است در انوقت نیز نفود اسکندر از دره کورم بوده است و این دره کویم در زمانه سابق قبل از عهد سلطان محمود غزنوی نیز در عهد او کاروان دره میگفتند که اکثر کاروان سوداگران پونده وغیره هم ازین ره آمد و رفت میکرده اند بعد مدتے چون قوم زیر و افریدی و سائر اقوام کرڑانی کثرت و قوت یافته راه زنی و غارتگری را پیشه ساختند پوندگان و دیگر سوداگران آمد و رفت ازین دره متروک ساخته دره گمل را که بر سمت جنوبی وغربی ازین اقوام واقع است راه آمد و رفت خود مقرر ساخت آمد و رفت از دره گمل جاری ساختند هرچند بران دره نیز خلش و ایذاء وزیران مسعود واقع قرب جوار دره گمل نسبت ایشان باقیمانده که تا حال واقع است تاهم به نسبت دره کورم امین تر شد ✤

ذکر شجره نسب تنڑی

تنڑی

اریوزی — تری زی — سینکی

مچی خیل — سٹ خیل — گویدا خیل — جنگی خیل — غبنی خیل — اتمان زی — جنزی — درنی زی — مینه خیل — شویه خیل — ثمتی — عیسے خیل

بنده خیل — وخی — اتی خیل — نور خیل — ایدل خیل

وله خیل — ڈیری — مران — زرک — بریم خیل — ارگند خیل — کال خیل — رتون خیل — شاه خیل — حصاکی — موسی خیل — سپرکی — چیچکی — گرمی — لمی خیل — وگل کھول — شادی خیل — بایه خیل — کولی — لنڈی

اندس خیل — پنخی — چیزی

سترانڈمی — سپاہی — ادشه خیل — بکر خیل — خوجی خیل

شہداد خیل — لاجمیر خیل — شاہجهان گنڈه — وطبتی گنڈه — تزین خیل — رشید خیل — براہم خیل
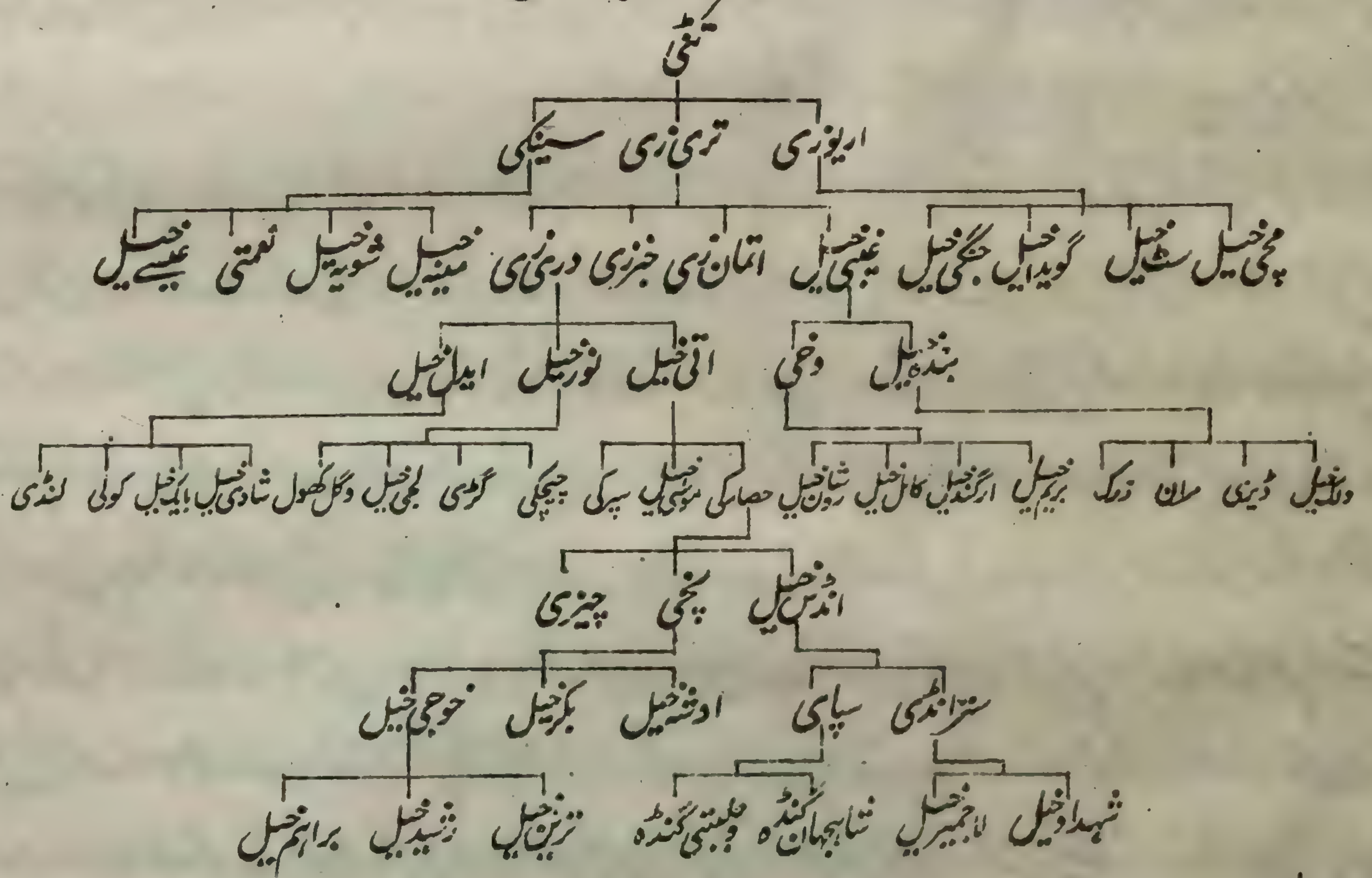
بدانکه قوم تنڑی شاخے از کرڑانی است پسران صلبی تنڑی دو بودند یکے اری که از نسل او اریوزی مشهور است و دوم تری که اولادش معروف میرخیل شدند و مسمی سیکی از اولاد یک طفل شیرخواره است که مسمی میری ابن تنڑی او را پرورش کرده بود و اولادش موسوم به سینکی شدند واینقوم در علاقه غربی و جنوبی خوست آباد است اکثر اندرون کوهستان و بعضے در دامن کوه میمانند کوه غربی اوشان بسیار سرسبز و بیاد است در ان باز ها شکار میگیرند کل تعداد اینقوم دوازده هزار مشهور است و قوم تنڑی مردان جنگجو دلاور و سپاهی اند و از سپینه گوندی خوست محسوب میشوند با اسمیل خیل وغیره شاخ توره گوندی دشمنی تمام دارند و از همت خود اکثر غالب می مانند پیشه تمام قوم شان زراعتکاری است زمین شان اکثر بارانی است و بسبب سکونت دامان برائے نام تحت حاکم خوست اند یکهزار روپیه سالانه بطور نعلبندی بر اوشان مقرر است از انجمله دو صد روپیه واپس بطور انعام بملکان ایشان عاید میگردد و عوض مبلغان مالیه اجناس از قسم نعلها اسپان و بیل و قرغن وغیره سامان آهنی که در علاقه ایشان در دیهه کوخه میشود میدهند مواضع کلان اوشان درگی حصارک کوخه پرخی آتمان وغیره است با وجود اینقدر نرمی محصول اکثر اینقوم بسبب غرور و دلاوری و ملجا سخت از حاکم خوست باغی میمانند کل قوم تنڑی را در میان خود دو گندی است در یک گوندی اریوزی و سینکی و گوندی دوم از میری خیل است و در تعداد مردم گوندی میری خیل زیاده اند و از میان شان اتی خیل زیاده تر

در میری خیل نیز وری نامی یکطرف و جنبی خیل آتمان زی جبرزی دوم طرف است در رنگ افغانی بہ نسبت وڑ بسیار بہتر اند و تی ساکنان کوہ برہا دنفیمان میدان گوسفندان بسیار نگہ می دارند

احوال تواریخی قوم بنوچی اولاد بنو

زوجہ شیتک بروایت کھڑ صاحب اسم جد اعلیٰ قوم بنوچی شاہ فرید معروف شیتک است و بقول دیگر شاہ عطا کہ رفتہ در استعمال شاہ عطک شدہ و از شاہ عطک مبدل بہ شیتک گشت و نام مادر شیتک ککئی و وے نبیرہ کرڑان است وطن اصلی این قوم منجملہ اوطان افاغنہ کوہ شوال است شاخ کوہ سلیمان کہ در انجا الحال نیز مکان قدیم سکونت ایشان بہ ککئی میلہ مشہور است و قتیکہ این شخص در خانہ ککئی از شکم زوجہ سوم کرڑان متولد شد والدہ اش بوقت تولد او مردہ بعد ازان در ایام شیر خوارگی بسبب خوردن شیر دیگر عورت بیمار شد بنا بران حسب فرمائش اطبا او را بہ شیر خر دادہ پرورش نمودہ کہ بسبب آن شیر بک و پس ازان بہ شیتک اشتہار یافتہ بعد رسیدن بہ سن بلوغ مسماۃ بانو را بنکاح آوردہ ازو دو فرزند یکے کیوی و دوم سوانی پیدا شدند و بنا بر عشق والدہ اسمیت مجمعاً بانوزی تسمیہ یافتہ در عوام افاغنہ بنوچی گفتہ شدند و از آباد شدن طائفہ بنوزی ملک بنون نسمیہ گرفت و آنچہ بعض مردم این طائفہ از نسل ہند بن حام گمان نمودہ گفتہ آند کہ بانہ و سیو و تھیو و کیہو چہار برادر ہند و نسب بودند و اولاد بانہ بعد کثرت مشہور بہ بنوچی و اولاد سیو مشہور بسیال و اولاد کھیو معروف بگھیبہ و اولاد تھیو معروف بجواٹہ شدہ و این بانو مع اولاد مالک ملک بنون بودہ آخر الامر خود را از طائفہ افاغنہ وانمودہ اولادش از طوائف نسل کرڑان محسوب شدند فقط این قول اصلے ندارد و آوردہ اند کہ قبل ازین طائفہ این ملک را ڈہنڈ میگفتند یعنی نشیب بقول سفید ریشان بنون قبل از ظہور دولت اسلام کدام راجہ ستران نام ہندو نسب و ہندو مذہب مالک ملک بنون بود و نام دخترش مسماۃ بانو بود و ستران مسماۃ بانو دختر خود را بلیکے از ملازمان خود را کہ دہنی نام داشت شادی کردہ و آن عاجزہ از سبب این حقارت بد دعا نمودہ و آن بد دعا اجابت یافتہ از ظہور قہر الٰہی بارش باران سنگے و زلزلہ اینملک و ساکنان وے غرق و ہلاک شدند ازین سبب اینملک بنام آن دختر نامزد شد واللہ اعلم بالصواب الغرض شیتک را دو عورت بودند کہ از شکم یکے مسمی دوڑ و از شکم دوم مسمی حلیم و ہو ید پیدا شدند کہ درینوقت اولاد اوشان بسیار کم است و از ملاحظہ سکک کہنہ کہ بر مساکن ویرانہ ساکنان قدیم یافتہ می شوند معلوم میگردد کہ ساکنان اینعلاقہ در زمانہ قدیم اہل ہنود و مردم یونان بودہ اند بلکہ خاص از تودہ موسومہ اکرہ کہ گرد آن تا دور دور علامات عمارات ساکنان قدیمہ موجود چون سکہ جات برآمد شدند از ان سلطنت ہندوان و اہل یونان بخوبی ثابت است چرا کہ منقش از حروف و الفاظ شاستری و یونانی ہستند اما ہنگام شروع عملداری سلطان محمود سبکتگین پس درینملک قوم موسوم بدنی کہ عقیدہ مذہبی اوشان مثل عقیدہ ہنود بود ساکن و آباد بودند سلطان محمود کہ راہ آمد و رفت او بہندوستان ہمین بود چون بملک بنون رسید با راجہ ستران کہ دار الریاست او درین علاقہ شہر اکرہ بود جنگ کردہ غالب آمد و این ملک را از کفار خالی ساخت چنانچہ نزد اکرہ تا حال قبور مسلمانان کہ آن قبور را قبور شہیدان میگویند موجود اند و نسبت آن مردم بیان می نمایند کہ در انجنگ شہید شدہ اند القصہ بعد از انکہ سلطان محمود این علاقہ را از کفار خالی ساخت تا مدتے غیر آباد افتادہ ماندہ تا آنکہ بعہد سلطان شہاب الدین غوری قوم انگل و منگل از کوہ فرود آمدہ برین علاقہ آباد و مالک شدند ہنوز یکصد و پنجاہ سال از آبادی انگل و منگل نگذشتہ بود کہ در میان ایشان بے اتفاقی و اختلاف خانگی افتاد و عشر شرعی را کہ با شیخ محمد سوحانی پیر خود می دادند بند کردند و آن پیر از ایشان ناراض شدہ و مردم کیوی و سوانی نسل شیتک را مع فرزند خود شاہ نیک مین بآن ملک فرستادہ تا قوم منگل و انگل را بعد جنگ از انملک خارج نمودہ اینعلاقہ موسومہ

بڈہنڈ را قابض شدند و از غلبہ و تنگی وزیران نجات یافتہ بطور خانہ کوچ روانہ اینطرف شدند و اول از رود توچی
جانب جنوب و از دامن کوہ طرف شمال در درغڑ مقام نمودہ کہ الحال نیز در درغڑ مقامے بنام
کیوی میلہ مشہور است و از انجا بہ صلاح پیرزادہ خود با نہا چنانچہ مسطور شد
خلش آغاز ساختہ تا تمامی منگل و انگل را از ملک ہنڈ
خارج ساختہ قوم انگل طرف ہندوستان رفتہ
اند کہ ہمراہ طائفہ
منگل
طرف جنوب
کوہ سفید رفتہ آباد شدند
از ان بعد تا حال اولاد شیتک
قابض اینملک شدہ می آیند و از انوقت
تا حال قریب پانصد سال شدہ باشد تقسیم ملک
بنون را بہ صلاح پیر خود بدینطور کردند کہ اولاد میری
پسر کلان کیوی را حصہ جنوبی حال موسوم علاقہ میری و
لگی را تا حد شرقی کہ آباد تر و عمدہ تر بود بحصہ آمدہ و سمی
سمی فرزند دوم کیوی را زمین وسط تا نار بحصہ آمدہ
و سورانی طرف شمال رود کورم تا متصل ونک حصہ ملوند
حصہ سورانی آنوقت ناقص و جنگل بود مگر درین
زمانہ از ہمہ زمینات بہتر و قسم اول است
و نیرہ سورانی خوزک با دختر مسمے
ہنجل یاسوکر شادی
نمودہ
از کورم طرف جنوب جائیکہ حال تپہ داؤد شاہ و امندی و ممش خیل
حصہ مملوکہ والد دختر از خسر خود درخواست کرد خسرش بوے عطا کرد نامہائے قسمت ہائے کہنہ
موافق نامہا تپہ جات حال اند جنوب حصہ اولاد میری ہر دو تپہ بارک زئی و تپہ نور ڑ تپہ ممہ خیل ہر دو تپہ لکی
و بہرام وسط حصہ اولاد سمی ہر دو دو تپہ تپی تپہ منڈان تپہ عیسکی و فاطمہ خیل شمال و مغرب اصلی حصہ اولاد سورانی چنانچہ تپہ منداخیل
المعروف بہ بازید تپہ ہلادین المعروف تپہ دہر میر خیل تپہ کھوٹی المعروف تپہ حسنی تپہ دلاخیل المعروف تپہ جلعت و آنچہ در جہیز دادہ شدہ
بود تپہ ممش خیل و تپہ امندی اسماء و تپہ ہا بنام قوم مشہور نہادہ شدہ اند ٭ ٭ ٭ ٭

شجرہ نسب سمّی ابن کیوی ابن بانو شیتنک

سمّی

سنداش عیسکی سناور تپئی

بازی خیل فتح خیل بیتا خیل چیٹ بادیو

بایست خیل بیت عنایت خیل خوبی خیل افضل خیل شہد خیل سیاداد خیل قاسم خیل ملکدین کینگر حید خیل سکندر خیل کعشی خیل لیدی بمنگش خیل یکلی خیل خانٹی صابو خیل

مائیک خیل میان خیل کمال خیل داخیل اندس خیل محب خیل کوزخیل سنگر شاہ خیل خوجہ عباس خیل مذئی زنوی دلی خیل چیکہ خیل عیسے خیل بانی خیل

بہمن خیل کامل خیل دیوان بشر خیل بہادون خیل بارز خیل بیری خیل ادری خیل نگی خیل بائیم خیل حقیب خیل خان خیل شنانا خیل شجاع خیل عمن کلستا خیل بہرام خیل شانی خیل بکلان خیل گنڈا خیل زیتی خیل میم خیل

دراز خیل

شجرہ نسب سناور فرزند دوم سمی ابن کیوی

سناور

زوجہ اول زوجہ دوم

امنی خیل سوکرمی خوجہ مسی

زستی خیل مستی خیل بیت خیل مصری خیل سعید خیل شامہ خیل زیبا خیل سر قومی ملی خیل شوزی خیل حسن خیل کمال خیل

بہادر خیل وزیر خیل یعقوب خیل

شجرہ نسب عیسکی ابن سمی ابن کیوی فرزند سوم سمی

عیسکی

زوجہ اول زوجہ دوم زوجہ سوم

حسن خیل بکندر خیل شمسی خیل نصرہ دین

زوجہ اول زوجہ دوم زوجہ سوم

لنگر خیل مانک خیل سمل خیل ہاتی خیل سلیمہ خیل محبت خیل ہیبل خیل بازخیل گل خیل جھنڈو خیل اسمعیل خانی بدل میلو

عزنی خیل ریت خیل شہباز خیل مسکی شجاع سرست خیل عبنیت خیل بلیک خیل اعظم خیل کبیر خیل خانان خیل

ششپال خیل خانا خیل

شجرہ نسب تپئی فرزند چہارم سمی ابن کیوی

بمعلکو بزبان پشتو معنی بتی آن حالت است کہ دو یا چند اقوام در نفع و نقصان شامل یکجا گردند ازاں تپئی گویند ۱۲

تپئی

میر خیل اسمعیل خیل کرٹلی نغل خیل

زوجہ اول زوجہ دوم

رسول خیل دولت خیل تاجی خیل متی خیل میوہ خیل نظام خیل ہاتی خیل ملیک خیل دریہ خیل مندرہ خیل دوری خیل شمل خیل

بور خیل عفقہ خیل کوبر خیل چنڈن خیل غلام خیل خوجہ خیل گلان خیل غلیل خان سیفل بجل خیل

شجرہ نسب سوریانی پسر دوم شیتک

سوریانی

پکُ غورزی سنداخیل ہیبک

خوزک حسن خیل گوہوی موسکی

داؤد شاہ ممشرخیل امندی جوشی خیل مسعود خیل ملیزی

میرخوج احمد خان حیات خیل یی کیوی خیل شوپی خیل سلطان خیل ملا خیل نورخیل نصرالدین

اشتر کشر

قدرا بیر عالم گل حاجی بابا احمد خیل غفور خیل غنی خیل سرگکی پہیم خیل

نورخیل ممد خیل مشرخیل

مکی خیل عرقی خیل ہمی خیل ظفر خان مشل خیل غلمان خیل صاحب خیل ممیت خیل عزیز خیل بویہ خیل سنگی خیل زوری خیل فضل خیل محل خیل

کمال خیل اشوخیل حاجی خیل اکیت خیل سمال ٹبر مومن خیل قدر خان خٹک خیل عمر خیل ججا خیل

سرست غیبی خیل بریم خیل

ذکر قوم غرض زی

غرض زی

والدین خوتی

زوجہ اول مسماۃ دہر ملکہ زوجہ ثانی زوجہ اول زوجہ دوم

دہرم خیل خانو خیل عابد خیل حسنی شرنی خیل بونہ خیل ذکر خیل پسر متبنیٰ

فتح خان دریان سلطان خیل محمد خیل کیکل بتش خیل جنبہ خیل محمد خیل حیات خیل صدی خیل لہ خیل میوہ خیل محجونی جیون خیل حیات خیل خوبی خیل چندن خیل بیداملک کیچ زی

نہدیک شجاع خیل مسکی خیل رویا خیل امیر قند خیل

طلحہ خیل طلحہ

مغل

بابر خان دوسان

ہیبک

بالا خیل اسمعیل خیل

سلیمی خیل تانی خیل ملیزی نظر خیل عبدل خیل بارک خیل کیبی

سرکی

منڈا خیل

علی زی	بسیا خیل	مالیو	چاد زی

مم خیل	شوزرتڑا	عیسک خیل	بھنگی خیل	لم کتکی	منیزی	توروکی	دندہ خیل	بازیدی	میس خیل	برہم خیل	خمرہ خیل	بویکر خیل

تیر علم ببر	بہرام ببر	عابد خیل	جونبی خیل	شومی خیل	بالاخان	بہادر خان ببر	نذر ببر	علیزئی	کوپار	کماخیل	کوکل خیل	بلیزی	ابراہیم خیل	آدم خیل

اسمعیل	دوری خیل	باجی خیل

بذر ٹبر

ذکر شاخہائے منسوبہ باختلاف قومیت از شجرہ نسب بنوچی

بدانکہ مجمل اولاد میری شاخ نورڑ را میگویند کہ افغان بلنجائی یعنی افغان جائے دیگر است کہ داخل قوم میری شدہ اما غلط است وجہ ثبوت
کامل ندارد منجملہ اولاد لگی شاخ جعفر خیل را میگویند کہ جعفر از فرزندان متبنی لگی است اینقول نیز سندے ندارد منجملہ اولاد سمی شاخ منڈانڑ
را از قوم بنگش متصور میسازند اینہم غلط است بلکہ از نسل منڈانڑ بنوچی گروہے بکدام اتفاق از بنون رفتہ در بنگش اقامت نمودہ کہ
الحال نیز موجود است منجملہ اولاد عیسکی بعض مردم فرع سکندر خیل را از نسل سدوزی و بعضے از نسل چنداول و گروہے از قوم مغل بیان
میکنند این نیز ثبوتے ندارد البتہ قوم بڈا خیل کہ شجرہ نسب او بہ سرور پسر عیسکی منسوب است از نسل بنگش بڈا خیل است کہ شخصے از بڈا خیل
بنگش بہ بنون رسیدہ با دختر سرور شادی نمودہ خود را موصول بہ عیسکی ساختہ است و آنچہ بعض مردم شاخ خوجڑی را وصلی گفتہ اند نیز غلط است
اصلے ندارد منجملہ قوم تپی بعض مردم شاخ اسمعیل خیل را از قوم بنگش بیان مینمایند بدلیل آنکہ اسمعیل مورث اعلے بنگش بود این دعوائے نیز غلط است
چہ اسمعیل مورث اعلے بنگش را تخمیناً نہ صد سال شدہ باشد و این اسمعیل را صرف دو صد سال تواند بود خاصہ در اقوام افاغنہ بنام واحد از
اقوام مختلفہ چند اقوام میباشند ازین لازم نمی آید کہ ہر کجا اسمعیل خیل باشد از قوم بنگش تصور کردہ آید منجملہ اولاد سورانی امندی را کہ از شاخ
خواجک است فرزند متبنی سورانی خیال می کنند اینخیال نیز غلط است۔ اما کیچ زی پس اینطائفہ بالاتفاق وصلی میدانند و نیز آنچہ
نسبت شاخ ہبک طعن غلامی میکنند غلط است دلیلے و سندے ندارد و ہمچنان ممش خیل را پسر متبنی داود شاہ خیل نمودن غلط است
سندے ندارد۔ البتہ قوم عمر خیل زمینداران غوریوالہ کہ الحال بہ مغل خیل شہرت دارند از قوم بنوچی نیستند بلکہ افغانان غیر قوم اند و میگویند
کہ از نسل یوسف زی اند کہ باینملک آمدہ زمیندار شدہ اند۔ و نیز فرقہ گنڈ علی شاخ زکو خیل خانی خیل از نسل عیسے خیل نیازی است کہ بملک بنون
آمدہ زمینداری حاصل کردہ اند۔ و نیز فرقہ دیگان از نسل بنوچی نیستند بلکہ از قوم دیگان اند کہ وقتے بملک بنون آمدہ و کثرت و
و قوت پیدا کردہ زمیندار شدہ اند و نیز قوم فاطمہ خیل از نسل بنوچی نیستند بلکہ فرقہ از قوم منگل قابضان قدیم علاقہ بنون اند کہ در ینملک ماندہ اند
ایضاً فرق احمد زی و اتمان زی از قوم وزیری اند کہ بزور شمشیر در ملک بنون تسلط نمودہ زمینداری پیدا کردہ اند و نیز منجملہ شاخ داود شاہ
فرقہ خلیل خیل از قوم خلیل ساکنان علاقہ پشاور اند کہ از عرصہ یک صد و پنجاہ سال باینملک آمدہ زمین پیدا کردہ اند و نیز فرقہ نصرت یا
نصران از شاخ کشر اصل بنوچی نیستند بلکہ از طائفہ نصران علاقہ ٹانک اند و نیز فرقہ شنجان در تپہ عیسکی طائفہ علیحدہ از اولاد شیخ محمد روحانی اند
از روز اول ہنگام تسلط قوم شیتک بر ملک بنون و اخراج منگل بطور سردار و پیر ہمراہ شیتک بہ بنون آمدہ بود در اول او را عشر تمام پیدا وار

کل علاقہ بنون از بنوچیان میگرفتہ اند تاکہ بہادر شاہ ابن اورنگ زیب بر بنون تسلط کردہ آن عشر را خالصہ سرکار خود گردانید یاد دیہات ایشان را از مالگذاری معاف داشت۔ و نیز فرقہ قریش ساکنان ملک بنون ہا از قوم عرب اند۔ تورخیل غلام زادہ اند۔ ❊ ❊

جلوہ در بیان احوال نسب قوم سادات معروف افغان

بدانکہ مصنف کتاب مرآت الافاغنہ و مولف کتاب مخزن افغانی و مصنف کتاب بحر الانساب و مجمع الانساب و محرران و ذاتر انساب افاغنہ را اتفاق است بر ینکہ نہ قوم سادات کہ احوال ہر یک قوم بعد ازین نوشتہ خواہد شد سید شریف و نجیب صحیح النسب اند کہ بسبب اتفاق روابط سکونت وازدواج و سائر اسباب متعارفہ روزگار واصل و داخل فرق مختلفہ افاغنہ شدہ رسم و رواج و زبان و لباس و تورہ و ننگ افغانیہ اختیار ساختہ ترک ساداتی نمودہ معروف بافغان گردیدہ اند و سلاطین و رؤسا و فضلاء و عوام افاغنہ بحقیقت ساداتی و شرافت ہمگی نہ طائفہ قائل و معتقد شدہ باوجود آنکہ از صدہا سال در ازمنہ مختلفہ مشہور بافغانیت شدہ سلاطین افاغنہ بر فرقت وقوع بیگارات بر تمام فرق علایا و برایا سوائے سادات ہر نہ فرقہ را بخصوصیت ساداتی از بیگارات عامہ معاف و مرفوع القلم داشتہ اند و احدے را از خواص افاغنہ کہ از علم تواریخ و انساب وقوفے دارند از ساداتی این نہ قوم انکاری نیست گو ز جہال و عوام را سماعتے نیست و آنچہ مصنف حیات افغانی ساداتی اقوام تسعہ را غلط قرار دادہ خللہا اجمالی و تفصیلی بعض موافق قیاس و تخمینہ خود و بعض تقلیداً بہ انریبل الفنسٹن صاحب مورخ انگریز نسبت نسب سیدی اینفرق تسعہ نمودہ تمامی اعتراضات او بیجا و فضول است بوجوہات اول آنکہ این خللہائے او مخالف روایات کتب مذکورہ صدر است چون مصنفان مذکورہ موافق مضمون حدیث صحیح خیر القرون قرنی ثم من یلاھم در قرون بہترین از قرن مصنف حیات افغانی بودہ اند قول و خلل او بر خلاف روایت شان قابل قبول نباشد دوم مصنفان مذکوران بہ نسبت مصنف افغانی جم غفیر و معتبر اند و مصنف حیات افغانی فرد شاذ است بنابران نیز خلل او ساقط الاعتبار است سوم تسلیم نمودن سلاطین و فضلاء نسب ساداتی نہ طائفہ را مثال اجماع باشد پس خلاف و رزی مصنف حیات افغانی از اجماع بالاتفاق باطل باشد چہارم مصنفین مذکورہ از فضلاء اہل اسلام اند و انریبل الفنسٹن از علمائے نصاریٰ است ما اہل اسلام روایت او را کہ مخالف روایت علماء تواریخ اہل اسلام باشد بلا تامل غلط میدانیم نہ معلوم کہ مصنف حیات افغانی از راہ کدام عقیدہ اسلامیہ بر روایت او باوجود مخالف بودنش از روایت مورخین اسلامیہ تمسک مینماید و روایت او را بر روایت مورخان اسلام ترجیح میدہد قطع نظر از نسب و کرسی نامہا این نہ قوم سادات مطابق مضمون حدیث شریف آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم کہ چون کرسی نامہ حسب خود را از وجود شریف خود شمار مینمودند چون بعدنان کہ جد بستم آنحضرت است میرسیدند میفرمودند ثم کذب النسابون انساب و کرسی نامہا ہمہ فرق بنی آدم از عرب و عجم ظنے متصور اند مصنف حیات افغانی را کدام امر برین طعنہ زنی آوردہ کہ مخالفت جمہور اہل اسلام و مورخین ایشان بروے کار آوردہ مہما امکن در خریب جوئی و طعنہ زنی کوشش نمودہ است اگر مراد او ازین کر و فر تحریری دعوے ہمہ دانی است باید کہ بہمان تشریف بردہ تصفیہ جوش خود فرمایند ورنہ از طعن و خلل سلف عنان شبدیز زبان و قلم را انعطاف فرمایند از ما این قدر بس است باقی ہوس است باز بر آمدم بر سر مطلب منجملہ این نہ قوم سادات مشہور افغان قوم بختیار و ستودیانی واصل و داخل من شیرانی و قوم شوانی داخل قوم کاکڑ و ہنی و وردگ متعلق قوم کررانی و خوندی متعلق قوم دادی و سیدزی داخل قوم ترین و غرشین متعلق قوم میانہ و کوٹی متعلق قوم بنی است اگر کسے گوید کہ چون این نہ قوم سادات در اصل سید شریف نسب اند و اہل اسلام ہیچ نسب را درین ملت بر نسب سید فضیلت نمیدہند قطع نظر ازانکہ در اول اسلاف اینفرق یا باعث جہل و بےعلمی یا باعث آنکہ افاغنہ از راہ جہل و غرور سوائے افاغنہ

احدے از انساب شریفہ وغیرہ در عزت تورہ افغانیہ برابر نمیدانستند باراده نیل عزت مساوی افغانان رسم و رواج تزوج و
ازدواج و ربط و وصل با افغانان اختیار نمودہ تارک نام ساداتی شدند درینوقت چرا خود را باز سید نمیگویانند گوئیم اسلاف اینفرق
در دفاتر خود نوشتہ باولاد خود وصیت نمودہ اند کہ وقتیکہ ما از قبیلۂ سادات خارج شدہ با افغانان پیوند نمودہ و نسبت و خویشی و
راہ و رسم اینقوم اختیار کردیم اکنون سید گویانیدن از طریقہ عقد مواخات و احسان دور تر است پس بعد ازین کہ از اولاد ما خود را
سید گویاند او از اولاد ما نباشد و نیز درین امر مخالفت قول فضلا کہ الغلط المشہور افضل من الصحیح الشاذ واقع می شود میگوید عبد الضعیف
قطع نظر از ازمنہ سابقہ درینوقت بملاحظہ حالات سادات این زمانہ کہ باوجود حدیث صحیح آنحضرت السوال ذل و لو کان من الابوین
اغنیا و فقرا سادات دریوزہ گری و سوال را پیشہ خود ساختہ پیش ہر لائق و نالائق از ہر قوم چہ شریف و چہ رزیل دست سوال میکشایند
و ہرگز از سوال و گدائی عار نمیدارند و ازین سبب از اقوام ارذل حقیر تر می نمایند غیرت افغانیہ ہرگز گوارا نمیسازد کہ افغان خود را
سید گویاند اگر دران ازمنہ نیز ہمچون امرے دامنگیر اسلاف این قوم گردیدہ ترک ساداتی نمودہ افغانیت را اختیار کردہ باشند جائے دارد
و وجہ قوی تر از ہمہ وجوہ در باب داخل شدن اسلاف اینفرق بفرق افاغنہ اینست کہ چون مورثان اعلی ایشان بخاندانہائے افاغنہ شادی
نمودہ و اولاد و احفاد ایشان درمیان افاغنہ تربیت یافتہ بعد بلوغ از خاندان اخوال کتخدا شدند و بلباس و لسان افاغنہ متلبس و متکلم
شدہ در نیکی و بدی و زمینداری ہمیشہ شریک افاغنہ ماندند دیگر سید گویانیدن مناسب ندانستند و در آمدن مردم بقبائل اخوال و خواندہ شدن
بالقاب و قوم اخوال امر قدیم است صرف از اسلاف این قوم سر نزدہ شدہ چنانچہ حسنین کریمین رضی اللہ عنہم کہ فرزندان خاتون زہرا و علی مرتضی
رضی اللہ عنہما بودند باوجود آنکہ شاہ اولیا سوائے آن دو امام فرزندان نرینہ دیگر داشت بسبب آنکہ حضرت صلی اللہ علیہ و سلم خیر الناس و سید
الانبیا بودند چون خال دو امام ہمام بود لفظ ساداتی بآن دو حضرت تعلق گرفتہ دیگر فرزندان آن شاہ اولیا علوی ملقب شدند خاصۂ
آنحضرت صلی اللہ علیہ و سلم فرمودہ است الخال اب پس اگر عزیزان خود را بہ نسب خال منسوب داشتند کدام عیب است قطع نظر ازان از
نسبے شریف کہ سید است بہ نسب شریف دیگر منتقل شدہ اند عیب و گناہ زیادہ آنوقت می بود کہ از نسب شریف نسب رذیل را اختیار میکردند
چہ افغان از نسل حضرت اسرائیل اند و شرافت نسب اسرائیلیان از ینقول حقتعالی کہ یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم
وانی فضلتکم علی العالمین ظاہر و باہر است و این فرقہ باوصف معروف و مشہور بودن بافغانیت از صدہا سنین اگر درینوقت قومیت
مشہورہ را گذاشتہ بقومیت اصلیہ متروکہ از صدہا سال در آویختہ خود را سید گویانند ہرگز پذیرا نخواہد شد بنا بران در سلسلہ چات و
کرسی نامہ ہا اینطائفہ از زمانیکہ اجداد اینفرق افغانیت را اختیار ساختہ مشہور بافغان شدہ اند ہمراہ اسامی بزرگان خود لفظ خان مینویسند
و پیشتر از زمانہ مذکورہ تا عہد آنحضرت صلی اللہ علیہ و سلم ہمراہ نامہائے اسلاف اشراف خود بدستور قدیم لفظ سید را برابر نوشتن بحال خود
میدارند منجملہ قوم مذکورہ قوم سیدزی کہ از نسل سید درجمال بخاری اند باوجود اختیار نمودن تزویج و ازدواج با افاغنہ و گرفتن لباس و
لسان و تورہ افاغنہ لفظ ساداتی را متروک نہ ساختہ و نیز دعوے ساداتی را بحال داشتہ ایشان و بزرگان ایشان تاحال خود را سید میگویند و
سید مینویسند لہذا افاغنہ نیز اوشان را سید میگویند و مینویسند اما تورہ افغانیہ در رسم افغانیہ را برابر معمول می دارند اگر دیگر فرق نیز طریق ایشان مسلوک
می داشتند ہرگز مصنف حیات افغانی و دیگر طعنہ پسندان را جائے طعنہ زنی نمی ماند چون فرق مذکورہ تارک لفظ ساداتی گشتند عیب جویان را
گنجایش عیب و طعنہ دست دادہ حسب تقاضا طبع عیب جوئے و طعنہ پسند در تحقیر حسب و تضعیف نسب ایشان نمودند خاصہ اگر چہ چنانچہ از سلاطین افغانان
لودی و سوری بعد تحقیق و تصحیح نسب بعضے ازینفرق کہ زمانہ دراز قبل از سلطنت ایشان گروہے انبوہ گشتہ شامل جنود سلاطین مذکورہ بودند با ایشان

حکم شده بود که خود را موافق نسب شریف اصلی خود سید گویانند اگر اوشان تعمیل حکم آن سلاطین نموده القاب سادات را اختیار می کردند
درینصورت نیز طاعنان را جای اخذ وطعن نمی ماند چون آن بزرگان عمل بر وصیت اجداد خود نموده از تعمیل آنحکم سرباز زده بران عمل نکردند
وسلاطین مرحومین نیز بنظر حقیقت نسب سادات این طائفه بر نفاذ واجرا احکام خود اصرار نموده اوشان را بر مدعای خود گذاشتند ازین سبب
تا حال بر قومیت افغانیه بحال ماندند وبعد ازین نیز امید نیست که ترک لقب وتوره افغانیه نمایند طاعنان هرچه گویند اختیار دارند

اما در حقیقت طعن اوشان لغو وفضول است بقول شاعر ؎

الشمس شمس وان لم یرها الضریر والعسل عسل وان لم یجد طعمه من فاه مریر

؎

اگر دیگرے شرافت کس است ز تقریر بنده وراین بس است

اول شجره نسب قوم بختیار که در اصل سید شریف نسب مشهور بافغان است

بختیار

کوتی — اکو — آتو[۱] — پیری — توری

آتو
سید محمد
خواجه الیاس
مخدوم عالم خواجه محمد ثانی
خواجه الیاس ثانی
خواجه یحیی کبیر[۲]

[۱] آتو در اصل عطاء الله مشهور

احوال تواریخی قوم بختیار بطریق اجمال واختصار

بدانکه جوانی سیدزاده سید اسحاق نام از قصبه اوش بنابر تفرقه روزگار غربت سفر اختیار کرده بکوه سلیمان سیده در ملک شیرانی آمد واز قوم شیرانی عورتے شاه بختی نام بعقد نکاح آورده ازان عورتے فرزندے پیدا شده نامش ابوسعید نهاد که رفته رفته به سبب خوبی طالع ملقب به بختاور شده واز بختاور به بختیار شهرت یافته وقصه طالع بلندی ابوسعید وملقب شدن او به بختیار در مخزن افغانی ومرات وسائر دفاتر انساب وتواریخ افغانان بدینطور مرقوم است که سید اسحاق را بحالت طفولیت ابوسعید حب الوطن دامنگیر شده برخصت شیرانیان مع زوجه خود شاه بختی وفرزند خود ابوسعید روانه طرف وطن شده چون بمیان ملک کاکران که حال قوم مشوانی درانملک سکونت دارد رسید بیمار شده ازان بیماری راه گرای عالم بقا شد وشاه بختی مع ابوسعید طفلک واپس بملک شیرانی آمده سکونت ورزید وبعد چندے میانی بن دوم بن چاربن شیرانی شاه بختی بیوه سید اسحاق مادر ابوسعید را بنکاح آورده به پرورش او وفرزندش پرداخت درینحالت دولت واموال میانی رو بترقی آورده ومیانی این معنی را از یمن قدم ابوسعید سیدزاده اعتقاد نموده او را به بختاور میخواند ورفته رفته لقب او براسم غلبه یافته موسوم به بختاور واز بختاور معروف به بختیار شد وآنچه مصنف حیات افغانی بتقلید روایت آنریبل الفنسٹن صاحب مورخ عیسائی قوم بختیار را از فرقه بختیاری ایرانی تصور نموده صاف غلطی کرده است که بختیار فرقه دیگر وبختیاری طائفه دیگر است هیچکس محقق نگفته ونخواهد گفت که بختیار از نسل بختیاری ایرانی اند ونه بختیاری با ایران این امر را تسلیم نموده ونه قوم بختیار گاهے ادعا نموده که قوم ما از نسل بختیاری است بلکه قوم بختیار واسلاف

ایشان نسلاً بعد نسلِ تا این زمانه میگویند که اصل ما سید است و از مدت دراز اسلاف ما بافغان ترین شیرانی واصل و داخل گردیده مشهور
بافغان شده ایم قطع نظر از دعوے اوشان مورخین محققین افاغنه چنانچه مصنف مرأت و مخزن افغانی و سائر محرران دفاتر انساب افاغنه
بالاتفاق این دعوے را تصدیق نموده از ان زمانه تا حال احدے معترض این دعوے نه شده پس قول حیات افغانی و آنریبل الفنسٹن صاحب که
محقق قیاسی و اختراعی است و هیچ سندے از سمعیات ندارد سراسر فضول و باطل باشد و خواجه یحیے کبیر که قبرش در کوه سلیمان در ملک شیرانی
الحال هم موجود است و مزار شریف او نهایت متبرک و زیارتگاه خواص و عوام است از قوم بختیار از شاخ اتوخیل عمه مهتر حضرت خواجه خواجگان
خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس الله سره که خلیفه خواجه معین الدین ابوالحسن سنجری ثم اجمیری است و سلسله بیعت اکثر پیران
چشت موجودین این زمانه باو منتهی می شود از قوم همین بختیار سید است که مشهور بافغان مانده نه از قوم بختیاری ایرانی و اضافت
آنجناب بقصبه اوش مبنی بر اضافت سید اسحاق اوشی جد امجد آنجناب و تمام شاخهائے بختیار است و ملقب شدن آنجناب بلقب کاکی از سبب نان
سطبر است که آنرا بزبان پشتو کاک میگویند و حقیقت این القاب نحو یست که هر که نان موسومه کاک را پخته برضائے حقتعالی و روح پر فتوح خواجه
قطب الدین تقسیم نموده بفقرا میداد حاجت روائی او میشد از سبب تخصیص نان کاک برائے رواشدن حاجات محتاجان بار و احش ملقب
بکاکی شدند و آنچه مصنف حیات افغانی نوشته که قوم بختیار از ملک ایران بملک افغانستان آمده در علاقه مرغه آباد اند محض ساخت
مصنف مذکور و مورخ عیسائی است زیرا که قوم بختیار هرگز از ایران نیامده بلکه در ملک شیرانی وجود یافته اند و بعد کثرت بعضے در ملک
مرغه آباد گردیده و اکثرے پیشه پونده گری و تجارت داشتند که بعد مدتے بشمول قوم میان خیل بر ملک درابن واقع دامان قبضه
ملکیت پیدا کرده از ان سبب اندکے همراه میان خیلان در شهر درابن اقامت ورزیده باقی تمامی بدستور پونده ماندند چنانچه تا حال طریق
پونده گری دارند اگرچه شاخهائے کلان بختیار که حکم اصول دارند پنج اند اما شاخهائے خورد شگوفه ها بسیار دارند اما قوم شان در میان خود بر
دو گوندی منقسم است یک گوندی را لکوری و دیگر را نظرزی می گویند و شجره مطهره ابوسعید بختیار در کتب تواریخ و انساب افاغنه و دفتر
اینقوم بدینطور مرقوم است ابی سعید بختیار بن سید اسحاق اوشی بن سید جعفر بن سید نظام بن سید علیے بن سید محی الدین بن سید محمد
بن سید حافظ بن سید نور بن سید جمال بن آبو علی بن یادگار علی بن نشان علی بن زین العابدین بن امام حسین بن علی مرتضیٰ
و خاتون مهرا بنت محمد رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم ❊

ذکر شجره نسب چهارم سید شریف نسب معروف افغان از نسل میر سید محمد گیسو دراز صاحب رحمة الله علیه منشعبه از چهار فرزندش

میر سید محمد گیسو دراز

ستوریانی — مشوانی — وردگ — هنی

آورده اند که مردے صحیح النسب میر سید محمد نام گیسو دراز از نسل سید الرجال محمد بن سید اسمٰعیل اعرج خلف امام جعفر صادق بکوه سلیمان در آمده
بمیان ترین شیرانی رسیده اقامت کرد چونکه مردے صاحب حالات و مقالات بود ترین شیرانی و کاکڑ و کرلانی بوے رجوع آورده از انفاس متبرکه
اش فیضیاب و مستفید گردیده بمعاینه کرامات و خوارق عادات از ان سید السادات خواص و عوام هر سه ترین معتقد ولایت او شدند خا

وقتیکه واقع خطرناک لشکر مغلان هر سه تمن را رو نموده چنانچه نزدیک بود که هر سه تمن پائمال حوادث شوند خانان هر سه تمن بخدمت
سید موصوف آمده التجا و دعا کردند و آن حادثه بدعای آن سید بزرگوار دفع و رفع گردیده ازان واقعه محفوظ و منصور شدند سرداران هر سه
تمن سه دختران ناکتخدا خود را پیشکش سید ممدوح کرده و آن سید هر سه را بنکاح قبول نموده ازان عورات بتقدیر یگانه چهار فرزند ارجمند بدین
تفصیل تولد یافتند چنانچه اول ستوریانی از دختر سردار شیرانی بعد ازان مشوانی از دختر سردار کاکرهی نوبت دیگر وردگ و هنی هر دو توامان از
دختر سردار تمن کررانی پیدا شدند و وجه تسمیه میر صاحب فرزند دختر شیرانی را به ستوری و فرزند صبیه سردار کاکرهی را به مشوانی و وردگ
احد الولدان دختر کررانی را به وردگ چنان بیان نموده اند که چون کنیزک بشارت تولد پسر دختر شیرانی به میر صاحب داد آنوقت میر صاحب
تهیه ادا نمودن نماز شام متوجه کعبه نشسته بودند و ستاره روشن زهره خواه مشتری که آنرا ستاره شام و ستاره مهمان میگویند در نظر
میر صاحب بود چون ستاره را بزبان پشتو ستوری میگویند میر صاحب فرمودند نام این فرزند ستوری باشد همچنان هنگام رسیدن
بشارت تولد پسر کاکرهیه دوات را در دست داشته در تهیه تحریر کلماتی بودند چون در آنوقت دوات پیش نظر بود و معلوم است که دوات را
بزبان پشتو مشوانی میگویند آن پسر را موسوم به مشوانی ساختند و وقت یافتن مژده تولد وردگ مرغ بط در پیش نظر ایشان میگردید بطک
را بزبان پارسی وردگ میگویند نام آن طفل را وردگ نهادند و وجه تسمیه هنی بمؤلف معلوم نبوده لهذا تحریر نشد بعد چندیکه هنوز
فرزندان اربعه میر صاحب خورد ساله بودند میر صاحب را جذب و جد و حال عاید حال گشته عورات و اطفال را گذاشته رو نهاد سمت
هندوستان شدند و هر یک از عورات مع فرزند خود بخاندان پدر رفته در زیر سایه پدران پرورش و گذران مینمودند تا که اطفال هر یک سن
بلوغ رسیده و از خاندان اخوال شادی نموده و نیز چون دختران ایشان پیدا شدند با خاندان اخوال کتخدائی آنها نموده در تزویج و ازدواج
و لباس و لسان و تورد شال و دخل تمن افغانان گشته مشهور بافغان گشته طائفه ستوریانی اولاد ستوری بن میر سید محمد گیسو دراز محسوب در تمن
شیرانی و طبقه سترین شده و طائفه مشوانی محسوب از تمن کاکر و طبقه غورغشت گشته اولاد وردگ و هنی واصل و داخل طبقه کررانی شدند اما
میر سید محمد گیسو دراز چون از کوه شیرانیان برآمده متوجه هندوستان گردیده اول از فیض آثار خواجه معین الدین ابو الحسن سنجری باجمیر رفته
بزیارت بابرکت متیمن شده و اوائل سلطنت سلطان محمد تغلق بدهلی تشریف آوردند و سلطان محمد شاه تغلق با وجود طبیعت جبار که مثل خواجه نظام الدین اولیا رحمة الله علیه
را به نیاز پیش نیامده چون میر سید محمد گیسو دراز بدربار آن بادشاه گردون وقار آمده بمجرد دیدنش از تخت فرود آمده و میر صاحب را باادب
وداع از تمام بالای تخت نشانیده چنانچه در اخبار الاولیا ابن قصه مسطور است و همدران ایام از طریق رویا صالحه از آمدن امیر تیمور
گورگان بدهلی و صدمه رسیدن ازوی باهالیان دهلی خبر داده که باستماع آن مولوی علاء الدین گوالیری که از خلفاء آنجناب بود مع آل و عیال از
دهلی کوچیده بکالپی رفت و در کالپی سکونت پذیر شد آخر بموجب ایماء غیبی بخدمت خواجه نصیر الدین محمود چراغ دهلی رفته و بآنحضرت
بیعت نموده بعهده خلافت مشرف شده و دران ایام بنابر کلمات گستاخانه که نسبت پیر خود بر زبان آورده بود او را حالت حیرت
رو داده رو بجنگل نهاده مدت دوازده سال در کنج کوهی بیخور و نوش بصورت مراقبه نشسته ماند بروز اخیر اختتام دوازده ساله
شخصی که یک پسری داشت و آن پسر بتقدیر الهی وفات یافته و از غم والم او واله و شیدا گشته رو بصحرا نهاده بآن کوهستان در رفته
بر سر میر صاحب سید و همانوقت میر صاحب سر از مراقبه بالا نموده او را گفت چه کسی و چه حاجت داری آن شخص گفت یک فرزندی
داشتم بتقدیر او وفات یافت از انجا که با او محبتی زیاده از حد داشتم از غم او دیوانه شده رو بصحرا نهاده تا باین کوه در آمده بحضور انور
تو رسیدم دار دیدار تو غم من یک گونه تسکین یافت میر صاحب فرمود برو فرزند خود را دریاب که حقتعالی بدرخواست این فقیر زنده ساخت

چون آن شخص بخانه رسید فرزند خود را زنده یافت و زنده شدن فرزند مرده را بدعای میر صاحب پیش مردم اظهار نمود باستماع این امر مردم قرب جوار کوه جوق جوق بخدمت او رفتن آغاز کردند بعد ازان بسکونت در میان مردم شهر ملهم مامور شد بعد وفات سلطان محمد تغلق چون در سنه اثنین و خمسین و سبعمائه سلطان فیروز شاه پسر عم سلطان محمد تغلق باجماع مسلمانان و استحقاق ذاتی بر تخت سلطنت نشست و او ارادت تمام نسبت علما و مشائخ داشت در عهد سلطنت او میر صاحب بهدایت اهل دکن مامور شده چون نزدیک شهر گلبرگه رسید پرسید این شهر چه نام دارد عرض نمودند نام این کلبرک است فرمودند کلبرگه نیست بلکه گلبرگه است که جای خفتن و برخاستن ماست پس متصل حسن آباد گلبرگه خانقاه تیار نموده فروکش شدند و جوق جوق مردم بخدمت او رسیده از زیارت و بیعت او مستفیض و بهره یاب میشدند چون احمد شاه بهمنی در سنه هشتصد و بست و پنج هجری تخت نشین سلطنت دکن شد و بادشاه موصوف را نسبت علما و مشائخ ارادت تمام بود خصوصاً مرید و معتقد تام میر سید محمد گیسو دراز بود چرا که قبل از تخت نشینی او را بطور پیشین گوئی ولایت خبر تخت نشینی داده بودند بنابران بسا بسی از قریات و قصبات را برای خانقاه آنحضرت وقف فرمودند گویند که بعد تشریف بری بدکن و اقامت در حسن آباد گلبرگه میر صاحب را دو قسم اولاد شدند که مستحق وراثت او بودند یکی صلبی و دیگر متبنی دعائی اما صلبی پس حاجت به تشریح ندارد و اما متبنی دعائی پس قصه آن علی سبیل الاجمال نحویست که روزی میر صاحب را ذوق و وجد و استغراق در گرفته در ان حالت از زبان مبارکش بر آمد که هر که درینوقت درین تالاب من غسل نماید او فرزند ماست روز قیامت نیز بزمره اولاد من از طائفه سادات حسینی نسل خاتون زهرا محشور خواهد شد شخصی حاضر الخدمت که از مریدان و معتقدان و خادمان خاص الخاص آنحضرت بود وقت حال آن حضرت را حقیقت و غنیمت دانسته فوراً بآن تالاب در آمده غوطه خورده غسل بجای آورده بیرون آمد آنحضرت فرمودند تو بیشک از فرزندان من شدی بعد ازان آن شخص از فرزندان متبنی آنحضرت قرار یافته اولادش داخل نواسها و خاندان آنحضرت شدند مردم دکن این اولاد متبنی آنحضرت را سادات تالابی گفتند و مثل اولاد صلبی باستحقاق وراثت آنحضرت مخصوص شدند از قدرت الهی اولاد آن چهار فرزندان صلبی آنحضرت که در عهد شباب از عورات افغانیه تولد یافته بودند بمرور ایام کثرت تمام یافته نسل هر یک گروهی عظیم و قومی فخیم گشته چنانچه بالا ذکر یافت مشهور بافغان گشته چنانچه تا اینوقت شهرت بافغان دارند اما اولاد آنحضرت موجود هستند که بعد انتقال آنحضرت بوراثت جانشینی و استحقاق وراثت او در گلبرگه فایز گشتند همیشه اشخاص معدوده مانده کثرت نیافتند و حق سبحانه تعالی میر صاحب را عمری دراز زیاده از عمر طبعی عطا فرموده چنانچه بعض مورخین عمر شریفش را یکصد و پنجاه سال گفته اند در هشتصد و بست و پنج سنه هجری بریاض رضوان خرامیده اند تاریخ وفات آنحضرت ازین ابیات مسطوره کتاب گلستان مسرت ظاهر است

آنکه سید محمدش نام است
بیگمان پیر اهل اسلام است

ماه ذیقعده بود یازدهم
که شده سید بحج پنجم

عالمی را کشیده از چه آز
برسن های گیسوان دراز

سال تاریخ او چو سائل جست
عقل مخدوم دین و دنیا گفت

و آنچه مورخی نوشته که پدرش به شهر سر هند اقامت داشته و آنحضرت از سر هند بدهلی رفته بود ضعیف است زیرا که میر صاحب بطریق سیاحی از ولایت ترکستان بهندوستان تشریف برده بودند و وجه تسمیه اش بگیسو دراز آن است که بر وقت سلطنت عهد دیه چون مذهب غلط اسمعیلیه بر خلاف مذهب سنیه اهل سنت و جماعت جاری و رواج یافت و اکثر سادات اسمعیلیه آن مذهب باطل گرفتند قلیلی ازیشان که اجداد امجاد میر سید محمد از انجمله بودند بر مذهب سنت نبوی قائم مانده اما معاش خود در میان برادران مقلدین مذهب محدث مشکل دیده ترک وطن نموده از ملک عرب بملک عجم آمده جا بجا در ولایت توران و ایران اقامت پذیر شدند و آن بزرگان و اولادشان گیسوها دراز مرسوم میداشتند ازان سبب در ممالک توران و ایران بسادات گیسو دراز شهرت یافتند و ثبوت این معنی که طائفه سادات ملقبه به گیسو دراز سادات سنی المذهب و از نسل سید اسمعیل اعرج بن امام جعفر صادق اند در مقصد سوم کتاب روضة الاحباب

مصنفه شاه عطاء الله کرمانی موجود است پس آنچه بعض مورخین صوفیه ملقب بودن آنحضرت به گیسو دراز تاویلات خود کاشت نوشته اند جز
غلط نخواهد بود و آنچه در مخزن افغانی تشریف آوری آنحضرت از ولایت توران بکوه سلیمان در زمانه حیات شیرانی بن شرجنبون بن قیس عبدالرشید مندرج
است سهو کاتب است تحریر مصنف نیست و آنچه مصنف حیات افغانی خلل نموده که اینقدر کثرت تمان اربعه ستوریانی و مشوانی و وردگ و هنی
درینقدر مدت قلیل معقول نیست زیرا که سید محمد گیسو دراز بعد هشتصد سنه هجری بهندوستان رفته و در سنه ۸۱۰ هشتصد و ده هجری بعهد سلطنت
فیروز شاه بهمنی از دهلی بملک دکن رفته باز می نویسد که چون احمد شاه بهمنی در سنه ۸۲۵ هجری تخت نشین مملکت دکن شد قریات و قصبات بطور وقف
بوی عطا شدند و اینقدر رحم غفیر شدن اولاد چهار فرزندان میر سید محمد گیسو دراز درمیان چهل و یا پنجاه سال چه طور ممکن است انتهی کلامه میگویم
اول این دعوی مصنف حیات افغانی که میر سید محمد گیسو دراز در آخر صدی هشتم بود دوم این دعوی او نیز که میر صاحب در سنه هشتصد و بست هجری
از احمد شاه بهمنی با وقاف و صدقات فائز گردیده از اول زیاده تر غلط است چرا که تشریف آوری میر صاحب بهندوستان در اوائل سنین
صدی هشتم از هجرت بعهد سلطان محمد تغلق بود و در هشتصد و بست و پنج هجری وفات یافته چنانچه تاریخ وفات او نوشته شد و تولد استریانی
و مشوانی و وردگ و هنی در اواخر سنین صد هفتم هنگام اقامت میر صاحب بکوه سلیمان بوده و از وقت تولد بزرگان اقوام مذکوره تا آمدن عهد
بابر بادشاه بهندوستان که بقول معترض در سنه نهصد و ده هجری عازم و داخل هندوستان شد زیاده از دو صد سال میشود و پیدا شدن گروه
انبوه از پشت یک شخص در عرصه دو صد سال بلکه زیاده مشکلی ندارد چنانچه از تواریخ و تفاسیر ثابت است که اسباط اثنا عشر حضرت اسرائیل تا عهد حضرت
موسی کلیم الله علیه السلام که از انجناب تا حضرت اسرائیل صرف پنج پشت است آنقدر کثرت یافته بودند که از انجمله هنگام شمار ششصد هزار مردم
شمشیر زن و نیزه گذار برآمدند و شرط بودن سه پشت برای عرصه صد سال چنانچه معترض خیال نموده نیز کلیه نیست بطلان آن از کرسی نامه حضرت موسی
کلیم الله که هشتصد سال بعد حضرت اسرائیل بوجود آمده و از انجناب تا حضرت اسرائیل صرف چار واسطه است ظاهر است قطع نظر انسان از انحضرت
صلی الله علیه وسلم تا حضرت نوح نبی علیه السلام زیاده از پنج هزار سال و تا حضرت آدم علیه السلام قریب شش هزار سال میشود نظر بر کلیه اختراعیه مصنف
حیات افغانی می باید که از انحضرت صلی الله علیه وسلم تا آدم علیه السلام یکصد و هفتاد و هفت کرسی باشد حالانکه از انحضرت صلی الله علیه وسلم تا حضرت
آدم کم از شصت پشت در کرسی نامه آنحضرت مندرج است پس این کرسی نامه ها عرب و عجم سلاطین صفویه و تیموریه و دیگر بادشاهان عرب و مغل باطل باشند
حالانکه بر قبول آنهمه کرسی نامه ها تمام اقوام را اتفاق است و آنچه مصنف مذکور اعتراض نموده که بوقت حیات شیخ محمد روحانی قریب سنه هفتصد و
پنجاه هجری وقتیکه قوم بنوچی ملک بنون را از قوم هنی و منگل گرفت سید محمد گیسو دراز که قوم هنی و وردگ خود را از اولاد او می شمارند یکصد سال
تخمیناً بعد از ان واقعه پیدا شده معقول و ممکن نیست که وارث قبل از پیدائش مورث پیدا شود انتهی کلامه میگویم این اعتراض نیز باطل است
بوجوهات اول آنکه میر سید محمد گیسو دراز قبل ازین واقعه بملک هندوستان آمده بود چنانچه از تقریر صدر واضح است دوم قوم هنی در ان واقعه
شامل قوم منگل نبوده بلکه قوم انگل بود که در واقعه ملک گیری بنوچیان از انگل و منگل طائفه انگل تمامی نیست و نابود گشته و قوم منگل که از ان
قتال سلامت ماندند بکوهستانی که حال در ان سکونت دارند رفته سکونت کردند اگرچه از شجرات کلی انساب کررانی نام انگل معلوم نمیشود اما از
تقریر زبانی مردمان قوم بنوچی چه خواص و چه عوام ثابت است که قبل از قوم بنوچی مالک بنون انگلی و منگلی بودند هرگز کسی نگفته و نمیگوید که اقوام
سابقه قابضان بنون هنی و منگل بودند و نام انگلی یا منگلی از ان قسم پیوند و شمول دارد چنانچه بر ملک دهری و ناک بهبی یا سوری پیوند دارد
و می گویند که قبل از قبضه گنڈپوران بر ملک دهری و پیشتر از قبضه میان خیل بر درابن مالکان ملک دهری سوری و بهبی بودند و مالکان ملک
درابن سروانی بودند حال آنکه در شجرات کلی شاخهای پرنگی و سو نام خیل سور مرقوم و نام بهبی هرگز مرقوم نیست شاید چنانچه در بنون بسبب

نیست و نابود شدن شاخ انگل تحریر نام این شاخ در شجرات نسب این فرقه متروک شده همچنان در شجرات پڑنگی اسم شاخ بهبی متروک گشته
باشد چه بعد نیست و نابود شدن آن شاخ تحقیق و تحریر نسب او و نشان ضرورتے نیست اما بر زبان خلائق تا حال همراه شاخ سوبی نام بهبی و
همراه شاخ منگل نام شاخ انگل زبان زد خواص و عوام است پس این دعوے مصنف که قوم هنی دران زمانه موجود بود و وجود وارث قبل از
موروث نمی باشد غلط و باطل باشد قطع نظر ازین از بعض ثقات مسموع شده که هنی و منگل هر دو شاخ از اقوام قدیمه اند امابعد واقعه جدال
و قتال نوچیان با هنی و منگل و انگل قوم هنی قدیم و انگل که اندک بودند نیست و نابود شده منگل باقیماندند و اینطائفه قلیل هنی که همراه
منگل در کوهستان منگل موجود و مقیم است از نسل هنی بن سید محمد گیسو دراز است که از دختر سردار قوم منگل طبقه کرلانی وجود گرفته
بعد ازان کثرت و اجمی یافته همراه اخوال در نیکوه مقیم و زمیندار شده اند و اینکه مصنف حیات افغانی اعتراض نموده که طرفه تر آنکه مردمان
وردگ میگویند که مایان را ملک مقبوضه حال سلطان محمود غزنوی برائے آبادی داده است و سلطان محمود چهارصد سال تخمیناً قبل
از سید محمد گیسو دراز گذشته انتهی کلامه میگویم هیچکس از قوم وردگ که بهره از علم تواریخ و انساب و شمه از واقفیت داشته نگفته باشند و نخواهد
گفت که اینملک سلطان محمود غزنوی باسلاف ما داده است اگر جاهلے و ناواقفے از احوال علم انساب گفته باشد آن اعتبار ندارد
چونکه در ابتداء خروج و تسلط سلاطین اهل اسلام بر ملک افغانستان و قتل و اخراج کفار هزاره و تاجیک و دهقانان اکثر پرگنات
و اراضیات متعلقه امارت قندهار و غزنی و کابل ویران و بے مالک مانده بعد ازان رفته رفته اقوام افاغنه بر اراضیات ویرانه آن
ممالک قبضه و سکونت نموده اند مثل آن چون قوم وردگ بن سید محمد گیسو دراز کثرت یافته بر اراضیات واقعه سمت شرق و شمال امارت
غزنی واقعه سمت شمال کوه لوگر سکونت نموده و اولوس غلزی و تاجیک اینفرقه را آستانه شریف نسب دانسته ایذاء اوشان روا نمیداشتند
بلکه در پاسخاطر ایشان میکوشیدند بمرور ایام بسیاری اراضیات را آباد ساخته دیهات خود از حد غزنی تا حد کابل دران معمور ساختند که
تا حال بران قابض و مالک اند و آنچه مصنف مذکور در کتاب خود نوشته که سید محمد گیسو دراز هم عصر یا قریب عصر سلطان بهلول و سلطان
سکندر لودی بوده بالکل غلط است که از عصر میر سید محمد دراز تا عصر سلطان بهلول زمانه دراز زیاده از یکصد پنجاه سال بوده است
و صاحب مخزن افغانی هرگز ننوشته که در محفل سلاطین موصوفین ذکر نسب ستوریانی یا گنڈاپور یا هنی یا وردگ شده بود بلکه ذکر مجمل
نسب سادات که معروف بافغان شده بودند تحریر نموده است و بخوبی ثابت است که قوم خوندی از سادات صحیح النسب معروف افغان داخل
و واصل قوم دادی و طبقه غور غشت قبل از عهد حضرت بهاؤالدین ذکریا ملتانی بوده که ازان قوم حسن معروف بافغان از نسل خوندی بخدمت
غوث ممدوح رسیده به بیعت و خلافت مشرف شده بود و قوم بختیار مدتے از عهد خواجه معین الدین ابوالحسن سنجری ثم اجمیری رحمة الله علیه
از سلواتی برآمده معروف بافغان بودند که از قوم بختیار از شاخ انوخیل خواجه قطب الدین بختیار کاکی رحمة الله علیه بخدمت خواجه معین الدین سیده
از آنحضرت خرقه خلافت گرفته اند نه معلوم که مصنف حیات افغانی از کدام طریق این اعتراضات واهی و تباهی برپا نموده است چه این
اقوام سادات شریف نسب صدها سال قبل از عهد سلطنت سلطان بهلول و غیره موجود و مشهور بافغان و آنکه مصنف مذکور خیال نموده
قوم گنڈاپور و وردگ هنگام تشریف آوری محمد بابر بادشاه بهندوستان هر یک در تعداد گروه انبوه بوده اند و در ینقدر عرصه که از
سید محمد گیسو دراز تا محمد بابر بادشاه بوده است اینقدر کثرت معقول نیست انتهی کلامه میگویم مصنف مذکور محض لغو نوشته و بهتان
برپا کرده است چراکه بخوبی ثابت است که قوم گنڈاپور در آخر عهد سلطنت شاهجهان هنگام قبضه و سکونت ایشان بر موضع
رودهری صرف اینقدر بودند که تقسیم گوشت یک گاو بهمه خیول رسیدن میتوانست نه معلوم اینخبر آفات از کجا آورده و آنچه نوشته است

که ازین اقوام جماعات غفیره شامل عساکر بادشاهان لودی بوده اند انتهی کلام این نیز دروغ است که در کتب تواریخ سلاطین هند و افغانستان که پیشتر از عهد سلطنت لودیان بوده و نیز در کتب تواریخ سلطان بهلول و سلطان سکندر و سلطان ابراهیم لودی نام و نشان از مردم گنڈاپور موجود نیست غرض هر قدر که این مصنف اعتراضات متعصبانه نموده غلط و فضول است و آنچه مصنف مذکور اعتراضات و مطاعن نسبت نسب افغان ایراد نموده مولف رد و جواب آن بر موقع خود در تاریخ افاغنه تحریر نموده است درینجا ذکر آن ضرورتی ندارد و چون از رد و جواب مسطوره بالا فراغت نموده شد اکنون بذکر شجرات نسب چهار قوم و تواریخ هر یک آنچه بمولف معلوم است خواهد پرداخت ❖

ذکر شجره نسب ستوری بن سید محمد گیسو دراز که اولادش ستوریانڑی وغیره اند

ستوری

شیخی	مریڑی	تری ملقب گنڈاپور	امرخیل	هڑ

مجمل احوال پنج پسران استوری بن سید محمد گیسو دراز

بدانکه حقتعالی ستوری بن سید محمد گیسو دراز رحمته الله علیه را پنج پسر و یک اختر چنانچه تفصیل اسامی آنها در شجره صدر مرقوم شد عطا فرموده از انجمله اولاد چهار پسران ستوری که عبارت از شیخی و مریڑی و تری معروف گنڈاپور و امر است مشهور بگنڈاپور شده و اولاد هڑ اگرچه در اول هڑان خوانده می شدند اما در آخر ش تمامی شاخهای هڑ بنام ستوری جد خود استوریانی مشهور گشته معروف به ستوریانڑی شدند و رفته رفته در استعمال شهرت یافتند لهذا تفصیل شاخهای چهار پسران را در شجره گنڈاپور بعمل آمده و تفصیل شاخهای هڑ معروف ستوریانی علیحده تحریر نموده شد ـ و کیفیت کثرت و احوال سکونت ستوری و پنج پسرانش بخو لیست که حقتعالی اولاد پنج پسران ستوری را بحین حیات ستوریانی کثرت بخشیده همه در حالت زندگی او قومی شدند چونکه زمین در کوه شیرانڑی نداشتند بنابران مالداری بهم آورده هنگام زمستان در کوه شیرانڑی می ماندند و وقت تابستان بطور ایلاق و خانه کوچی از کوه شیرانڑی رحلت نموده ـ بافغانستان مغربی رفته از قوم بابوزی و لهونڑ بطرف قندهار بفاصله سه منزل از قندهار مقام نموده مال چرائی میکردند و دران اراضی چراگاه خود بنا بر آبنوشی خود و اموال خود چاهها حداث نموده ازان کار روائی قبائل خود و اموال گوسفندی وغیره میبودند و آن چاه موسوم ستوریانڑی چاه گشته تا حال او را ستوریانڑی چاه میگویند در زمانیکه مردان قوم کٹی خیل و دولت خیل به ملک وانه سکونت و زمینداری داشتند مسمات بی بی امیره دختر ناکتخدا شده رئیس قوم کٹی خیل بر آوازه حسن و شجاعت تری ملقب گنڈاپور فرزند ستوری که باین صفت در تمام تمان افاغنه قرب جوار شهره آفاق و انگشت نما بود مفتون شده موافق مضمون **بیت**

> نه تنها عشق از دیدار خیزد بسا کین دولت از گفتار خیزد

غائبانه از محبت و عشق او چون سپند مجمر میسوخت تا آنکه همه دختران همساله آنقوم آن دختر را بطعنه عشق او مطعون ساختند ازانجا که آتش عشق از هیزم طعنه زیاده تر التهاب و اشتعال میگیرد روزی هنگام فرصت دامن همت را بر میان بسته از زمین وانه رو نهاد سمت ستوریانی چاه شده منزل بمنزل بخانه تری ملقب گنڈاپور رسیده دامن تری را گرفته گفت که من سر خود را بنام تو تصدق کرده بدنامی و قتل خاندان پدر را منظور کرده خود را نزد تو رسانیدم اکنون اختیار تست که اگر مرا زن خود نگهداری خواه بدست قاتلان بسپاری تری گفت بخانه من بیا

که من او را در عقد نکاح خود خواهم داشت و ترا بدست کشندگان نخواهم گذاشت پس آن دختر که بخانه او نشسته بود بخاطر داری
او بمنکوحه دیگر که از قوم شیرانی در حباله نکاح داشت فهمائش نمود چون پدرش ستوری و دیگر قبائل پسران ستوری ازینحال مطلع شدند تری
را از نگهداشتن این عورت خانه زادی مانع آمده بر اخراجش تاکید نمودند علاوه او را گفتند که ما گروهی قلیل از قسم مشائخ و سادات ایم
ما را توفیق باربرداشتن بدی تمن کٹی خیل نیست اگر بر گفته ما عمل نموده این عورت را دور کنی بهتر ورنه ما هم از تو بیزاریم پس ترا باید که از میان
ما بیرون رفته بهر طرفی که دلت خواهد بروی چون تری در باب نگهداشتن آن عورت بباعث ننگ و شرم افغانیه مجبور گردیده بران عورت
نکاح انداخته و مع همان عورت و وابستگان از ستوریانی چاه کوچ نموده بزمین موسومه تروی که دو سه منزل از زمین ستوریانی چاه
سمت زمین مذکور واقع است طرح اقامت انداخت و سبب کوچ نمودنش آن بود تا پدر و برادرانش نه پندارند که از بدی دامان
گوشه گرفته بلای خود را در گردن قوم انداخت بمتابعت مقوله از بیم بلا در بلا بودن بهتر است در زمین تروی ساکن شد و ثبوت
رسیده که وقتیکه تری مع عورات و وابستگان از ستوریانی چاه رخت بربست بخدمت پدر بزرگوار آمده قدمبوسی نموده استدعای
دعا کرد پدر بزرگوارش سه کلمات بر زبان آورده که از انجمله سخن اول و آخر دعا و سخن درمیان بددعا بود و آن سه سخن این است تره یه
زویه گنده پور شی * سر دی بدی سره وخیژه * په دولس تمنه کش دی توره ستا وی معنی سخن اول بپشتو بفارسی این است که ای فرزند
من از تو خود پر شوی یعنی کثیر الاولاد شوی معنی سخن دوم که بطور بددعا بود این است که سر تو از بدی خلاص نه شود. و سبب این بددعا
آن بود که آن بزرگوار او را ازین بدی منع کرد و او ممنوع نه شد معنی سخن سوم که باز بطور دعا است این است که در دوازده تمن افغانان
اول شمشیر تو باشد یعنی در هر جا که جنگ باشد نام تو به شمشیر و بهادری و نام آوری از دوازده تمن اول تر باشد چونکه در انوقت حضرت ستوری
صوت و وجد و حال داشت این هر سه دعا و بددعا را باجابت رسید تری نیز بملاحظه حال و وجد پدر لفظ دعائیه گنده پور را بفال نیک گرفته
بعد ازان خود را گنده پور خواند و تمام مردم او را گنده پور خواندند چنانچه اسم لقب او بر اسم محفه او غالب گشته او و قومش مشهور بگنده پور شدند
گویند که گنده پور مرد خوبصورت و بهادر بارعب و متمول بود در زمین تروی تلاش نموده بصرف زر کاریزی کندیده آب روان بد
آورده زراعت و آبادی بظهور آورده زیاده تر متمول و باتوفیق گشت و او را حق تعالی در اندک مدت اولاد و احفاد و اعقاب بسیار
مرحمت فرموده منجمله پسران ستوری مسمیان شنخی و میرڑی و امرا چون آبادی و مرفه الحالی گنده پور و اولاد و احفاد و وابستگانش
دیدند درخواست اجازت سکونت قبائل خود بزمین تروی از گنده پور نمودند و گنده پور درخواست اوشان را بخوشی منظور فرموده
بعد ازان هر سه پسران ستوری مع فرزندان و عورات و اولاد و احفاد و اموال از ستوریانی چاه کوچیده در جوار گنده پور بزمین تروی
اقامت کردند گنده پور از اراضی و آب مملوکه خود آن هر سه را زمین و آب بنا بر کاشت و آبادی حواله اوشان نموده آسوده حال گردیدند
و داخل و شامل اولاد گنده پور شده اولاد هر سه مشهور بقوم گنده پور شدند تا حال چنانچه نسب صلبی گنده پور و شهرت بگنده پور دارند نسل
این هر سه گنده پور خوانده میشوند حق سبحانه تعالی گنده پور بن ستوری بن سید محمد را چهار پسر صلبی و یکدختر بدین شرح مرحمت فرموده که یعقوب خان فرزند کلان از شکم
منکوحه کلان قوم شیرانی و ابراهیم خان و حسین خان و عمران خان سه فرزندان و مسمات خوبی دختر که از شکم مسمات امیر کٹی خیلنی چونکه گنده پور بحین حیات خود دختر خود مسمات خوبی را
را بعقد نکاح مسمی جهان خان بابر داده مسمات خوبی را از جهان خان بابری دو فرزند یکی مسمی ضحاک دوم مسمی سکندر بوجود آمده جهان خان وفات یافت بعد ازان مسمات مذکوره
مع هر دو طفلک ضحاک و سکندر بخانه پدر آمده مقیم شد و هر دو فرزندانش در حجر تربیت گنده پور پرورش یافته و هم از قوم گنده پور کتخدائی
آنها بعمل آمده صاحب اولاد شدند آنها نیز ازین قوم محسوب شدند هنگامیکه گنده پور بحین حیات خود اراده تقسیم نمودن اراضی و آب تروی

درمیان قوم خود نمود و قدرے زمین و آب را که برای معاش شخصی و مربی و امرا برادران خود و اولاد شان قرار داده بود بدستور برادرشان بحال داشته دیگر تمام زمین علاقه تروی و آب کاریز را درمیان اولاد خود بدین شرح مقسوم ساخت که یکحصه از جمله بنام خود مقرر کرده و یکحصه به یعقوب خان و یکحصه به ابراهیم خان و یک حصه به حسین خان و یک حصه بعمران خان داده یک حصه برای سمات خوبی و هر دو پسرانش نهاده جمله زمین و آب را بر شش حصه منقسم کرد چون وقت وفاتش در رسید دستار ریاست تمام قوم خود را بر سر ابراهیم خان فرزند کلان سمات امیره نهاده حصه ذاتی خود را نیز با براهیم خان داد از ان بعد به سبب آنکه منجمله اولادش ابراهیم خان بجانی قوم گنداپور دو حصه نیاد گنداپور فائز شد قوم ونله براهزی را که از نسل ابراهیم خان رئیس مالک دو حصه نیاد بودند نله نخته خوانند ۞

ذکر سبب و احوال جلاوطنی قوم گنداپور از افغانستان مغربی و پونده شدن شان

گویند چون نسل گنداپور بهنگام اقامت بر زمین تروی کثرت یافته و مردم مالدار شدند و آب و زمین تروی و پیداوار آن برای معاش او شان کفایت نمیکرد تجارت و پونده گری اختیار نموده نصفی از ایشان مقیم و نصفی کوچی شده مردم کوچی او شان وقت زمستان همراه دیگر پونده گان کوچی بطریق تجارت و مال چرائی بداماان آمده وقت تابستان واپس بافغانستان مغربی مراجعت نموده در علاقه تروی مقیم ماندند تا آنکه خرلشخ نام قوم لهونٹ که آخر مشهور به خدل گشت هنگام فرود آمدن کریچات از افغانستان مغربی بداماان دره تنگه کوه را که راه گذر پوندگان گنداپور و دیگر کوچیان بود بند کرده دران مستلقی شده خفت و گفت تا که زنان خوبصورت قوم گنداپور مرا در کنار ها گرفته از این جا یک سو نه نهند بر نخواهم خاست و راه بند خواهم داشت چونکه خرلشخ بست و پنج برادر داشت بنا بران احدے از اقوام افاغنه بر بدی او دل نهاد نمی شد و نه احدے را از افاغنه این سخن گوارا بود که زنان افغانیه او را در کنار گرفته از راه یک سو نهند نهایت به تنگ آمده با وجود آن احدے پیش قدمی نمود تا که مسمی بهادر خان ابراهیم زائی شیخ خیل بر سر او رفته و او را بشمشیرے بر میان زده دو قطعه کرده و نصف لاش را از آن تنگه بیک طرف و نصف دیگر را بطرف دیگر انداخته راه را کشاده ساخت که بعد از آن تمامی پوندگان از آن تنگه گذر نموده طرف داماان رفتند الا قوم گنداپور که او شان بلحاظ اینکه ضرور تمن لهونٹ بانتقام خون لهونٹ لشکر بر قوم گنداپور ساکنان زمین تروی خواهند کشید و از داماان مدد ما به قوم خود نمیرسد واپس به ملک تروی مراجعت نموده مقیم شدند و در میان گنداپوران و لهونٹان آتش جدال و قتال اشتعال یافته در عرصه منجمله اقوام گنداپور مردم نله عمران زی بیزار شده یک لخت پونده شده بداماان رفتند بعد رفتن عمران زیان بداماان چند سال درمیان تمن لهونٹ و گنداپور کشت و خون جاری ماند آخر گنداپوران غالب آمده بسیارے را از لهونٹان کشته باقی را از وطن اخراج نموده و لهونٹان پناه بقوم کاکڑ گرفته طالب امداد شدند کاکڑان نیز بباعث دو امر یکے آنکه همسایه او شان شدند دوم ایشان نیز مثل کاکڑ از طبقه غورغشت بودند جمعیت نموده هزار ها مردم بطریق مدد همراه لهونٹ داده بعزم یورش بر قبائل گنداپور روانه شدند آنوقت سردار خان قوم گنداپور جبار خان معروف جبل خان ابن خان احمد خان ابن خان بازگ خان ابن خان ابراهیم خان بن گنداپور بود چون جبل خان و قومش طاقت مقاومت و مقابله با قوم کاکڑ که جمعے عظیم بودند در قوم خود گروهے قلیل بودند ندیده ترک وطن مناسب دانسته تمام قبائل گنداپور از زمین تروی جلاوطن شده مع آل و عیال و اموال پونده گری و ایلاقی اختیار نمودند و بعد جلاوطن شدن ایشان مردم قوم لهونٹ بر زمین تروی قابض شدند تا قومے از مردم شاخ بارک خیل از قوم ترکی که خواهرزادگان گنداپوران بودند نصف ملک و آب را از لهونٹان گرفته بر آن

متصرف شدند و در حالت خانی ملک جبل خان ابراهیم زی و زمانه پونده گری گنڈه‌پوران در میان پوندگان قوم کتی خیل و دولت خیل و تتور و یعقوب خیل و میان خیل و مورت شاخهای نوحانی که خان کلان شاخهای مذکور شاهباز خان مخاطب خانزمان خان کتی خیل بود و اقوام پرنگی زمینداران و مالکان ٹاک و روہڑی مناقشه به میان آمده نوبت به کشتخون رسید و خانزمان خان باتفاق نوحانیان و گنڈاپوران و باٹران و کاکڑان ایلاتی بعزم استیصال پرنگیان کمر بسته بعد محاربه سخت پرنگیان را شکست داده در قلعه کهنه ٹاک اوشان را محاصره نموده بهمت بهادران قوم گنڈاپور و کاکڑ و باٹری دروازه قلعه را شکسته بر قلعه ٹاک متصرف شدند چنانچه ذکر بهادری این سه قوم در این واقعه ازین بیت مندرجه تواریخ خانزمان خان واضح است ؎

یکے گنڈه پور و دوم کاکڑی　　سوم آفرین باد بر باٹری

و اقوام پرنگیان اکثر مقتول و بقیة السیف جلاوطن شدند و اقوام نوحانی چنانچه کتی خیل و دولت خیل و تتور و میانخیل و یعقوب خیل اراضیات و آب ٹاک را فیمابین خود منقسم ساخته قابض و مالک علاقه ٹاک شدند و موضع روہڑی که منجمله اقوام پرنگی مسکن و بنیاد طائفه سوده پهبی بود ویران و نا آباد ماند ؏

ذکر اقامت و قبضه گنڈاپور بر ملک روہڑی علاقه دامان

به عهد سلطنت شاهجهان بادشاه دہلی در زمانیکه خان قوم کتی خیل و دولت خیل خانزمان خان و خان قوم میانخیل نور خان میانخیل سیدیل بود هم در عهد خانی جبلخان ابراهیم زی در میان قوم مورت و قوم کتی خیل و دولت خیل قابضان ٹاک نزاع و مجادله بمیان آمده قوم مورت غلبه یافته خانزمان خان و کتی خیلان و دولت خیلان را مع آل و اطفال از ٹاک اخراج نموده بر حصه و ملک اوشان قبضه نمودند و کتی خیلان و دولت خیلان بمقام ڈبره در جوار یعقوب خیلان اقامت نموده چونکه دران ایام کریچات پوندگان قوم گنڈاپور بموضع روہڑی ویران و کوٹ کهنه جابجا تارود و سانواں اتراک داشتند خانزمان خان بصلاح بی بی لاڈو زوجه جمیله و عقیله خود باتفاق آن عورت رشیده و بزرگان قوم کتی خیل و دولت خیل بطور ننوات و میله نزد جبل خان ابراهیم زی خان قوم گنڈاپور آمده زوجه را بخانه جبلخان فرستاده و خود بر چونک او فروکش شده التماس اخوت و امداد نمود و جبلخان التماس او را قبول نموده او را رخصت داد روز جمعه با لشکر قوم گنڈاپور بمدد او رفت و به شمول خانزمان و قومش با موریان جنگ سخت نموده و بعد قتل بودن دمان بسیاری از قوم مور موریان شکست فاش خورده مع اموال و آل و عیال از ٹاک خارج شده بانطرف سلسله کوه پیزو رفتند و گنڈاپوران خانزمان را بر ملک ٹاک قبضه و تصرف واپس داده بکریچات خود آمدند چون وقت رفتن کریچات از دامان سمت افغانستان مغربی نزدیک رسید و خانزمان خان را معلوم شده بود که قوم مورت بعد رفتن کریچات گنڈاپور سمت افغانستان اراده و عزم یورش بر ٹاک مصمم دارند لهذا خان موصوف با بی بی خود و سرداران قوم نوبت دیگر نزد جبلخان رفته ازو التماس اقامت او با قوم گنڈاپور بر موضع ویرانه روہڑی تا یکسال کرده و ذمه اخراجات جبلخان و قومش تا عرصه مذکور بر گردن خود قبول نموده و جبلخان و قومش این سوال خانزمان خان را نیز منظور داشته بعض مردم تجار و مالدار قوم گنڈاپور را که ماندن نتوانستند اجازت رفتن سمت افغانستان مغربی داده و خود مع تمامی باقی قوم خود بر روہڑی متمکن گشته و خانزمان نزد اوشان اخراجات معقول فرستاده علاوه ازان از ملک ٹاک کاشتگاران مع کلبه ها و تخم فرستاده آب نیلوار را بالا نموده بسیاری از اراضیات روہڑی را برائے گنڈاپوران کاشت فرمود غرض آنکه شاید اینقوم از

حاصل شدن فوائد زمینداری آگاه شده و نهاد براقامت و زمینداری شوند القصه این تدبیر خان زمان کما حقه کارگر گردیده بمرور ایام رفته رفته تمام قوم گنڈاپور مقیم و سکونت پذیر روهڑی شدند و مردمان اسلحه بند قوم گنڈاپور در تعداد و کثرت آن قدر بودند که چون گاوی اکشته مردوار تقسیم می نمودند بهرکس حصه میرسید۔ چونکه در ایام پونده گری بسیاری از افاغنه اقوام دیگر چنانچه شیرانی و بابڑی وغیره بطور همسایه شامل کرپجات گنڈاپوران بودند و در غم و خوشی و جنگ و صلح اینقوم با اقوام دیگر شریک و شامل بودند هنگام تقسیم روهڑی آنهم را چنانچه تفصیل آن در شرح تقسیم روهڑی خواهد آمد حصص دادند مگر قوم عمران زی که از زمانه بدی خدل لهون جدا شده رفته در وقت قبضه نمودن گنڈاپوران بر ملک روهڑی نیز شامل نبودند بلکه دران ایام بانزدیک دریا باشنده بمقام چاه گدائی علاقه میانوالی نیازیان سکونت و اقامت داشتند هیچک حصه ندادند و طریق تقسیم اراضی و آب روهڑی درمیان خود بدین تفصیل نمودند که دو حصه ازان جلبخان و دیگر براهمزیان چنانچه یک حصه قدیمه خانی و یک حصه بنیاد برادری و یک حصه نله حسین زی و یک حصه نله یعقوب زی و یک حصه ازان نله خوبی زی اولاد مسمات بی بی خوبی و یک حصه ازان فرزندان شیخی و مریڑا و سائر اقوام افاغنه شامل این قبائل جمله شش حصه مقرر ساختند و منجمله اولاد ستوری خاندان امرا خیل و از افاغنه غیر اقوام شتاح ازی و بورنی خیل که از قوم شیرانی بودند شامل نله بنیادی براهمزی و قوم موشبزخی که نیز از قوم شیرانی بودند شامل نله حسین زی شده و قوم خدرزی و سفرزی را که از طائفه شیرانی و بابڑ بودند و نیز طائفه جعفرزی و تکمندرزی را داخل و شامل نله شیخی و مریڑا که آنرا نله دری پلاره گفتند کردند۔ و کل آب و زمین روهڑی را بر شصت کشه تقسیم کرده هریک کشه را دو صد ڈڈی مقرر ساختند و کشه عبارت از حصه کلان و ڈڈی عبارت از حصه خورد است که فی نله ده حصه کلان و دو هزار حصه خورد باشد۔ دیگر احوال و واقعات و آبادی مواضعات اینقوم در ذکر احوال ریاست اینقوم شرح وار علی سبیل الاختصار مرقوم خواهد شد ؂

شجره نسب قوم گنڈاپور

گنڈاپور

- یعقوب خان — اولادش یعقوب زی
- خان ابراهیم خان — اولادش براهمزی
- حسین خان — اولادش حسین زی
- عمران خان — اولادش عمران زی
- مسمات خوبی — اولادش خوبی زی
- دری پلاره معروف

شجره نسب یعقوب زی فرزند گنڈاپور

یعقوب زی

سروان خیل، شاه خیل، رانا خیل، هیبر خیل، احمد خیل، خواجه خیل، قدم خیل، راڼه زی

نخیل سلیمان خیل، مهتر خیل، اختیار خیل، شیخی خیل، بهادر خیل، محمد خیل، ادین خیل، اختی خیل، داد خیل، حیات خیل، علیخان خیل، مائی خیل، پهلی خیل، کمی خیل

بدانکه منجمله تمامی شاخها مندرجه شجره صدر صرف قوم راڼه زی وصلی است و اصل این راڼه زی از اقوام یوسف زی است مورث اعلی اینطائفه شخصی از طایفه راڼه زی از اصل یوسف زی بوده که بوقت پونده بودن اقوام گنڈاپور همسایه و شامل یعقوب زی شده اولادش بروقت تسلط و قبضه قوم گنڈاپور بر ملک روهڑی نیز شامل ماندند بروقت تقسیم شدن ملک روهڑی اینقوم نیز از یعقوب زی محسوب شده حصه از ملک آب روهڑی یافتند ؂

ذکر شجرہ نسب براہیم فرزند اول گنڈاپور از بی بی امیرہ خان قبائل گنڈاپور

براہیم زی

بازکخیل الہ دادخیل شیخ حیدرخیل انزی امرخیل

فتوخیل خان احمدخیل خان عبداللہ خان سین خیل سکندرخیل عثمانخیل ادین خیل خیرئی خیل وصلی است علیخان شاہجہان خیل نخوزی اتمازی پیشیدر زندہ خیل کانوزی

صاحب خان چندن خان احمد خان متک خان میان نور خان

عزت خان اکبر خان نیکنام جوہر خان میانداد خان

گگہ خان نور خان سید خان خان محمد مجیگ خان

اختر خان نصرت خان سہراب خان لعل خان محمد خان ادین خان انداد خان درویش خان فتح خان شجاع خان

مہر خان نواز خان حسین خان دوست محمد خان نور خان دریا خان سندر خان باتور خان

عالم خان لعل خان

شجرہ نسب بازک خیل بن ابراہیم زئی فرزند ول گنڈاپور

بازک خیل

قندو خیل ملا اذک خیل نور خان شاہب خیل ازغر خیل حاجی خان شہباز خان بیلان فتنو خیل احمد خیل عبداللہ سغر خیل عبیداللہ زئی سیدال خیل خولت خیل نوری خیل

ہوس خان صاحبداد خان نمازی خان بہادر خان نمازی خان نصرت خان علیان خان ناصر خان یعقوب خان

گلبیر خان نادر خان نور گل خان ازاد خان میان خان نور خان محبت خان مینا خیل پاسین خان جلہ خان تیمور خان

نور محمد خان یارو خان گلخان میان خان عمر خان لائق خان قائم خان غلام خان ہاتی خان علی شیر خان عالم خان حبیب خان ساق محمد پہلوان خان علی خان ایل خان عزت خان غیرت خان حاجی حبیب خان مدو خان

عالم خان یارو خان مدی خان میانداد خان مہر گل خان مٹھو خان غلمت خان میان خان ٹولا خان نہار بیر خان ہانی خان بدر خان رحمان خان خان محمد خان

نور گل خان قایم خان لعل خان شایستہ خان ورنیان خان حیدر خان سید خان یارک خان نامار خان نادر خان ملامین سیدال خان اعظم خان پائیندہ خان ذوالفقار خان

زمان خان مدال خان سرفراز خان سکندر خان نواز خان اعظم خان انار خان عثمان خان زمان خان دین محمد جمال خان شمال خان ادین خان بابک خان سمہ خان میر باز خان ادین خان

بختیار خان مہرداد خان خانزمان خان یارک خان سرور خان گلمیر خان اکبر خان ظفر خان جہان خان

شیر محمد خان سید محمد خان حاجی پیر محمد خان راز محمد خان دوست محمد خان

محمد حیات خان شاہنواز خان

محمد اکبر خان علی سفندر خان علی سرور خان میر حیدر خان

محمد فضل خان امیر شیر علی خان مظفر علی خان

بدانکہ مجمل شاخہا نلہ براہمزی شاخ امرخیل وصلی است چراکہ امرا برادر گنڈاپور است پس اولاد او برادر زادگان نسبی گنڈا
پور باشند و شاخ انزی نیز وصلی ست چہ انزی از قوم افاغنہ شیرانی است ہنگام پوندہ گری شامل کریچات حسین زی بود و موشی زی
کہ آن نیز از قوم شیرانی است شامل کریچات براہمزی بود در وقت مقسوم نمودن ملک وہڑی براہمزی و حسین زی این دو شاخ
وصلی را باہم مبادلہ نمودہ انزی شامل براہمزی و موشی زی شامل حسین زی گردید قوم براہمزی شاخ انزی و امرخیل ہر دو را پنجم حصہ
از کل نیاد نلہ براہمزی دادہ و حسین زی نصف از نباد نلہ خود بموشی زی دادہ بنا برحساب مردم شماری حصہ یازدہم را از نصف
موشی زی وضع نمودہ آن نیز داخل نصف بنباد حسین زی کردند و منجملہ شاخ کلان بازک خیل قوم بوری خیل نیز وصلی است
دراصل از قوم شیرانی است کہ واصل و شامل شاخ بازک خیل شدہ این شاخ را سوم حصہ از نباد شاخ موسوم دری پلارہ کہ عبارت
از سیدال خیل و خولت خیل و عبدل زی است بہ بوری خیل دادہ اند چنانچہ عبدل زی یک حصہ سیدال خیل خولت خیل یک حصہ بوریخیل
یک حصہ مقرر شدہ است و منجملہ شاخہاے الہ داد خیل شاخ خیری خیل وصلی است این گروہ اولاد مسمی خیرا خانہ زاد الہ داد است و الہ داد
او را از نباد خود سہ حصہ بچہار پسران صلبی خود کہ عبارت از سین و سکندر و عثمان و ادین است دادہ و یک حصہ بہ مسمی خیرا عطا نمودہ
بود و نیز منجملہ شاخہا الہ داد خیل شاخ تھوزی وصلی است و این شاخ اولاد تھو نام ہندو است کہ الہ داد او را مسلمان ساختہ بفرزندی گرفتہ
بود و اولادش را حسب کثرت اولادش حصہ از نباد خود دادہ و اصل و داخل نیمہ الہ داد خیل شدہ و شاخ اتمانزی شامل شاخ الہ داد خیل
نیز وصلی است دراصل از قوم یوسف زی است کہ در زمان سابق شامل اولاد الہ داد ماندہ او را حصہ دادہ اند و شاخ پنیہ و رنیز وصلی است
و این شاخ از اولاد شخصے غیر قوم پنیہ جوال باف است و اصل و شامل اولاد شیخ حیدر گردیدہ بصرف زر حصہ از نباد پیدا کردہ اند در این وقت
از نلہ براہمزی از شرکاء شیخ حیدر خیل محسوب اند ۞

ذکر شجرہ نسب حسین زی یا سین زی

حسین زی

عمرخیل — ڈوڈخیل — موشی زی

تاجی زی — زادی خیل — سکندرخیل — شیرخان خیل — نظام خیل — بازید خیل — تختی خیل — سین خیل — خوادزی — نظرخیل

بانی خیل — علی خیل — جلی خیل
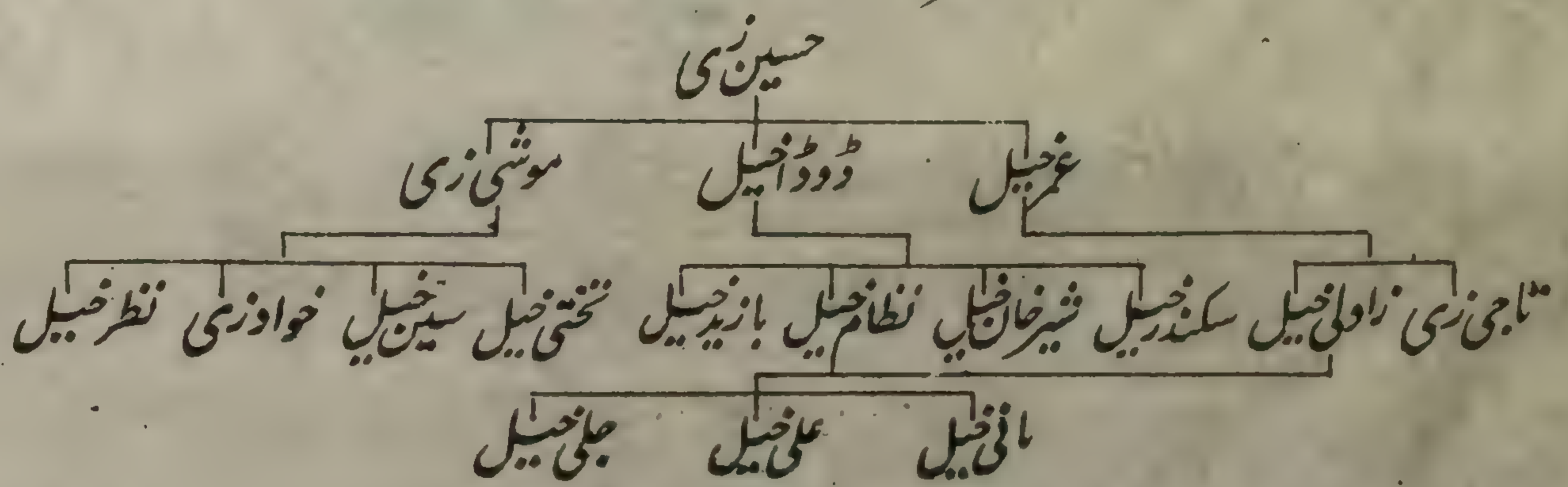
منجملہ شاخہائے سین زی قوم موشی زی از روے نسب اصلی از قوم شیرانی است در قدیم شامل نلہ براہمزی بود ہنگام تقسیم ملک
سین زی این قوم را بمبادلہ قوم انزی کہ آن نیز از قوم شیرانی است از براہمزی گرفتند و حصہ نباد چنانچہ در صدر مسطور است باین قوم
دادہ در نباد و برادری شامل نلہ حسین زی شدند و انزی شامل براہمزی گشتند ۱۲
منجملہ شاخہاے سین زی دیوانہ خان ملقب دیوانہ شاہ از فرع عمرخیل شخصے بزرگ صاحب ولایت بودہ و در عہد احمد شاہ بادشاہ ابدالی بسرداری
فوج سواران ایل قوم گنڈاپور در غزوات ہندوستان ہمرکاب بادشاہ ممدوح ماندہ و بادشاہ موصوف او را بباعث بزرگی ولایت
و افسری قوم گنڈاپور عزت و حرمت تمام نگہداشتہ در رقومات شاہی مخاطب بخطاب عالیجاہ رفیع جایگاہ دیوانہ خان افغان پور

بود و قوم گنڈا پور نیز در حضور بادشاه موصوف از همه اقوام افاغنه داامان عزیز تر بوده از نهایت مهربانی که نسبت اینقوم داشت لفظ گنڈاپور راکه در تحریر مجانست بالفظ گندا داشت مبدل بافغان پور فرموده در رقمات شاهی بجاے گنڈاپور افغان پور نگاشتند و بادشاه موصوف بحقیقت شرافت نسبی سیادت اینقوم و عرف اینقوم بافغان سٹربند معتقد بود و بباعث معروف بودن بافغانان سٹربندی بباعث انشعاب از تمن شیرانی اوشان را برادر خود میفرمودند و شجره بودن اینقوم از میر سید محمد گیسو دراز بشهادت مهری خود داز آئین و دولت تصدیق فرموده تفویض دیوانه شاه فرموده بودند که تیمور شاه فرزند او بحالت جذب آنرا سوخت و نوبت سیوم چون احمد شاه ابدالی در ۱۱۷۴ھ هجری یکهزار و یکصد و هفتاد و چار هجری بعزم جنگ با قوم مرهٹه بهندوستان رفتند دیوانه شاه بافسری یکصد و پنجاه سواران گنڈاپور شایسته زره پوش همرکاب بادشاه بودند و چون در جنگ مرهٹه از سواران گنڈاپور همت و بهادری نمایان بوقوع رسیده خصوص از هوس خان براهمزی بادشاه موصوف بیش از پیش اینقوم را معزز و مکرم داشت و از همه تمان افاغنه داامان گرامی تر ساخت ـ همدران سفر دیوانخان ملقب دیوانه شاه از عالم فانی انتقال نموده و بادشاه لاش او را در تابوت نگهداشته حسب التماس گنڈاپوران حاضر الخدمت بداامان فرستادند و گنڈاپوران او را در کوهستان واقعه روهڑی مدفون ساختند مزارش معروف و مشهور است هرسال وقت بهار مردم آنجا بطریق زیارت و میله بمزارش میروند منجمله سواران ایل گنڈاپوری بادشاه ممدوح هوس خان براهمزی را همیشه ملازم رکاب فرموده که او هم همراه بادشاه بحالت سفر وفات یافت ؏

شجرۂ نسب عمران زی بن گنڈاپور

عمران زی

عیسے خیل — گند خیل

سیدال خیل، سلطان خیل، میر خیل، عثمان خیل، دولت، گدائی خیل، زنی خیل، نصری خیل، رشید خیل، الهداد خیل، خدر خیل، سید خیل

شهاب الدین، خان آزاد خان، جانو خان

بره خیل، عاشق خان

شندا خیل، ملنگ خیل، بوجر خیل، پائی خیل، پیتی خیل، یحیے خیل، بیگی خیل، حسین خان

ملک حیات خان، جهان خان، علی خان، هوس خان، مرّت خان

صاحب خان، احمد خان، نصرت خان

خان حاجی اٹل خان، محمد خان

حاجی کمال خان، حاجی میان خان، ملاداد خان، میا نور خان، صدر خان

نمان بیگ خان، تقمان خان، ملا جیونڈ، سلطان محمود خان، شیر خان، خان ظفر خان، خان علیخان

حیدر خان، طره باز خان، گلن خان، سٹو خان، گلداد خان، شرز خان، الهداد خان، محمد خان، ولی محمد خان، چیندن خان، محمد کالو خان

جان جان، شهالم خان، احمد خان، حیات الله خان، عمر خان، محمد ایاز خان، حافظ عمرداز خان، سیف الله خان، حسن خان، محمود خان

شاهجهانگیر خان، محمد اکبر خان، اورنگزیب خان، نصیر الدین خان

ذکر شجرهٔ نسب نلهٔ خوبی زی بنت گنڈاپور

خوبی زی

ضحاک — سامندر

شنداخیل بهائی خان خیل زندق خیل باقرخیل علی زی کمال خیل عبدل خیل ملاخیل خلیل خیل

میداخیل میسپ خیل بابرخیل حیات خیل جمک خیل

بدانکه این نله تمامی که ششم نله گنڈاپور است دختر زادگان گنڈاپوراند که نام وے خوبی بود و از نسل جهان خان قوم بابڑ اند بنام سمات خوبی شهرت یافته مشهور بخوبی زی شدند و گنڈاپورو نیز بعد از و پسرانش اوشان را از قوم خود محسوب نموده اوشان را حصهٔ ششم از نبیاد داده و از برادران و شریکان خود قرار داده اند در اصل از افاغنه بابڑی اند بموجب نسبت مادری با گنڈاپوران وصل یافته اند

ذکر شجرهٔ نسب دری پلاره معروف گنڈاپور

دری پلاره

شنخی مرتڑی نکندرزی سفرزی خدرزی جعفرزی هماجی خیل

براهم خیل پهبی خیل بنگال خیل نمازن خیل بازید خیل

بدانکه سواے جعفرزی دیگر تمامی شاخ پنج گانه از قوم شیرانی و بابڑ اند جعفرزی را بعض مردم از قوم افاغنه جعفری و بعضے از جعفران ٹاک تصور نموده این شاخها خمسه را هنگام تقسیم ملک با قبائل شنخی و مرتڑا شامل نموده حصه نبیاد داده اند و نام این نله را دری پلاره نهاده اند چه شنخی و مرتڑا در اصل سید و دیگر چار شاخ از نسل شیرانی و شاخ پنجم از نسل جعفری یا جعفر اند این سه پدر شدند ۱۲

ذکر احوال مجمل خانی و ریاست قوم گنڈاپور

بدانکه از ذکر احوال تواریخی اینقوم که سابق تحریر یافته ظاهر است که تری معروف گنڈاپور چون نزدیک بوفات رسید دستار خانی و حصهٔ خود بابراهیم خان مورث اعلے نله براهیمزی عطا فرموده و بعد وفات او براهیم خان سردار و خان تمام قبائل گنڈاپور مانده و حصه پدری ریاست را بعد وضع رقومات اخراجات خانی از مهمانداری و خرچ مهمات قوم با نبیاد داران نله براهیمزی موافق حصص نبیاد تقسیم میکرد و نسل قبائل گنڈاپور و مالداری و مکنت اوشان به عهد او روز بروز ترقی کرده تا آنکه وفاتش نزدیک رسید قبل از وفات دستار ریاست و حصهٔ ریاست را منجمله فرزندان خود بیارک خان که فرزند رشید و لئیق او و مورث اعلے شاخ بارک خیل است مرحمت نموده از عالم فانی بعالم جاودانی انتقال نمود - بعد وفاتش فرزندش خان بارک خان مثل پدر با برادران و تمامی مردمان قوم گنڈاپور طریق خلق و نیکی سلوک داشته و در عهد او تعداد قوم گنڈاپور از عهد خانی پدرش زیاده تر گردیده پیش از آنکه جانشین خود مقرر کند وفات کرد - بعد وفات بارک خان باتفاق تمامی اولادش و اتفاق تمامی گنڈاپوران فرزندش فتح خان بدستار و حصهٔ ریاست فائز شده وے نیز طریق نیکوئی و اصلاح با برادران و دیگر همقومان واقعی ملحوظ داشته در باب خرچ کردن پیداوار حصهٔ ریاست قدم بر قدم پدر می نهاد

در عهد او آنچه دعوای قوم کتی خیل بابت شرم بی بی امیره خانزادی کتی خیلان نسبت گنداپوران شده می آمد به صلح تصفیه
یافت که فتح خان عورت ناکتخدا یکی دختر صلبیه خود و دختری دیگر از خاندان الهداد خان ابن ابراهیم خان رئیس قوم کتی خیلان
داده آن بدی به صلح مبدل گردید و آن هر دو عفیفه را بر اسپان سوار ساخته بواته فرستادند در اثنای راه دختر فتح خان از اسپ فرود
افتاده وفات کرده همدران مهلک او را دفن ساختند و دختر الهداد خان سلامت بواته رسید چون فتح خان وفات کرد بعد وفات و باتفاق
فرزندان و برادران و تمام معتبران قبائل ششگانه گنداپور دستار ریاست بر سر احمد خان فرزند باز خان برادر فتح خان نهاده مختار
دستار و حصه ریاست گردید در عهد ریاست او مردمان گنداپور آنقدر بسیار و مالدار شدند که آب و زمین تروی برای معاش اوشان
کفایت نمیکرد پس از هر دله چند قبائل ایلاق و پونده گری و معاش بطور سیاه خانگی و تجارت و مالچرائی اختیار ساخته مثل دیگر پوندگان
وقت زمستان بدامان فرود آمده متصل کوهستان بمقامات روهری و کوٹ کهنه بر رود گل و لونی و رود کوڑم و سانوان اتراک
نموده ایام زمستان را بتجارت و مالچرائی بسر می بردند و وقت تابستان بافغانستان مغربی رفته در علاقه تروی و بابوزئی لهونان
اقامت و مالچرائی می نمودند چون احمد خان وفات کرد پسرش جبار خان معروف جبلخان موافق وراثت و استحقاق خان قوم مقرر شده
مختار دستار و حصه ریاست شد چون در عهد او اکثر گنداپوران ایلاق و پونده گری اختیار ساخته جبلخان نیز مع آل و عیال ایلاق
پسند نموده هم بحالت ایلاق و هم بحالت قشلاق باهتمام و انصرام امورات ریاست قوم مصروف می ماندند تا آنکه بحالت قشلاق
دامان نوبت اول شهباز خان معروف خانزمان خان رئیس قوم کتی خیل و دیگر شاخهای نوحانی را مدد داده چنانچه از همت مردانه قوم او و قوم
کاکڑ و بابڑ و دیگر نوحانیان خانزمان اقوام پڑنگی و سور و بہبی را از ملک ٹانک و روهری اخراج نموده بر علاقه ٹانک قابض و مالک
گردیده ٹانک را در میان قوم خود و دیگر اقوام نوحانی قسمت کرد نوبت دیگر بعد چند سال چون قوم مورت بر خانزمان خان و قوم او غالب شده
او را مع قوم از ٹانک اخراج نموده به ڈیره رفت و از انجا بطور ننوات نزد جبلخان آمد و جبلخان مع لشکر گنداپوران بمدد او رفته و
مورتان را شکست داده خانزمان و قومش را بر ٹانک تسلط داد بعد ازان چنانچه شرح آن سابق مرقوم شد جبل خان مع قوم گنداپور
در سنه یکهزار و سی و هشت هجری در عهد بادشاهی شاهجهان بادشاه دهلی بر موضع روهری که ویران افتاده بود اقامت اختیار
نموده ازان باز قوم گنداپور مالک آب و زمین علاقه روهری شدند۔ بعد ازان ایضاً بعهد خانی جبلخان براهیم خان و غیره چهار فرزندان
خان نور خان سید خیل سردار و خان قوم میان خیل که بعد مراجعت از ٹانک و وصولی حق زمینداره لوے نبیادی قوم میان خیل واقعه ٹانک
از خانزمان سردار ٹانک بعلاقه روهری رسیده و بانتقام دشنام دهی باهمی ایشان و گنداپوران هنگام رفتن طرف ٹانک در ینوقت
مال گاوی گنداپوران روهری را چرا کرده و زراعت سبز جو قوم گنداپور را بضرب شمشیر تلف کرده بسمت دٹابن رونهاد شده میرفتند
و مردم قوم گنداپور بطور چیغه بتعاقب ایشان و همراهان اوشان رسیده با اوشان مقابله آرا شد و اوشان را شکست داده هر چهار خانان
میان خیل را بقتل رسانیده مال مواشی خود را واپس ساختند و بنا بر وقوع این واقعه نور خان سردار قوم میانخیل تمام اقوام نوحانی و غیره
پوندگان طبقه متی را سوای خانزمان خان و قومش که در میان هر دو فریق نشسته باصلاح دادن مناسب ندانسته با خود متفق ساخته لشکر
عظیم جمع آورده بانتقام پسران بر سر شهر روهری رفته قوم گنداپور را در کوٹ روهری محاصره سخت نمود که آخر کار بعد کشت و خون بسیار
که زیادتی کشتگان مردمان بیرونی میانخیلان و دیگر پوندگان بوقوع رسیده خانزمان خان مع معتبران قوم بروهری رسیده در میان
هر دو قوم بدین شرح صلح قرار داد که قوم گنداپور برای یکسال از موضع روهری جلاوطن شوند و قوم میانخیل موضع روهری

ببدلهٔ خون چهار خانان خود بسوزانند و برین شرط قوم گنڈاپور مع آل و عیال و اموال از روهڑی برآمده بملک بنون رفته در جوار
بنوچیان قوم امیری مقیم شدند و میان جیلان موضع روهڑی را سوختند و حسب شرط بعد انقضای یکسال قوم گنڈاپور از ملک بنون واپس
به موضع روهڑی آمده بر ملک روهڑی بدستور قدیم قابض و ساکن شدند که بعد ازان تا زمانهٔ مؤلف قوم گنڈاپور بر روهڑی برابر
قابض است ۔ هم در عهد ریاست جبل خان قوم گنڈاپوران موضع موسوم لونٹی را برکنار آب رود لونی آباد ساخته ملکیت اراضیات متعلقه
موضع لونی بر شش تله به حصه مساوی موافق روهڑی قسمت کردند بعد ازان جبل خان بعهد سلطنت عالمگیر اورنگ زیب بادشاه دهلی
بحین حیات خانزمان خان فوت شد و فرزندش نصرت خان موافق حق وراثت باتفاق قوم مختار دستار و پیداوار حصه ریاست شد ۔ در عهد
ریاست نصرت خان ابراهزی صاحب خان و چندن خان ابراهزی شیخ حیدر خیل مع درگاهی خان بلوچ از دست مردان قوم بابڑ بقتل رسیده
و براهزیان و گنڈاپوران باراده این انتقام جمعیت نموده قوم بابڑ را در قلعه موسوم ویلڑی محاصره کرده و براهزیان در حمله نمودن بر کوٹ
ویلڑی بر دیگر گنڈاپوران سبقت جسته درین پیشدستی اگرچه نام آوری حاصل کردند اما مردم بسیار از تله خود ضائع ساختند و بعد برداشتن
نقصان بسیار به قلعه در رفته سوای عورات و اطفال و آنکسان که از کوٹ ویلڑی بیرون شده گریخته رفتند تمامی مردمان اندرون قلعه را
به قتل رسانیده به فتح و فیروزی باز آمدند و ازین واقعه بسبب آنکه اکثر مردمان کار تله براهزی هنگام یورش بر قلعه بقتل رسیده بودند
مردم تله براهزی بسیار قلیل و کمزور شدند ۔ هم در عهد خان نصرت خان حسب التماس تمام قوم گنڈاپور نصرت خان عمران زیان را جای
سکونت در موضع روهڑی عطا کرده و گدائی خان گند خیل که خان تمامی شاخهای تله عمران زی بود مع تمامی عمران زیان از چاه گدائی واله
واقع تهل کوچ نموده بموضع روهڑی آمده همراه گنڈپوران آباد شدند اما حصهٔ نیاد نیافتند ایضاً در عهد خانی نصرت خان مردمان تله
براهزی را باهم اختلاف رو نموده بعضی رفیق خان خود و بعضی دشمن او گردیده اختلاف شان روز بروز در ترقی مانده تا آنکه مردم پنج تله
گنڈاپوران به شمول نصفی از براهزیان بر خلع نصرت خان از خانی اتفاق نموده و ریاست و خانی قوم را جمهوری قرار داده بالاتفاق
آزاد خان ولد گدائی خان عمران زی گند خیل را خان قوم و عیسی خان عمران زی عیسی خیل برخیل بوجر خیل را چلویشتی قرار داده و دو
شخص نمبردار معتبر از تله انتخاب نموده خانی تمنی قائم کردند بعد خلع نصرت خان خانی از براهزی به عمران زی منتقل شد اما دو حصهٔ نیاد زمین
روهڑی و لونی بدستور بر براهزیان بحال مانده بعد موقوف شدن خانی آن را بحصص مساوی در میان خود موافق ملکیت ڈڈی ها تقسیم نموده
ماندند شرح اسامی عهده داران ریاست این قوم نحوی بود که رئیس و خان اول تمام قوم را خان نام نهاده و دو شخص منتخب از هر تله را که صاحب رای
و اعتبار بودند معرکه نام کردند و این مردمان معرکه در عزت و اختیار رؤسا درجه دوم مقرر بودند که بغیر اتفاق رای ایشان خان را اختیار جاری
نمودن هیچ کار ملکی و مالی حاصل نبود و آن شخص واحد را که بعد از خان بالاتفاق انتخاب نموده برای نظم و نسق امورات ملکی و مالی و اجرای
احکامی که از خان و معرکه باتفاق رای نفاذ می یافت چلویشتی کلان موسوم کردند یعنی نائب خان و معرکه و آنچه از هر قوم و هر شاخ چندین
اشخاص را انتخاب نموده برای اجرای احکام تمنی قرار داده بودند و میدادند آن اشخاص را چلویشتیان خورد میگفتند مثلاً آنچه موافق حکم خان
و معرکه برای سزای جرایم فوجداری چنانچه خون و سرقه و زخم و زنا جرمانه مقرر بود چون از شخصی منجملهٔ اشخاص قوم از راه خود سری جرم خون
بوقوع میرسید جرمانهٔ آن از پیشگاه خان و معرکه یکهزار روپیه بطریق خون بها مقرر بود بفور وقوع آن جرم چلویشتی کلان بتعمیل قانون اهل
سوری یعنی خان و معرکه چلویشتیان خود را جمع ساخته و مطرب دهل نواز را طلبیده بالاجماع بحالت دهل نوازی بر سر مجرم خونی رفته
و اورا گرفتار ساخته مبلغ یکهزار روپیه خون بها از و وصول نموده داخل سرکار خان و معرکه ساخته مجرم را بعد ازان خانه گذار میکردند و خانان

و معرکہ آن رقم جرمانہ را بصورت فاضل بودن از اخراجات واجبہ ریاست آن را در میان چلوشتیان قوم چلوشتی وار بحصہ
مساوی تقسیم نمودہ صرف خان را بدو شخص و چلوشتی کلان را بیکنیم نفر حساب نمودہ میگرفتند و ہر چلوشتی خورد از ان رقم در میان مردم شاخ
خود تقسیم آدم وار بعمل آوردہ میدادند علیٰ ہذا القیاس تقسیم جرمانہا دیگر بعمل می آمد و ہنگام وصول جرمانہ از مجرم آنچہ نقدی از مجرم
ادا شدن نمیتوانست نقدی میگرفتند و زیورات را حسب نرخ زرگر و شتر را بقیمت یکصد روپیہ و گاو را بقیمت سی روپیہ و شاخ بز معہ قیمت
پنج روپیہ فی شاخ وصول میکردند اما بروقت جنگ با کدامی قوم از اقوام اجوار پس رقم موجودہ جرمانہ را در اخراجات مشترک جنگ صرف
می ساختند و اگر زر جرمانہ موجود نمی بود و کار سازی جنگ را از موجودگی اسپان و غیرہ ضرورت می شد زمینے مشترکہ شش تلہ را از
ملکیت شش تلہ خارج نمودہ بر مردمان متمولان میفروختند و ملکیت آنرا بخریدکنندگان میدادند علیٰ ہذا القیاس برائے ہر کار تجویزے کہ
از ان کار روائی بلا دقت میشد مقرر بود در پنجا مشت نمونہ چند واردے تحریر آوردہ شد در ایام عزل نصرت خان رئیس براہمزی و خان شدن
آزاد خان شہباز خان ملقب خانزمان خان سردار و خان قوم کٹی خیل از عالم فانی بعالم جاودانی انتقال نمود و سردار موصوف و خان جیلخان
بعمر زیادہ از عمر طبعی فائز شدہ مردند۔ در عہد خانی خان آزاد خان گدائی خیل قوم گنڈاپور ملک ٹکواڑہ بضرب شمشیر از قوم ادریس خیلان
گرفتہ بران مالک و قابض شدند ہنگام تقسیم نمودن ملک ٹکواڑہ آزاد خان باتفاق مردم شش تلہ قوم براہمزی را از حصہ ٹکواڑہ جواب دادہ
تا آنکہ براہمزیان منجملہ دو حصہ بنیاد رہڑی و لوٹی یک حصہ را بتلہ عمران زی دادند و یک حصہ شامل دیگر تلہا بطور بنیاد نزد اوشان ماند
بعد از ان براہمزیان را حصہ زمین ٹکواڑہ دادند۔ در عہد ریاست آزاد خان بعد وفات خانزمان خان سردار کٹی خیل مردمان قوم
کٹی خیل بحمایت مردم ادریس خیل بر ٹکواڑہ لشکر کشیدہ چند کس را از گنڈاپوران تلہ سین زی مقتول ساختند و این واقعہ موجب بنیاد بدی میان
قوم گنڈاپور و کٹی خیل شد بعد از ان آزاد خان با لشکر گنڈاپوران متوجہ ٹاک شدہ بیرون از ٹاک کٹی خیلان و دولت خیلان را با گنڈاپوران
مقابلہ رو دادہ و کٹی خیلان و دولت خیلان شکست یافتہ پناہ بقلعہ ٹاک بردہ و گنڈاپوران چند ایام اوشان را در محاصرہ تنگ داشتہ
در ایام محاصرہ عیسے خان بوجر خیل چلوشتی کلان بر دروازہ قلعہ ٹاک نیزہ زدہ بضرب تفنگ کشتہ شد چون فتح قلعہ ممکن نبود بنا بر ان
گنڈاپوران از قلعہ برخاستہ و بسیارے از دہات ٹاک را غارت نمودہ بشہر لونی آمدند ہم در عہد خانی آزاد خان در میان قوم تتور و
اقوام یعقوب خیل نزاع و جنگ واقع شدہ و تتوران بر یعقوب خیلان غالب آمدہ بسیارے از مردمان کار یعقوب خیلان را کشتہ یعقوب خیلان را
خوار و ذلیل ساختند و از باعث این لاچاری یعقوب خیلان بطریق ننوات نزد تمن گنڈاپوران بشہر لونی آمدہ دادخواہ شدند۔ و
آزاد خان با لشکر گنڈاپوران برائے بدلہ گرفتن یعقوب خیلان دادخواہ روانہ شدہ و قریب شہر تتور با تتوران جنگ نمودہ و تتوران را شکست
دادہ بسیارے از مردمان کار قوم تتور را چنانچہ شیر خان و صاحب خان و غیرہما مقتول ساختہ انتقام یعقوب خیلان چنانچہ بایست از قوم تتور
کشیدہ واپس بلونی مراجعت کردند بعد از ان آزاد خان را مرضے سخت عارض شدہ معرکہ و تمن گنڈاپوران را نزد خود طلبیدہ در باب
مقرر کردن رئیس جمہوری با اوشان شورے در میان آوردہ و گنڈاپوران تقرر خان قوم را باختیار او سپردہ و او روبروے
خود و تمام تمن دستار ریاست را بر سر حیات خان ولد بیگی خان عمران زی برخیل کہ خواہرزادہ اش بود بستہ و گنڈاپوران نیز ملک حیات خان
را بخانی قوم منظور داشتہ رسم اعلام بجا شد بعہد خانی ملک حیات خان برخیل خان آزاد خان رئیس قوم میان خیل آتش کینہ دیرینہ را اشتعال داد۔
تمام نوحانیان و نیز بلوچان ہوت ڈیرہ اسمعیلخان را با خود متفق ساختہ با لشکرے گران بعزم استیصال قوم گنڈاپور از درابن برآمدہ
بر شہر رہڑی یورش نمودہ و گنڈاپوران کہ نظر بر کثرت تعداد لشکر او مقابلہ میدان را مشکل دیدند پناہ بکوٹ رہڑی بردہ متحصن

شدند و آزاد خان با خانچات بیرون قلعه روہڑی را سوختہ بمحاصرہ روہڑی پرداختہ تا چند ایام روہڑی را محاصرہ نمودہ جنگہا متواترہ
نمودہ و مردمان بسیار بکشتن در دادہ ملک حیات خان رئیس قوم گنڈاپور کہ از راہ حمیت مردانہ بارہا از قلعہ برآمدہ بر کوچہ ہائے میان خیلان
حملہ آور می شد در یکے حملات کشتہ شد آخر الامر کمال الخان ابن آزاد خان چون فتح قلعہ ممکن ندید صلح و منداٹ نہادہ مراجعت کردہ رفت
و گنڈاپوران بعد کشتہ شدن ملک حیات خان براہ ہمدردی قومی ریاست را بخاندان دیگر انتقال نمودن مناسب ندانستہ دستار خانی را
بر سر ملک بابا خان فرزند ملک حیات خان کہ شخص نیک کردار و زاہد بود بستند و او را بریاست قوم مخصوص کردند درینوقت بادشاہ
دہلی روشن اختر ملقب محمد شاہ بود و در عہد خانی ملک بابا خان در ۱۱۵۱ھ نادر شاہ ایرانی بہندوستان آمد۔ و بعد ازان بچند سال ہم در
عہد خانی او احمد شاہ غازی سدوزی خواجہ خضر خیل بسلطنت افغانستان فائز شدہ متواتر بر ہندوستان حملات نمود در حملہ ہم
شاہ ممدوح خان مذکور مع یکصد و پنجاہ سواران گنڈاپوران شایستہ زرہ پوش کہ افسر فوج گنڈاپوری دیوانہ شاہ سین زئی بود ہمرکابی
و غزوہ ہندوستان فائز شد۔ در عہد خانی ملک بابا خان اٹل خان ولد احمد خان ابن جہان خان برہ خیل از نوکری نور محمد خان سرائے
استعفا نمودہ بخانہ خود بشہر لونی آمد و در لونی از ملک بابا خان رنجیدہ مع برادر خود نصرت خان و برادر زادہ خود محمد خان و آل و
عیال از لونی کوچ نمودہ بہ تہہ تتوران رفتہ سکونت پذیر شد و مال و مواشی را از علاقہ گنڈاپوران تاخت نمودہ می برد و گذارہ میساخت
تا کہ از رحمت خان برہ خیل برادر عزت خان ہتک عزت دختر ناکتخدا ملک بابا خان موافق طریق افغانیہ کہ آنرا آزہ میگویند بظہور
پیوست و بنابران ملک بابا خان بطریق ننوات نزد اٹل خان بہ تتوران رفتہ او را استمالہ نمودہ بوعدہ عہدہ چلویشتی کلان او را مع برادر
و برادر زادہ بلونی آوردہ و بعد گرفتن مبادلہ پور افغانیہ از رحمت خان عہدہ چلویشتی کلان برائے او از گنڈاپوران منظور کنانیدہ اٹل خان
چلویشتی کلان مقرر شد ہم در عہد ریاست ملک بابا خان حسین خان کلاچی فیروز خیل مع چند خانچات از برادران و ہمسایگان بسبب مناقشہ
با نہر خیلان از علاقہ کرانگ گذاشتہ بلونی آمدہ ہمسایہ گنڈاپوران شدند و گنڈاپوران او را قطعہ زمینے بفاصلہ چار کروہ طرف مشرق
از شہر لونی برائے آبادی و کاشت دادہ در انجا دیہے آباد کرد کہ آنرا دیہہ کلاچی خوانند۔ دران نزدیکی قوم میانخیل و بختیار بعہد ریاست
علیے خان ولد کمال الخان رئیس میانخیل بر موضع کلاچی تاخت نمودہ دیہہ را غارت کردہ مراجعت کردند در اثنائے مراجعت شان ملک
بابا خان مع لشکر گنڈاپور بتعاقب او شان رسیدہ و بمقام زمین موسومہ کانڑینہ کہ بفاصلہ یک کروہ از کلاچی واقع و حال در قبضہ مؤلف
است رسیدہ با میانخیل و بختیار مقابلہ آراستہ و ہنگام عصر میانخیل و بختیار شکست خوردہ پشت دادند لشکر گنڈاپور تعاقب آنہا
نمودہ و تا وقت شام بقتل آن دو قوم مصروف ماندہ خلقے بسیار از ایشان کشتند چنانچہ زیادہ از یکصد و چہل مرد بختیار و میانخیل
زیادہ از ایشان بقتل رسیدہ و اسپان و اسلحہ بسیار بدست گنڈاپوران افتادہ و ہیچکس از گنڈاپوران مقتول نشدہ سالم و غانم مراجعت
نمودہ مال مسروقہ کلاچی تمامی واپس گرفتہ بدست کلاچی والان سپردند و از انجا کہ قوم بختیار بہ نسبت قوم میانخیل اندک بودند و مردم
بسیار از ایشان کشتہ شدند بسیارے از بختیاران از سکونت دراہن بہیل شدہ مع آل و عیال بتعند ہمرفتہ در ملک مرو سکونت کردند
بعد ازین واقعہ در سنوات ہجری ۱۱۷۰ھ و ۱۱۷۶ھ حاجی انمخان کوٹ اٹل را و حیدر خان بوجر خیل موضع ہدی را و شیرو خان بوجر خیل
موضع شیرو را آباد ساختہ چہل سال بعد از ان گنڈاپوران متفرقہ موضع بڈہ و موضع پوٹہ را آباد ساختہ اما قبل از ان براہمزیان موضع کنوہی
و ہتالہ اول را و محبت خان ازہی موضع گرہ محبت را آباد ساختہ بودند۔ بعد آبادی ہدی و شیرو گنڈاپوران بر قطعہ برداشت
خرمنات زمین بازہ متعلقہ مدہ میانخیل از الہ حیثیت عرفی اعظم خان پسر عیب خان نمودہ غلات بازہ میانخیل را غصب نمودہ گرفتند کہ

بعد آن لشکرے از قوم موت و دیگر نوحانیان جمع آورده کوت تکواڑه را محاصره کرده گنڈپوران بعد از انکه از محاصره خان عجب خان
بتنگ آمدند بقصد حمله تحمل نموده از کوت برآمده بر لشکر موتان حمله نموده و ایشان را شکست داده چندها مردان جنگ از موتان به قتل رسانیده
فتحیاب شدند بعد ازین واقعه به چند سال حاجی اتل مع دو پسر به حج بیت الله رفت ـ در آواخر سنین سلطنت احمد شاه غازی ملک بابر خان
فوت شده در گورستان روڑی مدفون گشت بعد وفات او تمن جمهوری گنڈاپور دستار ریاست را به پسرش ملک عثمان خان دادند
و جلو نشینی کلان و ناظم امور ریاست بدستور سابق اتل خان ماند ـ همدران عرصه احمد شاه غازی وفات یافته شاهزاده تیمور شاه بر تخت سلطنت
کابل اجلاس فرمودند ـ نیز درین نزدیکی فوج بادشاه کابل بر تنبیه رکن الدوله بهاولخان والی ریاست بهاولپور که از حکم شاهی روگردان
شده بود مامور گردیده و اهل قوم گنڈاپور موازی یکصد و پنجاه سوار همرکابی سردار مدوخان سپه سالار فوج بر ریاست بهاولپور رفته و بهاولخان
در قلعه ڈیره اول متحصن شده و در ایام محاصره ڈیره اول عالم خان ولد اکبر خان گنڈاپور کمال خیل موزک خان خیری خیل را بدعوی خون پدر بر
سر چاه واقعه گنج شهر بهاولپور به قتل رسانیده و از فوج شاهی گریخته بڈیره اول رفت بعد از انکه سردار مدوخان بهاولخان را مطیع ساخت
فوج مراجعت کرد اهل گنڈاپور نیز رخصت شده بملک خود آمد همدران نزدیکی بادشاه عازم ملتان شده نواب علی محمد خان خاگوانی را
که بغلبه بر صوبه ملتان قابض شده و نواب شجاع خان سدوزائی خانخیل صوبدار ملتان را قید کرده بود بوقت رسیدن به ملتان
علی محمد خان را گرفته و به بدله بے ادبی و زیادتی آویزان کرده شکمش را چاک فرموده صوبداری ملتان را بدستور بنواب شجاع خان سپرد
درینوقت نیز اهل گنڈاپور همرکاب بادشاه بود ـ همدران ایام سردار کریم خان پوپلزئی برادر سردار جهان خان پوپلزئی که وزیر و سپه سالار
تیمور شاه بود مع فوج درانی بنابر وصول معامله بدرابن رسیده بر کناره هموسومه کنار رلے برکی اتراک نموده شنید که مسمات بی بی سندو
دختر عجب خان همشیره اعظم خان رئیس بدیع الجمال و خوبصورت بینظیر است کسے را بے خواستگاری نزد اعظم خان فرستاده اعظم خان جواب سوالش را بر صلاح خانگی موقوف
دانسته هرگز بدل روا نداشت که بعقد نکاح سردار مذکور بدهد چونکه میدانست که اگر انکار نماید سردار مذکور بطور زور و حکم در انصرام اینکار پیش خواهد آمد از
لاچاری آدم خود را نزد گنڈاپوران فرستاده پیغام کرد که شرم شرفا و روسا تمامی تمان داماان یک است من نمیخواهم که کار خواهر با این شخص کابلی بدهم و جائے طعنه
مردم داماان شوم اما چون طاقت مقاومت ندارم لهذا جواب صاف هم دادن نمیتوانم اگر شما راه شرم شریکی شرافت و اماان اعانت من بر ذمه خود واجب دانسته
بمدد من می آئید من جواب صاف خواهم داد ورنه بکوهستان خواهم گریخت گنڈپوران بعد صلاح آدم فرستادند که هرگز کار خواهر بسردار مذکور ندهند وقت شب
جواب بدهند علی الصباح قبل از طلوع آفتاب قوم ما را بمدد خود رسیده دانند بعد روانگی قاصد گنڈپوران لشکر لوٹی و روڑی و مڈی و کلاچی را جمع ساخته شبا شب روانه
درابن شده و قبل از طلوع آفتاب بدرابن رسیده بالا بالا متوجه فوج درانی شدند درانیان نیز باستماع خبر شوخی گنڈاپوران بر عزم
جنگ برآمده مقابل ایستادند بعض مردم چالاک میان خیل نیز خود را بلشکر گنڈاپوران شامل ساخته و گنڈپور را بلا تحاشا و استفسار که چه قدر
سوار بودند بر سواران سردار کریم خان حمله کرده به یک حمله فوج درانی را شکست داده گریزانیدند و دیره و اسباب ایشان را غارت
کردند کریم خان بعد هزیمت مع سواران خود رو نهاد سمت بنون گردیده در ملک بنون بخدمت سردار جهان خان که مع چهار توپ و چند هزار
سوار فوج درانی آنجا اقامت داشت رسیده خرابی و هتک خود را از دست گنڈاپوران بیان کرد باستماع این سخن سردار جهان خان
برآشفته با افواج و توپ رو نهاد ملک گنڈاپور گشت چون گنڈپوران آمد سردار شنیدند اهل و عیال و اطفال و اموال را بقلعه تکواڑه برده
در قلعه متحصن شدند و سردار جهان خان قلعه را محاصره نموده مورچه ها و توپ به نزدیک قلعه رسانیده و ملا تولک خان بهادر مع بهادران
قوم گنڈاپور وقت شب بر مورچها یورش نموده بسیارے را از فوج سوار به قتل رسانیده از توپها بیدخل ساخت بعده گذتیار ساخت

وخزائیلچیان درانی بالاے گڈ رفته مردم گنڈاپوران را ازان بلندی اندرون شهر گولها جزائر میزدند شب دیگر باز ملا نوران خان بسرگردگی
جوانان گنڈاپور خود را بگڈ رسانیده و آتش در گڈ انداخته آنرا سوختانیدند القصه چون محاصره بامتداد کشید صعوبت فتح قلعه مشکل شد روزی
سردار جهان خان بخدمت سید نانگ شاه مجذوب برهنه آمده درخواست دعای فتح قلعه کرد نانگ شاه او را فرمود برو و گوشت و پلاو و میوه چات کابل بخور
و اینملک عاجزی را باین مردم بگذار اگر تو و پدرت و تمام اسلاف تو تا پوپل از گور برآمده بمدد تو آیند قلعه ٹکواڑه را فتح نخواهی کرد که حضرت سرور عالم
با چهار یار و حسنین و خاتون بهرا بروحانیت پاک درینقلعه تشریف آورده من می بینم تو نتوانی دید بعده جهان خان دستار از سر خود برداشته
عاجزی کرده گفت از برای خدا دعا کن که پرده ما بشود که من تمام نام آوری خود را در محاصره اینقلعه از دست دادم نانگ شاه فرمودند برو و در
فوج خود باش ششم روز پرده تو خواهد شد سردار قدمبوس شاه نموده برخاسته رفت و بموجب فرموده شاه بندوقها را پر باروت نموده که
بندوقداران انداز بطرف قلعه می راندند روز ششم از بارگاه شاه کابل رقم شاهی بدست چاپار بنام جهان خان سردار رسید که در
کابل صورت بلوه رونمایان شده فوراً بلا فرصت یک لمحه مع افواج و توابع روانه کابل شوند و خواب و خوراک و آرام درانجاے بر خود حرام شناسند
بر طبق و حصول این حکم سردار بخدمت نانگ شاه رفته عرض کرد که حسب فرموده شما یک گونه پرده ما شد که بمجبوری تعمیل حکم شاهی قلعه را ناکشاده
می روم اما اگر براه غلام نوازی تمن گنڈاپور را بفرمایند که ۲ کس از عورات و ۳ کس از مشائخ و ۲ کس از علما بطور ننوات نزد ما بفرستند و از
من التماس عفو تقاصیر نمایند تا بعد ازین عذرخواهی قوم گنڈاپور کوچ کرده برم پرده ننگ افغانیه من بسیار خوب خواهد شد نانگ شاه تبسم نموده
و بجواهے ساکن ٹکواڑه که اکثر اوقات در خدمت او حاضر می ماند فرمود برو و از من به میان نوره و میان شیره و تمن داران گنڈاپور بگوئی
تا موافق التماس سردار بعمل آرند و آن شخص حسب فرموده نانگ شاه بگنڈاپوران پیغام رسانیده و گنڈه پوران که بولایت نانگ شاه از دل و جان
معتقد بودند بموجب فرمودن نانگ شاه عمل کردند سردار جهان خان نیز بدان قرار عامل مانده بهر نه اشخاص که قرآن بر سر کرده نزد او بطور
ننوات آمده بودند نه صد روپیه بحساب فی نفر یکصد روپیه هدیه قرآن شریف عطا نموده همان دم کوچ فرمود و با وجود آن جوانان بیباک
اینقوم تعاقب سردار سوار شده بسیاری از اسباب و غارت نموده آمدند و سردار رند گو که از حکم شاهی در جلد روی مجبور بود هیچ خیال آن
هتک ننموده روان و دوان بکابل رفت - همدرین ایام اسمعیلخان فوجی بر سر کوٹ اٹل خان که نو آباد کرده بود فرستاده ملک فاضل اوناڑه که
سربراه کاشتکاران و آبادکاران کوٹ اٹل بود کوٹ را از غارت نگهداشته اما خود دران جنگ مقتول شد - همدرین ایام فوج بلوچ بسرگردگی
دیوان بهاری مل بر گنڈاپوران تاخت آورده در زمینی که از نام آن بهاری مل بزمین بهاری موسوم است مقابله رو داده و بهاری مل شکست
خورده محبت خان انزی بانی گره محبت دران جنگ مقتول شد - درین عرصه مردم دولت خیل و کٹی خیل تاختهاے متواتره بر ملک گنڈه پوران جاری
داشته و گنڈه پوران را بتنگ آورده و تمن گنڈاپوران ٹلا خان ابن عظمت خان ابراهیم زی بینا خیل را که از خاندان جبیل خان و انبهاداران
نامی و گرامی بود افسر و جلوپشتی فوج قرار داده و به نیروے همت ٹلا خان یک حمله بر شیر اٹیان و حمله دیگر بر بلوچ هوت ڈیره اسمعیلخان و
حمله سوم بر ملک میان خیل نموده در هر سه حمله غالب مانده نوبت چهارم سواری نموده یک حمله بر زرکنی نموده و ازانجا بر سر غوریزیمان
ٹاک رفته و آنهارا پامال ساخته ازانجاے بالا بالا بر شهر گمل بازار علاقه ٹاک تاخت نموده و ازانجاے مراجعت نموده در علاقه گمل فوج
کٹی خیل و دولت خیل بمقابله گنڈه پوران رسیده بعد جنگ سخت و مقتول شدن ٹلا خان درانجنگ گنڈه پوران شکست خوردند و کٹی خیل
دولت خیل قتل ٹلا خان را برای خود فتحی عظیم دانسته به تعاقب هزیمتشده رفتند و مراجعت کرده بٹاک رفتند
بعد مراجعت لشکر کٹی خیلان و اٹل خان مع لشکر بجاے معرکه رفته و لاش ٹلا خان را از میدان جنگ برداشته بلوٹی آورده مدفون

ساختند و آن شب تمام گنڈاپوران باتم و تعزیه و آتش در خانه نیفروختند - درین میان ملک عثمان خان وفات یافت تمن گنڈاپوران ملکخان
را که چلو نیشتی کلان بود بالاستقلال خان کردند - همدران ایام اعظم خان رئیس قوم میانخیل باراده آنکه حکومت بر قوم میانخیل قایم نماید بعد
گرفتن عهد مدد از اسمعیل خان هوت حاکم دیره ناطه نسبت مسمات بی بی سند و همشیره بدیع الجمال خود با اسمعیلخان دادنی نموده و اسمعیلخان قدر
یکهزار و دو صد پیاده از سپاه خود بنابر مدد و تائید او بدرابهن فرستاده و اعظم خان درابنیه کار شادی همشیره با اسمعیلخان مصروف شد
چونکه این امر از اعظم خان گوارا میانخیل و گنڈاپور نبود لهذا گنڈاپوران بموجب درخواست تمن میانخیلان لشکرے قریب دو هزار پیاده و سوار
فراهم آورده بدرابهن رفتند و فوج اسمعیلخان مقابله باگنڈاپور اختیار ننموده و اسلحه به گنڈاپوران و تمن میان خیلان داده امان یافته
بدیره اسمعیلخان رفتند و اسمعیلخان این هتک از طفیل گنڈاپور دانسته مجادله باگنڈاپوران آغاز نموده مدام از طرفین تاخت و کشتخون
و حی نمودن اموال یکدیگر بوقوع می آمد و افواج اسمعیلخان روزمره بر طرفے از اطراف علاقه گنڈاپوری سواری نموده چند آدمان را می کشتند
سواران گنڈاپور نیز مثل او کار می کردند تا آنکه پیغام صلح بمیان در آمده و چندکس از اعیان گنڈاپوران تکواڑه چنانچه ملاتوران خان بهادر خیل
و حکیم خان شبی خیل و گلمیر خان پیراخیل و از اعیان لونی چنانچه بارو خان ولد حیدر خان برهیل بوجر خیل بنابر استحکام شرائط صلح بدیره اسمعیلخان
رفتند و اسمعیلخان که در دل او غدر و فریب بود قابو یافته او شان را قید نموده گفت تا که هریک از شما عورتے ناکتخدا از خاندان خود بمن ندهند
نخواهم گذاشت و هرکه انکار نماید او را خواهم کشت ملاتوران گفت ما از طائفه شریفه افاغنه ایم و تو از طائفه بلوچ هستی و در عرف افغانیه
در آوردن عورت افغانیه بحباله نکاح بلوچ ناروا است مثال ما افاغنه مثل اسپ اصیل تازی مثال تو و قوم تو مثل خراست از ازدواج خر با اسپ ماده
جز خچر پیدا شدن امیدے نیست باشد ما را بدولت خانه خود ببر و مستورات خود را بکن تا ما وارے شیر دلان فرخنده صورت و سیرت در خاندان تو
بوجود آیند فقط از استماع این سخن سخت گستاخانه اسمعیلخان بهم بر آمیخته حکم فرمود تا زنجیرے در پاے و دست و گردن ملاتوران خان انداخته قید
سخت نمودند القصه چون گنڈاپوران تن به قبول مدعا او در ندادند علاوه بران بکلام سخت پیش می آمدند حکم فرمود تا همه را بقتل رسانیدند و متعاقب
آن حکم فرمود تا قلعه گلین بفاصله هفت کروه از موضع کلاچی سمت مشرق و بفاصله یازده کروه از دیره سمت غرب تیار کرده موازی یکهزار
و پانصد پیاده و سوار از بالگیران خود دران تعین ساخته شب و روز ازان کوٹ بتاخت و تاراج ملک گنڈاپوران مشغول می ماندند و گنڈاپوران
از تیار شدن اینقلعه و تعین شدن فوج گران دران و تاخت نمودن از فاصله قریب نهایت تنگ آمده لشکر قوم گنڈاپور را از تکواڑه در رهبری
ولی محمد جمع آورده دعا و فاتحه بطور سوگند خوانده برین امر اتفاق کردند که تا اینقلعه کوٹ هوت را فتح نکنیم زنده مراجعت نخواهیم کرد
چونکه این عداوت و جنگ باهمی هوت و گنڈاپور محض به سبب بے گلو انداختن گنڈاپوران شرم میانخیل را در گردن خود بوقوع رسیده بود گنڈاپوران
بمیان خیلان ساکن درابهن پیغام دادند تا درین مهم شامل ایشان شوند منجمله اقوام میان خیل صرف شیر خان ولد چاره خان شادی خیل با شصت
سوار قوم خود نزد گنڈاپوران آمده باقی تمامی میانخیلان شهر درابهن و تمامی مردم میان خیلان پونده از شمول پهلوتهی ساختند و مردم گنڈاپور
توکل بر فضل و عون الهی نموده بموجب گفته مشائخ دستار ریاست بر سر آزاد خان ولد عثمان خان ولد ملک بارا خان برهیل نهاده و جمعیت نموده
بر سر کوٹ تیار کرده اسمعیلخان رفتند و از آزاد خان اجازت خواستند تا بر کوٹ حمله و حمله نمایند آزاد خان گفت بعد اداے نماز دوگانه
و خواندن دعا به شما اجازت خواهم داد القصه چون آزاد خان دوگانه ادا نموده دست دعا و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برداشت
و تمام لشکر گنڈاپور بتابعت او دست بدعا کشادند هنوز دست بر روے نکشیده بودند که از قدرت قادر قدیر تمام بازو دیوار جنوبی کوٹ
از یک سر تا دیگر سر از بیخ برافگنده بیفتاد و گنڈاپوران بعزم حمله و مقاتله شمشیرها کشیده و نهاد سمت بلوچان شدند بلوچان نیز چون این قلعه

نماند طریقهٔ شجاعت بکار برده بمیدان جنگ بیرون آمدند و شمشیر در یکدیگر نهاده بعد فرصت قلیل سوای هفت سوار بلوچ که بیرون شده
بدیره گریخته رفتند دیگر تمامی یکهزار و چار صد و نود و سه مرد فوج اسمعیلخان از شمشیر گنڈاپوران بقتل رسیده و بسبب آنکه از قدرت آلهی بریدگی
شمشیرها بران بلوچان را بند بند و نما شده بود باوجود رانده شدن یکهزار و چار صد و نود و سه ضرب شمشیر از دست بلوچ بر گنڈاپور زخمے
و آسیبے باحدے کس از دست بلوچان نرسیده صرف دو شخص قوم گنڈاپور یکے از اختیار خیلان ٹکواڑه و دیگر از سنیریان لونی بغلطی عدم
شناخت از دست فوج گنڈاپوران بقتل رسیده بعد ازان گنڈاپوران سلب و اسباب بلوچان گرفته سالم و غانم باز آمدند و در ینمعامله اسمعیلخان
بسیار ذلیل و مغلوب گشت ۔ همدرین ایام بعهد سلطنت تیمور شاه بعد مقتول شدن خان سیان خان که بحق موروثی وارث و مختار دستار
ریاست خانزمان خان مرحوم رئیس قدیم قوم کٹی خیل و دولت خیل بود و قتال خان ولد سلیم خان ولد غازی خان کٹی خیل بحکم شاه کابل خان
و سربراه تمن کٹی خیل و دولت خیل بود از دست کٹی خیلان و دولت خیلان همراه اکبر خان فرزندش بقتل رسیده و سرور خان فرزند قتالخان
بحکم تیمور شاه بادشاه کابل خان و سردار تمن کٹی خیل و دولت خیل شد و سرور خان باذن بادشاه تمامی مردان کار روزه‌ای اعتبار قوم کٹی خیل
و دولت خیل را قتل رانموده سردار و حاکم ٹانک شد و درین ایام اکل خان بباعث پیرسالی و ضعیف البدنی دستار خانی قوم گنڈاپور را
باتفاق ملکان شش نله منجمله فرزندان خود بحاجی سیان خان فرزند دوم خود داد ۔ در عهد او گنڈاپوران که دعوائے علاقهٔ خود از دراهن تا کھنڈر
واقعه حد دراهن قایم نموده بودند کوٹ غلام خان بختیار نواسه حاجی ابراهیم خلیل بختیار را که بر کنار جنوبی رود تیار کرده بود غارت کرده سوختند
و نواسه حاجی را مقتول ساختند ۔ هم در عهد خانی حاجی میان خان بر شهر دراهن یورش نموده اعظم خان ولد عیب خان سردار قوم میان خیل را
مع ملوخان شادی خیل و عظمت خان اکاخیل و دیگر معتبران اقوام میان خیل را نزدیک شهر دراهن بقتل رسانیده نیز شهر ڈهنگر کوٹ را
که متصل شهر دراهن است آتش زده ارادهٔ غارت دراهن کردند و میان خیلان باراده گریختن طرف کوه شیرانی تیاری کرده با چون
حاجی کمالخان قرآن مجید پیش حاجی میان خان آورده سوال کرد که از غارت دراهن باز آید لهذا حاجی خان بالشکر گنڈاپور مراجعت نموده
بکلاچی آمد ۔ چونکه حاجی میان خان شخص بسیار متکبر و مغرور بود و نیز در عهد او قوم گنڈاپور در حصول فتوحات متواتره گرفتار
خصلت عجب و غرور و نخوت شده دیانت را بخیانت بدل ساخته در غارت و تاراج مردم بیگناه جسارت اختیار نموده بی نمازی و بهزنی
را پیشه کردند او شان را دو صدمه سخت متواتر رسیده که ازان نخوت و غرور شوکت او شان بباد رفت اول چون لشکر اینقوم بسرکردگی
حاجی میان خان باراده تصرف شهر و علاقه ٹانک روانه شده قبل از فتح و تصرف ٹانک در اثنائے راه کوچها و بازار علاقه ٹانک را بر شش
نله فیما بین خود منقسم کردند چه بر خانه گنهر به پریشه تصور نمیکردند و خیال شان این بود که سرور خان ٹانک را گذاشته خواهد گریخت
و اگر ثبات نماید او را بجنگ کشته یا مقید نموده بر ملک ٹانک تسلط نموده مردم ٹانک را رعایا خواهیم ساخت و این خیال متکبرانه و اندیشه
منحرانه اینقوم پسند بارگاه کبریا آلهی جل جلاله نیفتاد چون بر شهر ڈیره انزاک نمودند و مردم لشکر او شان از بے پرواهی متفرق شده
بامورات ضروریه خوراک و شکار جابجا منتشر شدند ناگهان سرور خان مع هفت صد سوار کٹی خیل و دولت خیل و هوت که جانو خان
اباخیل سرغنه سواران هوت بود بر لشکر گنڈاپوران زده و اینقوم از کمال پراگندگی استعداد و فرصت جمعیت و مقابله واقعی حاصل
نکرده رو بفرار نهاده شکست خورده و موازی چار صد مردان کار ازینقوم بقتل رسیده بقیه بحالت هزیمت بنجات رسیدند
و بعد ازین شکست سرور خان مصروف بخرابی و تذلیل ایشان شده روز و شب ملک ایشانرا تاخت نمودن جاری داشت چنانچه
نوبتے چون فوج او بر قرب و جوار شهر لونی تاخت آورده چند کس را بیرون از شهر بقتل آورده مراجعت کردند حاجی میان خان

این خبر در کلاچی شنیده مع برادر خود حاجی کمال خان و حلیم خان و میان نور خان ملاخیلان و نادر خان خیری خیل و دیگر معتبران بطریق
چپغه بتعاقب لشکر سرور خان که افسران فوج براهیم خان ولد مریز خان و ولد سلیم خان کٹی خیل بود رسیده بعد جنگ سخت تمامی معه حاجی میان خان و
حاجی کمال خان مقتول شدند. بعد مقتول شدن حاجی میان خان تمن گنڈاپوران دستار ریاست قوم گنڈاپور بفرزندش سلطان محمود خان
دادند و سلطان محمود خان بعهد خانی خود مع شصت جوانان عمده قوم گنڈاپور بعد خبر یافتن از جاسوس که ابراهیم خان در بستی سید علی
متوقف و بناؤ نوش و رنگ و راگ شغل میدارد وقت شب به بستی مذکوره رسیده ابراهیم خان ولد مریز خان او در زاده سرور خان را مع
عظمت خان قتل نموده انتقام پدر گرفت و نیز بعد شکست یافتن گنڈاپوران بمقام ڈبره مثل حاجی میان خان از دست سرور خان جمعی از
سواران چابک دست و دلاوران قوم گنڈاپور چون منصور خان ملنگ خیل و یارک خان نصر خیل و دیگران سواری نموده و بر علاقه ٹانک تاخت
نموده ظریف خان مندوڑی و خیراوان داشرف خان مندوڑی و دیگر بسیار کسان را بعوض حاجی میان خان وغیره کشتند. در وقت خانی
سلطان محمود خان در سنه ۱۲۰۸ یکهزار و دو صد و هشت هجری تیمور شاه سدوزائی وفات یافته منجمله پسرانش زمان شاه بر تخت کابل نشست و در عهد زمان شاه چون نواب مظفر خان
صوبه ملتان همراه امرای خود بنابر حصول سلام شاه زمان بکابل رفت محمد خان ولد یارا خان سدوزی بهادر خیل که آخر نواب محمد خان شد منجمله ملازمان نواب
مظفر خان نیز همراه نواب خود مشرف سلام زمان شاه شده به سبب آنکه مرد جمیل و خوش منظر بود منظور نظر بادشاه گردیده بسپارش رحمت الله خان وزیر قوم سدوزی
کامران خیل از حضور بادشاه وعده عطای عهده نوابی و حکومت تهل و کچهی که در قبضه میرائی بود چون همرکاب نواب مظفر خان بملتان واپس آمد متعاقب آن رقم شاهی مشعر عطای نوابی
تهل و کچهی دریای سندھ بنام او و رقم شاه بحکم امداد محمد خان بنام نواب مظفر خان رسیده و محمد خان بتائید نواب مظفر خان و سایر خوانین ملتانی
اول قلعه مونده را از بلوچان و بعد چندی شهر لیه را از عبد النبی خان سرائی بجنگ گرفته و بعد از آن بر قلعه مبارک گرمه یعنی بر قلعه منکیره قابض
شده استعدادی عمده بهم رسانیده رفته رفته در ایام فتنه و فساد در بادشاهی شاه زمان بر دیره اسمعیلخان و اکثر علاقجات دامان دست
انداز شده و باراده تسخیر گنڈاپوران لشکری عظیم فراهم آورده در سنه یکهزار و هشتصد و هفتاد و دو در میان فوج نواب و گنڈاپوران جنگ
وقوع یافته و بسبب آنکه فوج سرور خان کٹی خیل و لشکر میان خیل که بمدد گنڈاپوران آمده بودند و فوج سرور خان بر بازو چپ و فوج میانخیل
بر بازو چپ لشکر گنڈاپوران استاده بودند در ابتدا شروع جنگ طرح داده شکست خورده رفتند بر لشکر سلطان محمود خان و گنڈاپوران
نیز شکست افتاده خلقی بسیار از گنڈاپوران بقتل رسیده و باقی تمامی رو بنهاد مڈی و کلاچی شده رفتند و افسران فوج نواب که ایام شاه و دیوان
مانک رای و غلام محمد خان پوپلزی بودند شهر مڈی را غارت کرده و معتبران را قید نموده متوجه کلاچی شدند سلطان محمود خان و گنڈاپوران توجه
لشکر نواب را شنیده مع آل و عیال سمت ٹانک رفتند و نیز مردم ٹکواڑه بعلاقه ٹانک رفته و مردم لونی بکوه زڑغنی رفتند و فوج نواب شهر کلاچی را
آتش در زده سوای چند خانجات براهمزیان و دیگر تمام شهر و بازار را غارت نموده سوختانیدند از ین صدمه مردم گنڈاپور نهایت خوار و ذلیل و خسته
شدند بعد چند ایام در میان نواب و سلطان محمود خان حرف مصلحت بمیان آمده تمامی گنڈاپوران از ٹانک و کوه با ماکن و مواضع خود آمده
سکونت پذیر شدند چون نواب دید که بی پر و بال شده اند دیگر طاقت مقاومت و پرواز بکوهستان ندارند و بیش از پیش ذلت و ضعف
اوشان منقوش خاطر نواب بود موازی شانزده هزار روپیه بطریق خرچ جنگ از اوشان طلب ساخت چون طاقت ادای آن نداشتند بدله
آن چندین مواضع چنانچه موضع شیرو و هیده و زیشه که سکندر خان دران موضع آباد ساخته و گره شاهی و موضع دربڑی و کوٹ عیسی خان
و موضع بڈهه و موضع پوته و زمین موضع نامار و موضع کوٹ یارک وغیره از علاقه گنڈاپوری جدا ساخته و از قبضه گنڈاپوران برآورده
بعوض شانزده هزار روپیه بدهقانان ساکنان آن مواضعات و دیگر مردمان داده کسر قوت و مکنت گنڈاپوران چنانچه بایست بعمل آورد.

همدران اثنا منجانب افواج رنجیت سنگه حملات متواتره باراده فتح ملتان نسبت نواب مظفر خان صوبه ملتان بظهور آمده و در حمله سکهان جوانان قوم گنڈاپور از راه ننگ افغانیه و شوق غزا به ملتان رفتند اما در نوبت آخر مبلغ ده هزار روپیه بطور تفریق از قوم خود جمع نموده برای مدد غازیان معرفت نواب دیره به ملتان فرستادند که بعد فتح شدن ملتان آن رقم را نواب دیره بطور کلنگ سال به سال از گنڈپوران طلبگار می ماندند تا آنکه سلطان محمود خان مع معتبران تمن گنڈاپور را نواب صاحب برای تجویز ادای و تحصیل این رقم از ملک گنڈپور بمنکیره طلب فرموده و سلطان محمود خان با تمن بمنکیره رسیده سلیم خان زرنی خیل را تا ادای این رقم بطور یرغمال در خدمت نواب صاحب حاضر باش مقرر کرده و خود مع دیگر تمنداران اراده مراجعت نمود چون امر یرغمال داشتن سلیم خان بدون استصلاح از سلیم خان بوقوع آمده بود سلیم خان آنرا گوارا نداشته و بر عداوت قدیمی سلطان محمود خان محمول کرده وقت شب سلطان محمود خان را بضربات شمشیر مجروح سخت نموده تا هلاک شد و نواب صاحب سلیم خان را که در گروه قوم بلوچان بهگیسی ملازمان نواب صاحب پناه گیر شده بود حکماً رو بروی خود طلب نموده و در انفصال سلطان محمود خان مقتول ساخت و این واقعه در سال بکرمی هزار و هشتصد و هفتاد و پنج بکرماجیتی بوقوع رسیده همدران سال تمن جمهوری ششن زله گنڈاپور بالاتفاق دستار ریاست بر سر خان بیگ خان ولد حاجی کمال خان برادرزاده سلطان محمود خان بستند اما خان بیگ خان بعد گرفتن شرط احسان و نصفا نصف کرده دادن پیداوار ریاست دستار از سر خود برداشته بر سر ظفر خان ولد داد خان برادرزاده میندری خود نهاده از تمن نیز منظور کنانید اما در آغاز ایام خانی او درمیان تمن گنڈاپوری اختلاف بوقوع آمده نصفا از تمنداران چنانچه آزاد خان و مٹھو خان ابراهیم زی و عالم خان یکیخان پتی خیل و خان بهادر خان کمال خیل و بهائی خان و گلو خان طرفداری ظفر خان اختیار ساخته و گروه دیگر حسین خان ولد عاشق خان زرنی خیل را بخانی برداشته طرفداران ظفر خان را عیسی خیل و طرفداران حسین خان را گند گفته باهم مقاتلات افغانیه چوب و دستار شروع نموده اما تمن گندان هر دو دفعه در مقابله غالب آمده در غلبه نوبت دویم کار بجای رسانیدند که ظفر خان از هراس مقتول شدن طرف پوٹه و کوٹ اٹل گریخته رفته مٹھو خان نیز از لاچاری شب در مسجد ساربانان روپوش مانده و همدران شب بڈهری گریخته رفت اما آزاد خان و خان بهادر خان و دیگر تمنداران بر میدان مقابله کوفت یافته افتادند و بعد ازین فتح تمن حسین خان هتک تمام به تمنداران طرف ظفر خان رسانیده سرای گلو خان را نیز غارت ساختند لهذا ظفر خان و تمنداران گوندی او قیام خانی جمهوری افغانیه و انتظام آن درمیان قوم گنڈاپور سوا آنکه در تحت حمایت کدام حاکم زبردست در آیند مشکل دانسته و جاری ساختن حکومت بر قوم خود که خانان سابق را منظور نبود گوارای خواطر داشته بخدمت نواب صاحب رفتند و غاشیه طاعت او بر گردن افگنده از و استمداد فوج نمودند و نواب صاحب فوجی همراه ایشان داده بکلاچی آمدند و حسین خان مع بعض کسان شرارت پیشه قبل از رسیدن ایشان و فوج نواب صاحب از کلاچی گریخته بٹاک رفته در پناه سرفراز خان کٹی خیل سردار ملک ٹاک درآمد و ظفر خان و تمنداران و مشیران او مع فوج نواب بکلاچی رسیده تمام مخالفان نامی موجود کلاچی را گرفتار و ذلیل ساخته بمبلغ ده هزار و پانصد روپیه سالیانه چنانچه ده هزار روپیه سالیانه رسم مالیه سرکار نواب صاحب و معه ازین پانصد روپیه سالیانه وجه ریاست ظفر خان قرار یافته ملک گنڈاپوری را بطور مستاجری از نواب صاحب گرفتند انتظام امورات ملکی و مالی علاقه گنڈاپور را از عدالت مال و فوجداری و دیوانی سوای رقم خونبها تمامی باختیار خود داشته و برای اخراجات ضروریه ریاست رقم ناغه را ظفر خان سپرده آمدنی دهرت و زکوة و حبوبات پنکه و نله و دوکانات وغیره بنا بر ادای مالیه سرکار نواب صاحب مقرر کرده ظفر خان رئیس قوم گنڈاپور و مستاجر با اختیار تجویز شده حل و عقد و رتق و فتق تمامی امورات مالی و ملکی ملک گنڈاپور بر اتفاق رای معرکه تمنداران چنانچه آزاد خان و مٹھو خان ابراهیم زیان و خان بهادر خان کمال خیل و عالم بیگ خان قرار یافت ظفر خان رئیس را اختیار نبود که بغیر تفویض معامله که با میل زمینداران ملک

بلے اتفاق برای ایشان بعمل آورد و داران با ظفر خان را خان و تمنداران مذکوران را که در اختیارات کلی ملک از ظفر خان بدرجۂ دوم
قرار داشتند امیران گفتند بدانکه قبل از بادشاهی احمد شاه ابدالی اینقوم تمنی خودسر بود که تحت حکومت هیچ یک از بادشاهان هندوستان و
کابل نبودند و در عهد احمد شاه غازی نیز سوای ایل سواران که وقت غزوات هندوستان بادشاه می دادند دیگر هیچ دام و درم مالیه بادشاهان مقرر
نبود بعد وفات احمد شاه غازی در عهد بادشاهی تیمور شاه در سالی که ایل نمیدادند ده هزار روپیه رائج الوقت بنام نهاد نذرانه می دادند و
آن را بدین شرح از مردمان علاقۂ گنده پور تحصیل میکردند که سوم حصه از نیاباداران تکنی و پیرا و دو یک حصه از دهقانان کلیه امان و یک حصه
از مردم هنود بطور تفریق بر دکانات بنام نهاد خبریه میگرفتند در ابتدای عملداری نواب صاحب بعد شکست خوردن از فوج نواب صاحب تا یک دو سال نواب صاحب
مبلغ ده هزار روپیه بنام نهاد خرچ نمازیان ملتان از ایشان وصول کرده وقت خان و مستاجر شدن ظفر خان بر جیل و اتالت و مختارکاری
کسان مرقومه بالا ده هزار و پانصد روپیه معامله سالانه از پیشگاه نواب صاحب بر اینقوم مقرر شده هنگام رفتن ظفر خان و امیرانش حسب صلاح
نواب صاحب به لاهور از پیشگاه مهاراجه رنجیت سنگه نیز مبلغ ده هزار و پانصد روپیه سالانه بحال ماند القصه چون حسین خان نزد سرور خان
رفته متوقف شد الهداد خان صاحب که ولیعهد سرور خان بود بحمایت حسین خان پرداخته و لشکر گران آراسته با افواج و اتواپ باراده جنگ
با ظفر خان روانه کلاچی شد نواب صاحب بعد وصول این خبر موازی ششصد سوار جرار از فوج ملتانی مع جمعداران باوقار چنانچه پاینده خان
خواجکزی و عاشق محمد خان علیزی و سردار خان بادوزی به سپه سالاری شیر محمد خان علیزی روانه کلاچی ساخته بر کناره مغاک رود
رود ژه کهنه بفاصله یک نیم کروه از کلاچی سمت شمال و غرب سمت ۱۸۸۲ فیما بین فریقین مقابله رونما شده نواب صاحب و ظفر خان فتحیاب شده الهداد خان
مع حسین خان شکست خورده اتواپ و اسباب و میخ زین بر میدان جنگ گذاشته بتاک رفت و سرداران فوج نواب صاحب
سامان سرکاری الهداد خان را ضبط نموده بخدمت نواب صاحب فرستادند و حسب الحکم نواب صاحب روانه تاک شده چون بتاک رسیدند
سرور خان صاحب باعث آنکه مقابله و مقاومت ممکن ندید حسین خان را حواله سرداران فوج نواب صاحب کرده و نیز مبلغی حواله شان نموده
جان بخشی خود و حفاظت ملک خود از خرابی مدنظر داشت بعد ازان فوج نواب صاحب مراجعت کرده بدیره اسمعیلخان رفت در سال سمت ۱۸۸۵
بکرماجیتی نواب صاحب موضع دراهبن را غارت کرده عمر خان رئیس میان خیل اول مع قبائل بکوه شیرانی رفته و از انجا بکابل رفت
هنگام نزول کرپچات پوندگان از افغانستان مغربی طرف دامان تمام اقوام پونده را با خود متفق ساخته باراده جنگ با نواب صاحب نواب شیر محمد خان
توره نموده بدامان آمد و در سال مذکور بمقام کوٹ اتل علاقه کلاچی با نواب صاحب جنگ سخت نموده تمام شب از طرفین کشت و خون جاری ماند هنگام سپیده
صبح از حمله اول فوج گنده پور که بسر کردگی حیات خان نایب ظفر خان با اهتمام آزاد خان و عالم بیگ خان که همراه نواب صاحب بودند بر فوج پوندگان شکست
فاش افتاده هزارها مردم از پوندگان بقتل رسیدند و نواب صاحب مع فوج سالم و غانم بدیره تشریف آورده هر چند درینجنگ از قوم گنده پور
شجاعت نمایان و دیدوشایان نسبت نواب صاحب بظهور رسیده اما چون منشای از بقا رکمنت و کثرت تعداد سواران اینقوم جرات مردمان
ایشان بود و این امر گوارا نواب صاحب و تمن ملتانیان نبود بنابران بخیال کسر کمنت اینقوم نواب صاحب ظفر خان و آزاد خان خان بهادر
و عالم بیگ خان را بدیره برده مقید ساخت و نه باری خود از اخراجات اینجنگ بهانه نموده از وشان زر زیاده از معامله طلبیده آخر کار چون
مبلغ بست هزار روپیه سالانه قبول کردند خلاصی یافته و بخلاع فاخره رخصت یافته بکلاچی آمدند و بعد ازان تا آنکه کنور نونهال سنگه در سمت ۱۸۹۳
بدیره تشریف آورده ملک دیره اسمعیلخان مقبوضه نواب صاحب را خالصه قرار داده مبلغ شصت هزار روپیه را جاگیر برای نواب صاحب مقرر ساخت
و نیز بسبب آنکه الهداد خان از تاک گریخته بکوه وزیران رفت ملک تاک را خالصه فرموده هم در نبال از پیشگاه کنور نونهال سنگه

مبلغ بست و نه هزار روپیه سالانه رقم مالیه سرکار علاقه گنڈاپور مقرر شده و پته حکومت و مستاجری کلاچی بنام ظفرخان قرار یافته
ظفرخان مع آزاد خان و خان بهادر خان و مٹھو خان و گل محمد خان پسر عالم بیگ خان از پیشگاه کنور نونهال سنگه بعد گرفتن خلعتها و پته
سه ساله مستاجری رخصت شده بکلاچی آمدند. و هم دران ایام هنگام متوقف بودن ظفرخان مع امیران و مشیران در دیره اسمعیل خان چون
کنور نونهال سنگه دیره را خالصه ساخت قیدیان عمل نواب صاحب را هم خلاص و واگذار نمود حسین خان که از عرصه چهارده سال در قید نواب صاحب بود
نیز خلاصی یافته بوساطت امیران قدیم ظفرخان با ظفرخان صفائی نموده داخل جرگه امیران و مشیران شد. بعد خالصه شدن ملک دیره و متعلقات
آن نظامت و مستاجری دیره اسمعیل خان و علاقجات دامان متعلقه دیره بدیوان لکهی مل عطا شده علاقه گنڈاپوری نیز داخل نظامت و
مستاجری دیوان موصوف گشت و بعد گریختن اله داد خان صاحب بکوهستان ملک ٹاک عوض از تنخواه خوانین ملتانی چنانچه محمد پاینده خان
و عاشق محمد خان و حیات الله خان ملک ٹاک بطور جاگیر هر سه خوانین مذکوره از سرکار لاهور عطا گشت هم دران ایام شر و شورش بلهه
گنڈاپور از حکم ظفرخان انحراف نموده بلوه برپا کردند و منجانب ظفرخان آزاد خان و خان بهادر خان و گل محمد خان و منجانب بلوایان
گل محمد خان ضحاک زئی و قلندر خان اخنباخیل و سلطان محمود خواجی خیل و سلیمان خان زرنی خیل و نجیب خان رانه خیل و دیگر معتبران بدیره
رفته و در دربار کنور نونهال سنگه باهم گفتگوے نموده از دربار لاهور بظاهر بلوایان را تسلی دادند و در تخلیه سزاے او شان قرار یافته براے
انتظام این امر عالیجاه محمد پاینده خان منجانب کنور نونهال سنگه همراه امیران مذکوره و بلوایان بکلاچی آمده بر چونکه سلطان محمود خان
فروکش شده و حسب حکم سرکار که در تخلیه نفاذ یافته و در نیوقت بر سر مجمع خاص و عام روبروے طرفین خوانده شد ظفرخان حکم گرفتاری
بلوایان خصوص سرغنهاے و شان بملازمان داد سواے اله داد نام موشیزی که شمشیر با راده جنگ از نیام برکشیده از دست شخصے
کشته شد دیگر همه سرغنه گان گرفتار و مقید شده بزد و کوب و زور مبلغ هشت هزار روپیه بطریق جرمانه سرکار از ان سرغنگان وصول کرده
همه را چنان خراب و بے آب ساختند که بار دیگر قابل سر بالا کردن نماندند وقوع این معامله در وقت تابستان بود هنگام زمستان ظفرخان رئیس
بعد حکومت و خانی مستاجری ۵ سال از عالم فانی بعالم جاودانی رحلت نموده در ماه پوه سمت ۱۸۹۳ و در گورستان موسی زئی که همراه
اسلاف مدفون کردند و بعد دفن او هر پنج تمنداران و امیران از گورستان بیرون آمده برین اتفاق کردند که تا که گلداد خان فرزند ظفرخان
صغیر السن است کار حکومت و خانی و مستاجری بنام علیخان برادر ظفرخان باشد و بعد رسیدن گلداد خان بسن بلوغ به شرط لیاقت
حکومت و خانی و مستاجری کلاچی را علیخان حواله او خواهد ساخت بعده با علیخان صلاح نموده علیخان نیز این صلاح را قبول کرده بکلاچی آمدند
و از کلاچی علیخان و گلداد خان هر دو را بدیره برده بسلام کنور نونهال سنگه مشرف ساختند و براے هر دو خلعت از سرکار علاوه ازان براے
تمامی امرا خمسه خلعتها از سرکار عطا شده پته مستاجری و حکومت بنام علیخان نفاذ یافته واپس بکلاچی آمده بدستور قدیم اداے معامله آبادی
ملک عدالت مال و فوجداری معال باختیار خود داشتند بعد انقضاے چند سال دیوان لکهی مل ناظم و مستاجر ضلع دیره بمقام ٹکواڑه
آمده مالیه سال تمام علاقه گنڈاپور را ظلما چهل و پنج هزار روپیه سالانه مقرر نموده درینحالت اکثر زمینداران و کلبه رانان دوکانداران نهایت
خوار و خسته و تباه شدند و سبب خواری و خرابی اینقوم نه تنها این سنگینی بلکه اسباب دیگر نیز بودند اول آنکه در زمانیکه مالیه اینقوم ده هزار
و پانصد روپیه بمستاجری ظفرخان مقرر شد و صرف مد ناعه و جرمانه براے اخراجات ضروری ریاست و رقومات دهرت و زکوة و
ٹکه و نله و دوکان و جوڑه براے اداے مالیه مجوزه مقرر شد مستاجر به سازش امیران و اتفاق براے ایشان علاوه از آمدنی پیداوار دهرت
و زکوة آنقدر مبلغان بابت رقومات مذکوره تفریق و تحصیل میکرد که دو چند و سه چند از رقم مالیه سرکار و اخراجات ضروری ریاست

می شد و انان امیران و مشیران را خوشنود و راضی ساخته دیگر تمامی زر را بخزانه خود می انداخت چون امیران را که حل و عقد و رتق و فتق
ملک و ریاست در اختیار او شان بود بدادن زر خطیر فراخور حال هر یک را راضی میداشت دیگر احدے مجال نداشت که سرتابی نماید یا بدربار
بالائے ناظم رفته از انجا داد رسی خود نماید چراکه محکمات بالا هرگز استغاثه مردم عاجز کم حیثیت را سماعت نمیفرمودند بلکه سرزنش نموده پیش حاکمان
و مستاجران باختیار سیف سپردند و همین طریقه ظلم برابر جاری ماند نه سرکار را در ایزاد سنگینی معامله رعایت خلق الله منظور و نه حاکمان و
مستاجران را از زیاده ستانی و ظلم اندیشه بود هر یک بمعموری خزائن و جمع مال متوجه بودند و قتیکه رسم سالانه معامله قوم گنڈاپور بچهل و پنجهزار
روپیه سال تمام رسید و از سنگینی جمع سرکار مستاجران را نقصان در جمع خزانه متصور شد اگرچه قبل ازین سوائے توجیهات مذکوره بالا هیچ رقم
بابت مالیه بر رعایا مقرر نبود و بعد ادائے رقومات مذکوره تمام پیداوار اراضی را مالکان اراضی و جوڑه والان و سره فیمابین خود بموجب شده آمد
تقسیم نموده بخانهای خود می بردند درینوقت علیخان مستاجر بصلاح امیران مذکوره علاوه از رقومات مذکوره حصه هشتم از کل پیداوار
اراضی علاقه گنڈاپور بحق سرکار مقرر ساخته جاری نمودند القصه ظلم و تباهی از حد درگذشت و در میان ناظم و علیخان تکرار پیدا شده علیخان
مع امیران بلاهور رفته چونکه دران ایام مهاراجه رنجیت سنگه و کهرک سنگه و کنور نونهال سنگه وفات نموده مهاراجه شیر سنگه مسند نشین لاهور بود
معرفت ملک فتح خان ٹوانه که معتمد خاص راجه دهیان سنگه و جاگیردار ٹانک نیز بود سلام سرکار حاصل نموده معامله علاقه کلاچی را از نظامت
دیره خارج نموده معامله گنڈاپوری بعهده خزانه لاهور داخل کنانیدن منظور کنانیده روانه کلاچی شدند بغیبت او شان دیوان لکهی مل الحکیم را
از سرکار سکهان منسوخ کنانیده معامله گنڈاپوری را باز در تحت تعلق خود داشت چونکه قبل ازین سرکار لاهور جاگیر ٹانک را از خوانین ملتانی
تغیر داده بملک فتح خان ٹوانه داده بودند و تا اینوقت در تعلق فتح خان بود و درین ایام لهنا سنگه و جبت سنگه سکهان سندهانوالیه
مهاراجه شیر سنگه و راجه دهیان سنگه را قتل نموده همدران کروفر سکهان لاهور بر هیرا سنگه فرزند راجه دهیان سنگه اتفاق نموده سندهانوالیان دیگر
شریران را کشته مهاراجه دلیپ سنگه را بنام گدی نشینی داشتند و فتح خان بعد قتل شدن راجه دهیان سنگه گریخته بملک وزیران پناه گرفت
و از انجا بٹانک رسیده در قلعه ٹانک متحصن شد و دیوان و خوانین ملتانی مع افواج متوجه محاصره ٹانک شده از علیخان نیز مدد طلبیدند و علیخان
شصت سواران گنڈاپوری را بافسری حیات خان و حسین خان بمدد دیوان فرستاده بمحاصره ٹانک پرداختند تا آنکه ملک فتح خان وقت
شب از قلعه بیرون گردیده بوزیران گریخت و حسن خان خیسور و میان خان کنڈی مصاحبان فتح خان بعد گرفتن عهد و پیمان و موکد ساختن
آن بحلف کلام الله شریف از خوانین ملتانی کلید قلعه ٹانک سپرد خوانین نموده مع جمعیت های خود از قلعه برآمده قلعه ٹانک را تفویض ملتانیان
کردند و میان خان رخصت گرفته بکوٹ خود رفت و حسن خان مع جمعیت خود همرکاب دیوان و محمد پاینده خان بکلاچی آمده بعد مقام سه روزه
موافق عذرے که بسازش گلداد خان ولد ظفر خان نسبت علیخان و آن امیران او که دران عذر و سازش با او شان شامل نه شده بودند
بتاریخ بست نهم ماه ذوالحجه سنه ۱۲۶۰ هجری علیخان را مع آزاد خان ابراهیم زی و گل محمد خان فرزند عالم بیگ خان قید نموده بدیره اسمعیلخان فرستاده
در قلعه اکال گڑهه بناکرده نونهال سنگه محبوس ساختند و بروز دیگر که یکم محرم سنه ۱۲۶۱ هجری بود محمد کالو خان بهادر فرزند علیخان و شیر محمد خان
نواسه آزاد خان یعنی مؤلف کتاب هذا را قید نموده بعد صواع ضبط نقد و جنس و اسپان و شتران و مال مواشی و لباس و امتعه تعدادی یک لک
روپیه کالو خان را بقلعه اکالگڑهه فرستاده و مولف را تا چندماه زیر حفاظت سپاهیان گلداد خان که بعد قید شدن او در خود ملک گنڈاپوری
بجمع هفتاد و یکهزار روپیه جهلاً قبول کرده بود اما بعد از انکه اسپان و مواشی و اجناس غلات و زیورات مؤلف را پاوه کرده ضبط نیلام
نموده و نیز اراضیات بنیادی مؤلف را بموجب غمازی گلداد خان و نورنگ خان و غیره فروخته و موازی ده هزار روپیه وصول کردند

مؤلف را از قید رہا ساختہ و نیز بعد ازان جدم آزاد خان مع متعاقب علیخان و کالو خان و گل محمد خان بسبب آنکہ در لاہور سکھان بر
جواہر سنگہ متفق شدہ راجہ ہیرا سنگہ وغیرہ را کشتند و فتح خان بدربار لاہور رفتہ بنظامت و مستاجری دیرہ اسمٰعیل خان فائز شد
از قید خلاصی یافتند و وقتیکہ گلداد خان مستاجر کلاچی شد نور نگ خان ابراہیم زی کہ در ابتدا در ہلاڑہ شیخ عزت ملا نخیل بدست خود کلبہ رانی
میکرد بعد ازان بتنخواہ ہشت روپیہ محرابی در ماہ در سواران ظفر خان بڈنے نوکر ماندہ و بعد موقوفی چندے مع برادر خود قایم خان در خدمت
سرور خان صاحب و الہ داد خان نوکر ماندہ و بعد برطرف شدن ازان نوکری بتنخواہ ہشت روپیہ در ماہ و نان در باگیران عبد الرحیم خانصاحب سدوزی
برادر نواب شیر محمد خان صاحب سدوزی نوکر شدہ تنخواہ او تا دوازدہ روپیہ در ماہ ترقی کردہ و در سال یکہزار و دو صد و پنجاہ و پنج ہجری
ہنگام یورش انگریزان بر کابل بعد شاہ شجاع الملک بذریعہ پرورش کرنیل میکشن صاحب بہادر بعہدہ افسری فوج نو نگہداشت ملک گنڈاپوری
بتنخواہ پنجروپیہ یومیہ مقرر شدہ و خود ہنگام روانگی فوج سمت پشاور بعذر شادی نمودن رخصت خانہ گرفتہ و عظیم خان برادر زادہ
خود را بجاے خود ہمراہ فوج روانہ کردہ و بعد فتح کابل چون از راہِ دہنہ شیرانیان بذریعہ بدرقہ شیرانیان عبور نمودہ بکابل رفتہ بخدمت
جناب میکشن صاحب بہادر حاضر شدہ و صاحب موصوف رخصت او را بابت ماندن براے شادی محمول بر بہانہ سازی او دانستہ خاطرش
نفرمودہ پس آن نوکری را ترک نمودہ باز بملازمت خان صاحب عبد الرحیم خان آمدہ گذارہ میکرد و در وقت قید شدن و غارت گردیدن
علیخان مع اسیران و مشیران خود آزاد خان و گل محمد خان حسب سفارش عبد الرحیم خانصاحب و خان بہادر خان مشیر قدیم کہ بباعث نفاق
پیدا کردن با علیخان سازش خفیہ با گلداد خان داشتہ مشیر گلداد خان مقرر بود داخل صلاح کاران گلداد خان شد بحمایت گلداد خان بر بسیاری
از زمینات گنڈاپوری قابض شد و آخر کار بصلہ خدمت ملتان پنشن خوار و بعد خدمتگذاری غدر ۱۸۵۷ء بصلہ فتح دہلی و دیگر خدمات
جاگیردار شدہ خطاب خان بہادری نیز یافت در وقت مستاجری و نظامت ملک فتح خان کہ دیوان دولت راے بعد وفات پدر مستاجر و
ناظم دیرہ شدہ بود دیوان دولت راے از دریا عبور نمودہ رہگراے لاہور شد اگرچہ ملک فتح خان اول مستاجری گنڈاپوران بہ علیخان ابن با علیخان
بسبب سنگینی معاملہ استعفا دادہ و ملک فتح خان محمد پایندخان خواجکزی و حیات اللہ خان سدوزی و عاشق محمد خان علیزی جاگیرداران
ٹاک را استمالہ و اطمینان تمام نمودہ جاگیر ٹاک را نیز بر اوشان بحال داشتہ و متعلقان اوشانرا نیز رعایت تمام میکرد درین ایام مستاجری
کلاچی بشمول تمن گنڈاپوران حسب سفارش محمد پایندخان بگلداد خان عطا گردیدہ بود اما چون از وقت مستاجری دیوان دولت راے در میان
گلداد خان مستاجر و خان قوم و خان بہادر خان و نور نگ خان نفاقے و تکرارے بمیان می آمد محمد پایندخان اصلاح ظاہری آن تکرار فرمود
درینعرصہ ملک فتح خان را فرصت دست دادہ محمد پایندخان و حافظ محمد سکندر خان پسر خان موصوف و عاشق محمد خان علیزی و نصر اللہ
خان سدوزی برادر حیات اللہ خان و بسیارے از برادران و متعلقان قدیم اوشان را قتل نمودہ و غلام محمد خان فرزند عاشق محمد خان و صاحبداد خان
کٹی خیل و نیز حبیب خان ترین مصاحب خود را قید ساختہ و مع افواج بر سر ٹاک رفتہ غلام حسن خان فرزند عاشق محمد خان علیزی را کہ درینوقت
از سرکار انگریزی بہ غلام حسن خان ملقب است در قلعہ ٹاک محاصرہ کرد و گلداد خان کہ بسبب قتل خوانین ملتانی مع آل و عیال و رفیقان
و ملازمان مع خان بہادر خان وغیرہ طرف کوہ گریختہ رفتہ بود بعد چند ایام ہمراہ غلام حسن خان بہ قلعہ ٹاک اندرون رفتہ متحصن شد و نور نگ خان
بسبب قتل شدن ملتانیان بگھری نواب شیر محمد خان رفتہ شامل ملازمان نوابصاحب شدہ پسران و عیال را ہمراہ گلداد خان و خان بہادر خان
سمت کوہ فرستاد و مسمیان مٹھو ابراہیم زی و خانزمان راہ زی و شاہ بزرگ عثمان خیل و شیرو شیخی و عیسے خان نتوزی و پایندخان موسیٰ خیری
وغیرہ از رفیقان خان بہادر خان و نور نگ خان مزبور را اخبار نمودہ عریضہ خیر خواہی خود بذریعہ مٹھو خان بخدمت ملک فتح خان فرستادند

و ملک فتح خان عریضه اوشان منظور کرده بندوبست تحصیل رقومات مالیه سرکاری از نقد و جنس و داخل ساختن آن بخزانه دیره حواله اوشان
ساخت و اوشان اینکار را جاری داشته تا آنکه مهنت سکهان جواهر سنگه را مقتول ساخته و نظامت و متاجری دیره بوساطت دیوان
دینا ناتهه بدیوان دولت رای پسر دیوان لکهی مل عطا گردیده مع فوجدار خان صاحب علیزی ملازم و نوکر خود که آخر از سرکار انگریزی ملقب بنواب
فوجدار خان بهادر شد از لاهور روانه سمت دیره شد و نواب شیر محمد خان صاحب سدوزی که او را مع آل و عیال و متعلقان ملک فتح خان توانه
بعد گرفتن صلح [illegible] هزار روپیه وان از دیره اسمعیلخان بآن روی دریای سنده اخراج کرده بود بسرداری او دیوان صاحب و فوجدار خان بعزم
اخراج ملک فتح خان نزدیک بهکر رسیده و ملک فتح خان باستماع خبر توجه دیوان صاحب و نواب صاحب محاصره قلعه ٹاک را گذاشته مع فوج روانه
دیره شد و از دریا عبور نموده بمقام بکهر صورت مقابله با نواب صاحب و دیوان آراسته مانع عبور اوشان گشت نواب صاحب و دیوان صاحب بحالت
بی خبری ٹوانه وقت شب از لشکرگاه خود واقع بکهر کوچیده بر گذر بهر که بفاصله دوازده کروه دیره بسمت جنوب و غرب واقع است رسیده
از دریا عبور کردند و ملک فتح خان مع مصاحبان خود و حسن خان خسپور و محمد کالو خان گنداپور با فوج خود رو نهاد سمت شیبره و بمقام بهر با
نواب صاحب و دیوان جنگ آراسته اما شکست خورده و حسن خان دران جنگ بضرب گوله توپ زخمی و هلاک شد پس ملک فتح خان مع
افواج بشهر دیره رسیده کار حبیب خان ترین و صاحبداد خان کٹی خیل و غلام محمد خان علیزی و غیره محبوسان نامی مفید کالگره را تمام نموده گریزان
سمت عیسی خیلان رفته و از انجا بوزیران رفت درینوقت علیخان مع محمد کالو خان و آل و عیال و رفیقان خود از کلاچی گریخته بملک استوریانی
رفته و درمیان آن تمن پناه گرفته مقیم شد و گلداد خان از سر نو از پیشگاه دیوان صاحب خان و متاجر کلاچی شد چون درمیان گلداد خان و
خان بهادر خان و نورنگ خان و دیگران اختلاف از حد گذشت بنابران از پیشگاه دیوان تحصیل معاملات رقومات افاغنه قوم گنداپور به تعلق
تمن مقرر شده و تحصیل معامله دکاکین و هاقنین سپرد گلداد خان ماند باوجود آن تکرار فریقین بیش از پیش ماند و گلداد خان را بسبب آنکه
خان بهادر خان و نورنگ خان و حسین خان و دیگر گنڈپوران را در تحصیل معامله شریک او گردانیده بود با گنڈپوران و دیوان عداوت از حد افتاده
اراده بغاوت کرده برادران و عیال را مع مهرداد خان برهخیل و بعض ملازمان سمت کوه شیرانی فرستاده خود نیز مستعد فرار شد اما چون
خدابخش خان خٹک که مع چهل سوار بنابر تحصیل معامله زنگی گلداد خان متعین کلاچی بود ازین معنی مطلع شد نزد گلداد خان آمده نگذاشت که بدر
رود بلکه او را همانوقت حکما طرف دیره روانه ساخته نزد دیوان رسانید و دیوان او را پابزنجیر محبوس ساخت بنابران سپاهیان
او که در قلعه کوٹ بالادستی بودند قلعه را قایم کرده بغاوت اختیار کردند و برادرش سرور خان با لشکر شیرانیان بیرون آمده کوٹ سلطان را
غارتیده و سوختانیده شورش انداخت آخر کار بعد محاصره سه روزه که در عین آن محاصره نورنگ خان بضرب گولی بندوق زخمی شده و
یارک خان یعقوبزی نیز بضرب گولی هلاک گردیده و حکیم خان مورث و اله بخش خان نشانچیان گلداد خان زخمی شدند بذریعه حق نواز خان
ملتانی امان جان و اسلحه خواسته قلعه را خالی کرده سپرد ملازمان دیوان صاحب ساخته باندرون کوه رفتند بعد ازان معرفت افغانان ملتانی
که خیرخواه گلداد خان بودند درمیان گلداد خان و دیوان صاحب چنان بندوبست قایم شد که خانی و متاجری کلاچی بگلداد خان داده و او را
از قید رها کرده بجای او بنظر مناسب انتظام مائی صاحبه او را مع برادرش اله داد خان در شهر دیره اسمعیل خان بطور یرغمال نشانیدند و برین قرار
و مدار گلداد خان در کلاچی منفرد شد اما اختلاف دیگر که درمیان خان موصوف و گنڈاپوران بود مرتفع نشد تا آنکه در مقابلات
سرکار انگریزی نتیجه سکهان برباد شده لاهور در قبضه حکومت و انتظام سرکار انگریزی آمد و در خریف سمت ۱۹۰۴ کرنیل ادوردس صاحب بهادر
اول به بنون رسیده در انجای بسفارش خان صاحب شاه نواز خان ٹاک واله که آخر از سرکار انگریز ملقب بنواب شاهنواز خان شد علیخان مع

محمد کالو خان از ستوریانہ بکلاچی آمدہ و ازینجا مؤلف نیز بشمول اوشان بہ بنون رفتہ بسلام کرنیل اوڈرس صاحب مشرف شدیم
و در آخر فصل خریف مذکور اوڈرس صاحب بہادر در بکلاچی تشریف آوردہ از ابتدائے ربیع سنہ ۱۹۰۵ بندوبست ٹھیکہ سہ سالہ علاقہ گنڈاپوری
بشمول کارداری بہ گلداد خان عطا فرمودند و کالو خان را بطور نائب و منصرم کار او فرمودند +

در زمانہ قدیم التواخانی قوم ابراہیم زی کہ از عہد گنڈاپور مورث اعلیٰ قوم گنڈاپور یک حصہ ششم از آب و اراضی زمین تردی ہنگام سکونت
اینقوم در افغانستان غربی و بعد ازان بوقت تسلط قوم گنڈاپور بر ملک روہڑی لونی تا فتح شدن ملک ٹکواڑہ مقرر بود چون خانی تمام
قوم بطریق درجہ اول شاخ عمران زی بذریعہ آزاد خان گدائی خیل منتقل شد از زمانہ آزاد خان تا عہد اختتام خانی سلطان محمود خان سوائے دو چند
حصہ آمدنی دہرت و زکوٰۃ و ناغہ از دیگر خواص چیز دیگر از بنیاد بوجہ ریاست مقرر نبود بوقت رسیدن دستار خانی بظفر خان در عہد نوابی
نواب صاحب پانصد روپیہ سالانہ تمام وجہ مختار دستاری و خرچ خان موصوف مقرر شدہ دیگر ہیچ وجہ جنسی و نقدی مقرر نبود اما چون
بذریعہ مستاجری مستقل با اختیار کارداری اصلی مانع آن نبود کہ زیادہ ستانی و تغلب در تحصیل معاملہ نمایند باین وسیلہ سال بسال زر کثیر
جمع آوردہ داخل خزانہ میساختند در وقت خانی علیخان خان موصوف حصہ ششم را کہ رقم سرکار از اجناس مقرر شدہ بود تمام و کمال
باضافہ سائر آمدنی ہا متغلبانہ جمع میکردند در وقت خانی و مستاجری محمد گلداد خان نیز بباعث بودن اختیار زیادہ عدم مانع طریقہ
قدیمہ جاری ماندہ اما رقمی معقول از سرکار مجوز نبود در وقت اختلاف باہمی گلداد خان و گنڈاپوران چون علاوہ از اخراجات خانگی اخراجات
تنخواہات ملازمان پیادہ و سوار منصرمان کار ہای مال و فوجداری و دیوانی و حفاظت سرحدات بذمہ کاردار و خان می بودند
بالمشافہ دیوان دولت رائے باتفاق تمن گنڈاپوران و گلداد خان و بمنظوری ناظم ضلع مبلغ چہار ہزار و پانصد روپیہ سالانہ تمام برائے اخراجات
خانگی و خرچ ملازمان تحصیل و عدالت و حفاظت ملک وجہ گلداد خان مقرر شدہ چون کرنیل اوڈرس صاحب بہادر از ابتدائے ربیع سنہ ۱۹۰۵
بندوبست مشخصہ سہ سالہ علاقہ گنڈاپوری فرمودند مانند ابر رحمت بر سر خان موصوف باریدہ چہارم حصہ از کل پیداوار علاقہ گنڈاپوری
منجملہ مالیہ سرکار بنام نہاد گذارہ و انعام حق ریاست خان موصوف جائز فرمودند کہ برابر کل زمیندارہ شش تلہ قوم گنڈاپور بود ہم
در ایام بندوبست کہ اوڈرس صاحب بہادر در تقسیم کلاچی بودند چون محمد کالو خان بہنگام تاخت نمودن کرنیل اوڈرس صاحب برگڑی شاہزادہ
ناصر متمرد محمد کالو خان ہمراہ اوڈرس صاحب بہادر زخمی شد آن چہارم حصہ موسوم انعام گذارہ را درمیان گلداد خان و کالو خان بر سہ حصہ
تقسیم فرمودہ دو حصہ حق گلداد خان و یک حصہ حق کالو خان بہادر بنام والدش علیخان مقرر ساخت و جنرل نکلسین صاحب از راہ مہربانی کہ
بحال محمد کالو خان داشت حق گذارہ مہر و خوانین را بمانند حق بنیاد داران گنڈاپوری از تمام دیہات و اراضیات گنڈاپوری تصور
و منظور فرمودہ کہ تا حال بدان موجب شبلہ و می آید و در عہد کرنیل تیلر صاحب بہادر آنچہ حق زمیندارہ شش تلہ گنڈاپوران بطور نقدی مقرر بود
حسب درخواست بنیاد داران بطور جنسی دہم حصہ از کل پیداوار قرار داد کہ تا حال گذارہ و زمیندارہ برقرار شدہ می آید در ہنگام مولراج ناظم ملتان
بسبب حسن خدمتی محمد کالو خان از خطاب خان بہادری و سہ ہزار روپیہ سالانہ تمام پنسن علاوہ از گذارہ مقرر شد و در غدر سنہ ۱۸۵۷ء بصلہ خدمتگذاری
سرکار در پشاور جاگیر یکہزار روپیہ سالانہ تمام نسلاً بعد نسل بہ محمد کالو خان حاصل شد اما محمد گلداد خان را تا دم تحریر این رسالہ ہیچ رقمی سوائے رقم گذارہ
عطیہ اوڈرس صاحب بہادر رقمی دیگر حاصل نیست و ریاست و کرسی دربارش بحین حیاتش بہ فرزند عقیل او محمد افضل خان انتقال یافتہ گذارہ نیز
متعلق بجان محمد افضل خان شدہ آیندہ دیدہ باید کہ از ممکن غیب چہ بظہور می آید اما حالات مؤلف پس نحویست کہ بعد خلاص شدن جد مؤلف در خوف
از قیدی کہ ذکرش سابق مسطور شد درمیان مؤلف و محمد گلداد خان مناقشات و تکرار و عداوت برابر ماندہ تا آنکہ در تاریخ ربیع سنہ ۱۹۰۵

بمقام دراہبن از پیشگاه اودر بس صاحب معرفت میانداد و مختار خان مذکور بخان موصوف زبانی فهمائش شد که این شخص خاندانی
و مستحق وجه معاش از آمد ریاست است اگر قبل از انصرام این بندوبست حقیقت استحقاق خاندانی و ریاست قدیم و عزت داری نمایانش
که تا انصرام سال سنه ۱۲۶ هجری آمده بر پیش میشد هر آینه گذاره فراخور حال برائے او میکردم چون بندوبست ختم شده بندوبست وجه
گذاره او بذمه شما میگذارم باید که شما برائے معاش او صورت واقعی نمایند و او را که از شما ناراض و مخالف است بهر صورت با خود راضی
و متفق سازند فقط چونکه قدامت ریاست خاندان مؤلف که از عهد گنڈاپور تا انصرام ریاست خان نصرت خان ابن جلبخان هفت
پشت برابر خانی تمام قوم گنڈاپور در خاندان مؤلف بود و بعد انتقال ریاست عظمی این قوم به لعل خان نیز اجداد و امجاد مؤلف از عهد
نصرت خان تا عهد آزاد خان ابن لعل خان جد حقیقی مؤلف شش پشت دیگر رئیس درجه دوم صاحب معرکه و تمنداری بوده خصوص آزاد خان
مرحوم که بانی مبانی ریاست و مستاجری ظفر خان و علیخان هر دو برادر بوده و هرگاه که هر دو خوانین خلعت از دربار نواب صاحب یا دربار لاهور
عطا می شد شامل اوشان خلعت و عزت می یافت قطع نظر ازان فهمائش ایدورڈس صاحب بهادر بران اضافه شده علاوه ازان در اختلاف مؤلف
با خود نقصان و در اتفاق فائده ملحوظ داشت معرفت مائیصاحب خود و میانداد و لیکھول دیوان خود با مؤلف صفائی حاصل نموده وجه گذاره
مؤلف را از نقد و جنس بلا تعیین بطور مدد معاش برادرانه جاری داشته عزت و حرمت مؤلف را زیاده از برادران حقیقی مرعی داشته
مؤلف را نیز با او محبت و اطاعت از حد زیاده نما شده در انصرام مهام و مقدمات مرجوعه او زیاده تر از همه ملازمان و متعلقان از
جان و دل مصروف می ماند تا که بعد انقضائے عرصه دوازده سال بباعث سعی بعض غرض گویان طبیعت مؤلف از خان موصوف و طبع او از مؤلف
مکدر شده مؤلف ترک موافقت نموده و گرفتن وجه معاش و گذاره از وکه قرار تحریری از سرکار نداشت و محض پرورش برادرانه خان موصوف
نسبت مؤلف متصور میشد عار دانسته از گرفتن آن پهلوتهی شد بعد ازان محمد کالو خان معرفت شیخ عزت و ملا فتح محمد و ملک میر باز خان
التماس رفاقت و برادری نموده مؤلف نیز منظور داشته و خان موصوف در رسانیدن مدد خرچ معاش و عزت داری مؤلف حتی الامکن
ساعی ماند تا که در سنه ۱۲۸ مؤلف را آن کار نیز حقیر بنظر آمده ترک رفاقت او کرده و نیز وجه مدد خرچ معاش او را مردود ساخته بعد یک سال باراده
تجدید ملاقات و آشنائی قدیمه که آزاد خان مرحوم جد امجدم را با مهاراجه صورت سنگه صاحب والی بیکانیر بوده است بملاقات و سلام
مهاراجه سردار سنگه نواسه مهاراجه صورت سنگه رفته راجه موصوف نیز بعد قبول دو اسپ معمولی تحفه و نذرانه خلعت فاخره از نقدی
و زیور و پوشاک بخشیده باعزاز و اکرام رخصت نموده فرمودند که این خانه را خانه قدیمی خود دانسته از آمد و رفت و کارے که متعلق این
دولت باشد هرگز دریغ نه سازند. بعد ازان فرزند ارجمند نور چشم راحت جان محمد حیات خان حال کاردار بهاولپور که شوق نوکری
سرکار داشت اول بر عهده محرر سدات ضلع دیره اسمٰعیل خان و بعد ازان بر محرری خام تحصیل کلاچی در حلقه گوڑوالی ملازم مانده بعد ازان
ایام مؤلف و فرزندش هر دو بتقریب خدمت سرکار بسیاحت افغانستان و ترکستان و خراسان قلمرو ایران رفته بعد مراجعت ازان
سیاحت محمد حیات خان بذریعه میجر گریصاحب بهادر پولیٹکل ایجنٹ و سپریڈنٹ ریاست بهاولپور بر عهده تحصیلداری دریات
بهاولپور مقرر شده مبلغ سه هزار روپیه بطور خلعت و انعام از سرکار بمؤلف عطا شده و حیثیت ریاست خاندانی قدیمه این احقر
که از دست برد گردش روزگار خراب شده بود بحال شده بخطاب ریاست و کرسی نشینی دربار فائز شد علاوه ازان که قبل از
عملداری سرکار و نیز در عملداری سرکار نظر بر خانی قدیمه و عزت داری سابقه برائے اجداد مؤلف و برائے مؤلف خطاب عالیجاه
رفیع پایگاه مروج بود درینوقت از پیشگاه سرکار بخطاب خانصاحب رفعت و عوالی مرتبت سردار شیر محمد خان مشرف گردیده از روئے

استحقاق ریاست قدیمہ و حال تا حال ہیچ یک رقمے بطور انعام و وجہ گذارہ مقرر نیست بجز از پیداوار اراضیات بنیادی و خریدی وجز و معافی و رقوم عزت داری و آمدنی ملازمت فرزند وجہ معاش کردہ می آید در سنہ ۱۲۹۰ ہجری تجدید ملاقات قدیمہ جد بزرگوارم را با نواب محمد امیر خان والی ٹونک بود بخدمت نواب محمد ابراہیم خان صاحب بہادر والی ٹونک نمودہ در سنہ ۱۲۹۲ ہجری تجدید ملاقات دوستانہ قدیم کہ جد بزرگوارم محمد آزاد خان مرحوم را با مہاراجہ مان سنگھ صاحب والی جودھپور شدہ بود بخدمت مہاراجہ جسونت سنگھ صاحب بہادر خلد مہاراجہ تخت سنگھ صاحب مسند نشین راج مہاراجہ مان سنگھ صاحب مشرف شدہ از پیشگاہ او بعزت و عطائے خلعت چنانچہ دہ ہزار روپیہ نقد و یک کنٹھہ مروارید و پوشاک فراخور حال رخصت یافتہ بوطن آمدم ؛

ذکر شجرۂ نسب ہمڑ فرزند پنجم ستوری بن سید محمد گیسو دراز

ہمڑ

شاہ ابراہیم ۱۱۲۷ ... | ہدو | چہرمش ...

احمد زی | اخوزی | الدوزی | گگل زی

براہمزی | حسن زی | کاریزی | غورنی | شبی زی | شموزی | دوڑزی | موسے زی

خان زی | نظرزی | غلام زی | جاڑوزی | لالک زی | مدیزی | پائیزی
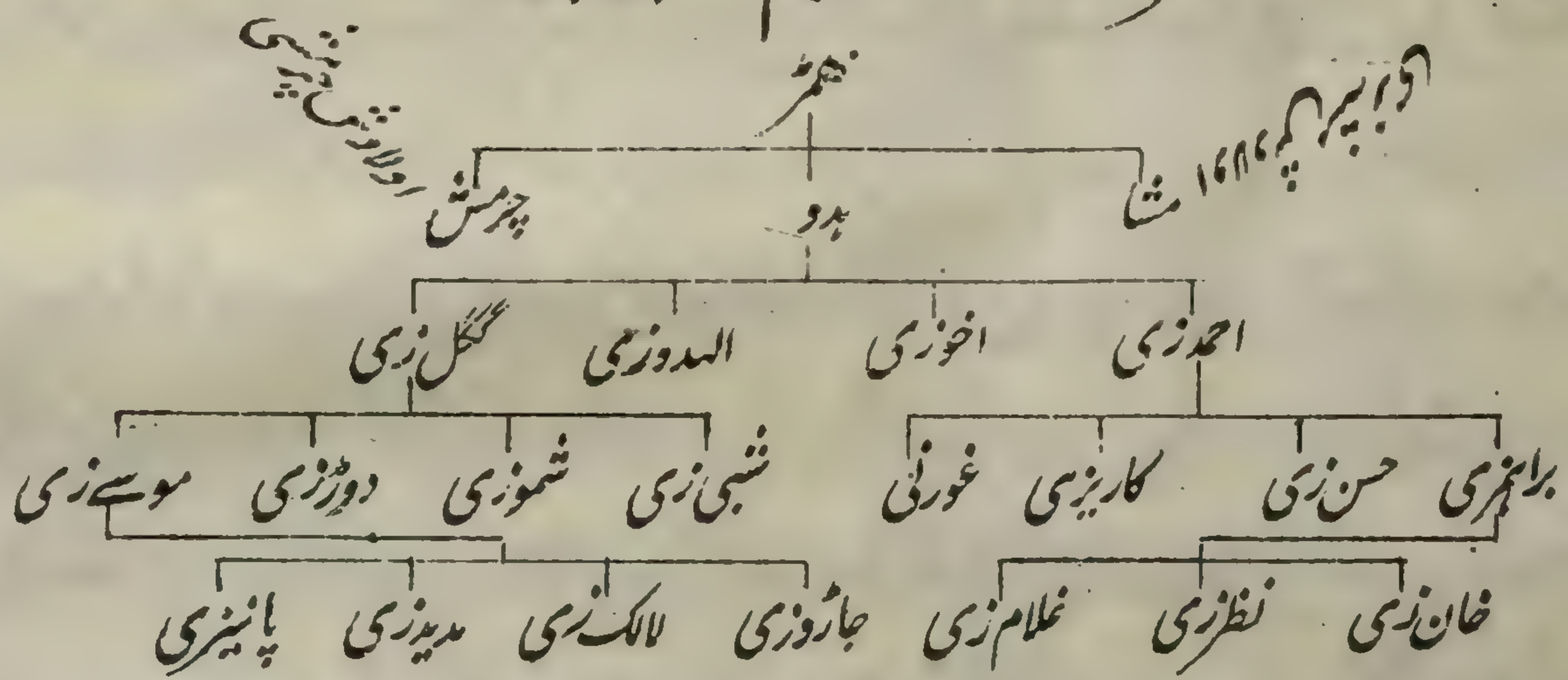
مجمل حال تواریخی این قوم

بدانکہ ہمڑ فرزند پنجم ستوری مورث اعلےٰ اینقوم شریف است کہ اولادش در ابتدا ہمڑان موسوم بودہ آخر کار اینقوم از نام ہمڑ بنام پدر ہمڑ مسمٰے ستوری کہ مورث اعلیٰ گنڈاپور و شیخی و مریڑا و امرا نیز است معروف بہ ستوریانی شدہ در استعمال و ستریانی مشہور گشتند بدانکہ اینقوم در ابتدا چنانچہ در تواریخ گنڈاپور تحریر شد ہمراہ پدر و برادران بطریق مالداری تابستان را در افغانستان مغربی بمقام ستوریانی چاہ و زمستان را در کوہستان شیرانی بسر میبردند چون اول قبائل گنڈاپور و بعد از و قبائل شیخی و مریڑا و امرا نیز ستوریانی چاہ را گذاشتہ بمقام تروی در جوار گنڈاپور سکونت گرفتند بعد از ان صرف ہمڑ و قبائل او ہمراہ ستوری ماندہ بنا بر ان ستوری چون قریب بوفات رسید دستار خانی اولاد ہمڑ بہ ہدو خان بخشیدہ ہدو خان چون قریب بوفات رسید دستار ریاست با حملہ فرزند رشید خود عطا کردہ واحمد نیز قریب بمرگ دستار ریاست با براہیم خان کہ شاخ براہمزی از و معروف است بخشیدہ و ابراہیم خان قبل از وفات دستار خانی بہ فرزند خود خان نام و شمشیر کمر خود بہ فرزند دیگر غلام نام و دعا عہدہ بہ فرزند دیگر نظر نام عطا گردیدہ اولاد خان معروف بخان زی و اولاد نظر مشہور بہ نظر زی و اولاد غلام موسوم بغلام زی شدند و اینقوم بعد مدتے اندرون کوہے کہ الحال آنرا کوہ ستوریانی میگویند مقیم شدہ مالداران اوشان بنا بر مال چرائی تابستان بکوہ موسے خیل و زمستان بمیدان آمدہ مال چرائی میکردند و دران مقام واقعہ اندرون کوہ چاہے موسوم بہ کوہی بہارہ احداث نمودہ آن شہر را کوہی بہارہ نام شدہ و آن چاہ را ہیہ در کوہے نیز گفتند و یک چاہ بیرون از کوہ بمیدان احداث نمودہ و از ان گذارہ مالداری نمودہ آنرا وچ کوہے گفتند و بعد مدتے بر اراضی گرد نواح واقع وچ کوہے قبضہ مالکانہ نمودہ رفتہ رفتہ بزور شمشیر ملک مملوکہ را وسعت دادہ بر بسیاری اراضیات متعلقہ

صدود بلوچان قصرانی و کلاچی و بابڑ قبضه نموده شامل آن نمودند و در ملک مقبوضه مملوکه خود شهرها و دیهات و جهوک آباد نمودند۔
چنانچه موضع ریگ و منگل و گندی و غیره باشد و قبل از زمینداری در موسم تابستان تا کوه موسی خیلان رفته مالچرائی میکردند و هنگام زمستان
بمیدان دامان در حدود بلوچ قصرانی و کلاچی و افغانان بابڑی مالچرائی میکرده اند و سبب ترک نمودن اینقوم مالچرائی کوهستان موسی خیل
آن شد که اوشان را با قوم موسی خیل نزاع پیدا شده رفتن آن سمت ترک نموده و نیمه ازینقوم کشتکاری اختیار کرده نیمه دیگر نیز بعد اندک
عرصه زمینداری و کاشتکاری اختیار نمودند اما بعض شاخها سالم شاخ مشه زی و بعض مردم از شاخهای دیگر پوینده گری اختیار داشتند القصه
پیشه این قوم زمینداری و تجارت بحصه مساوی خواهد بود مردم تجارت پیشه اکثر دولتمند و آسوده اند و ملک مزروعه اوشان جمله واقعه علاقه
سرکار است و اینقوم نیک چلن و دلاور است ریاضت بندوق رانی خوب میدانند و باین قلت تعداد با هزارها مردم بلوچ و دیگر تمن ها
کوهی و دعوی توره افغانیه را بزور شمشیر و بندوق و دلاوری کما ینبغی بسر آورده می آیند صوبه بودن دیوان ساونڑمل ملک ستوریانی متعلق
صوبه ملتان بوده اما چون از نالایقی کارداران سنگهه در میان اینقوم و دیوان صاحب منازعه و مخالفت رو داده نوبت بجائی رسید که دیوان
صاحب پلاٹن و رساله ها و اتواپ بر سرکوبی اینقوم مامور ساخته و آخر کار افواج دیوان در مقابله ازینقوم شکست خورده مردم بسیار
از سپاه دیوان بقتل رسیدند و نیز بعض ملکان اینقوم را دیوان بفریب طلبیده مقتول ساخت و روزمره جنگ و نزاع در میان مردم
اهلکار دیوان و اینقوم میماند تا آنکه دیوان در متعلق بودن اینقوم بصوبه و ٹهیکه ملتان جز خسارت و بدنامی حاصلی ندیده ملک ستوریانی را انداخت
از آن باز متعلقه دیره اسمعیلخان شد اما برائی نام در بریع سمت ۱۹۰۵ بکرماجیتی باهتمام کرنیل هربرت اوورد صاحب بهادر یک عشر از کل پیداوار
بابت علاقه ستوریانی بطور معامله سرکاری قرار یافته و درینوقت موافق اوسط سنین گذشته بابت پیداوار عشر سرکاری معامله
اوشان تشخیص یافت و از انمعامله برای رمضان خان رئیس خان زی و فتح خان تمندار گوندی گگل زی چیزی بطور برات از سرکار مقرر است ۞

شجره نسب قوم هنی بن سید محمد گیسو دراز

هنی

خدائیداد خیل | دولت خیل | بوغری | زدشت | خوستی | ردوڑن | هوتی زی

بدانکه بعقیده مصنف حیات افغانی هنی سید نیست بلکه برادر منگل است و از نسل کرڑانی است و بعقیده مؤلف هنی برادر منگل از نسل کرڑانی
دیگر است و این هنی خلف سید محمد شخص دیگر است قوم هنی برادر منگل در وقت تسلط بنوچیان بر ملک بنون اکثری مقتول و
بعضی جلاوطن شده بهندوستان رفته بودند و این شاخ هنی که در کوه منگل سکونت دارد از نسل پیر سید محمد گیسو دراز است بلکه بعد از آن
واقعه از دختر رئیس کرڑانی از شاخ منگل وجود یافته در منگل پرورش یافته شامل منگل گردیده است بلکه از ثقات شنیده شده که برادر منگل مسمی
انگل نام داشت اولاد منگل را منگلی و اولاد انگل را انگلی میگفتند منگلی در وقت بنیاد داری زمین بنون گروهی انبوه و انگلی گروهی قلیل بودند
هنگام بنوزی بر ملک بنون انگلی مستاصل و معدوم و منگلی جلاوطن شده در کوه غربی ملک خوست رفته سکونت پذیر شدند و آنچه کسی
بیان نموده که مردم کثیر از هنی در عساکر سلطان محمود غزنوی یا بعد از آن بمدت در عساکر سلطان بهلول و پسرش سلطان سکندر بوده اند
بالکل لغو و بی بنیاد است که در کتب و دفاتر سلاطین مذکوره ذکر هنی نیست البته ذکر هنی و تنی هست و آن هر دو گروه از طوائف
افاغنه در انوقت بوده اند برخلاف قوم هنی که در ان تواریخ ذکر شان بالکل درج نیست فتامل چونکه تفصیل فروعات خورد در سائر

شاخہا معروفہ ہنی و نیز اصلیت و وصلیت شاخہا اینطائفہ بمؤلف معلوم نشدہ صرف قدرے احوال زوشت کہ از شاخہاے ہنی مرقوم
است بمؤلف رسیدہ تحریر نمودہ میشود بدانکہ زوشت کہ اورا دومخت نیز میگویند در میان اقوام بنگش و اورگ زی و کورم طرف
مشرق کوہ سفید مائل بجنوب در ملک کوہستان آباد است و اینقوم در میان خود بر دو شاخ منقسم است کل تعداد مردمان اسلحہ
بند اینقوم را نہ ہزار بیان می کنند مردمان تمام قد و مضبوط اند اکثر پیشہ کاشتکاری و اجناس فروشی خصوص بعضے ایشان نمک را
از بہادر خیل خریدہ باطراف مغربی بردہ می فروشند و در حساب تمن ہا از روے گوندی داری افغانان داخل گوندی سپل باشند ؛

شجرہ نسب و احوال وردگ بن سید محمد گیسو دراز

- وردک
  - ملک
  - میہیار
  - میرخیل
    - ملک یار
    - خورم خیل
    - ادرین خیل
    - مصری خیل
  - نوری
  - لژم
  - گدائی
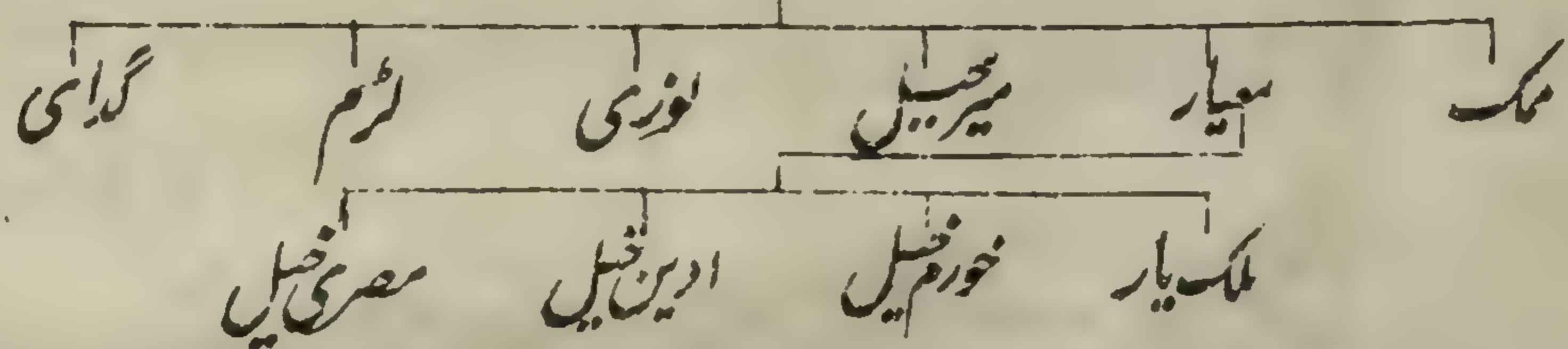
بدانکہ اینقوم با کودی ابن کرڑانی اتصال دارد خود را سید میدانند اگرچہ در شاخہاے کرڑانی از شاخہاے نسل کرڑانی معروف و مشہور است
اما برطبق روایات کتب معتبرہ تواریخ و انساب افاغنہ در حقیقت سیدا ست و از نسل سید محمد گیسو دراز است کہ چنانچہ مفصل
حال ایشان در بیان احوال فرزندان اربعہ سید محمد گیسو دراز مندرج شد و اصل وطن اینقوم کوہ پرل شاخ پرل کوہ سلیمان است
مغربی حد ملک مقبوضہ حال اینقوم کوہ ہزارستان و باقی ہر سہ حدود ملک شان متصل بملک غلزی است و ملک ایشان بطور وادی
طویل است جنوباً و شمالاً و جانب مغرب و مشرق ملک ایشان کوہستان است کوہ شرقی سمت لوگر و خروار است و غربی کوہ ہزارستان
است یکے رود غلطی نام کہ برود غزنین مشہور است از جنوبی حصہ ملک شان شروع شدہ است بسیارے آن رقبہ را سیراب میکند
و حصہ شمالی ملک شان از رود لوہ گر سیراب می شود علاقہ تنگی و شیخ آباد و شنز و خوات و سہ آب و جغتو مواضع مشہورہ ملک وردگ است
ملک شان اکثر سر سبز و زرخیز است مگر فصل خریف کم می شود مردم تمام قد و مضبوط و دلاور اند تعداد خانوار اینقوم مختلف مصنف
حیات افغانی دوازدہ ہزار خانوار و دیگر مردم چہل ہزار گفتہ اند منجملہ شاخہاے اینقوم میرخیل در تعداد زیادہ اند و بعد از ایشان معیار
و پس از و شاخ لوزی است کہ از ان خان ہائی اینقوم می بودند و گروہے از ینقوم بعلاقہ چھچھ ضلع راولپنڈی نیز رفتہ آباد شدہ اند
و اینملک مقبوضہ این گروہ بعد برباد شدن ہزارہ نا آباد بود و وقتیکہ اینقوم کثرت یافتہ بر ان علاقجات تمکن کردہ رفتہ رفتہ اکثر را آباد
نمودند چنانچہ کچھی ریاست بہاولپور کہ قبل از آمدن گروہ سندی داؤد پوترہ از سمت شکارپور باین ملک اکثر جنگل و غیر آباد بود
از تسلط و تمکن اینقوم آبادی یافت اگرچہ دریاے سندھ از قدیم جاری است اما محتاج آباد کاران بود برسیدن آن باد کاران آباد شد ؛

شجرہ نسب مشوانی بن سید محمد گیسو دراز

- مشوانی
  - لودین
  - ہتکانی
  - سلیمانی
  - روغانی
  - تغیص
    - کیسوڑ
      - یوسف خیل
      - موسے
    - مہند
    - ہدور
      - آدم خیل
    - ترک
      - سنجر
  - کزبوتی
  - غریب
  - خرباڑی
  - یاغن
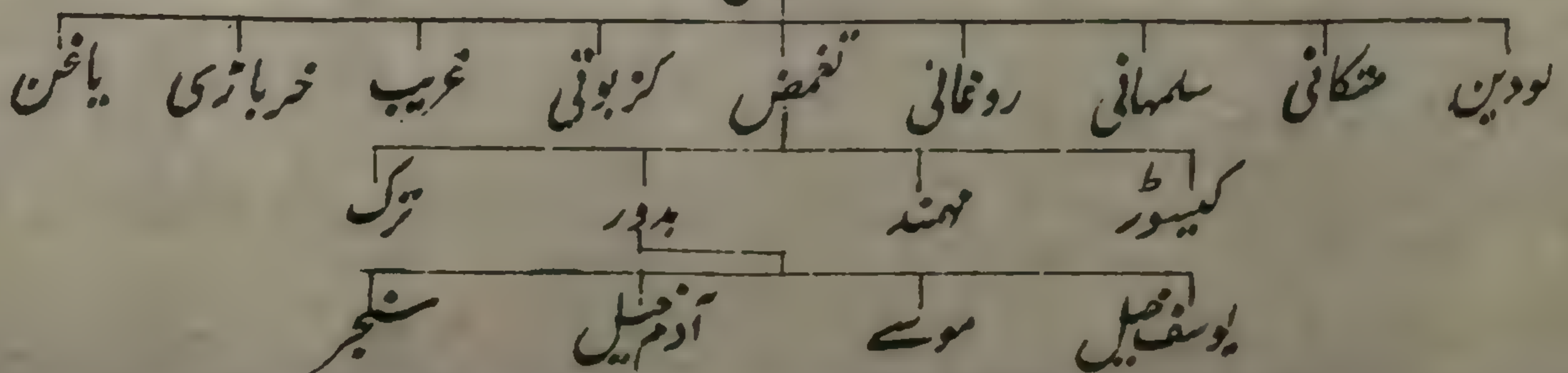
بدانکہ این قوم در اصل سیداست چنانچہ شرح آنہمہ در صدر نوشتہ شد و معروف بافغان گشتہ از دختر زادگان رئیس کاکڑ داخل
و واصل طبقہ غورغشتی است موازی چہار صد خانوار اینطائفہ قریب دامن کوہ از سمت شمال کابل بفاصلہ بست و پنج گروہ تخمیناً
آباد است پیشہ زمینداری دارند و بعضے سوداگری نیز می کنند در ملک قندہار نیز موازی یکصد خانہ چات اینقوم ہستند در شمالی
حصہ کوہ گندگر بمقام سری کوٹ ضلع ہزارہ نیز بعضے مردم قوم مشوانی در کدام وقت نامعلوم رفتہ آباد شدہ اند یک موضع اینطائفہ
موسوم موضع خربارہ در گندگر نیز ہست بعضے افراد این قوم بذریعہ نوکری بہندوستان نیز رفتہ اند اصل مولد و مسکن شان
در ملک کاکڑ واقع علاقہ قندہار است محمد رفیق خان لودین کہ از امراء امیر دوست محمد خان والی کابل بود و در وقت فترات عہد امیر
شیر علیخان سردار محمد اعظم خان بباعث دوستی امیر شیر علیخان بقتل رسانید از قوم مشوانی از شاخ لودین بودہ است علاوہ ازین
درین قوم مردم ذی برکت و ولایت شدہ اند ؛

شجرہ نسب قوم خوندی اصل و معروف افغان

بروایت کتب معتبرہ تواریخ افاغنہ اینقوم نیز سیداست و منجملہ اقوام تسعہ سادات معروف افغان محسوب است و چنانچہ در صدر
مسطور شد متعلق و واصل بہ قوم دادی از طبقہ غورغشت است در قندہار و نواح آن میمانند و سید حسن افغان کہ از خلفاء و مریدان حضرت
بہاؤ الدین ذکریا ملتانی بود نامش در کتب اخبار متصوفہ جابجا مسطور است از طائفہ خوندی بودہ است قصہ سیاداتی اینطائفہ و نیز
شجرہ نسب ایشان در مرآت الافاغنہ و دیگر دفاتر شرح وار مسطور است و لفظ خوندی در اصل خجندی است در کثرت استعمال مخفف
بخوندی شدہ چہ مورث اعلے اینطائفہ از خجند بافغانستان آمدہ بود بنابران اورا سید خجندی میگفتند رفتہ رفتہ خوندی شد ؛

اولاد سید خوندی حسب شجرہ ذیل بودند

خوندی
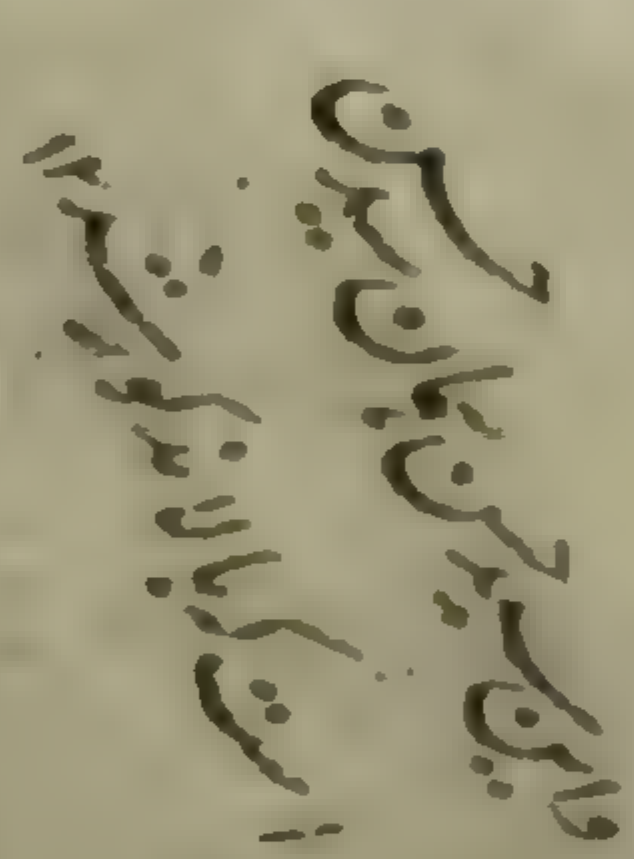
- بلیل
- سکندر
- موسے
- علی
- سید حسن

قوم سیدزی شامل قوم ترین شاخ کلان سڑبن کہ اصل اینطائفہ سیداست

بدانکہ موافق اتفاق روایات کتب انساب افاغنہ قوم سیدزی نیز سید صحیح النسب از خاندان سید دُرجمال بخاری اند کہ از مدت شامل قوم ترین شدہ اند
و توره و لباس و زبان اختیار نمودہ ہمراہ قوم ترین در ملک پشین یا پشنگ قلمرو قندہار سکونت و زمینداری داشتہ اما لفظ
سیدی را متروک ساختہ باوجود داشتن تورہ افغانیہ خود را افغان نہ گفتہ بلکہ برابر سید گفتہ می آیند و از شجرہ نسب اینقوم واضح است
کہ سید علی بخاری رحمۃ اللہ علیہ کہ مورث اعلے سادات بخاری است چار پسر داشت سید دُرجلال و سید دُرجمال و سید
دُرکمال و سید دُربلیل و اینطائفہ از نسل سید دُرجمال و طائفہ سادات ساکنان اُچ حال متعلق ریاست بہاولپور و نیز سادات اُچ
گل امام و سادات بلوٹ علاقہ ضلع دیرہ اسمعیلخان و دیگر سادات معروف بخاری از نسل سید دُرجلال بخاری اند و طائفہ سادات
غرشین معروف افغان از نسل سید دُربلیل اند و درینوقت اولاد سید دُرجمال بسادات دُرجمالی شہرت دارند و اینطائفہ سیدزی

سالکنان ملک اشنغر پیشہ زراعتکاری و سوداگری دارند ہر اد شاخہاے این طایفہ مثل شاخہاے افاغنہ لفظ زی و خیل موصول است ؛

شجرۂ نسب غرشین بن خیر بن یا سیر کہ در اصل از سادات و معروف بافغان است

سابق مذکور شد کہ اینطایفہ از نسل ذریلیل نجاری است بنابراین للاختصار بتکرار آن نمی پردازد ؛

ذکر قوم کوٹی سید نسب معروف بافغان داخل و واصل طبقۂ ٹنی

گویند کہ یک طفلکے معصوم سید شریف النسب را مسمی ابراہیم نبیرۂ شیخ بٹن پرورش نمودہ چون بہ سن بلوغ رسید از خاندان خود ادراکتخدائی نمودہ از و دو فرزند پیدا شدند یکی محسن شاہ کہ آخر بملک بنون آمد دحسن شاہ در کوہ ٹنی ماند داورا دو اولاد موافق شجرۂ ذیل شدند۔ جنگ شاہ و فیروز شاہ منجملہ این دو پسر او فیروز شاہ واردات خون نمودہ از خوف انتقام بطرف ٹانک گریختہ رفت کہ در علاقہ ٹانک خال خال نیز اولاد او ہست و جنگ شاہ در بنون نفتہ کشتہ شد کہ خانقاہ او بر کنارہ کدام دہ وہ موجود است و اولاد جنگ شاہ در میان جنڈو خیل و سورانی در موضع موسومہ سادات کوٹی آباد اند و مردمان این خاندان صرف پنجاہ آدمی در ملک بنون خواہند بود چون پسران جنگ شاہ سہ بودند از ہر یک شاخے جدا منشعب شد ؛

شجرۂ نسب قوم کوٹی

کوٹی

حسن شاہ — محسن شاہ

جنگ شاہ — فیروز شاہ

میری خیل — سینی خیل — دولت خیل

ذکر شجرۂ نسب اسمعیل معروف بھنگش محسوب افاغنہ کرلانی

بھنگش

گارلی — سال زی — گورہ

ہیران زی — امیر — جمشیدی — ممازی — نعمانی — علی زی

زوجہ اول — زوجہ دوم

حسن زی — ٹڈہ خیل — خاخا خیل — عمر — بائی زی — درسمند — بلند خیل — واتک زی — کسی — مرتی — خدیزی — ستوری زی — خواجہ حمد خیل

حسن خیل — لاڈی خیل — علیخان خیل — مندو خیل — ایسپ خیل — میر حمد خیل — عیسٰی زی — تپئی — میرزی — شستی خیل — گلمان خیل — عز خیل — دولت خیل — یا کت خیل — علی خیل — موسٰی خیل — حسن خیل — سندی — وزیر خیل — بر ستوریزی — کوز ستوریزی

مرد و خیل — ارمی خیل — جانی خیل — شاہو خیل — لودی خیل — کما خیل — شادی خیل — ڈوڈر خیل — مندر خیل — تاسی — خونی — موزد خیل — کلہ سور خیل — تانا خیل

شعلی خیل — مستو خیل — فتح خیل

احوال تواریخی قوم بنگش اینقوم خود را از قوم خالد بن الولید می شمارند و میگویند که خالد دو فرزند داشت عبد الله و عبد الرحمن جد بزرگوار
ما اسمٰعیل به پشت دهم از عبد الله پیدا شده و از اسمٰعیل دو پسران سمیان گاڑه و سامل بوجود آمده و والده شان از قوم فرملی بود
و فیما بین هر دو جنگ سخت واقع گردیده چنانچه در استیصال و بیخ کشی یک دیگر صرفه نکردند لهذا اینقوم بنگش شهرت یافتند و اسمٰعیل مورث
اعلای این طائفه میگویند که بمقام گردیز علاقه زرمت آباد و همین ملک گردیز مولد و موضع کثرت این طائفه است و محض بباعث فساد
و نزاع خانگی از هم چنان جدائی نمودند که از نام گاڑه و سمل دو گوندی کل اقوام بنگش بوجود آمده که تا حال هر دو گوندی را باهم سخت
دشمنی شده می آید القصه قوم علزی بر اینقوم یورش نموده اوشان بزور شمشیر از ملک زرمت اخراج نمودند و آن ملک را گذاشته باین ملک
رسیده بر علاقه کورم بهواڑ و شوزان واقعه جنوب کوه سفید قبضه کردند و تا عرصه یک صد سال بر علاقجات برابر قابض مانده بعده قوم
اورکزی بمقابله پیش آمده و در مقابله قوم خټک نیز اعانت قوم بنگش اختیار ساخته اورکزیان را بعد مقاتله سخت و کشت و خون
بسیار از ملک کوهاٹ بیدخل کردند و اینقوم بر کوهاٹ قابض گشت بعد از آن نیز مقاتلات سخت درمیان قوم بنگش و
اورکزی شده مانده مگر درمیان اورکزی و بنگش بطور صلح حد مقرر شد چنانچه این میدان و دره که حال در قبضه بنگشان است
بقبضه بنگشان مانده و کوه شمالی در قبضه اورکزی مقرر شد و نسبت نسب بنگش دیگر اقوال نیز گفته اند از انجمله آنکه بنگش را از
اقوام مشتنبان می شمارند مگر اینقول ضعیف است وادی ملک بنگش غرباً و شرقاً طویل و درمیان کوهستان محصور است
حد شان طرف شرق و غرب و جنوب متصل کوه خټک است و شمالاً متصل با اورکزی و نیز سمت جنوب و غرب بجانب قوم وزیری متصل
و سمت خاص مغرب ایشان رود کورم واقع است و آن بنگشان که در علاقه کورم و بهواڑ می مانند اکثرها مغلوب و ساکنان شلوزان
خود مختار و مقیمان ضلع کوهاٹ رعایای سرکاری متعلق قسمت پشاور اند اکثر پیشه زمینداری دارند و بعض تجارت و نمک فروشی نیز
میکنند بدرجه بنگشان در ملک ایشان بالکل بی خطرات زیاده پیداوار ملک ایشان گندم و برنج است بعض مردم این قوم
شیعه مذهب شده بعض بدستور قدیم سنی المذهب اند تعداد اینقوم تخمیناً تا ده هزار خانوار مشهور است قوم جنگجو و دلاور است مردم کم قد و
گندم گون اند در ملک ایشان برنج موضع هنگو قسم عمده است مواضع کلان اینقوم تیراه و ټل و سمند هنگو و تیزی کسائی توغه توره
وڑی گمبی مذخوره است و از اینقوم در صوبه ژندران قلمرو ایران نیز چندین خانوار بنگش هستند معلوم نیست که بکدام تقریب ملک
ایران رفته اند و در بعض اضلاع هندوستان نیز خصوص در فرخ آباد مردم بنگش بسیار اند اما نواب فرخ آباد نیز از نسل شخصی از قوم بنگش است
در ابتدا چهار لکه و پنجاه هزار بوزیر لکهنو میداد و در سنه ۱۸۰۱ع آن ریاست منجانب لکهنو بدست سرکار انگریزی آمده و در سنه ۱۸۰۲ع
آنملک با قرار داد یک لکه هشت هزار روپیه سالانه از سرکار انگریزی به نواب امداد حسین ناصر جنگ عطا گردیده و در مفسده سنه ۱۸۵۷ع
بباعث بد اعمالی نواب تفضل حسین خان خارج کرده شده که در مکه معظمه است سوای آن نواب مرتضی خان دهلی واله نیز از قوم بنگش
بود که بعد تسلط سرکار انگریزی بر دهلی مضافات آن نیز جوار مانده بعد مدتی در عهد مؤلف بعد تسلط سرکار انگریزی بر ملک پنجاب
پسر شن نواب محمد اکبر خان تحصیلدار دیره اسمٰعیلخان مانده پس از آن به راول پنڈی سکونت مقیم شد القصه در اقوام سرهی افغانستان قوم بنگش قومی
قوی با قدر است ؛

تتمه در ذکر حالات افغانستان و بیان مجمل حال سایر اقوام بقیه افغانستان

بدانکه قبل از دولت اهل اسلام چنانچه سابق نیز مذکور گردیده سوای ملک غور و ساخر و سیاه بند و بادغیس تمام ممالک میدانی و کوهستانی افغانستان در تصرف

قوم تاجیک و هزاره بودند چون هر دو گروه بباعث آنکه مذهب بت پرستی داشتند در حملات اولین افواج خلفا و امرای اسلامیه
دستبرد غازیان اسلام خراب و غارت شده مقتول و مخذول و جلاوطن شدند رفته رفته اقوام افاغنه بر اوطان و اماکن ایشان متصرف و قابض شده
مالک املاک گردیدند الا ممالک و اماکن شرقیه کوه تخت سلیمان که بران اقوام گهکر و هندو و ان بدهه مذهب سکونت داشتند که در عهد سلاطین
غزنی و غور قلع و قمع و اجلاء آن بعمل آمده اوطان این هر دو طائفه نیز بتصرف اقوام افاغنه آمدند۔ مگر بعض اماکن کوهستانی واقع افغانستان
مغربی که جبال شامخ و دشوار گذار بودند بدستور در دست تاجیک و هزاره باقیماندند چنانچه تمام کوهستان هزارستان و دیگر سلسلهای این کوه
و کوه هندوکش که در دست قوم تاجیک باقیماندند که تا حال در ملک و تصرف اوشان اند و سبب بقا و بحال ماندن آن برین اقوام هزاره
و تاجیک آن شد که هر دو قوم موافق هدایت ربانی ترک شرک و بت پرستی نموده بدین متین اسلام در آمدند۔ اما مردم تاجیک پس منجمله
ایشان تاجیک کوهستانی اند و آن کوهستان متعلق کابل است طرف شمال اینکوهستان سلسله برفدار کوه هندوکش است و جانب
مغرب آن کوه هزارستان است و سمت جنوب علاقه کوه دامان و جانب مشرق شاخ جنوبی کوه هندوکش است و ملک کوهستان مذکور
مشتمل بر سه وادی ست یکی طویل بخراد دوم پنج شیر سوم غوربند و از هر دو طرف وادی آب از کوهستان بر می آید و در میان هر یک
وادی از ان آب ندی تیار میگردد و این همه ندی ها بدریای کابل فرو میریزند و زیاده تر آبادی بر کناره این ندی هاست ملک خوب
سرسبز پر اشجار است گندم و تمباکو و پنبه بسیار پیدا میشود برنج نیز بکثرت میشود و دیگر قسم عمده نمیباشد درختان توت نهایت بسیار اند
میوه آن میخورند علاوه از ان بر آفتاب خشک ساخته آرد نموده و با آرد گندم ممزوج ساخته از ان نان تیار میسازند و آنرا میخورند مزه دار
میباشد درختان اکهروت یعنی چارمغز نیز بکثرت تمام اند بلکه در دره غوربند بادام قسم اعلی پیدا میشوند کم از کم تعداد خانهای ساکنان
این وادی پنجاه هزار خانوار باشد یک قطعه خورد اینکوهستان موسوم بریگ روان است بین بخراد و غوربند عمده مشهور است مواشی بسیار
نگه میدارند مگر مال گاو و شیردار جانوران جنگلی و درندگان هر قسم دران کوه میباشند پلنگ و خرس سیاه بیشمار میباشند بلکه ببر نیز
علاوه از ماذکر طیور شکاری چنانچه باز و چره وغیره در انجا بسیار می شوند۔ خوشرنگ و خوشنوا عندلیب کوهستان مشهور است۔ سوای
علاقه در نامه و پروانه امیر کابل را محصول نمیدهند تمام کوهستانیان سنی مذهب اند۔ با شاه محمود سدوزی عداوت بسیار داشتند و بباعث
آن مخالفت شاهزاده عباس را بسیار مدد دادند مگر آخر از بندوبست فتح خان بارکزی وزیر شاه محمود خاموش شدند علاوه ایشان پشئی پادشاهی
طائفه ایست که در ینکوهستان میمانند زبان ایشان بزبان هندی می ماند۔ دیگر طائفه خنجانی است و خنجان نام یک دره طویل است و
آن دره نهایت سرسبز و خوش هواست تمام زمین آن دره مثل باغ معلوم میشود درختان توت نیز دران دره بسیار اند و ساکنان
آن دره را خنجانی میگویند و اینطائفه قومی از تاجیک است تخمینا ده هزار خانوار خواهند بود در بهار و خزان این دره رونق دار میباشد
و آبی که از ان آبادی این دره است آنرا آب خنجان گویند چون از دره بر می آید بعد عرصه با آب گزان و آب کامرد شامل شده از
غوری سقلان گذر نموده قریب شهر قندز شامل دریای امویه میگردد۔ دیگر قوم بیرکی است اینطائفه موسوم بیرکی نیز از تاجیک است
که در لوه گر و تنجاک می مانند اگرچه با قوم غلزی مخلوط شده مالگذار کابل اند سلطان محمود غزنوی اینطائفه را بعهد دولت خود درین اوطان
آباد کرده است ملک ایشان در اول بسیار بود مگر بمرور ایام از غضب و غلبه افغانان کم و تنگ شده و آن مردم خود را عرب میگویند و عرب
گفتن اینطائفه خود را با تاجیک بودن چندان منافاتی ندارد چنانچه از کتب لغت واضح است و بعض مردم اینطائفه را گرد میخوانند و
میگویند که سلطان محمود غزنوی از گردستان آورده بود و در چرخ و کلنگار و زرغون شهر متعلقات لوه گر نیز تاجیک میباشند و بنام مقام

سکونت مشهور اند دیگر طائفه فرملی است گویند که این نیز شاخے از تاجیک است به عهد شیخ محمد روحانی بشرف اسلام مشرف شده و بسبب سکونت بر کناره رود فرمل معروف به فرملی شده اند اکثر در علاقه موسومه ارگون در میان ملک قوم خروٹی میمانند و چیزے از شهر کابل بطرف مغرب نیز سکونت دارند و اوشان میگویند که ما از نسل خلج ایم و خلج شاخے از قوم ترک است سلطان جلال الدین فیروز شاه و سلطان علاء الدین خلجی بادشاهان مشهور هندوستان ازینقوم بوده اند و بعضے میگویند که فرملی ساکنان یک شهر موسوم خلج بودند و آن شهر در ملک ترکستان بر کناره جیحون بود و طائفه می گویند که خلج از قندهار سمت غرب و از دریاے هلمند و قلعه بست طرف مغرب واقع بود اما درین شک نیست که خلجی طائفه از نسل تاتار از اولاد ترک بود که یک حصه آنطائفه از عرصه شصد سال تخمیناً بر سر دریاے سیر واقع علاقه خوقند آباد شده بود و یک شاخ آن از مدت بسیار در میان سیستان و هندوستان در حد افغانستان آباد بود و آنفرقه را ترکی می گفتند شاید فرملی از ان فرقه میباشد به فکر ناقص مؤلف رساله هذا آنچه در کتب تواریخ بادشاهان غزنی و غور بتکرار تحریر شده که همرکاب بادشاهان مذکوره افواج خلج و غور و افغان بغزوات هندوستان رفته و بنوک حمایت شمشیر این طائفه بانضمام افواج ترکان سلاطین مذکوره را فتوحات هند دست داده مستنبط میشود که آنفوج طائفه موسومه خلج که شامل بادشاهان اسلام مانده از ملک خلج متعلقه جبل غور بوده است نظر بر این روایت آن راوی که ملک خلج از قندهار سمت غرب و از دریاے هیرمند و قلعه بست نیز سمت غرب واقع بود قوی و صحیح تر باشد زیاده والله اعلم - دیگر طائفه سروبی است و انهم مردم نیز طائفه است خورد از تاجیک که بمقام سروبه واقعه گوشه شرقی جنوبی غزنی واقع است سواے آن در علاقه غزنی نیز تاجیک بسیار اند و سواے فرق مذکوره بالا تاجیک دیگر نیز مردم تاجیک در ننگرهار و گردیز و کلالکود لغمان بسیار اند و قریب سیستان تمامی مردم تاجیک اند موسوم باسم تاجیک و این مردم سنی مذهب مشهور اند و نیز ازینقوم جانب شمال بلوچستان خاص و هرات و نواح آن بکثرت اند کل تاجیک که در حد افغانستان سکونت دارند پانزده لک خانوار خواهند بود ؁

مجمل حال قوم هزاره که در کوهستان مابین کابل و هرات میمانند

بدانکه از کتب معتبره سیر و تواریخ ثابت است که قوم هزاره از نسل یافث بن نوح علیه السلام است اما در ینکه از نسل تاتار یا از نسل مغل است اختلاف کرده اند چون هزاره خود را از برادران مغول تصور می کنند شاید که از فرزندان مغول باشند و ابوالفضل این مردم را از نسل اولاد فوج مانگو خان نبیره چنگیز خان گفته است لیکن اینقول اصلے ندارد چرا که قبل از عهد چنگیز خان این قوم الوسے کلان و خلقے بسیار بوده است و مصنف حیات افغانی که در اکثر حالات متابعت روایت آنریبل الفنستن صاحب مورخ انگریزی و ابوالقاسم هندو شاه مصنف تاریخ فرشته مینماید روایت میکند که قوم هزاره از شاخ الوس چرکس است و چرکس قوم مشهور است از ترکان که در نواح داغستان ملحق الحدود روس آباد اند فقط و بابر شاه در تصنیف خود بیان نموده که مردم هزاره بزبان مغل دارند مگر از شجره ذی معلوم میشود دا ترکمان قصبه هزاره منسوب بود که در شمال هزاره کوهستانی نخی بودمی نگارد که ترک و ایماق در میدان سکونت دارند قیاس نمی آید که در زبان شان اینقدر الفاظ ترکی چرا هستند اگر مغل یا چرکس هستند پس ترکی چرا میگویند زبان فارسی چرا تکلم الخ و ازین سخن مستفاد شد که قبل از خروج افغان غزنی و دیگر اقطاع جنوبی هزاره نیز سواے تاجیک قابض بودند که اوشان از افغان مدتها طرف هزارستان کشیدند - مؤلف حیات افغانی هزاره و ایماق هر دو را از نسل ترخان تاتاری نوشته و این هر دو قوم را از یک نسل قرار داده گفته است که وقتیکه مسلمان شدند آنوقت علیحده شدند زیرا که ایماق سنی پخته و هزاره شیعه کٹر اند و این اختلاف مذهبی موجب افتراق قومی ایشان شد میگوید عبد الضعیف مصنف رساله هذا که در بودن هزاره از نسل یافث

بن نوح علیه السلام که تاتار و مغل هر دو فرزندان الجنه بن ترک بن یافث بن نوح علیه السلام و روس و تقلاب و چینی و ماچینی کارمی
شل ترک از فرزندان حضرت یافث و دیگر تمامی اقوام ترکان تمامی از نسل اولاد ترک بن یافث هیچ شک نیست و در بودن
خبر لخ و خاقان و هزاره نیز از نسل ترک شبهتی نیست چنانچه از معارج النبوة و روضة الصفا و دیگر کتب معتبره واضح است پس بیان
این اختلافات که بالا مسطور شد محض سر دردی بیفائده است و آنکه مؤلف حیات افغانی ادیماق را برادر هزاره نوشته و افتراق مذهبی را
موجب افتراق قومیت ایشان بیان کرده محض بے اصل است چرا که ادیماق هرگز هزاره نیست بلکه جمشیدی و سوری از نسل ضحاک تازی
و فیروزه کوهی و تایمنی از افاغنه قدیمه اند بلکه ادیماق چهارم خود از قوم هزاره سنی مذهب پخته است و اینهمه فرق ضحاک نسب و افغان
نسب و هزاره سنی را با هزاره شیعه مذهب مفارقه مذهبی یکسان است اگر ادیماقات در اصل هزاره می بودند در تسمیه هر چهار ادیماق
بنام هزاره سنی مذهب خوانده میشدند حالانکه سوائے ادیماق چهارم قوم هزاره که حد او شان متصل بحد فیروزه کوهی و تایمنی است
احدے را از ادیماقات دیگر کسے هزاره نخوانده و نمیخوانند و ندانسته و نمیدانند اینهمه اختلافات و اختراعات مصنف مذکور است فتأمل فیه

بیان احوال چهار ادیماق

بدانکه ادیماق و ایماق لفظ ترکی است معنی آن الوس و قوم است و چهار ادیماق عبارت از چهار قوم است که در قدیم عبارت از سوری
و جمشیدی و تایمنی و فیروزه کوهی بود و بعد قلت تعداد سوری و حشمت آنقوم هزاره سنی که او شان را دوازده هزار خانوار میگویند و در
عهد شاهزاده کامران و وزیر یار محمد خان سرداران این ادیماق محمد یوسف خان و کریم داد خان هزاره بودند و هنگامیکه علی محمد شاه قاچار
بادشاه ایران هرات را محاصره نموده و کامیاب شد محمد یوسف خان و عبد العزیز خان را مع بسیارے از خانچات معتبران هزاره سنی
بطور خانه کوچ بایران برده دران قلمرو ساکن گردانید چنانچه چون مؤلف مع فرزند خود محمد حیات خان طال الله عمره و برکته بطور سیاحت
بامید حصول شرف زیارت مزار مطلع الانوار و الاسرار امام ثامن ضامن علی ابن موسیٰ رضا علیه التحیة و الثنا بمشهد مقدس رفته بزیارت
مزار شریف حضرت امام مشرف شد دران ایام عبد العزیز خان سردار دوازده هزار هزاره سنی مذهب بمحبت اخوت اسلامیه و
تودد اتحاد مذهب ضیافت و عزت نموده بلکه تا حال خان موصوف که خلف رشید کریم داد خان هزاره است دران ملک مقیم است
منجمله ادیماقات اربعه ادیماق جمشیدی را پانزده هزار خانوار میگویند مواضع کلان این ادیماق پنجدیه مرکس مرغاب مارو چاق
کشک فروباچ تنور سنگی و ولایت مسکونه او شان با دغیس من مضافات و اعمال هرات است متصل این ادیماق ایماق فیروزه
کوهی است و این ایماق را هشت هزار خانوار می گویند در فیروزه کوه سکونت دارند ایماق سوم تایمنی است و این ایماق را
مردم سنی هزار خانوار می گویند و تیموری و زوری و درزی از شاخهای تایمنی است و تیمنی در کوه سیاه بند بملک غور و ساغر و
پتهوره می مانند ریاست گاه اینقوم تیوره است قبل ازین خان کلان این ایماق عبد الغفور خان تایمنی بوده که بعهد خانی خود حسن هرات
هزاره رافضی را کشت و وقتیکه مولف بهرات رسید آنوقت پسرش ابراهیم خان رئیس بود و رئیس ایماق جمشیدی سابق میر احمد خان
و بوقت رسیدن مؤلف بهرات سردار تمام اقوام جمشیدی خان آغا برادر میر احمد خان و خسر محمد یعقوب خان امیر کابل بود و سردار ایماق
فیروزه کوهی فتح الله بیگ پدر سردار نیاز بیگ بود - اما قوم هزاره ساکنان هزارستان پس قومے عظیم است تعداد خانوار او شان
سوائے ایماقات سه نیم لک خواهد بود و شاخهاے هزاره چنانچه دی کندی و دی زنگی و دی مرداد و دی میر کبشه و دهی مرک

این پنج شاخ خود را جمعاً ساده سو یه میگویانند و متعلق ساده قبر اند و فروعات شان موجب ذیل اند دی چوپان دی خفائی - دی نوری دی میبری دابه علاوه ازین چاغوری یک قوم کلان ست از هزاره که دوازده شاخ دارد قوم پولادی نیز بسیار است هزاره بربر علاوه قومے از هزاره است حسن هراب دراینقوم بود هزاره شیخ علی نیز قومے انبوه و کثیر است که از علاقه شرقی کوه بامیان تا علاقه خنجان مقیم اند و ملک هزاره به شمول ملک یاقات سه صد میل طویل و دو صد میل عریض خواهد بود ؛؛ ؛؛ ؛؛

احوال طایفه کیبانی

بدانکه طائفه کیبانی از نسل کیبان اند و مغل چغته از نسل چغتائی خان ابن چنگیز خان و مغل شاخے از ترک است قزلباش معنی لغوی آن سرخ سر و معنی اصطلاحی آن سرخ کلاه است و این قزلباش از اولاده آن ترکان اند که در ایران خاندانهاے معزز بودند - اوزبک شاخے از شاخهاے ترک است - دیگان بیار قوم هندو نسب است - دهقان تاجیک است - هندکی مسلمان از نسل هندو ؛

احوال طائفه سواتی

بدانکه طائفه سواتهی را بعض مردم دیگان هندی نسب تصور نموده ایشان خود را دهقان تاجیک میدانند طائفه شلمانی در ابتدا بر کناره کورم در علاقه موسومه شلمان سکونت داشتند که ازان به شلمانی معروف شدند بعد مدتے از شلمان برخاسته به تیراه رفتند بار دیگر نیز ازانجا برخاسته به هشت نگر رفته آباد شدند که بعد مدتے تخمیناً که سه صد سال شده باشد یوسفزیان اوشان را اخراج کردند پس ازان سلطان اویس سواتهی اوشان را بمقام اله ڈنڈ علاقه سواته ساکن گردانید و وقتیکه سواته را نیز یوسفزیان گرفتند مغلوب قوم یوسفزی شدند بعضے از ایشان حال نیز در یوسفزی هستند مگر از نهایت قلت حکم معدوم دارند - شلمانی کهنه در تاریخ افغانان دیگان گفته شده اند والله اعلم بالصواب - تیراهی قومے اند از اقوام قدیمه قابضان ملک تیراه است قبل از اسلام بت پرست بودند به عهد شهاب الدین غوری چون فوج سلطان موصوف برانها یورش نموده اکثرے مقتول و باقی مسلمان شدند سبحان الله الباقی درینوقت ازانقوم کثیر صرف قومے قلیل تیراهی نام در ملک شنواری می مانند زبانے علحده دارد مگر بسیار الفاظ پشتو نیز دران شامل اند حال اصل زبان اوشان معلوم نیست که کدام لسان و کدام لغت است - قوم کرد ازین قوم نیز دو قوم یکے موسوم موکری دوم دریکا در وقتے از اوقات از کردستان آمده در شهر کابل و نواح آن آباد اند و ولایت کردستان درمیان ایران و روم واقع است لیزکی خانچات قلیل اند اوشان را نادر بادشاه ایرانی از کوه قاف برآورده بقره آباد کرده است - آرمنی این گروه عیسائی مذهب اند انجیل یونانی نزد خود میدارند و در افغانستان خود را صفا گویانیده اند حبشی هود بلوچ شیستانی کرمانی بیرجندی قائنی - مشهدی و سائر مردم مجمعاً فارسی زبان اند و کاشغری و اندرابی و بدخشانی نیز در افغانستان هستند و از قوم موسوم سلغری نیز چند خانچات اند طبقه سوم سلاطین اتابکان ازین شاخ سلغری بود که در ۵۴۳ھ مظفرالدین ابن مودود سلغری مسند آراے شیراز شد و مسمات ابش خاتون دختر اتابک سعد آخرین رئیس قوم سلغریه بود که شادی وے با منگو تیمور ابن هولاکو خان کردند و حکومت سلغریه ختم شد و ابش خاتون در پشت نهم مظفرالدین بود دولت شاهی نیز در افغانستان اند میگویند که غلام بودند احمد شاه ابدالی اوشان را خطاب دولت شاهی داده و ایشان خود را قریش می گویند - چنزاری و ششغانی هر دو طائفه از متعلقات

حکومت بدخشان حال شامل افغانستان اند ملک این دو طائفه متصل بملک کافرستان است ÷

احوال کوه کافرستان و کافران اینکوه

چونکه احوال حسب و نسب قدیم اینطائفه در صدر این رساله شرح وار مرقوم شد که از نسل پسماندگان سکندر رومی اند و به تقریبے که در صدر تحریر یافت درینکوهستان مانده و بمرور ایام خلقے کثیر گشته اند اگرچه این کوهستان داخل ولایت افغانستان نیست اما به سبب آنکه بسیارے از غلمان و جواری اینطائفه بافغانستان رسیده مسلمان شده شامل افاغنه گردیده اند قطع نظر ازان کوه شان متصل بحد افغانستان است مجملے از طوائف این گروه و احوال مجمله ایشان نوشتن ملایم تصور دیده به قدریکه از سمع و تجسس در ضبط آمده بقید قلم آورده شد چونکه کوه سکونت اینطائفه موسوم بکوه کشمون و کوه کافرستان سلسله ایست از سلسله جات کوه بام جهان منجمله سلسله ها مضافه کوه هندوکش بطرف شمال و غرب این ولایت ملک بدخشان و خاص مغرب ملک اندراب و خوست و جانب مشرق قاشقار و سمت جنوب کابل و علاقه باجوڑ و لغمان و کنڑ و دیگر حدود افغانستان است تمامی جبال کافرستان برف ریز اند و چوب ها دیودار و سائر درختان قابل عمارات جنگل در جنگل درانملک واقع اند در وادی هائے اینکوه زمینات زرخیز اند انگور باغی و جنگلی دران بسیار پیدا می شود و چیزے غله نیز کاشت میشود اما مال رمه هائے بزی درین کوه نهایت بکثرت است غله گندم و جو هر دو پیدا می شود راه هائے آن کوه بسیار دشوار گذر اند صرف یک یک پیاده از میان آن گذر کردن می تواند و در اثنائے راه ندیها و دریاها گذر کردن می افتد که بران شهتیر ها کلان نهاده گذرگاه ها تیار کرده اند اکثر مواضعات شان بر سلامی هائے کوه تیار شده اند یک مکان راسقف و دیگر را صحن نام کافر را برین طائفه مسلمانان نهاده اند بحدیکه چون الحال مردم آن قوم بایکدیگر ذکر میکنند خود را کافری میگویند شاید که از معنی لفظ کافر ناواقف یا از شهرت باین عرف بلفظ دیگر معروفیت نمی توانند و ایشان مورث اعلی خود را کوراشی میگویند و کافران میگویند که هران قوم که کاکل دراز دارد و شراب بنوشد برادر ما ست و نزد اینطایفه هیچ کتابے آسمانی و اختراعی هم نیست و نوشت خواند نمی دانند و اوشان میگویند که مردم اهل اسلام هنگام شروع اجرائے اسلام اوشان را از ملک قندهار خارج کرده ندیر بجا طرف شمال و شرق خارج گردیده اول از وادی کابل هند از وادی کابل تا سنده آباد شدیم و قتیکه باین ملک نیز غلبه اسلام رسید بعد ازان بکوهستانهائے شمالی رفته درینملک که الحال است آباد گردیدیم فقط اما سند تحریری اینقصه نیست و اوشان میگویند که اول چار قوم بودند کاموز هلار سلار کاموج سه اول مسلمان شدند چهارم از وطن خود جلاوطن شده باین کوهستان آمدند این بیان ایشان نیز اصلے و سندے ندارد و مردم افاغنه اینطائفه کافری را تور کافر میگویند بباعث سیاه پوشی و نیز سور کافر می گویند بباعث سرخی رنگ و مردم ترک و تاجیک و مغل وغیره طوائف فارسی زبان اینطائفه را کافر سیاه پوش و کافر فرنگ می گویند اما تسمیه سیاه پوشی پس ظاهر است حاجت به تفصیل ندارد و اما وجه تسمیه ایشان بکافر فرنگ پس از سبب ملک قدیم اینطائفه است یعنی ملک فرنگستان که اسلاف ایشان از ملک روم و فرنگ همراه سکندر رومی باین ملک آمده بودند و پوشاک سیاه این قوم عبارت است ازان پوشش که از چرم بز سیاه تیار کرده پوشند حسن و خوبصورتی مردان و زنان اینقوم مشهور است رنگ سرخ و سفید تمام قد فراخ چشم راست بینی یونانی چهره خوش اندام شکری چشم مائل بسیاهی اکثر بیضادی خوش رنگ تعین میباشند ملک ایشان خوب سرد است در زمستان سردی و برف زیاده میباشد در وقت گرمی انگور پخته می شوند

نامہاے فرقہ ہاے مختلف اینطائفہ چنان نوشتہ بنظر آمدہ گونا گمبیر کتار بیرہ گلی جنیش ڈہڈو ویلی وائی کامہ گوشتہ
دہنگ وائی کاموجی خواہ کاموزی کمتوز کہ نصف بطرف شمال بدخشان در کافرستان می مانند و نصف در حصہ جنوبی
کافرستان طرف لغمان آباداند واشی وسنو نشی جمہ اشکاک برونی تبوئی پونوز ڈمیش خلم ایرت ہرن سیہ دنا چوتیا
اینشور پشاگری کستوز بیم اورنگ سیہ مینجیاشی منڈی گل وغیرہ نام بعض دہات کلان اینطائفہ بدین تفصیل نوشتہ کامدیش
این نام علاقہ است و شہر کلان این علاقہ باین نام مشہور است کہ دران پانصد خانوار باشند واگیل گمبیر جیمی آمیش دیش
جامج گیگل نسی گرام کتار گلدی گل چگل سوندیش دیوگل بندیش ویری گاواجی جامیش منج گل ولی گل
وغیرہ منجملہ این الفاظ لفظ ویش و لفظ گرام لغت سنسکرت معلوم میشود - و در زبان این قوم بوقت شمار ہزار را زر میگویند و
زر لفظ صریح پشتو است ہیچ مذہبے ندارند اگرچہ خدا پاک را یک می دانند و بزبان کامدیش خدا را امرا و مردم سونو وانگن
خواہ دوگم می گویند مگر در شرک چنان گرفتار اند کہ بت ہا بیشمار دارند و پرستش آنہا می کنند و آن بتان را نیز خدا می گویند
العیاذ باللہ و این بتہا را بنامہاے ابا و اجداد براے یادگار تیار می کنند و اعتقاد دارند کہ از خدا شفاعت ما خواہند کرد
و از قیامت منکر اند و بعد مرگ را قیامت می دانند و مردن را ذریعہ حصول بہشت و وصول دوزخ اعتقاد میکنند زندگی دوبارہ را
معتقد نیستند عبادتے معمولی ندارند بجز قربانی کردن براے بتان و براے آن ہم وقت معین نیست از ہمہ اعمال مہمانداری و سخاوت را
افضل میدانند و ذریعہ رفیعہ دخول بہشت می شناسند و بہشت را بزبان خود بری لا ئبلا می گویند و دوزخ را کابری ڈگر بولا
نام گویند بعض اصنام ایشان از چوب و بعض از سنگ بصورت مرد و بعض بصورت عورت بعضے سوار و بعضے پیادہ می باشند و بسبب
آنکہ اینطائفہ گوشت گاو بسیار میخورند و بر بتان خون گاوے قربانی بسیار می افشانند ہرگز بخیال نمی آید کہ ہندو مذہب باشند
یا ہندو نسب و نامہاے مردان اینطائفہ اکثر این میباشند چندلو دیو ہزار بستی تہورزمیرک بدیل گرمباش ازر -
درو ناس پنچولہ کیمرک کوہنکی چودر ڈیڈ ٹیگ تزمیو پلک تر زوری او وور و نامہاے عام عورات ایشان بدین طور
سیانکی جونیلی نالی دلیری جنوکی سپائی زودری بیاس پاگلی پچوگی ناکی اورازی و غلام را در اصطلاح کافری
باری می نامند و اکثر غلام از اقوام خود شان می باشند کہ از گروہ مخالف گرفتار کردہ باشند خوراک اینقوم اکثر پنیر و مسکہ و شیر مع
نان سطبر گندم و جو و گوشت ہر قسم بسیار میخورند مگر نیم پخت و منجملہ جانوران گوشت خرس و از حیوانات اہلی گوشت گاو پسند
میکنند گوشت بزے نیز بکثرت میخورند خروس و ماکیان در ملک ایشان مطلق نیست میوہ جات آن ملک چارمغز و انگور و سیب
و بادام و زردالو و نجمن باغی و جنگلی است عناب نیز آنجا می شود شراب بسیار می نوشند بلکہ اکثر اطفال شیرخوارہ را دوشاب انگور
مینوشانند شراب ایشان عموما دو قسم است سرخ رنگ و خاک رنگ و این ہر دو قسم بادہ از انگور خام می شود تا سالہاے بسیار
خوب می مانند ترکیبش آنکہ در یک ظرف گلین انگور انداختہ از پاے مالش میکنند و شیرہ آن برآوردہ در خم ہاے گلین انداختہ و از سرپوش
مضبوط بند کردہ در انبار سرگین یا در زمین اندرون کوٹھہ می اندازند و تا چہل و یک روز مدفون داشتہ بعدہ برمی آرند قابل نوشیدن
میشود مگر بعضے خم ہا را تا سالہا می مانند ہر قدر کہ این شراب کہنہ تر میگردد بہتر می شود و بعضے مردمان از شیرہ خام انگور بطور
مربہ مثل دوشاب شراب یک قسم تیار می کنند کہ آن نیز بسیار تیز می شود و این مردم اگر توانند شراب در پیالہ نقرہ می نوشند و این
پیالہ را از تمامی اثاث البیت خود قیمتی تر میدانند و وقتیکہ غذا میخورند آن وقت شراب می نوشند و از خانہ جات بیرون رفتہ

زیر درختان بنا‌ے نوش مشغول می باشند و در زمستان اکثر نوبت بنوبت بجدیگر را ضیافت میدهند و جشن و بزم میکنند و این بزم
و ضیافت را بزبان خود زہنگ می گویند اگرچہ درین شراب خوردن اوشان را سرور و نشہ بسیار می باشد با وجود آن باہم مجادلہ
نمیکنند و بروقت خوراک طعام مذکر و مؤنث جدا جدا می باشند شہد و شراب سرکہ را بسیار مرغوب میدارند و بزبان واہندہ را
اشتال و نشستگاہ مردانہ چونکہ را اوتسل یا اساکام میگویند اگرچہ ایشان را کرسی و میچ باین ترکیب و رونق نیست مگر موڑہا‌ے
چرمی و کانہ در ہر خانہ می باشند یک سہ پایہ بلند آہنی بجا‌ے میچ پیش خود نہادہ بران اطعمہ را جمع می نہند و ہمگی گرداگرد آن سہ پایہ
بر موندہ نشستہ طعام را تناول می نمایند و مردم کافری بباعث طرز پوشاک یا بلحاظ بودن دستور مثل مردمان ایشیائی بر
زمین یا فرش نشستن نمی کنند و بالفرض اگر بر زمین نشینند پس مثل طائفہ یورپین فرنگستان پا‌ے را دراز می کشند چہارپائی ہا‌ے
ایشان از چوب و موندہ ہا‌ے ایشان چنانچہ سابق نوشتہ شد از کانہ می باشد کہ بران چرم خام بز می چسپانند رقص را
بزبان کافری ناٹ میگویند و مکان رقص را ڈرنگو و تیر و کمان را بزبان خود شاٹ موندسی میگویند و نیز تیر را در کمان بر زہ راست
کردہ کمان در قدمہا‌ے پا‌ے انداختہ و تیر را بازہ از پنجہ دست کشیدہ تیر می اندازند تیراندازی خوب
می نمایند بروقت جنگ چون نغمہ می کنند اکثر در میان جنگ این نغمہ می نمایند۔

چری ہی چری ہی مہارج وقتیکہ دشمن برابر می آید تمامی
اشپیلک یعنی سیٹی می زنند و دران ایام نکلمہ
بسیار میزنند۔

اوشرداد

اوشرداد۔ در لغت کافری

خدا را ایمرو آب را آو و آتش را آئی و یخ را
چیمہ و تالاب را ازہ و مادہ گاو را اشتری گاو و درخت را اشتن
و تر را قسنی و برادر را بوزہ زمین را پتال برق را پولک و چوپان را پشکہ و ستارہ را
تارہ گرم را پتی غریدن عدر انزنگیاس سگ را تن صحرا را چدا جا‌ے رقص را ڈرنگو آسمان را دو تو
دنیا را دنیا خدا را دوگم میوہ را ویراز باد را وآمو پسر را ڈپلا ڈپلی دختر برف را زم زمستان را زو آن خواہر را سوسی شیر را
سہی خزان را شوری نہر را شول آکا دنر را گا خر را گدار دریا را گل بلہ میدان دنت را گلولہ
اسپ را گو افمر را یعنی ماہ را ماس ابر را مہیار بارش را ورش گوسفند را واآلی
بہا و را وسمک بزر را او سرقد بستان را دسونت بزبنبر
یوزسری الخ

تمام شد کتاب لاجواب تواریخ خورشید جہان در ماہ رجب المرجب ۲۹ سنہ ۱۳۱۱ ہجری

خاتمہ

الحمد للّٰہ العظیم والصلوٰۃ والسلام علیٰ رسولہ الکریم کہ بہ فضل خداوند کریم جلشانہ بخیر و عافیت کتاب ہذا موسوم **بتواریخ خورشید جہان** از تالیف جناب خان صاحب عمدۃ الخوانین الزمان عالیجاہ **شیر محمد خان** صاحب مرحوم رئیس کلاچی غفر اللّٰہ تعالیٰ لہ در خوشترین آوان و بہترین احیان بتاریخ مبارک بست و نہم ۲۹ ماہ رجب المرجب در ۱۳۱۱ ہجریہ ہذا مطابق ششم ماہ فروری ۱۸۹۴ء در مطبع اسلامیہ لاہور پنجاب مطبوع و مزین گردید ؎

تاریخ طبع کتاب تواریخ خورشید جہان از عاصی پر معاصی راجی الی رحمت اللّٰہ الکریم خلیل محمد نعیم غفر اللّٰہ ذنوبہ

حمد للّٰہ کز عنایات خدای ذوالمنن ... گشت خورشید جہان مطبوع و زیب انجمن

پر ز مضمون ہای زیبا و اساطیر سلف ... ہمچو درج پر لآلی مخزن دُرّ عدن

مشتمل بر حال افغانان و قوم و نسب شان ... نیز شاہان قدیم ہند و از دیگر وطن ؎

ساختش تالیف عالیجاہ و والا منزلت ... صاحب عز و شرف محمود عز و خلق حسن

نام او **شیر محمد خان** کہ اندر روزگار ... بود یکتای زمان معروف در ہر علم و فن

باد رحمت بر روانش از خداوند کریم ... جای او در خلد کاندر وی است انہار لبن

طبع شد در مطبع اسلام بست و نہ رجب ... ختم شد در وقت نیکو با سعادت مقترن

بہر سال طبع و چون فکر و بردم عجیب ... گلبۂ انساب افغان شد ہویدا پیش من

یا الٰہی کن و را مرغوب طبع خاص و عام ؎ ... باد اشہر در جہان تا گل بود اندر چمن

چون مرا اکنون کریما دادہ ناز و نعیم ... رحم کن کآن دم چو بندم رخت زین دار المحن

فهرست صحتنامهٔ کتاب تواریخ خورشید جهان

	سطر	غلط	صحیح	کیفیت
	۱۳۰	بجتے	بختی	
	۲	بضمانت	بصحابت	
۷	۱	تاروز	که تاروز	
	۵	گروه ثانی دوزخیانند	گروه ثانی صحاب اشمال دوزخیانند	
۷	۱۲	خفقانی نزد آنحضرت فرستاد	خفقانی جبرائیل را نزد آنحضرت فرستاد	
۱۰	۸	بناگشتی	بناکتی	
۱۱	۱۵ ۱۶ ۱۸ ۱۹	متوشلح	متوشلخ	
۱	۱۹	بوسواران	وسواران	
۱۹	۱	سونگهی	سونگهی پسر بهار شاخ نپواز باگیله شاخ سونگهی است	
۲۲	۱	استراحت بعد	استراحت گذرانیده بعد	
۲۴	۴	نزد خود	بهرام گور را نزد خود	
″	۷	باسدیو	باسدیو بود	
۲۵	۲۱	نیکبکیان	سکنگینان	
۲۶	۱۵	انبیا او لادش	انبیا از اولادش	
۲۷	۲۳	از آسمان	از جانب آسمان	
۳۱	۱۹	از اصلاب طاهره	از اصلاب طاهره بارحام طاهره	
۴	۲	بقتل بنی اسرائیل در داود	بقتل علمای بنی اسرائیل در داود	
	۲۷	بسامع جن	بسامع جن	
	۱۹	پیغبر	پیغمبر	
	۲۶	پس بموجب	صد قبیله بموجب	
	۲۵	بملک عرب	که بملک عرب	
۵	۴	سرزد و بنیامین	یهودا و بنیامین آن مردم سبط یهودا و بنیامین اند	
	۲۴	اینطائفه	اینطائفه را	
	.	شمول واقع	شمول آن واقع	
۶	۲	چوبی پیچ داری	چوبی پیچ داری	
	۴	یاراقش	یاسانش	
	۱۹	ترجله	ترجمه	
	۲۱	آخران لاست	آخران آنست	

صفحه	سطر	غلط	صحیح	کیفیت
۶۰	۹	آن حضر	آن حضرت	
۶۲	۸	حسب الحکم	حسب الحکم او	
۷۰	۲	واست	داشت	
″	۴	خسرو ملک در	خسرو ملک را در	
۷۱	۱	حشمت باجگان	حشمت لشکر باجگان	
″	۱	استخاره	استجازه	
۷۳	۵	ملتان	بملتان	
″	۷	شهر تولانیه	شهر تولانبه	
۷۵	۱۵	هزار افغانان	هزار سوار افغانان	
″	۲۰	مقرر	موقوف	
۷۶	۱۶	انا آخر	اما آخر	
۸۰	۵	ضعف پیدا کردند	ضعف تمام پیدا کردند	
″	۱۸	مجال	محال	
۸۶	۳	میشوند	میشدند	
۸۷	۹	چون امروید	چون این امروید	
″	۱۲	والده اش	والده اش را	
۸۸	۱۸	ساساخت	ساخت	
۸۹	۹	بهادیری	بهادری	
۹۳	۸	بخدمت سلطان	بخدمت سلطان ابراهیم	
″	۱۰	بادشاه ابرهیم	بادشاه ابراهیم را	
″	۱۱	توسل زبردستی	توسل بزبردستی	
″	۲۷	بمتابعت مغلان	بمتابعت رای مغلان	
۹۴	۲۳	سائر اجناس	سائر اجناس طاشیا	
۹۶	۱	برسواری	برسوائی	
۹۷	۳	تاتارخان	تاتارخان را	
۹۸	۹	برالیاس خان	برسر الیاس خان	
۹۹	۱۶	در قلعه محاصو	در قلعه بدخشان محاصره	
۱۰۰	۲۰	چهل هزار سوار	چهل سوار	
۱۰۳	۶	برادرانش	برادرانش را	
″	۲۴	میان حسن مغفور	میان حسن مغفور را	
۱۰۵	۲۳	التهاب کارزار	التهاب آتش کارزار	
۱۱۱	۱۱	همایون بادشاه	همایون بادشاه را	
۱۱۲	۴	هوت ست	هوت سمت	
۱۱۴	۲۷	ازدیاد هراس	ازدیاد وهم و هراس	

صفحه	سطر	غلط	صحیح	کیفیت
۱۱۵	۱	هشتاد هزار بودند	هشتاد هزار سوار بودند	
۱۱۸	۲۸	وقب شب	وقت شب	
۱۲۰	۸	دروازده	دوازده	
۱۲۱	۹	از زنگار خانه کشیده میرمیم و بیا	از زنگار خانه بیرون کشیده میرم تو هم مرو و بیا	
۱۲۴	۳	بعد از چند	بعد از چند روز	
۱۲۷	۸	با دوازده هزار	با دوازده هزار سپاه	
۱۳۵	۲۷	شرقی	شرقی عراق	
۱۳۷	۲۴	ادغلی	ادغلی را	
۱۳۸	۲۳	شکست باشاپان روم	شکست نصیب باشاپان روم	
۱۴۶	۱۷	زور افاغنه	زور جلادت افاغنه	
″	۲۵	از اهل خود	از اهل حرم خود	
۱۴۷	۱۸	از هرراه افاغنه	از هرراه که افاغنه	
۱۴۹	۲۲	روانه شدند	روانه هرات شدند	
۱۵۳	۲۱	که وقت فرار	که از وقت فرار	
۱۵۴	۹	دیگر افاغنه	دیگر نیز افاغنه	
۱۵۶	۱۲	شیروان	شیروان را	
۱۵۸	۱	بربهادارا	بردارا	
۱۶۰	۲۶	نام و ننگ نام ساخته	نام و ننگ سلخته	
۱۶۱	۱۳	از طرف قلعه	از اطراف قلعه	
۱۶۳	۲۱	جمعیت	جمعیت را	
″	۲۸	غزاوه	غزاوه	
۱۶۴	۷	اردوی نادر شاه	اردوی محمد شاه	
۱۶۷	۵	آب مذکور	آب دریا مذکور	
۱۶۸	۱۲	ایشان	ایشان را	
۱۷۵	۱۳	که خرابی بدخواهی	که خرابی و بدخواهی	
″	۱۶	قصوبه	تصوریده	
۱۷۶	۱۰	برادران	برادران	
″	۱۷	باقیماند	باقیماندند	
۱۷۸	۸	بخاری	بخاری اند	
۱۸۳		امیر دوست محمد خان [illegible]	خط اینست که از امیر دوست محمد خان تا حبیب الله خان پیوسته است غلط است صحیح حبیب الله خان وغیره فرزندان محمد اعظم خان اند — در شجره نسب اولاد بارکزی	